

مجموعات التوارف في الجامعة الاممية

عبد الحسين

جواب عاصمی

ویرگاہ بجز الله المفصل از نقض و ابطال بهفوات سخافت اشتغال مخاطب محتال که متعلق بحديث نامدينه العلم و علی بابها بود و فراغ دست و او مناسب چنان بیناید که تقریرات دیگر علی سنیہ کہ در باب این حدیث شریف یا حدیث اناد الحکمة و علی بابها آراسته اند و بذریعہ آن خفای حق واضح و الطاطر صدق لایح خواسته اند منقوض و موهوم گردانم و افحام خصام و ستیفاء کلام بحکم کمال رسانم پس باید دانست کہ ابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی در زین الفتی جایگاہ مشابہ جناب امیر المؤمنین علیہ السلام با حضرت آدم علی نبینا و آلہ و علیہ السلام ذکر کرده و حدیث انام مدینة العلم را روایت نموده گفته و تکلموا فی تاویل هذا الحدیث فذهب الخوارج و من قال بقوله الخانداد بقوله و علی بابها الرفیع الباب من العلو علی معنی العالی لا الاسم العلم الذی کان المرتضی رضوان الله علیہ مسمی بقیال شیء عال و علی و باب عال و علی مثل سامع و سمیع و عالم و علیم و قادر و قدیر و انما اراد و ابذلک الوقیعة فی المرتضی رضوان الله علیہ و الخط عن رتبته و هیئات لا یخفی علی البصر النهار و ذهب بعض من یخالفهم الى ان المرتضی رضوان الله علیہ لما کان باب المدینة و لا یوصل الی المدینة الا من جهة بابها فکذلک النبی صلی الله علیہ مدینة العلم و النبوة و لا یوصل الی علم النبی صلی الله علیہ الا من جهة علی و هذا ایضا غلط و تمنا و زعم الحد نستعید بالله مما یوجب سقط الله لانهم یطرقون بذلک الی ابطال امامة الشیخین ثم الی ابطال امامة ذی النورین و ان کان الامر علی ما قالوا لما کان یوصل الی العلم و الاحکام و الحد و د و شائع الاسلام الا من جهة و لکان فیہ ابطال کل حدیث لم یکن المرتضی طریقہ و لکان فیہ ابطال کثیر من شرائع الدین التي اخرجت علیها الامتة بالیقین و وجه الحدیث عندنا ان المدینة لا تغلوز من اربعة ابواب لانها مبنیة علی اربعة ارکان و اسباب ففی کل رکن باب و قد کان المرتضی احد ابوابها و کان الخلفاء الثلاثة قبله هم الابواب الثلاثة و هذا و ان کان صحیفا فی المعنی و الحكم فان تنسب النبی علی السلام ایاہ بلفظة باب مدینة العلم یدل علی تنسبہ لکان له فی العلم و الخبرة و کمال فی الحکمة و نفاذ فی لقضیة و کنی بہارتبة و فضیلة و مضیبة شریفة جلیلة ازین عبارت ظاہرست کہ عاصمی در باب حدیث مدینة العلم اولات تاویل و تحریف خوارج و اتبع شان ذکر نموده کمال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل نبيه صلى الله عليه وآله للعلم مثل المدينة المعينة : وصلى وصيته ه
 السلام بأب تلك المدينة المحصنة : سبحانه من قد يرقد ربهما اتباعاً تحملوا الأثام
 في الصدور والأمانة : وما أعظم شأنه من خير قمر ربهما أشيا عاتبتين ولا تار بالاحلامنة
 والصلاة على سيدنا أبي القاسم محمد المحبوب من الله بألوقار والسكينة : المخصوص من
 بالمكانة والملكية : المرسل بالآيات الساطعة المبينة : المبتعث بالبيتات القاطعة :
 وعلى آله الطيبين الطاهرين المشتهرين بالفلك والسفينة : وعترته الزكيين المطهرين
 المنقاهين بالمركان والدفينة : الراغبين بعلومهم أناف أصحاب الإحسان والضد :
 المستاصلين بمعارفهم شافات : بأب العيون السخينة : صلى الله عليهم صلوة :
 جواهر مفارهم الغالية الثمينة : وخضرم بعتية منه توازي زواهر ما ثروهم العال
 أمّا بعد فيقول العبد القاصر العاثر حامد حسين بن العلامة السيد ه
 الموسوي النيسابوري كان الله له وحجل إلى كل خير ما له أن هذا هو الجزء الثاني من
 المجلد الخامس من مجلدات المنهج الثاني من كتاب عبققات الأنوار : في إمامة
 الأطهار : عليهم سلام الله ما اختلفت الليل والنهار : والله المفضل لمنعاه هو المفضل
 يفيض على فيه سبيل التوفيق ولا نعاه : ويوزع على بتأييده وقسديده من المبدأ إلى

لمعانى الدیانات كلها ولا بد للمدنیة من باب یدخل منه فاختار ان یأیها هو علی غیر اخذ
طریقہ دخل المدنیة ومن لا فلا ومحمد بن اسماعیل الامیر المایانی در روضۃ تدیه در بیان معنی این حدیث
تقریر بسط آورده و در آخر آن گفته و اذا عرفت هذا عرفت انه قد خص الله الوصی علیه
السلام بهذه الفصيلة العجیبة ولوة شأنه اذ جعله باب شرف مافی الكون وهو العلم
وان منه لیتخذ ذلك من ارادة لقائه باب لاشرف العلوم وهي العلوم النبویة ثم
لا جمع خلق الله علما وهو سید رسله صلی الله علیه وسلم وان هذا الشرف یتضکل
عنه كل شرف واطا طی لایستعظیمه كل من سلف وخلف وعلاوه برین از دیگر تقریرات
علمائے سنیه که بیان معنی این حدیث سابقا گذشتہ همین مطلب متضخ و منجلی می گردد پس اینچنین معنی
واضح را که در سطوع ولوع اظہر من الشمس ست انکار نمودن و در سجود و الطاطا آن راه نریخ و عدوان
پیمودن بسنجیم غریب ست و علاوه برین از آیات علوحی واضح و سمو صدق لا یخ آنست که
علامتہ سخاوی در مقاصد حسنه و بدالدین زرکشی در در نشر حدیث لایودی عنی الا انا و علی
را که مصرح بانحصار ادای احکام و تبلیغ او امر رسول رب منعام در ذات قدسی صفات جناب امیرالمومنین
علیه السلام ست از جمله مویدات و شواهد حدیث مدنیة العلم و آنستہ اند پس نزد این حضرات نیز معنی
حدیث مدنیة العلم همین خواهد بود که وصول بسوی علم جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم متحقق
نمیشود مگر از جهت جناب امیرالمومنین علیہ السلام فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر اما قول
حاصمی که اگر حقیقت حال مطابق مقال بطی میبود وصول بسوی علم و احکام و حدود و شرائع اسلام
ممکن نمیشد مگر از جهت جناب امیرالمومنین علیہ السلام و هر حدیثی که آنجناب بقی آن نباشد باطل میگردد
و بسیارے از شرائع دین که است بر آن اجماع نموده است بالیقین سمت بطلان میگرفت
پس کلامیست در غایت اہمال و نہایت احتمال چنی الواقع وصول حقیقی بسوی علم و احکام
و حدود و شرائع اسلام که جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از جانب رب منعام آورده بود ممکن
نیست الا از جهت ذات قدسی صفات جناب امیرالمومنین علیہ السلام و کساینکه خود را بی توسط
انجناب بسوی او نمذکوره و اصل میدانند کاوین منقری میباشند و کفی فی اظهار گدایم قوله صلی
الله علیه وآله وسلم یا علی کذب من ذعوانه و دخلها من غیر بابها و ایضا قوله علیه

و بطلان آن بعبارت موجزه ظاهر فرموده و ثانیا از اهل حق نقل نموده که ایشان در بیان معنی حدیث مدینه العلم باین سورت گرفته اند که جناب امیرالمومنین علیه السلام باب مدینه العلم و نبوت است و وصول بسوی علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم متحقق نمیشود الا از جهت امیرالمومنین علیه السلام و چون دریافته که این معنی بصراحت تمام مثبت فضیلت جناب امیرالمومنین علیه السلام و مفسح از امامت و خلافت بلا فصل آن امام همام است از راه کمال انحراف آنرا غلو و تجاوز از حد دانسته و استعاذه فی محل غار نهاده و حالانکه فی الحقیقه معنای حقیقی این حدیث تشریف همین است و در تفسیر حدیث ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم فن اراد العلم فلیات الباب کما رواه المحاکم و غیر واحد و نیز ارشاد آنجناب فن اراد العلم فلیات الباب المدینه کما رواه سوید الحد ثانی و نیز قول آنجناب فن اراد المدینه فلیات الباب کما رواه المحاکم فی المستدرک و نیز قول آنجناب فن اراد المدینه فلیاتها من بابها کما رواه محمد بن جریر الطبری فی تهذیب الآثار و نیز ارشاد آنجناب فن اراد العلم فلیاته من بابها کما رواه الطبرانی فی المعجم الکبیر و نیز ارشاد آنجناب یا علی کذب من زعم انه یدخلها من غیر بابها کما رواه ابوالحسن الحریری فی کتاب الامالی و نیز قول آنجناب ولا توفی البیوت الا من ابوابها کما رواه ابن المغازی فی المناقب و نیز قول آنجناب کذب من زعم انه یصل الی المدینه الا من قبل الباب کما رواه ابن المغازی ایضا فی المناقب از جمله دلائل قاطعه و حج ساطعه این مطلب است و بحمد الله از افادات و اعترافات اکابر علمای محققین سنیه نیز این مطلب ثابت و محقق میشود علامه مناوی در فیض القدر در شرح این حدیث شریف گفته فان المصطفی صلی الله علیه و سلم المدینه الجامعة لمعانی لدیانات کلمات و لایدها من باب فاضل ان بابها هو علی کرم الله وجهه فمن اخذ طریقته دخل المدینه و من اخطاه اخطا طریق الهدی و نیز مناوی در فیض القدر در شرح این حدیث گفته قال الحواری قد علم الاولون و الاخرون ان فهم کتاب الله منحصر الی علم علی و من جهل ذلك فقد ضل عن الباب الذی من ورائه یرفع الله من القلوب الحجاب حتی یتحقق الیقین الذی لا یتغیر بکشف الغطاء الی هنا کلامه و نیز مناوی در تیسیر در شرح این حدیث گفته فان المصطفی صلی الله علیه و سلم هو المدینه الجامعة

موجود نیست و ظاهر است که در صورت اولی اگرچه این شرائع واجب العمل و لازم التسلیم است لیکن هرگز وصول باین شرائع از جهت امیرالمومنین علیه السلام نفی نتوان کرد و در صورت آخری شرائع مذکوره هرگز بار العمل نیست بلکه واجب لزوم است و ادعای اجماع است بران شرائع بدیهی البطلان می باشد و چگونه کسی ان اهل ایمان اطلاق اجماع است میتوان کرد بر اتفاقی که مثل جناب امیرالمومنین علیه السلام دران شرائع و اینچنین شرائع که نفس رسول صلی الله علیه و آله مایهت القبول بان موافقت نداشته باشد اگر بالفرض هزار و نه هزار هم بحد اطلاق برسد کار اهل ایمان نیست که از ان حسابی برگزینند بلکه حقیقه اطلاق شرائع بران کردن هم داب اهل تحقیق و معان نیست و از اینجا واضح گردید که عاصمی و دعاوی تشنیع و تفضیح مذهب اهل حق کرام چنان بی خود رفته است که خبری از انحراف کلام و انضمام نظام ان اصلاً نگرفته اما آنچه عاصمی در بیان معنی حدیث مدنیة العلم حسب مختار خویش سرانیده و بزرید و له و شغف در پیروان شیوخ ثلثه خود درانیده باین نحو گفته و وجه الحدیث عندنا ان المدنیة لا تخلو من اربعة ابواب لاها مبنیة علی ربعة ارکان و اسباب ففی کل رکن باب و قد کان المرتضی احد ابوابها و کان الخلفاء الثلاثة قبله هم الابواب الثلاثة پس سخافت و رکاکت آن براباب احلام و بصائر نهایت واضح و ظاهر است و این کلام بجهت انضمام بوجوه عدیده نامقبول است اول آنکه این مقال بین الاصحاح شمل بر دعاوی بی دلیل و متضمن تخصصات غیر قابل تعویل است که هیچ دلیل و اوجیهف بر آن پیدا نیست و اما میباید چگونه حجت بر آن بر او لیا عاصمی میسر شد و اگر اینچنین دعاوی بے سرو پا و هفوات سراسر خطا بجز و صدوران از اینچنین مدعین کمال قبول برسد نظام تحقیق یکسر مختل و کار الزام یکباره مختل گردد و محال کمال عجب است که عاصمی درین تقریر پر تریز بحر و تشوی نفس ملا دلیل و برهان اولاً ادعا کرده که مدینه خالی نیست از چارباب و ثانیاً در مقام دلیل متفوه شده که مدینه مبنی است بر چار رکن و سیب و ثالثاً نتیجه بر آورده که پس در هر رکن بابیست و بعد از ان جناب امیرالمومنین علیه السلام را احد ابواب اربعه مدنیة علم قرار داده و شیوخ ثلثه خود را ابواب ثلثه باقیه فی العدد و سابقه فی المدد و انموده حالانکه هیچ یکی ازین مقدمات و متفوات قابل اعتنا و التفات نیست چه اگر ادا و از مدینه مدنیة ظاهری است که مردم دران ساکن میشوند پس دعاوی عدم خلوا

والله السلام كذب من زعم انك لا تصل الى المدينة الا من قبل الباب واكره وصول
 شان بعض امور مذکور و بے توسط آنجناب مسلم هم شود وصول علی النج معتبر و اوج
 المامور بنخواه بود بلکه وصول شان مثل وصول سارق و متصور تصور خواهد شد که بعضی از
 ممنوع و مخطور و نزدیک به باب و رعب و تقوے خوف و مخدور است قال الله و ليس
 البربان تاتوا البيوت من ظهورها و لكن البر من اتقى و اتوا البيوت
 من ابوابها و از همین جا است که جناب امیر المومنین علیه السلام در بعض خطب خود ارشاد فرمود
 و نحن الشعار و الاصحاب و الخيرة و الابواب و لا تاتوا البيوت الا من ابوابها
 فمن اتاها من غير ابوابها سمى سارقا و این کلام بلاغت نظام آنجناب سابقا و ضمن معیت
 حدیث مدنیة العلم از نیایح البوذة سیلمان طی نقل شده و در کتاب نهج البلاغه که باعتراف اکابر و اعظم
 اهل سنت کلام جناب امیر المومنین علیه السلام میباشند نیز مذکور است و علامه عبد الحمید بن هبة اللہ
 المعروف بابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در شرح این کلام حقائق نظام گفته اند ذکران البيوت
 لا تاتوا الا من ابوابها قال الله تعالى و ليس البربان تاتوا البيوت من ظهورها و لكن
 البر من اتقى و اتوا البيوت من ابوابها ثم قال من اتاها من غير ابوابها سمى سارقا و هذا
 حق ظاهر و باطنا اما الظاهر فلان من يتصور البيوت من غير ابوابها هو السارق و اما
 الباطن فلان من طلب العلم من غير استاذ محقق فلم يلا به من يلهو و يشبهني بالسارق و باید دانست
 که آنچه اهل حق در معنی حدیث انما مدنیة العلم بیان کرده اند مستلزم لطمان هر خبری که طریق آن جناب
 امیر المومنین علیه السلام نبوده باشد مطلقا نیست بلکه آن خبر اگر از طریق صحابه مقبولین مرویست و موثق
 میباشد با حادوثی که از طریق باب مدنیة العلم علیه السلام مروی شده پس باطلش نتوان گفت و اگر مخالفست
 البتة باطلست فبطل ما زعمه العاصی و الحمد لله و همچنین از قول اهل حق در معنی حدیث مدنیة العلم لطمان
 بسیارے از شرائع دین که است بران اجماع نموده است صریحا لازم نمی آید زیرا که شرائع مشاراها که صحابه
 آنرا جمیع علیها و امتیایه خالی از دو صورت نیست یا اینکه اجماع بران نحوے واقع شده که جناب امیر المومنین
 علیه السلام نیز بران اجماع شریک میباشد و قول آنجناب در باب شرائع مذکورہ در ضمن اقوال است موجود
 یا اینکه آنجناب در ان اجماع شریک نشده و قول آنجناب در باب شرائع مذکورہ در ضمن اقوال است

ہمین جاست کہ در بعض روایات تصریح بنام نامے آنجناب واقع شده باین الفاظ فمن
 اراد بابها فلیات علیا کما لا یخفی علی من راجع فرائد السمطين للحموی
 و انظر در السمطين للنوخذی و معارج الوصول له ایضاً و پر ظاهرست کہ اگر
 اصحاب ثلثه البواب مدینہ علم میبودند و العیاذ باللہ مرتبہ بابت مدینہ علم برای ایشان قبل از آنجناب
 حاصل میبود یکدلی مصلحت آنحضرت ذکر بابت ایشان در صدر این حدیث صراحتاً نقرموده بود لاف
 و ردیل این حدیث در مقام مرجوع و ایتان اقتضای رد ذکر جناب امیر المومنین علیہ السلام نمی فرمود
 و دیگران را نیز شریک آنجناب میکرد و بهمین وسیله اظهار بابت ایشان میفرمود و چون هیچ اشاره ازین
 مطلب درین ارشاد باسد و نیست چگونه گفته میشود کہ دیگران ہم باب مدینہ علم بودند هل هذا
 الا مجرد الافک و الافراء و بحت التجاسر و الاجتراء چهارم آنکہ اگر فرض کرده آید کہ اصحاب ثلثه
 البواب مدینہ علم بودند و این ہم فرض کرده شود کہ جناب رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ذکر ایشان
 در این حدیث بنا بر مطلقه نقرمود معذک پر ضرور بود کہ ذکر بابت ایشان در حدیثی دیگر فرماید و
 ایشان را ازین امتیاز را سامح مردم نگرداند و هر گاه ذکر بابت ایشان در این حدیث نیست و دیگر
 احادیث نیز اہل سنت نشان آن نمیتوانند داد پس فرعون عاصمی خبر آنکہ خیال خام و از جملہ و احسن
 او بلام تصور کرده آید چه چیز میتواند پنجم آنکہ اصحاب ثلثه بسبب جهالت و نادانی و حیرت و سرگردانی
 خود کہ در قضایای موفور و واقعات غیر محصوره و نوازل متضافره و محال متکاثره بکرات و مرات
 بیشمار واضح و آشکار شده ہرگز ہرگز قابلیت آن ندارند کہ با ذنای مراتب علم موصوف کرد شوند
 چه جائیکہ العیاذ باللہ البواب مدینہ علم گفته آیند جاشا و کلا هیچ عاقل کہ ادنی خطی از انصاف و ترک
 اعتساف داشته باشد ایداً تجری نمیکند بر نیکی چنین احلاف جمل را البواب مدینہ علم و نماید و باین
 جسارت سر اسر خسارت البواب عزل و ملامت ارباب احلام بروی خود کشاید و کجملہ ادعای عاصمی
 در توجیہ این حدیث شریف کہ خلفای ثلثہ نیز در بابت مدینہ علم با جناب امیر المومنین علیہ السلام
 شریک بودند در ظهور اطمینان و فساد و انحرام و انہداد اگر چه بحدی رسیدہ کہ محتاج پیش ازین تنبیہ نیست
 حتی دیگر بکلام نحیف گوش داده حرفی بس اغتر باید شنید تصریحش اینکہ انیکلام فاسد نظام عاصمی بنا بر افاد
 خودش مدفوع و مردود و منقوض و مطرودست زیرا کہ سابق برین عاصمی بسبب حسن فہم خود بر مذہب الحق

از چهار باب ممنوع است و از کجا لازم است که هر مدینه چهار باب داشته باشد و شاید بسیاری از مدین
 مبطل این دعویست و ادعای این معنی که مدینه مبنی بر چهار رکن و سبب نیز ممنوع است بهین تقریر هم
 اینست که در هر رکن بابست از قبیل بنای فاسد علی الفاسد است و بر تقدیر تسلیم مبنی بودن مدینه بر چهار رکن
 و سبب نیز لازم نیست که در هر رکن باب بوده باشد و من ادعی فعلیه البیان و بعد علی این مراحل نیز
 دست عامی بگوییان مقصود نمی رسد چه قیاس مدینه علم بر مدینه ظاهری بجمع حالاتها و صفاتهای مسلم بر پای
 عقل و شعور است کما هو ظاهر کل الظهور و لکن من لم یجعل الله له نورا فانه من نور
 و اگر مراد او اینست که مدینه علم از چهار باب خالی نیست باین سبب که مبنی است بر چهار رکن و سبب
 پس در هر رکن بابست پس این مقدمات نیز ممنوع است و هیچ دلیلی از عقل و نقل برین مقدمات قائم
 نشده و هرگز کار اهل ایمان و اذعان نیست که بحض هو اجس نفس و خواطر قلب خود در بیان حال مدینه
 علم کارند این گونه تلمیحات شوند و از خود آنرا مبنی بر چهار رکن دانند و در هر رکن بابی قرار دهند و هیچ پیدا
 نمیشود که عاصمی آخر از کجا باین مطلب علم بهر ساینده بار الها مگر آنکه در فتح البواب ثلثه سبیل کشف و کرا
 سپرده باشد یاد عالم رویا و منام و استیلائی تخیلات و او نام پی با تمیطلب خفیه باشد و هم آنکه اگر اصحا
 ثلثه البواب مدینه علم میبودند ضرور بود که جناب رسالتاب صلی الله علیه و اله و سلم در وقت ارشاد فرموده
 این حدیث شریف چنانچه باب بودن جناب امیر المومنین علیه السلام مذکور فرموده ذکر بابست ایشان
 فرماید بلکه پیش از ذکر جناب امیر المومنین علیه السلام بابست ایشان را ظاهر نماید چه ایشان در بابست
 بنابر مرسوم عاصمی نفوذ باشد اسبق از جناب امیر المومنین علیه السلام بودند و از تکاب ترجیح مروج در ذکر
 و ترک اولی و اسبق یکسر از شل انجناب که ابلغ بلغا و مدینه علم و دار حکمت و اعدل ناس بود مکن نیست
 و چون انجناب درین حدیث شریف خبر جناب امیر المومنین علیه السلام کسی دیگر را ذکر فرمودند اندک
 شد که مرسوم عامی درین باب خطائے ظاهرا و البابست و ازینجا بر ارباب نقد ظاهر گردید که عامی
 در حب شیوخ ثلثه خود علاوه بر تکلم باطل و محال بین افساد اظهار تفتیض و احجاف حضرت خیر
 و توهمین کلام افصح من نطق بالاضاد نیز پیش نهاد خاطر خویش دارد و همست خود را بر حضرت باطل فطیحه وین
 حق صریح بامی نحو کان بر می گردوم آنکه در ذیل این حدیث جناب رسالتاب صلی الله علیه و اله و سلم
 مخاطبین را ارشاد فرموده است باینان باب و مراد از ان جناب امیر المومنین علیه السلام است لا غیر

امیر المومنین علیه السلام را بوصف باب مدنیۃ العلم نباید و اظهار میکند که این تخصیص دلالت دارد بر آنکه جناب
 امیر المومنین علیه السلام را خصوصیتی در علم و خیرت و کمالی در حکمت و نفاذی در قضیه حاصل بود
 و چون ازین امور مذکوره اعلمیت آنجناب از تمامی اصحاب جناب رسالت صلی الله علیه و آله و الهی است
 نهایت واضح و دلالت است لهذا خود گفته و گفته بهارتبه و فضیله و منقبة شریفه جلیله
 و برابر باب خیرت و اعتبار و تقدیر استبصار پوشیده نیست که چنانچه این حدیث شریف دلیل است
 جناب امیر المومنین علیه السلام است بحیثیت دلالت آن بر آنکه وصول بسوی علم جناب رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم متحقق نمیشود مگر از جهت امیر المومنین علیه السلام همچنین انجدریث منیف دلیل است
 آنجناب است بحیثیت دلالت آن بر علمیت آنجناب پس انکار کردن عامی از امر اول در اول
 کلام و تجاشی بجا از آن آغاز نهادن و اقرار بامر آخر و در آخر کلام و داد اعتراف و اذعان بآن دادن نخستین
 را مصداق قوم المطعون و وقت تحت المیزاب گردانیدن و کمال نخیری خود از مدلولات کلام و استدلال
 ارباب احلام بمنصه ظهور رسانیدن است باجمله ازین بیان واضح و عیان گردید که تقریر سراسر تزیینهای
 در توجیه انجدریث شریف اگر چه بسبب اشتغال آن بر مطلوب خیف بابت ثلثه در نهایت مرتبه ردایت
 و سقوط در کاکت و هبوط رسیده است لیکن باینهمه اعتراف او در آخر کلام به اثبات مطلوب مرام
 الطبق کرام کافی و وافی و برائے زیغ زعم مخالفین و خصام عافی و نافی است والله یحق الحق بکلماته
 و یبطل الباطل بقواه حججه و بیناته و مخفی مانده عامی در تاویل حدیث مدنیۃ العلم بیان معنی
 آن کلامی دیگر که ازین کلام زیاده تر نامر بوط است بمنصه شهود رسانیده خویشتن را کما یبغی عرضه تحیر و
 تانیب و تشویر و تشریب هر عاقل لبیب گردانیده چنانچه در زین الفتی در مقام ذکر اسمای جناب المومنین
 علیه السلام بعد روایت حدیث مدنیۃ العلم گفته قلت و معنی الحدیث ان مثل النبی صلی الله
 علیه و آله مثل مدنیۃ و اذا كانت مدنیۃ مثل النبی صلی الله علیه و آله فلیس بحجب ان یکون
 لها ابواب كثيرة لان مدنیۃ مثلها مثل النبی علیه السلام فلیس بحجب ان یکون لها
 طول و سعة و عرض کاوسع مدنیۃ فی الدنیا و لیس بحجب ان یکون لها ابواب كثيرة
 فعلم باب منها فی القضاء کما خصه النبی صلی الله علیه و آله به اخبرنا الحسین بن محمد
 قال حدثنا عبد الله بن ابی منصور قال حدثنا محمد بن بشر قال حدثنا محمد بن زید

کلام دیگر عامی

در معنی حدیث مدنیة العلم ایراد نموده است باینکه اگر آنچه ایشان گفته اند صحیح میبود وصول بسوی علم حرم
 وحدود و شرائع احکام مسیر نمی شد الا از جهت جناب امیر المومنین علیه السلام و هر حدیثی که آنجناب طریش
 نباشد باطل میگردد و بسیار است از شرائع دین که است بر آن اجماع نموده است بایقین سمت بطلان
 میگرفت و ظاهراًست و لا ینظور النار علی العلم که این ایراد بعینه برین کلام بین الامام عاصمی نیز جاریست
 چه بلا تخریج و ماثم نابرداق حضرات ائمه سنت میتوان گفت که اگر مدنیة علم الواب اربعه که خلفای اربعه
 باشند میداشت وصول بسوی علم و احکام و حدود و شرائع اسلام مدنیست مگر از جهت ایشان هر
 حدیثی که خلفای اربعه یا یکی از ایشان طریش نباشد باطل میگردد و بسیاری از شرائع دین که است
 بر آن اجماع نموده است بایقین سمت بطلان میگرفت و این ایراد واضح الفساد اگر چه بر تئیب
 المطحوق وارد نمیشود کما اسلفنا بیانه سابقاً لیکن احدی از ارباب نقد و خیرت در صحت این ایراد بر مذہب
 عامی ریی نخواهد و در زید چه بر ادنی منتیج کتب ائمه سنت واضح و لائح است که ایشان وصول بعلم و احکام
 و حدود و شرائع اسلام را منحصر در جهت خلفای اربعه نمیدانند و دائره اخبار احادیث و روایات
 را از هر کس و تا کس محذو و سعت داده اند که شاید کمتر مثل آن شهود شده باشد و بسبب صحت
 این دائره اخبار و روایات غیر خلفای اربعه در جوامع و مسانید ائمه سنت بکثرت یافته میشود و مر و ابیات خلفای
 اربعه در جنب روایات غیرشان بسیار کم میباشد و از جمله لطائف نیست که عامی با این همه زور و شور
 در نصرت شیوخ ثلثه و انماک لسانی در اثبات مرتبه بابیت مدنیة علم برائے شان در آخر کلام متعرف
 شده باینکه تخصیص جناب رسالت ابی علی علیه وآله وسلم جناب امیر المومنین علیه السلام بلفظ باب
 مدنیة العلم دلیل خصوصیت جناب امیر المومنین علیه السلام در علم و خیرت و کمال آنجناب در حکمت و تقاضا
 آنجناب در قضیه میباشد حیث قال بعد ما تقدم وهذا وانما کان صحیحاً فی المعنی والحکم فان تخصیص
 النبیه علیه السلام ایاة بلفظة باب مدنیة العلم بدلی علی تخصیص مکان له فی العلم و انما
 و کمال فی حکمة و نفاذ فی القضیه و کفایتها رتبة و فضیلة و منقبة شرفیة جليلة ازین عبارت
 واضحست که عاصمی اگر چه تقریر بر تئیب خود را در باب بابیت شیوخ ثلثه صحیح فی المعنی و احکم و امی نماید
 لیکن چون در بنیاد شریف اثری از ذکر بابیت شیوخ ثلثه نمی بیند و در دیگر احادیث نیز ازین مطلب
 شسانی نمی یابد ناچار اعتراف صریح و اقرار صحیح تخصیص جناب رسالت ابی علی علیه وآله وسلم جناب

مشابه ابینا آدم علیه السلام فی معنی هذا الحدیث ما غنی عن اعادته ههنا از ملاحظه این عبارت
برابر باب خبرت و بصارت واضح و عیان میشود که عامی درین کلام محل لقوام نسبت بکلام فاسد انظام
و محمد حق صریح و انکار صواب صحیح غایت انما که وززیده بجمال و له و غرام و شغف و هیام نصرت
باطل بلجج و موازرت خطای اعوج گزیده حالانکه این کلام بین انحراف نیز مثل کلام فاسد المرام ساق
مخدوش و موهون است بوجه عدیده اول آنکه این کلام با کلام سابق تدافع و تناقض و تناف و تناکر
صریح دارد چه عامی در کلام سابق خود صرف خلفای اربعه را ابواب مدنی علم قرار داده و برای اثبات
این مدعا تقریر یکاکت تخمیر عدم خلو مدنی از چهار باب و مبنی بودن مدنی بر چهار رکن و سبب و بودن بر
در رکنی آغاز نهاده و درین کلام اولاد عامی ارکان ابواب کثیره برای مدنی علم کرده و ثانیاً در مقام
ذکر ابواب آن نه کس از اصحاب کثیر آورده و برای اثبات این مدعا ناچار متمسک بذیل بعض روایا
کاسده و متعلقات فاسده گردیده و ظاهراً است که این هر دو تقریر را هیچ وجه جمع نتوان کرد زیرا که اگر تقریر سابق
صحیح است و در هر رکن مدنی یک باب است مدنی علم قابلیت بیش از چهار باب ندارد و اگر ابواب مدنی
علم بیش از چهار است تقریر سابق باطل است و ذلک ظاهر کمال الظهور و کمال یقین است
اللهم نغافر عنک من نقرو و هم آنکه عامی درین کلام مدعی شده که جناب امیر المومنین
علیه السلام مخصوص در امر قضا باب مدنی علم بود و این تخصیص ناشی از کمال عصمت و عناد
باب الائمة الاحباب و علیه و علیهم آلا و السلام لایوم المعاد می باشد و عامی باین تخصیص متوجه
که باب بودن جناب امیر المومنین علیه السلام بر این جمله علوم جناب رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم ثابت نشود بلکه صرف باب بودن آنجناب بر این علم قضا ظاهر گردد و حالانکه
هیچ دلیل قدیم نشده بر این که مراد جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از حدیث
مدنی علم نیست که جناب امیر المومنین علیه السلام در محض امر قضا باب آنجناب است و پس
و آنچه عامی در مقام اثبات این مطلوب خیر اعجاب قضا جناب امیر المومنین
علیه السلام جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را و خبر بعثت آنجناب صلی الله
علیه و آله و سلم جناب امیر المومنین علیه السلام را بسوئے یمن ذکر کرده هرگز دلیل ایمن نیست
نظایر این دو خبر شریف و دلیل واضح کمال علوم مرتبت جناب امیر المومنین علیه السلام

قال حدثنا محمد بن عبد الله بن المثني قال حدثني حميد عن انس قال قضى على قضاء
فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله فاعجبه فقال الحمد لله الذي جعل الحكمة فينا ^{هل}
البيت قال وبعثه رسول الله صلى الله عليه وآله الى اليمن بالقضاء فقال يا رسول الله لا علم
لي بالقضاء فوضع النبي صلى الله عليه وآله يده على صدره ثم قال اللهم اهد قلبه وسدد
لسانه قال فما شككت في قضاء بين اثنين حتى جلست مجلسي هذا ثم بكوا ابو بكر الصديق
رضوان الله عليه بايامتها وهو اول باب افضل باب حيث جعله النبي صلى الله عليه وآله
اولهم في الحديث الذي ذكر فيه اصحابه وخص كل واحد منهم بخاصية فكان رضوان
الله عليه بايا في الرحمة والرافة بالمسلمين والشفقة عليهم كما قال صلى الله عليه وآله ارحم
امته ابوبكر وفي رواية اخرى اراء امته بامته ابوبكر ولا يكون الرحمة بالمسلمين الا من
اصل العلم وبعد الصديق كان عمر بن الخطاب رضي الله عنه بايا في الشدة على المتأقين
والمخالفين في الدين قوله صلى الله عليه وآله واشد هم وروى واصد هم في دين الله عمر بن الخطاب
ثور عثمان بن عفان الثالث منها في صدق الحياء قوله صلى الله عليه وآله وصدق
حياء عثمان بن عفان وباب منها الى بن كعب حيث فضله النبي صلى الله عليه وآله بعلم القرآن
وقراءته قوله عليه السلام واقراءهم الى بن كعب وروى واقرأهم لكتاب الله وباب منها
معاذ بن جبل لما فضله النبي صلى الله عليه وآله في العلم خاصة دون غيره قوله عليه السلام واعلم امته
بالحلال والحرام معاذ بن جبل وباب منها زيد بن ثابت لما فضله النبي صلى الله عليه وآله بعلم القرآن
خاصة دون غيره قوله عليه السلام وافرض امته زيد بن ثابت وباب منها ابو عبيدة
بن الجراح في الامانة في الاسلام حيث خصه النبي صلى الله عليه وآله بالامانة في الاسلام
والامانة لا تودي الا بالعلم قوله عليه السلام ولكل امه امين وامين هذه الامه ^{الفضل}
بن الجراح ثم قال لا بد في غيب هذا الحديث من اراد ان ينظر الى بعض زهد عيسى
فلينظر اليه فينبغي ان يكون له باب في الزهد من تلك المدنية وجعله ايضا باب الصدق
قوله صلى الله عليه وآله ما حملت الارض ولا اظلت الخضراء ذابحة اصدق من الى ^{فجعل}
بابين باب الصدق وباب الزهد والزهد في الدنيا مع العلم كله وقد ذكرناه في فضل

صداوت که در زبان جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در حق جناب امیر المومنین علیه السلام و بعضی صحابه متعین جلای شده نیز در آن مسرود و موجود است و آن کلمات و جملات ارشاد الهی است فی الحقیقه از جناب در احادیث صحیح و دیگر اخبار ثابته احرار موی و آثار و منقول و مذکور گردیده و بحدیث و تحقیق تمام رسیده و گویا واضح این شطر روایات گمان نموده است که بسبب مزج و خلط و خدوان و خلط اوحی با باطل و تمییز با عاقل القیاس خواهد یافت و کسی از ارباب تنقید و تحقیق و تمییز قد قین تحقیق آنرا نخواهد یافت غافل از اینکه بفاد الحق ایچ و الباطل ایچ نرد مضمین با کمال در جمیع عصو و احوال حق از باطل ظاهر و ممتاز است و بمصدق الکل حق تحقیقه و علی کل صواب نور خطای خطا از صواب قاصر و مخدّر با کماله افالین جسارت شعار و کذا بین خسارت و ثار در وضع جمله روایات حدیث ارحم منی ایچ با خبیث و خسار مقرون و دو چار شده اند و بحدیث هیچ طریقی از طرق این حدیث مستطرد مصنوع و خبر مولف مجموع از غوائل قدح و جرح خالی بنظر نمی آید و جمله آسانید الشیان در سرد و سیاق این زور تحمل و کذب مقتل نزد اصحاب سبر و اختیار و نقد و اعتدال الی التفات را نمی شاید تفصیل این جمال آنکار باب وضع و تزویر و اصحاب افک و تغریر و ابیت این خبر را بچند نفر از صحابه نسبت نماید و باستان مختلفه فحلقه این کذب و زور را از ایشان نقل نموده در احتساب و زور و وبال می افزانید از اینجمله است انس بن مالک و حدیث او را از اصحاب صحاح سته ترمذی و ابن ماجه روایت کرده اند ترمذی در جامع خود گفته مناقب معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابی و ابی عبیده بن الجراح رضی الله عنهم و ثنا سفیان بن وکیع حدیث حمید بن عمار بن محمد بن عثمان بن داود العطارد عن معمر بن قتادة عن ابن بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارحم امتی ابوبکر و اشدهم فی امر الله عمر و اصدقههم حیاة عثمان بن عفان و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و افرضهم زید بن ثابت و اقروههم ابی بن کعب لکل مة امین و امین هذه الامة ابی عبیده بن الجراح هذا حدیث غریب لا نرفقه من حدیث قتادة الا من هذا الوجه و قد رواه ابو قلابه عن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم نحوه حدیثنا عمل بن بشارنا عبد الوهاب بن محمد الثقفی حدیثنا خالد الخلاء عن ابی قلابه عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارحم امتی ابوبکر و اشدهم فی امر الله عمر و اصدقههم حیاة عثمان و اقرأهم کتاب الله ابی

فتح حدیث ارحم منی
بروایت انس بن مالک

باختلاط شدید و سبط ابن العجمی کلمی در کتاب الاختیاط بن رمی بالاختلاط گفته عبد الوهاب بن

عبد المجید بن الصلت قال عقبه بن ناکرم کان قال اختلط قبل موته بثلاث سنین او اربع

قال د تعبیر و ذکره العقیل فقال تغیر فی آخر عمره و ذکره ابن الصلاح الضایفهم خامسا در

طریق ثانی ترمذی راوی از عبد الوهاب ثقفی محمد بن بشیر است و قح محمد بن بشیر بن القهار در الجند کو خواست

سا و ساد طریق اول ابن ماجه راوی از عبد الوهاب ثقفی محمد بن المنه الغنمی است و او هم مقدوح

و مجروح میباشد ذہبی در میزان تیر حرمه و گفته دوی عباس عن یحیی کذاب و قال المحاطة ذهاب الحدیث

سابعاً در طریق ثانی ابن ماجه راوی از خالد بن اسیان ثوری است و قح و جرح او در الجند انشاء الله

تعالی خواهی و یثامنا در همین طریق راوی از سفیان و کعب است و کعب هم مقدوح و مطعون میباشد

بن حنبل که یکی از ارکان اربعه السنن است قدح و جرح در و نموده و یکایه ابلغ من التصريح اور سب

سلف و شارب مسکرو غشی بقوا ای باطل زرع ارض فرات دانسته و ابن المدینی نیز قح و جرح

او را مطعون نموده و عجائب الفاظ طحنه او که ضحکه صبیان و لویه نسوان است بیان فرموده ذہبی میزان

الاعتدال گفته و کعب بن الجراح بن ملیح البوسفیان الرواسی الکوفی الحافظ احد الائمة الاعلام

قال ابن المدینی کان و کعب یلحن ولو حدثت بالفاظه لکان عجباً کان یقول ثمان مشعب عن

عبد الله وسئل احمد بن حنبل اذا خلت و کعب و عبد الرحمن ای ابن مهدی یقول من فخذ فقال

عبد الرحمن یوافق اکثر و خاصة فی سفیان و عبد الرحمن یسلم منه السلف و یجتنب شرب المسکر

و کان لا یرى ان زرع فی ارض فرات قال لم یدینی فی التهم ذک و کعب کان فیہ تشیع قلیل قال حنبل

سمعت یحیی بن معین یقول رأیت عند مروان معاویة یحیی فی کذا و فلا رافضی و کعب رافضی

فقلت له و کعب خیر منک قال منی قلت نعوذ ما قال ان شئنا و له قال شئنا لو شئنا علیه اصحابنا

الحدیث فبلغ ذاک و کعب فقال یحیی صاحبنا و نیز ذہبی در تذکره الحفاظ تیر حرمه و کعب گفته قلت

ما فیہ الا شره لبید الکوفیین و ملازمته له جاء ذلک من غیر وجه عنه قال یحیی بن معین

سال جل و کعبا انه شرب نبیذا فأتی النعم کان من یقول له انک شربت خمر فقال و کعب ذلک

شیطان و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب تیر حرمه و گفته و قال فی موضع اخر ابن مهدی کثر

التصحیف من و کعب و کعب اکثر خطائهم و قال فی موضع اخر خطاء و کعب فی خمساً له حدیث و نیز در تهذیب

من غشی

من غشی

کعب وافرضهم زید بن ثابت واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل الاوان لكل امین
وان امین هذه الامة ابو عبیدہ بن الجراح هذا حدیث حسن صحیح واین ماجہ در سنن خود آورده
حد ثنا محمد بن المثنی ثنا عبد الوہاب بن عبد المجید ثنا خالد الخذاء عن ابی قلادہ عن ابن
بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رحم الله من تبعه ابوبکر واشد لهم فودین الله
عمر واصلد قهم حیاء عثمان وقرأ هو لکتاب الله الی بن کعب واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن
جبل وافرضهم فودین ثابت الاوان لكل امین واین ماجہ در سنن خود آورده
عن ابن محمد ثنا وکیع عن سفیان عن خالد الخذاء عن ابی قلادہ مثله ویرتبعین احوال فاقد
رجال واضح ولا تحست کہ هیچ یک از طرق ترمذی و ابن ماجہ سالم از طعن وقبح و عیب و جرح نیست
زیادہ اولاً و الا کل طرق برائست و بودن او از کبار احادی خباب امیر المؤمنین علیہ السلام قابل انکار نیست
واحوال اخرا ف او از اجتناب برناظر مجلدات حدیث غدیر و حدیث طبر مخفی و محجب نیست کما علمت
سابقاً و خود ان حدیث بر فرض ثبوت دلیل صریح عداوت النس باجناب امیر المؤمنین علیہ السلام است زیرا کہ
اولاً او درین حدیث از فقر و عصبیت ذکرے از جناب امیر المؤمنین علیہ السلام نیاورده و اکثراً بر مدح و ثناء و
از باب ایشان کرده و هذا من اعظم المداهی و الطوام کما لا یخفى علی الخواص والعوام و ثانیاً
مدار طریق ثانی ترمذی و هر دو طریق ابن ماجہ بر ابی قلادہ است و جرح و قبح او ان شاء الله تعالی در مابعد
خواهی شنید و بحقیقت حال خسارت مال او کما یبغی خواهی رسید و ثلثاً در طریق ثانی ترمذی و هر دو طریق
ابن ماجہ خالد خذار واقع شده و او را اکابر علمائے اعلام سنیہ مثل شعبه بن الحجاج و ابن علیہ و حماد بن
زید و سلیمان بن یحیی و ابو حاتم رازی و عقیلی صاحب کتاب الفصفا مجروح و مقدوح ساخته اند کما لا یخفى
علی ناظر کتب القوم و سلتهم بعض ذلك فینا بعد انشاء الله تعالی را ابو حاتم رازی در طریق ثانی ترمذی
و طریق اول بن ماجہ عبد الوہاب بن عبد المجید ثقفی واقع است و او هم مقدوح و مجروح است ابن حجر
در تہذیب تہریمہ او گفته عدہ ابن مہدی فیمکان عیادت من کتب الناس ولا یحفظ لہ
الحفظ ویزد تہذیب گفته وقال لدوری عن ابن معین اخلط باخره وقال عقبین کل
اخلط قبل موته بثلاث سنین او اربع سنین ویزد تہذیب گفته وقال عمرو بن علی
اخلط حقن لا یعقل وسمعتہ وهو مختلط یقول حد ثنا محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان

واين خلکان در روفايت الاعيان تبرجيه او گفته وقال معمر سألت ابا عمرو بن العلاء عن قوله تعالى وما كنا له مقرنين قلت ليحيى فقلت اني سمعت قتادة يقول مطيعان فسكت فقلت له ما تقول يا ابا عمرو فقال حسبك قتادة فلو لا كلامه في القدر وقد قال صلى الله عليه وسلم اذا ذكر القدر فامسكوا لما حدثت به احدا من اهل دهره وفيه في تذهيب التهذيب تبرجيه او گفته وكان قتادة يجهل بالقدر وقال علي بن المديني قلت ليحيى بن سعيد ان عبد الرحمن يقول اترك كل من كان راسا في بدعة يدعوا اليها قال كيف يصنع قتادة وابن ابى رواد وعمر بن ذر وذكروا ما هم به ليل يحيى ان ترك هذا الضرب ترك ناسا كثيرا وقال جرير بن عبد الحميد عن مغيرة عن الشعبي قيل له هل رأيت قتادة قال نعم رأيت كحاطب ليل وقال سفين بن عيينة قال الشعبي لقتادة حاطب ليل قال سفين قال لي عبد الكريم الحنزي ما حاطب ليل قلت الا ان تخبرني قال هو الرجل يخرج في الليل يحط بفيق يدعى على فقي فيقتله هذا مثل ضرب ا طالب العلم ان طالب العلم اذا حمل من العلم ما لا يطيقه قتله علمه كما قتال لافعي حاطب ليل انتهى مختصرا وفيه في تهذيب التهذيب ان گفته قتادة بن دعامة السدوسي حافظ ثقة ثبت لكنه ماله وسرى بالقدر قاله يحيى بن معين ومع هذا افاجته به ارباب الصحاح ولا سيما اذا قال حدثنا مات كهلا وابن حجر تهذيب التهذيب تبرجيه او گفته وقال خطابة بن ابى سفيان كان طاووس يعرض قتادة وكان قتادة يدعى بالقدر وقال علي بن المديني قلت ليحيى بن سعيد ان عبد الرحمن يقول اترك كل من كان راسا في بدعة يدعوا اليها قال كيف يصنع قتادة وابن ابى رواد وعمر بن ذر وذكروا ما قال يحيى ان ترك هذا الضرب ترك ناسا كثيرا وقال معمر بن سليمان عن ابى عمرو بن العلاء كان قتادة وعمر بن شعيب لا يثبت عليهما شئ يا خذ ان عن كل واحد جرير بن مغيرة عن الشعبي قتادة حاطب ليل وفيه ابن حجر تهذيب التهذيب تبرجيه او گفته مات بواسط سنة سبع عشرة وكان ماله سا على قدره وصفي الدين احمد خريجي ومختصر تهذيب گفته قتادة بن دعامة السدوسي ابو الخطاب البصري الا كنه احد الاثمة الاعلام حافظ ماله وسبط ابن العجمي في كتاب التبيين لاسماء المدسين گفته قتادة بن دعامة السدوسي مشهور ايضا به من جملة التابعين عاشر ادر طريق اول ترمذي را وى از معمر داود بن عبد الرحمن عطار است و او هم مقدم و مجروح

تبرحمه او گفته وقال يعقوب بن سفيان سئل حماد بن زيد عن عبد الرحمن بن يقطين قال قال
فقال عبد الرحمن بن يونس بن كثير او ليس له من السلف ويحتمل ثوب النين وغيره تزيين گفته
وقال حنبل عن ابن معين رايت عند مروان بن معاوية لوحا مكتوب فيه اسماء شيوخ فلان
كذا وفلان كذا وكيع رافضه قال يحيى فقلت له وكيع خير منك قال منى قلنا فحقا قال فسكت
فغيره تزيين گفته وقال علي بن المديني كان وكيع يلحن ولو حدثت بالفاظه لكانت عجبا كان
يقول مشعب بن عيشة وقال محمد بن نصر المروزي كان يحدث بأخرة من حفظه فيغير
الفاظ الحديث كأنه كان يحدث بالمعنى ولم يكن من أهل اللسان فاسعاده طريق اول تزيين
رادى از انس قاده است وقوادح عظيمه واثبات جسيمه او برناظرين افادات نقاد كبار و ساطين جبار
سنيته تحققي نيست ابن خزيمة در مختار مختصر تاريخ بغداد گفته ودخل قتادة الكوفة ونزل في دار أبي بردة
فخرج يوما وقد اجتمع اليه خلق كثير فقال قتادة والله الذي لا اله الا هو ما يسئله احد عن
الحلال والحرام الا اجبته فقام اليه ابو حنيفة فقال يا ابا الخطاب ما تقول في رجل غاب
عن اهله اعواما فظننت امرأته ان نرجس ماتت فتزوجت ثم رجع زوجها الاول فالتحق
في صداقها وقال لا صحابه الذين اجتمعوا اليه لأن حدث بجديت ليكذبين ولأن قال
برأيه ليخطئن فقال قتادة ويحك اوقعت هذه المسئلة قال لا قال فلم تسئله عما يقع
قال ابو حنيفة انا نستعد للبلاء قبل نزوله فاذا وقع عرفنا الدخول فيه واخرج منه قال قتادة
والله لا احدا تكلم بشئ من الحلال والحرام سلوني عن التفسير فقام اليه ابو حنيفة فقال
يا ابا الخطاب ما تقول في قوله تعالى قال الذي عنده علم من الكتاب انا انذرك به قبل ان يرتد اليك
طرفك قال نعم هذا اصعب بي خيا بن سمعيا كاتب سليمان بن داود كان يعرف اسم الله ^{عظيم} لا
فقال ابو حنيفة وهل كان يعرف الاسم سليمان قال لا قال فيجوز ان يكون في زمن بني من
هو اعلم من النبي قال قتادة والله لا احدا تكلم بشئ من التفسير سلوني عما اختلف فيه العلماء
قال فقام اليه ابو حنيفة فقال يا ابا الخطاب مو من انت قال رجوا قال انكم اتقوا ابراهيم والذ
اطمع ان يغفر لخطيئتي يوم الدين فقال ابو حنيفة هلا قلت كما قال ابراهيم عليه السلام
قال ولم تؤمن قال بلى فها قلت بلى قال فقام قتادة مغضبا ودخل الدار وحلف لا يجلس اليهم

قد قاده

المخرجات وتقتصر على الاصول وتنتهي هذا الورق وتدعو بان برامة وتولييه اصولك فانه
يوثق به فقال مقبولاً عنك قال فما فعل شيئاً مما قاله وبلغته ان وراقه كان يسمع
عليها الحديث فبطل الشبهة وكان يحدث تلك الاحاديث التي ادخلت بين حديثه قال
عبد الرحمن سئل بي عنه قال لئن قال البخاري توفي في ربيع الآخر سنة قلت وقال النسائي
ليس بثقة وقال في موضع آخر ليس بشيء وقال ابن حبان كان يشنخا فافضل اصاد وقال الا انه
ابتلى بوراقه فحجج في قصده ثم قال وكان ابن خزيمة يروي عنه وسمعه يقولنا بعض من مسكننا
عن ذكره وما كان يحدث عنه الا بالحرف بعد الحرف وهو من الضرب الذين لان يخروا من
السماء احب اليهم من ان يكذبوا على رسول الله صلى الله عليه وسلم ولكن افسدوا
قال الاجري امتنع ابو داود من الحديث عنه قال ابن عدي وانا بلاؤه انه كان يثقل على
ويقال كان له ولاق يلقنه من حديث موقوف في رفعه وحديث مرسل في وصله او يبيح
قوما يقومون في الاسناد فينزلون حجر عسقلاني في تقريب كفته سفیان بن وكيع بن الجراح ابو محمد
الرواسي الكوفي كان صدوقا الا انه ابتلى بوراقه فادخل عليه ما ليس من حديثه فنفهم
فلم يقبل فسقط حديثه من العاشرة وصفي الدين احمد خرزجی در مختصر تهذيب كفته سفیان
بن وكيع بن الجراح الرواسي ابو محمد الكوفي عن مطلب بن زياد وحفص بن غياث وعنده
قال البخاري تيكلمت فيه مائة سنة سبع واربعين ومائتين ثمانى عشر اكرضا از قوادح
اسانيد ترمذی وابن ماجه اعراض هم كنهم بارهم اين حديث هرگز محكوم صحیح نيتواند شد زیرا که زود خطا
است اين حديث با وجود اين طرق خالی از ارسال نیست و بهمين سبب ناقدین اخبار حکم صحیح
آنرا بذكر ارسال آن متغيب و مردود و اينما نيز چنانچه ابن حجر در فتح الباری در شرح حديث امانت
ابن عبیدہ گفته تنبيه اورد الترمذی وابن حبان هذا الحديث من طريق عبد الوهاب
الثقف عن خالد الخزاز هذا الاسناد مطول واوله ارحم امتی بوبکر وانشد هم في امر الله
عمر و اصدقه هو حياء عثمان وقرأ هو لكتاب الله ألقى افرض هو زيد واعلمهم بالحلل والحرام
معاذ الاوان لكل مة امينا الحديث واسناد صحيح الا ان الحفظ قالوا ان الصواب في اوله
الارسال والموصوف منه ما اقتضوا عليه البخاري والله اعلم ويزن ابن حجر في فتح الباری در شرح

فتح داود عطار

فتح سفیان بن یزید

بعض کبار میباشند زبانی در میزان ترجمه او گفته وقال لحاكم قال يحيى بن معين ضعيف الحديث
وقال لازدي يتكلمون فيه وابن حجر عسقلاني در تهذيب التهذيب ترجمه او گفته وقال الحاكم
عن ابن معين تضعيفه وقال لازدي يتكلمون فيه ^{حادي عشر} در همین طریق ترمذی راوی از
حمید بن عبد الرحمن سفیان بن وکیع سنت وفتح عظیم ورجح جسیم او بر ناظر کتب و سفار واضح
و آشکار است زبانی در میزان گفته سفیان بن وکیع بن الجراح ابو محمد الواسی قال خ ^{تیمون}
فيه لا شيء لقنوه اياها وقال بوزرعة يتهم بالكذب قال ابن أبي حاتم اشار الى حليته يغير ورقه
فانه فسد حديثه وقال له لا تخوت الامن اصول فقال سا فعمل تو تبادى وحلت بالحاد
ادخلت عليه وقد ساق له ابو احمد خمسة احاديث منكرة السند الامتنى لوقال وله حد
كثير وانما بلاؤه انه كان يتلقن ما لفرقة كان له وراق يلقنه من حديث موقوف فادرعه او
مرسل يوصله او يبذل رجلا برجل وقال ابن حبان مات سنة سبع واربعين ومائتين
وكان شيخا فاضلا صدوقا الا انه ابتلى بوراق سوكان يدخل عليه فكلهم في ذلك فلم يرجع
وكان ابن خزيمة يروى عنه سمعته يقول ثاب بعض من امسكنا عن ذكره وهو من الضعيف الذي
ذكره مرارا لو يخرج من السماء فيخطفه الطير احب اليه من ان يكذب على رسول الله صلى الله
عليه وسلم ولكن فسدوه وما كان ابن خزيمة يحدث عنه الا بالحرف بعد الحرف ونيز زباني
ور كاشف گفته سفیان بن وکیع بن الجراح ابو محمد عن ابيه ومطلب بن زياد وعنه ق و ابن
صاعد والباشانی ضعيف توفي ۲۷۷ و نیز زبانی در کتاب المغنی فی تضعیف گفته سفیان بن وکیع
بن الجراح ضعف وقال بوزرعة كان يتهم بالكذب وابن حجر عسقلاني در تهذيب التهذيب
ترجمه او گفته قال لنجاشي يتكلمون فيه لا شيء لقنوه وقال ابو حاتم سالت ابا زرعة عنه فقال
لا شيء غلبه قيل له كان يكذب قال كان ابو رجلا ضالحا قيل له كان سفیان متهم بالكذب
قال نعم وقال ايضا سمعت ابي يقول كلمته فيه مشايخ من اهل الكوفة فاتيته مع جماعة من
اهل الحديث فقلت له ان حقاك واجب علينا الوصية نفسك واقصرت على كتب
ابيك لكانت الرحلة اليك فكيف وقد سمعت فقال وما الذي يقوم على قلت قد دخل
ولراقك ما ليس من حديثك بين حديثك قال فكيف لسبيل في هذا قلت ترمي

خیر صحابی و اذاکان کذلک فیجتمل انیکون ضعیفا و ان اتفق اینکون المورسل لایروی الا عن ثقة
 فالتوثیق مع الابهام غیر کاف کما سیأتی ولانه اذا کان المجهول المسمی لا یقبل فالجهول عینا و حکما
 اولی و مولوی صدیق حسن خان معاصر و منبجھ الوصو الی اصطلاح احادیث الرسول گفته شوکانی گفته اند
 ضعف مرسل و عدم قیام حجت باوست بنابر احتمال بمعنی که تابعی آنرا از بعضی تابعین شنیده باشد پس
 متعین نشد که واسطه صحابی است نه غیر او تا آنکه چنین گویند که صحابه عدول اند و حذف صحابی مضر نیست
 و تحمیل کما ز مدعی محبت شنیده باشد و صحبتش بصحت رسیده و مذہب ابو حنیفه و جمهور مقررند و مختار آمدی
 قبول مرسل و قیام حجت باوست تا آنکه بعضی قائلین مرسل آنرا اقوی تر از مسند گفته اند بنا بر ثقت تابعی
 بصحت او و لهذا آنرا مرسل کرده و این غلو خارج از انصاف است و حق عدم قبول است بنا بر احتمال
 مذکور انتی حافظ ابن کثیر بعد مرسل نوشته هذا ما يتعلق بتصویفه عند المحدثین و اما کونه حجة فی الدین
 فذالك يتعلق بعلمه لا صلو و قد اشبعنا الکلام فی ذلک فی کتابنا المقدمات و قد ذکر مسلم فی مقدمته
 کتابان المرسل فی اصل قولنا و قول هل العلم بالاختیار لیس بحجة و کذا حکاه ابن عبد البر عن عطاء
 أصحاب الحديث قال بن الصلاح و ما ذکرناه من سقوط الاحتجاج بالمرسل و الحکم بضعفه هو الذی
 استقر علیه اراء جماعه الحفاظ الحديث و نقاد الاثر و مزاولیه فی تصانیفهم انتی و ارجاء ابی ایما
 بهره انیت که چون در نیکوئی رسال حسب افاده ناقدین با کمال متحقق بود و لهذا خود عاصمی و قتیقه آورند
 خود روایت کرد و طریق اختیار نمود که در رسال صحیح است و از ان بوضوح تمام ظاهر میگردد که این حدیث را
 ابو قلابه بلا واسطه النس بن جناب رسالتنا صلی الله علیه و اله و سلم اسناد مینماید و جزات بر او عاصمی سماع آن از
 النس نمیکند و بر ظاهریست که ابو قلابه از تابعین است و ادراک صحبت جناب رسالتنا صلی الله علیه و اله و سلم
 نموده پس بیانی رسال بن اسناد مرسل بودن این حدیث باقی نمائیم اما حال آن بدرجه کمال رسید
 حال عبارت عاصمی باید شنید و لمعان و سطوع امر حق بچشم حقیقت بین باید دید عاصمی در صدر رزین گفتی
 جائیکه ذکر صحابه نموده گفته اخبرنی شیخی محمد بن احمد رحمه الله قال حدثنا ابو سعید الرازی قال حدثنا
 یوسف بن عاصم الرازی البزار قال حدثنا ابراهیم بن الحجاج قال حدثنا حماد عن عاصم عن الحسن بن عمار
 ان رسول الله صلی الله علیه قال رحم الله من آمن بالله و رسوله و ما یحبهم فی دین الله عمر و آلهم حیل عثمان بن
 عفان و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و افضهم زید بن ثابت و اقربهم ابی بن کعب و احکمهم ابی

قول عمر اقرأنا الي كفته كنا اخرجاه موقفا وقد اخرجاه الترمذي وغيره من طريق ابي قلابة
عن انس مرفوعا في ذكر ابي وفيه ذكر جماعة واوله ارحم امتي ابو بكر وفيه اقوالهم لكتاب الله
الي بن كعب لحديث وصححه لكن قال غيره ان الصواب ارساله وصيني در عمدة القاري وشرح
قول عمر اقرأنا الي كفته وهذا حديث موقوف واخرجاه الترمذي وغيره من طريق ابي قلابة
عن انس مرفوعا وفيه ذكر جماعة واوله ارحم امتي ابو بكر وفيه اقوالهم لكتاب الله الي بن كعب
الحديث وصححه الترمذي وقال غيره والصواب ارساله وسخاوي در مقاصد حسنة در تحقيق حديث
ارحم امتي بامتي ابو بكر كفته والحديث اعلل بالارسال وسامع ابي قلابة من انس صحيح الا انه قيل انه
لم يسمع منه هذا وقد ذكر الدارقطني في لعل الاختلاف فيه على ابي قلابة ورجح هو وخيركا
والخطيب المدح ان الموصلي منه ذكر ابي عبيدة والباقي مرسل ورجح ابن المواق وغيره رواية
الموصلي وسخاوي در فيض القدير يشرح حديث ارف امتي بامتي كفته قال بن حجر في الفقه هذا الحديث
اورده الترمذي وابن حبان من طريق عبد الوهاب الثقفي عن خالد الخذاء مطولا واوله
ارحم واستاده صحيح الا ان الحفاظ قالوا ان الصواب اوله اارسال والموصلي منه ما اقتصر عليه
الخطابي انتهى وضعيف بدون حديث مرسل وسقوط ان از درجة احتجاج بر تتبع افادات اصحاب
ورأيت مخفي ومحتجب نسبت علامه ابن اصلاح در كتاب علوم الحديث كفته ثواب علم ان حكم المرسل
حكم الحديث الضعيف الا ان يصح مخرجه بجيئة من جهة آخر كما سبق بيانه في نوع الحسن وغير
ابن اصلاح در كتاب علوم الحديث كفته وما ذكرناه من سقوط الاحتجاج بالمرسل والحكم
بضعفه هذا المذهب الذي استقر عليه آراء جماهير حفاظ الحديث ونقاد الآثار وتداوله
في تصانيفهم وفي صدر صحيح مسلم المرسل في اصل قولنا وقل اهل العلم بالاخبار ليس بحجة
وابن عبد البر حافظ المغرب ممن حكى ذلك عن جماعة اصحاب الحديث والاحتجاج به مذنب
مالك والي حنيفة واصحابهم ما في طائفة والله اعلم وجلال الدين سيوطي ورتب
الراوي شرح تقرير التواوي كفته ثواب المرسل حديث ضعيف لا يحتج به عند جماهير المحدثين
والشافعي كما حكاه عنهم مسلم في صحيحه وابن عبد البر في التمهيد وحكاه الحاكم عن ابن
المسيب مالك وكثير من الفقهاء واصحاب الاصول والنظر للجهل بحال الحديث ولانه يحتمل ان يكون

فی محبت بن ابی

بر متبع غیر واضح و مستقیم است زیرا که در آن محمد بن یزید بن سنان از ابی و ائمه و او را اکابر علمای سنی
ضعیف شمرده اند و همی در میزان الاعتدال گفته محمد بن یزید بن سنان از ابی و ائمه و او را اکابر علمای سنی
ضعیف قلت فرقی عن جده سنان بن یزید و ابن ابی ذئب و عنه ابن ابی فروة یزید بن محمد و
ابو حاتم و جماعة و قال لنسائی ليس بالقوي و غیر فرقی و مرغنی گفته محمد بن یزید بن سنان از ابی و ائمه
عن ابی ضعفه ابو الحسن الدارقطنی و ابن حجر عسقلانی در تہذیب التہذیب تیر حمہ او گفته قال ابن
ابی حاتم و سالت ابی عنہ فقال ليس بشي هو اشد غفلة من ابیه و غیر در تہذیب گفته و قال البیہقي
ابو فروة متقارب الحديث الا ابنه محمد يروي عنه مناكير و قال الاجري عن ابو داود و ابن فروة
البحري ليس بشي و ابنه ليس بشي و قال لنسائي ليس بالقوي و غیر در تہذیب گفته قال الترمذي
لا يتابع على روايته و هو ضعيف و قال الدارقطنی ضعیف و غیر ابن حجر در تقریب گفته محمد بن یزید بن
سنان البخري ابو عبد الله بن ابی فروة الزهراوي ليس بالقوي من التاسعة مات سنة ثنتين
و غیر درین سند کوثر بن حکیم و ائمه و او خیلی مقدوح و مجروح است بخاری در کتاب الضعفاء و تیر و کین گفته
کوثر بن حکیم عن نافع منذ الحديث و نسائي در کتاب الضعفاء و تیر و کین گفته کوثر بن حکیم متروك الحديث و غیر
میزان الاعتدال گفته کوثر بن حکیم عن عطاء و مكيول و هو كوفي نزل حلب حدث عنه ميسرة
اسماعيل و ابو نصر التمار قال ابو زرعة ضعيف و قال بن معين ليس بشي و قال احمد بن حنبل
احاديثه بواطيل ليس بشي و قال الدارقطنی و غيره متروك و قال بن عدي سمعت ابی الميمون
محمد بن محمد بن ميمون بن ابراهيم بن کوثر بن حکیم بن ابان بن عبد الله بن العباس الحمداني
الحلبی یحلب هكذا النسب إلى جد جده کوثر و کنایه ایا محمد و قال احمد احاديثه بواطيل و غیر فرقی
در مرغنی گفته کوثر بن حکیم عن عطاء و غيره تركوا احاديثه له عجائب و شیخ رحمة الله بن عبد الله بن
در مختصر تنزیه الشریع گفته کوثر بن حکیم احاديثه بواطيل و باید و الست که این حدیث موضوع را
ابن حجر سیوطی در جامع صغیر نقل از عن سند ابی علی الموصلی آورده حیث قال ارف امتی بامتی ابو بکر
و اشد لهم فی دین الله عمر و اصد قهم حیاء عثمان و اقضاهم علی و افرضهم زید بن ثابت و اقرو
الی و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ الا و ان لكل امه امینا و امین هذه الامه ابو عبیدة بن الجراح
عن ابن عمر و هر چند اصل سند ابو علی پیش نظر قاصد حاضر نیست تا بر رجال سندش تمام کلام نمایم
یعنی اخبر ابو علی فی مسنده ۱۲

فی محبت بن ابی

وامین هذه الامة ابو حنيفة بن الجراح وازملا خطه مصابيح ومشكوة وفتح الباري وفتح ولاح
 که این حدیث مشوک الحال را قاده نیز بار سال روایت نموده و او هم مثل ابو قلابه جرأت ادعای سماع
 این حدیث از انس بن مالک نموده و مصابیح عن انس بن مالک عن النبی صلی الله علیه و سلم
 قال رحم امتی بامتی ابوبکر و اشدهم بامتی فی امر الله عمر و اصدقههم حیاء عثمان و افرضهم زید بن سبک
 و اقراهم ابی و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و لکل امة امین و امین هذه الامة ابو عبید
 بن الجراح (صحیح) و رواه بعضهم عن قتادة رضي الله عنه مراسلا وفيه واقضاهم و ولی الدین خطیب
 و مشکوة المصابیح گفته و عن انس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال رحم امتی ابوبکر و اشدهم فی
 امر الله عمر و اصدقههم حیاء عثمان و افرضهم زید بن ثابت و اقراهم ابی بن کعب و اعلمهم بالحلال و الحرام
 معاذ بن جبل و لکل امة امین و امین هذه الامة ابو عبید بن الجراح رواه احمد و الترمذی قال
 هذا شیخ حسن صحیح و رواه عن معمر عن قتادة مراسلا وفيه واقضاهم علی و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری
 و کتاب التفسیر گفته و عن عبد الرزاق عن معمر عن قتادة عن النبی صلی الله علیه و سلم مراسلا رحم امتی
 بامتی ابوبکر و اقضاهم علی الحدیث و یجوز بعد درک این تحقیق انیق بر تو واضح گردید که ترمذی و ابن ماجه
 و من یجد و حذو هم که در روایت این حدیث در بین ابو قلابه و جناب رسالت ابی صلی الله علیه و سلم
 یا در میان قتاده و انجناب ذکر انس افزوده اند یا مکر خطای عظیم و وهم جیم شده اند و یادیده و دانسته تلبسیا
 و تلبسیا خواسته اند که حدیث مرسل بر ناظر قاری صریح موصول ظاهر شود و لکن ابی الله الاله متکشف جلالت
 الحال و بتضمین انقطاعه و الارسال و بین ضعفه و الاختلال بتصحیح اعلاهم و الاقیال از جمله
 است ابن عمر و ابن اوفک مصنوع و کذب موضوع را بر روایت او حاکم و مستدرک او و ده چنانچه گفته
 حدیثنا عبد الرحمن بن حمدان الجلابی سملان حدیثنا ابو حاتم الرازی حدیثنا محمد بن یزید بن
 سنان الوهاوی حدیثنا الکوثری بن حکیم الوصلی حدیثنا عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ان ارف امتی ابی ابوبکر و ان اصدقهما فی امر الله عمر و ان اشدهما
 حیاء عثمان و ان اقراهما ابی بن کعب و ان افرضهما زید بن ثابت و ان اقضاهما علی بن ابیطالب
 و ان اعلمهما بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و ان اصدقهما لهجه ابو ذر و ان امین هذه
 الامة ابو عبید بن الجراح و ان جبر هذه الامة لعبد الله بن عباس و قد حرج ابن سبک

فتح حدیث ارحم امتی
 بروایت ابن عمر

جده عن علي قال قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم اربعة ابواب من ابواب الجنة مفتحة في الدنيا اولهن بسكنى عسقلان وقروين وفضل جدة على هؤلاء كفضل بيت الله الحرام على سائر البيوت قال المصنف هاذا في حديثان لاصحة لهما اما الاول ففيه محمد بن عبد الرحمن في الحديث ليس بشيء وقال ابن حبان حدث عن ابيه نسخة شبيهة بما في حديث كلها موضوعة لا يحل الاحتجاج به واما الثاني فقال يحيى عبد الملك بن هرون كذاب وقل السعدى وجمال كذاب وقال ابن حبان يضع الحديث ذهبي وريزان الاعتماد ^{يق} كفته محمد بن عبد الرحمن بن البيلماني عن ابيه ضعفه وقال البخاري وابو حاتم ومكثر الحديث وقال الدارقطني وغيره ضعيف وقال ابن حبان حدث عن ابيه بنسخة شبيهة بما في حديث كلها موضوعة صالح بن عبد الجبار الحضرمي ثنا ابن البيلماني عن ابيه عن ابن عمر مرفوعا من مسخر الركن فكما توضعها في كف الرحمن عز وجل ابن حبان ثنا محمد بن يعقوب الخطيب بالاهواز ثنا عبيد بن محمد الحارثي ثنا محمد بن الحارث الحارثي ثنا محمد بن عبد الرحمن بن البيلماني مولى ابن عمر عن ابيه عن ابن عمر مرفوعا اختلاف الاهواء فعلى كوردين اهل البادية وبه ولدا الزنا لا يرث ولا يورث وبه من صام يوم الجمعة كتب الله له عشرة ايام غزاه لا يشاكلهن ايام الدنيا وبه من صام بصحتي يوم الفطر فكانت ايام الدهر وبه ان الذي يعلم الطاعات يحفظه الله في سبع قرون من ذريته وبه اذا لقيت الحاج فضاخه ومرو ان يستغفر لك فانه مغفوره وبه لا زال الربيعون يحفظ الله بهم الارض محمد بن ابي بكر المقدسي ثنا محمد بن الحارث عن ابن البيلماني عن ابيه عن ابن عمر مرفوعا لا شفعة لصغير ولا لغائب والشفعة كل العقل قال ابن عدي كلما يرويه ابن البيلماني في الحديث منه ومحمد بن الحارث ضعيف ايضا ونيز ذهبي ورضي كفته محمد بن عبد الرحمن بن البيلماني عن ابيه ضعفه وقال ابن حبان روى عن ابيه نسخة موضوعة وابراهيم بن محمد بن خليل الجلي المعروف بسبط ابن العمري وكتاب الكشف كشيء عن حمى بوضع الحديث كفته محمد بن عبد الرحمن بن البيلماني عن ابيه ضعفه فيرواح وقال خ وابو حاتم ومكثر الحديث وقال ابن حبان حدث عن ابيه بنسخة شبيهة بما في حديث كلها موضوعة وقد ذكر له الذهبي عدة احاديث في صيرلته وفي اخرها قال ابن عدي كلما يرويه ابن البيلماني في الحديث منه ومحمد بن الحارث

محمد بن عبد الرحمن بن یحییٰ

لیکن آن تصریح علمه بخای و مقاصد حدیث و تخصیص علمه و فی و فی فی تقدیر که ما مستسمه انشاء الله تعالی عنقریب واضح و واضح میشود که ابوی ای حدیث را طریق ابن السیلمانی از پدرش روایت کرده و بتبعین بحوال حال نمی موجب نیست که ابن السیلمانی نهایت مطعون و متوزع بنایات مقدوح و مهمو نمیشاید بخاری و کتاب فی فضائل المذکر و کتب گفته محمد بن عبد الرحمن السیلمانی عن ابیه منکر الحدیث کان للمجیدی تبکلم فیہ و نسای در کتاب فی فضائل المذکر و کتب گفته محمد بن عبد الرحمن السیلمانی عن ابیه منکر الحدیث و ابن ابی جوزی در کتاب فی فضائل محمد بن عبد الرحمن السیلمانی را لاشی دانسته و از ابوی نقل کرده که ابن السیلمانی از پدرش نسخه قریب بمصد حدیث و از پدرش آورده حال آنکه تمام آن موضوع است و احتیاج با و حلال نیست و ذکر او در کتب جائز نیست مگر بر سبیل تعجب چنانچه کتاب الموضوعات که نسخ عتیقه آن پیش نظر قاصر حاضر است گفته باب ما یصنع عند حدوث الاختلاف اینها این خبر عن الجهمی عن الدارقطنی عن ابی حاتم قال ثنا محمد بن یعقوب بن اسحق الخطیب قال ثنا عبد الله بن محمد الحارثی قال ثنا محمد بن الحارث قال حدثنا محمد بن عبد الرحمن السیلمانی عن ابیه عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وعلی اله و سلم اذا کان اخر الزمان و اختلف الالهواء بدین اهل البادية و فی رواية بدین اهل البادية و النساء قال لمصنف هذا حدیث لا یصح عن رسول الله صلی الله علیه وعلی اله و سلم قال عیسی بن معین محمد بن الحارث و محمد بن عبد الله بن السیلمانی قال ابو حاتم حدثنا محمد بن عبد الرحمن عن ابیه بنسخته شذیه بآلی حدیث کلها موضوعه لا یجوز الاحتجاج به و لا ذکره فی الکتاب لا یجوز و نیز ابن ابی جوزی در جای دیگر از کتاب الموضوعات ابن السیلمانی را مقدوح و مجروح نموده و از یحیی بن معین در حق اولیسنش نقل کرده و قرح ابن حبان که شمله روایت کردن نسخه موضوعه و عدم جواز احتجاج باوست نیز آورده چنانچه در کتاب مذکور گفته یلب فضل جده ابنه محمد بن عبد الملك قال بنا اسماعیل بن مسعدة قال بنا حمزة قال بنا ابو اسحاق بن عدی قال حدثنا محمد بن ابراهیم الدبیعی قال ثنا عبد الحمید بن صبیح قال ثنا صالح بن محمد قال ثنا محمد بن عبد الرحمن السیلمانی عن ابیه عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وعلی اله و سلم یاتی علی الناس زمان ینکح افضل الرباط طربا طجدا حدیث اخر فی ذلک انما انما محمد بن ابی طاهر عن الجهمی عن الدارقطنی عن ابی حاتم البسته قال ثنا محمد بن السیلب قال ثنا اسماعیل بن مالک قال ثنا الحجاج بن خالد قال ثنا عبد الملك بن هارون بن عمار عن ابیه عن

الیه ضعیفاته یعنی راوی غالباً حدیثاتی را روایت کرده اند که در وفات ابی حنیفه
 ابیه یضع علی بیه العجائب و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته است محمد بن عبد الرحمن البیلمانی الکوفی
 النخوی مولی آل عمر روی عن ابیه و عن خاله ابیه و لیسیمه روی عنه سعید بن بشیر البخاری
 و عبد الله بن عباس بن الربیع الحارثی و محمد بن الحارث بن زیاد الحارثی و محمد بن کثیر العبدی و ابی سلمة
 موسی بن اسمعیل و غیرهم قال عثمان الرومی عن ابن معین لیس بشی و قال البخاری و ابو حاتم
 و النسائی منکر الحدیث و قال البخاری کان الحمیدی یتکلم و یضعفه و قال ابو حاتم ایضا مضطرب
 الحدیث و قال ابن عدی کل ما یرویه ابن البیلمانی فالبلاء فیه منه و اذ روی عنه محمد
 بن الحارث فیهما ضعیفان قلت و قال ابن حبان حدث عنه ابیه نسخة شذیبه بآی حدیث کلها
 موضوعة لا یجوز الاحتجاج به و لا ذکره الا علی وجه التعجب و قال الساجی منکر الحدیث و قال العقیل
 روی عنه صالح بن عبد الجبار و محمد بن الحارث من اکیرو و قال الحاکم روی عن ابیه عن ابن حجر العسقلانی
 و ابن حجر عسقلانی و تقریب گفته محمد بن عبد الرحمن بن البیلمانی یفهم الموحدة و اللام بینهما تحت
 ساکنه ضعیف و قد اتهمه ابن عدی و ابن حبان من السابعة و صفی الدین احمد بن عبد الله
 الخزرجی در مختصر تهذیب التهذیب گفته (حق) محمد بن عبد الرحمن بن البیلمانی العدوی مولاهم
 عن ابیه و عنه محمد بن کثیر العبدی قال البخاری منکر الحدیث و رحمه الله بن عبد الله الهندی و
 مختصر تفریز الشریع گفته محمد بن عبد الرحمن البیلمانی روی عن ابیه نسخة کلها موضوعة و ملا علی
 قاری در رساله موضوعات نقل از ابن لقیم گفته و من ذلك حدیث یرویه محمد بن عبد الرحمن
 بن البیلمانی عن ابن عمر عن النبی علیه السلام من صام یوم صیته یوم الفطر فکان صاماً
 و هذا حدیث باطل موضوع علی رسول الله علیه السلام و ابن البیلمانی یروی المناکیر قال
 البخاری و ابو حاتم الرازی و النسائی هو منکر الحدیث و قال یحیی بن معین لیس بشی و قال
 الدارقطنی و الحمیدی ضعیف و قال ابن حبان حدث عن ابیه بئس نسخة شر فیها ثمانین
 حدیث کلها موضوعة لا یجوز الاحتجاج به و لا ذکره الا علی وجه التعجب و برقص کتب سفار
 واضح و اشکار است که محمد بن عبد الرحمن بن البیلمانی اعنی عبد الرحمن بن البیلمانی نیز نهایت تقدیر
 و مجروح می باشد و همی در میزان الاعتدال گفته عبد الرحمن بن البیلمانی من مشاهیر التابعین

محمد بن عبد الرحمن البیلمانی

از اين حديث بخبر

بين من زيد العمي عن ابيه عن سعيد بن المسيب عن عمر مرفوعا سالت ربي فيما اخلف فيه اصحابي من
بعدي فاوحى الله الي يا محمد ان اصحابك عندي بمنزلة النجوم بعضهم اضاءوا من بعض فمن اخذ بشئ مما
عليه من اختلاف فهو عندي على هذا باطل وعبد الرحمن تركوه وتغير صاحب الكبر وفيه زيدي
كاشف گفته زيد العمي بن الحارث بن الحارث بن البصر فاهو ابي بن المسيب وعنه ابنه عبد الرحمن
عبد الرحمن وشعبة فيه ضعف قال بن عدي لعل شعبة لم يرو عن اضعف منه وابن حجر عسقلاني
در تهذيب التهذيب بترجمه زيد العمي گفته وقال سلمى بن منصور عن ابن معين صالح الحديث وقال
غير من لا شئ وقال ابو الوليد بن الحارث وروى ابن معين زيد العمي وابو المتوكل يكتب حديثه
وهما ضعيفان وقال ابو حاتم ضعيف الحديث يكتب حديثه ولا يجمع به وقال ابو زرعة عيسى بن ابي
وقال الجوزي جامة متأسك وقال الاجري عن ابى داود حدث عنه شعبة وليس بذلك ولكن ابنه عبد الرحيم يكتب
حديثه وقال الاجري ايضا سالت ابا داود عنه فقال زيد بن مرة قلت كيف هو قال ما سمعت الاخير او قال
النسائي ضعيف وقال الدارقطني صالح وقال النجاشي عامه ما يرويه ضعيف على ان شعبة قد روى
عنه ولعل شعبة لم يرو عن اضعف منه وقال علي بن مصعب العمي انه كان كلما سئل عن شئ قال
حتى اسأل عني قلت وقال الرشاطي هو منسوب الى بنى العم من مقيم وقال ابن سعد كان ضعيفا في
الحديث وقال بن المديني كان ضعيفا عندنا وقال ابو حاتم كان شعبة لا يجمع حفظه وقال
ابن بصرى ضعيف الحديث ليس بشئ وقال بن عدي هو في جملة الضعفاء الذين يكتب حديثهم
وفي تهذيب التهذيب بترجمه او گفته وقال بن حبان يروى عن النسل شياء موضوعه لا اصل لها حتى سبق الى
القلب انه المتعمد لها وكان يحيى يعرض لقول فيه وهو عندي لا يجوز الاحتجاج بخبره ولا اكتبه الا
للاعتبار وهو الذي روى عن انس مرفوعا من حجج لوم الثلاثين من مشاهير الشيوخ كان دواعسته
وفي ابن حجر و تقریب گفته زيد بن الحارث بن الحارث بن البصر فاهو ابي بن المسيب وعنه ابنه عبد الرحمن
من الخامسة ومحمد طاهر كراتي در قانون الموضوعات گفته زيد العمي ليس بشئ ج مذكور في تهذيب
الحوارى العمى ابو الحوارى البصرى قاضيهما ضعفاء النسائي وابن عدي وقيل صالح وقيل ضعيف
يكتب حديثه وشيخ رحمه الله السندى في مختصر تزيين الشريعة گفته زيد بن الحارث بن البصرى يروى اشياء ضوفا
لا اصل لها حتى يسبق الى القلب انه المتعمد لها وفي تهذيب السنن ابن عبد البر راوى از زيد العمي سلم

لعلى لبلاء فيه منه او من زيد قيل توفي في حدا و سنة سبع وسبعين ومائة فينزهني در غنى گفته
سلام بن سلم وقيل بن سليم المدائني لسعد الخراساني الاصل الطويل عن زيد العمي وحيد المطويل
ومنصوب بن زاذان متروك وقال ابو زرعة ضعيف وينزهني وكاشف گفته سلام بن سلم التميمي له
الطويل وقيل بن سليم عن زيد العمي ومنصوب بن زاذان وعنه قبيصة وخلف بن هشام وابو الربيع
الزهري قال البخاري تركه وسبط ابن العجمي في كتاب الكشف الخبث عن من يوضع الحديث گفته
سلام بن سلم ويقال بن سليم التميمي السعدي الطويل جرحه جماعة قال ابن الجوزي في المقادير
يروى عن الثقات الموضوعة كانه المتعمد لها ذكره في فضل المتوفين وفي موضع اخر في الزكاة ونقل هذا
الكلام عن ابن حبان والله اعلم وابن حجر عسقلاني في تهذيب التهذيب ترجمه او گفته قال احمد روى
احاديث منكورة وقال بن ابى مريم عن ابن معين له احاديث منكورة وقال لدورى وغيره عن
ابن معين ليس بشئ وقال بن المديني ضعيف وقال بن عمار ليس بحجة وقال ليحيى جاني ليس بثقة و
قال البخاري تركوه وقال مرة تكلّموا فيه وقال ابو حاتم وضعيف الحديث تركوه وقال ابو زرعة
ضعيف وقال لنسائي متروك وقال مرة ليس بثقة ولا يكتب حديثه قال بن خراش كذاب
وقال مرة متروك وقال ابو القاسم البغوي ضعيف الحديث جدا وروى بن عدي حديث
وقال لا يتابع على شئ منها وانخرج له الحديث الذي خرجه ابن ماجة وليس له عند غيره و
هو حديث الش وقته للنفساء قلت ومنها زيد العمي عن قتادة عن انس مرفوعا كره للمؤذن ان يكون
اما ما قال بن عدي لعل لبلاء فيه منه او من زيد وقال بن حبان روى عن الثقات الموضوعة
كانه كان المتعمد لها وهو الذي روى عن حميد عن النضر بن النضر صلى الله عليه وسلم وقت
للفنساء اربعين يوما وقال العجلي ضعيف وقال لساجي عنه مناكير وقال الحكم روى حديث
موضوعة وقال العنبر في تحلية في ترجمة الشعبي سلام بن سليم الخراساني متروك باتفاق قوات
بخط الذهبي قيل انه مات في حدا و سنة سبع وسبعين ومائة فينزهني وكاشف گفته سلام بن سلم
التميمي السعدي ابو سليمان المدائني الطويل عن زيد العمي فاكثر وحيد الطويل وعنه ابو الربيع

فتح سلام حدیث

نزد تقداد اعلام هرگز نسالم از جرح و قدح نیست بلکه خیالی مطون و معیوب و موهون و مشلوب میباشد
بلکه ارباب جرح و تعدیل خود اینچنین موضوع ضعیف را در ترجمه سلام طویل ذکر میکنند و باین ذکر نیاید
تنزل آن از اساس کثیر میکنند چنانچه نسائی در کتاب الضعفاء و المتروکین گفته سلام بن سلمه متروک الحدیث
و ابن الجوزی در کتاب الموضوعات و ضمن قدح حدیث طویل و فضل مؤدبین گفته و فیه سلام
الطویل قال یحیی لیس بشیء لا یتب حدیثه و قال البخاری ترکوه و قال لنسائی و الدارقطنی متروک
و قال بن حبان یروی عن الثقات الموضوعات کانه کان المتعمد لها و نیز ابن الجوزی در کتاب
الموضوعات بعد ذکر حدیثی در باب کوه افطر گفته قال لمصنف هذه الزیادة و هی ذکر الیهودی والنظر
موضوعه علی سواد الله انفرادها سلام الطویل قال یحیی لیتب حدیثه و قال لنسائی متروک
و قال بن حبان کان یروی عن الثقات الموضوعات کانه کان المتعمد لها و بهی در میزان گفته
سلام بن سلمه و یقال ابن سلیم التیمی السعدی أخر سانی ثو المداثی الطویل روى عن زید العمی منصوص
بن زاذان و حمید و البصری بن قال خ سلام بن مسلم السعدی الطویل عن زید العمی ترکوه و قال احمد
بن ابی مریم سألت ابن معین عن سلام بن سلم التیمی فقال ضعیف لا یتب حدیثه و روى ابن ابی
عن یحیی سلام الطویل لیس بشیء و روى عباس عن یحیی سلام التیمی لیس بشیء و قال احمد سلام الطویل
منکر الحدیث و قال س سلام بن سلم متروک و قال ابو ذرعة ضعیف ابو الربیع الزهلی ثنا سلام
الطویل عن زید العمی عن معوية بن قرة عن ابن عمر عجد بیت الوضوء و مرثان و ثلاثا تابعه فیه
عبد الرحیم بن زید العمی شیابة ثنا سلام عن زید عن معوية بن قرة عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه
فی السجدة علی الخفین ثلاثة ايام و لیا لیهن المسافر و یوما و لیلۃ للمقلد و به عن زید العمی عن ابی اشد ثقی
عن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه و سلم مثله احمد بن یونس ثنا سلام ثنا زید العمی عن ابی اشد
التاجی عن ابی سعید مرفوعا ارحم هذه الامة بها ابوبکر و اقرهم دین الله عمر و اقرهم زید
و اقرهم علی و اصد قهوجیاء غنم و امین الامة ابو عبیدة بن الجراح و اقرهم ابی و ابو هريرة و عا
من العلم و عند سلمان علم لا یدرك و معاذ علم الناس بحلال الله و حرامه و ما اظلت الخضر
ولا اقلت الغبراء و البطحاء من ذی الحجة اصدق من ابی ذر و قد ساق ابن عدی له جملة و قال
لا یتابع علی شیء منها من هاله عن زید العمی عن قتادة عن النضر مرفوعا کره للمؤمن ان یتکلم اماما قال بن حمد

فتح حدیث ارحم
زین بن زبیب

في سعيد بن قيس

ابن بن كعب وافرضها زيد بن ثابت واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل وكلامة اميين واميين هذا
 الهة ابو عبيدة بن الجراح ودرين سعيد بن قيس واقع شده وسعيد بن قيس مقدوح ومجروح ناقلين
 رجال ومطعون وسو يون مختبرين احوال ست نسائي وكتاب الضعفاء والمتروكين في نسخة سعيد بن المزيان
 ابو سعيد البقال ضعيف وفيه في وزير ابن الاعتماد في نسخة سعيد بن المزيان ابو سعيد البقال ضعيف
 مولى خديفة بن اليمان كوفي مشهور روى عن انس وولي وائل وعكرمة وحنه شعبة وابو
 اسامه وليعل وخلق تركه الفلاس وقال بن معين لا يكتب حديثه وقال ابو زرعة صدوق
 مدلس قال احمد منكر الحديث علي بن حرب ثنا ابو مسعود الزجاج عن ابى سعيد البقال عن ابى عباد
 الى هريزة مرفوعة كان من حق قلته اولم اقله فانا قلته هذا منكر ابن عيينة عن ابى سعيد البقال
 عن عكرمة عن ابن عباس قال من شك ان المختصرها هنا ليعنى الشام فليقرأ هو الذي اخرج الذي
 كفروا من ديارهم لاول المختصر قال له النبي صلى الله عليه وسلم اخرجوا قالوا الى اين قال الى رضى المختصر
 عباد بن سليمان عن ابى سعيد عن الصحابي عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال يقول
 القرآن يا صوا تكرو قال بن عدى هو من جملة الضعفاء الذين يجمع حديثهم في نسخة في نسخة
 سعيد بن المزيان ابو سعيد البقال مشهور ليس بالحجة قال بن معين لا يكتب حديثه وقال
 ابو زرعة صدوق مدلس وقال لفلاس متروك وفيه في وزير وفيه في وزير وفيه في وزير وفيه في وزير
 العباس ابو سعيد البقال كوفي الا عوى عن انس وابن ابي ليلى وعنه شعبة وعبد الله بن موسى
 احمد منكر الحديث وابن حجر عسقلاني في تهذيب التهذيب ترجمه او گفته قال عمرو بن حفص
 بن خيف ترك ابى حديثه وقال ابو عيينة كان عبد الكريم اخفا وقال احمد ما رأيت ابن عيينة
 املا علينا عنه الا حديثا واحدا قيل له لم قال لضعفه عنه وقال بن الميا لم قلت لضعفه
 اعرف اباسعد البقال فقال لا والله انا اعرفه عالى لا سناد حديثه عن عبد الكريم بن محمد
 عن زياد بن ابى مريم عن عبد الله بن معقل عن ابن مسعود بحديث النادم توبة فانكفى وتركه
 عبد الكريم وترك زيادا وحديث به عن عبد الله بن معقل وفيه في تهذيب ترجمه او گفته وقال
 احمد بن ابى مريم عن ابن معين ليس بشيء لا يكتب حديثه وقال عمرو بن علي ضعيف الحديث
 متروك الحديث وقال ابو زرعة ابن الحديث مدلس قيل هو صدوق قال نعم كان لا يكذب

وقال البخاری منكر الحديث وقال لهما لا يشيخ محمد بن شيه وقال للنسائي ضعيف وقال عوف بن شعيب
ولا يكتب حديثه وغيره من تذيير تير حميه او گفته وقال البرقاني عن الدارقطني متروك وقال الجواليقي
فيه تدليس ما اقربه من الى خباب وقال الساجي صدوق فيه ضعف وقال العجلي ضعيف
ابن حبان كثير الوهم فاحش الخطا قال ابو داود كان من قراء الناس وقال العقيلي وثقه وكيع
وضعه ابن عيينة قلت الحكاية التي حكيت عن كيع لا يدل على انه وثقه وقد ذكرها الساجي
عن حماد بن عمار قال سئل وكيع عن ابي سعد البقال فقال حماد الله كان يروي عن ابي
وائل وابي وائل ثقة وقد ذكرها الموف بلا عز وفخذ قهاثوا حجت هنا فذكرها وغيره من حجر
عسقلاني وتقریب گفته سعيد بن عوزيان العيسی مولا هم ابوسعید البقال الكوفي الاعول
ضعيف ماله من مات بعد الابعان من الخاصة وصفی الدين كزرجي ودر مختصر تير تير تير
سعيد بن العوزيان العيسی مولى حذيفة ابوسعید الكوفي البقال بموجدة الاعو عن انس و
ابي وائل وعنه شعبة وابن عيينة قال للنسائي ضعيف قال الذهبي مات سنة يضرع و
اربعين ومائة وما علمت احدا وثقه وعلاوه برين عبارات كه حاكمي قبل ك اعمال وكاشف
شائع احوال ابوسعید قال ست از عبارات آية اصا به ابن حجر عسقلاني واضح خواهد شد كه ابوسعید
با نيکه ضعیف ست ادراك ابونحن نكرده پس روايت او از ابونحن محكوم بار سال و انقطاع خواهد بود
واصالا قابليت تسك و تشبث نخواهد داشت وكسي اصحاب تامل و تحقيق و ارباب تدبير و دقيق
آنرا قابل استناد و اعتماد نخواهد داشت بآنكه انتهاك حال انخير ساقط الاثر بسبب مقدوحيت ابوسعید
يقال عور بر هر نافرذمي بصير ظاهرا و باطنيا و اگر از قدح و جرح ابوسعید تعالی و غمزه بر این اعور
بادی الارسال قطع نظر و صرف بصیر کرده شود باز هم حدیث ابونحن قابل اعتناء و ثقات اثبات وثقا
نیست زیرا كه معائب و قواصخ خود ابونحن ثقیفی مجدی رسیده است كه هرگز احدی از ارباب انصاف
و ترك اعتساف حدیث او را بجوی نخواهد خرید و با اعتماد بر روايت این چنین تركیب كیار و مرتبك حرام
برده ناموس خود بدست صفاقت و رقاعت نخواهد دید و توضیح این حال آنكه ابونحن ثقیفی با و صفيكم
از حضرات ائمه سنت نائل شرف صحابيت رسول صلی الله علیه و آله ما هب البقول بود چندانكه
شرب خمر و تهتك ستر می نمود كه بالا جهار و الاعلان بآدمان ان می پرداخت و میخا يار و حیا و شرم ترك قلم

فوج ابونحن ثقیفی صحابی

فتح الرحمن

مع عظام او سرایت کرده بود که آن بی باک بعد مردن هم نخواست که در پهلوی تاکی مدفون شود و بعد
مرگ هم ذائقه شراب بخشد و این معنی را پنج وصیت نظماً ادا هم نموده است و چون این اندر وی او از
صمیم قلب خواسته بود لهذا کرامت صاحب بیت ثلثه به او برز کرد و آخر بر قبر او اصول ثلثه کرم پیدا شد و سو
حال و خسران مال او بر بنگهان ظاهر و با هر گردید حالا بعض عبارات که شاهد این مطالب است باید شنید
و لطیف احتجاج طسنت بنجر چنین شارب انحر و فضیلت اصحاب عیایا یا یاد سید ابن عبد البر قرطبی در
کتاب استیعاب گفته ابو محسن الثقفی اخلف فی سمه فقیل فیه مالک بن حبیب وقیل عبداللہ
حبیب بن عمرو بن عمیر بن عوف بن عداه بن عوف بن نسی وهوثقیف الثقفی
قیل سمه کنیتہ اسلم حین اسلمت ثقیف سمع من النبی صلی اللہ علیہ وسلم و روی عنه
حدیث عنه ایو سعد البقال قل سمعت رسولہ اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اخوف ما اتخا
على امتی من بعدی ثلاث ایمان بالجھنم وتکذیب بالقدر وحیف الامة وكان ابو محسن هذان
الشجعمان الابطال فی الجاہلیۃ والاسلام من اولی لباس والنجدۃ ومن الفرسان الیهم وکان
شاعر مطبوعا کریم الا انه کان منهم کافی للشراب لیکاد یقلع عنه ولا یردعه حد ولا لوم لا تعرفوا
کان ابوبکر الصدیق رضی اللہ عنہ يستغین به وجلا لا عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ فی الخمر مرارا
ونفاہ الی جزیرة فی البحر وبعث معه رجلا فهرب منه ولحق سعد بن ابی وقاص بالقاء دسیة

٢٠
التي تحت السباط
اجاب ابن ان القاءه فوق فخذه او معجبه
بسوطنا وما امره بقله فقلد فاضربت بالتي تحت عرجه
فخرج عسود قد اتمه معه مغاضبا له فلما اقبل
من حجهما وازل عور السقيان نام فلما استيقظ من نومه قال
عجالي على قبله وقلد الذي انا في منامه قال سالكه قدامه فانما لي
معلو اولى به قبلما اتوا ابا ان ياتي وارويه عذرات ابي جبره اليه فكله عور الحلال
معلو اول صلحه ما حدثنا خلف بن سعيد حدثنا ابو حنبل ثنا ابن جبره سمعت ابا
حنبلنا السحق بن ابراهيم حدثنا عبد الله بن احمد بن محمد بن ابراهيم حدثنا
بن ابي بريمه قال لم يجد في الخبر احدا من شهد بدار الا قدامه
بن مطهر وفيه قدامه بن مطهر حدثنا
ولا يدين وهو ابن ثمان وسنتين
والشيخ ابو جبره
وجبره

عملوا والله ما
 فلا حتى ان يثوب ابن
 عن اخبروني في شهادتنا فقال ابو هريرة ان
 كنت تمشي في شهادتنا فقال ابو هريرة ان
 فلهما على ما قلنا من قمارا على عملنا فقال ابو هريرة ان
 فاقامت الشهادة على وجهها فقال ابو هريرة ان
 كما يقولون ما كان لكم ان تحمدا في فقال ابو هريرة ان
 الذين امنوا على الصالحين فقال ابو هريرة ان
 اجنبكم من عيلكم فقال ابو هريرة ان
 ما كان من عيلكم فقال ابو هريرة ان
 على جملته فقال ابو هريرة ان
 قالوا ما قال ابو هريرة ان
 وجما قال ابو هريرة ان
 ان يلقى

11

كذا وكذا اختصه عليه قصته فدعا به وخلّ قتيوده فقال لا تجلدك على خير ابدأ قال وانا والله
 اشر بها ابدأ كنت انغان ادعها من اجل جلدكم قال فلم يشر بها بعد ذلك وروى ابن
 الاعراب عن الفضل قال قال ابو مخنف في ترك الخمر شعرة رأيت الخمر صالحة وفيها
 مثالب تملك الرجل الحليما فلا والله اشر بها حياتي ولا تشف بها ابد اسقيما
 وانشد غير هذه الأبيات لقيس بن عاصم ومن رواية اهل الاخبار ان ابنا ابو مخنف التقى
 دخل على معوية فقال له معوية ابوك الذي يقول شعر اذا مت فادفني الى جنب كرمي
 تروى عظامي بعد موتي مرقها ولا تدفني بالغلاة فسانق اخاف اذا مات ان يذوقها
 فقال ابن ابو مخنف لو شئت ذكرت احسن من هذا من شعرة قال وماذا قال قوله شعرة
 لا تسأل الناس عن مالي وكثرة القوم اعلموا اني من سراقهم
 اذا تطيش يد الرعد بيد بالفرق واكتم السرفنيه ضربة العنق
 عظم السنان غداة الدرع حصته وعامل الرمح اروييه من العلق
 وزاد بعضهم في هذا البيات شعرة واطعن الطقة النجلاء قد علموا
 واحفظا السرفنيه ضربة العنق عفت المطالب عما است نام

[illegible][illegible]

ان اجئ حتى اضع رجلي في القيد وان قتلت استرحمني فخلته فوثب علي فرس لسعد يقال له البلقاء
ثم اخذ الرمح ثم انطلق حتى اتى لنا فجل لا يجل في ناحية الاهر ثم جعل الناس يقولون هذا ملك
وسعد ينظر فجعل سعد يقول الصبر صبر البلقاء والطعن طعن ابو محجن وابو محجن في القيد فلما هم
العدو رجع ابو محجن حتى وضع رجله في القيد واخبرت ابنة خصفه سعدا بالذي كان من امره فقال
لا والله ما ابلي احد من المسلمين ما ابلي في هذا اليوم لا اضرب جلايلي المسلمين ما ابلي قال فخل
سبيله قال ابو محجن كنت اشترها اديقام على الحد واطهرتها فاما اذا بهرحتني فوالله لا اشترها
ايذا وحيروكم لبسومي خود ميكشد كه هرگاه خود را بن عبد البر در استيعاب اين همه عائب مثالب ابو محجن
را ذكر كرده است باز چرا احتجاج بنجر چنين ما جن مهتوك الحال در صدر همين كتاب استيعاب بنجر طرريق
اعتساف پيموده بار الها مگر آنكه بخاطر قضيه الصحابة كلهم عدل وصف صحابيت را ما حي اين
همه مطاعين مشائين دانسته باشد و ابن الاثير الجزري نيز ذكر حالات انماك ابو محجن در شرب خمر و عدم
امتناع او با وصف سزاياي مكر و درين امر نهايت توضيح و افصاح و تصحيح و ايضاح پرداخته پرده عدل
او كمالينغ بدست ابداء اين عار و شتر مهتوك ساخته چنانچه در اسد الغابة في معرفة الصحابة
گفته ب د ع ابو محجن الثقفي واسمه عمرو بن حبيب ابن عمرو بن عمار بن عوف بن عقدة بن
عديرة بن عوف بن ثقيف الثقفي وقيل اسمه مالك بن حبيب قيل عبد الله بن حبيب قيل اسم

كثيرة اسلم حين اسلم ثقيف سنة تسع في رمضان روى عن النبي صلى الله عليه وسلم روى عنه
 ابو سعيد اليقال انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اخوف ما اخاف على
 امت غلات ايمان بالنجوم وتكذيب ياد الله وجبا الامة وكان ابو عجم شاعر احسن شعرا من
 المشهورين بالشجاعة في الجاهلية والاسلام وكان كريما جوادا الا انه كاشتهم كما في شرب الخمر
 خوف حد ولا لوم وجلده عمر مرار اسبنا او ثمانية ونفاه الى جزيرة في البحر وبعت معه رجلا فخر
 منه ولحق بسعد بن ابي وقاص وهو بالقادسية يحارب الفرس فكتب عمر الى سعد ليحبسه
 فحبسه فلما كان بعض ايام القادسية واشتد القتال بين الفريقين سأل ابو عجم امرة سعدا
 تحمل قيده وتعطيه فرس سعدا ليلقاء وعاهدك انه ان اسلم عاد الى حاله من القيد والسجن
 وان استشهد فلا تبعة عليه فلم تفعل فقال كفى خروانا تدرى الخيل بالقنا وانك
 مشدود داعل وناقبا اذا قتمت عتاني الحديد وغلقت مصراع دولي قد اعطيتهم ديا وقد
 كنت ذاما لكثيرا اخوة فقد تروني واحدا لا اخاليا حبسا على العوار وقد بدت واعمالا
 غير عايلوم ذاك العواليا فلله عهد لا اخليس بعهدك لتوفي جنتك لا نورا لمحو انيا فلما
 سمعت سلمى امرأة سعد ذلك رقت له فخلت سبيله واعطته الفرس فقاتل قتالا عظيما وكان يكبر ويحيا
 فلا يقف بين يديه احد وكان يقصف الناس قصفاً منكرا فنجح لناس منه وهم لا يعرفونه وراهم

اولا سئلتك فتاة
 فقال بعضهم ان كنت
 في شهادتنا فارسل الى ابنة
 الوليد فسلها وهي امرأة قد امة فامسك الشهاده
 الى هند بنت العدي بنسبها فاجازك فقال الشهاده كما يقولون
 على زوجهما فقال عمر لعمر قال قد امة قال له عن جليل ليس على ذلك
 ما يكون تجوز وفي فقال خارج فيما عليك ثم اقبل عمر على الناس فقال ماذا ترون
 امنوا وعلموا الصالحات حرم الله عليك ان تجوز ما كان من حيث تسمكت عن ذلك
 ان العتيت الله اجزءا حرم الله عليك ان تجوز ما كان من حيث تسمكت عن ذلك
 في جليل قد امة فقال لعمرو ما نرى ان تجوز ما كان من حيث تسمكت عن ذلك
 اياما اذا صبحوا وقل عمر ما نرى ان تجوز ما كان من حيث تسمكت عن ذلك
 فلا تترك فقال لعمرو ما نرى ان تجوز ما كان من حيث تسمكت عن ذلك
 عمر لا يلقى الله على اي شيء طاعة الله في عتقك اتقوا بغير
 الله وهو في عتقك اتقوا بغير الله وهو في عتقك اتقوا بغير الله وهو في عتقك

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

فی امتی من بعدی ثلاثة تكذيب بالقدر وتصديق بالجحيم وذكر الثالثة واخرجه ابو نعیم
عن هذا الوجه فقال فی الثالثة وجه الامنة وابوسعید ضعيف ولم يذكر ابانجیج قال
ابو احمد الحاكم الدلیل علی ان اسمه ملك ما حدثنا ابو العباس الثقفي ثنا زياد بن ابي ثاب ابو معوية
ثنا عمرو بن المهاجر عن ابراهيم بن محمد بن سعد عن ابيه قال لما كان يوم القادسية اتى سعد
بأبي محمد بن بكر بن النخعي فامر به فقيده وكان بسعد جراحة فاستعمل على الخيل خالد بن عرفة حتى
بعد فواق البيت ينظر ما يصنع الناس فجعل ابانجیج يتنقل كفى حزنا ان تروى عن الخيل
بالتقاء وارتك مشدودا على وثاقين ثقال لامرأة سعد وهي بنت خصفه ويك خليفه فلما
على ان سلمت ان اجتمع حتى اضع رجل في القيد وان قلت استرحمني فخلت ووثب على فرس لسعد
يقال لها البلقا ثم اخذ الرمح والظلم حتى اتى الناس فجعل لا يحل في ناحية الا همهم الله فجعل الناس
يقولون هذا امك وسعد ينظر فجعل يقول المضير مضير البلقا والظفر طفر الى مجن وابانجیج في
القيد فلما همهم العدو وجع ابانجیج حتى وضع رجله في القيد فاخبرت بنت خصفه سعدا بالذي
كان من امره فقال لا والله لا احدا اليوم رجلا ابلى الله المسلمين على يديه ما ابلاهم قال فخلي
سبيله فقال ابانجیج قد كنت اشرب لهما اذا كان يقام على الحد طهر منها فاما اذ يهرجني فما لله لا
اشرب لهما ابدا قلت استدل ابو احمد رحمه الله بان اسمه ملك مما وقع في هذه القصة من قول الناس
هذا امك وليس نصافي ذلك بل الظاهر فهو ظنوه ملكا من الملائكة وليو هذا الظاهر ان ابانجیج
بن ابي شيبه اخبر هذه القصة عن ابي معوية بهذا السند وفيها انه ظنوه ملكا من الملائكة
وقوله في القصة المضير مضير البلقا هو بالضاد المعجمة والياء الموحدة عدو الفرس ومن قال
بالصاد المهملة فقد صحف به على ذلك ابن فحش في وهام الاستيعاب اسم امرأة سعد المذكور
سلي ذكر ذلك سيف في الفتوح سماها ابو عمر ايضا وساق القصة مطولا وزاد في شعر ابانجیج
وفي القصة قتال عظيما وكان يكبر ويحجل فلا يقف بين يديه احد وكان يقصف الناس
قصفاً متكرراً ففزع الناس منه وهم لا يعرفونه واخرج عبد الزبير بن سدي عن ابي سدي بن كان
ابانجیج الثقفي لا يزال يجلد في النحر فلما اكره عليهم سجنوا واوثقوه فلما كان يوم القادسية اهدى الله
فذلك القصة بنحو ما تقدم لكن لم يذكر في قول المسلمين هذا ملك بل فيه ان سعد اقال لولا ان

تقدیر مدعی حقیق ظاهر و مستین است اما آنچه ابن الاثیر درین کلام ادعا نموده که ابو محمد در آخر کار توبه
از شرب خمر کرد پس ادعای بی دلیل است و تحقیق همان وعده زبانی اوست که ابن عبد البر در استیعاب
لقل آن کرده و این هذامن ذاک و کیف یرجع المقایه من هذا المدهن المرتبک کل الارباب و قد
ادعی بدفنه الی جنب الکرمه بعد الموت و الهلاک و نبتت المرعى علی دمنته فی صفة الکرم الهلک
و فیهی در تجرید اسما و اصحابا اگرچه احوال شراب خواری ابو محمد را تفصیل بیان نکرده لیکن بالا جمال تذکره
و محدود و منفی و مجوس شدن او بار نامزد و در آخر کلام اشاره باخبار خلاعت امارا و نموده چنانچه گفته
ابو محمد الثقفی عمرو بن حبیب قیل مالک بن حبیب قیل عبد الله کان فارسا شاعرا من الاطبا
لکن جلده عمر فی الخمر مات و نفاه الی جزیره فی البحر ضرب و لحق بسعد بن ابی وقاص و هو
یحارب الفرس فحس وله اخبار روى عنه ابو سعید البقال مرسلا (ب د ع) و ابن
حجر عسقلانی علاوه بر حالات مفصله شرب خمر شرطی از قبائح اعمال و شائع افعال دیگر که از
ابو محمد ثقفی صادر شده بمعرض تحریر و تسطیر آورده و بابرار و تشدید روایات شرب خمر این شریب
فسیق طریق نقد و تحقیق الی قضی النایه سپرده چنانچه در اصابه فی تمیز الصحایه گفته ابو محمد الثقفی الشاعر
المشهور مختلف فی اسماء فقیل هو عمرو بن حبیب بن عمر بن عیمر بن عوف بن عقدا بن غیره
بن عوف بن ثقیف و قیل اسماء کنیه و کنیه ابو عبید و قیل اسماء ملک و قیل اسماء عبد الله و
و امه کنفی بنت عبد الله بن عبد شمس قال ابو احمد الحاکم له صحبة قال و یخجل الی انه صاحب
سعد بن ابی وقاص لذلک الی به الیه و هو سکران فان لم یکن هو فان اسماء ملک و ساق
من طریق الی سعد لبقال عن ابی محمد قال شهد علی رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال خا

نعم ان الفعل واجل صله وقد حای ابن فتحون ایا عبر علی ما ذکر فی قصتی فی محجی بانه کان
منهم کما فی الخبر فقال کان یکفیه ذکر حد علیه والسکوت عنه الیق والاولی فی مره ما اخرج
سیف فی الفتوح ان امرأه سعد سالت فیم حبس فقال والله ما حبست علی حرام اکلته و
لا شربته ولکنی کنت صاحب شرب فی الجاهلیة قد ب کثیر علی السانی وصفها تحسین بذلك قال
بذلك سعد ا فقال ذهب فما انا مواخذة لشیء تقول له حتی تفعله قلت وسیف ضعیف
والروایات الق ذکرناها اقوی واشهر وانکوابن فتحون قول من روی ان سعد ا ا بطل عنه
الحمد وقال لا یظن هذا بسعد ثم قال لکن له وجه حسن ولم یدکره وکانه ادا دان سعدا
اذا د بقوله لا یجلده فی الخمر بشرط اخره وهوان لا یشب علیه انه شرها فوفقه الله ان تاب
لنوبه نصوصا فلو بعد الیهانی بقیة القصة قال قیل ان ایا محجی مات باذربحان وقیل یحرجان
وازیں عبارت سراسر شیارت برناظر با استبصار فوائد عدیده ظاهر و آشکار گردید اول آنکه از ان بانیان
شد که حسب روایت ابوالاحمد حاکم ابو محجی در روز یک قادیسیه شرب خمر نمود و مردم او را در حالت سکر
پیش سعد آوردند و او حکم بکسبش داد و او در حالت حبس زوجه سعد را لول داده از قید و ارقت و درس
سعد را گرفته قال کرد و سعد بعد اطلاق حقیقت حال تقسیم گفت که هرگز حد نخواهم زد امر و زمردی را
که خداوند عالم مسلیم را بر دوست او انعام کرد بخیرے که انعام کرد و بعد ازین ابو محجی را
از قید آزاد کرد و این صریح تعطیل حد الهی است که از سعد ظاهر شده دوم آنکه از ان پیداشد که هر
سعد بن ابی وقاص که یا از صحابه بودند یا تابعین محدے احمق و نادان بودند که ابو محجی ثقیفی شارب خمر
را که در همان روز یک خمر خورده و مقید شده بود در هنگام قتال فرشته از فرشتگان خدا تصور میکردند
و هرگاه عقل و فهم این جماعه چنین باشد چگونه در امور دین و ایمان ایشان را قابل اعتماد و استناد باید دانست
این نیست مگر سفاهت و بلاهت است که چنین جماعت سفهراء الاحلام احماء و الهام را در امور دینی
و احکام قیمیه مجا و ملاذ خود ساخته اند و بناے دین و ایمان خود را بر عقائد و اقوال و افعال و اعمال
ایشان نهاده تخمیر و تدبیر خود را خسته اند سوهم آنکه از ان بخلی گردید که ابوالاحمد حاکم بروایتی که خود را وی است
ستلال کرده بآنکه نام ابو محجی ملک بود و این استدلال ابوالاحمد ز حقیقت ناشی از سوء فهم و غلط و وهم او
نیست بلکه غالباً او دیده و دانسته برائے تشریب حماقت همایان سعد بن ابی وقاص بخیا صحت است

ابا محسن في القيد لظننها بعض شامله وقال في اخر القصة فقال سعدا اجلدك في المجرم هذا فقال ابو محسن
وانا والله لا اشربها ايدل قد كنت انت ان ادعها من اجل جلدك فلو شربها بعد وذكرا لما شئى عن
ابراهيم بن حكيم عن عاصم بن عروثان عمر غريب ابا محسن وكان يد من الخمر فامر ابا محسن المصيرى و جلا
اغران و سحارة في البحر فيقال انه هرب منهما و اتى العراق ايام القادسية و ذكر ابو عمر بن مخنف و زاد ان
كتب الى سعد بنان يحبس فحبسه و ذكر ابن الاعرابي عن ابن خباب ان ابا محسن هو امرأته من
الاضمار يقال لها شمس فحاول النظر اليها فلم يقدر فاجر نفسه من بناء يبنى بتيابجانب منزلها
كثير من عليهم فمضى و قال و ذلله و لقد نظرت الى الشمس و دوتها حرج من الرحمن غير قليل
فاسعدى ذروجهما عمر قفاه و بعث معه رجلا ليقل له ابن جهم كان ابو بكر يستعين به فذكر قسم
وفيها ابن ابن جهم راى مع ابا محسن سيفا فحرب منه الى عمر فكتب عمر الى سعد يامره بسجته فبحنه فذكر
قصة في القتل و العتق و قال عبد الرزاق عن ابن جريج بلغني ان عمر بن الخطاب حذا ابا محسن ابن جهم
بن عمرو بن عبد القيس في الخمر سبع مائة و قيل دخل ابو محسن على عمر فظنه قد شرب فقال استنكوه فقال
ابو محسن هذا من الخمس الذي خفيت عنه فذكر ابن الاعرابي عن الفضل بن الضمعة قال قال ابو محسن
في تركه شرب الخمر و رايته الخمر صالحة و فيها مناقب تلك الرجال الحليما فلا والله اشربها
حياتي لا اشفي عيالا باسقيما و ذكر ابن الكلبي عن عوانة قال دخل عبيد بن ابي محسن على عبد الملك
بن مروان فقال ابوك الذي يلقى اذامت فادفنى الى جنب كومة يروى عظامي بعد موتي
هرواها فذكر قصة و اخرجها ابن الاثير بلفظ قيل ان ابنا لابي محسن دخل على معاوية فقال لا
ابوك الذي يلقى فذكر ان لبنت و بعدة و لا تدفنانى بالقلادة فائق اخلف اذا ما امت
لا اذوقها فقال لو شئت لقلت احسن من هذا من شعرة قال و ملاك قال قوله لا تسأل
الناس عن مالي و كثرة و سأل الناس عن حرمي و عيالي اليوم اعلو انى اتى اقم اذا
يطيش يد الرعد مائة الفرق قد اكذب الحق مسد و لا عساكن و اكثر السرفية ضرورة العنق
اعطى السنان غداة الروح حصته و عاظم الرجاء روية من العلوق عفت المطالب عااست فاشله
وان طلبت شدة الحق الحق و قد يعلى عينا و هو كرم و قد ليسوم سوام العاخر للجو
سيكثر المال يوم بعد قلته و يكتسى العوف بعد البسر و الحق فقال مقلد كين اسنانا الحق

اطلاع برین امر سعد بن ابی وقاص را مامور بحبس او کردند و او در آنجا محبوس شد و محقق آنکه از ان ثابت شد
 که حسب روایت عبدالرزاق حضرت عمر بن الخطاب ابو محجن را در شرب شراب هفت مرتبه جرزدند
 و ازینجا انهاماک او در شرب خمر و تهک سترنجوی که ظاہر میشود قابل عبرت ارباب خبرت مست مستم
 آنکه از ان ظاہر شد که یکبار ابو محجن نزد حضرت عمر حاضر شد التیسان بسبب کدامی قرنیہ جلیہ گمان کردند که
 او شرب خمر نموده است و بحضورین امر فرمودند که بوسه دهن او را دریافت نمایند چون ابو محجن دانست که
 گلبوی دهن او را مردم شام کردند حال شرب خمر او ظاہر و بر ملا خواهد شد لذلک حیلہ و خدیقہ بخلیفہ عرض نمود
 که این حکم تو داخل تحبس منہی عنہ میباشد خلیفہ چون از ابو محجن بیان حکم تحبس اشنیدند او را بحال خود و
 گذاشتند و دست از ور و داشتند و ازین واقعه چنانچه لطف احتیال ابو محجن در باب در جد
 از خود ظاہر میگردد همچنان جبل حضرت عمر و حکم تحبس و اقدام شان بر امخطوز نیز آشکار میشود و ہم آنکه از ان
 متحقق شد که اشعار ابو محجن که در آن معلق بدفن خود در پہلوی تاک انگور وصیت کرده بود بجدای معرفت
 و مشہور بود که معویہ علیہ البیت حقہ من الہا و یہ انرا برائے تعمیر و تشویر پسر ابو محجن بعد موت ابو محجن ذکر کرد و پسر
 ابو محجن ہم بحال انکار این اشعار ندیده ناچار بقراءت دیگر اشعار ابو محجن عنان کلام را معطوف گردانید و
 باین وسیلہ خود را از تشنیع و فطیح حال المومنین کہ در پی ہتک ناموس پدرش افتاده بودند و اربابیند و نیز
 پسر ابو محجن ہر گاہ بر عبد الملک بن مروان داخل شد او ہم این اشعار را در معرض تنذید و تعذیف پسر
 ابو محجن ذکر نمود و طریق تحجیل آن خلف نبیل باین ذکر غریب و پیچیدہ ہم آنکه از ان متضح شد کہ ابن فتوح بسبب
 حمایت حمایہ اصحاب بر ابو عمر صاحب استیجاب طعن نموده و عیب کرده کہ او در حال ابو محجن حمله کان
 منہ سکانی لشراب آورده و ابن فتوح بعد این طعن و عیب موبہون افتاده نموده کہ ابو عمر صاحب استیجاب
 را کافی بود کہ بر ذکر می و دوشدن ابو محجن بشبیب خمر الکفاسیکر و برین افتاده ہم ابن فتوح را صبر حاصل نشدہ
 بلکہ بغرض لضعیت فرمودہ کہ سکوت از حال ابو محجن البیق ست و باز ہم ابن فتوح را برین لضعیت قرارینامدہ از
 راہ خیر خواہی ابو محجن خواستہ کہ عار و شناہ شرابخواری او را در اسلام بحسیر مخونماید و شرب غیر محدود و حشونا
 آن مطرود منکود را کہ بکرات و مرات مجلود و محدود شدہ صرف تا بزبان جاہلیت مقصود محدود نماید و
 باین خیال محال کہ از قبیل ستر شمس بالراح ست تقوہ نموده کہ اولی در امر ابو محجن روایتی ست کہ سیف آنرا
 در کتاب فتوح اخرج نموده و مضمونش انست کہ زوجہ سعد از ابو محجن وجہ حبس او پرسید ابو محجن جواب داد

و تا به نشان این استدلال پراضلال ننوده تا باشد ناظرین کلام ابوالاحمد حا قول همراهیان سعد بن
 را محمول بر حکمت نمایند و محمل و مطابقت نشان پی نبرند لیکن ابن حجر عسقلانی این نکته غامضه را
 و گمان برد که ابوالاحمد درین استدلال غلط کرده و آه خطار قمره لهذا تنبیها علی الغلط و ایضا
 پرده از روی کار بر انداخت و توضیح و نظام ساخت که قول همراهیان سعد بن ملک محمول بر حکمت
 نیست بلکه ایشان ابومحجن را ملکی از ملایکه گمان کرده بودند و تا این حد تحقیق بروایت ابوبکر بن ابی شیبہ
 نمود که دران روایت در سیاق این قصه بصراحت دارد شده که همراهیان سعد ابومحجن را ملکی از ملایکه گمان
 نموده بودند چهارم آنکه از ان عیان شد که عبدالرزاق بسند صحیح روایت کرده که ابومحجن بی در پی و شرم
 محو و همیشه آخرا در اسجون و مجوس ساختند و سخت بند نمودند تا آنکه در قادیسیه و حیلہ با کفار قتال نمود
 و سعد بن ابی وقاص بعوض ازین حسن خدمت او با او گفت لا اجل لك فی الجحیم ابد او باین القام کہ سر
 مخالف احکام رب متعام و صراحتہ منافی شریعت خیر الانام صلی اللہ علیہ و آلہ الکرام است و او را محتار و
 سراز کرد و این پنجیم آنکه از ان واضح شد کہ حسب روایت مدائنی حضرت عمر ابومحجن را بسبب اوبان خمر خارج البلد
 فرمودند و ابو جہر بصری و شخصی دیگر را مامور ساختند کہ او را از دریای شور عبور دهند و ابومحجن از ترس ایشان
 فرار کرده را ہی عراق گردید و قادیسیه رسید حسب روایت ابو عمر حضرت عمر بذریعہ نامہ خود سعد را حکم
 کردند کہ ابومحجن را حبس نمایند پس ابومحجن را مجوس کرد ششم آنکه از ان لایح شد کہ ابومحجن در مدینہ منورہ بایں
 مردی از انصار عشق یازی آغاز نهاد و از محاسن اتفاقات آنکہ نام آن زن شمس بود کہ یکی از اسما
 خمرست ابومحجن از فرط ذوق و غرام و شغف و هیام خواست کہ او را بہ بنید لیکن قلور نشد ناچار حیلہ عجیب
 برانگیخت و خود را بچیرہ نائے ساخت کہ قریب بچانه آن زن تعمیر کانی می نمود و باین وسیلہ رفیقہ از راه رود
 دیوار بران زن مشرف و بزیارت مشرف گردید و از غایت خلعت این واقعه را نظم ہم کرد و بتی کہ
 درین باب گفت مضمون مجنون مشحون آن انیست کہ من نظر کردم بسوی شمس حالانکہ در باب او از
 جانب خدا منع شدید بود چون این واقعه آشکارا گردید ناچار شوہر آن زن بخدمت خلیفہ ثانی شکایت
 کرد حضرت ایشان ابومحجن را خارج البلد ساختند و ہمراہ او شخصی کہ ابن جہر نام داشت بطور نگاہیان
 روانہ نمودند ابن جہر چون دید کہ ابومحجن شمشیرے برای قتل او مہیا کرده است راہ فرار پیش گرفت و بخدمت
 خلیفہ رسیدہ ماجر اعرض کرد از ان سو ابومحجن عرصہ را خالی دیدہ بسوی قادیسیہ شتافت خلیفہ ثانی بعد

اور حالیکہ او از خمر ان بود پس سعد حکم بقید کردنش داد و او مقید شد و ظاہرست کہ ہر گاہ سعد با وصف
ثبوت شرب خمر در روز قادیسیہ اور احد نزول ملک الکفار مقید کردنش کرد و مراد تعطیل حدیر ذمہ او ثابت شد پس
انکار ابن فتحون و تاویل بن حجر قول سعد لا اجل لك في الحرب ابد ارا بانیکہ مرادش لا اجل لك
في الخمر ابد البشرط ان لا يثبت عليك شربتها يسير كما برآمد زیرا کہ شخصی کہ دیدہ و دانستہ بخون
را با وصف ثبوت شرب خمر او در روز قادیسیہ و در وقت شربش در حالت سکر بر او حد نزول ملک الکفار
قید کردنش نماید چگونه بعد سرور شدن از قتال ابو محجن و عده عدم جلد او را نسبت بآئیدہ مشروط
بعدم ثبوت شرب خمر خواهد کرد حاشا و کلامہ کو مقصود سعد این بود بلکہ یقیناً مقصود سعد از قول خود
لا اجل لك في الحرب ابد این بود کہ چون تو در قتال کار نمایان کردی لہذا بجلد وی ان آئیدہ ہرگز ترا
در شرب خمر جلد نخواہم کرد و با وصف ثبوت شرب خمر تو حدانرا بر توجاری نخواہم کرد و علاوہ برین در آخر
ہمین روایت ابوالواحد حاکم واقعتاً کہ سعد بعد مطلع شدن بحال قتال ابو محجن با کفار باعلان و چهار
گفت لا والله لا احدا اليوم رجلا ابله الله المسلمين على يد يه بما ابله الله يعني قسم بخدا
حد نخواہم زد امروز مردے را کہ خدا برد دوست او انعام کرد مسلمانان را بچیزے کہ انعام کرد و زیادہ
ازین اعتراف صریح بتعطیل حد الہی چه خواهد بود کہ سعد بصرحت قسم بترک حد یاد میکند و حدے کہ
نزد او الیوم ثابت و مستحقست بسبب کار نمایان مجرم در معرکہ حرب ساقط میگردد از سببان اسد خود سعد
باین اعلان و اجماع استقاط حد ثابت فی الحال نمی نماید و این فتحون و ابن حجر در باب وعده او نسبت
باستقاط حد و آیتہ الطان و اضمار شرط عدم ثبوت کہ او من من بيت الغنكوت و ضعف من ورق التوت
ست بر او رمی بندند و صلاطی خاطر نمی آرند کہ ہر گاہ سعد حد ثابت فی الحال را بسبب حسن خدمت
ابو محجن ساقط کردہ و عده عدم جلد آئیدہ کہ انہم بسبب ہمین حسن خدمتست مشروط بعدم ثبوت
خواہد کرد این نیست مگر نا فہمی حضرات سینہ کہ قدا استقاط حد و از اصحاب منی دانند و از راہ کوتاہ بینی
منہو اینند کہ فیاضی حضرت سعد را بر زمان حال مقصور و محدود و در زمان استقبال محدود و منقود نمایند
و این ہم قابل لحاظست کہ حضرت سعد چنان بر حسن خدمت ابو محجن فزونیہ شدند کہ او را از قید ہم آزاد
کردند چنانچہ در آخر روایت ابوالواحد حاکم این ہم واقع شدہ فعلی بسبب منی بن ابی وقاص ابو محجن را از قید
آزاد کرد و بر ظاہرست کہ ہر گاہ سعد از ابو محجن چنان راضی گشتہ باشد کہ او را از سزای قید خود بپوش

که قسم بخدا من محبوس نشده ام بر چیز حرامی که آنرا اکلا و شرابا استعمال کرده باشم و لکن من عادت شرب خمر
 بجا نیستم و اتم پس وصف آن بکثرت بر زبان من جاری میشود پس سعد همین سبب مر حبس کرده است
 زوجه سعد چون این جواب از ابو محجن شنید سعد را از آن آگاه نمود سعد با ابو محجن گفت که برو ما ترا مواخذہ
 نخواهیم کرد بخیرے که از ایگویی تا اینکه بکنی از بعضی بزد که وصف شراب و خوردن آن در اشعار ما ترا خوانده
 نخواهیم کرد تا وقتی که شراب را نخوری لیکن بجلد ازین تقریر سراسر ترویر این فتحون فتحی اورا نصیب نشد بلکه
 در مقصود ما محمود خود خائب و خاسر ماند زیرا که ابن حجر عسقلانی بعد ذکر این تقریر سفاهت تخمیر فتحون
 فتح باب تعقب نمود و افاده کرد که راوی این روایت که ابن فتحون بان استدلال کرده یعنی سیف صاحب
 کتاب فتوح ضعیف است و روایاتی که مادر باب شراب خواری ابو محجن ذکر کردیم اقوی و شهرت و این
 افاده سراسر اجادہ ابن حجر عسقلانی در کسر کفایت ابن فتحون حامی ابو محجن طیف همچون نہایت کافی و
 دانی است یا زوہم آنکه از ان ظاهر شد کہ ابن فتحون خلاعت مقرون در صدور حمایت سعد بن ابی
 نیز آمده و بر قول کسیکه ابطال حد نمودن سعد از ابو محجن روایت نموده انکار آغاز نهاده و از راه کمال عمار
 او عا کرده ابطال حد از سعد منظور نیست و لیکن برائے آن وجهی است و هر چند ابن فتحون ان وجه
 ناموجه را بیان نموده لیکن این حجروکالت فضولی او اختیار کرده و متفوه شده باینکه گویا مراد ابن فتحون
 آنست که سعد قبول خود را اجلد لا فی الخمر اید ارادہ امینعی نموده کہ جلد نخواهد کرد اورا بشرطیکہ پوشیده
 کرد آن شرط را و نفس خود و آن شرط این بود کہ ثابت نشود بر او کہ ابو محجن شرب خمر نموده یعنی مقصد سعد بن
 بود کہ ما ترا در شرب خمر جلد نخواهیم کرد بشرطیکہ بر ما شرب تو ثابت نشود پس خداوند عالم ابو محجن را توفیق داد
 کہ او توبه بوضوح کرد و باز بسوی خمر عود نکرد و از نیابری ناظر نصف کمال انصاف پردهای انحضرات و حجاب
 حمایه اصحاب واضح و اشکار میگردد و متضح میشود کہ چگونه در ستر معائب و اضحایں جماعه کثیره انشا الله
 غیر مشکوره بعمل می آید و الله و للرسول انک تامل باید کرد بلکه ضرورت تبابل هم نیست صرف بنظر بادی
 باید دید کہ مابین ابو محجن و سعد فعلا و قولا چه ماجر گذشتہ و هرگز گمان نیست کہ احدی از اہل انصاف بعد
 ملاحظہ آن مزعم باطل ابن فتحون و ابن حجر را قابل دنی التفات انکار و مکر نشیندی کہ در روایت
 ابو احمد حاکم کہ خود ابن حجر را نقل کرده واقع است لہما کان یوم القادسیۃ اتی سعد بابی محجن
 سکون من الخمر فامر بہ فقیل یعنی ہر گاہ روز جنگ قادسیہ شد مردم ابو محجن را نزد سعد آوردند

شریب فسیق که مثل حضرت خلیفه ثانی از اجرای خدمه بعد مره بر او عاخر آمده بصورت ریاضی شور و شتابانی
مجتسین زور و شور او را سر کرده باشد و او را اینجا اگر ختیه در قادیسیه رسیده باشد و اینجا بحکم خلیفه بسبب
همین جرم مجوس و مقید شده باشد و باز در اینجا هم از شرب خمر یا نیامه در حالت سکر گرفتار گردیده بحکم سعد
روئے مجلس دیده باشد یک بیک بسبب سقاط حد و رفع حرج و تخلیه سبیل تائب گردد و بنای کارین
واقع بر نفس استعاذ نیست بلکه اگر نیک بنگری حضرات اهل سنت خود از اقراءات متهاقعه خود دلیل
واضح بر بطلان توبه او بعرض شهود رسانیده اند بیانش آنکه این حضرات از زبان ابوحنیفه کلامیکه در مقام
توبه نقل میکنند بحسب روایات خود انحضرات چنان مناقض و متناکر و متهاق و متناقض است که اصلاً
قابل اعتماد نیست انفاشیندی که در روایت محمد بن سعد که ابو عمر در سقیاب آنرا پسند خود آورده و این حج
آن را از ابواحمد حاکم نقل کرده واقع شده که ابوحنیفه گفت که من نخوردم شراب را و قیتکه حد بر من جاری
کرده میشود من آنرا طاهر می شدم ولیکن بحال که توازن حد را ساقط کردی پس قسم بخدا که نخواهم خورد
آنرا گاهی و در روایت ابن سیرین که آنرا ابن عبد البر در استیعاب و ابن حجر در اصابه از عبد الرزاق
نقل کرده اند چنین آمده که ابوحنیفه گفت که قسم بخدا نخواهم خورد آن را گاهی زیرا که من در سابق
نخوردم آنرا بسبب آنکه از این مطلب که بگذارم آنرا بسبب حد زدن شما یعنی وجه خوردن من
شراب را حد جاری کردن شما بود و من بسبب بیکر خود نخواستم که بسبب این سزا از ترک کنم ولیکن
هرگاه که شما از من حد را ساقط کردید حالا آنرا نخواهم خورد و تهاقته که درین هر دو کلام موجود است
اظهر من الشمس و این من الشمس است پس حالا عاقل را رقص اجمالی انحضرات باید دید که چگونه
در باب اظهار توبه ابوحنیفه کلمات متهاقعه مناقضه نقل میکنند و شتر گری می آرند و اصلاً تخیل نمی نمایند
که از کلام سابق ابوحنیفه ظاهر میشود که او جریان حد را بر خود خیلی محبوب میداشت و آنرا برای خود خوب
تطهیر میداشت و بسبب حصول طهارت مره بعد مره اقدام بر شرب خمر و تلویث خود کرده بعد مره میکرد
و چون این مظهر بسبب حسن عنایت حضرت سعد بن ابی وقاص مفقود گردید ابوحنیفه از طهارت خود
ناامید شده بقاء تلوث خود را بنجر بر خود نه پسندید و بناچار می دست از شرب خمر برکشید و از کلام
بیکرش آشکار است که او جریان حد را بر خود نهایت ناگوار بلکه موجب تنگ عار میداشت و از راه انقض
بتجربه حقیقت متکبرانه عار غم انوف الحزن الحد و الامرن للجلد پی در پی شرب خمر میکرد و غم بنجر

ہرم شرب خمر داده بود و بری گردانند و دیگر چارہ و وعدہ میرسد لا اجل ک فی الخمر ابدی شرط بیکار
عدم ثبوت را مضموم و مضمود خواهد کرد و ما هذا الا الظن الفاسد والوجه الکاسد و قطع نظر ازین
در روایت مذکورہ ابو احمد حاکم از خود ابو محسن منقول است کہ او بخطاب سعد گفت و قد کنت شریفا
اذ یقام علی الحد و اطهر منها و اما اذا بهر جتنی فواللہ لا اشر بها ابد یعنی من منجو روم
شراب را و قتی کہ اقامت حد بر من کردہ میشد و من بسبب اجرای حد از گناہ آن پاک میشدم لیکن
ہر گاہ تو از من حد را ساقط کردی پس قسم بخدا کہ نخواہم خورد و آنرا گاہی و این کلام ابو محسن صحیح است
سعد ویدہ و نہستہ اسقاط حد از ابو محسن کہ پس گاہ بہر آن خود ابو محسن از ساقط حد کردہ دیگر مکتوبہ تا دلی کلام ابو احمد را مضموم
ثبوت ویت خواہد گردید باللہ و للہجہ سعد بن ابی وقاص ابو محسن ہر دو معترف منظر سقاط و ابطال حد میباشند و با اعلان
و اہمار بلا اختا و اسرار بان جائیزند و این فتون و این حجر از خایت صفاقت و رقاعت آفتاب
را بگل ماند و دن نخواہند و قصدی نمایند کہ این خطہ شنیعہ و مہفوفہ قطیعہ مخفی و مستور و تباویل متحول
و مہجور شان محبوب و مغمور گردد و بجد اسد و دالت این کلام ابو محسن بر اسقاط حد از ابو بکر واضح
و واضح است کہ اکابر علمائے اہلسنت بل اعتراف دارند این الاثیر الجزری در نہایتہ اللغۃ در لغت بہر
گفتہ فیہ انہ بھر ج دم ابن الحادث ای البطلہ و منہ حدیث ابی محسن اما اذا بهر جتنی
فلا اشر بها ابد یعنی الخمر ای لحد رتنی باسقاط الحد عنہ و محکم کہم افریقی و لسان العرب در
لغت بہر ج گفتہ و فی حدیث ابی محسن اما اذا بهر جتنی فلا اشر بها الا و اشر بہم آنکہ از ان واضح شد کہ ابن حجر
بسبب فقدان بصیر خیال او دعا کردہ کہ خداوند عالم ابو محسن را موفق کرد و باینکہ توبہ کرد توبہ بوضوح و عود
نکوب و بسوئے خمر و این ادعائے فاسد و زعم کاسد کاشف از کمال رقاعت و خلاعت ابن حجر
ست زیرا کہ چنانچہ ما سابقا اشارہ کردیم از ابو محسن خبر و وعدہ زبانی عدم شرب خمر خیرے دیگر ظاہر
و پر ظاہر است کہ مجرد این وعدہ را توبہ نشاید گفت و همچنین عدم عود او بسوی شرب خمر شہادت
علی النفی است کہ ہرگز مقبول نتوان داشت و منقول نشدن واقعہ از وقائع شرب خمر او بعد یوم قادم
دلیل عدم شرب خمر او بعد از ان نیست و غالباً و جہ منقول نشدن این چنین و قائل بعد و اقصا
انست کہ او بسبب وعدہ میرسد سعد لا اجل ک فی الخمر ابد از او بخت و مہمل صرف شدہ بود و
لسی او را در شرب خمر گرفتار کردہ پیش حاکم بنی آوردنہ آنکہ او شرب خمر نکرد و خیلی متبع است کہ چنین

ابو احمد حاکم از خود ابو محسن منقول است کہ او بخطاب سعد گفت و قد کنت شریفا
اذ یقام علی الحد و اطهر منها و اما اذا بهر جتنی فواللہ لا اشر بها ابد یعنی من منجو روم
شراب را و قتی کہ اقامت حد بر من کردہ میشد و من بسبب اجرای حد از گناہ آن پاک میشدم لیکن
ہر گاہ تو از من حد را ساقط کردی پس قسم بخدا کہ نخواہم خورد و آنرا گاہی و این کلام ابو محسن صحیح است
سعد ویدہ و نہستہ اسقاط حد از ابو محسن کہ پس گاہ بہر آن خود ابو محسن از ساقط حد کردہ دیگر مکتوبہ تا دلی کلام ابو احمد را مضموم
ثبوت ویت خواہد گردید باللہ و للہجہ سعد بن ابی وقاص ابو محسن ہر دو معترف منظر سقاط و ابطال حد میباشند و با اعلان
و اہمار بلا اختا و اسرار بان جائیزند و این فتون و این حجر از خایت صفاقت و رقاعت آفتاب
را بگل ماند و دن نخواہند و قصدی نمایند کہ این خطہ شنیعہ و مہفوفہ قطیعہ مخفی و مستور و تباویل متحول
و مہجور شان محبوب و مغمور گردد و بجد اسد و دالت این کلام ابو محسن بر اسقاط حد از ابو بکر واضح
و واضح است کہ اکابر علمائے اہلسنت بل اعتراف دارند این الاثیر الجزری در نہایتہ اللغۃ در لغت بہر
گفتہ فیہ انہ بھر ج دم ابن الحادث ای البطلہ و منہ حدیث ابی محسن اما اذا بهر جتنی
فلا اشر بها ابد یعنی الخمر ای لحد رتنی باسقاط الحد عنہ و محکم کہم افریقی و لسان العرب در
لغت بہر ج گفتہ و فی حدیث ابی محسن اما اذا بهر جتنی فلا اشر بها الا و اشر بہم آنکہ از ان واضح شد کہ ابن حجر
بسبب فقدان بصیر خیال او دعا کردہ کہ خداوند عالم ابو محسن را موفق کرد و باینکہ توبہ کرد توبہ بوضوح و عود
نکوب و بسوئے خمر و این ادعائے فاسد و زعم کاسد کاشف از کمال رقاعت و خلاعت ابن حجر
ست زیرا کہ چنانچہ ما سابقا اشارہ کردیم از ابو محسن خبر و وعدہ زبانی عدم شرب خمر خیرے دیگر ظاہر
و پر ظاہر است کہ مجرد این وعدہ را توبہ نشاید گفت و همچنین عدم عود او بسوی شرب خمر شہادت
علی النفی است کہ ہرگز مقبول نتوان داشت و منقول نشدن واقعہ از وقائع شرب خمر او بعد یوم قادم
دلیل عدم شرب خمر او بعد از ان نیست و غالباً و جہ منقول نشدن این چنین و قائل بعد و اقصا
انست کہ او بسبب وعدہ میرسد سعد لا اجل ک فی الخمر ابد از او بخت و مہمل صرف شدہ بود و
لسی او را در شرب خمر گرفتار کردہ پیش حاکم بنی آوردنہ آنکہ او شرب خمر نکرد و خیلی متبع است کہ چنین

و اگر احیاناً باز نمی آیند و بهوای نفس اداره عواید آن میکنند جریان حدود ریائی را بسبب عود بان جرم
و گناه قرار نمی دهند لیکن سرکشی که از تجربه و حد و ان و تکبر و طغیان خود جریان حد الهی را موجب عود و باز
گناه قرار دهد و بنای عود بجرم معهود بر محدود شدن خود دهند و باین حد مرا غمت و معاندت حکام شرعی
نمایند و خود راه اعتراف بآن پیماید کیست که چنین معاندند و دو محاذ عنود را از یونین شمار خواهد کرد بلی
اگر اهل سنت اینچنین محذور بسبب معهود بودنش در صحابه از جمله اکابر یونین و ارکان مسلمین قرار دهند
بیم نیست و از عجائب اقدامات فطیعه و تجاسرات شنیعه تخضرات درین باب نیست که برای اثبات
توبه ابو محجن از خمر تمسک بعض اشعار اعیان میشود و ان اشعار را جرأة و جسارۃ یسوی ابو محجن منسوب
می نمایند چنانچه آنفا از عبارات استیعاب و اصابه و انتی که بفضل ضعیفی ادعا کرده که ابو محجن در ترک خمر
این دو بیت گفته **رأیت الخمر صالحة وفيها** مثالب تترك الرجل الحليما فلا والله
اشربها حياتي ولا اشفع لها ابدا سقيما لیکن مجد الله از مدخلین مدحورین این سعی نیز غیر مشکوک
و این عمل شان هم مثل دیگر اعمال هبانشورست زیرا که بر متبع خیر و دفعین بصیر واضح و مستیست
که این دو بیت هرگز کلام ابو محجن نیست بلکه از جمله اشعار قیس بن عاصم صحابی است که در ایام جاهلیت
مضار خمر را دریافته ترک آن گفته بسبب بعض واقعات از ایز خود محرام کرده بود و برای اظهار تحریم آن
بر خویش قطعه از اشعار نظم نموده چنانچه ابن عبد البر قرطبی در استیعاب ترجمه قیس بن عاصم گفته و کان
قیس بن عاصم قد حرم على نفسه الخمر في الجاهلية وكان سبب ذلك انه غمر عكنة
ابنته وهو سكران وسبب ابويها وراي الخمر فتكلم بشيء واعطى الخمار كثيرا من ماله فلما
افاق اخبر بذلك فخرمها على نفسه وقال فيها اشعار منها **رأيت الخمر صالحة**
وفيها خصال تفسد الرجل الحليما فلا والله اشربها صحيفا ولا اشفع بها ابدا سقيما
ولا اعط بها مئنا حياتي ولا ادعولها ابدا ندما فان الخمر تقضم شاربها وتجنهم
بها الا امر العظيما و این الاثیر انجری در اسد الغابة ترجمه قیس بن عاصم گفته و کان قیس بن عاصم
قد حرم على نفسه الخمر في الجاهلية وكان سبب ذلك انه غمر عكنة ابنته وهو سكران
وسبب ابويها وراي الخمر فتكلم بشيء واعطى الخمار كثيرا من ماله فلما افاق اخبر بذلك فخرمها
على نفسه وقال في ذلك **رأيت الخمر صالحة فيها** خصال تفسد الرجل الحليما

نموده بود که تا وقتی که سلسله جریان حد بر من باقیست هرگز سلسله شرب بنسب سال از دست ران نخواهم
 گردانید و مرا غمت و مشاقت و معارفت و مخالفت بخت بین و قصاص و حکام و ولایت را با قصی الغایه
 خواهم رسانید لیکن هرگاه سعید بن ابی وقاص بوعده ببرد خود را از استقامت حد علی الاطلاق ننهد و او را
 برای ارتکاب این جرم الی غیر النہای ازاد کرد مقتضی شرب خمر که جریان حد بود منتفی گردید و ابو مجن را به ترک
 آن برگزید و درین دو شخص و در اثبات شحون و مابین این دو فرعون رقاحت مضموم تباعض و تنافر
 و مخالفت و تناقض است که نیست بلکه حیایان هم از آن آگاه میباشند و ظاهر این همه کار سازی نهضت
 است که محض حسیله است و بهر چه است ابو مجن از بقای او بر جریره اومان خمر این همه کلمات ساقط
 ساقطه و جملات نامانوسه و بیاریات آورده اند و طریق تخلع عوام کالانعام سپرده و الا خود او غالباً هیچ
 یک ازین دو کلام بر آن نرا نه و باشد و اگر با فرض تسلیم نمایم که این هر دو کلام از صادر هم شده پس
 چون با هم متناقض است هرگز دلیل توبیه صحیحه او نمی تواند شد و احده از باب انصاف نمیتوان
 گفت که در مقام توبه شایعین دو کلام که خیلی نامربوط و نهایت ظاهر سقوط است کافی است بلکه علاوه
 بر واحد از بی کلام واضح الهوان صریح البطلان دلیل تمام اخلاص ابو مجن از ربقه اسلام و ایمان بر آن
 قاطع است و از استسنا او با حکام و او امیر خیر الادیان میباشد زیرا که مقتضای کلام اولش اینست که او بر نعم طهر
 حد اقدام بر شرب خمر می کرد و این صریح تلاعب بشرع و دین است چه حد اگر در ثلثیت مطهرت بر آن
 تأمین و تأیید و تقویت و مجوز حرجین سبب تطهیر میشود نه آنکه بهر چنین تخرین متجاسمین و متجاسمین خاتمین
 که بعد از ابراهیم حد هم از گناه خود باز نیاید بلکه جریان حد را وسیله طهارت خود دانسته بخوشدلی باز بر سر
 همان گناه آیند پس اومان شرب خمر و اقدام ابو مجن بر آن مرتبه بعد مرتبه و کرة بعد کرة بر نعم انبیغنی که حد مطهر
 است اگر تلاعب بدین و شرع نیست دیگر چیست و خروج تلاعب بشرع و دین از زمره
 مسلمین و مؤمنین واضح از آنست که احصیل تنذیر داشته باشد اما کلام دوم پس دلیل صریح عناد ابو مجن با حکام
 شرع تنین و او امیر دین بدین ایتار و تیره تکیه برین و اختیار شیمه تخرین است و بر ظاهر است که خداوند عالم
 حدود را برائے همین مصلحت مفروض فرموده که مذنبین و مجرمین بسبب جریان آن بکفر کردار خود در دوا
 دنیا رسیده از معاودت بسوی ذنب و اجرام خویش باز آیند و دیگر جرأت و جسارت بر آن نتوانند و
 اینجاست که در اکثر اوقات مجرمین و مذنبین مسلمین بعد جریان حدود از ارتکاب جرم و گناه باز می آیند

فتح ابوحنیفه صفحانی

بخطوات اینهمه قواعد عفو کرم اصول ثلثه گرم بر قبرش ثابت اند. الاحسانه غایت انماک آن بی یاک و
 شرب شراب و حب تا که ثابت آمد و فی هذا بلاغ و مقنع لمن اراد الهدایة واللہ الصائن
 عن الانغماس فی غمار الغوایة و غنی نماند که شراب خواری ابوحنیفه از تاریخ طبری که اصح التواریخ نزد
 اهل سنت میباشد نیز واضح و آشکار میگردد زیرا که در آن مذکور است که ابوحنیفه را سعد بن ابی وقاص
 بوجه شرب خمر در قصر مجوس ساخته بود لیکن آخر کار بیهوش و بیهوشانه او با کفار که حیل و مکر آوازه شده بود تخلیه
 سبیل او کردند و باین تخلیه سبیل که قیافه نعل غریب و شکر عظیم حد فزاید و جلیل بود مستوجب سوء مستقر و قلیل و مستحق نکاح
 عقید و عذاب و سبیل گردید طبری در تاریخ خود در ذکر لیلیه القادسیه آورده و نزل سعد فی قصر
 العذیب و اقبل رستم فی جموع فارس استین الفاعما حصی فی دیوانه سوی التباع
 و الریق حتی نزل القادسیه و بنی و بین الناس لعیق جسر القادسیه و سعد فی منزله
 و جع قد خرج به قرح شدید و معه ابوحنیفه بن حبیب الثقفی مجوس فی القصر جلوس فی شرب
 الخمر الی ان قال لطبری فاقتلوا قتلا شديدا و سعد فی القصر یظلموه سلی بیت
 خصفة و كانت قبله عند المتن بن حارثة فجالت الخیل فرعبت سلی حین رأت الخیل
 جالت فقالت و امثلیه و لا مثلی لی یوم فغار قلطم و جها فقالت اغیره و جبنافلماراً
 ابوحنیفه ما تضرب الخیل حین جالت و هو یظلم من قصر العذیب کان مع سعد فیه قال
 کفی خزانان تردی الخیل یالقنا و اترك مشدودا علی وثاقیا اذا قمت عنانی
 الحدید و اغلقت مصابیع دولی لا یجیب لمنادیا و قد کنت ذامال کثیر و اخو فقه
 ترکونی واحدا لا اخلیا فکلمه براء ام ولد سعد و کان عندها مجوس و سعد فی رأس الحصن
 ینظر الی الناس فقال یا زبراء اطلقینہ و لا علی عهد الله و میثاقه لئن لم اقتل لارجن الیک
 حتی تجعل الحدید فی رجلی فاطلقت و حملت علی فرس لسعد بقاء و خلت سبیله فجعل
 یشد علی العدو و سعد ینظر فجعل سعد یعرف فرسه و ینکرها فلما ان فرغوا من القتال
 و هزم الله جموع فارس کج ابوحنیفه الی نرباء فادخل رجلاه فی قیده فلما نزل سعد من
 داس الحصن رای فرسه تعرق فعرف انها قد ركبت فسأل عن ذلك زبراء فاخبرت
 خبر ابی حنیفہ فخلی سبیله و شر ابوحنیفه ابوحنیفه و محد و شدن او هفت بار از کتاب تهذیب الاما

فلا والله اشهرها صحیحا ولا اشرفها ابدا سقیما ولا اعظمها شناعیة ولا ادعوا لها
 ابدا اندیما قال لخدم تقضه شاریها وتجنیه حوائج الاعمال العظیما باجماله بدون تمیین مذکورین
 از اشعار قیس بن عاصم نزد اصحاب الباب محل شک و ارباب نیست و از اینجا است که ابن
 عبدالبر در استیعاب و ترجمه ابومحجن که معرفت سابقا بعد نقل قول مفصل تا مفصل صراحت افاده
 نموده که این اشعار نزد غیر مفصل کلام قیس بن عاصم است مگر عجب است از ابن حجر که با وصف
 اطلاعی بر حقیقت حال و دیدن کتاب استیعاب اسد الغابہ برین تنبیه راضی نشده قول مفصل
 ضعیفی را در ترجمه ابومحجن بلا رد و نیکو وارد کرده و عجب از ابن انیس است که در ترجمه قیس بن عاصم صلا
 نوکری ازین اشعار نیارده و باین تدلیس غریب خواسته که ناظر غیر اهر بر قول مفصل ضعیفی اعتماد نماید
 و این دو بیت را که در اصل از اشعار قیس بن عاصم است کلام ابومحجن تصور نموده او را از ختم تائید
 کند حال آنکه این امر شدنی نیست زیرا که بودن این دو بیت از اشعار قیس بن عاصم حسب تصریحات
 کما یراعلام سینه واضح و لاخ است و بالفرض اگر این اشعار از ابومحجن مسلم باشد
 باز هم چون از وعده زبانی بیش نیست انرا بر توبه یضوح ابومحجن دلیل نتوان گرفت کما او صاف
 الیه غیاصه باجماله از کما اطراف و جوانب این بحث بر ناقد بصیرت خوبی و انصاف است که هیچ دلیلی
 بر توبه ابومحجن قائم نمیتواند شد بلکه برخلاف آن دلیل بقا ابومحجن برین عادت خبیثه ذمیمه و فساد و
 حالت انماک درین جریمه طبعیه الیه موجود است و آن دلیل قاطع و برهان ساطع همان قضیه تبا
 اصول شمه کرم بر قبر اوست که ابن عبدالبر در استیعاب صراحت آورده و ابن الاثیر و ابن حجر
 از ذکر آن مصلحت اعراض کرده و این قضیه باریب کاشف از سوء حال و خسران مال ابومحجن و مطلق
 ظن قبیح و متناصل زعم فضیح توبه اوست زیرا که اگر ابومحجن توبه میکرد هرگز خداوند عالم که قابل التوب و توب
 و غفارت و یاصی اظہر الجمیل و سائر القیہ منظر صفت او میا شد روانی داشت که اصول
 شمه کرم بر قبر او پیدا شود و آرزوی دیرینه او که از کمال حب شرب خمر بدل میداشت و از رعایت خلا
 انرا بنظم آورده حق وصیت ادا می ساخت باین پنج بادی ظاہر بر آید بلکه مقتضای عفو و صغیر
 و تجاوز از وجیل و علا آن بود که اگر او را در شمش فی الحقیقه در پہلوی تاک نگور دفن میکرد آن گرا باقی نمیکند شربت بر باد
 میداد تا عرض آن صحابی مصون و محفوظ ماند و پس مردن در انظار خلایق مقتضی نگرند و لیکن چون

فی حدیث ارحم امتی ابوبکر
شدا دین اوس

باطله و وجه عاقله جالب نهایت خری و خسار و سائق طم لک دیواری باشد والله العاصم
و از انجمله است شدا دین اوس و این حدیث باطل و خبر عاقل را بر روایت او عقلی در کتاب
و این عساکر در تاریخ دمشق آورده اند و در کمال ظهور است که ابرو عقلی این حدیث را در کتاب الضعفاء و در
موجزیت است و این عساکر نیز ضعیف آن نموده و ابن الجوزی آنرا موضوع دانسته و در کتاب الموضوعات خود ذکر آن کرده
و در سماعین روایت جماعتی از مجروحین متعنه اند و از جمله ایشان بشیر بن النعمان و بنی النعمان و بنی النعمان و بنی النعمان
را خود وضع نموده و یا از بعضی صحف و از امالی روایت کرده مرزا محمد بن محمد خان بخشی در مجمع
در فصل ثالث باب اول اصل ثانی که معقود برای ذکر احادیث ضعاف است گفته ابوبکر ارف
امتی و ارحمها و عمر بن الخطاب خیر امتی و اعد لها و عثمان بن عفان احیا امتی و اکرمها
و علی بن ابیطالب الب امتی و اشجعها عقی عس و ضعیفه عن شدا دین اوس و فی
سند نه مجروحان و لقمه منہم بشیر فاما وضعه و اما دلسته عن بعض الضعفاء و اورد
ابن الجوزی فی الموضوعات و اصل کلام ابن الجوزی در قدح این خبر موضوع جمال چون
زیاده تر کاشف حقیقت حالت اندر انتقال آن می پردازم در کتاب الموضوعات ابن الجوزی
مذکور است حدیث فی ذکر جماعه من الصحابة ابنا ناس عبد الوهاب بن المبارك قال لنباتنا
محمد بن المظفر قال بنا ابو الحسن احمد بن محمد العتقی قال اخبرنا یوسف بن الدخیل قال
ثنا ابو جعفر العتقی قال ثنا بشر بن موسی قال ثنا عبد الرحیم بن واقد الواقدی قال ثنا بشر بن
زاذان عن عمر بن صبیح عن کن عن شدا دین اوس ان رسول الله صلی الله علیه و علی اله
وسلم قال ابوبکر و عمر بن الخطاب خیر امتی و ارحمها و عثمان بن عفان
امتی و اعد لها و علی بن ابیطالب الب امتی و ارحمها و عید الله بن مسعود امین امتی و
اوصلها و ابو ذر انزلها امتی و ارفعها و ابو الدرداء اعدک امتی و ارحمها و معویة بن
ابی سفیان احلم امتی و ابعجها طریق اخر اخبرنا علی بن عبید الله قال بنا علی بن احمد
التیذاری قال بنا ابو عبید الله بن بطة قال حدیثی ابو صالح محمد بن احمد قال ثنا خلف
بن عمر و العکبری قال حدیثی محمد بن ابراهیم قال ثنا یزید الحلال صاحبی ابی الشوار
قال حدیثی احمد بن القاسم بن بهرام قال ثنا محمد بن بشیر عن بشیر بن زاذان عن عکرمه

فتح ابو جعفر

این جریر طبری نیز ثابت و محقق می شود چنانچه در کثر اعمال مذکور است ^{عن قتاده قال جلد سیم}
 ابامحجن فی الخمر سبع مرات ابوجریب و از روایت مصنف عبد الزراق صنعانی چنان واضح و لا
 می شود که حضرت خلیفه ثانی ابومحجن را هشت مرتبه بر شرب خمر حد زدن چنانچه ملا علی قاری ^{کثر}
 گفته عن محمد بن راشد عن عبد الکرم بن امیة عن قبیصة بن ذویب ان النبی صلی الله علیه
 و سلم ضرب و خلا فی الخمر اربع مرات ثوران عمر بن الخطاب ضرب ابامحجن ^{الثقة} ثمان
 مرات حب ^{باجلله انما} ابومحجن در شرب خمر و محدود شدن او بکرات و مرات درین باب مع
 دیگر واقعات که گذشته در ظهور و ضووح ^{ای اخبره عبد الزراق فی المصنف ۱۲} سجی رسیده است که هرگز قابل شک و ارباب
 الباب نیست و چگونه محل ریب می تواند شد حالانکه کتب تاریخ و سیر و اسفار حدیث و اثر از ذکر آن
 مالا مال میباشد و تفاسیل و مجملات آن خاک مذلت و هوان بر روس حامیان اصحاب تباب
 بیش از پیش میباشد و هرگاه این همه دانستی بر تو واضح گردید که حدیث ابومحجن هم بسبب ابو شعل
 اعمور و هم بسبب خود ابومحجن شارب خمر و فاعل منکر قابلیت احتجاج ندارد و ازینجا است که خود علما
 اهل سنت این حدیث را با خصوص مقدوح و مجروح و امی نمایند و راه اظهار همین و هوان آن چهار
 اعلان می نمایند مزار محمد بن معتمد خان بدخشی و تحفه الجحین و فصل ثالث باب اول اصل ثانی که
 این فصل معقود بر آن ذکر احادیث ضعاف است گفته ان ارفف الناس هذه الامة
 ابوبکر و ان اقوا هکفی دین الله عمروان اصداقها حیات عثمان و ان اعلمها بقصل القضاء
 علی عس عن ابی محجن و فی سند ابی سعد سعید بن المزربان ^{ای اخبره ابن عساکر فی تاریخ ۱۲} الاحوال البقال ضعیف
 لکن للحديث شواهد این عبارت ظاهر است که فاضل بدخشی این حدیث را ضعیف می شمارد
 و اگر چه بقدح آن بسبب ابومحجن مراعاة حقوق اصحابه اقدام نمی فرماید لیکن بصراحت اظهار می نماید
 که در سند آن ابوسعید سعید بن المزربان ^{ای اخبره ابن عساکر فی تاریخ ۱۲} الماعور البقال واقع شده و او ضعیف است اما ادعای بدی
 که برای این حدیث شواهد است پس بی فائده محض است زیرا که شواهد این حدیث موضوع جمله مقدوح
 و مجروح است و قدیناها لایزال علیه من التقیب و سناتی علی ما بقی منها الشاء الله تعالی
 عملقت یب پس ذکر این چنین شواهد مطعونه موضوعه و طرق موهومته مصنوعه در مقام استدراک
 ظاهر الانحرام و بادی الانهتاک است و هرگز نفعی از ذکر آن نیست بلکه اگر نیک بنگری اشاره بخین شود

عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم ابو بکر خیر امتی واتقاهما و
عذرهما واعدلها وعثمان اکرمهما واجلها وعلی البها ووسمها وابن مسعود امنها واعدلها
وابو ذر ازهدها واصدقها وابو الدرداء اعبدلها ومعوية احلمها واجودها قال المصنف
هذا حدیث موصوع علی رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم وفي الطريقین جماعة
مجرورون والمتهم به عندی بشیر بن زاذان اما ان یکون من فعله او من تدلیسه عن
الضعفاء وقد خلط فی سنده قال بن عدی هو ضعیف یحدث عن الضعفاء وبشیر بن
زاذان علاوه بر ابن الجوزی وابن عدی ترد ویکراعیان سینه نیز مقدوح ومجرور می باشد زهی
در میزان الاعتدال گفته بشیر بن زاذان ضغفه الدارقطی وغیره واهمه ابن الجوزی وقال
ابن معین لیس ثقی ویزدیهی در معنی گفته بشیر بن زاذان ضغفه الدارقطی وغیره واهمه
ابن الجوزی و ابراهیم بن محمد بن الخلیل کجالی المعروف بسبط ابن العجمی در کتاب الکشف بحیث
عن رمی بوضع الحدیث گفته بشیر بن زاذان ضغفه الدارقطی وغیره واهمه ابن الجوزی
فی حدیث فیہ جماعة من الصحابة ابو بکر اوزن امته وارجحها وعمر بن الخطاب خیر
امته واکملها وعثمان بن عفان احبهم امتی واعدلها وعلی ولی امتی واوسمها وعبد الله
بن مسعود امین امتی وارجحها ومعوية احلم امتی واجودها ثم ذکر من طریق اخر قال
والمتهم عندی بشیر بن زاذان اما ان یکون من فعله او من تدلیسه عن الضعفاء
وحیثه عند بن عبد الله السدی در مختصر ترمذی الشریع گفته بشیر بن زاذان اتهم بالوضع واز انجمله
می باشد ابن عباس رضوان الله علیه واین افک شنیع وکذب قطیع را بر روایت خضرش حبارة
وخسارۃ ملا عمر در سیرت خود آورده چنانچه محب طبری در کتاب الریاض النضره فی مناقب العشره
گفته الفصل الرابع فی وصف کل واحد من العشر لصفه حمیدة عن ابن عباس قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ارحم امتی باستی ابو بکر واقواهم فی دین الله عمر وشد
حیاء عثمان واقضاهم علی بن ابیطالب لکل بنی حواری وحواری طلحة والزبیر وجثمنا
کان سعد بن ابی وقاص کان الحق معه وسعید بن زید من احباء الرحمن وعبد الرحمن
بن عوف من تجار الرحمن والوعیدة بن الجراح امین الله وامین رسوله وکل بنی ضیاء

تصحیح بن زاذان

تصحیح حدیث ابن عباس

في شوبه
وزيد ابو الفرج
ورتاب الاثاني كفته اخبر الحسن
بن علي وعيسى بن الحسين
ابن مبرور قال حدثني صالح بن عبد الرحمن
عن العيصي عن القتيبي قال قال الحسن فقال
فيهم ابو محجن الثقفي وقد شربوا الخمر فقال
بعد ان حرموا الله ونسوه فقالوا ما حرمها الله ولا نسوه
ان الله تعالى يقول ليس على الذين امنوا وعملوا الصالحات
جناس فيما طعموا اذا ما اتقوا وامنوا وعملوا الصالحات فقال
عمر لا صلح به ما ترون فيه فاختلوا فيه فبعث ابي بن
ابي طالب عليه السلام فقتلوه ورجع فقال علي بن
الاية كما تقولون فينبغي ان تستحلوا الميتة والدم والحمل
فستكون لهما ان يقتلوا وانكاثوا شربها وهم يوعظون
مستحلين لهما ان ينسأوه فقالوا والله ما نكاثها في نهكها
حوارن يحدان ونسأوه فقالوا والله ما نكاثها في نهكها
ولكننا قد ذرنا ان لنا نكاثها في نهكها فقالوا
وهو خير من حتى انتهى الى بطنه ولا يستطعم المرء صر
المرئان الدهر يثرب بالفتى ولم ارك كائنا لم اذنت وهو
المقادير صبرت فلم اجزع ولم اذنت وهو
في الحاكومت جازت وان لا ذنوبه صبر وقدمات اخوتي
عن الصبياء يوم ما يصبر فلما سمع عمر قوله
فقد انما يكون حولك لما يصبر فلما سمع عمر قوله
ولست عن الصبياء يوم ما يصبر فلما سمع عمر قوله
على شرب الخمر فقال له على ما
ذلك وما

في شوبه
وزيد ابو الفرج
ورتاب الاثاني كفته اخبر الحسن
بن علي وعيسى بن الحسين
ابن مبرور قال حدثني صالح بن عبد الرحمن
عن العيصي عن القتيبي قال قال الحسن فقال
فيهم ابو محجن الثقفي وقد شربوا الخمر فقال
بعد ان حرموا الله ونسوه فقالوا ما حرمها الله ولا نسوه
ان الله تعالى يقول ليس على الذين امنوا وعملوا الصالحات
جناس فيما طعموا اذا ما اتقوا وامنوا وعملوا الصالحات فقال
عمر لا صلح به ما ترون فيه فاختلوا فيه فبعث ابي بن
ابي طالب عليه السلام فقتلوه ورجع فقال علي بن
الاية كما تقولون فينبغي ان تستحلوا الميتة والدم والحمل
فستكون لهما ان يقتلوا وانكاثوا شربها وهم يوعظون
مستحلين لهما ان ينسأوه فقالوا والله ما نكاثها في نهكها
حوارن يحدان ونسأوه فقالوا والله ما نكاثها في نهكها
ولكننا قد ذرنا ان لنا نكاثها في نهكها فقالوا
وهو خير من حتى انتهى الى بطنه ولا يستطعم المرء صر
المرئان الدهر يثرب بالفتى ولم ارك كائنا لم اذنت وهو
المقادير صبرت فلم اجزع ولم اذنت وهو
في الحاكومت جازت وان لا ذنوبه صبر وقدمات اخوتي
عن الصبياء يوم ما يصبر فلما سمع عمر قوله
فقد انما يكون حولك لما يصبر فلما سمع عمر قوله
ولست عن الصبياء يوم ما يصبر فلما سمع عمر قوله
على شرب الخمر فقال له على ما
ذلك وما

في شوبه
وزيد ابو الفرج
ورتاب الاثاني كفته اخبر الحسن
بن علي وعيسى بن الحسين
ابن مبرور قال حدثني صالح بن عبد الرحمن
عن العيصي عن القتيبي قال قال الحسن فقال
فيهم ابو محجن الثقفي وقد شربوا الخمر فقال
بعد ان حرموا الله ونسوه فقالوا ما حرمها الله ولا نسوه
ان الله تعالى يقول ليس على الذين امنوا وعملوا الصالحات
جناس فيما طعموا اذا ما اتقوا وامنوا وعملوا الصالحات فقال
عمر لا صلح به ما ترون فيه فاختلوا فيه فبعث ابي بن
ابي طالب عليه السلام فقتلوه ورجع فقال علي بن
الاية كما تقولون فينبغي ان تستحلوا الميتة والدم والحمل
فستكون لهما ان يقتلوا وانكاثوا شربها وهم يوعظون
مستحلين لهما ان ينسأوه فقالوا والله ما نكاثها في نهكها
حوارن يحدان ونسأوه فقالوا والله ما نكاثها في نهكها
ولكننا قد ذرنا ان لنا نكاثها في نهكها فقالوا
وهو خير من حتى انتهى الى بطنه ولا يستطعم المرء صر
المرئان الدهر يثرب بالفتى ولم ارك كائنا لم اذنت وهو
المقادير صبرت فلم اجزع ولم اذنت وهو
في الحاكومت جازت وان لا ذنوبه صبر وقدمات اخوتي
عن الصبياء يوم ما يصبر فلما سمع عمر قوله
فقد انما يكون حولك لما يصبر فلما سمع عمر قوله
ولست عن الصبياء يوم ما يصبر فلما سمع عمر قوله
على شرب الخمر فقال له على ما
ذلك وما

فلمّا كان يوم القادسية و حضر القتال وكان في موضع تفرع
ثلاثين على لقوم رأى الحطمة في المسلمين
فجعل يرضى الله عندهم يا ست ويقول من كفى خيونا ان يطعن
القوم بالقتل و ما ترك مشددا و ما على و ما قيا في ابواب
كثيرة لثور سال امرأة سلو عا الى قيوده و عاهد ها على
قتل فذا الشوان سلو عا الى قيوده و عاهد ها على
ذلك واقسم لها فاطقة فخرج على فوس لسعد بلقاء
حتى اتى لمترك فشق صفوف المشركين و قتل خلقا كثيرا
و ابلى بالوحشا و كان مدججا في السلاح لا يعرفه احد و
واهلك المشركين و كان الفرس نفسي و في القذات قتلات
كان سعد يقول اما الفرس نفسي و في القذات قتلات
ابو جحجح و من اناس من يقول ان رجلا من بني
نزل ثور جمع الى خبسة و التي رجلي في القيود كما كان في
رجع سعد الى منزله جعل يحدث امرأته و خبر ثور فو قال
الفارس فقال له امرأته هو ابو جحجح و خبر ثور فو قال
له سعد لا تشربها ابدا كنت اشربها فقلت فيكفر عنى الذنب
فانه لا يشربها ابدا كنت اشربها فقلت فيكفر عنى الذنب
واما على هذه الحالة فلا سبيل لي بها و كما قال و الحكاية
اطول من هذا اختصرتها و قول سعد لا جلدك اذبا
علو رضى الله عنده و بروى انه قال و انا والله لا اشربها
فطنوه و يرضونه و بروى انه قال و انا والله لا اشربها
ابدا كنت انفا ان ادعها من اجل جلدك كما قال فانه يرضي
من بعد ذلك و قال في تركها ما رايته قط
صالحه و فيها ما نقب فهاك
القول الحلي

فلا والله انه بها حيا و كان
ولا اشفي بها ابدا شيئا و كان
قد قال قبل ذلك اذا صحت فاد فنى الى
جنب كرمه لاندري نظامي بعد موتى و منها و كان يرضى
بالعلافة فافنى اخا فاد ما صحت ان لا اد و منها و كان يرضى
اهل الاخبار ان ابنا لابي جحجح دخل على ما و روى بعض
نقل الله ابو بكر الذي يقول و انشأ البيت فقال لابي جحجح
و كرت احسن من هذا من شعرة فقال و ما ذلك فقال قد
س لا تسال الناس عن مالي و كرتة و ما ذلك فقال قد
حتى و من خلقه و القوم علموا من سوء التهم و اذا طيش
يد الرعي يد بالفريق و قد ركب الله و صدق و لا شأني
كثير المستفيض و الفنى و على اسنان و لا شأني
و ما من الرحم اروي من العلق و قد اجد و ما شأني
باني فتم و قد اروي من العلق و قد اجد و ما شأني
وهو ذو كرم و قد اروي من العلق و قد اجد و ما شأني
مع و يد لئن اسأنا القول الحسن الصلة ثور جند
جائزته و قال اذا ولدت النساء فتلدن من ذلك و ذكر
الهيثم بن علي انه اخبره من رأى قبور ابي جحجح و ذكر
او قال في نوحي جرحان و قد نبتت عليه ثلاثة اصحاب
كرم و قد عالت و انصرت و هي مع شدة على قومه مكروب
على القبر هذا قبر ابي جحجح قال فبعثت عجب و اذكر قوله
اذا صحت فاد فنى الى جنب كرمه و البيت و بارك من
محمد بن عبد الله بن جحجح و في حديث
سعد بن ابى وقاص

رضى الله عنه و الطعن طعن ابي جحجح
الضبران جميع الفرس قواهم و يثيب و البلاء
فوس سعد و كان سعد حبس ابا جحجح الثقفي في شرب
الخمير و هو في قوة فقال لأمرة سعدا طلقيني و ان
ابو جحجح من الفرس ان ارجع حتى اضع رجلي في القيد
على ان سلمنى الله ان ارجع حتى اضع رجلي في القيد
فوكب فوسا لسعد يقول لها البلاء ففعل لا يحصل على اجمع
من القادسية و لا هن ههنا فجمع سعد اخبرته بها كان من
و في لها بذاتة فلما رجع سعد اخبرته بها كان من
امر ففعل سبيل و كرم الا ففعل و فوسا لسعد و البلاء
و في حديث سعد بن ابى وقاص الضبر و البلاء
و الطعن طعن ابي جحجح البلاء فوسا لسعد و البلاء
حبس سعد في شرب الخمير و هو في قوة فقال
يوم القادسية و لك الله على ان ارجع حتى اضع رجلي
لا مرة سعدا طلقيني و ان ارجع حتى اضع رجلي في القيد
فوكب فوسا لسعد يقول لها البلاء ففعل لا يحصل على اجمع
فالقيد ففعله فوسا لسعد يقول لها البلاء ففعل لا يحصل على اجمع
لا يجعل على ناحية من فوسا لسعد و لا هن ههنا فجمع سعد اخبرته بها كان من
وضع رجله في القيد و في لها بذاتة فلما رجع سعد اخبرته بها كان من
امر ان يربها كان من فوسا لسعد و لا هن ههنا فجمع سعد اخبرته بها كان من
بن ابي بكر السبيل و ركب الفرس في شرب الخمير و هو في قوة فقال
كفتم و لا تاد فنى في الخلافة فافنى اخا فاد ما صحت ان لا
الى جنب كرمه و تروى عظامي بعد موتى
عند الشرا و في

و صاحب سری معاویه بن ابی سفیان فمن احبهم فقد نجا ومن ابغضهم فقد هلك
 غرضه الملا فی سبیده و وهن و هوان و فطاعت و بطولان این روایت پر غوایت واضح
 و آشکارست بچند وجه اول آنکه سندی بر آن روایت پیدا نمی شود و تا وقتیکه سند آن ظاهر
 نشود این روایت نزد اهل سنت شتر بی مهارست که اصلا گوش بان نمی کنند مگر نشیدے کہ
 شاه صاحب کہ مخاطب اصلی ماورین کتاب می باشد و باب دهم همین کتاب تحفه خود میفرماید
 کہ اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسنده محدثین است مع الحکم بالصحة و حدیث
 بی سند نزد ایشان شتر بی مهارست که اصلا گوش بان نمیکنند و و هم آنکه اگر فرضا کنند این
 روایت هم ظاهر شود چون شاه صاحب افاده فرموده اند کہ اعتبار حدیث نزد اهل سنت
 بیافتن آن در کتب مسنده محدثین است مع الحکم بالصحة و این روایت هرگز محکوم بصحت نیست
 پس نزد ارباب البصار اصلا قابلیت اعتماد و اعتبار نخواهد داشت واحدے از متبعین آثار الاثاق
 اصفا و التفات نخواهند گاشت سو هم آنکه بعد از سند این روایت هرگز مترقب نیست کہ
 آن سند خالی از غوائل قدح و جرح بوده باشد زیرا کہ انفاد استی کہ روایات این خبر موضوع
 و حدیث مضروع کہ در صحاح سه واردست مثل روایات ترمذی و ابن ماجه و غیر روایات
 دیگر مشاهیر سنیہ مثل حاکم و ابوالعلی و بطرانی و ابن عبدالبر و غیر هم جمله مقدوح الاسانید و مطعون
 الطرق میباشد و تبصر کجاست و افادات اکابر محققین و احاطم نقدین حضرات سنیہ و وهن و فساد
 و وهی و انداد آن ظاهر و باهرست و هر گاه اینهمه حفاظ و اعلام را کہ عمر در جمع طرق و اسانید
 فاکرود و اندبا و صف تقدم طریق سالم بدست نیایده باشد بچاره ملا عمر را با تفاص و خرو و چگونه
 استناد میسلیم بهم میرسد و من ادعی فعلیه البیان و علینا اثبات قدحه یا باین الدلیل
 و البرهان چهارم آنکه رکاکت الفاظ و سخافت معانی اکثر جملات این روایت فاسده المبانی
 خود شاهد صدق بر وضع و افتعال و کذب و اتحال آن میباشد و هر که ادنی ذوقی و انسی بکلام حضرت
 خیر الانام علیه وآله الاف صلوات الملک المنعم داشته باشد بلا شبهه بی نیاز طلب خواهد بود و هر چند
 عال جملہ روایات این حدیث همین است لیکن این روایت و روایت سابقه کہ از شداد بن اوس نقل
 میکنند از سائر روایات این خبر موضوع درین باب منفرد و نادرست و مهمات و محبت جملات آن

ولم يستثنان ولا يعين
وخمسة مائة وسبع من ابن
الوقت السجزي حفيد من فخر دارين
شهر و به الديلمي وابن عمر الدمشقي والشافعي
ابن العلاء الهذلي ومعمور بن الفاضل وقد مر في كتابنا في حفظ
من ابن الحسين بن عبد الحق بن يوسف وعبد الله بن عبد الصمد
القطار وبالموصل من الخطيب ابن الفضل الطوسي وبواسط
من ابن طالب الخنيس وبالبصرة محمد بن طلحة المالكي
وباصبهان ابن الفتح الخرق وبالعياص التوردي و
بباموي الشافعي والشافعي وبالحومين وبالشام
والجزيرة وكتب الكشي وصف وجود

قال
الديلمي في كتابه
يقول في كتابه في حفظ الناس للحديث
في مذهب الشافعي وحفظ الناس للحديث
في مذهبهم وصار من حفظ الناس للحديث
وتبيينه في مذهبهم وصار من حفظ الناس للحديث
واسانيدنا في الحديث عدة تصنيفات وأصلها على حفظ الأحكام
كان كثير الحفظ على طرق الأحكام التي في الحديث وكان من الأئمة
والحكام على طرق الأحكام التي في الحديث وكان من الأئمة
الحفاظ العالمين بقفة الحديث وكان من الأئمة
ورجاله الف كتابنا في الحديث

كتاب عجالة
المتنبي في كتابه في حفظ الناس للحديث
الموتات وأما في المذهب لا يفتي وكان ثقة حجة
واسند إحداهما عبد الله بن محمد بن محمد بن خالد الحافظ
نزيل زاهد شافعي سمعت محمد بن يوسف بن فضل بابا بن الحارثي
أذكر أنه أجابه شافعي الحافظ أبو موسى بن فضل بابا بن الحارثي
يقول كان شيخنا الحافظ أبو موسى بن فضل بابا بن الحارثي
مات في جمادى الأولى سنة ١٢٠٠ ذاك حسين
وبخمس مائة سنة ١٢٠٠ ذاك حسين
ابن موسى كان الله له وصلى عليه

از ان برائے عبرت ارباب خبرت کافیت واضح و لا غمیر و دادہ آنکہ ازان ثابت میشود کہ
 ابو علی انجدریث را از طریق ابن البیلانی نے از پدر خود از ابن عمر روایت کرده این همان امرست کہ با
 ان در سابق در قدح روایت ابن عمر ایما کرده بودیم و لله الحمد علی ظہور کلامہ الشکر علی
 انجلاء الحق و سقوط کلامہ دوم آنکہ ازان تحقق میشود کہ ابن البیلانی کہ راوی این روایت پر
 غواہیت توسط پدر خود از ابن عمرست بحدے مقدوح و مجروح است کہ مناوی بسبب شرم
 و حیا از تصریح و تفصیل آن دل درویدہ بر کلمہ بلغیہ و ابن البیلانی حالہ معروف الکفاورزید
 و چراچنین کند حالانکہ انچہ سابقا از مخاری و مطاعن و معائب و شایین ابن البیلانی و پدرش
 ہر دو حسب تصریحات نقاد کبار و جہانزہ احبار شنیدی قابل استیاست نہ محل استغلا سوم
 آنکہ ازان نمایان میگردد کہ اگرچہ بعض علمای سنیہ مثل ترمذی و ابن ماجہ و حاکم انجدریث را
 روایت کرده اند و بعضی از ایشان بحسین و یحیی آن ہم تجاسر نمودہ لیکن علامہ ابن عبدہاوی
 در کتاب تذکرہ خود این صنیع شنیع شاز را تعقب نمودہ و در صدر رد و ابطال کلام و مقال شایع
 برآمدہ و از اینجا ظاہر و باہر میشود کہ بحسین و یحیی انجدریث بحدی باطل و مضحل است کہ علم
 منصفین سنیہ خود را ابطال و اخیال آن می گویند و حقیقت حال را باستار و حجب تلمیع و تشو
 نمی پوشند چہارم آنکہ ازان تحقق میشود کہ علامہ ابن عبدہاوی از راہ کمال انصاف اعتراف
 نمودہ کہ در متن انجدریث نکارت است و حیث ثبت بتحقق ہذا الخبر العلم فی المہارۃ
 ان فی متن ہذا الحدیث الشنیع نکارۃ و ضح علی ارباب الخیرۃ و البصائر انہ من صنوع
 اصحاب الخلاعة والدعارة و معجولات اولی الغر و الغمارۃ و الحمد لله علی ہذا
 البشارۃ پنجم آنکہ ازان متبیین میگردد کہ شیخ ابن عبدہاوی یعنی ابن تیمیہ این حدیث را
 نمودہ بلکہ موضوعیت آنرا ترجیح دادہ و فی ہذا کفایۃ للمکلف و شفاء للشیفۃ حیث
 ظہر ان ابن تیمیہ ہذا المتعنت الشدید العناد الذی ملا بطامانۃ الاغوار و الاغفار
 فلا عترف بضعف ہذا الخبر الواضح الا ہذا دلیل رخ وضعہ علی غمراۃ اناف المبتیین
 الان کلا و لله الحمد علی ایضاً سبیل الرشاد و چون علامہ ابن عبدہاوی و تذکرہ خود
 و رد متکذاری انجدریث کما ینبغی سخیل بکار بردہ طریق انصاف و ترک اعتساف بقدرح و جرح

ابیش از پیش نزو اہل نظر متنازل بشاعت و فطاعت بعض جمالات و فقرات آن مثل جملہ فاسدہ
 حیثما کان سعد بن ابی وقاص کان الحق معہ و فقرہ کاسدہ عبد الوہمن بن عوف من شجار
 الوہمن چنانست کہ صبیان و نسوان ہم بر آن وقوف یافتہ از حیثارت واضح آن و تعجب می
 فضلا عن فحول الرجال و ارباب الکمال تخم آنکہ این روایت پر غواست تلمیذ مرح معویہ فاوینہ زیر مست
 دوران واضح مدح و جملہ و کل بنی صاحب سر و صاحب سری معاویہ ہم اتمام کردہ است
 حالانکہ از افادات اکابر و احاطہ و جملہ افادہ خم سنیہ مثل احمد بن حنبل و اسحق بن راہویہ خطی استاد بخاری
 و خود بخاری صاحب صحیح و نسائی صاحب سنن و حاکم صاحب مستدرک و ابن ابی حوزی صاحب
 کتاب الموضوعات و ابن تیمیہ حرانی صاحب منہاج و عینی صاحب عمدۃ القاری و ابن حجر
 عسقلانی صاحب فتح الباری تبیین و تحقق است کہ هیچ حدیثی در فضل معاویہ ثابت نشدہ
 و جملہ حدیث مرح معویہ موضوع و منقری است کماستطلع علیہ فیما بعد انشاء اللہ تعالیٰ
 پس بدایتہ ظاہر شد کہ این روایت پر غواست نیز حسب افادات این ہمہ نقاد و عظام و جہانزدہ فحاح
 سنیہ موضوع و مصنوع بعض خلاف سخافت و خرافت و اصحاب صفاقت و رقاعت
 میباشد و ہر خدایعین جرح مفصل و نقض کمل و ہمن و ہوان و فساد و بطلان جمیع روایات
 حدیث ارحم امتی لہ بر تمامی اصحاب البصار و اعیان بخوبی واضح و عیان گشت و احتیاجی
 بنقل اقوال ناقدین با کمال کہ بالا جمال بر آن کلام کردہ اند باقی نماید لیکن بغرض فرید تشدید و ابرام
 بناے مقصود و مراد بعض افادات محققین اعلام و نقادین فحاح سنیہ متعلق بقدر و جرح انجمن
 دیگر مذکور می نمایم و بہرہ وافی و خط کافی ہکات و اتمام ارباب مراد و خصام می ربایم لطیف است
 مناوی و فیض القدر شرح جامع صغیر شرح این حدیث گفتہ ع من طریق ابن البیہمانی
 عن ابیہ عن ابن عمر بن الخطاب و ابن البیہمانی حالہ معروف لکن فی الباب ایضا عن
 و جابر و غیرہما عند الترمذی و ابن ماجہ و الحاکم و غیرہم لکن قالوا فی
 روایتہم بدل اراء ارحم و قال حسن صحیح و قال ک علی شرطہما و تعقہم
 ابن عبد الہادی فی تذکرہ بان فی متنہ نکاری و بان شیخہ ضعیفہ
 بل نہج و نہجہ انتہی ازین عبارت سراسر شہادت فوائد عدیدہ و فوائد سدیدہ کہ ہر یکے

كنه الذهب في طبقات الحفاظ فقال ولد سنة خمس وست وسبع مائة واعتنه بالرجاء
 والعلل وبرج وجمع ولصدي للافادة والاستتغال في لقران والحديث والفقهاء والاصول
 النفي وله توسع في العلوم وذهن سيال وذكره في معجمه المختص وقال عنه يفتق الحديث
 ومعرفة رجاله وذنه مليم وله عدة محفوظات وتواليف وتعاليق مفيدة كتب عنه
 واستفادت منه قال وسمعت منه حديثاً يوم درسه بالصدارية ثم قال نبأ المزي
 اجازة انا ابو عبد الله السروجي انا ابن عبد الهادي فذكر حديثاً درس ابن الهادي
 بالصدارية درس الحديث وبغيرها بالسفر وكتب بخطه المتقن الكثير وصنف كتباً
 كثيرة بعضها اكملت وبعضها لم يكمله لمجموع المنيته عليه في سن الاربعين فمن
 تصانيفه تقيته التحقيق في احاديث التعليق لابن الجوزي مجلدان الاحكام الكبرى
 المرتبة على احكام الحفاظ الضياء اكمل منها سبع مجلدات الرد على اب بكر الخطيب الحفاظ
 في مسألة الجهر بالبسملة مجلد آخر في الاحكام مجلد فصل النزاع بين الخصوم في الكلام
 على حديث افطر الحاجو والمحجوم مجلد لطيف الكلام على احاديث مسنن لذكر جزء كبير
 الكلام على حديث البحر هو الطهور ماؤه الحل ميتة جزء كبير الكلام على حديث القلتين جزء
 الكلام على حديث ابي سفيان ثلاث اعطيتها يا رسول الله والرد على بن جزم في قوله
 انه موضوع جزء كتاب العمدة في الحفاظ اكمل منه مجلدان تعلية في لثقات اكمل منها
 مجلدان الكلام على احاديث مختصر ابن الحاجب مختصر ومطول الكلام على احاديث
 كثيرة فيها ضعف من المستدرك للحاكم احاديث الصلاة على النبي صلى الله عليه وسلم
 جزء منتقى من مختصر المختصر لابن جزله ومناقشة على احاديث اخرجت فيها مقال
 مجلد الكلام على احاديث محلل السياق جزء جزء في مسافة القصر جزء في قوله تعالى
 لَسِيَّدًا تُسَبِّحُ عَلَىٰ نُفُوسٍ لَا يَرَاهُ جَنَّةٌ وَلَا يَبْصُرُ فِيهَا الْعُيُونُ وَمَنْ يَبْصُرُ فِيهَا فَلَهُ آَلَاءٌ غَيْرُ غِنًى يُغْفَرُ لِمَنْ يَشَاءُ فِيهَا
 في ذكر مشايخ الائمة الاعلام اصحاب الكتب الستة عدة اجراء الكلام على حديث الطهور
 بالبيت صلاة جركبير في مولانا النبي صلى الله عليه وسلم تعلية على سنن البيهقي الكبير
 اكمل منها مجلدان جزء كبير في المعجزات والكرامات جزء في تحريم الربا جزء في تملك الاب

این حدیث موضوع اہل خرافت سپردہ لہذا مناسب چنان نیاید کہ شط کے از ماتر علیہ مفاخر
سمیۃ او از زبان اکابر حضرات نسبت و رتقا م منقول شود پس باید دانست کہ وہی در تکرار لفظ
و ذکر مشایخ خود گفته و سمعت من الامام الاولیاء الحافظ علی القنونی شمس الدین محمد
بن احمد بن عبد الہادی ولد سنتہ خمس و ست و سبعمائۃ و سمع من القاسم
ولی الدین عبد الدائر و المطعم و اعتنی بالرجال و علل و برع و جمع و تصدی للافاذۃ
و الاشتغال فی القراءات و الحدیث و الذقہ و الاصول و النحو و توسع فی العلوم و ذہب
سیال توفی فی شہر جمادی الاولی سنتہ اربع و اربعین و سبعمائۃ و تیز ذہبی زہر مجسم مختص لفتہ
محمد بن احمد بن عبد الہادی بن العلاء عبد الحمید بن عبد الہادی بن یوسف بن محمد
بن قلامۃ الفقیہ البارع المقرئ السجود المحدث الحافظ النحوی الحاذق صاحب الفنون
شمس الدین ابو عبد اللہ المقدسی الجہا عیلى الاصل لاصالحی الحنبلی ولد سنتہ خمس و
سبعمائۃ او قریباً منها و سمع الکثیر من القاضی و ابی بکر بن عبد الدائر و طائفة و عنہ
لفظ الحدیث و معرفۃ رجالہ و ذہنہ ملیح و لہ علا محفوظات و توالیف و تعالیق فی
کتب عنہ و استقلت منه و اللہ لصلیہ و یسعہ توفی فی جمادی الاولی سنتہ
وطاب الثناء علیہ وزیر الدین عبد الرحمن بن احمد المعروف بابن رجب الحنبلی و طبقات
الفتہ محمد بن احمد بن عبد الہادی بن عبد الحمید بن عبد الہادی بن یوسف
بن محمد بن قدامۃ المقدسی الجہا عیلى الاصل لاصالحی المقرئ لفتیہ المحدث الحافظ
الناقد النحوی المتفنن شمس الدین ابو عبد اللہ بن العلاء ابی عباس ولد فی سنتہ
اربع و سبعمائۃ و قرأ بالروایات و سمع الکثیر من القاضی ابی الفضل سلیمان بن خرمہ
و ابی بکر بن عبد الدائر و عیسی المطعم و الحجاز و زینب بنت الکمال و خلق کثیر
و عنہ بالحدیث و فونہ و معرفۃ الرجال و العلل و برع فی ذلک و تفقہ فی المذہب
وافقہ و قرأ الاصلین و العربیۃ و برع فیہا و لازم الشیخ تقی الدین بن تیمیۃ مدۃ و قرأ
علیہ قطعۃ من الاربعین فی اصول الدین للرازی و قرأ الفقہ علی الشیخ مجد الدین
الحارانی و لازم ابی الجہاج المرزی الحافظ حتی برع فی الرجال و اخذ عن الذہبی و غیرہ و قد

فقبل منه وقال الذهبي في معجمه المختص الفقيه البارع المقرئ المحدث الحافظ النحوي
 الحاذق ذوالفنون كتب عنى واستفدت منه وقال ابن كثير كان حافظا علامة نافع
 حصل من العلوم ما لا يبلغه الشيوخ الكبار وبيع في الفنون وكان جبارا في العلى والطرق
 والرجال حسن الفهم جدا صحيح الذهن وقال الحسيني درس بالصدريه والضيائية وتصل
 وقد حدثنا الذهبي عن المزني عن السروجي عنه وقال المزني ما التقيته الا واستفدت
 منه ولعل الحسيني هذا الكلام عن الذهبي انه قال في جازته وله كتاب الاحكام في
 ثمان مجلدات والرد على السبكي في رده على ابن يمينه والمحرف في الحديث اختصره من الامام
 فجوده جدا واخصر التعليق لابن الجوزي وزاد عليه وحرره وشرح التسهيل في مجلدات
 وله مناقشات لابن حيان فيما اعترض على ابن مالك في كافيته وغير ذلك والحمد
 الكلام على حديث مختصر ابن الحاجب وشرح في كتاب العلى على ترتيب كتب الفقه و
 منه على المجلد الاول وجمع التفسير المستدرك اليه ايضا قال الذهبي ما اجتمعت به
 قط الا واستفدت منه وكثر التأسف عليه لما مات وحضر جازته من لا يحصى كثرة
 ومات في عاشوراء الاولى سنة اربع واربعين وسبعمائة ومحمد بن علي الشوكاني وريدر طالع
 آفة محمد بن احمد بن عبد الهادي بن عبد الصمد بن عبد الهادي بن يوسف بن محمد
 بن قدامة المقدسي الحنبلي شمس الدين ولد في رجب سنة وسمع من القتيبي سليمان
 وابن سعد وطبقتهم وفعه بابن مسلم وتردد الى ابن تيمية ومهر في الحديث والفقه
 والاصول والعربية وغيرها قال لصفدي لو عاش لكان اية كنت اذ القيت سألته
 عن مسائل ادبية وفرائد عربية فينحدر كالسيل وكنت اراه يرد على المزني في مسائل الرجال
 فقبل منه وقال الذهبي في معجمه المختص الفقيه البارع المقرئ المحدث الحافظ النحوي
 الحاذق ذوالفنون كتب على واستفدت منه وقال ابن كثير كان حافظا علامة نافع
 حصل من العلوم ما لا يبلغه الشيوخ الكبار وبيع في الفنون وكان جبارا في العلى والطرق
 والرجال حسن الفهم جدا صحيح الذهن ومن الغريب انه حدثنا الذهبي عن المزني عن
 السروجي عنه وقال المزني ما التقيت به الا واستفدت منه وله كتاب الاحكام في ثمان

من مال ولده ما نشاء جزع في العقيقة ترجمة الشيف تقى لدين بن تيمية منتقى من هدايب
 الكمال للمزى كمل منه خمسة اجزاء اقامة البرهان على عدم وجوب صوم الثلاثة
 من شعبان جزع في فضائل الحسن البصري رحمه الله جزع في حجب الام بالاختار وانها
 لا تجب وثلاثة جزع في العبر جزع في فضائل الشام صلاة التراويح جزع كيد الكلام
 احاديث لبس الخفيين للحرم جزع في صفه الجعة جزع في المراسيل جزع في مسألة الجاء
 والاخرة منتخب من مسند الامام احمد مجلدان منتخب من سنن البيهقي مجلد منتخب
 من سنن ابى داود مجلد لطيف تعلية على التسهيل في النسخ كمل منها مجلدان جزع في
 الكلام على حديث افرضكم زيدا احاديث حياة الانبياء في قبو هو جزع تعلية على
 العلل لابن ابي حاتم كمل منها مجلد تعلية على الاحكام لابى البركات بن تيمية كمل
 منتقى علل الدارقطني مجلد جزع في الامر بالمعروف والنهي عن المنكر شرح الالفية لابن مالك
 جزم اخذ على تصانيف ابى عبد الله الذهبي الحافظ شيخه اجزاء عدة حاش على كتاب
 الامام جزع في الرد على ابى حيان النخعي فيمارده على ابن مالك واخطافيه جزع في حقا
 الضمير جزع في تحقيق الهمز والابدال في القرأت وله رد على ابن طاهر وابن دحية وغيرها
 وتعاليق كثيرة في الفقه واصول الحديث ومنتجيات كثيرة في انواع العلوم وحداث بشئ من
 مسموعة وسمع منه غير واحد وقد سمعت من ابنه فانه عاش بعد ثمانين سنة
 توفي الحافظ ابو عبد الله في عاشر جمادى الاولى سنة اربع واربعين وسبعمائة وفيه
 بسقم قاسي وشيعة خلق كثير وتاسفوا عليه ورؤيت له منامات حسنة رحمه الله
 تعالى وابن حجر عسقلاني وروى عنه محمد بن احمد بن عبد الله بن عبد الحميد بن الهادي
 بن يوسف بن محمد بن قدامة المقدسي الحنبلي شمس لدين احمد كذا كذا ولد في رجب
 سنة خمس وسبعمائة وقيل قبلها وقيل بعدها وسمع من التقي سليمان والمطهر وابن
 سعد وبقية وتفقه بابن مسلم وتردد الى بن تيمية ومهر في الحديث والفقه والاصول
 والعربية وغيرها قال لصفدي لو عاش لكان اية كنت اذ القيت سألته عن مسائل
 ادبية وفرائد عربية فيخذل كالسيل وكنت اراه يوافق المزى في سماء الرجال ويرد عليه

وتوالیف مفیدة کتب عنی واستفادت منه درسی بالحديث وبغيره بالسفر وکتب بخطه
 الحسن المتقن الكثير من تصانیفه الاحکام الکبری وکتاب لعمدة في الحفاظ والكلام على
 احاديث كثيرة فيها ضعف من المستدرک للحاکم وغيره والاعلام في ذکر مشايخ الائمة
 الاعلام وترجمة الشيخ تقي الدين بن يمينه مجلد ومنتقى من تهذيب الکلام للمنتقى ^{منتقى}
 من سنان البيهقي وسنان ابی داود وقلع بن رجب من موقفا مايزيد على خمسين
 کتابا وقال حدث بشئ من مسهواته وسمع منه غيره واحد وقد سمعت من ابنه
 فانه عاش بعده نحو عشرين قال وتوفي سنة ودفن بسفر قاسيون وشیعه
 خلق كثير وتأسفوا عليه وروث له منامات حسنة رحمه الله تعالى رحمة واسعة ونيز
 مولوی صديق حسن خان معاصر در آخاف النبلا گفته محمد بن احمد بن عبد الباکی بن عبد الله بن عبد الباکی بن
 يوسف بن محمد بن قدامة المقدسی کجلی شمس الدین یکی از اذکیا بود در سنه خمس و خمسين سبعمائة
 متولد شده و قيل قبلها وقيل بعدها وسمعت ارتقى سليمان ومطعم وابن سعد وطبقة ایشان نمود
 وتفقه باین مسلم کرده نزد شیخ الاسلام تقي الدين بن تيمية آمد و رفت میکرد و ما هرست در حدیث
 وفقه واصول وعربیت وجرآن صفدی گفته او عاش لكان اية كنت اذا القيت سألته عن
 مسائل ادبية وفوائد عربية فينجد ركا السبل وكنت اراه يوافق المعري في اسماء
 الرجال ويرد عليه فيقبل منه ودرهسي ودرجتم خود گفته الفقيه البارع المقرئ المجتهد المحدث
 الحافظ النحوي الحاذق ذوالفنون کتب عنه واستفادت منه و ابن کثير گفته
 كان حافظا علامة ناقدًا لحصل من العلوم ما لا يبلغه الشيخ الكبار يرفع في لغون
 وكان جبلا في العلل والظرف والرجال حسن الفهم جدا صحيح الذهن سيني گفته در صدر
 ونصاييه درس گفته و صدر آنجا بوده و فری گفته الكفيت به انا واستفادت منه کتاب الاحکام
 او در هشت مجلد است و محرر در حدیث و انما از المام ختصار نمود و نایب جید و نیز اختصار تعلیق
 ابن جوزی فرموده و بر آن افزوده و محرر ساخته و شرح تسهیل دو مجلد او را مناقشات است
 یا ابو حیان بابت اعتراض او بر ابن مالک در الفیه و غیره و کلام است بر احادیث مختصر ابن الجلیج
 و شرح کتاب اعلل بر ترتیب کتب فقه و تفسیری مسند نوشته لیکن کمال گفته و او را در بزرگی در دوا و

بجملات والرد على السبكي في رده على ابن تيمية والمجرب في الحديث اختصره من الامام
 الابن دقيق العيد فجودا جدا واخصر التعليق لابن الجوزي وزاد عليه وحرره وشرح
 التسهيل في مجلدين وله مناقشات لابي حيان فيما اعترض به على ابن مالك في الاية
 وغير ذلك وله الكلام على حديث مختصر ابن الحاجب وشرح في كتاب العلل على
 ترتيب كتب الفقه وجمع التفسير المسند ولم يكمل قال الذهبي ما اجتمعت به قطار
 واستفدت منه ومات في عاشر جمادى الاولى سنة فكان عمره دون اربعين سنة
 وتأسف الناس عليه وهو لوى صديق حسن خان حاصر در تاج مكلل كفته محمد بن احمد بن عبد
 المقدس شمس الدين ابن قدامه المقدسي لفيق المحدث الحافظ الناقد النحوي
 المتفاني ولد في رجب سنة او ثلثة سمع من التقي سليمان وابن سعد وطبقته و تفقه
 بآب ابن مسلم وتودى الى ابن تيمية ومهر في الحديث قال الصفدي لو عاش لكان اية
 كنت اذا سألته عن مسائل ادبية وفوائد عربية ينحدركا لسيل وكنت اراه يرد على
 المزى في اسماء الرجال فيقبل منه وقال الذهبي في معجمه المختص لفيق البارع المقرب
 المحي الحافظ النحوي الحاذق في الفتوى كتب على واستفدت منه وقال ابن كثير كان
 حافظا علامته ناقد احصل من العلوم ما لا يبلغه الشيخ الكبار ويرى في لفن وكان
 جبلا في العلل والطرق والرجال حسن الفهم جدا صحيح الذهن له كتاب الاحكام في
 ثمان مجلدات والرد على السبكي في رده على ابن تيمية والمجرب في الحديث وشرح في كتاب العلل
 ولم يكمل قال الذهبي ما اجتمعت به قطار واستفدت منه مات سنة وكان عمره
 دون اربعين سنة وتأسف الناس عليه هكذا في البدو الطالع قال ابن رجب سمع الكثير
 وعنى بالحديث وفنونه وتفقه في المذهب وافق وقرأ الاصلين والعربية ويرى فيها ولازم
 الشيخ تقي الدين بن تيمية مدته ولازم المزى الحافظ حتى يرى في الرجال واخذ عن الذهبي
 وغيره وقد ذكره الذهبي في طبقات الحفاظ وقال ولد سنة خمس وست وسبعائة وله
 توسع في العلوم وذهن سيال يقدرى للافاضة والاستغفار بالقران والحديث وذكره
 في معجمه المختص وقال عني بفتوى الحديث ومعرفة رجاله وله عدة محفوظات وتعالى

بسم الله ورسوله وحرته اسلاد الله واسلاد رسوله وعباس بن عمید المطلب عمی و صنتو ابی
والحسن و الثمین سید اشیا دل الجنة و جعفر بن ابی بیطالب یطیر فی الجنة مع الملائكة
حیث شاء و اول من یقرع باب الجنة بلال بن حمامة و اول من یتستقی من حوضی صهیب و
اول من یتصالح الملائكة فی مفازة النقیمة ابول لدرء و اول من یأكل ثمرة الجنة
ابول الدحداح و عبد الله بن عمر من وفد الرحمن و عمار بن یاسر من السابقین و لكل شیء
قاری و فارس القرطبی عبد الله بن عباس و لكل بنی خلیل و خلیل سعد بن معاذ و لكل بنی حارث
و حواری طلحة و الزبیر و لكل بنی خادم و خادمی انس بن مالك و لكل امه حکیم و حکیمه
الامه ابو هريرة و فی الاستیعاب و ابو هريرة و عطاء للعله و عند سلمان علم لا یدارک
و ما اظلمت المضراء و لا اقلت العبراء من ذی لجة اصدق من ابی ذر انتی و حسان
بن ثابت صوید روح القدس و صوت ابی طلحة فی الجیس خیر من فئة ثرقال صحابی کالم
یا یها قد یتیم اهتد یتیم ایزن عبارت سراسر خسارت که بطلان و فساد آن اظهر من الشمس
و این من الامس ست و اطلاق روایت هم بران ظلم عظیمی باشد فضلا عن اطلاق الحدیث
علیه برناظر ما هر نجوی ظاهر و باهر میگردد که حضرت انس در تعلق اکاذیب و افعال عجیب کدام
ید طولی دارند و در مدح اصحاب از لغو کذب چهار اوقات اسماست که آنرا از حدیث نبی شمارند
و چگونه هنگام وضع و افترا اصلا خیالی از نار و غضب جبار در خواطر خود نمی آرند و چنان در تسبیح و تلوین
یا دیتة الهوان و سر و اعجوبات ظاهرة البطلان راه تقدم و تفوق بر سلیمه سجاح می سپارند فالله
حسبهم و مجازیم و هو المظهر لثالبهم و مخازیم چهارم آنکه حاصمی درین کلام متفوه شده
باینکه یکی از ابواب مدینه علم ابوبکر است و او اول باب و افضل بابست زیرا که جناب رسالت صلی الله
علیه و آله و اول اصحاب گروانیده است در حدیثی که در آن اصحاب خود را ذکر فرموده و هر یک را بیک
خاصیت مخصوص نموده پس او باب بود و در حجت و رافت بسلیمین و شفقت بر نشان چنانچه آنحضرت
فرموده ارحم امتی ابوبکر و در روایت دیگر وارد است ارف امتی بامتی ابوبکر و حجت بسلیمین
حاصل نمیشود الا از اصل علم و این تفوه حاصمی نزد اصحاب ابعان و ضح السخف و الهوان است
زیرا که او لا ابوبکر را باب مدینه علم قرار دادن نظیر کجالات تشکراته و عمایات متضافره او بدیهی البطلان

محرر سطور گوید و شاید این رد همان کتاب اوست مسمی بالصارم المنکی علی نخل السبکی که فقیرین مطلع
و در سفر حج وقت روانگی در مرکب هوای نوشته مجلدی لطیف است در تحقیق مسئله زیارت قبور و سفر
برای آن و حق نیست که مثل آن کتابی درین باب الی الآن دیده نشود دلالت دارد بر سرعت
علم و کمال اطلاع و نهایت استقامت ذهن و صحت حافظه و وقوف مع الانصاف او و الله اعلم
و بی گفتم ما اجمعت به الا وقد استفدت منه و چون وی بر دناست بسیار بر اتقالت
کرد بر خیزانه او از دحام بسیار شد تا آنکه شمارش دشوار است ذکر ذلک الحافظ ابن حجر العسقلانی
فی الدرر الكامنه فی احوال اهل المائة الثامنة و از جمله مطربات غریبه و مغربات عجمه است
که دیار بکری صاحب خمس از روایات منقطعه مصنوعه و طرق مخترعه موضوعه این حدیث که افاکین فقیر
و صنایعین ماضین ساخته و پرداخته اند هیچ یکی را در باب مدح اصحاب کافی و وافی ندانسته حبسته بعد از
جنوان اطالت بنیان خرافت آفران عجیب غریب که هر جمله و هر فقره آن سوی بعضی دلیل واضح و باریک
البحر بر کذب و افتعال و وضع و اتحال است آورده طرقی مظلم جمع و تلفیق اکاذیب بارده و مسلک
مملک ربط و تنسیق بطلات شاده باقدام کمال تجاسر و اتجار و ارام نهایت تقول و اقراس و ده حیث
قال فی کتابه المعروف بالخمیس فی الحدیث ارحمکم بامتی ابو بکر و اخو فکم
فی دین الله عمر و انشدکم حیا عثمان و اقضاکم علی و لکل بنی حواری و حواری طلحة
و الزبیر ابن عمتی و حیت دار سعد بن ابی وقاص فالحق معه و عبد الرحمن بن عوف
من تجار الرحمن و ابی عبیده امین الله و امین رسوله ذکره فی العمدۃ و زاد فی الریاض
النضرة و سعید بن زید من اجداء الرحمن و فی بحر العلوم قال صلی الله علیه و سلم ارحمکم
بامتی ابی بکر و اقواکم فی دین الله عمر و انشدکم حیا عثمان و اقضاکم علی و اعلمکم
بالحلال و الحرام معاذ و اقراکم لکتاب الله ابی و افرضکم زید و اشهدکم خیرة بن
ثابت و اعلمکم بالمنافقین حدیفة بن الیمان من اصفیاء الرحمن و سعید بن زید من
اجباء الرحمن و عبد الرحمن بن عوف من تجار الرحمن و ابی عبیده بن الجراح امین الله
و امین رسوله و من اراد ان ینظر الی عیسی بن مریم فلینظر الی زهد ابی ذر و رضیت لامتی
ما رضی لها ابن ام عبد و ان الجنة مشتاقه الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة و خالد

لہم ان فی الشکر اللیلۃ ویلکم ما انتم لہم لا تقبلون عتاقا لکم ہات طعامک فجلد بہ فوجع
یلاہ فقال بسم اللہ الا ولی الشیطان فاکلوا واکلوا وسلم وصریح خود در باب اکرام الضیف و فضل
شیارہ گفتہ حدیثنا محمد بن مشنی قال ناسا لمر بن نوح الطار عن الجہری عن ابی عثمان عن
عبد الرحمن بن ابی بکر قال نزل علینا اضیاف لنا قال وکان ابی یتحذث الی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من اللیل قال فالطلق وقال یا عبد الرحمن افرغ من اضیافک قال
فلما امسیت جئنا بقراہم قال قابوا فقالوا حتی یجئ ابو منزلنا فیطعمو معنا قال فقلت
لہم انہ رجل حدید وانکم ان لم تفعلوا خفت ان یصیبنی منہ اذی قال قابوا فلما
جاء لم یبد اثنی اول منهم فقال فرغتم من اضیافکم قال قالوا لا واللہ ما فرغنا قال لہم
امر عبد الرحمن قال وتحتیت عنہ فقال یا عبد الرحمن قال فتخیر عنی قال فقال یا غنڈ
اقمت علیک ان کنت تسمع صوتی الا جئت قال فجئت قال فقلت واللہ ما لی ذنب ہو کذا
اضیافک فسلہم قد اتتہم بقراہم قابوا ان یطعموا حتی یجئ قال فقال ما لکم الا تقبلوا
عتاقا کم قال فقال ابو بکر فواللہ لا اطعمہ اللیلۃ قال فقالوا فواللہ لا نطعمہ حتی یطعمہ
قال فقال ما رأیت فی شکر اللیلۃ قط ویلکم ما لکم الا تقبلوا عتاقا کم قال ثم قال اما الا
فمن الشیطان ہلموا قراکم قال فجو بالطعام فسمی فاکلوا واکلوا قال فلما اصبح غدا علی النبی
صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول اللہ بڑا وحشت قال ناخبرہ فقال بل انت ابوہم واخیرہم
قال ولم تبلغنی کفارة وارین واقعہ لطیفہ غریبہ بحجائتہ ربالی قوائد عیدہ عجیبہ ظاہر شد اول
آنکہ از ان ثابت گردید کہ ہر گاہ اضیاف ابو بکر بسبب موجود نبودن ہوا و خوردن طعام انکار کردند بنا
روایت بخاری عبد الرحمن بن ابی بکر گفت کہ طعام را بخورید کہ اگر نخورید ابو بکر آمد ہر آئینہ ما از و ملاقی آدم
میشویم و از روایت مسلم وضحت کہ عبد الرحمن تبصریح گفت انہ رجل حدید وانکم ان لم
خفت ان یصیبنی منہ اذی یعنی ابو بکر مردیست صاحب حدت و شما اگر نخورید من خوف میکنم
کہ مرا از وادتی برسد و این دلیل صریحیت بر آنکہ ابو بکر مردند مزاج بود و باہل خود خیلی سبی الخلق
می زیست و اولاد او بی تصور و بی خطا از و خائف می ماندند پس انچنین شخص را ارحم امت ہست
نفتن چہ قدر کذب بی اصل ہست دوم آنکہ از ان واضح شد کہ وقتیکہ اضیاف ابو بکر بعد ازین کلام

در صورت ظن تفریط استعلام تحقیق حال لازم بود و بی استعلام واستدراک این همه غیظ و غضب و شوق
و غضب بی آغاز نهادن دلیل سوء خلق و شدت بحرق و مجانبیت از رافت و رحمت پیدا شد و علاوه
برین از روایات بخاری ظاهرست که ابوبکر وقت ورود در خانه از متعلقین خود سوال کرده بود که شما یا
مهمانان چه کردید و ایشان از حال نکاراضیاف خبر داده بودند چنانچه در آن واروست فقال ما بینتم
فما خبروه ولیکن ابوبکر باوصف اطلاع تحقیق حال و تحمیر بودن عیال عتاب و خطاب بجا و سقیم
شنیع بجمال آورد و خود را از دایره اهل مروت و تهذیب بیرون برد ششم آنکه از آن لایع گردید که ابوبکر
بعد عتاب بر عیال با مهمانان خود هم عتاب آغاز نهاد و داد خلاعت و وقاحت با ایشان داد و از سراندا
رسانی با ایشان گفت که شما در انتظار من ماندید قسم بخدا که من این طعام را درین شب نخواهم خورد و مقصود
ابوبکر ازین کلام آن بود که چون شما در انتظار من ماندید و طعام نخوردید حالا سزا می شما نیست که من قسم نخورم
که این طعام را نمی خورم پس شما ناچار هستید که یا تنها بدون من بخورید یا اگر سینه بپیرید چون این صنیع
شنیع ابوبکر از آداب مهمان نوازی بسیار بعید بود ااضیاف ابوبکر از ده شدند و قسم خوردند که طعام را
نخواهند خورد تا ابوبکر نخورد و ازینجا حال عطوفت و رافت ابوبکر بامت بخوبی واضح میشود زیرا که اگر
ضیف عتقا و عرفا و شرعاً بهر صورت لازمست و اجلاف عرب هم مهمانان را از خود از ده نمی کنند
سیمادو حالیکه ایشان بی قصور باشند و ااضیاف ابوبکر تقصیری نکرده بودند خبر آنکه در انتظار او ماندند و این
امر موجب جرمی نیست که موجب این همه توهمین و تحجین ایشان باشد بلکه عادت حسنه ااضیافست
که میخواهند مضیف ایشان هم با ایشان در طعام شریک شود مگر نمی دانی که حضرت سلمان رضوان
الله علیه و قلیکه مهمان ابوالدرار شدند و ابوالدرار طعام را برای ایشان درست کرده حاضر گردید
شما میل فرمائید که من صائم هستم حضرت سلمان فرمودند که من نخورم و تا نخوری آخر ابوالدرار در اینجا
داری حضرت سلمان صوم را فقط اگر دو با ایشان در طعام خوردن شریک شد

قال البخاری فی صحفه فی کتاب الادب حدثنا عبد الله بن محمد حدثنا هشام ابن عمار عن الزهری
عن ابی سلمه عن ابی هريره رضى الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من كان یومن بالله و الیوم الاخر
فلیکرم ضیفه و من كان یوفى بالله و الیوم الاخر فلیصل صبره و من كان یوفى بالله و الیوم الاخر فلیقل خیرا و لیسیت
و لیظن العاقل فی قوله صلی الله علیه و سلم من كان یومن بالله و الیوم الاخر فلیکرم ضیفه و فی قوله صلم و
من یومن بالله و الیوم الاخر فلیقل خیرا و لیسیت فان فیها معتبر و ای معتبر و الله الموفق ۱۲ منه

که مارواه البخاری فی صحیح پس اگر ابو بکر فی الجمله عطفی هم داشت لازماً در نگاه شدت از آن
انتظار اضیاف فی الفور آمده بر مواکلت شان گردد و اگر فرضاً صام هم باشد صوم دارن بگذرد و بلا
این قدر با ترک مواکلت اصرار و زبیده اذیت رسانی اضیاف خود را با قصی الغایه رسانند و اینجا این هم
متحقق گردد که اگر ابو بکر شمه از رفت و رحمت میداشت او را لازم بود که بعد دریافت شدن این معنی اضیاف
منظر او مانند بخدمت ایشان از عدم حضور خود خبر بجا رود و بگوئے شان نمایند آنکه بکلام خشونت التیام
خود والله لا اطعمه اللیلۃ و اذیت ایشان بغير مقدم آنکه از ان ظاهر شد که ابو بکر از مزید جمل بر امر
مرجوح قسم خورد و زیرا که بر ظاهر مست که خورون طعام با اضیاف راجح است و ترک آن مرجوح میباشد
و اگر ترک آن مستوجب استخفاف و توہین اضیاف گردد مرجوحیت آن بحد صحت هم میرسد و درین
قصه حالت همین بود چه اضیاف ابو بکر از زمان دراز در انتظار ابو بکر ماند و چه بیکر نخورد و بعد و
ابو بکر مطلوب حتی شان این بود که همراه او طعام بخورد و بطاریب درین صورت بخوردن ابو بکر توہین
و تمجید صریح شان بود پس اصرار ابو بکر بر نخوردن طعام با ایشان و قسم یاد کردن بران چقدر خطاب خطا
و منظر جور و جفاے آن معاندان خواهد بود پیشتر آنکه از ان واضح شد که اضیاف از قسم بجای ابو بکر
بحدے ناراض شدند که خود هم بر نخوردن خود تا وقتیکه ابو بکر نخورد و قسم یاد کردند و اینجا نیز نمیتوان دانست
که ابو بکر بچه حد خود را مصد غریط و غضب بی محل گردانیده و بچه عنوان اضیاف خود را اذیت و اہم
رسانیده هم آنکه از ان متبیین گردد بیکه ابو بکر بعد قسم خوردن اضیاف هم غریط و غضب خود باز نیامد بلکه
بکلمہ مولئہ لعادۃ الشراک اللیلۃ اضیاف خود را مظهر شر و نمود و این نهایت ایلام و ایذاء آن جماعه
است و هم آنکه از ان متحقق شد که ابو بکر از فرط غضب عای بد بر اضیاف خود کرد و خطاب ایشان
جمله خشنه و یلکم ما انتہای لا تقبلون عنافا کمر بر زبان آورده ایلام و انجاع اضیاف را
باقصی الغایه رسانید و اینجا است را که یقیناً از اصحاب جناب رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بود ندانید
نام و ایلام بالا کلام نموده خود را مستحق کمال نکال گردانید یا زوہم آنکه از ان ظاهر شد که ابو بکر در آخر کار

النعمان بن بشیر قال استاذن ابو بکر علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسمع صوت
 عائشة عالیاً وهی تقول والله لقد عرفت ان علیاً احب الیک من ابی وصنی صریحین
 او ثلاثاً فاستاذن ابو بکر فدخل فاهوی الیهما فقال یا بنت فلانة الا سمعک ترفعین
 صوتک علی رسول الله صلی الله علیه وسلم واحمد بن شعيب النسابی وخصائص گفته
 اخبرنی عبدة بن عبد الوحید المرزوق قال بنا ناعمر بن محمد قال ابنا فابو یونس
 بن ابی اسحق عن العیاذ بن حریت عن النعمان بن بشیر قال استاذن ابو بکر علی
 النبی صلی الله علیه وسلم فسمع صوت عائشة عالیاً وهی تقول والله لقد علمت ان علیاً
 احب الیک من ابی فاهوی لهما ایلاطهما وقال لهما یا بنت فلانة اراک ترفعین صوتک
 علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فامسک رسول الله صلی الله علیه وسلم وخرج ابو بکر
 مغضباً فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا عائشة کیف رأیتنی انقدتک
 من الرجل ثم استاذن ابو بکر بعد ذلك وقد اصطح رسول الله صلی الله علیه وسلم
 وعائشة فقال دخلا فی السلو كما ادخلتما فی الحرب فقال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم قد فعلنا وازین دور وایت علاوة برانچه حقیر عرض کردم انہم ظاہر و باہر گردید
 کہ حضرت ابو بکر از افراط غیظ و غضب در زیر حضرت عائشة ذکر ما در حضرت شان را نیز بیان
 آوردند و آن مکرّمہ را بخطاب بانیت ام رومان مخاطب نموده قصب السبق در کمال توہین و تحقیر
 ایشان بردند و امثالین وقائع را اگر نمیان عقل و فہم بخوبی بسنجی حقیقت بسیاری از ادعای باطل
 انیضہارت بر تو خود بخود واضح و عیان خواہد گردید و العاقل تکفیه الاشارة فلا کن من اصحاب
 الکاف و الغمارة و از انجلمہ است قصہ ضرب ابو بکر حضرت عائشة را و الیدن کردن ایشان
 و واقعہ ایلا جناب رسالت صلی الله علیہ وآلہ وسلم با ازواج خود و این واقعہ بسیاری از ستر
 و محدثین نقل کرده اند و ما در نتیجہ علم بر این بعض عبارات بقدر ضرورت اکتفا می نمایم محی السنہ نبوی
 در معالم التنزیل گفته اخبرنا اسمعیل بن عبد القاهر نا عبد الغافر بن محمد نا محمد بن عیسیٰ نا
 انا ابراهیم بن محمد بن سفین نا مسلم بن الحجاج نا انا زید بن حرب نا انا زکریا

ابوبکر ایما اثر استاذان فوجد لها قد اصطلحوا فقال لهما ادخلانی فی سبککما کما ادخلتما
فی حدیثیکما فقال النبی صلی الله علیه و سلم قد فعلنا قد فعلنا رواه ابو داؤد و متوهم نشود
که این همه توهمین و تحجین و قصد لطم و لطمه بر آن حضرت ابوبکر بحیثیت تادیب حضرت عائشه با او بود
زیرا که در تادیب شنیافشیا ارتقا تدریجی میباید کرد و الا حضرت ابوبکر الازهر بود و سنانا بر فن
و مدارا تنبیه حضرت عائشه فرماید و اگر بنا بر قصد ~~نمانید~~ ~~چون~~ ~~خیر~~ ~~نمونه~~
بلکه بلا سبق تادیب سانی کار بجای نازک رسانیدند البته ظاهراً شد که ایشان از شرط و اداب
امر بالمعروف و نهی عن المنکر جاهل و ذاهل بودند و مقتضای قساوت طبعی که شیمه ذمیمه جلافت
عرب است با خویش و بیگانه سلوک میفرمودند و مبایت این قصه بر غصه با عطف و ورافت اگر
در نهایت وضوح و ظهور است لیکن شرح مشکوة باظهار آن از الفاظ و جملات این حدیث بصیرت
ناظر مستبصر می افراید و توضیح و تصریح آن مسلک انصاف می بیند طبعی در کاشف شرح
مشکوة گفته و قولها فنکت ابوبکر بدل بی لما حدث فی سبکها من غصبه علیها فجعلها
کانه اجنب اذ فی الالبوة استعطاف و قوله قالت فنکت هذا یدل علی ان النعمان
سمع هذا الحدیث من عائشه رضی الله عنها و شیخ عبد الحق دهلوی در لغات شرح مشکوة
گفته و قوله کیف رایتی انقدتک من الرجل لعل معنی المراح و المطابئة فی هذا و لهذا
عبارة عن ابی بکر بالرجل فهو صلی الله علیه و سلم ابعدها عنها لیطیبها و مما راحة و لم یقل
عن ابیک او عدم التبعیر بالاب لان ظاهر عنوان الالبوة ینافی الضرب و باید و است
که سبب اصلی وقوع این همه شور و شغب درین ماجرای شگرف آنست که حضرت عائشه
بفرید و خرد و لاد و حقد و عناد با حضرت ابی الائمه الامجاد علیه و آله آلاف السلام الی یوم المعاد
صبر و قرار از دست داده شکایت احب بودن جناب امیر المومنین علیه السلام نزد جناب
رسالتاب صلی الله علیه و آله و سلم از ابوبکر آغاز نهاده بودند لیکن چون انشای این را در تبصیر
اهل خلاف و شقاق نهایت شاق بود لهذا ابو داؤد و من یجد و حذوه ذکر آنرا ازین حدیث
ساقط کرده طریق تحریف و تلفیف سپرده اند اگر باور نداری بعضی از طرق این حدیث که دیگر حضرت
اهلسنت در کتب و اسفار خود آورده اند و از آن اینمغنی بحد تحقیق تمام و تبیین مالا کلام میرسد باید

النفقة فقلت اليها فوجأت عنقها فضحك النبي صلى الله عليه وسلم فقال هن حولى كما
 ترى يسألني النفقة فقام أبو بكر إلى عائشة فوجأ عنقها وقام عمر إلى حفصة فوجأ عنقها
 كلاهما يقول نسأل رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ليس عندنا قلن والله لا نسأل رسول
 صلى الله عليه وسلم شيئاً أبداً ليس عندنا الخ وعما الدين ابن كثير وشقي وتفسيره وكفته
 وقال الإمام أحمد حدثنا أبو عامر عبد الملك بن عمرو حدثنا زكريا بن إسحق عن أبي الزبير
 عن جابر رضي الله عنه قال قال أبو بكر رضي الله عنه يستأذن علي رسول الله صلى الله عليه
 وسلم والناس بيأيه جلوس والنبي صلى الله عليه وسلم جالس فلم يؤذن له ثم أقبل عمر
 رضي الله عنه فاستأذن فلم يؤذن به ثم أذن لأبي بكر وعمر رضي الله عنهما قد خلا
 والنبي صلى الله عليه وسلم جالس وحوله نسائه وهو صلى الله عليه وسلم ساكن فقال
 عمر رضي الله عنه لا كلن النبي صلى الله عليه وسلم لعله يضحك فقال عمر رضي الله عنه يا رسول الله لو
 ابنة زيد امرأة عمر سألتني النفقة أنفاً فوجأ عنقها فضحك النبي صلى الله عليه وسلم حتى بدا نأجه وقال من سألني
 النفقة فقام أبو بكر رضي الله عنه إلى عائشة ليضربها وقام عمر رضي الله عنه إلى حفصة كذا
 يقولان نسأل النبي صلى الله عليه وسلم ما ليس عندنا فوجأها رسول الله صلى الله عليه
 عليه وسلم قلن نسأله والله لا نسأل رسول الله صلى الله عليه وسلم جالس وحوله نسائه
 ما ليس عندنا الخ وجمال الدين سيوطي در ورثه وكفته اخرج احمد والنسائي وابن ماجة عن
 طريق أبي الزبير عن جابر قال قال أبو بكر رضي الله عنه يستأذن علي رسول الله صلى الله
 عليه وسلم والناس بيأيه جلوس والنبي صلى الله عليه وسلم جالس فلم يؤذن له ثم أذن
 لأبي بكر وعمر رضي الله عنهما قد خلا والنبي صلى الله عليه وسلم جالس وحوله نسائه
 هو ساكن فقال عمر رضي الله عنه لا كلن رسول الله صلى الله عليه وسلم لعله يضحك فقال
 عمر رضي الله عنه يا رسول الله لو رأيت ابنة زيد امرأة عمر سألتني النفقة أنفاً فوجأت
 عنقها فضحك النبي صلى الله عليه وسلم حتى بدا نأجه وقال من سألني
 يسألني النفقة فقام أبو بكر رضي الله عنه إلى عائشة رضي الله عنها ليضربها وقام عمر إلى
 حفصة كلاهما يقولان نسأل النبي صلى الله عليه وسلم ما ليس عندنا فوجأها رسول الله

بن اسحق انا ابوالزبیر عن جابر بن عبد الله قال دخل ابوبکر یستاذن علی رسول الله
 صلعم فوجد الناس جلوسا بابه ولم یؤذن لاحد منهم قال فاذن لابی بکرفد دخل ثم
 اقبل عمر فاستاذن فاذن له فوجد النبی جالسا حوله نساؤه واجاسا کما قال قتال
 لا قولن شیئا اضحک النبی صلعم فقال یا رسول الله لو رايت بنت خلیجة سألتنی التفقه
 فقلت الیها فوجأت عنقها فضحک رسول الله صلعم وقال من حو لے کہا تری بیانتی التفقه
 فقام ابوبکر الی عائشة یحاج عنقها وقام عمر الی حفصة یحاج عنقها کلاهما یقول لتسألن
 رسول الله صلعم ما لیس عندہ قلن والله لا نسأل رسول الله صلعم شیئا ابدا لیس عندہ الخ
 و ابو نصر احمد بن الحسن بن احمد الدرواجکی المعروف بالرازم در تفسیر خود کہ مشہور تفسیر زاہدی است
 گفته قوله یا الیہا النبی قل لا ذواجک انکنتن تزدن الحیوة الدنیا سبب نزول وی است
 کہ عادت رسول علیہ السلام آن بود کہ نصیب خود از غنائم اغلب یاران را داد می کما قال
 علیہ السلام مدارا الخمس و هو مرد و دوقیمہ مگر غنائم بعضی آورده بوده اند و رسول قسمت
 میکرد بر یاران بر حسب عادت خود عائشہ رضی اللہ عنہا خرد سال بود حکم خردی طمع افتادش
 گفت الیوم میوم خماری و مقنمی تا نگاہ کرد رسول ہمہ بخشیدہ بود و هیچ خیر
 باقی نمانده از شومی ارادت دنیا و را بغیر انید ما گفته آمدش انچه می بنا لیست گفتن انکنت نبیا
 فافعلی ما فعل الانبیاء علیہم السلام قبلک و این نہ شک و نہ یوت را گفت امی تو ہر آنہ
 پیغام بری آن کن کہ انبیا کرده اند و این چنانست کہ پدر سپہ خود را گوید کہ اگر سپہ منی چنین کن
 این گفت و عائشہ بخانہ آمد و ابوہا الصدیق رضی اللہ عنہ کان حاضر افاراد ان یلطمہا
 لطمۃ فقال النبی علیہ السلام لا تضربہا یا صدیق قالہا صغیرۃ الخ و صار الدین علی
 بن محمد الخازن البغدادی در باب التاویل گفته ^{انما خرج سلمی ابیہ} عن جابر بن عبد الله قال
 دخل ابوبکر یستاذن علی رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم فوجد الناس جلوسا بابه
 لم یؤذن لاحد منهم فاذن لابی بکرفد دخل ثم اقبل عمر فاستاذن فاذن له فوجد
 رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم جالسا وحوله نساؤه واجاسا کما قال لا قولن شیئا
 اضحک بہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقلت یا رسول الله لقد رايت بنت خلیجة سألتنی

عائشہ را در پیشانی
 و او را در پیشانی

و جلست الى جنب ابی بکر و كانت زمالة رسول الله صلى الله عليه
 وسلم واحدة مع غلام ابی بکر فجلس ابوبکر ينتظر ان يطلع عليه فطلع و ليس معه بغيره قال ابن
 بكير قال اضللت البارية قال فقال ابوبکر بغير واحدة تضله قال فطفق يضربه و رسول
 الله صلى الله عليه وسلم يتيسم و يقول انظروا الى هذا المحرم ما يضع قال بن ابی رزمة
 ان يزيد رسول الله صلى الله عليه وسلم على ان يقول انظروا الى هذا المحرم ما يضع و
 يتيسم و محمد بن يزيد بن ماجه القروني و سنن خو و كفة حد ثنا ابوبکر بن ابی شيبة ثنا عبد الله
 بن ادریس عن محمد بن اسحق عن يحيى بن عباد بن عبد الله بن الزبير عن ابيه عن اسماء بنت ابی بکر
 قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى اذا كنا بالعرج نزلنا فجلس رسول الله
 صلى الله عليه وسلم و عائشة الى جنبه و انا الى جنب ابی بکر و كانت زمالتنا و زمالة ابی بکر
 واحدة مع غلام ابی بکر قال فطلع الغلام و ليس معه بغيره فقال له ابن بكير قال اضللت
 البارية قال معك بغير واحد تضله قال فطفق يضربه و رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
 انظروا الى هذا المحرم ما يضع و جمال الدين سيوطي و تفسير و رشور و تفسير قول خداوند عالم
 فلا تفت ولا فسوق ولا جدال في الحج كفة و اخرج الحاكم و صحيح عن اسماء بنت ابی بکر قالت خرجنا
 مع رسول الله صلى الله عليه وسلم حجاجا و كانت زمالتنا مع غلام ابی بکر فجلسنا ننظر حتى
 قاتنا فاطمة الغلام ممشي مامعه بغير فقال ابوبکر ابن بكير قال اضللت الليلة فقام ابوبکر
 يضربه و يقول بغير واحد اضلك وانت رجل فما يزيد رسول الله صلى الله عليه وسلم على
 ان يتيسم و قال انظروا الى هذا المحرم ما يضع و ابن واقعة مخزني بنجي كه قساوت ابوبکر و اركان
 اوامر محظور حرام و حضور سيد الانام عليه وآله آلاف السلام و لي اغثنائي او باوامر رب منعام و ربنا
 حج و احرام واضح و ظاهر است احتياج بيان نادر و ليكن محل كمال عجب كه شاه ولي الله دهلوي
 از نهايت قاحت اين واقعه را از مآثر ابوبکر شمرده در نيباب قصب لسبق از قباب برده اند چنانچه
 و رقرة امينين و در ضمن مآثر ابوبکر گفته و از جمله است كه در حجة الوداع اتقال ان حضرت صلعم زباطه
 خود انداخت عن اسماء بنت ابی بکر قال خرجنا مع رسول الله صلعم حجاجا و ان زمالة رسول
 الله صلعم و زمالة ابی بکر واحدة فانزلنا العرج و كانت زمالتنا مع غلام ابی بکر قالت فجلس

صلی الله علیه وسلم عن هذا اقل من نسائه والله لا نسأل رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد
هذا المجلس ما ليس عنده الخ وفاضل معاصر مولی صديق حسن خان قنوجی در شرح البیان گفته
وقد اخرج احمد ومسلم والنسائی وابن مردويه عن جابر قال قيل ليو بكر يستاذن على رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم والناس ببابه جلوس والنجس صلى الله عليه وآله وسلم جالس
فلم يؤذن له ثم اقبل عمر فاستاذن فلم يؤذن له ثم اذن لابي بكر وعمر فدخلوا والنبي صلى الله عليه
وآله وسلم جالس وجاءه نسائه وهو ساكت فقال عمر لا كلمن النبي صلى الله عليه وآله وسلم جالس
لمعه ليضحك فقال عمر يا رسول الله لو رأيت ابنة زيدا امرأة عمر سالتني النفقة انفاقا جازيا في
عنقها فضحك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حتى بدت نواجذه وقال هن حوكني في
النفقة فقام ابو بكر الى عائشة ليضربها وقام عمر الى حفصة كلاهما يقولان تسلان رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم ما ليس عنده ففهاهما رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قتل نسائه
والله لا نسأل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بعد هذا المجلس ما ليس عنده **وارجموه قانع** مطر به که وال برکات
غلطت و مساوت حضرت ابی بکرست قصه ضرب غلام در حالت احرام میباشد احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی
در مسند خود گفته ثنا عبد الله بن ادریس قال ثنا ابن اسحق عن يحيى بن عباد بن عبد الله
الزبير عن ابيه ان اسماء بنت ابی بکر قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم حجا حاجته
اذا كنا بالعرج نزل رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلست عائشة الى جنب رسول الله
صلى الله عليه وسلم وجلست الى جنب ابی وكانت زمالة رسول الله صلى الله عليه وسلم
وزمالة ابی بکر واحدة مع غلام ابی بکر فجلس ابو بکر فيظنه ان يطع عليه فطعم وليس
معه بعيرة فقال ابن بعيرك قال قد اضللت الباردة فقال ابو بکر بعير واحد فضله
فطفق يضربه ورسول الله صلى الله عليه وسلم يتيسر و يقول انظر والى هذا الحرم و
ما يصنع وابو داود سليمان بن الاشعث السجستاني در سنن خود گفته حد ثنا ابن حنبل قال ج
وحد ثنا محمد بن عبد العزيز بن ابی زرعة قال انا عبد الله بن ادریس انا ابن اسحق عن يحيى بن عباد بن عبد الله
بن الزبير عن ابيه عن اسماء بنت ابی بکر قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم حجا حاجته اذا
ابا العرج نزل رسول الله صلى الله عليه وسلم ونزلنا في ... عائشة الى جنب رسول الله صلى الله عليه وسلم

بالتن الذی اتبعها به قال اخذها بكذا وكذا قال اخذها بكذا قال هي لك وفي
 حديث اسماء بنت ابى بكر عند الطبرانی فقال بتمها يا ابى بكر قال بتمها ان شئت وعني
 ورحمة القاري كفته قوله بالتمن اي لا اخذ الا بالتمن وفي رواية ابن اسحق لا اركب
 بعير ليس هو لي قال فهو لك قال لا ولكن بالتمن الذي اتبعته به قال اخذته
 بكذا وكذا قال هو لك وفي رواية الطبرانی عن اسماء قال بتمها يا ابى بكر قال بتمها
 ان شئت وعن الواقدي ان التمن ثمانمائة وان الراحلة التي اخذها رسول الله
 صلى الله تعالى عليه وسلم من ابى بكر هي القصواء انها كانت من نعربي قتيرواها
 عاشت بعد النبي صلى الله تعالى عليه وسلم قليلا وماتت في خلافة ابى بكر رضي
 الله تعالى عنه وكانت مرسله رعى بالبيع وذكر ابن اسحق انها الجداء وكانت من
 ايل بنى الحارث وكذا في رواية اخرها ابن حبان انها الجداء وجمال الدين محدث
 شيرازي در روضه الاجاب در قصه هجرت گفته ابو بكر فرمود گفت يا رسول الله كي ازین دو شتر
 مرا قبول کن حضرت فرمود قبول نمودم بهما وروایتی آنکه فرمود شتر که ازین نباشد سوار نمیشوم
 ابو بكر فرمود گفت يا رسول الله از آن شتر فرمودی ولكن بهای که خریدم از تو ابو بكر فرمود
 چون خاطر مبارکت چنین میخواهد به با بکیر واقدي آورده که بهای آن شتر قصد درم بود انستی و شتر
 عبد الحق دهلوی در مدارج النبوه گفته و ابو بكر را دو شتر بود که چهار صد درم و در روایتی شتر قصد خریده
 و مدت چهار ماه آنرا غلت داده فریب ساخته نگاه داشته بود هر دو را پیش آور و تا یکی را انحضرت قبول
 فرماید فرمود قبول کردم لکن لشتر باتباع پس به نصد درم آن ناکه را از ابو بكر صديقي بخريد انستی
 و بر طاهرست که هر گاه حالت انجناب از ایا نفس و علوهیت چنین باشد که در سفر هجرت بر شتر ابو بكر
 سوار نشود و آنرا عاریه و هبه قبول نفرماید بلکه شتر آنرا بگیرد و در ثمن هم نفع کثیر مضاعف بمائع عطا
 کند و مال دو صد یا چهار صد را به نصد خرید نماید چنانچه دانستی پس چگونه می توان گفت که انحضرت
 در سفر حجة الوداع شتر ابو بكر را بر اسه احمال و اتقال خود بلا معاوضه قبول فرموده زیرا بار منت ابو
 شده باشد و هر گاه حال چنین منوال باشد حالت حضرت ابو بكر درین سفر بیش از جمال تصور توان
 کرد و چون قساوت قلوب اعراب خصوصا جمالان شان بر حضرات حجاج پوشیده نیست و بخوبی

رسول الله صلى الله عليه وسلم وجلست عائشة الى جنبه واجلس ابو بکر الى جنب رسول الله صلى الله عليه وسلم من الشق الاخر وجلست الى جنب تنظر غلامه وزمالة متى ياتينا فاطم الغلام عيشه صامعه بعيدة قال فقال له ابو بکر ان بعيرك قال الضلع البلية قالت فقام ابو بکر يضربه ويقول بعير واحد اضلك وانت واحد رجل فما يزيد رسول الله صلى الله عليه وسلم على ان يتبسو ويقول انظر الى هذا المحرم ما يصنع اخرجه الحاكم ازين عباد ظاهريست که شاه ولی الله درین واقعه سراسر عار و شمار از جمیع مایهها من الشالب و طاعن غرض و صرف نظر نموده صرف جمله وان زمالة رسول الله صلى الله عليه وسلم وزمالة ابی بکر واحدة را مد نظر خود داشته آنرا دلیل فضیلت حضرت ابو بکر انکاشته اند حالانکه هرگز ضعیف شنیع شان مثبت فضیلتی ای ابو بکر نمیتواند شد زیرا که اولاد و روایت سنن ابن ماجه این جمله باین نهج واقعست و كانت ز- التناو زمالة ابی بکر واحدة واران و شخصست که زمالة اسماء راویه خبر زمالة ابو بکر و احد بوده زمالة آنحضرت صلعم و زمالة ابو بکر و روایت این واقعه که در تفسیر در منشور از حاکم منقولست از ان هم واضح نمیشود که زمالة آنجناب صلعم با زمالة ابو بکر وحدت داشته باشد و این بخاطر ناظر بصیرت میشود که بعضی روایات این قصه بجای جمله و كانت زمالتناو زمالة ابی بکر واحدة از راه خطایا دیده و داشته جمله وان زمالة رسول الله صلعم و زمالة ابی بکر واحدة آورده اند و ثانیاً اگر بالفرض این جمله بهمین نهج درست باشد و در سفر حج زمالة آنحضرت صلعم و زمالة ابو بکر یکی بوده باشد باز هم مثبت فضیلت نیست زیرا که این امر لازم نمی آید که ابو بکر درین سفر اتفاقاً آنحضرت صلعم را بر زمالة خود مفت انداخته باشد چه تحمل قولیست که آنحضرت بر اے حمل حال و انتقال خود شتر ابو بکر را با جرت گرفته باشد و تا وقتیکه اولیای ابو بکر این احتمال را نفی نکنند لب نمیتواند کشود و موید این احتمال آنست که آنجناب وقت هجرت هم شتر سوار بر ازا ابو بکر عاریه و مجانی قبول فرمودند بلکه تمین آنرا گرفتند چنانچه در روایتی که خود شاه ولی الله در ذکر قصه هجرت در همین کتاب قره العینین از بخار آورده و آنرا از مادر ابی بکر شمرده واقعست قال ابو بکر فخذ باجی انت یا رسول الله احدي راحلتی هاتین فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا لقيت و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری و شرح این جمله گفته زاد ابن اسحق قال لا اركب بعير ليس هو لي قال فنهى الناس فقال لا ولكن

انتخاب در مقام زجرشان ارشاد فرزند لطیف صدیقین کلا و بد الکعبه سووم آنکه از ان ظاهراً
شد که حضرت ابوبکر را هرگز خطی از صدیقیت بنود زیرا که لعان بودن شان از یحیث واضح و واضح
ست و نیز از همین حدیث متبیین و متحقق است که لعانیت با صدیقیت جمع نمیتواند شد و علم
اجتماع ان بحدی قطعی است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن قسم یاد فرموده و جمله کلام و کعبه
بر زبان مبارک آورده پس بحدی بنوی بعد نشان از ساحت صدیقیت هویدا و آشکار گردید و
جمله مقررات قوم که در باب تلیق حضرت ابوبکر بقلب صریح آورده اند و بنهایت وقاحت آنرا
منسوب با انتخاب صلی الله علیه و آله و سلم نموده و اما بسیر بدجلان و هوان رسید و الله الحمد علی
ذالك حمد اجر یلوه هر چند از خود این حدیث ذم لعن غیر مستحق و جهال لعان واضح و عیان است
لیکن در مقام شطرنج از احادیث دیگر درین باب رتیب تصرفات اهل سنت باید شنید و آنچه بعد از ان
در حق حضرت ابوبکر صادق می آید بغور و امان باید دید فی الدین الخطیب در مشکوٰۃ المصابیح گفته
و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا ینبغی لصدیق ان یمکن
لعاناً و اما مسلم و عن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول
ان اللعانین لا ینکون شهادة و لا یشفعاء و لا یقیمون القیمه و لا یؤمنون فی الدین الخطیب در مشکوٰۃ گفته
و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لیس المؤمن بالطعان
ولا باللعان ولا الفاحش ولا البذی و رواه الترمذی و البیهقی فی شعب الایمان
و فی اخری له ولا الفاحش البذی و قال الترمذی هذا حدیث غریب و عن
ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یمکن المؤمن لعاناً و فی روایة
لا ینبغی للمؤمن ان یمکن لعاناً و رواه الترمذی و عن سمرة بن جندب قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تلعنوا یا بلغته الله ولا بغضب الله ولا بجهنم
و فی روایة و لا بالنار و رواه الترمذی و ابو داود و عن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه و سلم یقول ان العید اذا لعن شیئاً صعد اللعنة الی السماء فتخلق البوا
طین کاشف شرح مشکوٰۃ قوله لعانین و صدیقین ای اهل رایت صدیقان و لعانان کلا و الله لا یتراى نارهما
قالوا للجمیع ای لا یجتمعا بعدا فی الکلام مع التبع شیخ عبد الحق دهلوی در لغات شرح مشکوٰۃ گفته قوله لعانین صدیقان
ای اهل رایت جامعین بین الصدیقین و اللعین لیس لا یمکن لعاناً خصوصاً الصدیقین ۱۲ من

بر نشان واضحست که این جماعت و ظلم و جور بر حجاج از حجاج هم گوی سبقت می برند غالباً بهمین سبب
حضرت ابو بکر که میروم شد این طائفه میباشند مصدر مساوت عظیمه الاجرام بضرب و ایلام غلام
در عین حالت احرام و آنهم بحضور مهر ظهور جناب خیر الانام علیه وآله آفات الصلوة و السلام
گردیدند و از فیوض آن وجود مبارک که رحمة للعالمین و عین رحمت بود بقطره نرسیدند پس چگونه
کسی ایشانرا ارحم است با و خواهد کرد با بجماعت این واقعه مفضیحه سراسر مثبت ذم و لوم ابو بکر است
و هیچ مدحی از ان پیدا نمیشود و تعدید شاه ولی الله از در حمله مادر ابو بکر نهایت گاو تازی و غنمه
پردازی میباشد و اینجانبی بخوبی میتوان دانست که اینحضرات هنگام تعدید مادر شیوخ شمشه بوجه تهنیتی
از فضائل حقیقه و مناقب و اقیقه چهار خرافات و مضحکات را از مادر و مفاخر می شمارند و چگونه
مطاعن را در زحمی محامد جلوه داده همت بر تحذیح عوام کالانعام بر می گمارند و از حمله و قاطع
عجیبیه که دلیل قاطع بر خروج حضرت ابو بکر از دایره ارحمیت است قضیه طریقه لعن بعضی علما
خود است که جناب رسالتاب صلی الله علیه و آله وسلم بعد از اطلاع بر ان بهنایت بلاغت لعنت
حضرت ابی بکر و ایشانرا از ساحت صدقیت و ایمان واضح و عیان فرموده ولی الدین خطیب
در مشکوٰۃ المصابیح در فصل ثالث باب حفظ اللسان و لغتیه و لشم گفته و عن عائشه قالت
مرآة النبی صلی الله علیه و سلم یابی بکرو هو یلعن بعض رقیقه فالتفت الیه
النبی صلی الله علیه و سلم فقال لعائین و صدیقان کلا و رب الکعبة قاتع
ابو بکر یومئذ بعض رقیقه لثوجاء الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال لا اعد
و ازین حدیث بر ناظر بصیر فوائد عدیده ظاهراً و باهر میگردد اول آنکه از ان ظاهر شد که حضرت ابو بکر
بعضی علما را خود را غیر مستحق بخلعت لعنت سزاوارتر فرمودند و بعد ازین صنیع شنیع از رحمت و رافت
واضح و عیانست و چنین کس هرگز ارحم و ارف است نمیتواند شد و متوهم نشود که علما را لعن
مستحق لعنت بودند چه اگر چنین میبود هرگز جناب رسالتاب صلی الله علیه و آله وسلم منع از ان نمی فرمودند
و نیز حضرت ابو بکر آنرا مستوجب کفاره نمیدانستند و وعده عدم رجوع و لعنت نمی کردند و دوم
آنکه از ان ظاهر شد که حضرت ابو بکر صرف مصدر لعنت غیر مستحق یکباره شدند بلکه این صفت
دویمه در ایشان بخوبی راسخه و ستمه بوده که بسبب آن لعنیت شان مستحق بود و همین جهت

را نهم یطلبون الیک ان تولى مرهم رجلا اقدم سنا من اسامة فنيث ابو بکر و کان
 لسا فاخذ بلجیه عمر فقال له تکلثک امک وعدتک یا بن الخطاب استغله رسول الله
 صلعم و تامرني ان اترعه فخرج عمر الى الناس فقالوا له ما صنعت قال مضوا تکلثکم امما
 القیت فی سبیکم من خلیفة رسول الله و ابن الاثیر الجزری و تاریخ کامل و ذکر حبش اسام
 گفته فلما خرج الجيش الى معسكرهم بالجرف و تکاملوا و رسل اسامة عمر بن الخطاب و کان
 معه فی جيشه الى بی بکر دیتا ذنه ان يرجع بالناس و قال ان معی و جوع الناس و حلتهم
 و لا امن علی خلیفة رسول الله و حرم رسول الله و المسلمین ان یحفظهم المشركون
 و قال من مع اسامة من الانصار لعمر بن الخطاب ان ابایک خلیفة رسول الله الا فاض
 قابله عناء و اطلب الیه ان یولی مورنا اقدم سنا من اسامة فخرج عمر بامر اسامة الى
 ابی بکر فاخبره بما قال اسامة فقال لو خطفتی الکلاب و الذیاب لانتفعت کما امر به
 رسول الله صلی الله علیه و سلم و لا ارد قضاء قضی به رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و لو لم یبق فی لقری غیری لانتفته قال عرفان الانصار تطلب رجلا اقدم سنا من اسامة
 فنیث ابو بکر و کان جالسا و اخذ بلجیه عمر و قال تکلثک امک یا بن الخطاب استغله رسول
 الله صلی الله علیه و سلم و تامرني ان اغزله و ورین قصه لطیفه حضرت عمر نخوی که و تحوش ظلم
 و جحای حضرت ابو بکر شده اند و دلش نشان نخوی از نامی داند و از اینجا است که چون ایشان بعد
 این واقعه فها پیش مردم رفتند و مردم از ایشان دریافت حال نمودند از کمال غیظ و غضب که در
 داشتند بجهت ابی بکر و توهمین شان افراشتند و در خطاب آن جماعه که از اصحاب انصار
 جناب رسالت ابی بکر علیه و آله و سلم بودند جمله مضوا تکلثکم امما تکلثکم بربان فطانت
 ترجمان رانده بنهایت خشونت جواب نشان دادند و از راز راز جور و جحای حضرت خلیفه اول
 شکایت آغاز نهادند و گویا باین نهج تشفی و تسکین قلب حزین خود خواستند و چون این سوال و
 و جواب که در میان حضرت عمر و اصحاب دایره شده از آن نخوی حالت تنقص خلیفه ثانی از بی
 حضرت خلیفه اول ظاهر می شد و بنهایت وضوح واضح و آشکار میگردد بیکه خطاب حضرت بن خطاب
 با جماعت انصار بجهت مضوا تکلثکم امما تکلثکم بربان فطانت که خود از زبان خلیفه اول جمله

نه خطفتی الکلاب
 و الذیاب لانتفعت
 کما امر به رسول
 الله صلی الله علیه
 و سلم

السماء و یفانقها قیطان الارض فتعلق ابوابها و یفانقها تأخذ یمینا و شمالا فاذا
 لم یجد مساغا رجعت الی الذی لعن فان کان لذلک اهلا و الارحمت الی قائلها
 روال ابو داؤد عن ابن عباس ان رجلا فازعته الريح رداء فلعنھا فقال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم لا تلعنھا فانھا ما مورة وانه من لعن شیئا لیس له باهل رجعت
 اللعنة علیه رواه الترمذی و ابو داؤد و ابو یحیی عن یوسف بن یوسف الحنفی و کتاب
 المختصر من المختصر من شکل الآثار در باب لعن من لا یتحقق کفته عن عبد الله بن مسعود
 سمعت رسول الله صلی الله علیه یقول ان اللعنة اذا وجهت الی حدیث رجعت فان جلد
 علیه سبیلا او وجدت فیه مسلک دخلت علیه و الارحمت الی یلعن رجل فقال یاب
 ان فلانا وجهت الی فلان وانی لم اجد علیه سبیلا و لم اجد فیه مسلک فمات امرئ
 قال ارجع من حیث جئت و روی ان ابن مسعود اتی ایا عبیدة و کان صدیقا لهما
 فاستاذن اهله فدخل علیهم فسلم علیهم و استسقاھم من الشراب فبعثت المرأة الخادم
 الی الجبل ان فی طلب شراب فاستبططھا فلعنھا فخرج عبد الله فجلس فی جانب الدار
 ابو عبیدة فقال رحمک الله و هل یغار علی مثلك الا دخلت علی نبتة اخیک فسلمت علیھا
 و اصبت من الشراب قال قد فعلت و لكن لعنت المرأة الخادم فحقت ان تكون الخادم معذرا
 فترجع اللعنة فاکون بسبیلھا فذلک الذی اخرجنی و ارجله و قال مضی کربیل و اضح بخار
 و غلطت حضرت ابو بکر ست قصه حمله الشیان بر حضرت عمر و گرفتن ریش شانت بطری در تارخ
 خود و ایاتی متعلق بکثیر سامة ذکر نمود که در ان مذکور است فوق است اسامة بالناس ثم قال لعمر ارجع
 الی خلیفة رسول الله فاستاذنه یا ذن لی ان ارجع بالناس فان معی و جمیع الناس و ظلم
 فلا من علی خلیفة رسول الله و ثقل رسول الله و انقال لمسلمین ان یتخطفھم الشوک
 و قالت الانصار فان ابی الا ان یغضی فابلغھما و اطلب الیه ان یولی امرنا رجلا اقدام سنہ
 من اسامة فخرج عمر بامر اسامة و اتی ابا بکر فاخبره بما قال اسامة فقال یو بکر لو خطفت
 الکلاب و الذیاب لمررد قضاء قضی به رسول الله صلعم قال فان الانصار امرونی ان ابغض

این روایت در کتب اعمال از تاریخ ابن عساکر و شفی نیز منقول است کما لا یخفی علی من راجع کتاب الغزوات من کثر العمل

الا یبقین یا مدینه احد من جند اسامة الا خرج الی عسکره بالجرف وقام فی الناس فحمد
الله وانفی علیه وقال یا ایها الناس انما انا مثلکم وانی لا ادری لعلکم ستکفون فی
ما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یطیق ان الله اصطفی محمد علی العالمین وعصمه من الاقا
وانما انا متبع ولست بمبتدع فان استقمتم فاتبعونی وان زغت فقومونی وان رسول الله
لم یوقض و لیس احد من هذه الامة یطلبه بمظلمة ضریة سوط فنادی بها الاوان
لی شیطانا یعترینی فاذا اتانی فاجتنبونی لا اوثر فی اشعارکم وابتشارکم الخ ومحب طبری در بیان
نصره گفته وعن الحسن قال لما یومع ابوبکر قام دون مقام رسول الله صلی الله علیه وسلم
وقال ایها الناس انی شیخ کبیر فاستعملوا علیکم من هو اقوی صقی علی هذا الامر واضبطه
فخصم کواکبا لا نفعل انت صاحب رسول الله فی لموطن واحق بهذا الامر فقال اما
اذا قلتم فاحسنوا طاعتی وموازرتی واعلموا انما انا نبیر ومعی شیطان یعترینی فاذا
را یتعونی غضبت فقوموا عنی لا اوثر فی اشعارکم وابتشارکم واتبعونی ما استقمتم فان
زغت فقومونی خراج حمزة بن المحارب وابن السمان فی الموافقة وابن تیمیة در منہاج المستر
الغفة المناثر عنه ای عن ابی بکر انه قال ان لی شیطانا یعترینی یعنی عند الغضب
فاذا اعترانی فاجتنبونی لا اوثر فی ابتشارکم وقال الطیوسی ما اطعت الله فاذا
عصیت الله فلا طاعة لی علیکم وهذا الذی قاله ابوبکر رضی الله عنه من اعظم
ما صلاح به کما سنن ابنه انشاء الله تعالی وسیوطی در تاریخ الخلفاء گفته اخراج ابن سعد عن
الحسن البصری قال لما یومع ابوبکر قام خطیبا فقال ما بعد فانی ولیت هذا الامر
راماله کاره والله لو ددت ان بعضکم کفایته الا وانکم ان کلّفقونی ان اعمل فیکم بشرا
عمل رسول الله صلی الله علیه وسلم لو اقریه کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
عبد اکرمه الله بالوحی وعصمه به الا وانما انا نبیر ولست بنبی من احدکم
ثم اعلونی فاذا رایتمونی استقمتم فاتبعونی واذا رایتمونی زغت فقومونی واعلموا
ان لی شیطانا یعترینی فاذا رایتمونی غضبت فاجتنبونی لا اوثر فی اشعارکم وابتشارکم
وطا علی متقی در کتبه العمال گفته عن الحسن ان ایا بکر الصدیق خطب فقال ما والله ما انا نبیر

کلماتک امک و عدمتک یا بن الخطاب شینده و بسبب گرفتن زیش خویش خلی در دست
 گردیده بودند لهذا بن الاثیر با وصف وقوف بر آن در تاریخ: می آید از این اعراض و زبیده از این
 در کمال نفع کامل دل و زبیده و قضیه را ناقص و دهم بریده ذکر کردن مناسب دیده و این تقطیع و بتبیین
 اگرچه قابل استعجاب است لیکن صنایع شنیع این خلدون در این قصه پر غصه خلی عجیب و غریب است
 زیرا که او این حکایت سراسر نکایت و شکایت را بنهایت اجمال و غایت اخلال آورده چنانچه در
 تاریخ خود و زوکر جیش اسامه گفته و وقف اسامه للناس و رغب من عمر التحلف عن هذا البعث
 و المقام مع ابی بکر شفقه من ان یداهم امر و قالت له الاله انضار فان ابی الا المصنی فلیول
 علینا اسن من اسامه فابلق عمر ذلك کله ایا بکر فقام و قعد و قال لا اترک امر رسول الله صلی
 الله صلی الله علیه و سلمو حتی اخرج و القذ و این دست بر و این خلدون قابل تماشا است که
 چگونه از زوکر و ثوب حضرت ابو بکر و اخذ بحیه حضرت عمر و ارشاد نمودن جمله کلماتک امک و عدمتک
 یا بن الخطاب استعلاء رسول الله صلی الله علیه و سلمو و تا صرفی ان انزعه سراسر اعراض کرده
 بجای این همه جمله موجزه فقام و قعد آورده و کلمات بآب و تاب حضرت ابن الخطاب را که بجز
 اصحاب در حال کمال سج و تاب فرموده بودند یکسره در شکم فرو برده و از امثالین مقامات مسعی
 نامشکوره انحضرات در شرمعائب اصحاب بکمال وضوح و ظهور رخ می نماید و خیانت های شان
 و نفل و قائل و اخبار و اعراض از حق صراح بباخوف و نقصان در نهایت القضا می آید و هیچ
 میدانی که باعث صدور این همه صنائع شنیعه و وقائع فظیحه از حضرت ابو بکر علاوه بر قساوت
 طبعی و جفا جلی شان چیست همانا اعتراف شیطانی خاص و استیلا بر مادی مخصوص است
 که ایشان را بسبب این اعتراف و استیلا بر خود بخود میگرد و حضرت شان در حالت غضب و
 الذي یخبطه الشیطان من المتس شده و یوانه و امر صدر حرکات عجیبه و افا عیل غریبه میگردد
 چنانچه از غایت انصاف خود یا نمعنی بر سر منبر اعتراف نموده اند و خطبه بلغیه ایشان که مشتمل اخبار
 از استیلائی آن نابکار و تحریف و انداز حضار از تاثیر در اشعار و بیست است و اصحاب اخبار و باب
 در غایت مداول و اشتها می باشد طبری در تاریخ خود می آید و عن حاصوبین عدی قال قادی
 منادی ابی بکر من بعد الغد من متوفی رسول الله صلی الله علیه و سلمو لتوبعت اسامه

که حصول علم فی الجمله برائے کافی نیست برائے اینکه اور باب مدینه علم گردانند والا لازم آید کہ کسیکه
 فی الجمله علمی داشته باشد اور باب مدینه علم خوانند و هذا امن البطلان بمکان لا یتجاسر علیہ احد
 من ذوی الایمان ^{نجم} آنکه عاصمی درین کلام ادعا کرده کہ بعد ابو بکر عمر باب مدینه علم بود و در شدت بر تائیل
 و مخالفتین فی الدین و برکے اثبات این دعوی باطله جمله استند هم فی دین الله عمر بن الخطاب
 که خبر و از خبر موضوع ارجح امتی با صحتے ابو بکر میباشد آورده و برابر باب انصاف ظاهر
 کہ اولاً این جمله موضوعه بسبب کمال موہونیت و طعنیت سند قابل ذکر و مقام احتجاج و استدل
 نیست کما دریت عن قریب بحمد الله تعالی لمنع المشیب و ثانیاً کذب و بطلان آن بر تنبیح
 احوال حضرت عمر خود و واضح و عیانست چه بسیارے از شواہد صریحہ و اولہ صحیحہ دلالت بر نفاق
 خودشان دارد کما فصل فی کتاب نفاق الشیخین و کسیکه خود مبتلای مرض من نفاق بوده باشد
 چگونه است در دین و باب جناب سالماہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شدت بر منافقین و بدو
 هل هذا الامصادمة العیان والا لظاظ علی الزور و البهتان و از ہمین جاست کہ حضرت
 عمر در بسیارے از مواقع و محال مالات صریحہ و محامات فضیحه با کفار انزال و منافقین ارذل و فحش
 خسارت مال فرمودہ نہایت میل طبعی خود بسوے سرکردگان اصحاب اشمال ظاہر نموده زند
 چنانچہ از انجمله است محل تشاہر جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در باب قتال با
 قریش در غزوہ بدر جلال الدین سیوطی در در مشورۃ تفسیر آیہ و اذ یعد کما الله احدی الطائفین
 از دلائل النبوة بہتقی حدیث طویانی متعلق بغزوہ بدر نقل کرده و در ان مذکور است ثم سار
 رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم لا یلقاہ خبر ولا یعلم نبوة قریش فقال رسول الله
 صلی اللہ علیہ وسلم اشیروا علینا فی امرنا و مسیرنا فقال ابو بکر یا رسول الله ان
 اعلم الناس بمسافة الارض اخبرنا عدی بن ابی الزعناء ان العیر کان
 بوادی کذا کذا فکانوا وایاھم فرسا رہان الی بدر ثم قال اشیروا علی فقال
 عمر بن الخطاب یا رسول الله انھا قریش و عرھا والله ما ذلت منذ عثت
 ولا امننت منذ کفرت والله لتقاتلنک فتاھب لذلک اھبتہ واعد له عد
 فقال رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم اشیروا علی فقال لمقداد بن عمرو انما لانقول

و لقد كنت لمقامي هذا كما رها ولوددت ان فيكم من يكفيني اقتظون اني اعمل
 بسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا لا اقق مريها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 كان يعصو بالوحى وكان معه ملك وان لى شيطاناً ليعترينى فاذا غضبت فاجتنبوا
 لا اوثر فى اشعاركم وابشاركم الا فراعونى فان استقمتم فاعينونى وان زغمت فققونى
 قال الحسن خطبة والله ما خطب بها بعد ابي بن راهويه وابو ذر الهروى فى الجمع
 وابن حجر مكي وروى عن كفته وفى رواية لابن سعد اما بعد فانى وليت هذا الامر
 واناله كاره والله لو ددت ان بعضكم كفانيه الا وان كمر ان كلفتمونى ان عمل
 فيكم بمثل عمل رسول الله صلى الله عليه وسلم لو اقم به كان رسول الله صلى الله عليه
 وسلم عبداً اكرمته الله بالوحى وعصمه به الا وانما انا بشروى نيت بخير من احدكم
 فراعونى فاذا رايتهمونى استقمتم فاتبعونى واذا رايتهمونى زغمت فققونى واعلموا
 ان لى شيطاناً ليعترينى فاذا رايتهمونى غضبت فاجتنبوا لا اوثر فى اشعاركم وابشاركم
 وظهرت هرست که هر شير که استبداد شيطان براو بجای رسیده باشد که در حالت غیظ و غضب
 نوبت بزد و کوب رساند و اشعار و ابشار مردم را بضر خود متاثر گرداند و این سببه نام ضربه زبونی
 رسوخ یافته باشد که سر و کمان آن ممکن نشود چگونگی قابل خواهد بود که از ارحم و ارف است است
 نام نهند و باین کذب صریح و افک فنیض مصداق مثل مدعی هست گواه چست گردیده و ادوات
 و صفاقت دهند خامساً اگر بعضی محال تسلیم هم کرده شود که ابو بکر ارحم است جناب رسالت
 صلی الله علیه و آله وسلم بوده پس باز هم استدلال عاصمی بے سرو پا است زیرا که قول او و لا یقول
 الرجعة بالمسلمین الا من اصل العلم ممنوع است و هیچ دلیل عاصمی اثبات کلیت این مقدمه
 نمی تواند کرد و ظاهر است که اگر هر رحمت بسلیب ناشی از علم باشد بسیار از انسان و صبیان که از هم
 بر مسلمین میکنند هم اصحاب علم مردود خواهند شد و خلاصه کلام الشکلی سبب و سبب
 بعد از این مرا حل نیز دست عاصمی بگریبان مقصود نمی رسد زیرا که بالفرض اگر ابو بکر
 ارحم است جناب رسالت تاب صلی الله علیه و آله وسلم باشد و رحمت او
 بر مسلمین ناشی از علم هم تسلیم شود این معنی مستلزم ثبوت فی الجملة علم برای ابو بکر خواهد بود و ظاهر است

و بعضی بجای کلام این مرد و نفر قال فاحسن قال فاحسن می آورند این سعد و طبقات در ذکر
غزوہ بدر گفته و مضی رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی اذا کان دون بدراتاه الخیر
بمسیر قریش فاخبر به رسول الله صلی الله علیه و سلم اصحابه و استشارهم فقال ثقیف
بن عمرو الجهمی و الذی بعثک بالحق لوسر ت بنا الی بک العمد لیسر فامعک حتی ننتهی الیه
و ابن هشام در سیرت در ذکر غزوہ بدر گفته و اما الخیر عن قریش بمسیرهم لیسر فامعک
فاستشار الناس و اخبرهم عن قریش فقام ابو بکر الصدیق فقال و احسن ثم قام
عمر بن الخطاب فقال و احسن ثم قام المقداد بن عمرو فقال یا رسول الله امض
اذاک الله فخر معک و الله لا تقول لک کما قالت بنو اسرائیل لموسی ذهب انت
و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و لکن اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکم مقاتلو
فوالذی بعثک بالحق لوسر ت بنا الی بک العمد لیسر فامعک من دونہ حتی یبلغه
فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر و دعا له به حالانکہ ابن صنیع شنیع قائمہ بحال
شان نمیرساند چه روایت در متبر و تاریخ طبری کار خود کرده است و پرده از روی کار افکنده
و از ملاحظہ آن برہنگان واضح و روشن شدہ کہ ابو بکر و عمر چه کلام کردند و چگونه از کلام نفاق انضمام
عمر آثار غیظ و غضب از روی مبارک جناب سرور کائنات علیہ وآلہ الاف الصلوات پیدا و پدید
گردید و بچہ عنوان حسن حضرت مقداد علیہ رضوان رب العباد تدارک آن بکلام شجاعت التیام
تخویش فرمودند و احراز شرف ثنا و دعا جناب ختمی مرتبت صلوات اللہ علیہ وآلہ در حق خود نمودند
و از عینہ ایشانرا شہدے عظیم از مشاہد خیر و موقوفی کریم از موافقت بر حال آمد بخوی کہ مثل
این مرد و بر آن غبطہ میکرد و حصول آنرا بر اے خود واجب از جمیع مافی الارض میدانست کما ظہر
عن روایۃ الطبری نقلاً و از انجیل است محل استشارہ جناب رسالتہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
در باب عبید کفار قریش کہ اسلام اختیار کرده بودند و موالی ایشان طالب روضان بودند احمد بن
محمد بن حنبل اشیدانی در مسند خود گفته جلثا اسود بن عاصم اخبرنا شریک عن منصور عن ربعی عن
رضوان الله عنه قال جاء النبي صلى الله عليه وسلم الناس من قریش فقالوا یا احملنا جیرانہ
و حلفاؤک و ان ناسا من عبیدنا قد اتواک لیسن ہر رغبۃ فی الدین و لا رغبۃ فی الفقہ

لك كما قال صحاب موسى اذهب انت و ربك فقاتلا انا ههنا قاعدون ولكن انت
 انت و ربك فقاتلا انا معكم متبعين و نور الدين حلی در انسان الصون و رزق غزوه پدگفته
 تو قال شيد و اعلى فقال عمر يا رسول الله انها قرش و عرتها و الله ما ذلت منذ عرت
 ولا امتت منذ كفرت و الله لتقاتلنك فتاهب لذلك اهسته و اعد لذلك حله
 و این بحث سرایه بجای که حضرت عمر نسبت بکفار اشرار ظاهر شده و این تقریر پرتویل و تحذیر که
 بمخاطبه حضرت بشیر و زید علیهم آله سلام الله القدیر از آن حامی کفار اشرار پرتقریر صدور یافته سبب
 کمال تنغص خاطر خطیر و ظهور آثار غضب از وجه غیر آن حضرت گردید و هر خیدار نمی طلب را متعصبین حضرت
 هستند و خاک کرده اند لیکن بجهانند تحقق آن بر متبع روایا مخفی و مستتر سیطری در تاریخ خود و ذکر غزوه بدر آورده
 ثنا محمد بن عبيد المحاربي قال ثنا اسمعيل بن ابراهيم ابو يحيى قال ثنا المخارق عن طارق
 عن عبد الله بن مسعود قال لقد شهدت من المقداد مشهدا لان اكون انا ضا
 احب الى عافى الارض من شئ كان رجلا فارسا و كان رسول الله صلعم اذا غضب احمار
 و حينئذ فأتاه المقداد على تلك الحال فقال ابشر يا رسول الله فوالله لا تنقو لك كما قال
 بنو اسرائيل لموسى اذهب انت و ربك فقاتلا انا ههنا قاعدون ولكن والذي بعثك
 بالحق لنكونن من بين يديك و من خلفك و عن يمينك و عن شمالك اذ يفتح الله لك
 ازین روایت ظاهرست که از احوال ستمره جناب رسالتاب صلی الله علیه و آله و سلم این بود که در
 وقت غضب هر دو رخساره انجناب سرخ میگرددید و حضرت مقداد علیه رضوان ملک العباد و در
 حالت حاضر خدمت اقدس انجناب شد و کلام شجاعت انضمام خود را که متضمن اظهار استعداد
 برائے جهاد و ارباب عناد بود بعرض رسانید و از روایت سابقه در منشور واضح و لائح است که حضرت
 مقداد علیه رضوان رب العباد بعد کلام عمر این کلام خود را بسمع مبارک گذراند پس بنهایت تصحاح
 روشن شد که سبب غضب جناب رسالتاب صلی الله علیه و آله الاطیاب و ظهور آثار غیظ و عتاب
 از چهره نورانی انجناب خطاب ماصواب این خطاب بود و از عجائب تبلیغات مورخین حضرات سنی
 نیست که کلام ابو بکر و کلام عمر که در روایت و منشور مذکور است و یکی از ان نبی از نهایت جود و خور
 و دیگرے مبنی بر ح اهل کفر و جورے باشد بعضی بالتامام در شکم فرو می برند و اصلا ذکر نمی کنند و

بن خراش قال سمعت عليا يقول وهو لما دنا من جاء سهيل بن عمرو الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال
انه خرج اليك ناس من ارقائت ليس بهم الدين تقبل فارددهم اليك فقال لهم ابو بكر وعمر
يا رسول الله فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان تنتموا مشركين حتى يبعث الله عليكم رجلا امتحن الله
قلبه بالايمان يضرب اعناقكم وانتم محفلون عنه اجفاله الغنم فقال ابو بكر انا هو يا رسول الله قال
لا قال عمر انا هو يا رسول الله قال لا ولكنه خاصف النعل قال وفي كفة على نعل يخصفه الرسول
صلى الله عليه وسلم خط ونزله على متقى وذكره العمل كفته عن علي جاء النبي صلى الله عليه وسلم اناس من
قريش فقالوا يا محمد انا جيرانك وحلفاؤك وان ناسا من عبيدنا قد اتواك لينتقموا رغبتهم في الدين
ولا رغبتهم في الفقه انما فروا من ضياعنا واماوالتنا فارددهم اليك فقال لا بل يكروا ما تقول قال صدقوا
انهم لجيرانك واحلفاؤك فتغير وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال لعمر ما تقول قال صدقوا
انهم لجيرانك وحلفاؤك فتغير وجه النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا معشر قريش والله ليبعث
الله عليكم رجلا امتحن الله قلبه بالايمان فيضربكم على الدين او يضرب بعضكم فقال ابو بكر
انا يا رسول الله قال لا قال عمر انا يا رسول الله قال لا ولكنه الذي يخصف النعل وكان اعطى عليا
نعلين يخصفهما حم وابن جبر وحمه ص ايضا ونزله على متقى وذكره العمل كفته عن علي لما افتتح رسول
صلى الله عليه وسلم مكة اتاه ناس من قريش فقالوا يا محمد انا حلفاؤك وقومك وانه لحق بك
ارقاؤنا وليس لهم رغبتهم في الاسلام وانهم فروا من العمل فارددهم علينا فاشاورا بابا بكر في امرهم
فقال صدقوا يا رسول الله فقال لعمر ما ترى فقال مثل قول ابى بكر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
يا معشر قريش ليبعث الله عليكم رجلا امتحن الله قلبه بالايمان ان يضرب رقابكم على الدين
فقال ابو بكر انا هو يا رسول الله قال لا قال عمر انا هو يا رسول الله قال لا ولكن خاصف النعل في
المسجد وقد كان القى نعله الى علي يخصفها ثم قال اما انى سمعته يقول لا تكلنوا على فانه من يك
عليه النارش وابن جبريك ونجى بن سعيد في انصاف الاشكال وشاة الى اسد دلهوى در انال
درما خباب امير المؤمنين عليه السلام كفته واز اجملة انك در بيت رضوان حاضر بود نام صلح يروست او مکتوب
شد قال بن اسحق وكان هو كاتب الصحيفة وهم درين سفر بام تضي معاملة منتظر ان خلافتهم بجا آوردند خبر
النسائي عن علي رضي الله عنه قال جاء النبي صلى الله عليه وسلم اناس من قريش فقالوا يا محمد انا

المنافروا من ضياعنا و اموالنا فارد دهم اليها فقال لا بى بكر رضى الله عنه ما تقول قال صدقوا انهم
جيرانك قال فقير وجه النبي صلى الله عليه وسلم ثم قال لعمره فقال ما تقول قال
صدقوا انهم لجيرانك و خلفاؤك فقير وجه النبي صلى الله عليه وسلم و اخبرني الشيخ
ورضا عن علي عليه السلام كفته ذكر قول النبي صلى الله عليه وسلم قد امتحن الله قلبه للايمان اخبرنا
ابو جعفر محمد بن عبد الله بن المبارك المخرمي قال حدثنا الاسود بن عامر قال اخبرنا
شريك عن منصور عن ربعي عن حلي قال جاء النبي صلى الله عليه وسلم اناس من قريش
فقالوا يا محمد انا جيرانك و خلفاؤك و ان اناسا من عبيدنا قد اتواك ليس بهم رغبة
في الدين ولا رغبة في الفقه التماز و من ضياعنا و اموالنا فارد دهم اليها فقال لا بى بكر
ما تقول فقال صدقوا انهم لجيرانك و خلفاؤك فقير وجه النبي صلى الله عليه وسلم ثم قال
لعمره ما تقول قال صدقوا انهم لجيرانك و خلفاؤك فقير وجه النبي صلى الله عليه وسلم ثم قال
قال يا معشر قريش و الله ليس بعتن الله عليكم رجلا منكم امتحن الله قلبه للايمان فيضربكم
على الدين او يضرب بعضكم قال ابو بكر انا هو يا رسول الله قال لا قال عمر انا هو يا رسول الله
قال لا ولكن ذلك الذي يخضع النعل و قد كان اعطى عليا نغلا يخضعها و ابو عبد الله محمد بن
عبد الله الحاكم النيسابوري و كتاب المستدرک على الصحيحين و كتاب قسم لفي كفته اخبرنا ابو جعفر محمد بن علي
الشيبياني ثنا ابن ابي عزة ثنا محمد بن سعيد الاصبهاني ثنا شريك عن منصور عن ربعي بن خراش
عن علي قال لما فتح رسول الله صلى الله عليه وسلم مكة اتاه ناس من قريش فقالوا يا محمد انا
خلفاءك و قومك و انه لحق بك ارقاءنا ليس لهم رغبة في الاسلام و انهم فروا من العمل
فارد دهم علينا فاشاورا بيا بكر في امرهم فقال صدقوا يا رسول الله فقال لعمره ما ترى
فقال مثل قول بى بكر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا معشر قريش ليس بعتن الله عليكم
رجلا منكم امتحن الله قلبه للايمان يضرب رقابكم على الدين فقال ابو بكر انا هو يا
رسول الله قال لا قال عمر انا هو يا رسول الله قال لا ولكن خاضعت النعل في المسجد و
قد كان النعل نغلا الى علي يخضعه ثم قال اما انى سمعته يقول لا تكذبوا على فانه من يكذب
على بلح النار هذا حديث صحيح على شرط مسلم و لم يخرجاه و لما على شقي و ركز اعمال كفته عن ربعي

يُخَوِّفُ بِالْمُسْلِمِينَ فَيَسْلُكُونَ حَدَّثَنَا عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ يَحْيَى الْحَرَّانِيُّ قَالَ ثنا هَجَلٌ يَعْنِي ابْنَ سَلَمَةَ عَنْ هَجَلٍ
 بْنِ اسْمَعِيلَ عَنْ ابْنِ أَبِي بَرٍ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ الْمُعْتَمِرِ عَنْ رَبِيعِ بْنِ خُرَاشٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ
 قَالَ خَرَجَ عَبْدُ اللَّهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ قَبْلَ الصَّلَاةِ فَكَتَبَ إِلَيْهِ
 مَوَالِيَهُمْ فَقَالُوا يَا هَجَلُ وَاللَّهِ مَا خَرَجَ إِلَيْكَ رَغْبَةً فِي دُنْيَاكَ وَإِنَّمَا خَرَجُوا هَرَبًا مِنَ الرِّقِّ
 فَقَالَ نَاسٌ صَدَقُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ رَدَّ هُمُ إِلَيْهِمْ فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 وَقَالَ مَا أَرَاكُمْ تَنْتَهُونَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مَنْ يَضْرِبُ رِقَابَكُمْ عَلَى هَذَا
 وَإِنِّي أَنِيرُ دَهُمَ وَقَالَ هُمُ وَقَالَ هُمُ عَتَقَاءُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحَاكِمُ النَّيْسَابُورِيُّ وَرَسُولُهُ
 كِتَابُ الْحَبَاوِغَةِ أَخْبَرَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ أَحْمَدُ بْنُ قَالِقٍ قَاضِي الْحَرَمَيْنِ بِبَغْدَادٍ ثَنَا أَبُو شُعَيْبٍ
 عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحُسَيْنِ الْحَرَّانِيُّ ثَنَا عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ يَحْيَى الْحَرَّانِيُّ ثَنَا هَجَلٌ يَعْنِي ابْنَ سَلَمَةَ الْحَرَّانِيُّ عَنْ هَجَلٍ
 بْنِ اسْمَعِيلَ عَنْ ابْنِ أَبِي بَرٍ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ الْمُعْتَمِرِ عَنْ رَبِيعِ بْنِ خُرَاشٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ
 قَالَ خَرَجَ عَبْدُ اللَّهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ قَبْلَ الصَّلَاةِ فَكَتَبَ إِلَيْهِ مَوَالِيَهُمْ
 قَالُوا يَا هَجَلُ وَاللَّهِ مَا خَرَجَ إِلَيْكَ رَغْبَةً فِي دُنْيَاكَ وَإِنَّمَا خَرَجُوا هَرَبًا مِنَ الرِّقِّ فَقَالَ نَاسٌ
 صَدَقُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ رَدَّ هُمُ إِلَيْهِمْ فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ مَا أَرَاكُمْ
 تَنْتَهُونَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مَنْ يَضْرِبُ رِقَابَكُمْ عَلَى هَذَا وَإِنِّي أَنِيرُ دَهُمَ وَقَالَ
 هُمُ عَتَقَاءُ اللَّهِ هَذَا حَدَّثَنَا شَيْخِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَابْنُ أَبِي طَالِبٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ خَرَجَ عَبْدُ
 اللَّهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ قَبْلَ الصَّلَاةِ فَكَتَبَ مَوَالِيَهُمْ قَالُوا يَا هَجَلُ وَاللَّهِ مَا
 خَرَجَ إِلَيْكَ رَغْبَةً فِي دُنْيَاكَ وَإِنَّمَا خَرَجُوا هَرَبًا مِنَ الرِّقِّ فَقَالَ نَاسٌ صَدَقُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ رَدَّ هُمُ إِلَيْهِمْ فَغَضِبَ
 رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ مَا أَرَاكُمْ تَنْتَهُونَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مَنْ يَضْرِبُ رِقَابَكُمْ عَلَى هَذَا
 وَإِنِّي أَنِيرُ دَهُمَ وَقَالَ هُمُ عَتَقَاءُ اللَّهِ وَوَالِي لَدِينِ خَطِيبٍ وَرَشْكُوهُ كَفْتَهُ وَعَنْ عَلِيٍّ قَالَ خَرَجَ عَبْدُ
 اللَّهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ قَبْلَ الصَّلَاةِ فَكَتَبَ إِلَيْهِ مَوَالِيَهُمْ قَالُوا
 يَا هَجَلُ وَاللَّهِ مَا خَرَجَ إِلَيْكَ رَغْبَةً فِي دُنْيَاكَ وَإِنَّمَا خَرَجُوا هَرَبًا مِنَ الرِّقِّ فَقَالَ نَاسٌ صَدَقُوا
 يَا رَسُولَ اللَّهِ رَدَّ هُمُ إِلَيْهِمْ فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ مَا أَرَاكُمْ تَنْتَهُونَ يَا مَعْشَرَ
 قُرَيْشٍ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مَنْ يَضْرِبُ رِقَابَكُمْ عَلَى هَذَا وَإِنِّي أَنِيرُ دَهُمَ وَقَالَ هُمُ عَتَقَاءُ اللَّهِ

جواب

جیرانك وحلفاءك وان لا من عبيدنا قد اتواك ليس بهم رغبت في الدين ولا رغبت في الفقه
 انما فروا من ضياعنا واما النافلا دهم اليما فقال لا يكر ما تقول قال صدقوا انهم لجيرانك
 وحلفاءك فتغير وجه النبي صلى الله عليه وسلم ثم قال لعمر ما تقول قال صدقوا انهم لجيرانك
 وحلفاءك فتغير وجه النبي صلى الله عليه وسلم ثم قال يا معشر قرش والله لبيعتن الله عليكم
 رجلا متكمرا قد امتحن الله قلبه للايمان وليضربنكم على الدين او يضرب بعضكم كال يوبكر انا هو يا
 رسول الله قال لا قال عمر انا هو يا رسول الله قال لا ولكن ذلك الذي يخطف النعل وقد كان
 اعطى عليا نعله يخطفها ودرين واقوه محامات كفار لئام وتصديق الكاس طعام وديكر فضاح جابية
 الملام كه ارنجین و الامقام خصوصاً از حضرت ثانی شانی صادر شده چون دلیل کمال عراق و اعراق
 شان در اتفاق و شقاق بود امد بعضی از حضرت محققین صحت دران دیدند که آنچه شخین درین محل از
 خست طویت و سوء سریت خود در حمایت کفار اشرار معرض ابراز و اظهار آورده بودند آنرا یکسر ازین
 قصه براندازند با کلیله از ذکر آن اعراض و طی کشش سازند چنانچه ترمذی در صحیح خود گفته حدیثنا سفیان بن
 وکیع نا ابی عن شریک عن منصور عن ربعی بن خراش قال قال ناعلی بن ابیطالب بالوجه فقال لما
 یوم الحدیبة خرج الینا ناس من المشرکین فیهم سهیل بن عمرو و اناس من روءاء المشرکین فقالوا
 یا رسول الله خرج الیک ناس من ابنائنا و اخواننا و ارقائنا و لیس لهم فقه فی الدین و انما خرجوا
 فراراً من اموالنا و ضیاعنا فارادهم الینا فان لم یکن لهم فقه فی الدین سنفقهم فقال
 النبی صلی الله علیه وسلم یا معشر قرش لئن لئن اولیبعتن الله علیکم من یضرب رقابکم
 بالسیف علی الدین قد امتحن الله قلبه علی الایمان قالوا من هو یا رسول الله فقال له ایوبکر
 من هو یا رسول الله و قال عمر من هو یا رسول الله قال هو خاف النعل و کان اعطى علیا نغله
 یخطفها قال ثم التفت الینا علی فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کذب علی مقه
 فلیتبع مقعده من النار هذا حدیث حسن صحیح غریب لغرفه الا من هذا الوجه من حدیث
 ربعی عن علی و بعضی از اصحاب تحریف و ارباب تلفیف مصلحت در ترک ذکر این محامات فضیحه و محاملت
 بقیحه ندیدند لیکن بجای آنکه نام شخین ذکر نمایند فقال ناس صدقوا یا رسول الله دهم الیهم آوردند
 و باین طریق مسلک تیر و اجمال و تسر و اجمال سپردند ابوداؤد و سجستانی در سنن خود گفته باب فی عیال المشرکین

شرح مشکوٰۃ گفته و قوله ما اراکم تنهون فيه تهدید عظیم حيث نفی العلم بانتهاهم
واراد ملزومه وهو انتهاهم كقوله تعالى تسبوا الله بما لا يعلمى بما لا يتبع له العلم الله
متعلق به وقوله وقال هو عتقاء الله عطف على قوله وقال اراکم وقوله والى نيرهم من
قول الراوى معترض بينهما على سبيل التأكيد ^{اي قال التوريشتي} وانبأ غضبك سؤل الله صلى الله عليه
وعلى آله وسلم لا هم عارضوا حكم الشرع فيهم بالظن والتخمين وشهدوا الاوليا هم المشركين
بما ادعوا اليهم خرجوا من الرق لارغبة في الاسلام وكان حكم الشرع فيهم انهم
صاروا كخر وجههم من دار الحرب مستعصمين بعروة الاسلام احل رافكان معاوتهم
لاوليا هم تعاونا على العدوان وما على قارى درمقاۃ شرح مشکوٰۃ گفته وعن علي رضي
عنه قال خرج عبدان يكسر العين المملاه ويضم ويساكون الموحدة وفي نسخة عبدان
يكسرهما وتشديد الدال جمع عيدا قال الطيبي وقد روى هذا الحديث بالصيغتين
الاولين الى رسول الله صلى الله عليه وسلم لعين يوم الحديبية تخفيف الياء الثانية
ويشد قبل الصلح فكتب اليه اى الى النبي صلى الله عليه وسلم مواليهم اى سيادهم او
معتقوهم قالوا يا محمد والله ما خرجوا اليك رغبة في دينك وانما خرجوا لافتيحتين
خلاصا من الرق اى من العبودية او اثرها وهو الولاء فقال ناسى جمع من الصحابة
صدقاى الكفار يا رسول الله ردهم اى عبيد لهم اليهم فغضب رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال التوريشتي وانما غضب رسول الله صلى الله عليه وسلم لا هم عارضوا حكم
الشرع فيهم بالظن والتخمين وشهدوا الاوليا هم المشركين لما ادعوا اليهم خرجوا من
الرق لارغبة في الاسلام وكان حكم الشرع فيهم انهم صاروا كخر وجههم من ديار الحرب
مستعصمين بعروة الاسلام احل رافكان معاوتهم لاوليا هم
تعاونا على العدوان وقال وفي نسخة فقال ما اراکم يضم الهنزة اى ما اظنكم وفي نسخة
بفتحها اى ما علمكم تنهون اى عن العصية وعن مثل هذا الحكم وهو الرد يا معتبر
قرئ حتى بيعت الله عليه من يضرب رقابكم على هذا اى على ما ذكر من التعصب او الحكم
بالرد قال الطيبي فيه تهدید عظیم حيث نفى العلم بانتهاهم واراد ملزومه وهو انتهاهم

دو ابا داؤد و هر چند این تحریف را محرفین انکار و این تلخیص را طغفین اثر بغرض ستر فضاح و کتمان قبا
 شیخین بعمل آورده بودند لیکن بمفاد عدو شود و سبب خیر گردد خواهد شد این تحریف و تلخیص زیاده از
 متک و افتضاح و سبب جلع و القاح و ظهور کفر بواح و وضوح نفاق صراح شیخین گردید چه شراح
 مضایح و مشکوة چون اینو قهر را بحالت تحریف مسطور و تلخیص مستور مجمل و مختل دیدند بسبب مذکور
 بنودن اسما را من تحقیق حال بر التباس نرسیدند و بجمال کشاده دلی آنچه در تقصیر و تفتیح این محامات
 شنیدند و مداجات فطیعه میبایست گفتند و بلا علم این معنی که شیخین مصدر این محامات و مداجات هستند
 که بایستی تصریح و تشریح بمشقب بیان بختند و اگر احوال را خبری از نمیطلب میداشتند هر گز چنین تصریحات
 و توضیحات را جایز نمی انگاشتند بلکه از راه نهایت اخلاص در صدق و تائیل و تسویل برآمده امر حق و صدق
 را بتوجیهات باطله و تقولات عاطله می پوشیدند و بخیال صلاح معائب و تقویم مثالب شیخین حملات شارح
 و کلمات بارده بر زبان قلم آورده و تائید باطل الحاح و تائید خطای اعوج میگوشتند حالاً شطره از
 کلمات شراح مضایح و مشکوة در شرح اینو قهر که از ان کمال شاعت و طاعت صنیع صنیع محامین کفار اشرا
 پیدا و آشکار است باید شنید و آنچه در حق شیخین که مصداق حقیقی آن هستند از ان لازم و ثابت می آید چشم
 حقیقت بین باید دید فیصل شد بن الحسن التورشی در تفسیر شرح مضایح گفته و انما غضب رسول الله
 صلی الله علیه و سلم و لا هم عارضوا حکم الشرع فیهم و بالظن و التخمین و شهد و الاولیاء هم
 المشرکین بما ادعوه النهر خرجوا من الرق لا رغبة فی الاسلام و کان حکم الشرع فیهم انهم
 صاروا یخرجونهم عن دار الحرب مستعصمین بعهدة الاسلام احرار افکان معاونتم لا اولیاء
 تعاونوا علی العدوان و خلایا در فاتیح شرح مضایح گفته قوله رد هو الیهم امر مخاطب فغضب
 رسول الله علیه السلام لا هم عارضوا حکم الشرع فیهم و بالظن و التخمین و شهد و الاولیاء هم
 المشرکین بما ادعوه النهر خرجوا من الرق لا رغبة فی الاسلام و کان حکم الشرع فیهم انهم
 صاروا یخرجونهم عن دار الحرب مستعصمین احرار افکان معاونتم لا اولیاء هم تعاونوا علی العدوان
 قوله ما اراکم تنهون النفی و ان دخل علی را کم ظاهرا لکمته بالحقیقه ینفی الانتهاء ای را کم
 لما تنهون من تعصب اهل مکة حتی یبعث الله علیکم من یضرب رقابکم علی هذا ای علی
 هذا الحكم و الی نیر و دهرا ای و الی الی صلی الله علیه و سلم ان یرد العیدان و طیبی در کاف

بقره و غفره و غفره و غفره

عليه وآله وسلم أول حضرت ابوبكر را حکم قبيل او دادند ليكن الشيان منقل نشدند بار و غير حضرت عمر را مورت **باب**
الشان نیز امتثال امر آنجناب نمودند حکيم ترمذي وروا در الاصول گفته حد ثنا صالح بن محمد قال حد
يحيى بن واضح قال حد ثنا موسى بن عبيدة عن هوش بن عطاء عن انس بن مالك قال كان
في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم رجل يعجبنا بقدره واجتهاده فذكرناه لرسول الله
صلى الله عليه وسلم باسمه فلم يعرفه ووصفناه بصفة فلم يعرفه فبينما نحن ذكره اذ طلع
الرجل فقلنا هو هذا يا رسول الله قال انكوا لتخبروني عن رجل على وجهه لسفعة من الشيطان
قال فاقبل حتى وقف على المجلس فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انشدك الله هل قلت
حين وقفت على المجلس ما في المجلس فضل مني او خير مني قال اللهم نعم ثم دخل صلى فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم من يقتل الرجل قال ابوبكر انا قد دخل فوجدته يصلي فقال
سبحان الله اقل رجلا يصلي وقد هانا رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ضرب المصلين فخرج
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وجدته بالي انت وافي يا رسول الله يصلي وقد
نمتنا عن ضرب المصلين فقال من يقتل الرجل قال عمر انا فوجدته ساجدا فقال لا تقتل رجلا
وجهه لله وقد رجح ابو بكر وهو افضل مني فخرج اليه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
نقال يا رسول الله بالي انت وافي وجدته ساجدا فكرهت ان اقله واضع وجهه لله قال من
يقتل الرجل قال علي انا قال انت ان ادركته فوجدته على قد خرج فجاء فقال وجدته بالي انت وافي
قد خرج قال لو قتلتك ما اخلف من امتي رجلا ان كان اولهم واخرهم قال موسى فلخبرني محمد
بن كعب القرظي انه هو الذي قتله على بعد يوم النهر وان حرقوا ذوالشدي و ابو نعيم
اصهبان في درجاة الاوليا تير حميد بن اسلم گفته حد ثنا جيب بن الحسن بن عمار بن حفص السدي
ثنا عاصم بن علي بن ابي معشر عن يعقوب بن زيد بن طحلا عن زيد بن اسلم عن انس قال كنا
عند النبي صلى الله عليه وسلم فذكرنا رجلا نكاته في لعد و واجتهاده في المغرب فقال رسول
صلى الله عليه وسلم ما اعرف هذا فانا لوليتقونه فقال ما اعرف هذا حتى طلع الرجل فقالوا
هوذا يا رسول الله فقال ما كنت اعرف هذا هذا اول قرن رايته في متي فيه سفعة
من الشيطان فجاء فسلم على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم

لقوله تعالى انبئوا الله بما لا يعلمون بما لا يثبت له ولا علم الله متعلق به والى ان يردهم وقال
 عقلاء الله قال الطبيب هذا عطف على قوله وقال ما اراكم وما بينهما قول الراوى معترض
 سبيل التاكيد رواه ابو داود و شيخ عبد الحق و هلمى در اشعة اللمعات شرح مشکوٰۃ گفته وعن علي بن
 الله عنه قال خرج عبدان الى رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت امير المؤمنين على كه برون آمدند
 بندگان و مملوكان از كه از موالى و صاحبان خود گر خيّه و مسلمان شده بسوى آنحضرت عبدان بكسر عين ضم
 آن و سكون با جمع عبد معن مملوك يعنى يوم الحد يتيه يعنى آمدند روز حديد قبل الصلح پيش از صلحى كه واقع
 شد میان آنحضرت و مشركان قرش اما بعد از صلح قرار بر آن بود كه هر كه از ايشان مسلمان شده بايد باز گردانیده
 شود اورا بسوى ايشان فكتب اليه مواليه پس نوشتند بسوى آنحضرت صاحبان مملوكان قالوا يا
 والله ما خرجوا اليك رغبة فى دينك گفتند اے محمد بخدا سوگند برون نيامده اند ايشان از جت سيل
 و خواست در دين تو و ما خرجوا هربا من الوقى برون نيامده اند مگر از جت گرختن از بندگى و غلامى هر
 پنجگن گرختن فقال ناس صدقوا پس گفتند بعضى مردمان از قرش راست نوشته اند و گفته اند يا
 رسول الله رد هواليه مگر از ان اين غلامان را بر ايشان فغضب رسول الله پس در خشم اينهمه
 خدا صلى الله عليه وسلم فقال ما اراكم تنهون يا معشر قريش پس گفت نى بنيم و نيد انم شمارا كه باز ايد از بنى قريش
 و حكم نفس اے گروه قرش حتى بيعت الله عليكم من يضرب رقابكم باقرتة خداى تعالى بر شما كسى را
 كه بزند گردنهامى شمارا على هذا يرين حكم يعنى باز گردانيدن آن غلامان و احاق ايشان يدا حرب بعد
 از اسلام والى ان يردهم و ابا و اورا آنحضرت و رواندشت كه باز گردانيدن ايشان را و قال هم عقلاء الله
 و گفت آنحضرت اين بندگان را از او كرده شده اى خداى تعالى اند و ابا و انهمى و ازين تشرقيات
 رتيقة و تحقيقات انيقه شراح مصلح و مشكوة يسار اى از الوان فضائح و انواع قبل و اصناف
 معائب و اضراي طالب عائد حال پر خيال شين ميگرد كه اكثر آن خود بر ناظر بصير و متامل خبير و واضح
 و لا مح و مير من است وليكن ذكر آن بالتمام التواء الله المنام باضيافات شافية للسقام و افضاحات و اتيه
 بالمرام در مجلد حديث خالص الغل خواهم كرو و فرتب و لا تكن من الغافلين و از جمله موارد محال
 بقتيحه و محال مداجات فضيحه حضرت عمر با منافقين واقعه است كه جناب رسالت مآب صلى الله عليه وسلم
 در آن حكم داده بودند قبل كي از منافقين كه داخل مسجد نبوى شده مشغول صلوة گرديده بود آنحضرت صلى الله

صلی الله علیه و سلم باسمه فلم يعرفه و وصفناه بصفته فلم يعرفه فبینا نحن نذكره اذ طلع
الرجل فقلنا هو هذا قال انکم لتخبرون عن رجل فوجه سفعة من الشیطان فاقبل حتی وقف علیهم لم یسلم فقال
له رسول الله صلی الله علیه و سلم انشدک الله هل قلت حین وقفت علی المجلس فی القوم احدا فضل منی
خیر منی قال اللهم نعم ثم دخل یصلی فقال رسول الله عن یقتل الرجل قال ابو بکر انما دخل
علیه فوجدته یصلی فقال سبحان اذ انما قتل رجلا یصلی وقد نھی رسول الله صلی الله علیه و سلم
و سلم عن قتل المصلین فخرج فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما فعلت قال کرهت ان یقتله
وهو یصلی وقد نهیت عن قتل المصلین قال من یقتل الرجل قال عمر انما دخل فوجدته
واضعا جبهته قال عمر ابی بکر افضل منی فخرج فقال له النبی صلی الله علیه و سلم انه قال
و جدته واضعا وجهه لله فکرهت ان اقله فقال من یقتل لرجل فقال علی فاقال انت
ان ادركته قال فاجل علیه فوجدته قد خرج فخرج الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال
مه قال وجدته قد خرج قال لو قتل ما اختلف من منی رجلا ان کان اولهم و اخرهم قال
موسی فسمعت محمد بن کعب یقول هو الذی قتله علی و الشذیة و سیوطی در رساله الباهر فی حکم النبی
صلی الله علیه و سلم بالباطن و انما کفرته فصل الموجب لکتابه هذه الاوراق انی قررت ان
من خصائص النبی صلی الله علیه و سلم انه جمع له بین الحکم بالظاهر و الشرعیه كما هو
للانبیاء و بین الحکم بالباطن و الحقیقه كما هو للخضر خصوصیه خصه الله بها و المستند
فی ذلك ثقی العلماء و احادیث و وریدان احادیث و الیه برحمه جناب سالت مآب صلی الله علیه
و سلم بباطن کفرته الحدیث الرابع قال ابو بکر بن ابی شیبة فی مسند ابن زید بن جناب
بنا موسی بن عبیدة بنا هو بن عطاء الیمانی عن انس قال کان فینا شاکب ذو عبادة و غیر
اجتهاد فسمی بانه لرسول الله صلی الله علیه و سلم فلم يعرفه و وصفناه بصفته فلم يعرفه
فبینا نحن کذاک اذا قبل فقلنا الرسول الله هو هذا فقال انی لا رى فی وجهه سفعة من
الشیطان فسلم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اجعلت فی نفسك ان لیس فی القوم خیر
منک فقال اللهم نعم ثم ولی فدخل المسجد فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم من یقتل الرجل
فقال ابو بکر انما دخل فاذا هو قائم یصلی فقال قتل رجلا یصلی قد نهانا رسول الله صلی الله

وسلم تشدد تکلم بالله هل حدثت نفسك حين طلعت علينا انه ليس في المسجد انسان
خير منك قال اللهم اغفر قال ثم دخل المسجد يصلي فقال لا يكره قومه فاقتله فدخل ابو بكر فرج
ثامنا يصلي فقال في نفسه ان للمصلي حقا فلو اني استاصرت رسول الله صلى الله عليه وسلم
فجاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال قتلت الرجل فقال لا رايته قائما يصلي ورأيت
الصلوة حقا وحرمة وان شئت ان اقتله قتله قال لست بصاحبه قال اذهب انت يا عمر
فاقتله قال فدخل عمر المسجد فاذا هو ساجدا فانتظره طويلا حتى يسلم فبقيته فلم يفر
ياسه ثم قال في نفسه ان للسمي حقا فلو اني استاصرت رسول الله صلى الله عليه وسلم في
قتله فقد استاصرت من هو خير مني فجاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال قتلتك
لا رايته ساجدا اورايت للسمي جرمة وحقا ان شئت يا رسول الله ان اقتله قال
لست بصاحبه فوائت يا علي فاقتله انت صاحبه ان وجدته قال فدخل على فلور عبيده
فرجع الى النبي صلى الله عليه وسلم فاخبره فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو قتل اليوم
ما اختلف رجلان من امتي حتى يخرج الدجال ثم حدثهم عن الامم فقال تفرق امة رسول
علي حدی وسبعين ملة منهم في النار سبعون وواحدة في الجنة وتفرق امة عيسى على ثلثين
وسبعين ملة منها في الجنة واحدة واحده وسبعون منها في النار ولعلوا امتي على الفريقتين
جميعا جملة واحدة في الجنة وثلثان وسبعون منها في النار قالوا من هم يا رسول الله قال الجماعة
الجماعات قال يعقوب كان على رضوان الله عليه اذا حدث بهذا الحديث عن رسول الله
صلى الله عليه وسلم تلافيه قرأنا ولوان اهل الكتاب امنوا واتقوا لكفرنا عنهم سياهم
قوله منهم ملة مقتصد وكثير منها ساء ما يعملون وقلا ايضا وهم خلقنا ملة مجدون
بالحق وبه يعدلون هذا حديث غريب من حديث زيد عن انس لم تكتبه الا من حديث
ابن جعفر عن يعقوب وقد رواه عن انس عدة قلنا ذكرنا هو في غير هذا الموضع وابن حجر
عسقلاني در اصحاب تير حمزة واثريه گفته وقال ابو يعلى في مسند روايته ابن المقرئ عنه ثنا محمد
ابن الفرج ثنا احمد بن الربيع قال حدثني موسى بن عبيدة اخبرني هود بن عطاء عن انس قال
كان في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم رجل يحبنا تعبدا واجتهادا فذكرنا ذلك لرسول الله

موسی بن الفضل قالنا ابوالعباس محمد بن یعقوب بن یزید بن سیرین بن یزید بن بکر عن الأول
قال حدثني الرقاشي عن النضر بن مالك قال ذكرنا رجلا عند النبي صلى الله عليه وسلم فذكرنا
في الجهاد واجتهاده في العبادة فاذا هو بالرجل مقيم قالوا هذا الذي كنا نذكر فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده اني لارى في وجهه سفعه من الشيطان ثم اقبل فسلم عليهم
فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم هل حدثت لنفسك وفي رواية الى سعيد هل حدثتك
نفسك بان ليس في القوم احد خير منك قال نعم ثم ذهب فاخط مسجدا وصفا قد صبه
يصل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يقوم اليه فيقتله فقال ابو بكر انا فالنظر اليه فوجدنا
قائما يصل فقال يا رسول الله وجدته قائما يصل فنهيت ان ا قتله فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم ايكمل يقوم اليه فيقتله فقال عمر انا فالنظر اليه فضع كما صنع ابو بكر ثم قال رسول الله
الله عليه وسلم ايكمل يقوم اليه فيقتله قال علي انا قال انت ان ادركته فذهب فوجدناه قد انصرف
فرجع الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال هذا اول قرن خرج من امتي لو قتلتهما اختلف اثنان
بعدة من امتي ثم قال ان بني اسرائيل افترقت احدى وسبعين فرقة
وان امة ستفترق على اثنين وسبعين فرقة كلها في النار الا فرقة واحدة قال يزيد
الرقاشي هي الجماعة طريق آخر عن يزيد الرقاشي مرسلات قال عبد الرزاق
في المصنف عن معمر قال سمعت يزيد الرقاشي يقول بينا النبي صلى الله عليه وسلم جالس مع
اصحابه اشرف عليه رجل فاشق عليه خيرا فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان في وجهه سفعه
شيطان فجاء فلم يقل فقال له النبي صلى الله عليه وسلم احداثت لنفسك انقاذه ليس في القوم
رجل افضل منك قال نعم ثم وثي فقال النبي صلى الله عليه وسلم ايكمل رجل يضرب عنقه فقال
ابو بكر انا فقام فرجع فقال انتهيت اليه فوجدته قد خط عليه خطا وهو يصل فيه فلو تباخني
نفسى على قتله فقال النبي صلى الله عليه وسلم انت فقام تورج فقال والذي نفسي بيده لو
وجدته لجئت بك راسه فقال النبي صلى الله عليه وسلم هذا اول قرن من الشيطان طلع في امته
اما انك لو قتلتم ما اختلف منكم رجال ان بني اسرائيل اختلفوا على اثنيتين
وسبعين فرقة وانكم ستختلفون مثلهم او اكثر ليس منها صواب الا واحدة يقتل يا رسول الله

بعض
من
الرجال
يكونون
في
الجمعة
في
الجمعة

له سق من زيار
شيء عجيب

عليه وسلم عن ضرب المصلين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يقتل الرجل فقال عمر
انا يا رسول الله صلى الله عليه وسلم قد خلت السجدة فاذا هو ساجد فقال مثل اني بكور زادك رجس
فقد رجح من هو خير مني فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عمر قد كرهه فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم من يقتل الرجل فقال علي فقال انت تقتله ان وجدته فدخل المسجد فوجد
ان خرج فقال اما والله لو قتله لكان اوجه و آخرهم ولما اختلفت من امتي ثمان اخرجته ابو
في سنده من طرق عن موسى بن وهيب وشيخه فيهما لين ولكن الحديث طرق متعدة
تقتضي ثبوت طرقتان عن انس قال ابو يعلى في مسنده نبا ابو خيثمة بن اعمر بن يونس بن عكرمة بن عمار
عن يزيد بن الرقاة ^{ثمة} انس قال كان جل على عهد النبي صلى الله عليه وسلم يغزو معنا فاذا رجع وخطب حلت
عمدا الى المسجد فجعل يصلي فيفطيل الصلوة حتى جعل بعض اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم يدركون له
فضلا عليهم فمر يوم ما ورسول الله صلى الله عليه وسلم قاعدا في بعض اصحابه يا الله هذا
الرجل فاما ارسل اليه اما جاءهم من قبل نفسه فلما راه رسول الله صلى الله عليه وسلم مقبلا قال والدي
نفسى بيده ان بين عينيه لسفعة من الشيطان فلما وقف على المجلس قال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم اقلعت في نفسك حين وقفت على المجلس ليس في القوم خير مني قال نعم ثم اضرب
فاني ناحية من المسجد فخط خطا برجله ثم صفا كعبه ثم قام يصلي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ايكم يقوم الى هذا ايقتله فقام ابو بكر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقلعت الرجل قال وجدته
يصلي فحبته فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايكم يقوم الى هذا ايقتله قال عمر انا واخذ
السيف فوجه قائما يصلي فزج فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمر اقلعت الرجل كل يابته
الله وجدته يصلي فحبته فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايكم يقوم الى هذا ايقتله قال
عمر انا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انت الان ادر كته فذهب على فليحلا فزج فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم اقلعت الرجل قال لم ادر اين سلك من الارض فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان هذا اول قرن خرج من
لو قتله ما اختلفت امتي ثمان ان بني اسرائيل فرقوا على احدى وسبعين فرقة وان هذا الاستفراق على اثنين و
فوقه كلها في النار الا فرقة واحدا قلنا يا بني الله من تلك الفرقة قال للجماعة طريق آخر
عن الرقاشي عن انس قال البهقي في دلائل النبوة انا ابو عبد الله الحافظ وسعيد بن محمد بن

فصلی فقال النبی صلی الله علیه وسلم لا یبکر قوا قتله فدخل ابو بکر فوجدہ قائما یصلی فقال
ابو بکر فی نفسه ان للصلی حرمة وحقا ولوا فی ستامرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فجا
الیہ فقال له النبی صلی الله علیه وسلم قتله قال لا رأیتہ قائما یصلی ورأیت للصلی حرمة و
حقا وان شئت ان اقله قتلتہ قال لست یصلیہ اذهب انت یا عمر قاتله فدخل عمر المسجد
فاذا هو ساجد فانتظرة طویلا ثم قال عمر فی نفسه ان للمسیح حقا فلو انی استامرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم فقد استامره من هو حی منی فجاء الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال
اقلته قال لا رأیتہ ساجدا ورأیت للمسیح حقا وان شئت ان اقله قتلتہ فقال لست یصلی
قربا علی انت صاحبہ ان وجدته فدخل فوجدہ قد خرج من المسجد فرجع الی رسول الله
صلی الله علیه وسلم فقال قتله قال لا قال لو قتل ما اختلف رجلان من امتی حتی لا یجال
طریق اخر عن انس قال البزار فی مسنده حدثنا ابراهیم بن عبد الله بن محمد
الکوفي حدثنا عبد الرحمن بن شریک بن ابی عمر عن الاعمش عن ابی سفیان عن انس بن
مالک قال کنا عند النبی صلی الله علیه وسلم حتی قیل رجل حسن السمیت ذکر وامن امره امرأ
حسنا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الی لا روی علی وجهه سفعة من النار فلما انتقم سلم
قال النبی صلی الله علیه وسلم بالله اظنه قال هل قلت فی نفسك او تری فی نفسك انک
افضل لقوم قال نعم فلما ذهب قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قد طلع قرن هذا
واصحابہ منهم قال ابو بکر افلا قتله یا رسول الله قال بلی فانطلق ابو بکر فوجدہ فی المسجد یصلی
فرجع الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال فی وجدته یصلی فلم یستطع ان اقله قال
عمر افلا اقله قال بلی فانطلق عمر فوجدہ فی المسجد یصلی فرجع فقال فی وجدته یصلی
فلم یستطع ان اقله فقال علی فلا اقله یا رسول الله فقال بلی انت تقتله ان وجدته فانطلق
علی فلم یجدہ طریق اخر لهذا الحدیث من رواية جابر
قال ابو بکر بن ابی شیبہ واحمد بن منیع معافی مسندا یهما حدثنا یزید بن هارون بن العوام
بن حوشب حدثنی طلحة بن نافع ابو سفیان عن جابر قال مر رجل علی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقالوا فیہ واشوا علیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من یقتله قال ابو بکر

عنه فی الزعم
نقطه شریع

وما هذه الواحدة قال الجماعة اخرها في النار طريق اخر عن انس قال لما صلى في الامية
حدثنا احمد بن محمد بن يحيى بن سعيد بن عباد بن جويرية بن ابي الاوزاعي حدثني قتادة عن انس
قال ذكر عند رسول الله صلى الله عليه وسلم رجل فذكر من قوته في الجهاد واجتهاده في العبادة ثم
ان الرجل شرف فقتل يرثي الله هذا الرجل الذي كان ذكره فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
والذي نفسي بيده اني لا ارى في وجهه سقماً من الشيطان فاقبل الرجل فسلم فقال له رسول الله
صلى الله عليه وسلم هل حدثت نفسك حين اشرفت علينا انه ليس في القوم خير منك قال نعم
ثم مضى الرجل فاخط مسجداً او صف قدميه ليصلي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايكمل
يقوم اليه فيقتله فقال ابو بكر انا فالطلق ابو بكر فوجد قائماً يصلي فهاب ان يقتله فرجع الى
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما صنعت قال يا رسول الله رأيت
قائماً يصلي فهابت ان اقتله قال اجلس ثم قال ايكمل يقوم اليه فيقتله قال عمر انا فالطلق عمر فوجد
قائماً يصلي فهاب ان يقتله فرجع الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له ما صنعت قال يا رسول الله
رأيت قائماً يصلي فهابت ان اقتله قال اجلس ثم قال ايكمل يقوم اليه فيقتله فقال علي فاقبل
ان ادركته فالطلق علي فوجد قد انصرف فرجع فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما صنعت
قال يا رسول الله وجدته قد انصرف قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان هذا اول قرن
خرج في امتي لو قتلت ما اختلف اثنان بعد فان بني اسرائيل افرقت على جدى وسبعين
فرقة ولفانق امتي على ثنتين وسبعين فرقة كلها في النار الا واحداً قال قتادة هي الجماعة
طريق اخر عن انس قال ابو يعلى مسنداً بن محمد
بن بكار بن ابي معشر عن يعقوب بن زيد بن طلحة عن زيد بن اسلم عن انس بن مالك قال ذكر
رجل لرسول الله صلى الله عليه وسلم له نكابة في لعدا واجتهاد فقال لا اعرف هذا قالوا
بلى نعتة كذا او كذا قال لا اعرفه فبينما نحن كذلك اطلع الرجل فقالوا هو هذا يا رسول الله قال
ما كنت اعرف هذا هو اول قرن لايتيه في امتي ان فيه لسقعة من الشيطان فلما دنا الرجل
سلم فردوا عليه السلام فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انت ذلك يا الله هل حدثت
نفسك حين طلعت علينا ان ليس في القوم احداً افضل منك قال اللهم نعم قد دخل المسجد

یحیی القتل فهذا مما لا تقتضيه الشريعة لان الكفر ليس بنجس لان بل فيما بعد فكيف يقتل بسبب
لم يحصل والقطع بان المولى لا يوصف بكفر حقيقة ولا ايمان حقيقة وانما يحمل قضية الخضر على ان
ذلك كان شرعاً مستقلاً عنده من يروى ان الخضر بنى انتهى كلام السبكي فاما النبي فاذن له في ذلك
يصح لكل فضيلة او تيمناً من الانبياء اشار الى ذلك الامام بدر الدين الصائغ في تذكرته ووجد
في الاحاديث شاهد لذلك فاخرج ابن ابي شيبة وابو يعلى والبزار في مسانيدهم والبيهقي في
دلائل النبوة عن انس قال اخبرني عن النبي صلى الله عليه وآله في الجهاد واجتهاده في العبادة فلا اهر
بالرجل مقبل فقال النبي صلى الله عليه وآله اني لا ارى في وجهه سقعة من الشيطان فلما دنا سلم ثم ذهب فاخط
مسجداً ووقف يصلي فقال رسول الله صلى الله عليه وآله عليه وسلم من يقوم اليه فيقتله فقام ابي بكر فانطلق
فوجدته يصلي فرجع فقال وجدته يصلي فهبت ان اقتله فقال رسول الله صلى الله عليه وآله عليه وسلم ان يقوم اليه فيقتله
فقال علي نا قال ان ادركته فالنطق فوجدته قد انصرف فرجع فقال رسول الله صلى الله عليه وآله عليه وسلم هذا اول
قرون خرج من امتي لوقلته ما خلف اثنان من امتي فهذا من الحكم بالحقيقة لانه صا طلع
ما يؤل اليه امره اخرا ولم يكن اذ ذاك بد امنه المحذور ولهذا اتفق ابي بكر وعمر في قتله
وارا نجله است واقعه ويكشبهه بانوا قومه دران نیز جناب التاب صلى الله عليه وآله وسلم حكم داده بودند
بقتل كيه از منافقين كه در حالت سجود بود و گذر خود آن جناب در هنگام رفتن نماز و ايسر آمدن از آن بر
او افتاده بود احمد بن محمد بن ابي شيبانى در مسند خود گفته ثنائى عثمان الشحام تناسلوا الى بكرة
عن ابيه ان نبى الله صلى الله عليه وآله وسلم قمر رجل ساجداً وهو ينطق الى الصلاة فقطع الصلاة
ورجع عليه وهو ساجداً فقام النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقال من يقتل هذا فقام رجل فحز عن
يديه فاخترط سيفه وهزه ثم قال يا بنى الله يا بنى انت وامى كيف اقتل رجلاً ساجداً يشهد
ان لا اله الا الله وان محمداً عبده ورسوله ثم قال من يقتل هذا فقام رجل فقال انا فحز عن
ذراعيه واخترط سيفه وهزه حتى ارجدت يده فقال يا بنى الله كيف اقتل رجلاً ساجداً
يشهد ان لا اله الا الله وان محمداً عبده ورسوله فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم والذى نفس
محمداً بيده لو قتلتموه لكان اول فتنة واخرها وابوالعباس محمد بن يزيد المبرور النخوى وكتاب كامل گفته
ويروى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه نظر الى رجل ساجداً الى ان صلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم

عنه بنى

انا فانطلق فوجدته قائما يصلي قد خط على نفسه خطه فرج ابو بكر ولم يقتله لما رآه على
 تلك الحال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يقتله فقال عمر انا قد هب فراو في خطه
 قائما يصلي فرج ولم يقتله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يقتله فقال علي انا فقال
 انت ولا اراك تدركه فانطلق فوجدته قد ذهب اخرج ابو يعلى ايضا قال ابو يعلى نبا ابو خيثمة نبا
 يزيد بن هرون بهذا وهذا الاسناد صحيح على شرط مسلم فان يزيد بن هرون والعوام بن شبيب
 من رجال الصحيحين وابو سفيان طلحة بن نافع من رجال مسلم فلو لو يكن لهذا الحديث الا
 هذا الاسناد وحده لكان كافيا في ثبوته وصحته ونزاهته وخصائص كبري كفته واخرج ابن
 ابى شيبة وابو يعلى والبخاري والبيهقي عن انس قال ذكروا رجلا عند النبي صلى الله عليه وسلم
 فذكروا قوته في الجهاد واجتهاده في العبادة فاذا هو بالرجل مقبل فقال النبي صلى الله عليه وسلم
 عليه وسلم انا لا ارى في وجهه سقعة من الشيطان فلما دنا سلم فقال له رسول الله صلى الله
 عليه وسلم هل حدثت لنفسك بانه ليس في القوم احدا خير منك قال نعم ثم ذهب خط
 مسجدا ووقف يصلي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يقوم اليه فيقتله فقام ابو بكر
 فانطلق فوجدته يصلي فرج فقال وجدته يصلي فحببت ان اقتله فقال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم ايكو يقوم اليه فيقتله فقام عمر فصنع كما صنع ابو بكر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايكو يقوم
 اليه فيقتله فقال علي انا قال انت ان ادركته قد ذهب فوجدته قد ذهب فرج فقال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم هذا اول قرن خرج من امته لو قتله ما خلف اثنان بعده من امته
 ونيز سيوطي در رساله طرح السقط في نظم اللقط كفته وقال الشيخ تقي الدين السبكي في تفسيره ما فعل هو
 الخضر من قتل لعلام لكونه طبع كافرا فهو مخصوص بذلك لان المعلوم من الشريعة انه لا
 قتل صغيرا سيما بين ابوين مومنين قالوا ولو فرضنا ان بعض الاولياء اطع الله على
 حال احدهما اطاع الخضر لم يغير قتله على ما تقتضيه الشريعة وان كان قد ورد عن ابن عباس انك
 منجدة المحرور الى اليه يسأله عن قتل الصبي فكتب اليه ابن عباس ان كنت الخضر تعرف
 المؤمن من الكافر فاقتله فانما قصد ابن عباس بذلك رفع الحاجة منجدة واحالة على
 شيء لا يمكن وقطع طمعه عن الاحتجاج بقضية الخضر وليس مقصودا انه ان حصل ذلك

۲۰۰

یا رسول الله انی رأیتہ یصلی متخشعا فکوهت ان اقله قال یا علی ذهاب فاقله قال فذهب
 علی علمیه فرجع علی فقال یا رسول الله انه لعمره قال فقال النبی صلی الله علیه وسلم ان هذا
 واصحابه یقرؤن القرآن لا یجاوزون ترتیبتهم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمية
 ثم لا یعودون فیه حتی یعود السهم فی فوقه فاقتلوه هم شر البریة وابن حجر عسقلانی در
 فتح الباری گفته تنبیه جاء عن ابی سعید الخدری قصة اخرى تتعلق بالخوارج فیهما
 ما یخالف هذه الروایة وذلك فیما أخرجه احمد بسند جید عن ابی سعید قال جاء ابوبکر
 الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله انی مررت بوادی کذا فاذا رجل حسن
 الهيئة متخشع یصلی فیه فقال اذهب الیه فاقله قال فذهب الیه ابو بکر فلما راه یصلی
 کره ان یقتله فرجع فقال للنبی صلی الله علیه وسلم اعد اذهب فاقله فذهب فراه علی تلك
 الحالة فرجع فقال یا علی ذهاب الیه فاقله فذهب علی فخریه فقال النبی صلی الله علیه وسلم
 ان هذا واصحابه یمرقون القرآن لا یجاوزون ترتیبتهم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمية
 ثم لا یعودون فیه فاقتلوه هم شر البریة وله شاهد من حدیث جابر أخرجه ابویعلی ورجاله
 ثقات واز انجمله است واقعه حکم جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم تقبل رجل اسود
 که از غایت کفر و نفاق و نهایت سواد قلب پر شقاق بر تقسیم انجناب اعتراض کرده بود و آن شخص
 اولاً اول و ثانیاً ثانی را مامور تقبل او فرمودند و هر دو مرتبه بعد از خرمی از امتثال امر انجناب سر باز زده
 مسلک انحراف پیوندند ابو العباس محمد بن زید المبرور انجمنی در کتاب کامل گفته و یروی ان ان رجلاً
 اسود شد لید السواد شد یاب بیاض الثیاب وقف علی رسول الله صلی الله علیه وسلم
 وهو فیهم یقعد رغماً ثم خیر و له تکران کلامه من شهد الحدیث فاقبل ذلك الا اسود
 علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ما عدت منذ لیوم فغضب رسول الله صلی الله
 علیه وسلم حتی روی الغضب فی وجهه الشریف فقال عمر بن الخطاب رضی الله تعالی
 عنه الا اقله یا رسول الله فقال لا انه یكون لهذا واصحابه بنا قال ابی العباس و فی حدیث
 اخوان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له و یحک فمن یعدل اذ المرء عدل ثم قال
 لا بی بکر رضی الله تعالی عنه اقله فمضی ثم رجع فقال یا رسول الله رأیتہ را کما اثم قال

فقال الرجل يقتله فخر ابو بكر عن ذراعه وانشطه السيف وصمد نحو تخرج الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال لا اقل رجل يقول لا اله الا الله فقال النبي الرجل يقتله ففعل عمر مثل ذلك فلما كان في الثالثة قصد له على صلى الله تعالى عنه فلم يره فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو قتل كان اول فتنة وآخرها وسيوطي در رساله ليام بعد عبارات سابقه گفته طريق اخر لهذا الحديث من رواية ابى بكره قال الامام احمد بن حنبل في مسنده بنادوح بن عثمان الشحام ثنا مسلو بن ابى بكره عن ابيه ان النبي صلى الله عليه وسلم مرّ رجل ساجدا وهو منطلق الى الصلاة فقصص الصلاة ورجع وهو ساجد فقام النبي صلى الله عليه وسلم فقال من يقتل هذا فقام رجل فخر عن يديه فلختر سيفه وهزه ثم قال يا بني لله بالي نت وامي كيف اقل رجلا ساجدا يشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله ثم قال من يقتل هذا فقام رجل فقال انا فخر عن رآه واختر سيفه وهزه حتى اعدت يده فقال يا بني الله كيف اقل رجلا ساجدا يشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله فقال النبي صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده لو ان قتلتموه لكان اول فتنة وآخرها هذا الا سناد ايضا صحيح على شرط مسلم فان روحا من رجال الصحاحين عثمان الشحام ومسلم بن ابى بكره كلاهما من رجال مسلم وسياق هذه القصة فيه مغايرة لسياق حديثنا من وجاب فلعلمها قصة اخرى وقعت لرجل اخر فيكون حديث ابى بكره حديثا خامسا من كذا حديث النبي استندنا اليها از انجمله واقعه السيّد كنجاب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم در آن حكم قتل شخصي از منافقين كه دريك واوي نماز مي گذارد و بر آن ابو بكر گذر كرده بود و داده بودند حضرت ثاني حكم آنجانب را درين باب پس پشت انداختند و شل حضرت اول از سجاده و رمي بن حكم محكم اعراض و نكول ساختند احمد بن محمد بن حنبل الشيباني در سند خود گفته ثنا بكر بن عيسى ثنا جامع بن مطر الحبطي ثنا ابو روية ثناد بن عمر القيس عن ابى سعيد الخدري ان ابا بكر جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اني صررت بوادي كذا وكذا فاذا رجل متخشع حسن الهيئة يصلي فقال له النبي صلى الله عليه وسلم اذهب اليه فاقله قال فذهب اليه ابو بكر فلما راه على تلك الحال كره ان يقتله فرجع الى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فقال النبي صلى الله عليه وسلم لعمر اذهب فاقله فذهب عمر فراه على تلك الحال التي راه ابو بكر قال فكره ان يقتله قال فرجع فقال

لجأهدهم علیه فقلت يا خليفه رسول الله تالف الناس وارتق بهو فقال لي جبار في الجاهلية و
خوار في الاسلام انه قد انقطع الوحي واما الذين اوتيتهم وانا حي خرجوا مني بهذا اللفظ
و معناه في الصحيحين وقد تقدم في ذكر قصة القاروت قدّم شرحه ايضا وولي الدين الخطيب ذكره ايضا
روايته طولاني آورده ودران مذکورست واما ايوم فلما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم
ارتد العرب وقالوا لا نؤدى زكاة فقال لو صنعوني عقلا لجأهدهم علیه فقلت يا خليفه
رسول الله صلى الله عليه وسلم تالف الناس وارتق بهم فقال لي جبار في الجاهلية وخوار في
الاسلام انه قد انقطع الوحي واما الذين اوتيتهم وانا حي خرجوا مني بهذا اللفظ
و جلال الدين سيوطي و تاريخ الخلفاء كفته اخرج الاسماعيل عن عمر رضي قال لما قبض رسول الله صلى
ارتد من ارتد من العرب وقالوا انصل ولا نؤدى فاني تبا بكر فقلت يا خليفه رسول الله تالف
الناس وارتق بهم فانهم بمنزلة الوحش فقال رجوت نصرتك وجيئتني بخذلانك جبار في الجاهلية
خوار في الاسلام بماذا عسيت اتالفهم شيئا فقلت لا وسمعتهم في يدي وان منعوني عقلا قال عمر فوجدت
في ذلك امض مني واصرم وادب الناس على مور هانت على كثرة من موتهم حين وليتهم
ولما علي تنقي وركز العمال وضمن رواتي طولاني آورده واما ايوم فلما قبض رسول الله صلى الله
عليه وسلم وارتد العرب فقال بعضهم انصل ولا نؤدى وقال بعضهم لا نصل ولا نؤدى فاني تبا
ولا الوه انصحا فقلت يا خليفه رسول الله صلعم تالف الناس وارتق بهم فقال جبار في الجاهلية
خوار في الاسلام بماذا اتالفهم شيئا فقلت لا وسمعتهم في يدي وارتفع الوحي فقلت
لو منعوني عقلا مما كانوا يعطون رسول الله صلى الله عليه وسلم نقالتهم عليه فقاتلنا معه وكان
والله رشيدا امصر هذا يومه الدينوري في المجالس ابوالحسن بن بشران في فوائد في
اللائل واللائل في لسته كرم وابن حجر قتيبي في درصواعق و ذكر فضائل ابو بكر كفته ومن باهر شجاعة
ما وقع له في قتال هلال الردة فقد اخرج الاسماعيل عن عمر لما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم
ارتد من ارتد من العرب قالوا لا نصل ولا نؤدى فاني تبا بكر فقلت يا خليفه رسول الله تالف الناس و
ارتق بهم فانهم بمنزلة الوحش فقال رجوت نصرتك وجيئتني بخذلانك جبار في الجاهلية خوار في

و اتفاق پیوند و افترا نمودند که معاذ اللہ جناب ریاست آباء صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابوبکر را ارحم امت بامت و مقرر
ارفق امت بامت فرموده چنانچه سابقا از عبارت بحکم صغیر طبرانی دریافتی و محب طبرانی در ریاض نصرہ نیز این
روایت طبرانی را ذکر کرده چنانچہ گفتہ ذکر ملجاء فی صف جمع کلا بصفة حمیدۃ عن انس بن مالک قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ارحم امتی بامتی ابوبکر و اشدہم فی دین اللہ عمر و اصدقہم حیاء عثمان
و اقربہم لکتاب اللہ ابی بن کعب و افضلہم زید بن ثابت و اعلمہم بالحلال و الحرام عثمان بن جلال و ان لکل
امینا و امین هذا الامۃ ابو عبید بن الجراح اخو جہ ابو حاتم و الترمذی و قال غریب و خرجه الطبرانی قال ارحم
امتی بامتی ابوبکر و ارفق امتی لامتہ عمر و افضی امتی علی بن ابیطالب ثم معنی ما بقی ازین عبارت
ظاہرست کہ در حدیث ارحم امتی بامتی ابوبکر طریقی کہ طبرانی نے اخراج نموده بجای جلد و اشدہم فی
دین اللہ عمر جلد و ارفق امتی لامتہ عمر واقع شدہ و منشا کے آن ہماست کہ حقیر عرض کروم لیکن
تعجب ست از واضع این جملہ شیعہ کہ چگونہ از مقتضای حال وضع این حدیث طویل مرجع و آل این نسخ و تفویض
کہ اثبات کمال صفت خاصہ منفردہ برائے ہر واحد از اصحاب ست غفلت صریحہ نمودہ ابوبکر و عمر و دو
بستہ رسن یک صفت و انمودہ تفرقہ کہ واضع اول مابین اول و ثانی باختلاف صفت رحمت و شدت
طوطا و دشتہ بود کان لم یکن انکاشہ و انہیجا تا کرو و تناظر ملفوظات این ضاعین خاص صنایع این جاسن نجوی کہ
واضح و آشکارا میگردد و محتاج بہ بیان نیست باجماع بعد درک احوال سراپا احتلال عمر کہ دلالت بر کمال
انہماک و درغویت و ضلال دارد و نہایت بعد از اسجیہ شدت بر منافقین سرزن مال و حق و انہماک
بدعمال فرار وے ارباب الضاف می آرد گمانم نیست کہ احدے از ارباب عقل مصداقست عیان
بداہت اختیار فرماید و عمر اباب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہ شدت بر منافقین فرمایند
و اگر بغرض غیر واقع تسلیم ہم کردہ شود کہ عمر بر منافقین و مخالفین دین شدت داشت مجر و انجی کے
کفایت میکند برائے اینکه اورادین باب باب مدنیہ علم اعنی جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ و
نمائند پس محمد اند واضح و واضح شد کہ ادعائے غامبی سر اسر باطل و محل و نہایت منخرم و منخرل ست
و آنچه مایہ فراوان حیرت و استعجاب اولوالالباب در بنیقام ظاہر الانعرا بگرد نیست کہ بنا بر
روایات حضرات اہلسنت ثابت و محقق شدہ کہ حضرت خلیفہ ثانی از اعیان و اشخاص منافقین جاہل
و از ابناء این زرافہ نحو سہ غافل و ذاہل بودند و علم منافقین اختصاص بخدیفہ بن الیمان داشت و

الاسلام بماذا شئت انا لفهم و بشعر مقتعل و بسحر مفتری هیهات هیهات مضی النبی صلی الله علیه
وسلم و انقطع الوحی والله لا جا هدرهم ما استمسك السیف فی یدی وان منعونی عقلا قال عمر
فوجدته فی ذلك امضی منی صوم و ادب الناس علی مور هانت علی کثیر من مؤمن و حیزو لیتهم
ازین عبارات چنانچه بنی ظاهر و در نصحت که خود حضرت عمر اعتراف نموده باینکه هرگاه عرب مرتد شدند ابو بکر را دله و چنانچه
گروه حضرت عمر ابو بکر گفتند که اے خلیفه رسول الفت مردم را طلب کن و با ایشان رفت کن ابو بکر برین بیگانه است
و مداجات انکار آغاز نهاد و ایشان را بلقب جبار فی الجاهلیت و خواری فی الاسلام نواخت و از کلام آخری
خود اینقص و اناسی ایشان را حامی نقص دین انکار کرد و در نیاجا قدری اهل انصاف را آمل و اعتبار باید کرد که
هرگاه ادا مان و ایهان حضرت عمر در باب مزین بجای رسیده باشند که از پیشگاه خلافت اولی لقب جبار
فی الجاهلیت و خواری فی الاسلام تصریح یا ایشان عطا شده باشد و از تعرض جمله اینقص و اناسی حمایت نقص
دین بزمه ایشان ثابت گردد چگونه میتوان گفت که چنین کسی را العیاذ بالله جناب رسالت مآب صلی الله
علیه و آله وسلم اشد هم فی دین الله فرموده باشند و باب خود در شدت بر منافقین و مخالفین فی الدین قرار
داده و چون درین واقع انکار ابو بکر بضعف و دهن حضرت عمر در دین قابل تاویل و تسویل نبود لهذا
شرح حدیث اہلسنت چار و ناچار اعتراف بان می نمایند و راه توضیح و تصریح آن می پیمایند طبعی در
کاشف شرح مشکوٰۃ گفته قوله خواری فی الاسلام ^{فی التناهی} به هومن خارج بخوار اذ اضعفت قوته و هنت
اقول انکر علیه ضعفه و وهنه فی الدین و لو یردان یکون جبارا بل رادیه القصلب الشدة
فی الدین لکن لما ذکر الجاهلیة قرنه بذکر الجبار و من العجب ان ابابکر رضی کان منسوباً الی الرفق
والدماثة و عمر رضی الله عنه الی الشدة و الصلابة فعکس الامر فی هذه القضية و شیخ عبد الحق
و طبری در اجات شرح مشکوٰۃ گفته قوله خواری فتح الخاء المعجم و تشدید الواو مع الضعیف
بصیغۃ المبالغة و الخو بالخو بالتحریک الضعف انکر علیه ضعفه و وهنه فی الدین فی هذه القضية
مبالغة و فی هذا کمال الشجاعة و القوة فی الدین للصدیق الا بکر رضی الله و از عجائب
تجاسرات شنیعه و اقدامات فظیحه و ضاعیل اہلسنت آنست که چون اینهمه حالات ضعف و هول
و واقعات ادا مان و ایهان عمر و نظر آورند دیدند که جملة اشد هم فی دین الله و حق او راست نمی نشیند لهذا
از اثبات آن بروایت دست بردار شدند و بیجا بطریق دیگر از وضع و اختلاف در مدح آن حامی اهل کفر

راحلتہ فادھی الیہ وراحلتہ باریکۃ فقامت بحجر زمامہا فلقیتہا فاحدا بزماسہا وخطبت الی قرب
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فانخعتا ثم جلست عندہا حق قام البنی صلی اللہ علیہ وسلم فاتیقہ
بہا فقال من ہذا قلت حدیفہ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم انی مسر الیک سرّاً فلا تذکرہ انی
نہیت ان اصلي علی فلان وفلان وعدّ جماعة من المنافقین فلما توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
کان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ فی خلافتہ اذا مات الرجل مئین یظن بہ انہ من اولئک اخذ
حدیفہ رضی اللہ عنہ فناولہ الی الصلّاة علیہ فان مشی معہ حدیفہ صلی علیہ عمر رضی اللہ
عنہ وان انتزع یدایہ من یدایہ ترک الصلّاة علیہ وپر ظاہرست کہ ہر گاہ حال خلیفہ ثانی در جہل از منافقین
پانچہ رسیدہ باشد چگونہ نور اباجیل ساتاب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شدت بر منافقین میتوان قرار داد مگر شان
باب البنی صلعم فی الشدۃ علی المنافقین ہمین ست کہ از اسمائے منافقین جاہل و ذاہل بودہ باشند و
جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منقرش بحدے نازل بودہ باشد کہ آنجناب علم منافقین را کہ خیالی مناسبت
باو داشت باو و بیعت نمایند بلکہ دیگرے را درین باب صاحب السرخود گردانیدہ معاذ اللہ باب خود را
محتاج باو فرماید و باب آنجناب و خصوص شدت بر منافقین در علم منافقین بحدے احتیاج بان پیدا کند
کہ از اقوال آن غیر ہم فائدہ بر ندارد بلکہ متبع و متبع افعال او گردد و حرمان این باب از علم مناسب خود
بجائے برسد کہ خود در باب خود و مراتب شود و از ان غیر سوال کند کہ آیا درین از آثار منافقین چیزے مشاہد
مے نمای یا خیر بلکہ این اریاب از حد خود تجاوز نمودہ بمقامی رسد کہ این باب البنی صلعم فی الشدۃ علی المنافقین
خود بخاطبہ آن غیر صاحب علم المنافقین لقب شرعی قرار و اعتراف نماید کہ من از منافقین ہستم حاشا و کلامہم گز
چنین خیال محال در دل نباید آورد و ہر چگاہی برائے جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تجویز چنین
باب نباید کرد زیرا کہ موجب لحوق صدگونہ عیب و عار بخود آنجناب ست بالجملہ این حالات و مخاطبات
حضرت عمر کہ باخذ یفرقتہ چون دلیل واضح اختصاص خلیفہ لعلم منافقین و حرمان کلی حضرت خلیفہ ازین علم
جزئی بلکہ بودن خود شان از منافقین ست لهذا بوجہ عدیدہ مبطل فرعون مشوم حاصی می باشد و بلاخطہ
آن زعم باطل و وہم خاطل او در اول و ہلہ از ہم می پاشد ششم آنکہ حاصی درین کلام جالب اللہ عثمان
بن عفان را باب ثالث از ابواب مدنیہ علم قرار دادہ با دعای این کہ او در صدق حیا بالست باب وقاحت
بر روی خود کشادہ و برائے اثبات این مدعا جملہ و اصدق امتی حیاء عثمان بن عفان کہ خبری از خبر فضو

و حضرت خلیفه ثانی درین باب محتاج او بودند و سوال احوال منافقین از و می نمودند و در باب عدم شرکت
 جزا و ترک صلوة بر ایشان مسلک اتباع و تقلید اومی پیوند بلکه از راه دور اندیشی گاهی با خدیفه ذکر خود را
 نیز بمیان می آوردند و بدید یافت حال ذات بابرکات خود که آیا در زمره منافقین داخل است یا خیر راه استجد
 و اشکشاف حقیقت امری سپردند بلکه گاهی ازین وادی پامافرا ترمی نهادند و بمخاطبه خدیفه بر نفاق خود قسم
 شرعی یاد نموده داد کمال انصاف می دادند ابو عمر یوسف بن عبد الله بن عبد البر النمزی القریطی در خطاب
 در ترجمه خدیفه گفته و کان عمر بن الخطاب یسئله عن المنافقین وهو معروف فی الصحابة لبعثنا
 رسول الله صلی الله علیه وسلم و کان عمر بنظیر الیه عند موت من مات منهم فان لم یشهد
 جنازة خدیفة لم یشهدا هاعمر و ابو حامد محمد بن محمد الغزالی در احیاء العلوم گفته لقد کان عمر رضی
 الله عنه یبالغ فی تفیش قلبه حتی کان یسأل خدیفة رضی الله عنه انه هل یعرف به من اتاه
 النفاق شیئا اذ کان قد خصه رسول الله صلی الله علیه وسلم بعلم المنافقین و ذهبی در میزان العقول
 گفته زید بن وهب الجهمی الکوفی من جملة التابعین وثقاتهم متفق علی الاحتجاج به الا ما کان
 عن یعقوب الفسوی فانه قال فی تاریخه فی حدیثه خلل کثیر و لم یصیب الفسوی ثرا نه ساق من
 روایتیه قول عمر با خدیفة بالله انا من المنافقین قال و هذا محال خاف ان یکن کذا قال
 و ما یستدل به علی ضعف حدیثه روایتیه عن خدیفة ان خرج الدجال تبعه من کان یحب
 عثمان و من خلل روایتیه قوله ثنا والله ابو ذر ثنابریدة قال کنت مع النبی صلی الله علیه وسلم
 فاستقبلنا أهل الحديث فهذا الذي استكره الفسوی من حدیثه ما سبق الیه و لو فتحنا هذه
 السلاسل علینا ردنا کثیرا من السنن الثابتة بالوهم الفاسد و لا نقهر علینا فی زید بن وهب
 خاصة باب الاعتزال برد حدیثه الثابت عن ابن مسعود حدیث الصادق المصدوق و زید
 سید جلیل لقد رهاجر الی النبی صلی الله علیه وسلم فقبض و زید فی الطريق و روی عن عمر و عثمان
 و علی و السابقین و حدث عنه خلق و وثقه ابن معین و غیره حتی ان الاعمش قال اذا حدثنا
 زید بن وهب عن احد فکانک سمعته من الذي حدثک عنه قلت مات سنة تسعين او بعد
 و نور الدین علی بن ابراهیم الجلی در انسان العیون در ذکر واقعه عقبه گفته و کان یقال لخدیفة رضی الله عنه
 صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خدیفة نزل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن

مناوی در فیض القدر بشرح حدیث طولانی ارأف امتی با متی ابو بکر الخ گفته واقرا هوای اعلمهم بقراء القرآن ابی بن کعب بالنسبة لجماعة مخصوصین او وقت من الاوقات فان غيره كان اقرا منه ونيز
مناوی در تيسير شرح جامع صغیر گفته واقرا هوای اعلمهم بقراءة القرآن ابی بن کعب بالنسبة لجماعة
مخصوصین او وقت مخصوص ولورالدين عزیزی در سراج مینر شرح جامع صغیر بشرح حدیث
مذکور گفته واقرا هوای اعلمهم بقراءة القرآن ابی بصر الصنوة وفتح الباء الموحدة وشدّة المشاهدة
التحیة ابن کعب بالنسبة لجماعة مخصوصین او وقت مخصوص باجملة ازینجا نهایت وضوح انتکار
کردید که باب بودن ابی بن کعب برای مدنیہ علم بوجه من الوجوه سمت تحقق نمی گیرد و نقض این مدعا هرگز صورت
ثبوت نمی پذیرد و فلیت العاصمی عصر نفسه عن هذه الدعوى الفاسدة و زقم لسانه عن القوة
بمثل هذه الهفوة الفاسدة ^{مستم} آنکه عاصمی در نیکلام صریح الانشلام مدعی شده که معاذ بن جبل یکی
از ابواب مدنیہ علم است چه او را جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم در علم خاصه تفصیل بخشیده و شاید
قول آنجناب و اعلم امتی بالحلل والحرام معاذ بن جبل می باشد و در کمال ظور است که اولاً اثبات بابی
برای مدنیہ علم بدون نص صریح خود مدنیہ علم از قبیل تجربی فیض و تخرص قبیح است و از داب اهل اسلام و
ایمان بر اصل قاصیه بعید است که در چنین امور عظیمه که موقوف بر ورود و لغوص صریح انسر و است و رجم
و تخمین احدی را دران بهره نیست بحدیثی نفس کار بند شوند و برای مشتبهیات خواطر خویش دست
آوردی عاقل و متمسکی باطل قرار داده راه مجازفت و عدوان روند تا نیا جمله و اعلم امتی بالحلل و الحرام
معاذ بن جبل که عاصمی آنرا شاهد بایت معاذ قرار داده جزوے از حدیث طویل و حوامتی با متی ابو بکر
می باشد و قد ظهر ذلك من كلامه العا ^ص ایضاً و بطلان بخیر موضع برآ نقد و اعتبار و خبرت و استبصار پوشیده
پس تمسک باین جمله موضوعه و فقره مصنوعه مؤذن از کمال خلاعت و مجنر از نهایت جلالت خواهد بود
ثالثاً علی سبیل الفرض بایت معاذ بن جبل برای مدنیہ علم وقت ثابت میتواند شد که یا علم حلال و حرام
مخصوص معاذ بن جبل بوده باشد یا اینکه کمال تبریز و رجحان او درین باب بر سایر صحاب ثابت باشد حالاً
بر هیچ یک ازین دو امر برآی او ثابت نیست اما اینکه علم حلال و حرام مختص معاذ بن جبل باشد واحدی
از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم را دران خطی و نصیبی نبود و همه الشیان معاذ الله جل
بحلال و حرام بوده باشند پس بحدی ظاهر البطلان است که محتاج تبیین نیست و شاید هیچ کسی از اهل سنت

الرحمۃ می باشد بعرض بیان آورده طریق ترک حیا و از رم با قدم مجانبست تخرج و شرم سپرده و ظاهر است که
اولاً ثبوت حیا فضلای صحت برائے عثمان از قبیل محالات عادیہ است چه هر واحد از اوقات فضیله و احداث
قبیحہ او دلیل قاطع و بر مان ساطع است بر اینکه اورا نه از خدا شرمی و نه از خلق از رمی بود و چگونه چنین نباشد حالانکه
شاعت و فطاعت این احداث بحدی رسیده که اخرا اتباع و شیاع خود عثمان کیفر کردار او را در کنارش نهادند
و خشم و قضم او را بسبب موضوع یکسر بر پا و قضا و اندیس استخسین کس را در باب صدق حیا باب مدینہ علم و انمودن
بمفاوضت اذالہ قسمتی فاصنع ما شئت کار فرمودن است ثانیاً اگر صدق حیا برائے عثمان بفرض غیر واقع تسلیم
هم شود ناشی بودن آن از علم ممنوع است زیرا که بسیارے از نوان و صبیان و بک و سفہا ہم شیمہ حیا را دارا میباشند
حالانکه برہ علم نمی دارند کما لا یخفی علی ذوی الالبصار پس باوقتی که ثابت نکرده شود که این حیا می عثمانی ناشی از
علم بود و اگر آن درین مقام قابل استیاست و ثانیاً اگر این ہم فرض کرده شود که حیا عثمانی ناشی از علم بود پس بعد ازین
نیز دست بدامن مطلوب نمیرسد زیرا که غایه مافی الباب است که این معنی مثبت فی الحکله علمی برای عثمان خواهد بود
و ظاہر است که ثبوت فی الحکله علمی برائے احدی باعث ارتقاء و بمرتبه بابت مدینہ علم نمی گردد کما او ما مالیه انفا
بالحکله این باب عامی نیز کما اللہ الود و از هر جهت منعلق و مسدود بلکه معدوم و مفقود و این دعوی کا ذیہ و بزوش
مرمی و مردود دست ہفتم آنکہ عامی درین کلام خلعت انضمام ابی بن کعب را یکی از ابواب مدینہ علم قرار داده و
در مقام اثبات این مطلب ادعا کرده کہ جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا بعلم قرآن و قرارت ان تفضیل
داده و شاید آن قول انتخاب است و اقراہم ابی بن کعب در روایتی و اقراہم کتاب اللہ واروشدہ و ظاہر
کہ اقدام عامی برین ادعا مورث تیرت اریاب انصاف و حیاست چه اولاً با نشاہ نفس جناب رسالت مآب صلی
علیہ وآلہ وسلم بر بابت ابی بن کعب محض بطا بعض اجار و آورده در حق ابی او را باب مدینہ علم قرار دادن جزا
و جسارت عظیمہ است کہ از اہل تخرج و ماتم صادر نمیتواند شد و ثانیاً استدلال بحکله دعواہم ابی بن کعب کہ جزو
از حدیث موضوع الرحامتی بامتی ابو بکر می باشد نہایت مجانب تحقیق بجایست میاں تدقیق است و ثانیاً
اگر بالفرض نسبت این قول جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صحیح ہم باشد دلیل تفضیل ابی بن کعب در علم
قرآن و قرارت آن بجماع اصحاب نمیتواند شد چه علما اعلام سنیہ ازین قول انتخاب تفضیل ابی بن کعب بر اصحاب و علم مستفاد
نمی دانند بلکه از محمول می نمایند بر اینکه ابی صرف در قرارت قرآن علم بود و عظمت او را درین امر ہم نسبت بجاعت
مخصوصین یا فی وقت من الاوقات منول میکنند و بصراحت افادہ می نمایند کہ غیر ابی از ابی اقرأ بود چنانچہ

فلما انصرف قال لمن تصلون قالوا لله تبارك وتعالى قل فانطلقوا فانتقلوه وثير ابن سعد وطبقا
 ترجمه معاذ گفته اخبرنا محمد بن عمر حدثني عيسى بن النعمان عن معاذ بن رفاعه عن جابر بن عبد الله
 قال كان معاذ بن جبل رحمه الله من احسن الناس وجها واحسنه خلقا واسمحه كهفا فكان دينيا كثير الاقراء
 غزماؤه حتى تعيب منهم اياما في بتيه حتى استأدى غزماؤه رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فارسل رسول الله صلى الله عليه وسلم الى معاذ يدعوه فجاؤه ومعه غزماؤه فقالوا يا رسول الله
 صلى الله عليه وسلم خذ لنا حنما منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم رحم الله من تصدق عليه
 قال فتصدق عليه ناس وابي آخر ون وقالوا يا رسول الله خذ لنا حنما منه فقال
 يا رسول الله اصير لهم نيا معاذ قال فخلعه رسول الله صلى الله عليه وسلم من ماله فدفعه الى غزماؤه
 فاقسموا بينهم فاصابهم خمسة اسباع حقوقهم قالوا يا رسول الله بعه لنا قال لهم رسول الله صلى
 عليه وسلم خلوا عنه فليس لكم اليه سبيل فانصرف معاذ الى بني سلمة فقال له قائل يا ابا عبد الرحمن
 لو سألت رسول الله فقد أصبحت اليوم معد ما قال ما كنت لاسئله قال فقلت يوق ما تردعاه رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فخرجت الى اليمن وقال لعلى الله يجبرك ويودي عنك دينك قال فخرج معاذ الى اليمن فلم
 يزل يباحق حتى توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي السنة التي حج فيها عمر بن الخطاب استعمله
 ابو بكر على الحج فالتقي يوم التروية بمنى فاعتنقا وعمرى كل واحد منهما صاحبه رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ثم اخلا الى الارض يتجد ثان فرأى عمر عند معاذ غلمانا فقال ما هؤلاء يا ابا عبد الرحمن قال اصيبتهم
 في دجى هذا فقال عمر من اتي وجهه قال اهدا والى واكرمت بهم فقال عمر اذ كرههم لا يكره فقال
 معاذ ما ذكرى هذا الا اني بكر ونام معاذ فرأى في النوم كأنه على شفير النار وعمر اخذ بالحجر فنهض من رثائه
 يمنع ان يقع في النار ففرع معاذ فقال هذا لما عرفت به عمر فقدم معاذ فذكرهم لا يكره فنهض ابو بكر
 ذلك وقضى بقية غزماؤه وقال اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلى الله يجبرك لا يزين
 وروايت بعد جمع واضح مشهور كهركاه معاذ از من مراجعت نمود ودر مکه با عمر بن الخطاب ملاقاتی شد ودر دید
 که با معاذ جماعتی از عبید و غلمان ست و چون در باب ایشان از معاذ سوال کرد که اینها را از کجا یافتی معاذ گفت
 اینها را مردم بسوی من هدیه کرده اند عمر باو گفت اطاعت من کن و اینها را بسوی ابوبکر بفرست که اگر او
 اینها را بر اے تو پاکیزه گرداند پس ایشان ملک تو خواهند بود و معاذ از نهایت جهالت مشوره خلیفه ثانی را قبول

ولو كان بالغاً الى قضى غايات الرقاعة التزم أن نؤاخذ وبقاى ما نذكره جازان بهر طالبه اصحاب
 انجذاب پس آنهم تحقق نیست زیرا که علمای محققین سینه بصراحت افاده کرده اند که عظماء اصحاب اعلم بودند بحلال
 وحرام از معاذ بن جبل و علمیت اورا بعد انقراض عظماء اصحاب فرض میکنند قبل از آن پس چگونه می تواند
 که بعد از او را که آنهمی احدی از اصحاب حیا معاذ بن جبل را باب مدینه علم قرار دهد و وزیر این مختصراً
 بیابان برودش خود هند علامه مناوی در فیض القدير شرح حدیث ارف امتی بامتی ابوبکر الخ گفته
 واعلمهم بالحلال والحرام ای بمعرفة ما یحل وما یحرم من الاحکام معاذ بن جبل لا نصارى
 یصدرونك بعد انقراض عظماء الصحابة واکابرهم والا فابوبکر وعمر وعلی علم منه بالحلال
 والحکام الخ و نیز در تیسر شرح حدیث مذکور گفته واعلمهم بالحلال والحکام ای بمعرفة ما یحل وما یحرم
 من الاحکام معاذ بن جبل لا نصارى یعنی سیصد اعلمهم بعد انقراض اکابر الصحابة وعلی غریبه
 و سر ج نیز شرح حدیث مذکور گفته واعلمهم بالحلال والحکام ای بمعرفة ما یحل وما یحرم من
 الاحکام معاذ بن جبل لا نصارى یعنی سیصد اعلمهم بعد انقراض اکابر الصحابة رابعاً
 قطع نظر از ظهور بطلمان اختصاص علم حلال و حرام مجاز و عدم ثبوت تبریز و رجاء معاذ در نهایت سائر
 اصحاب در ثبوت اصل علم بحلال و حرام بر اے معاذ کلام است زیرا که شواهد عدیده بر کمال جهل او از
 حلال و حرام و نهایت بعد او از درک احکام شریعت جناب خیر الانام علیه وآله الاف ایته و اسلام در باب
 اکابر اعلام و اجله فحاشا سینه موجود است محمد بن سعد بن منیع الزهری المعروف بکاتب الواقدي و کتاب
 طبقات تبر حبه معاذ بن جبل گفته اخبرنا عبيد الله بن موسى ان اشيبان عن الاعمش عن شقيق
 قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم معاذاً على ايمن فتوفي النبي صلى الله عليه وسلم واستخلف
 ابوبكر وهو عليها وكان عمر عامئذ على الحج فجاؤ معاذ الى مكة ومعه رقيق ووصفاء على جده
 فقال له عمر يا ابا عبد الرحمن لمن هؤلاء الوصفاء قال هم لي قال من اين هم لك قال الهذلي
 لي قال اطعنهم وارسل بهم الى ابي بكر فان طيبهم لك فهو لك قال ما كنت لا طبعك في هذا شئ اهدى
 لي ارسل بهم الى ابي بكر قال فبات ليلة ثوراً صبحهم فقال يا بن الخطاب ما داراني الا مطيعاً اني
 رايت الليلة في المنام كافي جراً واقاداً وكلمة تشبهها الى لنا وانت اخذت حجرتي فالطلق وبعهم
 الى ابي بكر فقال انت احق بهم فقال ابوبكر هو لك فالطلق بهم الى اهلهم فصنفوا خلفه لصلوات

خود ابن حجر سیف بن عمر الکوفی صاحب کتاب الفتوح ست و او نزو نادین رجال و محترمین احوال خلی مقدوح
و مجروح میباشد حتی اینکه شتم بزندقه نیز شده پس بروایت چنین ساقط مالک و مثل انیقام تمسک شدن هرگز کار
عاقلی نیست علامه ذہبی در میزان الاعتدال ترجمہ سیف بن عمر گفته قال عباس عن یحیی ضعیف و روی
مطین عن یحیی فلیس خیر منه و قال ابو داود و لیس بشئ و قال ابو حاتم و متروک و قال ابن حبان اتهم
بالزنداقہ و قال ابن عدی عامۃ حدیثہ منکر و نیز در میزان الاعتدال ترجمہ و نکودست مکمل البیہقی
جعفر ابان سمعت ابن زید یقول سیف الضبئی تمیمی کان جمیع یقول حدیثی رجل من بنی تمیم و کان
سیف یضع الحدیث و قد اتهم بالزنداقہ و ابن حجر در تہذیب التہذیب گفته سیف بن عمر التیمی
البحری و یقال لسانی و یقال للضبئی و یقال لسانی لکوفی صاحب کتاب الودۃ و الفتوح
روی عن عبد اللہ بن عمر العنبر و ابی الزبیر و ابن جریج و ابن اسمعیل بن ابی خالد و بکر بن وائل بن
داؤد بن ابی ہند و ہشام بن عروہ و موسی بن عقبہ و یحیی بن سعید الانصاری و محمد بن اسحق
و محمد بن السائب الکلبی و طلحہ بن الاعلم و خلق و عنہ النظر بن حماد العتکی و یعقوب بن ابرہیم
بن سعد و عبد الرحمن بن محمد المحارب و محمد بن عیسی الطباع و جبارۃ بن المغلس جماعۃ قال
ابن معین ضعیف الحدیث و قال مرة فلیس خیر منه و قال ابو حاتم و متروک الحدیث ینبہ حدیثہ
الواقدی و قال ابو داود و لیس بشئ و قال لسانی و الدارقطنی ضعیف و قال ابن عدی بعض
احادیثہ مشہورۃ و عامتہا منکرۃ لریایع علیہا و قال ابن حبان یروی الموضوعات عن الابیات
فالوائتہ کان یضع الحدیث قلت بقیۃ کلام ابن حبان اتهم بالزنداقہ و قال البوقالی عن الدارقطنی
متروک و قال الخاکو اتهم بالزنداقہ و هو فی الروایۃ ساقط لخط الذہبی مات سیف بن
رشید و وہم آنکہ درین مقام ابن حجر در ذکرند سیف اجمال کردہ و حال آن معلوم نیست کہ مشتمل بر کدام
روایات ست و اما ایشان از جملہ معارف و ثقات ہستند یا مجاہل و سقاط و غالب آنست کہ مجاہل
باشند چہ علامہ ذہبی در حق سیف افادہ نمودہ کہ او بکثرت از مجاہلین روایت می نماید چنانچہ در میزان گفتہ
سیف بن عمر الضبئی لسانی و یقال التیمی البصری و یقال السعدی الکوفی مصنف الفتوح
والودۃ و غیر ذلک هو کا الواقدی یروی عن ہشام بن عروہ و عبد اللہ بن عمر و جابر الجعفی
و خلق کثیر من المجاہلین و مؤید انیم طلب ست آنکہ ابن حجر در اصحابہ و ترجمہ عبید بن صخر بن لؤذان

نکرده گفت که من اطاعت تو در میناب نخواهم کرد این خبر نیست که بسوے من هدیه کرده شد پس چرا انرا بسو
 ابی بکر نفرستم لیکن چون شب شد و معاذ بخواب رفت دید که او بسوے ناکشیده میشود و عمر کمر او را زخمیست
 و از افتادن در نار مانع میشود و معاذ ازین خواب خوفناک شد و گفت که این همان خبر نیست که مرا عمر آن
 امر کرده بود پس صبح آن شب معاذ نزد عمر آمد و گفت که من نمی بینم خود را مگر مطیع تو تحقیق که من در خواب چنین
 و چنان دیدم و با و حال تمام خود مفصلاً بیان کرد و بعد از آن نزد خلیفه اول رسید و بر او عبید و غلمان خود را
 پیش کرد و خلیفه از راه عنایت آن عبید را با و بخشید و این قصه عجیبه و واقعه غریبه بوضوح تمام دلالت
 بر جهل تمام معاذ از حلال و حرام دارد و نظامی نماید که او در جمع اموال خیلی بی اعتدال بود و هرگز خیال حرام
 و حلال نمی کرد بلکه بر استحلال مال غیر طیب اصرار مورث و یال مینمود و درین باب طریق کجای و اعوجاج موجب
 خسران مایه و مال و استیجاب عقاب و کمال نمی نمود و بر ظاهرست که هرگاه حال پر احتلال معاذ بن جبل باین حد
 رسیده باشد دیگر او را عالم بحلال و حرام شریعت حضرت خیر الانام علیه و آله الاف الصلوٰۃ و السلام دانستن
 ظلم عظیم و جور فحشیمست چه جای آنکه الیاذ بالله حدیث موضوع اعلمهم بالحلل و الحرام معاذ بن جبل
 در حق او ثابت بدانند و او را درین باب بر تبه بابت جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله الاطیاب بنده
 فانه من الشاعة والفضاعة بمكان اى مكان والله العاصم عن التردى فى هوة الصغار والهو
 و از جمله مضحکات کلی آنست که بعض اسلاف نا انصاف اهل سنت برای حمایت حامی معاذ ازین
 نقیصه فاضحه و جرمیه واضحی بر جناب رسالت ماب صلی الله علیه و آله و سلم انکار کرده اند که معاذ الله آنجناب وقت
 بعثت معاذ بسوے من بخطاب وی ارشاد فرموده بود که بدستی که من عمل ترا در دین شناخته ام و تحقیق که
 کردم بر اے تو هدیه را پس اگر هدیه کرده شود بر اے تو خیرے پس مقبول کن آنرا و میگویند که بهین سبب معاذ
 وقتی که مراجعت ازین نمود سی نفر از عبید را آورد که بسوے او هدیه کرده بودند و خیاچه ابن حجر عسقلانی در
 اصابه ترجمه معاذ گفته و ذکر سیف فی الفتوح بسند له عن عبید بن صخر قال قال النبی صلی الله علیه
 وسلم لمعاذ حین بعثه الی الیمن انی قد عرفت بلاءک فی الدین وقد طیبت لک الهدیة فان اهدی
 لک شیء فاقبل قال فجع حین رجع بثلاثین راساً اهدیت له و بر هر عاقل نهایت الفضل و صلاح
 که این روایت سر ایا غواست محض بر اے دفع عار و شنا خسران معاذ در اخذ غلمان موضوع شده
 واحدے از ارباب انصاف آنرا قبول نمیتواند کرد و بخند و جواب اول آنکه مخرج این روایت بنابر عمر

خود ابن حجر سیف بن عمر الکو فی صاحب کتاب الفتوح ست و او نزو نادین رجال و مجتربین احوال خلی مقدر
و مجروح میباشد حتی اینکه شتم بزند نیز شده پس بروایت چنین ساقط مالک در مثل نی مقام تمسک شدن هرگز
عاقلی نیست علامه ذہبی در میزان الاعتدال ترجمه سیف بن عمر گفته قال عباس عن یحیی ضعیف و روی
مطین عن یحیی فلیس خیر منه و قال ابو داود فلیس بشئ و قال ابو حاتم متروک و قال ابن حبان اتهم
بالزنداقه و قال ابن عدی عامة حدیثه منکر و نیز در میزان الاعتدال ترجمه و نکودست مکمل البیرونی
صحف ابان سمعت ابن نیر یقول سیف الضبئی تیمی کل جمیع یقول حدثنی رجل من بنی تمیم و کان
سیف یضع الحدیث و قال اتهم بالزنداقه و ابن حجر در تهذیب التهذیب گفته سیف بن عمر التیمی
البحری و یقال لسعدی و یقال للضبئی و یقال لاسید علی لکونی صاحب کتاب الردة و الفتوح
روی عن عبد الله بن عمر العنبر و ابی الزبیر و ابن جریج و ابن اسمعیل بن ابی خالد و بکر بن وائل بن
داؤد بن ابی هند و هشام بن عروة و موسی بن عقبه و یحیی بن سعید الانصاری و محمد بن سحر
و محمد بن السائب الکلبی و طلحة بن الاعلم و خلق و عنه الضمر بن حماد العتکی و یعقوب بن ابراهیم
بن سعد و عبد الرحمن بن محمد المحارب و محمد بن عیسی الطباع و جبارة بن المغلس جماعة قال
ابن معین ضعیف الحدیث و قال عروة فلیس خیر منه و قال ابو حاتم متروک الحدیث ینبیه حدیثه
الواقدی و قال ابو داود فلیس بشئ و قال لنسائی و الدارقطنی ضعیف و قال ابن عدی بعض
احادیثه مشهورة و عامتها منکره لم یتابع علیها و قال ابن حبان یروی الموضوعات عن الاثبات
فالواته کان یضع الحدیث قلت بقية کلام ابن حبان اتهم بالزنداقه و قال ابو حاتم عن الدارقطنی
متروک و قال الخاکو اتهم بالزنداقه و هو فی الروایة ساقط لم یخط الذهبی مات سیف و من
رشید و هم آنکه درین مقام ابن حجر در ذکرند سیف اجمال کرده و حال آن معلوم نیست که مشتمل کدام
روایت ست و اما ایشان از جمله عاریف و ثقات هستند یا مجاہیل و سقاط و غالب آنست که مجاہیل
باشند چه علامه ذہبی و رقی سیف افاده نموده که او بکثرت از مجهولین روایت می نماید چنانچه در میزان گفته
سیف بن عمر الضبئی لاسید و یقال التیمی لبحری و یقال السعدی الکو فی مصنف الفتوح
والردة و غیر ذلك هو کالواقدی یروی عن هشام بن عروة و عبید الله بن عمر و جابر الجعفی
و خلق کثیر من المجہولین و مؤید انیم طلب ست آنکه ابن حجر در اصحابه در ترجمه عبید بن صخر بن لؤذان

مکر و گفت که من اطاعت تو در میناب نخواهم کرد این خبر نیست که بسوے من ہدیہ کردہ شد پس چرا انرا بسوے
ابی بکر نفرستم لیکن چون شب شد و معاذا بخواب رفت دید کہ او بسوے ناکشیدہ میشود و عمر کمر اور اگر قہر است
و از اتفاق در نار مانع میشود معاذا ازین خواب خوفناک شد و گفت کہ این همان خبر نیست کہ مرا عمر بان
امر کردہ بود پس صبح آن شب معاذا نزد عمر آمد و گفت کہ من نمی بینم خود را مگر مطیع تو تحقیق کہ من در خواب چنین
و چنان دیدم و با و حال شام خود مفصلاً بیان کرد و بعد از ان نزد خلیفہ اول رسید و براو عبید و عثمان خود را
پیش کرد و خلیفہ از راہ عنایت آن عبید را با و بخشید و این قصہ عجیبہ و وافقہ غریبہ بوضوح تمام دلالت
بر جعل تمام معاذا از حلال و حرام دارد و ظاہر می نماید کہ او در جمع اموال خیلی بی اعتدال بود ہر گز خیال حرام
و حلال نمی کرد بلکہ بر استحلال مال غیر طیب ہر امر مورث و مال می نمود و درین باب طریق کجج و اعوجاج موجب
خسران ماب و مال و استیجاب عقاب و کال می نمود و پر ظاہر است کہ ہر گاہ حال پر انحلال معاذا بن جبل باین حد
رسیدہ باشد دیگر او را عالم بحلال و حرام شریعت حضرت خیر الانام علیہ والہ الاف الصلوٰۃ و السلام دانستن
ظلم عظیم و جور فحیم است چہ جائے آنکہ العیاذ باللہ حدیث موضوع اعلمہم بالحلال و الحرام معاذا بن جبل
در حق او ثابت بداند و او را درین باب بر تہ بابت جناب رسالت ماب صلی اللہ علیہ والہ الاطیاب ساند
فانہ من الشناعۃ و الفظاعۃ بمکان ای مکان واللہ العاصم عن التردی فی ہوۃ الصغار و الهوان
و از جملہ مضحکات کلی آنست کہ بعض اسلاف نا انصاف اہلسنت برای حمایت حامی معاذا بن
نقیصہ فاضحہ و جرمیہ واضحہ بر جناب رسالت ماب صلی اللہ علیہ والہ وسلم اقرار کردہ اند کہ معاذا اللہ انجانب وقت
بعث معاذا بسوے میں بخطاب وی ارشاد فرمودہ بود کہ بدستی کہ من عمل ترا در دین شناختہ ام و تحقیق کہ تیرہ
کردم برائے تو ہدیہ را پس اگر ہدیہ کردہ شود برائے تو خیرے پس مقبول کن آنرا میگویند کہ بہین سبب معاذا
وقتیکہ مراجعت ازین نمود سی نفر از عبید را آورد کہ بسوے او ہدیہ کردہ بودند چنانچہ ابن حجر عسقلانی در
اصابہ ترجمہ معاذا گفتہ و ذکر سیف فی الفتوح بسند لہ عن عبید بن صخر قال قال النبی صلی اللہ علیہ
وسلم لمعاذ حین بعثہ الی الیمن انی قد عرفت بلاء لک فی الدین و قد طیب لک الہدایۃ فان اھد
لک شئ فاقبل قال فجع جین ریح ثلاثین راساً اھدیت لہ و برہر عاقل نہایت اصلاح و صلاح
کہ این روایت سر اپا غواصت محض برائے دفع عار و شکار خسران معاذا در اخذ عثمان موضوع شدہ
واحدے از ارباب انصاف آنرا قبول نمیواند کرد و بخند و جہا اولی آنکہ مخرج این روایت بنابر اعتراف

من لم يقبل الهدية لعلة كفتة حدثنا عبد الله بن محمد حدثنا سفيان بن الزهري عن عروة بن الزبير عن أبي حميد الساعدي رضي الله عنه قال استعمل النبي صلى الله عليه وسلم رجلا من الأزد يقال له ابن الأبنية في الصدقة فلما قدم قال هذا الكرم وهذا الهدى لي قال فجلس في بيته ابنت أمه فنظر يحيى له أم لا والذي نفسي بيده لا يأخذ أحدا منه شيئا إلا جاء به يوم القيمة يحمله على رقبتنا ثم يكمن بعير له رغاء أو بقرة لها خوار أو شاة تيعثر ثم رفع بيده حتى رأينا غفرة أبيه اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت ثلاثا فبني في صحيح خوار و باب كيف كانت يمين النبي صلى الله عليه وسلم كفتة حدثنا أبو ليان أخيرنا شعيب عن الزهري قال أخبرني عروة عن أبي حميد الساعدي أنه أخبرنا أن رسول الله صلى الله عليه وسلم استعمل عاملا فجاءه العامل حين فرغ من عمله فقال يا رسول الله هذا الكرم وهذا الهدى فقال فلا تقعد في بيتك وأنت فطر الهدى لك أم لا ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عشية بعد الصلوة فتشهدوا ثم أتني على الله بما هو له ثم قال أما بعد فما بالكم أنتم تسمعون فيقول هذا من عملكم وهذا الهدى لي فلا تقعد في بيت أبيه وأمّه فنظر يحيى له أم لا فوالله نفس محمد بيده لا يأخذ أحدا منكم منها شيئا إلا جاء به يوم القيمة يحمله على عنقه إن كان بعيرا جاء به رغاء وإن كان بقرة جاء بها خوار وإن كانت شاة جاء بها تيعثر فقد بلغت فقال أبو حميد ثورفع رسول الله صلى الله عليه وسلم عليه وسلم بيده حتى أنا لننظر إلى غفرة أبيه قال أبو حميد وقد سمع ذلك معني يدي بن ثابت من النبي صلى الله عليه وسلم فسلموا فويز نجاري و صحيح خوار و كفتة باب احتيال العامل ليهدى له حدثنا عبد بن اسمعيل حدثنا أبو سامة عن هشام عن أبيه عن أبي حميد الساعدي قال استعمل رسول الله صلى الله عليه وسلم رجلا على صدقات بني سليبيدعي ابن اللبنة فلما جاء حاسي هذا الكرم وهذا الهدية فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلس في بيت أبيه وأمّه حتى أتته هديته والله لا يأخذ أحد منكم شيئا بغير حقّه إلا أتني الله بيمينه يوم القيمة فلا تعرف أحد منكم ثم قال اللهم يحمل بعير له رغاء أو بقرة لها خوار أو شاة تيعثر ثم رفع يده حتى رأى بياض أبيه يقول اللهم هل بلغت بصري وسمعت أذن في صحيح خوار و باب الهدايا العمل حدثنا علي بن عبد الله

بعض اخبار نقل کرده که آنرا سیف از سهل بن یوسف بن سهل از پدر خود از جید بن صحرز وایت نموده است
و بعد از این اخبار گفته و بهذا الاستادان الی بنی صلی الله علیه و سلم کتب الی معاذ ف
عرفت بلاءک فی الدین والذی ذهب من مالک حتی رکیک الدین وقد طیبت لک القلید
فان الهدی الیک شیء قبل و رجال سندین روایت سهل بن یوسف و یوسف بن سهل بن یوسف
همسند بلاریب و این همان اقراے سابق است که سیف آنرا بعنوان دیگر آورده و بیان ظاهراً نموده
که نعوذ بالله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بذریعہ نامہ خود برائے معاذ تحلیل و تطییب فرموده
و از عجائب آثار حق است که حدیث موضوع تطییب بدیه را علامہ کبیر و نقاد خیر سنیہ یعنی محمد بن
جریر طبری تضعیف نموده چنانچه طاعلی متقی در کسر العمال گفته عن معاذ بن جبل لما بعثنی رسول الله
صلی الله علیه و سلم الی الیمین قال لی قد علمت ما لقیته فی الله و رسول الله و ما ذهب من مالک
وقد طیبت لک الهدیة فما الهدی لک من شیء فقولک ابن جریر و ضعفه و یکذا الله تعالی بعد
ابن جریر صدق کلام حقیر بناظر بصیر کا صبح البیرواض و مستنیر گردود الله میحق الحق بکلماته سوم
آنکه چگونگی قبول میتوان کرد که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم برائے معاذ بن جبل تطییب فرموده
حالانکه از احادیث کثیره اہلسنت واضح میشود که انجناب تمام هدایای آنرا و اعمال را حرام کرده و آنرا بقلول
نموده و در انظار حرمت آن قولاً و فعلاً ببالغه تمام فرموده احمد بن محمد بن حنبل شیبانی در مسند خود گفته حدیث
اسحق بن عیسی ثنا اسمعیل بن عیاش عن یحیی بن سعید عن عروة بن الزبیر عن ابی حمیل السدوسی
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال هدا یا العمال غلول فیزاحمد و مسند خود گفته ثنا سفیان
عن الزهري سمع عروة یقول انا ابو حمید الساعدی قال استعمل النبی صلی الله علیه و سلم رجلاً
من الازد یقال له ابن اللبتیة علی صداقة فجاء فقال هذا الکرم و هذا الهدی لی فقام
رسول الله صلی الله علیه و سلم علی المنبر فقال ما بال العامل ینعہ فیجئنی فیقول هذا الکرم
هدی لی افلا جلس بیت ابیه و امه فینظر لهدی الیه ام لا و الذی نفس محمد بیدلایانی
احد منکم منها بشیء الا جاء به یوم القیمة علی قبته انکان بعیر الہ رغاء و بقرة لها خوار
او شاة تیرع ثور فیدیه حتی رأیتا عفرة یدیه فقال اللهم هل بلغت ثلاثاً و زاد هشام
بن عروة قال ابو حمید سمع اذنی و ابصر عینی و سلوا زید بن ثابت و بخاری و صحیح خود در باب

يعرف ثم رفع يديه حتى راينا عرقا بطيه ثم قال اللهم هل بلغت مرتين حدثنا اسحاق
 بن ابراهيم وعبد بن حميد قالا انا عبد الزراق قال انا معمر عن الزهري عن عروة عن ابي حميد
 الساعدي قال استعمل النبي صلى الله عليه وسلم ابن اللبية رجلا من الازد على لصدة ف جاء بالمال
 فدفع الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال هذا مالكم وهذا هداية الهدايت لي فقال له
 النبي صلى الله عليه وسلم افلا تعدت في بيت ابيك وامك فتظن احمدي لك ام لا ثم مر
 النبي صلى الله عليه وسلم خطيبا ثم ذكر من حديث سفیان وحدثنا ابو كريب محمد بن العلاء
 قال نا ابو سامة قال نا هشام عن ابيه عن ابي حميد الساعدي قال استعمل رسول الله
 صلى الله عليه وسلم رجلا من الاسد على صدقات بني سليو يدعى ابن الاتبية فلما جاء
 حاسبه قال هذا مالكم وهذا هداية فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فها جلس في
 بيت ابيك وامك حتى تاتيك هدايتك ان كنت صادقا ثم خطبنا فحمد الله واثني
 عليه ثم قال اما بعد فاني استعمل الرجل منكم على العمل مما ولاي الله فيايتني فيقول هذا مالكم
 وهذا هداية الهدايت لي افلا جلس في بيت ابيه وامه حتى تاتيته هدايته ان كان صادقا
 والله لا ياخذ احدا منكم شيئا يغير حقه الا لقي الله تعالى يحمله يوم القيمة فلا عرف احدا منكم
 لقي الله يحل بعيراله رغاء وبقرة لها خوار او شاة يعرف يدايه حتى راي بياض البطية
 ثم يقول اللهم هل بلغت بصري عيني وسمع اذني وحدثنا ابو كريب قال نا عبدة وابن نمير
 وابو معاوية ح قال وحدثنا ابو بكر بن ابي شيبة قال نا عبد الوحيد بن سليمان ح قال وحدثنا
 ابن ابي عمر قال نا سفين كلهم عن هشام بهذا الاستاد وفي حديث عبدة وابن نمير فلما جاء
 كما قال ابو سامة وفي حديث ابن نمير تعلقس والله والذي نفسي بيد الله لا ياخذ احدا منكم شيئا
 وزاد في حديث سفیان قال بصري عيني وسمع اذناي وسئلوا زيد بن ثابت فانه كان حاضر
 معي وحدثنا اسحق بن ابراهيم قال نا جريح عن الشيباني عن عبد الله بن ذكوان وهو ابو الزناد
 عن عروة بن الزبير عن ابي حميد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم استعمل رجلا على
 صدقة ف جاء بسوا وكثير فجعل يقول هذا لكم وهذا الهدى الى فذكر نحوه قال عروة فقلت لابي حميد
 الساعدي اسمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال من فيه الى فني حدثنا ابو بكر بن ابي شيبة

حدثنا سفيان عن الزهري انه سمع عروة اخبرنا ابو حميد الساعدي قال استعمل النبي صلى الله عليه وسلم رجلا من بني ابي ارقم قال له ابن الاثيرية على صدقة فلما قدم قال هذا الكرم وهذا الهدى لي فقام النبي صلى الله عليه وسلم على المنبر قال سفيان ايضا فصدق المنبر فحمد الله واتقوا عليه ثم قال ما بال العامل بعثه فياتي بهذا الكرم وهذا الهدى في بيت ابيه وامه فينظر اهدى له ام لا والذي نفسي بيده لا ياتي بشئ الا جاء به يوم القيمة يحمله على رقبته ان كان بيعه له رغاء او بقرة لها خوار او شاة تيعر تورع يدايه حتى رأيتا عفرتي البطيه الاهل بلغت ثلاثا قال سفيان قصة علي بن الزهري وزاد هشام عن ابيه عن ابي حميد قال سمع اذناي وابصريته عيني وسلوا زيد بن ثابت فانه سمعه معي ولم يقل الزهري سمع اذني فميز بخاري ورجح خود گفته باب محاسبة الامام عماله حدثنا محمد اخبرنا عبيد بن حماد بن هشام بن عروة عن ابيه عن ابي حميد الساعدي ان النبي صلى الله عليه وسلم استعمل بن الاثيرية على صدقات بني سليو فلما جاء الى رسول الله عليه وسلم وحاسبه قال هذا الذي لكم وهذه الهدية الهديت لي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فها جلست في بيت ابيك وبيت امك حتى تاتيك هدايتك ان كنت صادقا ثم قام رسول الله صلى الله عليه وسلم فخطب الناس وحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فاني استعمل رجلا منكم على امور مما ولاي الله فياتي احداكم فيقول هذا الكرم وهذه الهدية الهديت لي فها جلست في بيت ابيه وبيت امه حتى تاتي هدايته ان كان صادقا فوالله لا ياخذ احداكم منها شيئا قال هشام يغير حقه الا جاء الله بحمله يوم القيامة الا فلا عرف من جاء الله رجل ببعية له رغاء او بقرة لها خوار او شاة تيعر تورع يدايه حتى رأيت بياض لطيه الاهل بلغت وسلم ورجح خود و باب تحرير هذا العمل گفته حدثنا ابو بكر بن ابي شيبة وعمر والنقاد وابن ابي عمير واللفظ لابن بكرو قالوا سفيان بن عيينه عن الزهري عن ابي حميد الساعدي قال استعمل النبي صلى الله عليه وسلم رجلا من الاسديين قال له ابن الاثيرية قال عمر وابن ابي عمير على الصدقة فلما قدم قال هذا الكرم وهذا الهدى لي قال فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر فحمد الله واثنى عليه وقال ما بال عامل بعثه فياتي بهذا الكرم وهذا الهدى لي اخلا تعد في بيت ابيه او في بيت امه حتى ينظر اهدى اليه ام لا والذي نفسي بيده لا ياتي احدا منكم منها شيئا الا جاء به يوم القيمة يحمله على عنقه ببعية له رغاء او بقرة لها خوار او شاة

نمی بود و راضی بر رد کردن غلامان نمی شد چه خبری که حسب تطبیق و کلیل جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم حلال و پاکیزه شده باشد و خود آنجناب برای اصلاح حال معاذ و ادای دین او و لحاظ بلاد وین معاذ آنرا پاکیزه کرده باشد که قنقش و ملک خود و نشتش هرگز موجب دخول نماند و این واقعه بنا هم حتمی و لایست بر آن دارد که اخذ معاذ این عبید را و ایشان را ملک خود نمیدان و راضی نشدن بر رد ایشان بخدای عز و جل و جرم فحیم بود که معاذ بآن مستوجب نار و سحر تعصب جبار گردید و در عالم رویا دید آنچه دید پس معلوم شد که این حدیث محض ساخته و پرداخته حضرت سینه است که بر اے تبریه ساحت معاذ از اخذ مال غیر حلال احتیاج آنرا وضع فرموده آتش که معاذ در عالم شام بر خود دیده بود بدتر از آن بر اے خوشیتن افروخته اند و از جمله قواطع لسان و قواصم ظهور اهل نشان آنست که از مطالعه صحیح ترمذی بهنایت وضوح واضح و آشکار میگردد که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم وقت ارسال معاذ بسوے مین مخالفت اکیده و مبالغه شدیدیه از اخذ هدایا فرموده بودند و درین باب بخدای اہتمام فرمودند که بعد روانه شدن معاذ شخصی خاص بسوے او فرستاده او را واپس طلب فرمودند و هرگاه او حاضر آمد بخطاب او ارشاد فرمودند که میدانی که چرا طلب کردم معاذ اظهار عدم علم خود کرد و آنحضرت فرمودند که ترا طلب نموده ام برا آنکه ترا وصیت کنم بگویم که هیچ چیز را بغیر از من نگذاری که ان غلوست و هر که ارتکاب غول نماید خواهد آورد روز قیامت آنچه را که غول کرده و بعد ازین تهدید شدید ارشاد کردند که برای همین امر طلب کرده بودم پس و بسوے عمل خود حالا حدیثی که در آن واقعه مذکور باید شنید ترمذی در صحیح خود گفته باب ما جاء في هذا الاثر ما عدا هذا الاثر و کرب حد ثنا ابو اسامة عن داود بن یزید الاودی عن المغيرة بن شبيب عن قيس بن ابی حازم عن معاذ بن جبل قال بعثني رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اليمن فلما سرت ارسل في ثري فردت فقال اتدري لو بعثت اليك لاصيدن شيئا بغير اخي فانه غلول ومن يغفل يات بما غل يوم القيمة لهذا ادعوتك فامض لعلاك قال وفي الباب عن عدي بن عبيدة و يزيدة والمستور بن خدا و ابی حميد و ابن عمر و ابن عمارت صدق آنچه حقیر عرض کردم در نهایت اقتراح رسید و ماور آن این هم واضح شد که راوی این روایت و حاکی این حکایت خود معاذ است که واقعه مرود شدن خود و مخاطب گردیدن تهدید شدید و وعید عتید بزمید انصاف پسندی برای دیگران بیان کرده و نیز ازین عبارت ظاهر گردید که این حدیث حکم هدایا اے امر او واضح و لایح میگردد و لهذا ترمذی بر اے آن

قال ناوکیع بن الجراح قال نا اسمعيل بن ابي خالد عن قيس بن ابي حازم عن عدی بن عیرة الکندی
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من استعملناه منك على عمل فكنتمنا فمافوقه
كان غلوة ياتي به يوم القيمة قال فقام اليه رجل اسود من الانصار كان انظر اليه فقال يا رسول الله
اقبل عني عملك قال ومالك قال سمعتك تقول كذا وكذا قال وانا اقول له الآن من استعملناه منك
على عمل فيجزي بقليله وكثيره فما اوتي منه اخذ وما نهي عنه انتهى وحدثناه محمد بن عبد الله بن
نخیر قال نا ابی و محمد بن بشیر قال وحدثني محمد بن رافع قال نا ابو سامة قال نا اسمعيل بهذا
الاسناد مثله وحدثناه اسحق بن ابراهيم الخطلي قال نا الفضل بن موسى قال نا اسمعيل
بن ابي خالد قال نا قيس بن ابي حازم قال سمعت عبد بن عیرة الکندی يقول سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول بمثل حديثهم وملا على متقى وكنز العمال گفته الهدية الى الامام غلوة طبر
عن ابن عباس ويزور كنز العمال گفته هذا ايا العمال غلوة حم هق عن ابی حميد الساعدي عن جابر
هذا ايا العمال حرام كلها عن حذيفة اخذ الامير الهدية سمحت وقبول القاضى الوشوق هق
في الزهد عن علي ويزور كنز العمال گفته الهد ايا الامراء غلوة عن جابر حسن هذا ايا الامراء غلوة
ابو سعيد النقاش في كتاب القضاة عن ابی حميد الساعدي وعن ابی سعيد عن ابی هريرة
الوافي عن جابر هذا ايا السلطان سمحت وغلوة ابن عساكر عن عبد الله بن سعد هدية كليل
غلوة بن جبر عن جابر وبعد ملاحظه اين احاديث احدهم از مصنفين سنه قائل نمي توان شد باینكه
انجناب معاذ الله برائے معاذ تطيب هديه فرموده و غلوة وحت راکه حرام خداست برای او حلال
کرده چهارم آنکه اگر حدیث تطيب انجناب هديه را برائے معاذ اصلي ميداشت لابد معاذ آنرا تمسک
خود ميساخت و وقتیکه عمر باو گفته بود که اين غلامان را نزد ابو بکر بفرست اگر او برائے تو اينهارا پاکيزه کند
پس ایشان ملک تو خواهند بود و ضرر معاذ بجواب اينکلام مکيفت خود جناب رسالت مآب صلى الله عليه
وآله وسلم برائے من تطيب هديه فرموده است ديگر پاکيزه کردن ابو بکر احتياجي غيبت و هرگز بر محض انکار
کردن و گفتن اينکه اين غلامان بسوی من هديه کرده شده اند پس چرا من ایشان را بسوی ابو بکر بفرستم
نیکو رواذ لا عطر بعد عمر و لا عجناء بعد عباس مخم آنکه اگر اين حدیث موضوع اصلي ميداشت هرگز
معاذ بن جبل در عالم سناخ خود را نمی دید که بسوی نازک شده ميشود و گاهی تغيير آن باتباع خود از دفع

یذا ان حتی اغلق ماله من الدین فاتی البنی صلی الله علیه وسلم فطلب الیه ان ینیأ عنهما
ان یضعوا له ذابوا ولو ترکوا لحد من اجل احد لثکوا معاذ من اجل رسول الله صلی الله علیه
وسلم فباع البنی صلی الله علیه وسلم ماله کله فی دینه حتی قام ما ذبحیر شیء حتی ذاکان
عام فتح مکه بعه البنی صلی الله علیه وسلم الی طائفة من الیمین لیجیره فکت معاذ بالیمین
امیرا وکان اول من اتجر فی مال الله هو فکت حتی قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما
قدم قال عمر لابن بکر رضی الله عنهما ارسل الی هذا الرجل فادع له ما یعیش به وخذ ساکنة منه
فقال ابو بکر انما یجسد رسول الله صلی الله علیه وسلم لیجیره ولست یاخذ منه شیئا الا ان یعطینی
فانطلق عمر الیه اذ لو بطیعه ابو بکر فذکر ذاک لمعاذ فقال معاذ انما ارسلنی البنی صلی الله علیه
وسلم لیجیرنی ولست بفاعل ثقلی معاذ عمر فقال قد اطعک وانا فاعل ما امرتنی به انی رأیت
فی المنام انی فی حومة ماء قد خشیت الفرق فحاضتني منه یا عمر فاتی معاذ یا بکر فذکر ذاک له
وحلف ان لا ینکته شیئا فقال ابو بکر رضی الله عنه لا آخذ منك شیئا قد وهبت فقل هذا حین
حل وطاب فخرج معاذ عند ذلك الی الشام واینوا قومه نیز مثل واقعه سابقه ولالت برکمال جبل معاذ از
حلال وحرام و تجاسر و اقدام او بر اخذ اموال انام دارد و متاع کاسد یا بر جبل ان تاجر جائز اتوره توبه پیش نظر
ماهرین می آرود و از یتقام بوضوح تمام بر تو ثابت و محقق میشود که نهها حدیث اعلمهم بالحلال والحرام
موضوع و تقرری ست بلکه دیگر احادیث و آثار و واقعات نیز که انخیزات از راه کمال جبارت بر اے
اثبات علم معاذ و در کتب خود می آرند همه از جمله موضوعات شنیعه و مختلفات فطیعه است بالجمله جهالت معاذین
جبل از حلال و حرام شرعیت خیر الانام علیه و اله آت اسلام اظهر من الشمس و این من الکاس است و ادعای
عاصمی که معاذ الله معاذین جبل در حلال و حرام باب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و اله وسلم بود باقتضا
عدو و بطلان و هوان و اصل و در جمله خزعیلیات مستبشع و مخزفات تشنعه داخل میباشد و نمیدانم عاصمی
را چه بلانده است که انچنین جاهل ذاهل را که بسبب جهالات و احمق و عیایات فاضحه خود باخص در کات
صغار و خسار رسیده است و گاهی قریب بحرق و گاهی مشرف بر غرق و مرگ مستوجب نابخشودنیست
و کثرة شتی آب و عذاب منقم شدید العقاب گردیده قابل مرتبه عالییه بابت جناب رسالت مآب صلی الله
علیه و اله الاطیاب میداند و تقابل بلب حقیقی مدینه العلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام ذکر او بمیان آورده رشیه عقلی

باب خاص معقود نموده وزیر ترجمه باب ما جئت فی هذا ایام الاصلاء آنرا ذکر فرموده با بحکله این حدیث شریف
 که آنرا از جمله دلائل نبوت و آیات رسالت یابد شمر و ظاهر و باینکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله
 و سلم قبل از وقوع واقعه خیانت و جنایت معاذ از آن آگاه بودند و بر آن مقدم با خط و اورا بعد و این
 طلب فرمودند و نهایت اهتمام بلیغ روع و زجر او از گرفتن خیرے نمودند و باقتباس کلام الهی یعنی
 لیغلی یات بما علی یوم القيمة تحذیر و تحویل او باقتضای الغایه رسانیدند و او را از حکم حرمت قبول هدیه
 آگاه گردانیدند لیکن او با هیمنه تنبیه و تاکید و تهدید و تشدید از قول و فعل بنوی بهره برداشت و همت بر
 آنند و جز اموال غیر حلال برگماشت و این صنیع شنیع معاذ چندان مستبد رع و مستنکر نیست زیرا که حلال
 همواره بر غلبه صحابه غالب و تقدیر و ایمان را از ایشان سالب بود البتة این همه مساعی نامشکوه است
 اهل سنت و ستم رعاب و اخفایه شالب ایشان دیدنی است که چه رنگهای زیند و چه چیلها بر می انگیزند و درین
 باب از ارتکاب کذب و دروغ بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب هم دریغ نمیکند و بلا لحاظ
 احادیث صحیحہ ثابته از انجناب و بلا ملاحظه و قائل متحققه عهد انجناب با اقدام و اجترار بکذب و افتراء بایه دین
 و ایمان خود میکنند با بحکله ازین حدیث صحیح ترمذی وضع و افتعال حدیث مصنوع تطیب هدیه بر آن معاذ
 بحدیث سجلی و متضح گردید که هیچ عاقلی را در آن اصلا ریب و شکلی و اشکبگی تواند شد و الله یحیی الحق بکلام
 و یرینافی کل مشهد سوا طع ایا ته و گمان بر سر که معاذین جبل صرف در امر عبید و غلمان را کب متین
 نظام و خط و مختطی صهوه عثمان روز ل گردید بلکه از راه جبل مالی را که هنگام اقامت درین بذریمه تجارت و ران
 حاصل کرده بود نیز شغل غلمان و عبید مال خودی نمید و بدفع آن و دست برداری از آن راضی نیگردید و
 درین باب نیز بر خیزد حضرت عمر و او را افهام و تفهیم بلیغ نمودند لیکن آن خیره نصیحت ایشان را قابل قبول
 ندانسته پس پشت خود انداخت و در تحمل آن مال ارسال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم او را
 بسوئے یمن بر آن جبر حال و ستا و نیز خود ساخت آخر نوبت بجای رسید که در عالم رویا خوشی را در حق
 یزید غرق یافت و بنا چاری بسوئے استخلال آن از خلیفه اول ثبتاقت علامه ابن عبدالبر در کتاب استیعاب
 تیریمیه معاذ گفته حد ثنا خلف بن قاسم حد ثنا ابن المفسر حد ثنا احمد بن علی حد ثنا یحیی بن معین
 حد ثنا عبد المذاق ابنا نامعمر عن الزهیری عن عبد الرحمن بن عبد الله بن کعب بن مالک
 عن ابیه قال کان معاذین جبل شابا جمیلا افضل من شیاب قومه صحی لا یسلفا فلورزل

و نیز در فیض القدر بشرح همین حدیث گفته و اعلمہم بالحلال و الحرام ای - معرفتہ ما یحل و یحرم من الاحکام معاذ بن جبل الانصاری یعنی آنہ یصیر کذا لك بعد انقراض عطاء الصحابة و اکابرهم و الاقبایو بکرو عمر و علی علم منه بالحلال و الحرام و اعلم من زید بن ثابت بالفرائض ذکوة ابن عبد اللہ اذ قال ولو لیکن زید بن ثابت المصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم مشہور بالفرائض اکثر من غیرہ و اعلمونہ حکم فیما عہد ولا علی عہد ابی بکر رضی اللہ عنہ و نیز مناوی در تیسیر بشرح حدیث مذکور گفته و افترضہم ای اکثرہم علما بقسمۃ الموارث زید بن ثابت الانصاری ای آنہ سیصیر کذا لك بعد انقراض اکابر الصحابة و الاقبایو و ابی بکر و عمر افرض منه و علی عزیزی در سراج غیر بشرح حدیث مذکور گفته و افترضہم زید بن ثابت الانصاری ای اکثرہم علما بقسمۃ الموارث قال المتأخر ای آنہ سیصیر کذا لك بعد انقراض اکابر الصحابة و الاقبایو و ابی بکر و عمر افرض منه و **مضم** آنکہ عاصمی درین کلام فاسد لنظام ادا نموده کہ یکی از ابواب مدنیہ علم ابو عبیدہ بن الجراح است در باب فی الاسلام چہ شخصیت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اور ابا امانت فی الاسلام مخصوص فرمودہ و امانت ادا کردہ نمیشود مگر علم و دلیل ابن تہذیب قول نجاب است در کمال متہ امین و امین ہذا الامۃ ابو عبیدہ بن الجراح ظاہر است کہ **اولا** کما علمت غیر مرۃ بی توقیف صریح و تخصیص صحیح جناب سالت اب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بابی برائے مدنیہ علم قرار دادن و ادا کمال تجارہ شیع و بکتری قطع دادن و بناے حجاز رفت و عند ان بر اساس غنی و طغیان نہادون است و مانیہ قولی کہ در باب امانت ابو عبیدہ منسوب بخناب سالت اب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نموده اند و عاصمی برائے اثبات بابیت ابو عبیدہ بدان تسک نموده موضوع و محمول و منقول است و این قول را روایات اہلسنت ہم در ضمن حدیث طولانی از حماد بن یامتی ابو بکر الخ و ہم خارج از ان روایت میکنند لیکن زید اباب تہذیب و تحقیق و تدقیق و تجدیق ہیچو جہ ثابت نمیشود بلکہ عند الاسمان فساد و بطلان آن اضح میگرد اما بطلان آن بحکایت جزو حدیث طویل از حماد بن یامتی ابو بکر پس از بیان شیخ سابق کہ در قدح و جرح این حدیث گذشتہ ظاہر و باہر است و اما بطلان حدیث امانت ابی عبیدہ کہ خارج از حدیث طویل از حماد بن یامتی ابو بکر روایت میکنند پس انہم در نہایت ظہورست و طرفی کہ برائے این حدیث بخاری و مسلم در صحیحین خود آورده اند هیچیک خالی از قدح و جرح و طعن و دوہن نیست چہ چاد دیگر طرق بخاری و مسلم

وزمین چهل میدواند و هرگز بانی از زجر و عتاب رب الارباب یوم الحساب ندارد و هر سه انکار عقاب ما
عذاب و در دل خراب نمی آرد و تخم آنکه عاصمی درین کلام واضح الاخرام مدعی شده یکی از ابواب مدینه علم
زید بن ثابت است زیرا که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم اورا بعلم فرائض خاصه تفصیل داده
چنانچه فرموده و افرض متی زید بن ثابت و بطلمان و هوان این ادعای عاصمی در نهایت ظهور است
چه اولاد عوی بابت زید بن ثابت بنص خود مدینه علم غیر ثابت است و اقدام ثبات ان بعض کلمات
مفسوبه باجناب که هرگز و فامطلوب نمیکند کاشف از غایت جرأت مردیه و نهایت نعت مخزیه است
و ثانیاً در مقام دلیل احتجاج بجهله و افرض متی زید بن ثابت مورث استعجاب باب البابت چه ان شطری
از حدیث موضوع طویل از حواصتی بل متی بویکمی باشد که آثار وضع و بطلمان و اقرا و هوان بر آن
توده توده می بارد و تحقیق حال آن که ما وقت علیه ناظر لبیب بحیرت می آرد و ثالثاً مقتضای
باب بودن زید بن ثابت در علم فرائض است که با این علم مختص با و باشد بخوبی که دیگری را خطی از این
و یا آنکه فضیلت او درین علم بر قاطب اصحاب جناب سالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم ثابت باشد و بطلمان امر اول از هوان
و ابین من الاس است و امر دیگر نیز ثابت شدنی نیست زیرا که تحقیق فحلم و مستقیدین عظام سینه اخفیت
زید را نسبت با کابر صحابه مسلم نمی دارند و افاده می نمایند که معنای این حدیث است که زید بن ثابت
بعد از فرائض اکابر صحابه افرض خواهد شد و تصریح میکنند که جناب امیر المومنین علیه السلام و شجین از و افرض
بودند و علامه ابن عبد الهادی که از حفاظ اعلام و القیاطا المیقام سینه است که ما در حدیث دینا سابق نبدا
جمهوری جاز زده است که زید و عهد کرامت مهد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم پیش از غیر خود
مشهور فرائض نبوده و نمی دانم که او و عهد آن جناب و در عهد ابی بکر کلام در فرائض کرده باشند و ان
تصریح صریح علامه ابن عبد الهادی دلیل واضح و برهان لایح بر کذب و تقری بودن خبر مجمل سابق
الذکر که مشتمل بر چنین افک بین است می باشد فارغین جاست که علامه مذکور این کلام را در بیان معصیت
خبر طویل مشارالیه آورده طریق نقد و تحقیق با اقدام اسان و تحذیق پیروه که لا ینحی علی من معنی فی
عبارة فیض المقدیر للمناوی حالانکه طرے از کلمات علمای که سینه که متعلق بعلم زید بن ثابت است
باید شنید علامه مناوی در فیض القدر بشرح حدیث اراوت متی بامتی الخ گفته و افرض هادی که هم
علمای مسائل قسمة الموارث و هو علم الفرائض زید بن ثابت ای مانه یصلی کذا

قدح حدیثان ابن ابی عمیر

ایتها الامه ابو عبیدة بن الجراح حدثني عمرو الناقل قال ناخعات قال قاحاد عن ثابت عن انس بن اهل
 اليمن قد صواعلى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالوا البت معار جلا بعلنا السنة والاسلام قال قال
 بيد ابى عبيدة فقال هذا امين هذا الامه حدثنا محمد بن المشنق وابن بشار واللفظ لابن المشنق
 ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبه قال سمعت ابا اسحق يحدث عن صلة بن زفر عن حذيفة قال جلا اهل الجراح
 الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالوا يا رسول الله ابعت الينا رجلا امينا فقال لا بعتن اليكم رجلا
 امينا حتى امين قال فاستشرف لها الناس قال فبعت ابا عبيدة بن الجراح حدثنا
 بن ابراهيم قال انا ابو داود الحفري قال ناسفان عن ابى اسحاق بهذا الاسناد نحوه ويزيد بصر
 وممن خير واضح مستنير ست كم واحد ازين طرق مقدوح ومطعون ومجروح وموهوب اما طريق اول
 بخار سى كه در كتاب المناقب آورده پس مدار آن بر انس بن مالك ست وبودن انس از اعداى خيل
 امير المؤمنين عليه السلام وانهماك او در كتمان فضائل آن مادي انام وابتلاى او بحسد انجناب واز كتاب كذب
 سورت تباب سابقا در مجلد حديث عذير و حديث طبرسين ومبرهن شده ونيز در بن طريق ابو قلابه عبد الله بن
 زيدا كجر مى واقع ست واونيز از دشمنان جناب امير المؤمنين عليه السلام بود و در حق انجناب اسادت ادب بنمود
 وبهين سبب خيره از انجناب روايت نمود ليكن طسنت بن بروتيره مهوره خود باوصف انمغنى اورا ثقه مى دانست
 وراه اطراء او مسلك مى گردانند و اين جرم عظيم راهنايت سهل مى شمارند و هر اسے از خداوند تبارك و تعالى
 ابن حجر عسقلانى در تهذيب التهذيب ترجمه ابو قلابه گفته وقال العجلي بصرى تابعى ثقة وكان يحكى على
 على ولوى وعنه شيئا واز حمله مطاعن ابو قلابه است كه او تدليس ميكرد و در بن فعل قبيح كدى حضور بود كه در
 للاحقين غير للاحقين تفرقه بنمود و صحفى ثقت كه ازان حديث ميكرد و بلا محابراة تدليس مى سپويد خيا نچه ذمى و در بيان
 الاعتدال گفته عبد الله بن زيد ابو قلابه الجرحى امام شهيد من علماء التابعين ثقة فى نفسه الا
 انه يدلس عن الحسن والحسين و كان له صحف يحدث منها ويدلس ويزيد بن
 ابراهيم بن محمد بن خليل سبط ابن العجمي الجلي در كتاب التبيين لاسماء المدلسين گفته ابو قلابه عبد الله بن زيد
 الجرحى ذكر الذهبي فى ميزانه انه كان يدلس عن الحسن والحسين و كان له صحف يحدث
 منها ويدلس و يترفع افادات علمائے اعلام سنه و واضح و واضح است كه ايشان تدليس را از حمله تدليس
 اطلين شمرده اند و از اخيانت شرع مطهر دانسته و جماعتى لازمى بن وثقهاى ايشان قائل هستند كه اگر كسى

قدح انس

قدح ابو قلابه

در كتاب المناقب گفته مناقب ابوعبيدة بن الجراح حدثنا عمرو بن علي ثنا عبد الاعلى ثنا خالد
 عن ابي قلابة قال حدثني انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لكل امة امين
 وان اميننا ايها الامه ابو عبيدة بن الجراح حدثنا مسلم بن ابراهيم ثنا شعبه عن ابي اسحق
 عن صلة عن حذيفة قال قال النبي صلى الله عليه وسلم لا اهل بخرا لا بعثت يعني عليكم اميننا
 حق امين فاشرف اصحابه فبعت ابا عبيدة ونيز بخاري در صحيح خود و كتاب المغازي گفته باب
 قصة اهل بخرا **حدثني** عباس بن الحسين حدثنا يحيى بن ادم عن اسرائيل عن ابي اسحق
 عن صلة بن زفر عن حذيفة قال جاء العاقب والسيد صاحبان بخرا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يبذلان ان يلاعنا قال فقالا لهما لصاحبه لا تقبل فوالله لئن كان بنينا فلاعنا لا تقبل فخرجوا
 ولا عقبنا من بعدنا قالوا انا لغطيك ما سألتنا وابتع مغارجلنا اميننا ولا تبعت مغارجلنا اميننا
 فقال لا بعثت معكم رجلا اميننا حق امين فاستشرفوا له اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
 عليه وسلم فقال قريبا ابا عبيدة بن الجراح فلما قام قال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا
 امين هذه الامه **حدثني** محمد بن بسطام حدثنا محمد بن جعفر حدثنا شعبة قال سمعت
 ابا اسحق عن صلة بن زفر عن حذيفة قال جاء اهل بخرا الى النبي صلى الله عليه وسلم فقالوا
 لا بعث لنا رجلا اميننا فقال لا بعثت اليكم رجلا اميننا حق امين فاستشرف له الناس فبعت
 ابا عبيدة بن الجراح **حدثنا** ابو الوليد حدثنا شعبه عن خالد عن ابي قلابة عن انس
 عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لكل امة امين وامين هذه الامه ابو عبيدة بن الجراح
 ونيز بخاري در صحيح خود و كتاب اخبار الاطراف گفته **حدثنا** سليمان بن حرب حدثنا شعبه عن
 ابي اسحق عن صلة عن حذيفة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا اهل بخرا لا بعثت اليكم رجلا
 اميننا حق امين فاستشرفوا له اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فبعت ابا عبيدة **حدثنا** سليمان
 بن حرب حدثنا شعبه عن خالد عن ابي قلابة عن انس قال النبي صلى الله عليه وسلم لكل امة
 امين وامين هذه الامه ابو عبيدة **حدثنا** مسلم بن الجراح در صحيح خود گفته **حدثنا** ابو بكر
 بن ابي شيبة نا اسمعيل بن علي بن خالد وحدثني زهير بن حرب نا اسمعيل بن علي نا خالد
 عن ابي قلابة قال قال انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لكل امة اميننا وان اميننا

قتل هربثان ابو عبد

احدى ثلاث خصال رجل قتل مجرية نفسه فقتل ورجل زنى بعد احسان او رجل خان
 الله ورسوله وارتد عن الاسلام فقال القوم اوليس قد حدثت انس بن مالك ان رسول
 صلى الله تعالى عليا سرق قطع في لسرق وسمرا لعين ثوبندهم في الشمس فقلت انا احدكم حدثت
 انس ان نفرا من كل ثمانية قد صوا على رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم فبايعوا على الاسلام
 فاستقحموا الارض فسقطت اجسامهم فشكلوا ذلك الى رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم
 قال افلا تخرجون مع راعياني ايله فقيصيون من البانها وابوالها قالوا بلى فخرجوا فشرابوا
 من البانها وابوالها ففهموا فقتلوا راعي رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم واطردوا للنهر
 فبلغ ذلك رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم فارسل في اثارهم فادركوا فخيئ بهم
 فامرهم فقطعت ايديهم وارجلهم وسمرا عينهم ثوبندهم في الشمس حتى ماتوا واي
 شئ اشد مما يلع هو لعارتد واعن الاسلام وقتلوا وسرقوا فقال عنبسة بن سيدة والله
 ان سمعت كاليوم قط فقلت اتود على حديثي يا عنبسة قال لا ولكن جئت بالحديث على
 وجهه والله لا يرال هذا الجند بخير ما عاش هذا الشيخ بين اظهرهم قلت وقد كان في هذه
 سنة من رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم دخل عليه نفر من الانصار فمحدثوا عند
 فخرج رجل منهم بين ايديهم فقتل فخرجوا بعده فاذا هم بصاحبهم تشيخ في الدم فخرجوا
 الى رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم فقالوا يا رسول الله صاحبنا كان يتحدث معنا
 فخرج بين ايدينا فاذا نحن به تشيخ في الدم فخرج رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم فقال
 لمن تظنون اوترون قتله قالوا نرى ان اليهودي قتلته فارسل الى اليهودي فداهم فقال
 انتم قتلوه هذا اقال اقال اترضون نفل خمسين من اليهودي ما قتلوه فقالوا ما يا بلون ان
 يقتلونا جميعين ثوبنقتلوا قال فنتحقق الدية بايمان خمسين منكم قالوا ما كنا لنخلف
 فوداه من عنده قلت وقد كانت هذيل خلعت حليفهم في الجاهلية فطرق اهل بيت
 من اليمن بالبطاء فانبت له رجل منهم فخذفه بالسيف فقتله فجاءت هذيل فاخذوا
 اليما الى فرفعوه الى عمر رضي الله تعالى عنه بالموسى وقالوا قتل صاحبنا فقال انه قد
 شلعت قال يقسم خمسون من هذيل ما خلعت قال فاقسم منهم تسعة واربعون رجلا وقد

فج حدیث ائمت ابی عبید
مناجی بودن تلبیس

شود تلبیس و لومۀ او بخروج و مردود میشود اگر چه بیان سماع نماید و صیغه صریح را درین حدیث یاد غیر آن
انا حدیث خود بیار و هر گاه از کتاب تلبیس بکار مورت چنین خرمی و خسارت پس از حال فطاعت مال
ابو قلابه که برین بحیه نام ضمیمه اتمار داشت و همت را برین جرمی طیمه نکمال جبارت بر میگذاشت چه سپهری بن بخوری
و کتاب تلبیس تلبیس گفت و من تلبیس ابلیس علی علماء المحدثین روایة الحدیث الموضوع من غیر
ان یبینوا انه موضوع و هذا حیانا، منهم علی الشرع و مقصودهم تحقیق احادیثهم و اکثره
روایانهم و قد قال النبی صلی الله علیه و سلم من روى عنی حدیثاً یروی انه کذب فهو احقر
الکاذبین و من هذا الفن تدلیسهم فی الروایة فتارة یقولوا احکم فلان عن فلان او کله
فلان عن فلان یقولون هم انه سمع منه و لم یسمع و هذا اقبیح لانه یجعل المنقطع فی مرتبة المتصل
و منهم من یروی عن الضعیف و الکذاب فیعتل سنده فربما سماه بغير اسمه و ربما کناه و ربما
نسبه الی جلاله لئلا یعرف و هذا « حیانة للشرع المطهر لانه یتثبت حکما بما لا یتثبت به و محمد
اکرم بن عبد الرحمن در اسمان نظر فی توضیح نخبة الثقل گفته قال فریق من المحدثین و الفقهاء عن
ما زکاب التلبیس و لو متره ما رجح و ما مردودا و ان بیان السماع و انی بصیغة صریحة فی هذا
الحدیث او فی غیره من احادیثه و علاوه برین ابو قلابه از جمله البهائم معدود و محسوب و ثقلت خطو
تخلیط مطعون و یسبب بود و با این همه از راه سبابت و ابطال حکم خیر الانام علیه آله التحیة و السلام
معاونت می نمود و در اظهار انصاف خود بنهایت بلاهت و سفاهت و مجانبت از تفهم و فحاشیت بغا
می افزود و بخاری در صحیح خود آورده حدیثنا قتیبة بن سعید حدیثنا ابوشیر اسمعیل بن ابراهیم
الاسدی حدیثنا الحجاج بن ابی عثمان حدیثنا ابورحاء من آل ابی قلابه حدیثنا ابی قلابه
ان عمر بن عبد الغفر رضوا لله تعالی عنه ابرسریر یوم الناس ثراذن لهم فدخلوا فقال
ما تقولون فی القسامة قالوا نقول القسامة القود بها حق و قد اقامت بها الحلفاء
لی ما تقول یابا قلابه و لضیعی للناس فقلت یا امیر المؤمنین عندک رؤس الاحبار و اشرف
العرب ارایت لادن خمسين منهم شهدوا علی رجل محصن بدمشق انه قد زنی و لحدیر فاه کنت
ترجحه قال لا قلت لای ان خمسين منهم شهدوا علی رجل محصن بدمشق انه قد زنی و لحدیر فاه کنت
تقطعه و لم یروه قال لا قلت فوالله ما قتل رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم احدا قط الا

لقلة حفظه وكذا اسمع حكاية مرسله مع انها لا تعلق لها بالقسامة اذ الخلع ليس قسامة وكذا لم يحضر
عبد الملك لاجته فيه بالجمله مقدوح ومجروح بودن ابو قلابه بوجه عديدة ثابت ومتحقق است واطم
اطم قوا وح او همان عداوت وغدا و است باجناب ابو الائمة الامجاد عليه واله آلاف السلام من بيت الصاد
و چون ابو قلابه درین خطبة عظمی و جریه کبریه اتباع انس بن مالک می نمود و با قضاے آثار او در انبار انبار
از جناب امیر المومنین علیه السلام وزر و وبال و خرمی و نکال خود می افزود و لهذا من جانب الله مثل انس
ذالعه از عذاب الیم در و در دنیا باور سید و با تبار امراض و استقام منظره تعذیب و انتقام تامل و تشایا
بانس عظیم الاجرام نصیب و گریه و سالتقا در مجلد حدیث غریب بحمد الله القدیر حال ابتلائے انس تفضیل
سمت تحریر یافته در مقام حال ابو قلابه لسمع اصفا بایستیند و آنچه از ان در کتب قوم مسطور و مذکور است
نظر عبرت باید دید و همی در تذکرة الحفاظ ترجمه ابو قلابه گفته و اخبرني عبد المؤمن بن خالد الحافظ
قال و ابو قلابة ممن ابتلى في بدنه و دينه اريد على القضاء بالبصرة فهرب الى الشام
فمات بعريش مصر سنة اربع و قد ذهبت يداه و رجلاه و بصره و هو مع ذلك حامد
شاكرو و در حاشیه میزان الاعتدال مذکور است ابو قلابه ابتلى في دينه فادى للقضاء فهرب
الى الشام و في بدنه فاصابه الجذام فذهب يداه و رجلاه و بصره و هو مع ذلك شاكرو
زاره عمر بن عبد العزيز فقال له يا ابا قلابة تشدد ولا يثمت بنا المتأفكون و نیز درین طریق
خالد بن مهران خنّار واقع شده و او هم مقدوح و نقاد بصر و طعمون اجبار کرامی باشد ابن حجر عسقلانی
در تهذیب التهذیب ترجمه او گفته قال ابو حاتم ركبته حدیثه ولا یحتم به و نیز در تهذیب التهذیب
گفته و حکایه العقيلي في تاريخه من طريق يحيى بن ادم عن ابي شهاب قال قال لي شعبة عليك
الحجاج بن ارطاة و محمد بن اسحق فانما حافظان و اكثر على عند البصريين في خالد الحذاء
و هشام قال يحيى و قلت لحما بن زيد الخالد الحذاء قال قدم علينا قادمة من الشام
فكانا نكرنا حفظه و قال عباد بن عباد دار شعبة ان يقع في خالد فانتيه انا و حماد بن زيد
فقلنا له مالك اجنت و تهددنا فمسكت و للعقيلي من طريق احمد بن حنبل قيل لابن عليه
في حديث كان خالدي رويه فلم يلفت اليه ابن عليه و مضت امر خالد قرات بخط الله
مخالد في الثبت بدون هشام بن عمرو و امثاله قلت و الظاهر ان كلام هؤلاء من اجل

فتى خالد بن مهران

تصحیح حدیث امانت الی عبیده

رجل منهم من الشام فسأوه ان يقسم فاقدى بعينه منهم بآلف درهم فادخلوا مكانه رجل اخر
قد ضعه الى اخي المقتول فقرنت يده بيده قالوا فانطلقنا والخمسون الذين اقساموا حتى اذا كانوا بخلة فخل
السماء فدخلوا في غار في الجبل فانهمج الغار على الخمسين الذين اقساموا فماتوا جميعا واقلت القريتان فترجعا
حجر فكسر رجل اخي المقتول فمات حولا ثم مات قلت وقد كان عبد الملك بن مروان اقاد رجلا بالقسام ثم ند
بعد ما صنع فامر بالخمس الذين اقساموا فماتوا من الديوان وسيرهم الى الشام ومحمود بن احمد يعني ^{غدير} در عروة القاري
شرح صحيح بخاري كفته وقال الشيخ ابو الحسن القابسي لم يثبت بوقلابية بما شبهه لان الشهادة ^{غير} طريقها
طريق اليمين قال والعجب من عمر بن عبد العزيز رضي الله تعالى عنه علم مكانته من العلم كيف لم يعارض باقلا
في قوله وليس بوقلابية من فقهاء التابعين هو عند التامعد في بيله وقال هذا التوضيح ويدل على صحة مقام
الشيخ ابو الحسن في الفرق بين الشهادة واليمين انه صلى الله تعالى عليه وسلم عرض على ابي القاسم العباسي علم نعم لم
خير بنون عيني ^{بمحض} در عروة القاري كفته وقال القابسي عجب العبرين عبد العزيز رضي الله تعالى
عنه كيف ابطال حكم القسامة النابت بحكم رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم وعمل
الخلفاء الراشدين بقول ابي قلابية وهو من جملة التابعين وسمع منه في ذلك قول
مرسلا غير مسند مع انه انقلت عنه قصة الانصار الى خير فركب اخذها بالآخرى
لقلة حفظه وكذا سمع حكاية مرسل مع انها لا تعلق لها بالقسامة اذا الخلع ليس قسامة
وكذا امحى عبد الملك لا حجة فيه والله اعلم وابن حجر عسقلاني ^{بمحض} در تهذيب التهذيب ترجمه
ابو قلابية كفته وقال ابو الحسن علي بن محمد القابسي المالكى فيما نقل عنه ابن التين شارح
البخاري في الكلام على القسامة بعد ان نقل قصة ابي قلابية مع عمر بن عبد العزيز
العجب من عمر على مكانه في العلم كيف لم يعارض ابا قلابية في قوله وليس ابا قلابية من
فقهاء التابعين وهو عند الناس معدود في اليكوكذا قال واحمد بن محمد قسطلاني ^{بمحض} در
ارشاد السار كفته شرح صحيح بخاري كفته وقد تعجب القابسي بالقاف والموحدة من عن
عبد العزيز كيف ابطال حكم القسامة النابت بحكم رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم
وعمل الخلفاء الراشدين بقول ابي قلابية وهو من بله التابعين وسمع منه في ذلك قول
مرسلا غير مسند مع انه انقلب عليه قصة الانصار الى خير فركب احداهما مع الاخرى

قدح حديث ثابت بن ابي عبيد

بن الحجار هو لاء رموا بالتشيع وهو قد ايم على الصحابة ثور بن زيد المدا في ثور بن زيد
 الحمصي حسان بن عطية المحاربي الحسن بن ذكوان داود بن الحصين زكريا بن اسحق سالون
 عجلان سلام بن مسكين سيف بن سليمان المكي شبيل بن عباد شريك بن ابي نوح صالح بن
 كيسان عبد الله بن عمرو ابو معوية عبد الله بن ابي لبيد عبد الله بن ابي نجيم عبد الاعلى بن
 عبد الاعلى عبد الرحمن بن اسحق المدا في عبد الوارث بن سعيد الثوري عطاب بن ابي مينا
 العلابن الحرفث عمر بن ابي زائدة عمران بن مسلم القشير عمير بن هاني عوف الاعرجي
 كهس بن المنهال محمد بن سواء البصري هارون بن موسى الاعور النخعي هشام اللثمي
 وهب بن منبه يحيى بن حمزة الحضرمي هو لاء رموا بالقادر وهو زعم ان الشمر بن خلف المعبدي
 وتبشر بن السري رمى برأى ابن ابي جهم وهو نفى صفات الله والقول بخلق القرآن حكممة
 مولى ابن عباس الوليد بن كثير هو لاء ايا ضية وهم الخوارج الذين انكروا على علي بن الحكيم ما
 تباروا منه ومن عثمان وذريته وقاتلوا هم على بن هشام رمى بالوقف وهو ان لا يقول القائل
 مخلوق ولا غير مخلوق وعمران بن حطان من العقديات الذين يرون الخروج على الائمة
 ولا يباشرون ذلك فهو لاء المستدعة ممن اخرج لهم الشنخا او هبما ايا طريق مالى تجار
 كه انرايز در كتاب المناقب آورده پس در ان ابو اسحق سبيع واقع شده و او بتدليس و تغيير قتل او غير آن سطون
 و مغمور ميا باشد و هي و زميران تبرجيه او گفته روى جرير عن مغيرة قال ما افسد حديث اهل الكوفة
 غير ابى اسحق و الاعمش و قال الفسوق قال ابن عيينة ثنا ابو اسحق في المسجد ليس
 معنا ثالث قال الفسوق قال بعض اهل العلم كان قد اخلط و انما تركوه مع ابن عيينة لا
 و ابن حجر عسقلاني و رتذيب تبرجيه او گفته و قال ابن حبان في كتاب الثقات كان مدا لسالة
 سنة ۲۹ و يقال سنة ۳۲ و كذا ذكره في المدا لسين حسين الكرابيسي ابو جعفر الطبري
 و قال ابن المدايني في العلل قال شعبة سمعت ابا اسحق يحدث عن الحرفث بن الاعم
 يحدث فقلت له سمعت منه فقال حدثني به مجالد عن الشعبي عنه قال شعبة وكان
 ابو اسحق اذا اخبرني عن رجل قلت له هذا اكبر منك فان قال نعم علمت انه لقي وان
 قال انا اكبر منه تركته و قال ابو اسحق المجنب جالى كان قوم من اهل الكوفة لا يتخذون اهلهم

قدح ابو اسحق سبي

فتح حدیث ثانی بن عبید

فتح عبد الله بن الجعد

ما اشار اليه حماد بن زيد من تغير حفظه باخرة او من اجل دخوله في عمل السلطان والله اعلم
ونيز ابن حجر وقریب ترجمه خالد گفته قد اشار حماد بن زيد الى ان حفظه تغير لما قد مضى من الشام
وعاب عليه بعضهم دخوله في عمل السلطان ومحمد طاهر فتني در قانون الموضوعات گفته خالد
بن مهران الحداء ابو المنازك البصري احد الاقباط عند الامم الا انه تكلف فيه ما لا دخوله
في عمل السلطان او لغيره ونيز درين طريق عبد الله بن عبد الله بن عبد الله البصري السامي واقع شده و
او نيز خالي از قدح و جرح نيست فبهي در ميزان الاعتدال ترجمه او گفته و قال محمد بن سعد لم يكن
بالقوى ومات سنة تسع وثمانين ومائة وقال احمد كان يرى القدر و قال ينذر والله
ما كان يدارى اى رجليه اطول ونيز ذهبي در غنى گفته قال بن سعد لم يكن بالقوى قلت
وروى بالقدر وابن حجر عسقلاني در تهذيب التهذيب ترجمه او گفته وقال احمد كان يرى القدر و قال
ابن سعد لم يكن بالقوى وقدرى بودن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله البصري السامي واقع شده و
الراوي گفته فائدة اذ ان اسر داسما من روى ببدعة من اخرج له هو البخاري مسلم
واحد هما وهم ابراهيم بن طهمان ايوب بن عاتق الطائي ذكر بن عبد الله المدهبي شيا به
سوار عبد الحميد بن عبد الرحمن بن يحيى الكوفي عبد الحميد بن عبد العزيز بن ابي رواد عثمان بن غياث البصري
عمر بن ذر عمر بن مرة قهم بن حازم ابو معوية المضير و رقاء بن عمر اليشكري يحيى بن صالح
الوحاشي يونس بن بكير هو لاء رموا بالارجاء وهو تاخير القول في الحكم على مرتكب الكبائر ابنا
اسحق بن سفيان العداوى و جهم بن اسد حرز بن عثمان حصيان بن نيز الواسطي خالد بن سلمة
الفاف عبد الله بن سالم الاشعري قيس بن ابي حازم هو لاء رموا بالنصب وهو نفض
على وتقديم غيره عليه اسمعيل بن ابان اسمعيل بن زكوي الخلقاني جري بن عبد الحميد ابان
بن تغلب الكوفي خالد بن مخلد القطواني سعيد بن فيروز ابو البخاري سعيد بن عمرو بن شوع
سعيد بن عمير عبد بن العوام عباد بن يعقوب عبد الله بن عيسى بن عبد الرحمن بن ابي ليلى
عبد الوراق بن همام عبد الملك بن اعيان عبدا الله بن موسى العيسى عدى بن ثابت النخعي
علي بن الجعد علي بن هاشم بن البزيد الفضل بن دكين فضيل بن مرزوق الكوفي فطر
خليفة محمد بن حمادة الكوفي محمد بن فضيل بن غروان مالك بن اسمعيل ابو غسان يحيى

فتح حدیث ابو جریہ

روایت ابو جریہ سیدی الزمخشری
ذی الجوشن قتلہ

و یزید بن ابی مریم و قتادہ و الزہری و یزید بن ابی جہیب و غیرہم و بالآخر از ان نیست
کہ ابو جریہ سیدی از شہون ذی الجوشن ملعون کہ بدست نخس خود مرکب زنج و یکاہ رسول صلی اللہ
علیہ السلام رحی اللہ افشا شدہ و دیگر ظلمہای او در واقعہ کر بلا معلوم اہل ایمان است روایت حدیث میکرد
باصلاح از غضب خداوند قہار بنی ترسید چنانچہ ذہبی و زبیریان الاعتدال گفتہ شہون ذی الجوشن
ابو المسابغہ الضبابی عن ابیہ و عنہ ابو اسحق السیلعی لیس باہل الروایۃ فانہ احد قتلاہ
للمسلمین رضی اللہ عنہ و قتلہ اعوان المختار روی ابو بکر بن عیاش عن ابو اسحق قال کان
شہر صلی معانہ یقول اللہ انک تعلم انی شریف فاعفونی قلت کیف یغفر لک و قد اعنت علی
ابن رسولہ صلی اللہ علیہ و سلم و قال و عجبک فکیف تصنع ان امرأۃ تہکک امرؤنا با مفلو
نخالفہم و لو خالفنا ہم کنا شرا من ہذہ الحیۃ للسقاة قلت ان ہذا العذر قلیح فانما الطاعة
فی المعروف اما طریق ثالث کہ بخاری از او کتاب المغازی آورده پس در ان طریق نیز ابو جریہ
سیدی واقع شدہ و قدح و جرحش عنقریب دانستی و نیز در ان اسرائیل بن یونس واقع شدہ و وزیر
خالی از قدح نیست علی بن الدینی کہ از اساتذہ بخاری است و بخاری نفس خود را پیش از حقیر می شمرد
اورا ضعیف دانستہ و یکی القطان لہ و تحدیث نمی نمود و اورا پسند نمیکرد و عبد الرحمن بن مہدی اورا بطلس
سارق حدیث بقیر کردہ و از دیگر نقاد نیز تصنیف و تلخیص او منقول است ذہبی و زبیریان الاعتدال ترجمہ
او گفتہ و روی محمد بن اسماعیل البراء عن ابن المدینی اسرائیل ضعیف و نیز در ان منقول است و کان
یحیی القطان یجل علیہ فی حال بی حی القات و کان لا یرہناہ و نیز در ان مذکور است و اما
یحیی القطان فکان لا یحدث عنہ و لا عن شریک و ابن حجر و تہذیب التہذیب ترجمہ او گفتہ
قال صالح بن احمد عن ابیہ اسرائیل عن ابی اسحق فینہ لین سمع منہ بأخرہ و نیز تہذیب گفتہ
و روی ابن البراء عن علی بن المدینی اسرائیل ضعیف و نیز تہذیب گفتہ و قال ابن سعد کان
ثقة و حدث الناس عنہ حدیثا کثیرا و منہم من یستضعفہ و یترتہذیب مذکور است و قال
عثمان بن ابی شیبہ عن عبد الرحمن بن مہدی اسرائیل لص یرق الحدیث و نیز در ان طریق
عباس بن احسین القطری واقع شدہ و او نزد ابو حاتم مہول میانشہ چنانچہ ابن حجر و تہذیب ترجمہ او گفتہ
و قال بن ابی حاتم عن ابیہ مہول اما طریق رابع کہ بخاری از او نیز در کتاب المغازی آورده پس

فتح اسم ابن
مروزی

فتح عباس قنبر

يعني التشيع هو رؤس محدثي الكوفة مثل ابى اسحق والاعشى ومنصبى وزيد وغيرهم من ائمة
 احتلمهم الناس على صدق المنتهم في الحاديث ووقفوا عند ما ارسلوا لما خافوا ان لا يكون
 محارجهما صحيحة فاما ابو اسحق يروى عن قوم لا يعرفون ولم ينشر عنهم عند اهل العلم لا ما
 ابو اسحاق عنهم فاذا روى تلك الاشياء عنهم كان التوقف في ذلك عندى الصواب
 قد حدثنا اسحق ثنا جريح عن مغيرة قال قاله لفسد حديث اهل الكوفة الاعشى وابو اسحق يعني
 للتدليس وقال يحيى بن معين سمع منه ابن عيينه بعد ما تغير و ابراهيم بن محمد بن حنبل سبط
 ابن العجمي و كتاب التبيين لاسماء المدلسين كفته عمرو بن عبد الله ابو اسحق السبيعي تابعي كبير مشهور
 ونيز سبط ابن العجمي و كتاب الاعتبار لمن روى بالاختلاط كفته عمرو بن عبد الله السبيعي وقد ذكرنا
 ايضا فيهم ابن الصلاح قال الذهبي في ميزانه في ترجمته من ائمة التابعين بالكوفة واثباتهم
 الا انه شاك ونسى ولم يختلط وقد سمع منه سفيان بن عيينه وقد تغير قليلا ثم نقل عن الحسن
 فقال بعض اهل العلم كان قد اختلط وانما تركوه مع ابن عيينه لاختلاطه وازار عظم قواوح
 موثقه وانتم مثالب مشهه ابو اسحق سبيعي انت كذا وازعم من سعد بن عبد الله كذا قاتل جناب امام بن عليه
 السلام ست بلا تخرج روايت سيكر واصل ان ظلم عظيم راكه ازين شقي برخا نواده رسالت گذشته
 قواوح عدالت او نميدانست ذهبي وركاشف كفته عمرو بن سعد بن ابى وقاص عن ابيه وعنه
 ابنه ابراهيم وابو اسحق وارسل عنه الزهري وقادة قال ابن معين كيف يكون مقتل
 الحسين ثقة قتله المختار سنة اوسته ٤٠ ويزيد في درمير ان الاعتماد كفته عمرو بن سعد بن
 ابى وقاص الزهري هو في نفسه غير متهم لكنه يات في قتال الحسين عليه السلام وفعل الا
 روى شعبه عن ابى اسحق عن العيزار بن حويف عن عمرو بن سعد فقام اليه رجل فقال ما
 تخاف الله تروى عن عمرو بن سعد فبكي وقال لا عذر وقال العجلي روى عنه الناس تابعي ثقة
 وقال احمد بن زهير سالت ابن معين اعمر بن سعد ثقة فقال كيف يكون من قتل الحسين ثقة
 قال خليفة قتله المختار سنة خمس ستين وابن حجر عسقلاني تهذيب التهذيب كفته عمرو بن سعد
 بن ابى وقاص الزهري ابو حفص المداي سكن الكوفة روى عن ابيه وابى سعيد الخدري
 وعنه ابنه ابراهيم وابى اسحق و ابنه ابو بكر بن حفص بن عمرو وابى اسحق السبيعي والعيزار بن

روايت كردن ابو اسحق سبيعي از عمرو بن حويف

عن عائشة قال قالت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رجل يخرج اعينك بالله فما
افضحك فقال كنا اذا خرجنا من عند روح دخلنا على ابي عبيدة فقال قد بان عليك ذلك
وابن حجر عسقلاني في تهذيبه في تهذيبه وقال السمعاني بن ابراهيم الفراءي كنا عند بنديار فقال في
حديث عن عائشة قال قالت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له رجل
تستخرج منه اعينك بالله ما افضحك فقال كنا اذا خرجنا من عند
روح دخلنا الى ابي عبيدة فقال قد بان ذلك عليك واذا
انست كه عمرو بن علي فلاس تكذيب او مسوده واين مطعن عظيم يحلف
مؤكد مسوده چنانچه ابن حجر و تهذيب التهذيب ترجمه او گفته و
قال عبد الله بن محمد بن سيار سمعت عمرو بن علي يحلف ان بنديار
فيما يروي عن يحيى و انما انست كه علي بن المديني في حديثه او الكذب و انست چنانچه ابن حجر و تهذيب
ترجمه او گفته و قال عبد الله بن علي بن المديني سمعت ابي و سئل عن حديث رواه بنديار عن ابن
عن ابي بكر بن عياش عن عاصم عن روى عن عبد الله بن النعمان عن النبي صلى الله عليه وسلم قال استخرج
فان في السمعاني في كذا فقال هذا الكذب و انكره اشد الا نكار و قال حدثنا ابو داود و موقوف و انما انست
كه يحيى بن معين في معجمه بنديار في كذا و اضعف في تهذيبه و قال عبد الله بن الدؤوبي
كنا عند ابن معين في خبري ذكر بنديار فرأيت يحيى بن معين لا يعيابه و يستضعفه و انما انست كه قوارير
او ايسند في كذا و مكيفت كه او كيوتر باز است چنانچه في تهذيبه و قال عبد الله بن
الدؤوبي كنا عند يحيى بن معين في خبري ذكر بنديار فرأيت يحيى لا يعيابه و يستضعفه و رأيت القوارير
لا يرضاه و قال كان صاحب حجام و في ابن حجر عسقلاني في تهذيبه او گفته قال عبد الله بن الدؤوبي كنا
عند ابن معين و خبري ذكر بنديار فرأيت يحيى لا يعيابه و يستضعفه قال و رأيت القوارير لا يرضاه
و قال كان صاحب حجام و حال مقدوحيت و مجروحيت بنديار بجاي رسیده كه علامه افقوي و استاكرون
بخاري و سلم را از و در حجام قلع و جرح صحيحين ذكر كرده چنانچه در كتاب الاستيعاب في احكام السمل گفته
و دعاء هذا بحت اخرو هو ان قول الشيخ ابي عمرو بن الصلاح ان الامة تلقت الكتابين بالقبول ان را
كل الامة فلا يخفى فساد ذلك اذ الكتابان التماصت في المائة الثالثة بعد عصر الصحابة والتابعين

تصحیح غند

تصحیح بنک

مداران بر ابو جعفر سیسی است و قدح و جرح او عاقرب دوانستی و نیز درین طریق محمد بن جعفر غندر واقع شد
و او از جمله مغضبین بوده چنانچه ذہبی در میزان گفته و قیل کان مغفلاً و نیز در تذکره گفته و مع اتفاقه کان
فیه ثقل قال علی بن غنم اتیت غندرا فاذکر من فضله و علمه بحديث شعبة فقال لی هات
کتابک فابیت الا ان یخرج کتابه فاخرجه و قال یرحم الناس الی اشتريت سهکاً فاکلوه و انا انما
ولطخنی به یدی ثوقاً لو اکلته فشمه بک انما کان یدقی بطنے و نیز غندر خفق ثعال و مشی رجال را پشت
سر خود دوست میداشت و درین باب بحدی منہم بود کہ جماعتی از اصحاب حدیث کہ در آن محلی
بن معین نیز بود گفت کہ من شما حدیث بیان نخواهم کرد تا وقتیکہ شما در بازار پشت سر من راه نرید تا کہ مردم
شما باین حالت بنیزد و اگر اکر من نمایند چارایشان قبول کردند و پشت سر من در بازار راه رفتند چون
مردم آن جماعت را دیدند از و سوال کردند کہ اینها چه کسانی اند غندر را بشان گفت کہ اینها اصحاب حدیث
هستند و از بعد او آمده اند تا از من کتابت احادیث نمایند و این صنیع صنیع بوجه عدیده دلالت بر کمال
و ذرات و تنک ظرفی او دارد و نهایت بی التفاتی او با و امر شریعت مطهره و کمال اجدا و اورورع و زهد و
اخلاص عمل ظاہری نماید حالا عبارتے کہ شتمین صنیع صنیع است باید شنید ذہبی در تذکره گفته قال
الدانیوری فی المجالسة ناجعفر بن ابی عثمان سمعت یحیی بن معین یقول دخلنا علی غندر فقال
لا احد نکر ذہبی حتی تمشوا خلفی الی السوق فیکرموا الناس فیکرموا فمشینا خلفه فجعل الناس
یقولون من هو کذا یا ابا عبد الله فيقولون هؤلاء اصحاب الحدیث جکونی من بعد اذ یکتبوا
عنه و از همین جا است کہ علی بن ابی نبی وقتیکہ ذکر غندر پیش یحیی بن سعید سیکرد یحیی بتعویج فم کہ عند الامکان
بلغ از طعن و ذم میا شد استحقار او نمود و گویا راه متضاد و باین فعل بلوغ ظاہر بظاہری پیوسته چنانچه
عسقلانی در تہذیب التہذیب ترجمہ او گفته قال بن المذنبی گمت اذا ذکر غندر عندی یحیی بن
سعید عقیق فمہ کانه یسنض بعه و نیز در طریق محمد بن بشار بن داود واقع شده و قوادح و نمانی او است
از انجمله انکہ او در خلاعت و فحون بحدی انهاک داشت کہ در روایت حدیث نیز تسخیر میکرد و همین سبب
در حق جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و سلم مرکب جبارتی عظمی گردید کہ قلم از ذکرش مرتعش میشود و
ہر گاہ شخصی بر او انکار این اقدام سراسر خسار نمود غندر بدتر از گناہ بمیان آورد کہ ہیچ جہ قابل قبول نیست
ذہبی در میزان الاعتدال ترجمہ او گفته و قال السمعی بن ابراہیم الفزاری کما عند بندار فقال فخطا

قدح حماد بن سلمه

البغدادی لا حمد بن حنبل سئل ابو حمزه عن ثابت وحميد ايما اثبت في نس فقال قال يحيى القطان
ثابت اختلط وحميد اثبت في نفس مثله ويزيد بن طريق حماد بن سلمه واقعت واويز خالي از قدح نمی باشد این
و تقریب التمزید گفته حماد بن سلمه بن دینار البصری ابوسلمه ثقة عابد اثبت الناس في ثابت و
تعبير بفظه باخرة من كبار الناضة مات سنة سبع وستين فتمی در کاشف تبرحمیه و گفته قلت هو
ثقة صدوق فیلط و ليس في قوة مالك وابن الجوزي در کتاب الموضوعات گفته انا نا اسمعيل
بن احمد قال اخبرنا اسمعيل بن مسعدة قال اخبرنا حنيفة بن يوسف قال ثنا ابو احمد بن حمد
قال حدثنا علي بن احمد بن بسطام قال حدثنا هذيلة قال حدثنا حماد بن سلمه قال حدثنا
ثابت البناني عن النسلان النبي صلى الله عليه وسلم قداما فجعل يجلجل جله كما قال خرج خضر
نضرب على بهامه فساخ الجبل فقال حميد لثابت تحدث بمنثل هذا قال فضرب بيده في صدره
ز قال يقوله انس ويقول رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم واكتمه انا قال المصنف وهذا حديث
لا يثبت قال ابن عدي الحافظ كان ابن ابى العوجاء ربيب حماد بن سلمه وكان يدس في كتبه
الاحاديث ويزوران عمروا قد واقع شده واويز بحرح وقدح بعض نقاد مشلوب میباشد این مجرور تهذيب حمزه
او گفته وانكروا على بن المدائني عليه روايته عن ابن عبيدة عن ابن ابي نجيح عن مجاهد عن ابي معمر
عن ابن مسعود ان ثقيفا قرشيا وانصاريا عند استار الكعبة الحديث وقال هذا كذب لم يرو
هذا ابن عبيدة عن ابن ابي نجيح قال الخطيب والاصح ان حجاجا سأل حماد عنه فقال لا حمد ولا
اما طريق الثالث مسلم پس مدار آن بر ابو اسحق سليمان بن قيس و قدح او تفصيل عن قريب قدح طرق بخار
گذشته ويزوران محمد بن جعفر غنم واقع شده و جرح اويز بن قيس مبین گردیده ويزوران محمد بن بشير
بن ابراهيم واقع است و قدح اويز بن قيس سابق شده اما طريق الرابع مسلم پس مدار آن نیز بر ابو اسحق سليمان
بن قيس واقع است و قدح اويز بن قيس سابق شده و هر گاه قدح و جرح طرق بخاری مسلم که بهترین طرق در بخاریست
میباشد شنیدی حاجتی نماید که بطلان اسانید نزد مبین و مبین کرده آید چه آن اسانید
نیز مشتمل بر بعض مبین رجال مقدوحین میباشد بادی التفات مقتدا در ان سلسله نبوتش از هم می باشد
و باید دانست که بعضی از روایات اهل سنت حدیث امانت ابو عبیده را بطرز دیگر روایت کرده اند لیکن
بطلان آن بحکم و صحت که علامه ذهبی معروف بطلان آن گردیده چنانچه در میزان الاعتدال گفته الحسین

قدح عمر و نافذ

و تابعی المتابعین لفظاً للکتاب و نفساً للاخبار و نقاداً لآثار المتکلمین فی الطرق و الرجال المتکلمین
 بین الصحیح و السقیم و ان اراد بالامه الذین وحده و ابعد الکتبا بین فهو بعض الامه فلا یستقل
 له دلیل الذی قرره من تلقی الامه و شوب العصمة لهما و الظاهر انما ینتقل باجماع الصحاب
 خاصه و الشیعه لا تقدر بالکتابین و طعن فیها و قد اختلف فی اعتبار قولهم الاجماع و انعقاد
 ثم ان اراد کل حدیث فیها تلقی بالقبول من الناس کافه فغیر مستقیم و قد تکرر حاله من الحفاظ فی
 احادیث فیها فیکمل الدار قطعی احادیث و علما و تکلم ابن خرم فی حدیث شریک فی
 الاسراء قل انه خلط و وقع فی الصحیحین احادیث متعاضده لا یکن الجمع بينهما و القطع لا یقع التعارض
 فيه و قد اتفق البخاری و مسلم علی اخراج حدیث محمد بن بشیر بن زید و انما الاحتجاج بمحدث و تکلم
 فيه غیر واحد من الحفاظ و ائمة المخرج و التعلیل و نسب الی الکذب حلف عمرو بن علی لفلان شیخ البخاری
 ان یبذرا لیکذب فی حدیثه عن یحیی و تکلم فیہ ابو یحیی و قال علی بن المدینی فی الحدیث الذی
 رواه فی المسحوق هذا کذب و کان یحیی لا یعباء به و ینتضغه و کان القواریری لا ید ضاه اما طریق
 خامس بخاری که نیر در کتاب المغازی آورده پس مدار آن بر ابوقلابه و خالد خذاری می باشد و قد حرج
 هر دو در بیان مقدوحیت طریق اول مفصلاً مبین شده فلیکن منک علی کما طریق سادس
 بخاری که در کتاب اخبار الاحاد آورده پس مدار آن بر ابوالحسن سبعی است و قد حرج او مفصلاً ببعض تبیین
 رسیده اما طریق سابع بخاری که نیر در کتاب اخبار الاحاد آورده پس مدار آن بر ابوقلابه و خالد خذاری
 و قد حرج هر دو بتفصیل تمام بحمد الله المنعم سابقاً ذکر شده اما طریق مسلم پس مدار طریق اول او نیز
 بر ابوقلابه و خالد خذاری می باشد و قد سبق قدحاً لهما لتفصیل بحمد الله المتفضل بکل جمیل و نیز درین طریق
 اسمعیل بن علیّه واقع شده و او هم خالی از قدح و حرج نیست و همی در نیز ان الاخذ بالکفیه سهل بن شداد
 سمعت علی بن خثعم یقول قلت لوكیع رأیت ابن حلیه ینترب النبیذ حتی یجمل علی الحار یحتاج من ربه
 الی منزله قال و کعب اذا رأیت البصری ینترب فاحتمه قلت و کیف قال الکی فی ثوبه تدینا و البصر
 یمزله تدینا قال عفان ثنا حماد بن سلمه ما کان ثوبه شاملاً بن علیّه الا بشمائل یونس بن عبد
 حتی دخل فینا دخل فیہ و قال مره حتی حدث ما حدثنا اما طریق ثانی مسلم پس مدار آن بر ابوالحسن
 ثانی است و او باحتلال مقدوح می باشد این مجرور تدریب ترجمه و گفته و فی سوالات الی جعفر محمد بن

فتح رب علی

توضیح بر روی حدیث

تقریظ و تقصیر ابو عبیدہ و کتابت غزل خالد بن ولید و غیرہ نیز نشان شدہ بود لذلک عامر بن ابی وقاص را طلب
 کردہ کتاب را باو سپردند و او را مامور کردند کہ بعد وصول و مشق این کتاب را کہ مشتمل بر غزل خالد و کمال
 تفصیح و تحقیق او بود بخود خالد برساند و او را مامور کردند کہ مردم را بسوی خود جمع نماید و این کتاب بر مردم بخواند
 و بر اسے فریاد اہتمام و تاکید حضرت خلیفہ ثانی شد و ابن اوس را نیز طلب فرمودند و او را بمصافحہ خود کہ تمہید
 تشریف بود متعارف فرمودہ قائم مقام خود در باب اخذ بیعت نمودند و او را نیز روانہ شام کردند تا اہل الجلیلیہ
 نشان بگیرد و این مرد و نفر بگاہی شام شدند و بعد وصول بشام و لقای خالد عامر و او را گردید نامردم را
 باجماع کند خالد استنکار این امر نمود و آخر الامر مسلمین را جمع کرد و بعد اجتماع مسلمین ہر گاہ کتاب خلیفہ ثانی
 بر ایشان خواندہ شد خالد از ادراک خبر موت ابی بکر گریہ آغاز نہاد و گفت کہ اگر ابو بکر مردہ است پس تحقیق کمر و
 شدہ و بعد از ان قسم یاد کردہ گفت کہ بروے زمین و شمنتر از ولایت عمر بسوی من خیرے بنود و در آخر
 کلام چار و ناچار اطاعت عمر و حکم عمر کرد باحکام ازین قصہ پر غصہ کہ اجمالاً بمعرض بیان آمد و تفصیلش مختصراً
 بعون اللہ از نظرت خواہد گذشت کمال فسق و فجور خالد و غایت اہتمام خلیفہ ثانی در غزل خالد و اطہار فضا
 و قباحتش و نہایت تعصیب و تباہ ابو عبیدہ در نیاب ثابت و متحقق ست و ظاہر ست کہ خبر غزل چنین کسی
 را اتخان نمودن و او را بر و مار و اموال مسلمین متصرف داشتن از عظم خیانات و فحش جنایات ست و وزر و وبالی
 و عذاب و نکالی کہ ازین خیانت شنیعہ و جنایت فظیعہ خالد حال ابو عبیدہ میشود آنست کہ پیدائست چگونہ
 میتوان گفت کہ انجین خائن را العیاذ باللہ جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم امین ہذا الامۃ
 فرمودہ باشد حاشا و کلاً حال اخیرے کہ مثبت امور مذکورہ باشد باید شنید و وضوح این کذب باطل نظر
 حقیقت بین باید دید محمد بن عمر الواقدی کہ فضائل بہرہ و مفاخر مزمرہ او حسب افادات اکابر انجیرات ثابت
 و فتوح اشام گفته ان عمر رضی اللہ عنہ کتب کتابا الی ابی عبیدہ یقول قد ولینک علی الشام و جعلتک امیر شیو
 المسلمین و عزلت خالد و السلام ثم سلم الکتب الی عبد اللہ بن قوط و اقلنا الی اید الیہ من امم المسلمین الی قال الواقدی
 و لما کان اللیلۃ التي مات فیہا ابو بکر الصدیق رضی اللہ عنہ لای عبد الرحمن بن فحو الزہری رضی اللہ عنہ و یاقصہ علی
 عمر بن الخطاب یوم یوم فادار و یاکہ التی را ہما بمر تلک اللیلۃ بعینہا قال ابی بکر یعنی مشق و مشکو حوا و کانی سمع
 تلیدہم و اخفی و عند تلکیدہم و زحفہم لایت حصانہ سارخ فی الارض حتی لم یزمنہ شیئاً و لیت خالد او قد دخلہا
 و کان ناراً اما لیت کان ماء قد وقع علی النار فانظمت فقال علی رضی اللہ عنہ ابشر فان مشق ففقت یومک هذا انشا
 اللہ تعالی

بن محمد بن عباد بغدادی لایعوف روی البزار عنه عن محمد بن یزید بن سنان ثنا کوفی بن حکیم
عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان امين هذه الامة ابو عبیدة وان
هذه الامة ابن عباس وهذا باطل وازافه ابن حجر عسقلانی نیز بطلان آن واضح وافرکاست
ابن حجر ولسان المیران گفته الحسین بن محمد بن عباد بغدادی لایعوف روی البزار عنه عن محمد
بن یزید بن سنان عن کوفی بن حکیم عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان امين هذه الامة ابو عبیدة وان هذه الامة ابن عباس هذا باطل وهذا الاذنب فيه
لشئ البزار والحمل فيه على کوفی بن حکیم فانه متهم بالكذب وسبانی ثالثا وضع وابطالان و فقط
وهو ان این اقرا می همان معنی نیز برابر باب البصار و اعیان ظاهر و عیان است بچند وجه اول آنکه ابو عبیدہ
در کتمان خبر عزل خالد بن الولید از امارت جنود و شام از کتاب جرمی پس بزرگ نموده که صراحتاً اورا از مرتبه کمان
ساقط و بخصیض خیلت با بطمی گردانید بایش آنکه هرگاه خلیفه ثانی بحسب خلاف خلیفه او اول تمکن و ساد و حکومت
گردیدند خالد را ابو عبیدہ نسق و فحور و تصرف یا طل او در اموال و دماء مسلمین از امارت جنود و شام عزل کردند و ابو عبیدہ
را بجای او امیر جنود و شام کردند و کتابی در ین باب بسوی ابو عبیدہ نوشتند و از ابی بکر بن عبد الله بن قرقطار سال
داشتند و بجز ان هرگاه عامر بن عقبه از شام وارد شد و کتاب فتح دمشق آورد بدست او نیز نامه ابو عبیدہ بنشمارد یا بطمی
عزل خالد نوشتند لیکن ابو عبیدہ اصلاً خالد را از حقیقت حال مطلع نکرد تا آنکه خالد کتابی مفصل شمل خبر فتح و
حصول غنیمت مرج الدیاج و دیگر حالات بنام ابی بکر نوشت و از ابی بکر بن عبد الله بن قرقطار کتاب اول خلیفه ثانی در عزل
خالد بود مدنیہ فرستاد و هرگاه آن کتاب به دست خلیفه ثانی افتاد رنگ چهره شان از قراءتش سرید و حضرت آن بیان منکر کردید و
عبد الله بن قرقطار که حامل آن کتاب بود و سوار گردید که آیا مسلمین بیوت ابی بکر و کجا کم کردن من ابو عبیدہ را واقف نشدند
عبد الله بن قرقطار گفت که نه پس خلیفه ثانی با سماع این حالت غضبناک شدند و بجمع مردم بر فراز منبر رفتند
و بتامیر ابو عبیدہ و عزل خالد انشان را آگاه کردند و روز دیگر بمجالسه منبر رفتند فصل مشیخ و بیمن باب بیان
نمودند و خیانت خالد را تفصیل تمام مبین ساختند و بعد از ان کتاب بطویل بسوی ابو عبیدہ نوشتند و در
کتاب ابو عبیدہ را بحکومت او مرتبه بعد از خبری اخبار و اعلام کردند و او را مامور نمودند باینکه از خالد لشکر را بگیرد
و خالد را از امارتش جدا گرداند و نیز در ین کتاب بعد از توضیح بسیار که اکثر آن مشتمل بر تعریض بر افعال شیخه خالد بود
بصراحت تمام تصرف باطل او در دماء مسلمین و تفریط صریح او در اموال نشان معروض بیان او کردند و چون

في حديث ابي ايوب

في حديث ابي ايوب

خالد فلما كان من الغد صلى بالناس صلوة الفجر قائما في المنبر حمد الله واشتد عليه وذكر الرسول
 وصلى عليه وترحم على بي بكر الصديق رضي الله عنه ثم قال ايها الناس اني قد حملت لعانة ولامانة
 شنيعة واني رابع وكل رابع مسئول عن رعيته وقد حيب الله الى صلاحكم والنظر في معاشكم ومآل
 الى ربكوفاتوا انتو من حضرة هذا البلد فاني سمعت رسوله صلى الله عليه وسلم يقول لمن
 صبر على بلائها وشدة تحاكنت له شهيدا وشفيعا يوم القيمة وبلادكم بلاد لا زرع فيها ولا خراج لآلها
 به على الابل من مسيرة شهر وقد وجدنا الله غنا ثم كثرة واني اريد التصريح للعامة والخاصة في احوال
 الامانة ولست جاعل امانتي الى من ليس لها باهل ولكنني جاعلها الى من يكون رغبته في اداء الامانة
 والتوفيق للمسلمين واني كرهت ولاية خالد لان خالد اجل فيه تبذير للمال فيعطى الشاغل امداحه
 ويعطى الفارس اذا جاهد امامه فوق ما يستحقه من حقه ولا يبقى ذلك لفقراء المسلمين وضعف
 شيئا واني قد زعته ووليت ابا عبيدة مكانه والله يعلم اني وليت امينا فلا يقول قائل كقولك ان
 الشديدا وولي الرجل الامين اللان السلس لقياد فانه معه لسيادة ويعينه ثم تزل من المنبر
 واخذ جلد اذ هم محشوا وكتب الى ابي عبيدة كتابا يقول فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله خير
 المؤمنين واجير المسلمين الى ابي عبيدة عامر بن الجراح سلام عليكم فاني احمد الله الذي لا اله الا هو
 والحمد لله على نبيه محمد صلى الله عليه وسلم وقد وليتكم على امور المسلمين فلا تستحي من الله
 لا يستحي من الحق شيئا واني اوصيك بتقوى الله تعالى الذي يبقى ويفي ما سواه الذي استخرجك
 من الكفر الى الايمان ومن الضلالة الى الهدى وقد اقرتك على جند خالد فاقبض منه جندا
 طازله عن امارته ولا تقبل المسلمين الى هلكة رجاء غنيمة ولا تبعث سرية الى جميع كيف ولا تقبل
 الا زجركم الضر فان الضر مع التدبير والثقة بالله تعالى واياك والتعزير والعناء المسلمين الى الهلكة
 ونخص عن الدنيا عينيكم واله عنها قلبك واياك ان تهلك كما هلك من كان من قبلك فقد
 رأيت مصارعهم واختبرت سرائرهم وانما بيني وبينكم الاخرة سترا لخار وقد تقدم اليها سلفكم
 وانت منتظر رجلا من دار مضت انصارها وذهبت زهرتها ما حرم للناس الراحل منها الى غيرها
 ويكون ذلك التقوى وراع المسلمين ما استوعب واما الخطة والشعير الذي قد وجدت في
 دمشق وكثرتها مشايخكم فقولوا للمسلمين واما الذهب والفضة ففيه النجس المسهام واما اختصا

لغالى وبعد ايام قدم عقبة بن عامر الجهني صاحب سؤالا لله صلى الله عليه وسلم ومعه كتاب الفتح والبشارة فلما رآه عمر قال له يا ابن عامر كرم عهدك من الشام قال من يوم الجمعة وهذا يوم الجمعة وما زلت اسمع على الخفان منذ خرجت قال اصببت السنة فمما معك من الخبر قال خبر وبشارة فاني ساذكرها بين يدي الصديق فقال عمر قبض والله حميدا وصاد الى رب كريم وقلدها عمر الضعيف في جسمه فان عدل فيها بخاوان ترك او فوط هلك قال عقبة بن عامر فبكيت وترحمت على ابى بكر ثم اخرجت الكتاب ودقته الى عمر فلما قواه سر الكبر الاموالى وقت صلوة الجمعة فلما خطب وصلى رقى المنبر واجتمع المسلمون اليه وقروا عليهم كتاب فتح دمشق فضج المسلمون بالتكبير وفرحوا ثم نزل عمر من المنبر قال عقبة بن عامر فلما نزل من المنبر كتب الى ابى عبيدة يوليه وعزل خالدا ثم سلم الى الكافي امرني بالرجوع الى دمشق فارجعت الى دمشق فوجدت خالدا قد سر خلفتوا ولم يبق مني فكتبت الى ابى عبيدة فقرأه سرا على المسلمين ولم يخبر احدا بموت ابى بكر وكنت غزل خالدا وتوليته على المسلمين حتى ورد خالدا من السرية وكتب الكتاب بفتح المسلمين دمشق وانصرهم على عداهم وبما ملكو من غنمة مرج النجف واطلاق ابنة هرقل وسلم الكتاب لعبد الله بن قوط فلما ورد به على عمر وقرأ عن الكتاب من خالد بن الوليد الخضر على ابى بكر الصديق انكروا مرو رجعت سرته الى البياض فقال يا ابن قوط ما علموا المسلمون بموت ابى بكر الصديق ولا يولوا ليق عليها ابا عبيدة قال لا فغضب وجمع الناس اليه وقام على المنبر وقرأ على المسلمين ما فتح الله على المسلمين من غنمة مرج الديار ففتح المسلمون بالفرح والسرور والدعاء لاختاره فقال عمر ايها الناس اني مت ابا عبيدة الرجل الامين وقد رايته لذلك اهلا وقد عزلت خالدا عن امارته فقال رجل من بني مخزوم انزل رجلا اشهر الله بيده سيفا ناطقا وجعله دافعا للمشركين وقل لا ابى بكر اعزله فقال لا اعزل سيفا سله الله ونصر به دينه وان الله لا يعذر ولا المسلمون ان انت عمدت سيف الله وعزلت اميرا امره الله لقد قطعت الرحم وجسد ابن العم ثم سكنت الرجل ثم نظر عمر الى الخضر وعى فراه غلاما حدث السن فقال شاب حدث السن غضب لابن عمه ثم نزل من المنبر واخذ الكتاب تلك الليلة تحت فراشه وجعل يقرأ فيه في عز

خالد قاسم بن ابوعبیده ان یقری خالد الکتاب حتی فتحت دمشق وحرى الصلح علی یدی خالد
وکتب الکتاب باسمه ازین عبارت ظاهرست که ابو عبیده شرم نمود که کتاب عمر را که شتمایه خبر غزل
خالد بخواند و این عذر چنانچه می بینی هرگز قابل استماع و لائق قبول نیست زیرا که در الفاظ امور مدینه و
آنهم مثل اینچنین جهات استیضاح علی نیست و بجز الله بطلان این عذر را فاده خود خلیفه ثانی ظاهرست
چه آنکه از عبارت فتوح الشام و اقدی دانستی که ایشان در نامه خود که بدست عامر بن ابی وقاص فرستاده
با ابو عبیده نوشته بودند بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین و احبب المسلمین الى ابی
عامر بن الجراح سلام علیکم فانی احمد الله الذی لا اله الا هو واصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه و سلم
وقد ولیتک علی امور المسلمین فلا تستعج فان الله لا یستعج من الحق شیئا و از این جمله است خوف اضطراب
امور چنانچه ابوالمظفر یوسف بن قزحی المعروف بسبط ابن الجوزی در مرآة الزمان فی تاریخ الایمان گفته
قال سیف فکتب عمر ابی عبیده سلام علیک اما بعد فانی قد علمت خالد عن جلد الشام و ولیتک
امرهم فقهده و السلام فوصل الی کتاب الی عبیده فکتبه لخاله الی خالد و خوف فاضطر
الامور و لم یوقفه علی الکتاب حتی فتحت دمشق و کان خالد علی عادته فی الامور و ابو عبیده یصل
خلفه و این عذر هم مثل عذر استیضاح بر قابلیت قبول ندارد بحد وجه اول درین غزل و نصب اگر خوف
و اضطراب امور میبود حضرت خلیفه ثانی خود که رو امید داشتند که در چنین حال بن عزل و نصب افعال آزند
چه البصریت شان با امور سیاست و نظم و نسق خلافت نزد حضرات اہلسنت مسلمست و فریت شان درین
باب بر سایر اصحاب حتی بر خلیفه اول حسب افادات شان تصحیح پس تجویز مدور مثل بن خطیبه سیاسی که سبب
اضطراب امور و انحرام نظام جمهور باشد از ایشان مناسب شان حضرات اہلسنت نیست و و هم آنکه اگر این
عذر واقعیت میداشت بر فعل ابو عبیده حضرت خلیفه ثانی غیظ و غضب فرمودند بلکه از آن سخنان میکردند
حال آنکه غیظ و غضب شان برین امر صراحت در روایت و اقدی وارد شده چنانچه دانستی سوّم آنکه اگر فرض
کرده شود که حضرت خلیفه ثانی محض بسبب غلظت و فطاطت خود بلا تامل و تفکر بدین واقعه غیظ و غضب
فرمودند و بی تحقیقت عذر ابو عبیده نبودند تا هم اگر این عذر واقعیتی میداشت عبد الله بن قرقط که حامل
کتاب اول خلیفه ثانی در باب عزل خالد بود و از واقعه که تلم ابو عبیده الگامی داشت و حضرت خلیفه ثانی
بمواجه او اظهار این غیظ و غضب فرموده بودند اظهار این عذر نمود و حضرتش را ازین غیظ و غضب بی محمل

فتح حديث لانت ابو عبيدة

جواب كلام دوم فاصمى در تاويل حديث مذنية اعلم

ابطال انتم فيه علم بدين ابو عبيدة

وانت وخالد في الصلح والفتح فالفتح بالصلح لا بالقتال لانك انت الوالي وصاحبك صروا نحن صلحنا
على الخطة انها للروم فسلمها اليهم والسلام عليك وعلى جميع المسلمين واماسرية خالده خلف العدو
مرج الديباج فانه غرر بدماء المسلمين وكان بها سخيما وابنة هرقل وهديتها لها بعد اسرها فلما
تفرط و قد كان ياخذ بها لا كثيرا يرجع على ضعفاء المسلمين ثم طوى الكتاب وختمه ودعا عابرا من
ابي وقاص اخذ سعد وسلمه الكتاب وقال انظروا به الى دمشق وسلمه لخالده ومعه يجمع الناس
اليه واخبره بمقتضى ابى بكر وقل له يقرأ الكتاب على الناس فدعا بشدا بن اوس صافحه وقال انطلق صبيحا
الى الشام فاذا قرأ الكتاب من الناس يا لئلا تكون بيعتك بيعتي فانطلقا صاحبا عمر مجلدات في السير حتى
دمشق والناس منتظرون ليا بى بكر وما امرهم به فلما اشرف على المسلمين قد طأ الاعناق اليهم انفتاد
الناس وفرحوا بقدهم وهاهنا اقبل حتى نزل اخيمه خالده وسلماء عليه وقال خالده كيف تركتم الخليفة ابا
قال له عامر تركته بخير يعني عمر ومعى كتابه وانه امرني ان اقرؤه على الناس فامرهم بالاجتماع فاستكثروا
واسترا ب الامر وجميع المسلمين اليه وقام عامرين ابي وقاص وقرأ الكتاب فلما انتهى الوفاة ابى بكر
ضيقوا الناس ضيقة عظيمة بالبكاء والتحيب بكي خالده وقال ان كان ابو بكر قد قبض فقد تولى عمر والسمع
والطاعة لعمر والله ما كان على الارض احب الي من ولاية ابى بكر ولا بغض الي من ولاية عمر والسبح المظفر
لله ولعمر وما به امرو قرأ الكتاب الى اخره فلما سمعه الناس فيه الامر بالمبايعه لشدا بن اوس
عوضا من امير المؤمنين عندها قاموا الناس الى شدا بن اوس وبايعوه فكانت بيعته بدمشق
ثلاث ليال خلت من شعبان سنة ثلث عشرة من الهجرة وهر خيلا ابو عبيدة راو ر كتمان خير غزل خالده
بخر ضعف ونور ولين وايمان واودان درامدين وخيلت در دارا و اموال سليلين بهج عذري بنود
ليكن روات المستند درين باب بعض اغدار با دة براس او تراشیده انداز انجمله است عذر تيجان چرخ
طبرى در تاريخ خود در ضمن روايتى طولانى آورده نرسارو الى دمشق وخالده على مقدمة الناس
قد اجتمعت الروم الى رجل منهم يقال له ياهان بد دمشق وقد كان عمر غزل خالده بن الوليد
واستعمل با عبيدة على جميع الناس فالتقى المسلمون والروم في دمشق فاقتلوا قتالا شديدا
فنهزم الله الروم واصاب منهم المسلمون ودخلت الروم دمشق فغلقوا ابوابها وجعلوا المسلمون
عليها قرايطها ثم فتحت دمشق واعطى الخيرة وقد قدم الكتاب على ابى حبيدة فامارت به وغزل

نحوه

نحوه

نحوه

فان عمر بن الخطاب

وابن الاثیر الجزری در تاریخ کامل گفته و کان اول کتابتیه الی ابی عبید بن الجراح بتعلیمه خلد
و یقول خالد لانه کان علیه ساحتی خلافة الی یگوید که هالو گفته باین نوری و ما کان یعمل
فی حربه و اول ما تکتوبه عزل خالد و قال لا یلی لی عملا ابدا و کتب الی ابی عبید ان الکذب
خالد لنفسه فهو الامیر علی ما کان علیه و ان لم یکنب لنفسه فانت الامیر علی ما هو علیه
رائع عمامته عن راسه و قاسم ماله و سبط ابن جوزی در مرآة الزمان گفته و کتب عمر الی ابی عبید
اما بعد فان الکذب خالد لنفسه فهو امیر علی من معه و ان لم یکنب لنفسه فانت الامیر علی ما
لن اخرج عمامته عن راسه و قاسم ماله لصفین و ابن کثیر دمشقی در تاریخ خود گفته ذکر ابن اسحق ان
انما عزل خالد الکلام بلغه عنه و لما کان من امر مالک بن نويرة و قال لا یلی لی عملا ابدا
کتب عمر الی ابی عبید ان الکذب خالد لنفسه فهو امیر علی ما کان علیه و ان لم یکنب لنفسه
فهو معزول فانت عمامته عن راسه و قاسم ماله لصفین ازین عبارات ظاهر شد که خلیفه ثانی
در باب عزل خالد کتابی که با بوعبیده نوشته بود نذران کتاب ابو عبیده را مامور کرده بود ندکه خالد
را امر تکذیب نفس خود نماید و اگر خالد نفس خود را نسبت یکذب نه در پس او را معزول گرداند و عمامه او را
از سر او نزاع کند و مال او را نصف نصف تقاسم نماید و زیاده ازین اهتمام در اظهار فسق و فجور چه
خواهد بود و از اینجا ظاهر گردید که واقعی در ذکر نامه اول خلیفه ثانی که شملیه عزل خالد بود راه اجمال و تخصا
پیموده است و از این سیاق نام که شملیه الزام و اجرام خالد مرکب تمام است وارد ننموده و دو مملکت ابو عبید
بار دیگر در باب کتمان عزل خالد مخالفت صریح که خلیفه ثانی آغاز نموده بمدارات و محامات ان خائن عظیم
انجمنه امانت و دیانت تقدیری خود را بر باد فنا داده بیانش آنکه در سینه هفده از سیرت هر گاه خلیفه ثانی
بشام فرستند بعد فراغ از عزل و نصب امی انخارجو ع بدینه کردند خالد بن الولید زیر دست ابی عبید
حاکم قنسرین بود و چون او یا عیاض بن غنم بسبب او را ب اموال عظیمه بدست او و فرمان ان اقام
بغرض اخذ و انتفاع قصد و اتجاع او کردند انما جمله اشعث بن قیس نیز بود که در قنسرین نزد خالد بن الولید
رسید و خالد او را در دم بخشیدم هر گاه این خبر قارع صلاح خلیفه ثانی گردید برید را طلب کردند و کس
ابو عبیده کتابی نوشتند و او را مامور نمودند باینکه خالد را ایستاده کند و او را بجمامه او مقید نماید و کلاه بر
از سرش بگیرد تا آنکه خالد اعلام نماید که این بخشش او باعث از کجاست پس اگر گمان کند که این بخشش

بازیداشت چهارم آنکه این عذر باطل علی الفرض و التسلیم در کتمان کتاب اول خلیفه ثانی که بدست
 بن قریظ فرستاده بودند گنجایشی دارد و چه محتمل است که عبداللہ بن قریظ آنرا در وقتی آورده باشد کہ مسلمین بکافره
 مشغول باشند و در آنوقت اعلام حقیقت حال موجب ضعف و انحلال شان بوده باشد لیکن این عذر باطل
 در کتمان کتاب ثانی خلیفه ثانی کہ بعد اذ اہل بشارت فتح دمشق بدست عقبہ بن عامر حبشی فرستاده بودند
 مقبول نمی تواند شد زیرا کہ بعد فتح دمشق و تسلط مسلمین بر آن و تا ختن خالد بر توام و ہر بین و معاودت ازین
 سر مجمل اضطرابی برائے امور مسلمین باقی نماند بود لیکن ابو عبیدہ باز ہم خالد را از حقیقت حال آگاہ نکرد تا آنکہ
 او در عالم بخبری نامہ بنام ابوبکر مشتمل بر حالات مفصلہ نوشت و بدست عبداللہ بن قریظ کہ نامہ اول عزل خالد
 از جانب خلیفہ ثانی بنام ابو عبیدہ آورده بود فرستاد و از یہی جا است کہ چون خلیفہ ثانی نامہ خالد بنام ابو
 دیدند رنگ رخ شان متغیر شد و عبداللہ بن قریظ از راه تعجب درین باب سائلت و مکالمت نمودہ نظر
 و غضب شدید گردیدند با یکدیگر عذر خوف اضطراب امور کہ درین واقعہ برائے ابو عبیدہ تراشیدہ اند نفی را
 نمی رساند و گلوئی او را از الزام بر کتمان ابدان نمی راند و درینجا محتمل است کہ اولیای ابو عبیدہ برای او عذری
 دیگر بیاورند و فرمایند کہ مرخص خلیفہ ثانی در نامہ برائے خود ابو عبیدہ را بتامیر خودش و عزل خالد آگاہ نموده بود
 لیکن ابو عبیدہ را از وجہ عزل خالد کہ فسق و فجور او باشد باخبر نکرده بود و الا ابو عبیدہ درین باب تاخیر را کو
 لیکن این عذر ہم درست نمیشود چه اولاً تفریط و تاخیر و بجا آوری احکام خلیفہ وقت خصوصاً در امثال این
 مہمہ اگر چه پیش مفہوم نشود جائز نیست پس عدم آگاہی ابو عبیدہ از وجہ عزل خالد مجوز تفریط صحیح و تفتیح
 قبیح او نمیتواند شد و ثانیاً حائز آنست کہ خلیفہ ثانی در نامہ برائے خود ابو عبیدہ را از فسق و فجور خالد کہ وجہ
 عزلش بود آگاہ کرده بود و ادعای باطلی است کہ اہل تمکین بر آن مگر کسی کہ تواتر بخ معتمدہ و آثار مستندہ را غیر نظر
 و از تنبیع و اسامان آن خاسر و قاصر بودہ باشد طبری در تاریخ خود گفته و اما ابن اسحق فائزہ قال فی مر خالد
 و عزل عمرایہ ماثلہم بن حمید قال ثنا سلمۃ عتہ قال اتنازع عمر خالد فی کلام کان خالد
 تکلم بہ فیما یزعمون و لو عزل عمر علیہ ساخط و لامرہ کارہا فی زمان ابی بکر کلام لوقعتہ یا بن
 نویر تو و ما کان یعمل بہ فی حریہ فلما استخلف عمر کان اول ما تکلم بہ عزله فقال لا یلی
 لی عملاً ابداً فکتب عمر الی ابی حبیب ان خالد اکل ب نفسه فھو امیر علی ماھو علیہ و ان ھو
 لھو یکن ب نفسه فانت الامیر علی ماھو علیہ فترانزع عمامتہ عن راسہ و قاسمہ مالہ نصفان

تذكر ذلك كتب الى السري عن شعيب عن سيف عن ابي عثمان وابي حارثة والمهلب والوار
ادري سنده خالد وعياض فسلافا صابا امو الاغنية وكانا توجهما من الجابية فرجع
عمر الى المدينة وعلى حمص ابو عبيدة وخالد تحت يديه علي قنبرين وعلي دمشق يزيد بن
ابي سفيان وعلي الاردن معاوية وعلي فلسطين علقمة بن محرز وعلي الاهراء عمرو بن عيسى
وعلي السواحل عبد الله بن قيس وعلي كل عمل عامل فقامت مسالح الشام ومصر والعراق
علي ذلك الى اليوم لم يخرج امة الى اخرى عليها بعد الا ان يعمروا عليهم لم بعد كفر منهم فيقتل
مسالمهم بعد ذلك فاعتدل ذلك سنده كتب الى السري عن شعيب عن سيف عن ابي
الجالد وابي عثمان والربيع وابي حارثة قالوا ولما قتل خالد وبلغ الناس ما اصاب تلك
الصائفة انتجعه رجال فاتبع خالد رجال من اهل الافاق فكان الاشعث بن قيس
انتج خالد القنبرين فاجازته بعشرة آلاف وكان عمرو يخفي عليه شئ في عمله كتب اليه
من العراق يخرج من خرج ومن الشام بخائفة من اجازته فادعاه الى الدريد وكتب معه
الى ابي عبيدة ان يقيه خالد او يعقله بجمامته وينزع عنه قلنسوته حتى يعلمهم من
اين اجازته الاشعث امن ماله امن اصابها فان زعموا انها من اصابة اصحابها
فقد اقر بخيانة وان زعموا انها من ماله فقد اسروا وغزوه على كل حال واضمو اليك عمله
فكتب ابو عبيدة الى خالد فقدم عليه فوجع الناس وجلس له على المنبر فقام اليه
فقال يا خالد امن مالك اجرت بعشرة آلاف ام من اصابة فلم يجبه حتى اكله عليه
ابو عبيدة ساكت لا يقول شيئا فقام بلال اليه فقال ان امير المؤمنين امر فيك بكذا
وكذا اثرتنا وقلنسوته فعقله بجمامته وقال ما تقول امن مالك ام من اصابة
قال لا بل من مالي فاطلقه واعاد قلنسوته ثم عمد به بيده ثم قال اسمع واطيع لولا تناقض
وتخادم موالينا قالوا واقام خالد متحيرا لا يدري ما عزول ام غير معزول وجعل ابو عبيدة
لا يجاوبه حتى اذا طال على عمران يقدم ظن الذي قد كان فكتب اليه بالاقبال فاقبال
ابا عبيدة فقال رحمه الله ما اردت الى ما صنعت كتمتني امر اكنيت ان اعلمه
قبل اليوم فقال ابو عبيدة اتى والله ما كنت لاروعك ما وجدت لذلك بل اوقد

از دستبرد می ست که در اموال سلیمان بنوفه پیش تحقیق اقرار بخیانیت خود کرده و اگر گمان کند که از مال خود شکار
 هست پیش تحقیق اسراف کرده است و در هر حال او را مغرول گرداند و عمل او را بسوی خود منضم نماید و هرگاه
 این نامه خلیفه ثانی نزد ابو عبیدہ رسید خالد را بدین نامه خود طلب کرد بعد از آن مردم را جمع نمود و بر منبر
 نشست بر خلیفه ثانی بلیتاد و از خالد سوال حقیقت حال بخشش آغاز نمود لیکن او در جواب کار بند سکوت
 گردید تا اینکه نوبت تکرار و انکار رسید و ابو عبیدہ درین حال ساکت و صامت بود چیزی نیگفت حال آنکه
 از جانب خلیفه مامور بود که خالد را بعامه او مقید کند و گواه از سرش بگیرد و او را در همین حال بدارد تا آنکه او را
 حقیقت بخشش آگاه نماید مگر مبالغه که در آنوقت حاضر بود ایستاده شد و از حکم خلیفه خالد را مطلع ساخت و
 تبرع فلسفه و مقید او بعامه نیز برداشت و او را بجا جواب داد و آن حال بخشش طحا کرد و آخر الامر خالد ناچار شد و
 گفت این بخشش از مال خود من بود چون حکم خلیفه همین بود که خالد تا وقت اظهار حال بخشش مقید باشد ببال
 بعد تحصیل جواب از خالد او را برآورد خالد بعد ازین حال بر اختلال قرین تحرماند و نمی دانست که مغرول می باشد
 یا غیر مغرول و ابو عبیدہ با وصف آنکه از جانب خلیفه مامور بود باینکه خالد را در هر حال عزل نماید مطلقاً از
 عزلش او را اعلام و اخبار نکرد تا آنکه چون کار بطول بخامد و خالد بخدمت خلیفه رسید حضرت شان بی تحقیق
 امر بردند و تفریط و تقصیر ابو عبیدہ را درین باب دریافتند و بناچار بی خود خالد نوشتند که بخدمت شان حاضر
 آید چون خالد ازین حال آگاهی یافت بسوی ابو عبیدہ شد و او را بر کتمان خبر عزل خود ملامت کرد ابو عبیدہ
 گفت من نبودم که تخویف تو میکردم تا وقتی که برآی آن چاره می یافتم و تحقیق که دانسته بودم که این عزل تو را
 خائف میکند خالد چون این عذر حمل ابو عبیدہ به شغف چار و ناچار غم مدینه کرد و هرگاه بخدمت خلیفه ثانی
 رسید حضرت شان بعد تعمیر و تائب او را مصادره کردند و بکفر کردارش رسانیدند با کمال ازین روایت
 سرانجامی که قبضه شیش لشار الله لمحب عما قریب خواهی رسید کمال مراعات و محابات ابو عبیدہ بنی
 با خالد عظیم الاقتضاح و عدم امتثال امر خلیفه ثانی در عزل آن خائن جانی نهایت واضح و واضح است و فضا
 و قباحتی که ازین مقام برای ابو عبیدہ ثابت و محقق میشود بوجه مزید توضیح محتاج تبیین و تصریح نیست
 و بعد در آن در بطمان حدیث امانت ابو عبیدہ رسی باقی نمی ماند حال عبارات علمائے اعلام و بنمای
 عالی مقام سنیه که مجزو منفع انما ذکر می باشد باینکه ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود گفته و فی هذه
 السنة اعني سنة ادرب خالد بن الوليد وعياض بن غنم في رواية سيف عن شيوخه

در حدیث مدینه علم بودن ابو عبیده

مسلمین فبالله انک فی امری لغیر جمیل فقال له عمرو من این هذا الذراء قال من لا انفال والسهامان ما زاد علی ستین الفا فالك فتقوم عمر ماله فزاد عشرین الفا فجعلها فی میت المال ثم قال یا خالد والله انک علی لکریم وانک الی الحبيب سوم آنکه ابو عبیده در باب اجراء حد بر شار بن خمر که مستوجبین عقاب الیم و مستحقین عتاب عظیم بودند در اینست فطیعه و ماطلت شنیعه بعمل آورده امانت مزعومی و دیانت مفروضی خود را یکسر بکنار برآورده و ماطر برده تفصیل این اجمال آنکه ابو جندل و بعض دیگر از اصحاب و که حسب مزعوم اهلست محرز شرف صحبت رسول صلی الله علیه و آله ما هب لقبول بودند بشرب مشعشع شمول در شام اقدام کردند و با وصف ارتکاب این کبیره موقوفه و جریمه متذکره ماطله و محاجه عاطله طریق مروا لبحاج ما اقدام انحراف و اعوجاج سپردند ابو عبیده با وصف آنکه از کبار اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب بشمار میرفت از عهده جواب احتیاج فاسد و استدلال کاسد شان نتوانست که بیرون آید ناچار از ان زرافه شوم مغلوب و محضوم گردیده رجوع بجانب خلافت مآب نمود و عرض حال آن زمره شراب بکتابت کتاب نمود از پیشگاه خلافت بنام ابو عبیده حکم صادر شد که ایشانرا جمع نماید و بر سر مردم سوال کند که آیا خمر حرام است یا حلال اگر گمان کنند که حلال است پس گردنهای شانرا بزنند و اگر اظهار کنند که حرام است اجرای حد بر ایشان نموده استتابت شان کند هرگاه ابو عبیده ازین حکم آگاه شد آن زمره را طلب نمود و سوال کرد از آنجا که ادعای حلیت موجب قتل بود و اعتراف بحرمیت سبب جلد لذلک بمقاد من ابتلی ببلیتین اعتراف بجرمتش کردند لیکن با اینهمه در عفو ماندن خود از اجرای حد حلیه عجیب و سلیه غریب برانگیختند و با ابو عبیده گفتند که ما را بگذار تا بشنیم جنگ کنیم اگر کشته شدیم فذلک والا آنچه میخواهی با ما کن ابو عبیده این تقریر سر اسر تغیر و تشطیر سر اپاتر ویر از ایشان قیل نمود و ایشانرا اجازت جنگ داد تا آنکه از جمله ایشان ابو الازور ضرار بن الازور کشته شد و دیگران که باقی ماندند محدود شدند و این صنیع شنیع ابو عبیده صراحت از قبیل تعطیل حدود است و پر ظاهرست که کسی که در عهد ولایت و حکومت خود این چنین معامله بقیه و مجامله بفضیحه بفساق شار بن خمر و فجار حائش غمر نماید و هرگز خطی از امانت فی الاسلام نخواهد داشت واحدی او را مصداق امین هذه الامه نخواهد انگاشت یا الله و للعجب مگر مستحق این لقب حلیل و وصف جمیل بجز بچو مرتکب خیانت و مضیع امانت کسی دیگر نبود حاشا شتم حاشا و ازینجا بطور تمام و تحقق تام واضح میگردد که حدیث امانت ابو عبیده از موضوعات باطله و مفتریات عاطله قوم است که همواره در صد و تحریب دین مبین و توهین شرع متین افتاده داد مظاہرت و موازرت هر فادر خائن انتم کاذب داده اند حالار دایات این واقعه مخزیه و اخبار این خطه مردیه باید شتفت و بر مساعی جمیله کبار سنیه که در کتمان مطاعن و ستر مشائن اسلاف خود بیدل نموده اند آفرینها باید گفت ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود در احداث

في حديثنا عن أبي جعفر

جواب كلام دوم ماضى ورتا ويل حديث مدنية لهم

البطل باب مدنية علم بودن ابو جعفر

١٩٢

ان ذلك يروى عنك قال فرجع خالد الى قنشرين فخطب اهل عمله وادعاهم وتخللوا اقبال الى حصن فخطبهم وروى
تخرج نحو المدينة حتى قدم على عمر فشكاه وقال لقد شكوتك الى المسلمين وبالله انك في امرى غير محمل يا
فقال عمر من اين هذا الذي قال من الانفال والسهمان ما زاد على الستين الفاقلك فتقوم عمر وعرضه
فخرجت اليه عشرون الفا فادخلها بيت المال ثم قال يا خالد والله انك على كبر واثق الى الجيب ولحق
بعد اليوم على شئ وعمر الدين على بن محمد الخزري المعروف بابن الاثير و تاريخ كامل گفته ذكر عزل خالد بن الوليد
في هذه السنة وهي سنة سبع عشرة غزل خالد بن الوليد عما كان عليه من التقدم على الجيوش والسرور
وسلب ذلك انه كان ادرب هو وعياض بن غنم فاصابا اموالا عظيمة وكانا توخما من الجابية مرجع
عمر الى مدنية وعلى حصل ابو عبيدة وخالد تحت يده على قنشرين وعلى دمشق يزيد وعلى الاردن وبنو
وعلى فلسطين علقمة بن مجرذ وعلى الساحل عبد الله بن قيس وبلغ الناس ما صنعا خالد فاجتمع رجال وكان
منهم الاشعث بن قيس فاجازة بعشرة الاف ودخل خالد الحمام فتدلك بغسل فيه خمر فكتب اليه عمر بلغني
تدلكت بخمر فان الله قد حرم مظاهر الخمر وباطنه ومسه فلا تمسوها اجسادكم فكتب اليه خالد انا فتنها
عسى لا غير خمر فكتب اليه عمر ان ال مغيرة ابتلوا بالجفاء فلا امكنكم الله عليه فلما فوق خالد الذين اتبعوه الامواسع
بذلك عمر بن الخطاب وكان لا يخفى عليه شئ من عمله فدعا عمر البريد فكتب معه الى ابي عبيدة ان يقيم خالد بعقله
بعما مته ويذبح عنه قلنسوته حتى يعلم من اين اجاز الاشعث امن ماله امن ماله صابغة اسديها
فان زعمانه قومه من اصايه اصابها فقد اقرب خيانه وان زعمانه من ماله فقد اسرف واحزله على
كل حال واعظم اليك عمله فكتب ابو عبيدة الى خالد فقدم عليه فترجم الناس جلس لهم على المنبر
فقام البريد فسأل خالد امن اين اجاز الاشعث فلو يحبه وايعبيد ساكت لا يقول شيئا فقام بلاء
فقال ان اصير المومنين امرونيك بكذا وكذا وتخرج حما مته فلو يمنع سمعا وطاعة ووضع قلنسوته
ثم قامه فعقله بعما مته وقال من اين اجزت الاشعث من مالك اجزت ام من اصايه اصبتها
فقال بل من مالي فاطلقه واعاد قلنسوته ثم عمد به بيده ثم قال اسمع ولطبع لولا تاء ونحو ونحو
موالي قال واقام خالد متجبرا لا يدري امعزول او غير معزول ولا يعلم ابو عبيدة بذلك تكلمة وتفخمة
فلما تاخروا ومه على عظم الذي كان فكتب الى خالد يا اقبال اليه فرجع الى قنشرين فخطب الناس
وودعهم ورجع الى حصن فخطبهم ثم سار الى مدنية فلما قدم على عمر شكاه وقال قد شكوتك الى

تملك خالد باخرا واما عمر عليه
جاء في ذلك

وحيث ان ابن ابي عمير

ترى الله تعالى ليس على الذين امنوا وعملوا الصالحات جناح في ما طعموا اذا ما اتقوا وامنوا وعملوا الصالحات
 نشر بها ابو جندل واسمه العاصي بن سميل وشي بها معه ابوالاذور وضوار بن الخطاب وهو بالشام
 نكتب ابو عبيدة بن الجراح بذلك الى عمر بن الخطاب رضي الله عنهم فامروا ان يحدد لهم فلما جاء الكتاب
 بذلك قالوا لابي عبيدة دعنا نلقى العدو فان قتلنا فذاك ولا احد دتمونا فلقوا العدو فقتل ابوالاذور
 وحده الاخوان وابو عمرو يوسف بن عبد الله القرطبي المعروف بابن عبد البر وكتاب الاستيعاب وترجمه ابو جندل
 گفته وذكروا عبد الرزاق عن ابن جريح قال اخبرت ان ابا عبيدة بالشام وجد اباجندل بن سميل و
 ضوار بن الخطاب وابالاذور وهم من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم قد شربوا الخمر فقال
 ابو جندل ليس على الذين امنوا وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا الا ان ياكلوها فكتب ابو عبيدة الى
 عمران اباجندل خصمني بهذه الاية فكتب عمران الذي زين لابي جندل الخطبة زين الخصومة فاحد
 قال ابوالاذور اتحد ونا قال ابو عبيدة نعم قال فدعونا نلقى العدو وغدا فان قتلنا فذاك وان رجعنا
 اليكم فخذونا فلقى ابو جندل وضوار وابوالاذور العدو فاستشهد ابوالاذور وحده الاخوان ابوالحسن
 علي بن محمد الجزري المعروف بابن الاثير در اسد الغابة بترجمه ابو جندل گفته وذكروا عبد الرزاق عن ابن جريح قال
 اخبرت ان ابا عبيدة بالشام وجد اباجندل بن سميل وضوار بن الخطاب وابالاذور وهم
 من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم قد شربوا الخمر فقال ابو جندل ليس على الذين امنوا وعملوا
 الصالحات جناح فيما طعموا اذا ما اتقوا وامنوا وعملوا الصالحات الاية كلها فكتب ابو عبيدة الى عمران
 اباجندل خصمني بهذه الاية فكتب اليه عمران الذي زين لابي جندل الخطبة زين له الخصومة فاحد
 فقال ابوالاذور اتحد ونا قال ابو عبيدة نعم قال ابوالاذور فدعونا نلقى العدو وغدا فان قتلنا فذاك
 فان رجعنا اليكم فخذونا فلقى ابوالاذور وضوار اباجندل العدو فاستشهد ابوالاذور وحده الاخوان
 واحمد بن علي بن محمد العسقلاني المعروف بابن حجر در اصاب بترجمه ابوالاذور گفته قال عبد الرزاق في مصنفه عن ابن جريح
 اخبرت ان ابا عبيدة بالشام يعني لما كان امير اعليها وجد اباجندل بن سميل وضوار بن الخطاب و
 ابالاذور وهم من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم قد شربوا الخمر فقال ابو جندل ليس على الذين امنوا
 وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا اذا ما اتقوا وامنوا وعملوا الصالحات الاية كلها وكتب ابو عبيدة
 الى عمر بن الخطاب بان اباجندل خصمني بهذه الاية فكتب عمر اليه الذي زين لابي جندل الخطبة زين له

في حديثه في العلم

له ابن جرحه في دراهمه در ترجمه الجرحه في القشيري قال سيف في نسخة من شرح الجرحه في القشيري قال سيف في نسخة من شرح الجرحه في القشيري قال سيف في نسخة من شرح الجرحه في القشيري

سنة ثمانين عشرة كفت كتب الى السوي يقول ثنا شعيب عن سيف عن الربيع وابي الجالد وابي عثمان وابي حازمة قالوا و
كتب ابو عبيدة الى عمران بن نفرا من المسلمين اصابوا الشراب منهم ضرار وابو جندل فسالناهم فتاولوا وقالوا لا غيرنا
فاخذنا قالا فلان اتم منتهون ولم يعزم علينا فكتب اليهم فذلك بيننا وبينهم فمال اتم منتهون يعني فانتوا
وجه الناس فاجتمعوا على ان يضربوا فيها ثمانين جلدة ويضمنوا الفسق ومن تاول عليها بمثل هذا فان
ابي قتل فكتب عمر الى ابي عبيدة ان ادهم فان زعموا انها حلال فاقتلهم وان زعموا انها حرام فاجلد هم
ثمانين فبعث اليهم فسالهم على رؤس الناس فقالوا حرام فجلد هم ثمانين ثمانين وحملوا قوم وندوا على حاجتهم وقال
ليحدث فيكم يا اهل الشام حادث فحدث الرواية كتب الى السري عن شعيب عن سيف عن عبد الله بن شبرمة عن الشعبي
مثلة كتب الى السري عن شعيب عن سيف عن عبد الله بن عمر عن نافع قال لما قدم على عمر كتاب ابي عبيدة في ضرار وابو جندل
كتب الى ابي عبيدة في ذلك وامر ان يدعوبهم على رؤس الناس فبسا لهم احرام الخمر حلال فان قالوا حرام فاجلد هم
ثمانين جلدة واستبهم وان قالوا حلال فاضرب اعناقهم فدعاهم فسالهم فقالوا بل حرام فجلد هم
فاستحيوا فزمو البيوت ووسوس ابو جندل فكتب ابو عبيدة الى عمران ابا جندل قد وسوس الا ان ياتيه
الله على يديك بفرج فكتب اليه وذكره فكتب اليه عمر وذكره فكتب اليه من عمر الى ابي جندل ان الله لا يغفر
ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء فكتب وارفع راسك وابرز ولا تقط فان الله عز وجل
يقول يا عبادي الذين اسوفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور
الرحيم فلما قرأه عليه ابو عبيدة تطلق واسفر عنه وكتب الى الآخرين بمثل ذلك فبرزوا وكتب الى الناس
عليكم انفسكم ومن استوجب التغيير فغير واعليه ولا تغيروا احدا فيغشوا فيكم البلاء كتب الى السري
عن شعيب عن سيف عن محمد بن عبد الله عن عطاء فحوامنه الا انه لم يذكر انه كتب الى الناس الا
يعبر وهم وقال قالوا اجاشت الروم دعونا لغزوهم فان قضى الله لنا الشهادة فذلك والاعدت تلذذ
تريد فاستشهم مدخولون الا زور في قوم وبقى الآخرون فحدثوا وقال ابو الزهراء القشيري في ذلك
الموتان الدهر يكثر بالفتى وليس على صرف المنون بقادر صبرت ولم اجزع وقد مات اخوتي ولست
عن الصحباء يوما بصا برهما ما امير المؤمنين مجتهدا فخلاها يكون حول المعاصر واهل الحجاج
يوسف بن محمد البلوي در كتاب الف باور ذكر خبر كفته وشربها قوم في الاسلام قبل تحريمها فلما اتى تحريمها
بادروا في الاوان الى كسر الاوان والى شق الزقاق وسفك ما فيها في الزقاق ومنهم ايضا من شربها ما

بنی المجنود رای لا یتکم ذلک المسلمین وان یتشیر هو فیہ لیتظر ما یؤول الیه رای جماعتهم قد عارض
المسلمین وذوی المیثۃ والصلاح منهم ثم قام فحمد الله واثی علیه وصلى على النبی صلی الله علیه ثم قال
اما بعد فان الله عز وجل ولله الحمد قل بلا کوا ایها المؤمنون فاحسن البلاء عندکم وصد قلم الوعد
واغزکم بالنصر واکرم فی کل موطن ما تسترون به وقد سار الیکم عدوکم من المشرکین بعد دکنیر ونفروا الیکم
فما حدثنی عیون نفیر الروم الا عظم فجاؤکم برا وجرأحتی خرجوا الی صاحبهم بانطاکیه ثم قد رجع الیکم
ثلاثۃ عساکر فی کل عسکرها ما لا یحصیه الا الله من البشر وقل حببت الا غزکم من انفسکم وان لا طوی
یکم خبر عدوکم ثم تشیرون علی برایکم واشیر علیکم برائی فانما انا کاحدکم فقام یزید بن ابی سفیان
فحمد الله واثی علیه وصلى على النبی صلی الله علیه ثم قال له نعم ما رأیت رحمک الله اذ لم تلکم عنا ما اتاک
من عدونا وانما تشیر علیک فان کان صوابا فذلک ما نویت وان لم یکن الراى غیر ما اشیر به فانی لا
اعتمد غیر ما یصلح المسلمین اری ان تعسکر علی باب مدینه حصص بجماعة المسلمین وتدخل النساء
والابناء والا ولا داخل المدینه ثم تجعل المدینه فی ظهورنا ثم تبعث الی خالد بن الولید فیکدم
علیک من دمشق وتبعث الی عمرو بن العاص فیکدم علیک من الاردن وارض فلسطين فتلقاهم بجماعة
من معک من المسلمین وقام شرحبیل بن حسنہ فحمد الله واثی علیه وصلى على النبی صلی الله علیه ثم قال
اما بعد فان هذا مقام لا بد فیہ من النصیحة للمسلمین وان خالف الرجل منا اخاه فانما علی کل امرئ
ما ان یجهد نفسه ورایہ للمسلمین فی النصیحة وانا لان فقد رأیت غیر ما رأی یزید وهو والله عندی
من الناصحین لجماعة المسلمین ولكن لا احد یذکر ان اشیر علیکم بما اظنه خیر للمسلمین انی لا اری
ان تدخل ذراری المسلمین مع اهل حصص وهم علی دین عدونا هذا الذی قبل لینا من المشرکین ولا من
ان وقع بیننا وبنینهم من الحرب ما انتشأ علی بید ان ینقضوا عهدنا وان یشیوا علی ذرارنا فیتقربون بهم
الی عدونا فقال له ابو عبیدة ان الله قد اذلهم لکم وسلطانکم اخب الیهم من سلطان عدوکم واما
اذ ذكرت ما ذكرت وخوفتنا ما خوفتنا فانی اخرج اهل مدینه منها وانزلها عینا لنا وادخل رجلا من
المسلمین فیقومون علی سورها وابوابها ونقیم نحن بمکاننا هذا حتی یقدم علینا اخواننا فقال له
شرحبیل نریس الیک ولا لنا معک ان نخرجهم من دیارهم وقد صالحنا هو علیها وعلی موالهم ولا
نخرجهم منها ومحمد بن خاوند شاه بن محمود در روضۃ الصفا در ذکر واقعه مذکورہ آورده چون عزیمت لشکر روم و

برائی

فوج خود را با ابو عبیده

المخصوصة فاحد دهم فقال بولاذور ان كنتم تحمدوننا فندعونا لنلقى العدو وغدا فان قتلنا فذاك وان رجعنا اليك فخذونا فلقوا العدو فاستشهد بولاذور وحدث الاخران انتمى وملا على متقى در كنز العمال گفته عن عروة بن الزبير قال شرب عبد بن لاذور وضو ابن الخطاب وابو جندل بن سهل بن عمر بالشام فاتي بهم ابو عبيدة بن الجراح فقال ابو جندل والله ما شربتم الا على تاول انى سمعت الله يقول ليس على الذين امنوا و عملوا الصالحات جناح فيما طعموا اذا ما اتقوا وامنوا و عملوا الصالحات فكتب ابو عبيدة الى عمر يا مروه فقال عبد الله بن لاذور انه قد حضرناعد ونا فان رأيت ان تؤخرونا الى ان نلقى عدونا غدا فان الله اكرمنا بالشهادة كفا ذاك ولم تقمنا على جزائه وان نرجع نظرت الى ما امرك به صاحبك فامضيت قال ابو عبيدة فنعف فلما التقى الناس قتل عبد بن لاذور شهيدا فرجع الكتاب كتاب عمران الذى وقع ابا جندل فى المخطيئة قد تمها له فيها بالحجة واذا اتاك كتابى هذا فاقم عليهم حدهم والسلام فدعا بها ابو عبيدة فحدثهما واو جندل له شوق ولا به فكان يحدث نفسه حتى قيل انه قد وسوس فكتب ابو عبيدة الى عمر ما بعد فاني قد ضربت ابا جندل حدا وانه حدث نفسه حتى خشينا عليه انه قد هلك فكتب عمر الى ابى جندل ما بعد فان الذى وقعك فى المخطيئة قد جرت عليه التوبة بسم الله الرحمن الرحيم نحو تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم غافر الذنب قابل التوب شديد العقاب ذى الطول لا اله الا هو الاله المصير فلما قرأ كتاب عمر ذهب ما كان به كانما الشيطان عقل (رق) چهارم آنكه ابو عبیده چون بر سر امارت جنود شام رسید چنان سرخوش نشه زعامت اهل اسلام گردید که در باب اهل حص که از جمله مصالحین و موافقین و معاہدین و مسلمین با مسلمین بودند بی تامل و تخرج اراده اخراج و از علاج شان از بلد نمود و باظهار این قصد بخدمه امیر و شاه و مساک بعد و ان بخطوات لدایم بود و بر ظاہرست که نقض عهد غدرو خیانتی میباشد که در جمیع ادیان آنرا محظور و ممنوع داشته اند و اهل یان و ایقان آنرا بیش از همه فطیعی و شنیع انگاشته پس کسیکه درین امر غیر بین تجاسرین بر روی کار رود و علی الاطلاق بلا قست و کتمان اراده چنین اعتداد طغیان کرده داغ افتضاح بر ناصیه خویش گذارد آیا میتوان گفت که او العیاذ بالله باب مدنیة علم در امانت فی الاسلام و نائل لقب امین الاله از حضرت خیر الانام علیه و آله آلاف التحية والسلام بوده هل هذا الا بهت ظاهر لا یقدر علیه الا و حق مجاهر ابو اسمعیل محمد بن عبد الله الازدی البصری در کتاب فتوح الشام زیر عنوان جمعة الروم للمسلمین بعد ان اخبرهم المسلمون من الشام گفته فلما جاء ابا عبيدة خبرهم وعددهم وكثرتهم وما قبلوا به من غيرهم ممن كان على دينهم و طغفوا

خدیجه را بدین من لایمده نه نیندیشیم و لا تقدر دلاء عدت عهدا فان الغدر صاحبیه دلیل به مبادا که
باشی تو بیاشکن که خاک است بیان شکن را کفن به انتی کلام صاحب روضه الاجاب پنجم آنکه ابو عبیده بر آن
تطبیق خاطر بعض کفار را تا تجویز کرده که صورت مجتهد او بسیارند و از ان چشم را بر اندازند تا مکافات فعلی که از بعض
مسلمین با عبیده ملک روم بغیر تمدن روم سرزده بود و عمل آید و تلاقی قدر موهوم که در موعوم آن زرافه شوم ارتکا زیافته
رخ نماید و در کمال ظهور است که عمل تمثال ذی روح از اجسام بلا شبهه امر مظهر و حرام است و امانت امیر لشکر اسلام
یکدن چشم که تد نظر آن اغنام طعام بود علاوه بر ان پس حضرات سنی را که ولاده عظمت اصحاب دیباشته انصاف
باید کرد که تجویز چنین فعل منکر که شتبل مظهرین بود ایا کار این است یا کسی دیگر و ایا مجوز چنین تعبیر و تحقیر قابل
تلقیب این لقب ظمیر است یا مستحق عدل و تعبیر و لا ینبذک مثل خیدر قال العیاض فی فقه المشاء
عن ملتس بن عامر قال کنانی بعض الغارات اذ نظرت الی العمود علیه صورة المملک هو قتل
فعمیائمه وجعلنا فحی روحیه و نحن نلعب بخیولنا و نلعبها الکس والفرو و کان بیدا ابی جندله
قناة تامة ففرب به فرسه من الصوراة و هو لا ینید ذلك و هو غیر معتمد ففتأ عین
الصورة و کان قد من الروم من غلمان صاحب قنسرین یحفظون المود فرجع بعضهم الی لبطریق و عدته
بذلك عند فحی صلیبیا من الذهب الی بعض اصحابه و سلم الیه مائة فارس من اعلام الروم و علیهم الملبس
و فی سائرهم المناطق المزخرفة و امر اصطفی ان یصیر معهم و قال له ارجع الی امیر العرب و قل له عند رتم
بناکم تفوا بذ متکرم و من غد رخذل فاخذ اصطفی الصلیب و سار مع المائة حتی شرف علی ابی عبیده
فاما انظر المسلمون الی الصلیب و هو رفوع اسرعو الیه و نکسوه و وثب ابو عبیده و استقبلهم و قال
من انتم قال اصطفی ان رسول الیک من صاحب قنسرین و قد غد رتم و نقضتم قال ابو عبیده و ما سبب
ففتأ العیاض عن رتم قال نقضه الذی فتأ عین ملکنا فقال ابو عبیده و حق رسول الله ما علمت
بذلك و سوف اسئل عن ذلك قال ثم ابی ابو عبیده فی العرب یا معاشرا العرب من فتأ عین التغال فلیخبرنا
عن ذلك قال ابو جندله بن سمیل بن عمر اننا فعلت ذلك من غیر تعد فما الذی یرضیک منا قال لا علاج
لا نرضی حتی نقضت عین ملککم یرید و یرید اننا فعلت ذلك من غیر تعد فما الذی یرضیک منا قال لا علاج
فی مثل ما صنع بصورتکم قالوا لا نرضی بذلك و لا نرضی الا بملککم الا کبر الذی یلی العرب کلها قال ابو عبیده
الا عین ملکنا انتم من ذلك قال رتب اسلمون اذ ذکر و اعین عمر رضی الله عنه و هو یقتلهم فنهأهم

نشر حدیث ایشان صحیح است و ابو عبیده بن جراح رسیده ایشان شده با اهل کیاست و دانش و باب اقامت و محفل و نبات و احوال مشورت فرمودند بن ابی سفیان گفت صواب آنست که متعلقان خود را در شهر حصص گذاشته خود بیرون رویم و ظاهر شهر را معسکر ساخته با ستونهای لشکر و مشق و فلسطین و اردن فرمان دهیم و چون سپاه مجتمع گردد و ادلی قوی و ادلی فسیح روی قلعه و قلع و شمنان بنیم شریح بن حسنه گفت گذشتن اهل و عیال در شهر و اعتماد نمودن بر تیر سایان مصلحت نیست چه پیشاید که ایشان نقص عهده نموده بهنگام فرصت متعلقان ما را بهم کیشان خود سپارند ابو عبیده گفت بهر گمان قلعه اعتماد نیست ایشان را از حصار بیرون کنیم تا مردم ما مطمئن و آسوده خاطر باشند شریح بن جریل گفت که این صورت خلاف بیان اهل اسلام است چه با اجماعی عهده کرده ایم که ایشان را از مساکن اخراج نکنیم و جمال الدین محمد شیرازی در رد و ضمه الاجاب در ذکر همین واقعه گفته و چون این خبر به ابو عبیده رسید فی الحال امر با حصار امر او سر داران لشکر خود فرمود و با ایشان دران باب مشاوره نمود هر کس سخنی که بخاطرش میرسید و او را صواب بنمود بموقت آنها میسرانید بنید بن ابی سفیان گفت رای من آنست که نلله بطراف و اکناف بلاد شام که در تصرف ماست نویسی تاجیهوش اسلامیه خود را معد و آماده ساخته نیز ما گرد آورند و سنا و صبیان و اهل و عیال خود را در شهر حصص بگذاریم و خود در مقابله دشمنان و مقاتله نمایم شریح بن حسنه گفت این رای اگر چه برای صلاح مسلمانان زده اما خالی از فساد نیست حفظ نشیاء و غایت عتدك اشياء چه مقرر است که ما چون بار و میان که در ملت و مذهب موافق حمصیان باشند آغاز مقاتله و محاربه نمایم این توانیم بود از آنکه حمصیان بنا بر توافق مذهب و ملت و تقارن مخالطت و صحبت که بار و میان دارند غدیری نمایند و غدیری بشکند و زنان و اهل و عیال ما را بدست دشمنان باز دهند چه صلاح ایشان با ما بحسب ضرورت واقع شده بران چندان اعتمادی نتوان کرده با دشمن من دوست چو بسیار نشست و با دوست نشایم و اگر بار نشست و بر سر از ان غسل که باز هر آیتخت و بگره از ان گس که با ما نشست ابو عبیده گفت اهل حصص را یا رای آن نباشد که چنین عذری بجا آورند چه ایشان بر قوت و قدرت ما واقف اند و خوبی عظیم از ما در دلهای ایشان استیلا یافته ما چون تو ما را ازین امر تخویف نمودی رعایه الحرم رفع این توهم باید کرد و فقط با اشلاء و شیلاء و لا تا من علی سر خدا داسه بد نفس بهایش بگمان باش و باز فتنه و مکر در امان باش به مصلحت آنست که اهل حصص را از منازل و اوطان ایشان از علاج و اخراج کنیم سنا و ذراری خویش بجای ایشان ساکن گردانیم و جمعی را از مسلمانان بلای فحاشه و حراست حصار نزد ایشان بگذاریم شریح بن جریل گفت چگونه عهدهی که با ایشان بسته ایم نقض نمایم و ایشان را بعد از اقرار آنکه از سکون و وطن مالوفشان بیرون کنیم اخراج کنیم و ارتکاب خلاف امر او بخوابا العمدان العمدان مستحکما نموده اند

عهدی

وخیول متمنی گشت و خود او بوجه ارتکاب این مخالفت سرجه و مشاقت فضايله از لقای آنجناب بروز قیامت خوف و
هراس داشت و برین سو حال بخیال خسران مال گریه و بکا میکرد و در نهایت اتصاح ست که چنین کسیکه در جمع متاع
فانی معاندت و انصحه با حکم خاص رسول ربانی علیه و آله الآف السلام مالتیت السبع المثانی نماید و در خبیث و خسار
و تباب و تبار خود با قصی المراتب افزاید ایامیشود گفت که او بمرتبه رفیعہ امانت فی الاسلام واصل و لقب ابن الامیر
اورا حاصل بود ما هذا الا زعم المجاحدين الذين لا يؤمنون وذلك ظن الذين لا يؤمنون احمد بن محمد بن
حنبل الشیبانی در سند خود گفته ثنا ابو المغيرة ثنا صفوان بن عمرو ثنا ابو حنيفة مسلم بن اکیس مولى عبد الله بن عامر
عن ابی عبیده بن الجراح قال ذکر من دخل علیه فوجد یبکی فقال ما یبکیک یا اباعبیده فقال یبکی ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم ذکر یوما ما یفتخر الله علی المسلمین و فی علیهم حتی ذکر الشام فقال ان ینسأ فی جلاک
یا اباعبیده فحسبک من الخدم ثلاثة خادم یخدمک و خادم ینسأ فیهک و خادم ینسأ فیهک و خادم ینسأ فیهک و خادم ینسأ فیهک
و حسبک من الدواب ثلاثة دابة لرجلک و دابة لغلامک ثم هذا انا انظر الی بیتی قد امتلأ
رقیقا و انظر الی مربطی قد امتلأ دواب و خیلا فکیف التقی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد هذا و قد اصانا
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احبکم الی اقربکم منی من لقینی علی الحال الذی فارقنی علیها و محب لہ
احمد بن عبد البر الطبری در کتاب الریاض النضره گفته روی احمد فی مسنده ان اباعبیده دخل علیہ انسان و هو
یبکی فقال ما یبکیک یا اباعبیده فقال یبکی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر یوما ما یفتخر الله علی
المسلمین حتی ذکر الشام فقال ان تغش فی هلاک یا اباعبیده فحسبک من الخدم ثلاثة خادم یخدمک و خادم ینسأ فیهک
و خادم ینسأ فیهک و خادم ینسأ فیهک و خادم ینسأ فیهک و خادم ینسأ فیهک و خادم ینسأ فیهک و خادم ینسأ فیهک
و حسبک من الدواب ثلاثة دابة لرجلک و دابة لغلامک ثم انا انظر الی بیتی قد امتلأ خیلا و دواب
فکیف التقی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد هذا و صانا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احبکم
الی و اقربکم منی من لقینی علی الحال الذی فارقنی علیها و ملا علی تقی در کنز العمال گفته عن ابی عبیده بن الجراح
ان رجلا دخل علیه فوجد یبکی فقال ما یبکیک یا اباعبیده فقال یبکی ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم ذکر یوما ما یفتخر الله علی المسلمین و فی علیهم حتی ذکر الشام فقال ان ینسأ فی جلاک یا
اباعبیده فحسبک من الخدم ثلاثة خادم یخدمک و خادم ینسأ فیهک و خادم ینسأ فیهک و خادم ینسأ فیهک و خادم ینسأ فیهک
و حسبک من الدواب ثلاثة دابة لرجلک و دابة لغلامک ثم هذا انا انظر الی

القی

القی

ذکونا

ابو عبیده عن ذلك فقال لمسلمون نحن دون اماننا نغدي بمانفسنا ونفقا عيوننا ونه فقال
اصطخر عند ما نظر الى المسلمين قد هموا بقتله لانفقا عينه ولا عيونكم لكن نصور صورة اميركم على عمود
ويصنع به مثل الذي صنعتم بصورة ملكنا فقال لمسلمون ان صاحبنا ما صنع ذلك الا من غيب
نعم وانتم تريدون العمد فقال ابو عبیده مهلا يا قوم فاذا رضى القوم بصورتي فانا اجيبهم الى ذلك لا نغدي
ولا نقتل القوم انا عاهدناهم فدا فان هؤلاء القوم لا عقل لهم ثم اجابهم ابو عبیده الى ذلك قال
فصورت الروم مثل صورة ابی عبیده على عموده عينان من الزجاج فاقبل رجل منهم حنقا وفتاعين الطوق
بروحه ثم رجع اصطخر الى صاحب قنسرین فاخبره بذلك فقال لقوم بهذا الامر تم لهم ما يريدون شتم
آلک ابو عبیده وقتیکه باهل قنسرین مصالحه کرده بود و در حصن شتغال بنار تگر می بینود خلیفه ثانی نسبت با وطنون متعده
آغاز نهاده و بلا تخرج و تا تم بنماط خطیر خود راه دادند که جن ابو عبیده را در رسیده و او بسوی قعود عن الجهاد مائل گردیده
پس بنابرین نامه وعید آمیز و کتابی عبرت انگیز شتمل بر جزو و ملام آن میر جنود اسلام روانه ساختند و لوا می تشریب و
تقریب آن حلیف تفریط و تضجیح بی محابا بر افراشتند و چون این کتاب سراسر عتاب با و اصل گردیده از ادراک تهدید
خلافت ماب مسلک ندامت گزیده و پر ظاهر است که اگر ابو عبیده به نص جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم امین این است
می بود هرگز خلافت ماب را جانشین نبود که ظن طنون بان ذوفنون نمایند و وادی تعمیر و تانیب و تشویر و تشریب و بی تامل
پیامند و او را از جمله تارکین فرض جهاد و ناکبین طریق رشه و سدا و اند و یحنین خطیه عظمی و طامه کبری او را منسوب گردانند
و اقدی در فتوح الشام گفته فقام ابو عبیده على حصن یغاریمینا و شمالا ینتظر خروج السنة ثم ینظر ما یفعل
بعد ذلك وابطأ خبر ابی عبیده على عمرو رضی الله عنه اذ لم یله کتابا ولا فتحا فانکذ ذلك من امره و ظن به
الظنون و حسب انه قد داخله جن و رکن الى القعود عن الجهاد فکتب الیه بسم الله الرحمن الرحیم الى
ابی عبیده بن الجراح سلام علیکم فانی احمل الله الذی لا اله الا هو و اصلی علی نبیه و امرک یتقوی الله و
یحدک مدصیته و انما ان تكون ممن قال الله فیهم فی کتابه قل ان کان اباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم اذ ذاک
و عشرتکم لایه و صلی الله علی خاتم النبیین و نفذ الکتاب الیه فلما قرأه علی المسلمین علموا انه محرضهم
علی الجهاد ندیم ابو عبیده علی ما صالح اهل قنسرین و لم یبق احد من المسلمین الا من بکی من کتاب عمر
رضی الله عنه هم قسم آلک ابو عبیده در مخالفت جناب رسالت صلی الله علیه و آله الاطیاب چنان سرگرم گشته بودند که با و
امر انجناب تخیل خدام و دواب بجدی اکتار در حرار این دو چیز نبود که خانه او از عبیدورق و مرطوازد و آ

صلی الله علیه و آله وسلم وصفت امانت نداشت پس بطلان آن اظهر من الشمس و این من الامس است و غالباً احدی از اهل اسلام
 باین معنی رضا نخواهد داد و اگر مراد از مخصوص بودن ابو عبیده بامانت این است که امانت او پیش از امانت دیگر اصحاب بود
 پس این معنی نیز ظاهر البطلان و واضح الهوان است زیرا که هرگز عقل عاقل از مسلمین باور نمی تواند کرد که امانت ابو عبیده
 العیاذ بالله بر امانت نفس رسول این جناب میر المؤمنین علیه و آله سلام اسد رب العالمین یا بر امانت دیگر اصحاب طایب جناب
 رسالت ابی سلمه علیه و آله وسلم مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار رضوان الله علیهم زیادت داشت و همچنین مشکل است که
 اهل سنت بمقابل اهل حق بصراحت اعتراف نمایند که ابو عبیده از حضرت شیخین زیاده تر است بود و گوئیم محتمل است که نسبت بخلیفه نشاء
 که خیانات نشان در اموال خدا و حقوق مسلمین طشت از بام افتاده میباشد معترف گردند و هرگاه حال چنین منوال
 است و مزیت ابو عبیده در صفت امانت بر سایر اصحاب مسلم نیست چگونه صحیح خواهد شد که او را العیاذ بالله باب جناب رسالت
 صلی الله علیه و آله وسلم در امانت گردانند و یکی از ابواب مدینه علم دانند خامساً قول عاصمی و الا مانده لا تودی الا
 بالعلم منوعست زیرا که قطع و یقین است که بسیاری از عوام اهل اسلام او را امانت مینمایند حالانکه بهره از علم ندارند بلکه
 شکی نیست در نیکه بسیاری از کفار نیز ادای امانت میکنند و بعدشان از علم اوضح و اظهر است پس بعد تسلیم مودی امانت
 بودن ابو عبیده از کجاست ثابت توان کرد که ادای امانت از ابو عبیده بوجه علم صورت میگرفت سادساً قطع نظر از نیمه کرده
 میگوئیم که اگر ابو عبیده باب مدینه علم بود در امانت لابد از اخبار و آثار امانت بامت میرسید و احکام و اوامر آن بذریعہ
 او منقول و ماثور میگردد و بدینکه میبایست که کل آن واقلاً شطراً و فرو جزو اعظم آن از طریق ابو عبیده مروی شود لیکن چون
 احادیثی که متعلق با احکام امانت بوده باشند هیچ مذکور از ماثور نگردید و احدی از اهل سنت ادعا نکرده که احکام و اوامر امانت
 در مذہب اهل سنت مأخوذ از ابو عبیده است لهذا معلوم شد که ادعای عاصمی درین باب بعید از حق و صواب بلکه عین
 خطای مورث تباب است سابقاً اگر گیریم که از ابو عبیده با وصف بابیت او در امانت بوجه من الوجوه احکام و اوامر امانت
 علی النج المذکور ماثور نشده لیکن کم از کم ظهور اعلام و آثار امانت از افعال ابو عبیده که دلیل بابیت او در امانت بوده باشد
 لازم بود حالانکه از سیرت ابو عبیده اعلام و آثار امانت که دلیل بابیت او باشد پیدا نیست و من ادعی فعلیه الاثبات
 بروایات الثقات لا ینتجی ثامناً اگر از نیمه در گذریم پس یا کسی که باب جناب رسالت ابی سلمه علیه و آله وسلم در امانت
 بوده باشد برای او لازم نیست که دامن او از تلوث بخیانت بری و وجود او از لباس ماضی بوده باشد بل و اندکین
 اگر در سیرت ابو عبیده نیک بنگری و تعمق را کار فرماشوی بلکه اگر غیظ غیر غائر هم بر بینی دلائل خیانت و مخائل همانست
 او بسیار از بسیار متوجه خواهد افتاد و قد ادینا کشطاً منها عاقوب نخنها اخذ جنید از باب الحمله بودن ابو عبیده

فصل حدیث امانت ابو عبیدہ
لقینی

سیتی قدامتاً ذیقاً وانظر الى مصطی قدامتاً خيلاً و اب فليكن القى رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد
هذا وقد علمنا لينا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ان احبكم الى واقربكم منى من لى على مثل الحال
اللى فارقتى عليها كى ايضا واز غرائب تلبسات وعجائب تلبسات حضرات سنيه اين ست كه با وصف اين جنين اينها ك
ابو عبیده در جمع زخارف و نیاى فانیه برای اثبات زهد خشك و بعض روایات واضحه البطلان حاله الهوان
وضع كرده اند كه آثار اختلاف و افترا و محال فتال و اجتران بر نظر بصیر نهایت واضح و مستیست محب طبری
كتاب لریاض النضر و گفته ذكر هذه عن عروة بن الزبير قال لما قدم عمر بن الخطاب الشا و تلهاه امرأه لا جند
وعظماء اهل الارض فقال عمر بن اخي قالوا من قال ابو عبیده قالوا يا تيك لان فلما اتاه نزل فاعتقه
ثم دخل عليه بيته فلم ير في بيته لا سيفه و ترسه و رجليه فقال له عمر لا اتخذت ما اتخذ اصحابك فقال
يا امير المؤمنين هذا يبلغنى المقييل خوجه فى الصفة و الفصائل و زاد بعد قوله يا تيك لان فجاء على
ناقة مخطومة بحبل و فى رواية ان عمر قال له اذهب بنا الى منزلك قال و ما تصنع ما تريد لان ينقص
عيشك على قل فدخل منزله فلم ير شيئا قال اين متاعك فاني ما ارى الا لبادا و صحفة و سيفا و انت
امير عندك طعام فقام ابو عبیده الى جونة فاخذ منها كسرات فبكا عمر فقال له ابو عبیده قد قلت لك
سينقص عيشك على يا امير المؤمنين يكفيك ما يبلغك المقييل فقال عمر غرتنا الدنيا كلنا غيرك يا
ابا عبیده و بكمال و صوح ظاهر است كه هر گاه جد و جهد ابو عبیده در جمع متاع زندگانی و كره داورى زينت سراى فانی
بجدى رسیده باشد كه ارشاد خاص جناب رسالت ابى الله عليه و آله و سلم مانع و رافع اوازين تهمت سینه نشود
با و بتوان كرده كه انجمن روایات كه محب طبرى ذكر كرده حظه از صحت دارد و حیرت مبوی خود ميكشد كه چگونه محب طبرى
در ايراد و ايت آخره راه تجر ز رفت و در جوش اثبات زهد ابو عبیده از ثبوت اغتراب دیگر اصحاب بدنیای سلیقه الذفا
خبرى نگرفت چه از كلام حضرت خلیفه ثانی كه در اخر این روایت آورده اند صراحة واضح و نمایان است كه غیر از
ابو عبیده دیگران همه بخدا لع دار الغرور مغرور گردیدند و بجز او جمله ایشا ز هیچ دارنا پایدار گزیدند و این معنی چنانچه می بینی
مخبر از قدح عظیم و حرج فحیم در خود خلافت مآب و سایر اصحاب است و كسى كه در اطرای ابو عبیده راضی با این خطب
فاح و طعن قاح بوده باشد مصداق بنی قهر او بهم صراخ او بود و از كمال مجازفت و رقاعت و نهایت مماذقت
و خلاعت خود كشت خواب نمود را بعا انچه ماصمی ادعا كرده بود تسلیم این حدیث موضوع نیز حاصل شدنی نیست
زیر كه مخصوص بودن ابو عبیده با مانت اگر معنی آن این است كه بجز ابو عبیده دیگری از اصحاب جناب رسالت ابى

ابی ذر رضوان الله علیه اگر چه مسلم فایده اهل اسلام است لیکن ظاهراً است که اینهمه شرف و کرامت ایشانرا از بارگاه جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم حاصل شده و هرگز عظمت و جلالشان بحدی نرسیده است که با وجود مسعود و جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم متخلف شوند و باب مدینه چنانچه در نهایت ظهور است متحد باینه میباشند پس اقدام بر اثبات این معنی که حضرت ابی ذر باب مدینه علم بود یقیناً داخل جرات است و کار را با باب معرفت و نصفت نیست تا بعارض فضائل و مراتب و عهده محامد مناقب حضرت ابی ذر رضوان الله علیه اعلا اس مودت و محبت و احیاء نقیاد و طاعت اهل بیت نبوت علیهم الصلوٰۃ والسلام میباشند و جمله مکارم و آثار و قاطبه محاسن و مفاخر ایشانرا از کمال محبت اهل بیت نبوت و معدن رسالت علیهم الآل التیمه والسلام من الملک المنعم حاصل شده لهذا هیچ عاقلی که عارف بمرتبه ایشان باشد بتجویز نخواهد کرد که ایشان در فضائل خاصه اهل بیت علیهم السلام مشارکت داشته باشند و ظاهراً است که باب مدینه علم بودن از فضائل خاصه اهل بیت جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم است که در آن از مشارکت غیر ی مأمون میباشد و احادیثی که شاید این مدعاست شطری ازان در مؤیدات حدیث مدینه العلم سابقاً منقول شده فلا حدیثی عنہا خامساً باب بودن حضرت ابی ذر رضوان الله علیه در زهد علی الفرض موقوف بر آن است که حضرت ابی ذر زهد و بالآخر از جمیع اصحاب آنجناب بوده باشند و هر چند کمال زهد حضرت ابی ذر رضوان الله علیه نزد ارباب ایمان بلکه سائر اهل اسلام مقبول و مسلم است لیکن بلوغ مرتبه شان بمرتبه زهد جناب میر المؤمنین علیه السلام هرگز مسلم نیست فضلاً عن کونه از بدنه واحدی از اهل اسلام چه جای اهل ایمان اقدام برین ادعای غیر صحیح نخواهد کرد پس چگونه روا خواهد شد که با وجود جناب میر المؤمنین علیه السلام حضرت ابی ذر را در زهد باب مدینه علم خوانند و دوم آنکه کثرت فضائل حضرت ابی ذر رضوان الله علیه باریب و استنکار متعلق بالقبول و احادیث عظیمه مناقبشان در کتب و اسفار فریقین بتوفیر و اکثراً تواتر و منقول است و بحمد الله المنان الحق و ایقان این صحابی جلیل لسان را از جمله اعلام و ارکان میدانند و بر تمامی اهل اسلام و تعظیم و اکرامشان سابق الاقدام هستند لیکن احادیث تشبیه ایشان بحضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السلام که در طرق اهل سنت وارد شده مسلم الحق نیست و آنرا از مفردات اهل سنت میدانند و انشاء الله تعالی در مجلد آتی خواهی دانست که تشبیه غیر معصوم بنی معصوم جائز نیست و این معنی بحسب افادات اهل سنت محقق است پس حدیثی که عاصمی درین کلام خود ذکر کرده مقبول نخواهد بود سوم آنکه حدیثی که عاصمی در اینجا ذکر کرده در مشاهیر کتب و اسفار احادیث و اخبار سنیه بنظر نحیف نرسیده و آنچه در کتب مشهوره اهل سنت متعلق بتشبیه زهد حضرت ابی ذر بزهده حضرت عیسی علیه السلام موجود میباشد چند روایت است که در اینجا ثبت میشود و ترمذی در صحیح خود گفته حدیثنا العباسی العن

باب مدینه علم چنانچه مضمون معاصمی است در نهایت بطلان و فساد و غایت انحرام و انهدا است اما آنچه عاصمی
آخر کلام خود در باب برگزیده جناب باری حضرت ابی ذر غفاری افاده نموده پس متعلق بآن چند امر قابل بیان است اول آن
مقتضای سیاق کلام عاصمی چنانچه برابر باب الباب محبت نیست آن بود که او حضرت ابی ذر رضوان الله علیه را مثل دیگر اصحاب
بابی از ابواب مدینه علم قرار میداد لیکن ظاهر کلام او ثم قال لا بدی غیبه هذا الحدیث من اراد ان یطوأل بعض زهد
عینی فلینظر الیه فینبغی ان یکون له باب فی الزهد من تلك المدینه و لالت بران دارد که نزد او حاصل بودن بابی در
زهد از مدینه علم برای حضرت ابی ذر سزاوارست نه آنکه حضرت ابی ذر خود باب مدینه علم در زهد بوده باشد پس اگر فی الواقع
مقصود عاصمی همین است که در حق حضرت ابی ذر ثابت نماید که در زهد بابی از مدینه علم برای شان مفتوح بود و باین سبب
آنجناب در زهد مرتبه عالیه داشت نه آنکه آنحضرت خود باب مدینه علم در زهد باشد پس این معنی هرگز منافی مطلوب اصل حق
نیست چه ایشان علوم مرتبه حضرت ابی ذر را در جمله صفات ایمان خصوصاً در زهد بکمال ذعان تسلیم میکنند و میدانند که چون
حضرت ابی ذر حسب ارشاد جناب رسالت صلی الله علیه و آله الاطیاب فمن اراد العلم فلیأت الباب ایتان مدینه علم من
قبل الباب نموده بودند و در جمله امور اتباع و اقتفای آنار با حقیقی مدینه علم یعنی جناب امیر المؤمنین علیه السلام میفرمودند
لهذا الی شان را در تمامی صفات ایمان عموماً و در صفت زهد خصوصاً ذره عالیه حاصل بود و آثار نهایت زهد و درخ آنجناب که
بنج خاص در زمان خلیفه ثالث الهسنت حضرت عثمان غنی جلوه گر گردیده است در کتب اخبار و آثار مفسر و مزیور است
و شایع تذکار آن هنوز عیون سنیه را خیره وزمین و زمان را در انظار این حضرات تیره میگردد اند و اگر مقصود عاصمی ازین کلام
این است که مذکور شد بلکه میخواهد که بودن حضرت ابی ذر باب مدینه علم در زهد ثابت گرداند و تغییر اسلوب عبارت محض برای
تفنن کرده است و مطلوب او از حصول باب زهد برای حضرت ابی ذر باب بودن آنحضرت است در زهد علی سبیل المجاز پس
فی الحقیقه محل کلام است زیرا که اولاً چون مدینه علم ذات قدسی سمات جناب سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات باشد و
عظمت و جلالت این مدینه بحدی رسیده است که عقل بشری از ادراک کنه آن عاجز و قاصر است لهذا هرگز کار اهل ایمان نیست
که احدی از اصحاب آنجناب را ولو کان کثیر الفضائل و السوابق معظماً بین الاناء و الخلاق بی توقیف صریح و تنصیب
صحیح خود آنجناب بابلین مدینه قرار دهند پس عزم عاصمی که جناب ابی ذر را از ابواب مدینه علم قرار دهد هرگز نادر باب
معرفت ممدوح و محمود نخواهد بود ثانیاً باب مدینه علم بودن شرفی است که ثبت عصمت میباشد که در بیت فیما سبق و هر چند
عظمت و جلالت حضرت ابی ذر مسلم فریقین است لیکن احدی از علمای اهل اسلام قائل بصمت آنحضرت نشده پس چگونه
اقدام عاصمی بر اثبات بودن حضرت ابی ذر باب مدینه علم مستحسن خواهد شد ثالثاً عظمت و جلالت و رفعت و نبالت حضرت

ولاحقه ما انشاء الله تعالی نزد محضر بصره منتهی و تقدیر است پنجم آنکه حدیث ما اظلت الخضا ولا اقلت الغبراء صدق من
 ابی ذر بلا ریب دلیل کمال حضرت ابی ذر در صدق میباشد لیکن این معنی مستلزم آن نیست که آنحضرت باب مدینه علم هم قرار
 داده شود و من ادعی فعلیه البیان ششم آنکه این حدیث شریف که متفق علیه فریقین و مسلم بن العزیزین است بطرق متعدده و
 الفاظ شتی در مشاییر اسفار اجله اخبار و حفاظ کبار سرود و موجود است لیکن عاصمی در ایراد آن تصرف غریبی نموده بجا
 اقلت الغبراء جمله حملت لادخ که اثری از آن در هیچ طریق از طرق این حدیث نیست و در کرده و باین تصرف بی اصل
 این حدیث شریف را که در فصاحت الفاظ و جزالت معانی و براعت نظم از جمله دلائل مبره بر کمال بلاغت انصحه من نطق
 بالصناد میباشد بی لطف گردانیده هفتم آنکه قول عاصمی فجعل له بابین بابا لصدق و بابا لزهده مثل قولین سابقین
 دو احتمال دارد یکی آنکه مقصود و افتتاح باب صدق و باب زهد برای حضرت ابی ذر عنوان است علیه باشد و این معنی منافی نیست
 الحقی نیست کما اشرنا الیه سابقا زیرا که نزد ایشان افتتاح ابواب این کمالات برای حضرت ابی ذر بسبب مثال امر فی الدار
 العلم فلیات الباب صورت گرفته و هر که دارای شطری از درایت بوده باشد مقین میداند که چون حضرت ابی ذر در مدینه علم از
 باب آن داخل شدند اندک باین صفات کمال فائز شدند و از همین جاست که حضرت ابی ذر معترف بکمال عظمت منزلت و جلال تبارک
 بابت حقیقی مدینه علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر اهل بیت نبوت و معدن رسالت بودند و انقطاع شان بسوی این
 حضرات اظهر من الشمس و این من الالاس است و احتمال دیگر درین قول عاصمی این است که مقصود او اثبات بودن حضرت
 ابی ذر باب مدینه علم در صدق و زهد بوده باشد و این معنی البته نزد اهل حق مقبول نیست و بعضی دلائل آن قرینا گذشته و بر همین
 عدیده نفی آن از تفصیلات سابقه و لاحقه متضح و تبیین میگردد کما لا یخفی علی ملتد ربنا ما هو و اللفظ الخا بر مشتمل آنکه
 قول عاصمی و الزهد جامع للعلوم که مسلم از باب معارف و علم و قبول اصحاب عقول و علوم نیست زیرا که بسیاری از علوم
 حقه است که زهد متعلق بآن نمیشود مثل علم کوائف غایبه و وقایع آتیه و اخبار بالغیب و غیر ذلک و هرگز لازم نیست که کسی که
 زاهد باشد باین علوم هم متصف باشد کما هو ظاهر کل الظهور پس چگونه مستقیم خواهد شد ادعای این معنی که حضرت ابی ذر
 بسبب زهد خود دارای تمام علم بودند هم آنکه اگر حضرت ابی ذر بسبب زهد خود جامع تمام علم باشد لازم آید مساوات او با جناب
 امیر المؤمنین علیه السلام در علم حال آنکه احدی از ارباب خبرت و تحقیق التزام باین امر غیر واقع نخواهد کرد چه اعلیت جناب
 امیر المؤمنین علیه السلام از تمامی اصحاب بادیه بسیار و خواهد بیشمار ثابت است و قد مضی منها ما هو شفاء و سیاتیه
 ما یقصر عنه باء الا حصلا و هم آنکه اگر زهد حضرت ابی ذر جامع تمام علم باشد لازم آید مساوات آنحضرت با جناب
 رسالت مصلی الله علیه و آله و سلم در علم زیرا که مفاد حدیث مدینه علم هم همین است که آنجناب جامع کل علم بود پس هرگاه

حدیثنا المنذر بن محمد حدیثنا عکرمه بن عمار حدیثنا ابو ذریل هو سالم بن الولید الخنفی عن مالک بن مرثد
 عن ابيه عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اظلت الخضر ولا اقلت الغبراء منی
 لهجة اصدق ولا اونی من ابی ذر شبه عیسی بن مریم علیه السلام فقال عمر بن الخطاب کالحی اسدی
 رسول الله اقرعت ذلك له قال نعم فاعرفوه له قال هذا حدیث حسن غریب من هذا الوجه وقد روی
 بعضهم هذا الحدیث فقال ابو ذر میثقی فی الارض بزهد عیسی بن مریم علیه السلام وابن عبد البر قرطبی
 در استیعاب ترجمه حضرت ابی ذر در باب الجیم گفته وروی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ابو ذر فی امتی شبیه
 عیسی بن مریم فی زهده ویزا بن عبد البر در استیعاب ترجمه حضرت ابی ذر در باب لاله من الکنی گفته وقال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم ابو ذر فی امتی علی زهد عیسی بن مریم واما علی متقی در کنز العمال گفته ما اظلت الخضر ولا
 اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر من سواه ان ینظر الی زهد عیسی بن مریم فلینظر الی ابی ذر ان
 سعد عن مالک بر دینار مرسل ما اظلت الخضر ولا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر ثم
 دحل بعدی من سواه ان ینظر الی عیسی بن مریم زهدا وسمنا فلینظر الی ابی ذر ان عسا کر عن الجمع بن قیس
 مرسل پس عجب است که چرا عاصمی این روایات مشهوره را که نزد علمای مذہب او متداول النقل است ترک نموده بروای
 غریب که اثری ازان در کتب مشایخ میر وجود نیست متمسک گردیده حالانکه این روایات مشهوره انفع بمطلوب و بود
 نسبت بروایتی که ذکر کرده چه این روایات چنانچه می بینی دلالت بران دارد که زهد حضرت ابی ذر باز به حضرت عیسی علیه
 السلام کلاما مشابہت داشت و روایتی که ذکر کرده مدلول آن مشابہت زهد حضرت ابی ذر با بعض زهد حضرت عیسی علیه السلام
 میباشد و بینابون بعید باجملة حدیث تشبیه زهد ابی ذر با زهد حضرت عیسی بهر پنج که مومی باشد مقبول نیست و لفظی که
 عاصمی درین باب ذکر کرده بالمره شاذ است چهارم آنکه قول عاصمی وجعل له ایضا باب الصدق قوله صلی الله
 علیه ما حملت الارض ولا اظلت الخضر ذال لهجة اصدق من ابی ذر مثل قول سابق مختل و جبین است
 پس اگر مطلوب عاصمی صرف اثبات الفتاح باب صدق از مدینه علم برای حضرت ابی ذر رضوان الله علیه میباشد
 احدی از اهل حق مخالفت باو نخواهد کرد چه کمال آنحضرت در صفت صدق مسلم قاطبه اهل اسلام است اگر چه حضرت
 خلیفه ثالث سفید درین امر واضح نیز کلام داشتند و بہت عالی نعمت خود بر تکذیب و تعبیر آن خاصہ بر تقدیر بیگما شدند
 لیکن اگر مقصود عاصمی اثبات آن است کہ حضرت ابی ذر رضوان الله علیه باب مدینه علم بود در صدق پس البتہ مقبول
 نیست بوجوه عدیده و براہین سدیدہ کہ شطری ازان قریباً در بیان زہد گذشتہ و بسیاری ازان از تقریرات سابقہ

وسعت جنت ليست بلكة تبين أن لما طاب بعض أفعال خيرست كه از اهل جنت در دار دنیا بعمل می آید پس کمال عجب است که
 طبعی چگونه ازین امر مخصوص و وجه مخصوص اعراض ورزیده ابواب ثمانية جنت را مبني بر وسعت میداند و کمال وسعت
 نظر خویش در اخبار و احادیث مذہب خود بحد و ضوح میرساند حال اشتغالی از عبارات کتب و اسفار اخبار کبار سنیه
 که متعلق باین بابست باید شنید علامه جلال الدین سیوطی در کتاب البدور السافره فی امور الآخرة گفته باب عدم
 ابواب الجنة واسماها قال لله تعالى وسيتق الذين اتقوا دعوهم الى الجنة زواحي اذ اجأوا وفتح ابوابها اخرج الشيخان
 عن سهل بن سعد ان رسول الله صلعم قال في الجنة ثمانية ابواب منها باب يسمى الريان لا يدخله الا الصائمون وفي لفظ
 ان في الجنة باب يقال له الريان يدخل منه الصائمون يوم القيمة لا يدخل معهم احد غيرهم يقال بن الصائمون فيه خلوة
 منه فاذا دخل خروهم اغلق فلم يدخل منه احد واخرج الطبراني في الاوسط من حديث ابى هريرة نحوه واخرج الشيخان
 عن ابى هريرة عن رسول الله صلعم قال من انفق زوجين من ماله في سبيل الله دعى من ابواب الجنة وللجنة ابواب فمن
 كان من اهل الصلوة دعى من باب الصلوة ومن كان من اهل الصيام دعى من باب الريان ومن كان من اهل الصدقة دعى
 من باب الصدقة ومن كان من اهل الجهاد دعى من باب الجهاد ونيز جلال الدین سیوطی در روشنی تفسیر آییه حتی
 اذا اجأوا وفتح ابوابها گفته اخرج البخاری ومسلم والطبرانی عن سهل بن سعد رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله
 عليه وسلم قال في الجنة ثمانية ابواب منها باب يسمى الريان لا يدخله الا الصائمون واخرج مالك والبخاری ومسلم و
 الترمذی والنسائی وابن حبان عن ابى هريرة رضى الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من انفق زوجين من ماله
 في سبيل الله دعى من ابواب الجنة وللجنة ابواب فمن كان من اهل الصلوة دعى من باب الصلوة ومن كان من اهل الصيام
 دعى من باب الريان ومن كان من اهل الصدقة دعى من باب الصدقة ومن كان من اهل الجهاد دعى من باب الجهاد ونيز
 وزيوران گفته واخرج ابن ابى حاتم عن ابن عباس رضى الله عنهما قال للجنة ثمانية ابواب باب للمصلين وباب للصائمين
 وباب للمجاهدين وباب للجهاديين وباب للذاكرين وباب للشاكرين واخرج احمد عن ابى هريرة قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم لكل عمل اهل من ابواب الجنة يدعون منه بذلك العمل ومحمي الدين نووي در مناج شرح صحيح مسلم
 گفته قوله صلى الله عليه وسلم من باب كذا ومن باب كذا فذكر باب الصلوة والصدقة والصيام والجهاد قال القاضي قد
 جاء ذكر بقية ابواب الجنة الثمانية في حديث آخر في باب التوبة وباب لكاهن الغيظ والعافين عن الناس وباب
 الراضين فهذه سبعة ابواب جاءت في الاحاديث وجاء في حديث السبعين الف الذين يدخلون الجنة بغير حساب
 انهم يدخلون من الباب الايمن فلهذا الباب ثامن وقسطا في وارشاد الساري گفته وفي نوادر الاصول من ابواب الجنة

کسی دیگر قابلیت این منصب جلیل داشته باشد خصوصاً مثل حضرات ثلثه و احزابم که جهالات متکثره و عیایات متوافره شان مثل قطع لیل مظلم و زلف دمس مذکرم جوش هر غیر و کبر است و بُعد شان از ساحت علمای علم و حکمت حضرت بشیر و نذیر علیه و آله سلام الملک القدر کا صبح البشیر نزد ناظر بصیر واضح و مستنیر است و بعد از این سزا است اگر اهل حق باطنی و احزاب او از در تبکیت و افحام و تسکیت و الزام بصد و محاجه ظاهره و محاصره قاهره بر آیند و گویند که بی شک دار حکمت از در جنت اوسع است و ما تودد ابواب دار حکمت را نیز مسلم میدانیم و میگوئیم که اگر در جنت هشت باب دارد دار حکمت دوازده باب دارد لیکن اگر شما مدعی اسلام و تسلیم هستید و در ادعای خود صادق میباشید بیایید که برای اخذ علم و حکمت بر همین ابواب اثنی عشر رو آورید و هرگز از این ابواب بدیگر ابواب کتاب تجاوز نکنید زیرا که دار حکمت خود بلسان مقال فضلاء عن لسان الحال شمارا بسوی این ابواب دعوت مینماید و ارشاد میکند هم ابواب العلم فی امتی من تبعهم غیا و من اقتدی بهم هدی الی صراط مستقیم و بنص صریح میفرماید فهم الباب المبتلی به من اتاهم فجاو من اباهم هوی و باعلان تمام واضح میگرداند که مثلاً اهل بیتی فیکم مثل باب حطه من دخله غفر له مگر حیف است که شما این ارشادات خاصه و دیگر اقادات ناصه دار حکمت میشنوید و باز متنصب نمیشوید و این ابواب شاریعه را که بنص خود دار حکمت مثل باب حطه میباشند میگزاید و روی سجود با ابواب کتاب می آرید و همت خود را بر فرض این ابواب منحوته در دار حکمت و مدینه علم میگذارید و ابدا ملتفت نمی شوید باینکه فرض داخل سفه و جبل در دار حکمت و مدینه علم از راجع ضلالت است و فتح ابواب نادر مدینه جنت از آنکه محالات و عجب بالایی عجیب این است که شما بر محض اعراض از ابواب اثنی عشر دار حکمت و مدینه علم اکتفا و اقتضای نمکنید بلکه جوامع هم قاصه خود را مصروف مینمائید در نیکه این ابواب شاریعه دار حکمت و مدینه علم مسدود کرده و ابواب مفضیه الی القیاب که شما از طرف خود درین دار و مدینه فرض میکنید مفتوح شود و منعی دانید که اولاً ابواب الاثنی عشر که باب الا ابواب است چنان مرتبه عظمی نزد مدینه علم و دار حکمت داشت بلکه بعدی مقرب بارگاه صمدی بود که باب دار آنجناب که در خانه خدا بود هنگام سده جمیع ابواب اصحاب باذن رب الارباب مفتوح ماند پس سعی باطل شما درین باب و جهد لاحاصل در سده این ابواب مصداق قول خداوند عالم است بریدون لیطفقوا نور الله با فواهم والله متم نوره ولو کره الکافرون پنجم آنکه مفاد ظاهر حدیث افنادا الس الحکمة و علی بابها وحدت باب دار حکمت است پس اگر بوجه من الوجوه ابواب متعدده برای آن قرار داده شود بیاید که آن ابواب نخوی بوده باشند که نقد دشان راجح بوحدهت گرد و پیر ظاهر است که اگر بفرض محال اصحاب

و طهر هو تطهیر و در حدیث باب خطه که مؤید حدیث مدینه العلم میباشد نیز جناب رسالتآب صلی الله علیه وآله وسلم بسبب بیان
 اتحاد گاهی محض جناب امیر المؤمنین علیه السلام را باب خطه فرموده و گاهی تمامی اهل بیت علیهم السلام را مثل باب خطه قرار داده
 و قدمت طوق هذا المحدث الجلیل مستوفاة فیما سبق بالتفصیل و از اینجا است که هرگاه جناب امیر المؤمنین علیه السلام
 تمثیل خود بباب خطه بیان فرمود در کلام معجز نظام خود لفظ مثلنا که مشتمل بر جمیع است آورد تا اشاره باشد باینکه
 آنحضرت با دیگر اهل بیت جناب رسالتآب صلی الله علیه وآله وسلم درین باب متی دست علامه سیوطی در تفسیر و تفسیر گرفته و
 اخراج ابن ابی شیبة عن علی بن ابی طالب قال انما مثلنا فی هذه الامة کسفينة نوح و کباب خطه فی بنی اسرائیل
 و یحمد الله العین ازین تقریر متین و تبیین رزین و واضح و متبیین گردید که اگر اهل حق بگویند که دار حکمت و مدینه علم باب واحد
 دارد و هم بجا است و اگر گویند که دار حکمت و مدینه علم ابواب اثنی عشر دارد نیز راست و در هر دو صورت از دائرة اتباع
 آنها خود دار حکمت و مدینه علم بیرون نخواهند شد و این معنی بفضل و انعام الهی و بتائید کلام رسالت پناهی از خصوصیات
 خاصه اهل حق است که مخالفین را در باب ابواب منحوت خود که مصداق اتعبدون ما انتھون میباشد بسوی آن راه
 نیست و در ادعای مثل آن برای مقصود نامحمود خود از لزوم تناقض و منافرت و تناقض پناهی نه والله مختص
 بر رحمته من یشاء و ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء و از آیات باہرہ علو امر حق و بیانات زاہرہ سمو قول صدق آن
 است که بعضی از علمای سنیہ خود معترف شده اند باینکه حضرات ائمہ اثنی عشر ابواب جناب رسالتآب صلی الله علیه وآله
 وسلم بودند بلکه این مطلب را از رساله روایی یوحنا میسمی در بر این اثبات نبوت جناب رسالتآب صلی الله علیه وآله وسلم
 بمعرض تحقیق رسانیده آنرا مصداق قول جناب رسالتآب انا مدینة العلم و علی بابها اگر دانیده اند علامه جواد سابط
 در مقاله ثالثہ تبصرہ ثالثہ کتاب بر این سابطیہ بعد ایراد بر این خامس از رساله روایی یوحنا گفته و ترجمه بالعربیہ
 فاخذت فی الروح الی جبل عظیم شاکر و ارتنی المدینة العظيمة اورشليم المقدسة نازلة من السماء من عند
 الله و فیها مجد الله و ضوئها کالجو الکوی کجی الشیم و البلور و کان لها سور عظیم عال و اثنا عشر بابا و علی الابواب
 اثنا عشر ملکا و کان قد کتب علیها اسماء اسباط اسرائیل الا اثني عشر اقول لا تاویل لهذا النص بحیث ان
 یدل علی غیر مکه تشر فیها الله تعالی و المراد بمجد الله بعثته محمدا صلعم فیها و الضوء عبارة عن النور لا اسود و
 تشبیہه بالیشیم و البلور اشارة الی صحیح الروایات التي وردت فی انه لما نزل کان ایضا و المراد بالسور هورب
 الجنود صلعم و الابواب الاثني عشر اولاده الاحد عشر و ابن عمه علی و هو علی و الحسن و الحسین و علی و محمد
 و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و الحسن و القائم المهدی محمد رضی عنہ و قوله و علی الابواب الاثني عشر

ابواب و احکمت باشند این تعدد لمجاظ وجه اختلاف و تفرق شان که ذکر آن بالا جمال نیز مورت اسباب است فضلا عن ذکر
بالاستیعاب هرگز و بوحثت نخواهد آورد بخلاف آنکه اگر حضرات ائمه طاهرين سلام الله عليهم جميعا ابواب آن باشند که در
صورت تعدد ابواب و احکمت هم در رنگ وحدت باب خواهد شد چه واضح است که این حضرات باوصف ابواب تعدد بوده
در حکم باب واحد میباشند و همین سبب جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گاهی بریشان ابواب که لفظ جمع است اطلاق
فرموده و ارشاد کرده و هم ابواب العلم فی امتی من تبعهم فحاج من النار و من اقتدی بهم هدی الی صراط مستقیم کا
معنی سابقا و گاهی زایشان بیاب که لفظ واحد است تعبیر نموده چنانچه فرموده فهم الباب المبتلی به من اتاهم فحی و من
اباهم هوی و خطیئة جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که مشتمل برین کلام بلاغت نظام است اگر چه سابقا بر وایت
کتاب نبیة المظهرین ابو نعیم اصفهانی شنیدی لکن در اینجا نیز روایتی از ان باید شنید علامه ابو الفتح محمد بن علی بن ابیهم
النظری در کتاب الخصائص علی ما نقل عنه گفته اخبارنا ابو بکر محمد بن ابی نصر شجاع بن ابی بکر الحافظ قراءه علیه
وانا اسمع قال خبرنا ابو الحزیر محمد بن احمد بن هارون قال خبرنا ابو بکر احمد بن موسی الحافظ قال حدثنا
ابو احمد بن یوسف الحرجانی قال حدثنا محمد بن ابراهیم البزاز قال حدثنا محمد بن حمید قال حدثنا
هرون بن عیسی قال حدثنا زاهر بن المحکم قال حدثنا ابو حکیم المحناط عن جابر بن یزید عن ابی جعفر عن
ابی عن جابر بن عبد الله الانصاری قال خرج علينا رسول الله صلی الله علیه و سلم یوما و معه علی الحسن و الحسین فخطب ثم
قال ایها الناس ان هؤلاء اهل بیت نبیکم قد شرفهم الله بکرامته و استخفهم سره و استودعهم علمه عما د
الدین شهداء علی مته برأهم قبل خلقه اذ هو اظلة تحت عرشه فجبأ فی علمه اختارهم فارضاهم واصطفاهم
فجعلهم علماء فقهاء لعباده فهم الائمة المهدیة و القادة الباعثة و الامة الوسطی و الرحمة الموصولة هم الکف
المحصین للمؤمنین و نور ابصار المهتدین و عصمة لمن لحا الیهم و نجاة لمن احتوز بهم یفتبط من و الا هم
و یهلك من عاداهم و یفوز من تمسک بهم الراغب عنهم مارق و المقصود عنهم زاهق و اللازم بهم لاحق فهم
الباب المبتلی به من اتاهم نجا و من اباهم هوی هو حطه لمن دخله و حجة الله علی من حمل الله ید عون و
بامر الله یعملون و بآیاتہ یرشدون فیهم نزلت الرسالة و علیهم هبطت ملائكة الرحمة و الیهم بعث الروح
الامین تفضلا من الله و رحمة و اتاهم ما لم یؤت احد من العالمین و عندهم محمد الله ما یلتبس و یحتاج من
العلم و الهدی فی الدین و هو النور فی الضلالة عند دخول الظلمة و هو الفروع الطیبة من الشجرة المباركة
و هو معدن العلم و اهل بیت الرحمة و موضع الرسالة و مختلف الملائكة هم الذین اذهب الله عنهم الرجس

لم يبلغه عنه العلم ولا واحد فسد امر الاسلام ولهذا اتفق المسلمون على انه لا يجوز ان يكون المبلغ عنه العلم الا واحدا
 بل يجب ان يكون المبلغون اهل اتواتر الدين يحصل العلم بخبره من كتاب وخبر الواحد لا يفيد العلم لا بقراءة
 وتلك قد تكون منتفية او خفية عن اكثر الناس فلا يحصل لهم العلم بالقرآن والسنة المتواترة واذا فسد العلم
 ذلك الواحد معصوم يحصل العلم بخبره قبل اهل العلم بعصمة او لا وعصمة لا تثبت بمجرد خبره
 قبل ان تعلم عصمته فانه دور ولا تثبت بالاجماع فانه لا اجماع فيها وعند الامامية انما يكون الاجماع حجة
 لان فيهم الامام المعصوم فيعود الامر الى اثبات عصمته بمجرد دعواه فعلم ان عصمته لو كانت حقا لا بد ان تعلم
 بطريق اخر غير خبره فلو لم يكن لمدينة العلم باب الا هو لم يثبت لعصمته ولا غير ذلك من امور الدين
 فعلم ان هذا الحديث انما افتراه زنديق جاهل ظنه مدحا وهو يطرق الزنادقة الى التقدم في دين
 الاسلام اذ لم يبلغه الا واحد ثم ان هذا خلاف العلوم بالتواتر فان جميع مدائن الاسلام بلغهم العلم عن
 الرسول من غير على ما اهل المدينة ومكة فالامر فيهما ظاهر وكد لك الشام والاصفر فان هؤلاء لم يكونوا
 يروون عن علي الاشياء قليلا وانما كان غالب علمه في الكوفة ومع هذا فاهل الكوفة كانوا تعلموا القرآن و
 السنة قبل ان يتولى عثمان فضلا عن علي وفقهاء اهل المدينة تعلموا الدين في خلافة عمر وتعليم معاذ
 بن جبل لاهل اليمن ومقامه فيهم اكثر من علي ولهذا روى اهل اليمن عن معاذ بن جبل اكثر مما روى عن علي
 وشيوخه وغيره من اكابر التابعين انما تفقهوا على معاذ بن جبل ولما قدم على الكوفة كان شريفا فيها قاضيا
 وهو عبدة السلا في ثقافتها على غيره فانتشر علم الاسلام في المداين قبل ان يقدم على الكوفة واین کلام
 عداوت انضمام ايمان التيام ابن تیمیہ الذی انضمام سراسر بویج وپادروها وشمس اصناف خطی وخطاست اما دعای
 ابن تیمیہ که این حدیث شریف ضعیف واهوی میباشد وجز این نیست که در موضوعات معدود دست پس باطل صریح
 وافک فضیح است و سابقا بحمد الله المنعم بجواب مخاطب مقام صحت واستفاضه و شهرت بلکه تواتر این حدیث
 رفیع المقام بنهایت تشدید واحکام وغایت توطید و ابرام بمعرض ثبات رسیده وحق وصدق بودن این خبر
 واضح الاعلام کید را تمام او کاشمش تجلی عنما انعام علی رغم امان المنکرین الطغام بنصوص جلد حفاظ عظام واثبات
 اثبات فقام واضح وللمحگر دیده و حرف مطلوب نهجی کرسی نشین شده که اگر اولیای ابن تیمیہ عظیم العناد و دیگر
 عصائب مغرورین فی الحق والداد و التعمد و الخ خود سوزند و زمین را با آسمان دوزند هرگز به جای نخواهند برد و
 جز خون دل نخواهند خورد و محل کمال عجب است ازین ناصب مرید و مغض غفید که چسان از تحریجات مسدین کبار

اثنا عشر ملة يابل بل عظم من ملة وعلى عموم نبوته وقيام دعونه وعلى انقياد جميع الاسباط له والاسباط الاثنا عشر
عبارة عن اولاد نيقوب عشر وهم روبين وشمعون ولاوى ويهوذا واسخرون وبلون وبين يامين ودان
ونفتالى وياد وعاشور ويوسف عشر وهذا مصداق لقوله لولاك اما خلقت الافلاك ونيز در بر اين سا باطيه بعد
ايراد بر اين رساله مذكوره گفته وترجمته بالعربية وسورة المدينة اثنا عشر اساسا وعياها اسماء رسل المحمل
الاتى عشوا قول هذا تاكيد صريح لما قبله والاثناعشر الاساس هم الاثنا عشر ورسل المحمل الاثناعشر المحاورين
الاثناعشر رضع وهم سمعون بطرس واندرياس ويعقوب ويوحنا وفيلبوس وبرتولو مائس وتوما ومتى ويعقوب
ولباؤس وسمعون الثاني وبولطس على راي انا لان يهوذا الاسخريوطى كان قد خنى نفسه وهلك واقيم بولطس
مقامه وفيه اشارة الى انقياد جميع المذاهب العيسوية لشريعة خير البرية صلعم ونيز در بر اين سا باطيه بعد ايراد بر اين
سابع رساله مذكوره گفته وترجمته بالعربية والابواب الاثنا عشر اثنا عشر لؤلؤة كل واحد من الابواب كان من لؤلؤة
واحدة وساحة المدينة من الذهب الابيض كالزجاج الشفاف اقول هذا بيان لما قبله وصفة للابواب كون
كل باب من لؤلؤة واحد فيه اشارة الى ما يدعيه الامايون من عصمة ائمتهم لان اللؤلؤة كروية ولا تشك
ان الشكل الكروي لا يمكن انثلا به لانه لا يباشر الاجسام الاعلى ملتقى نقطة واحدة كما صرح به اوقليدس
الاصل في عصمة الامام ما عند اهل السنة والجماعة فان العصمة ليست بشروط بل العدة فيه انعقاد الاجماء
ما عند الامامية فهم واجبة فيه لانه لطفت ولان النفوس الدنية الفاضلة تاتي عن اتباع النفوس الدنية
المفضولة وعدم العصمة علت عدم الفضيلة ولها ما فيها بحث طويل لا يناسب هذا المقام قوله وساحة المدينة
من الذهب الابيض كالزجاج الشفاف يريد بذلك اهل ملته صلعم لانهم لا يخفون عن اعتقادهم ولا
لا يخفون على مذهبيهم في حالة العسرة واما الذين اغواهم قسوس الانكثاريين فمن الجهال الذين لا معرفة
لهم باصول دينهم وهذا هو مصداق قوله صلعم انا مدينة العلم وعلى بابها وسرخيل گروه مرواني ابن
تيمية حراني در حديث مدينة العلم كمال نصب وحروريت ومروق وخارجيت والنصب العين خود ساخته اعلام توبين
وتيمية اسلام وشارع اسلام عليه آلاف التحية والسلام بل الحافظ غزل ولام ارباب اذ بان واطلام افراخته چنانچه در
منهاج الشبه ورجعت علميت جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته وحديث انا مدينة العلم وعلى بابها اضعف واوهى
ولهذا انما يبعد في الموضوعات وان رواه الترمذي وذكره ابن الجوزي وبين ان سائر طرق موضوعة ولكن
يعرف من نفس مقنه فان النبي صلى الله عليه وسلم اذا كان مدينة للعلم ولم يكن لها الابواب واحد

له فيه ما فيه كمال لا يخفى على النبي ١٢ سنة

که بان علم معروف میشوند و علمای حدیث از همه علما اجل و اعظم میباشد از روی قدر و عظیم ترشان از روی صدق و
اعلامی شان از روی منزلت و اکثرشان از روی دین هستند چه ایشان از عظم ناس میباشد از روی صدق و دین
و امانت و علم و خیرت بچیزی که ذکر میکنند آنرا از جرح و تعدیل مثل مالک و شعبه و سفیان بن عیینه و سفیان ثوری
و یحیی بن سعید القطان و عبد الرحمن بن مهدی و عبد الله بن المبارك و وکیع بن الجراح و شافعی و احمد بن حنبل
و اسحق بن راهویه و یحیی بن معین و علی بن المدینی و بخاری و مسلم و ابوداود و ابوزرعه و ابوحاتم و نسای و عجمی و
ابو احمد بن عدی و ابوحاتم سبکی و ابوالحسن دارقطنی و امثال ایشان خلق کثیر هستند که احصا نمیشود و عددشان
و ایشان همه از اهل علم برجال و جرح و تعدیل میباشد اگرچه بعضی ایشان از بعضی علم است باین علم و بعضی شان
از بعضی عدل است در وزن کلام خود چنانچه مردم در سائر علوم همچنین هستند انتی محصل کلام پس محل نهایت
استعجاب است که با وصف این همه بالغه و اغراق و بالاخوانی در مدح یحیی بن معین و امثال او و چرا بر افادات
صریحه و تفصیل صحیح یحیی بن معین در باب صحت و ثبوت این حدیث متین و تعدیل راوی آن روئی آورد و خوشتر
را از قدر و جرح مثل این حدیث عیسیٰ یازمنی دارد و بمصدق اتامردن الناس بالبر و تنسبون انفسکم
و دیگر از احکام رجوع یحیی بن معین و امثال او داده خود را درین باب فراموش می سازد و بمفاد لم تقولون ما لا
تفعلون که بوقت کذب الله ان تقولوا ما لا تفعلون مبتلای مخالفت فعل با قول شده باظهار استیجاب
مقت و غضب رب الارباب می آید از دو تفسیر این تمییز در نهج گشته فان قيل فهذا الحديث قد ذكره طائفة من
المفسرين والمصنفين في انصافنا مثل كماله في الغفران و امثالهما والمغازي و امثاله قيل له مجرد رواية
هذه الا ان لو ثبت ثبوت الحديث باقفاق اهل العلم بالحديث فان في كتب هؤلاء من الاكاذيب الموضوعة
ما لا ينفك عن اهل العلم على انه كذب مبرح و فيما شئ كثير يعلم بالادلة اليقينية السمعية والعقلية انها كذب
بل هي ما يعلم بالاحتمال انه كذب والله اعلم و امثاله لا يعتمدون الكذب بل فيهم من الصلاح والدين
ما منعهم من ذلك لكن يقولون ما وجدوه في الكتب ويدون ما سمعوه وليس لاحد هم من المحبرة
بالاسانيد الا ائمة الحديث كشعبة و یحیی بن سعید القطان و عبد الرحمن بن مهدی و احمد بن حنبل
و علی بن المدینی و یحیی بن معین و اسحق بن راهویه و محمد بن یحیی الذهلی و البخاری و مسلم و ابی داود
و النسائی و ابی حاتم و ابی ذرعة الرازیان و ابی عبد الله بن منده و الدارقطنی و عبد الغنی بن سعید و
امثال هؤلاء من ائمة الحديث و نقاده و حکامه و حفاظه الذین لهم خبرة و معرفة تامة باقوالی

و تدریسات محدثین اجبار و تصحیحات محققین و الا تبار و دیگر افادات منقدین عالی قیاس متعلق باین حدیث متفرق المتار
 عزیز المثار یکسر تعامی جالب بوار و تجاہل مظهر خسار آغاز می نهد و بادعامی حصر معدود بودن این حدیث
 در موضوعات داد کمال تخص و افترا و تجاسر و اجترامید بد و حیرتم بسوی خود می رباید که چگونه ابن تیمیه مخدو
 جسارت و اقدام برین کلام نافرجام نموده مگر نمیداند که از جمله حفاظ اعلام و اثبات عظام سنیہ کہ در اثبات
 تصحیح این حدیث سعی مشکور و جہد موفور بعمل آورده اند یکی از ان صحیح بن معین است کہ بمزات و کثرات تصحیح و اثبات
 این حدیث شریف بنحاطبہ مستفیدین جنابش نموده و نوگ تردد و اریاب از خواطر ایشان کما ینبغی زدوده کما دتہ
 قیما سبق بالتفہیل و بحی بن معین علاوه بر آثار عالیہ و مفاخر عالیہ کہ اکابر منقدین و اعظم محققین اصحاب
 رجال برای او ذکرینمائند و شطری از ان سابقا در یافتی چنان عظیم المرتبہ میباشد کہ خود ابن تیمیہ جابجا اعتراف
 و اذعان و انقیاد و ایقان بکمال علوم مرتبت و سمو منزلت او در علم و خبرت و نقد و بصیرت نموده باظهار عظمت
 شان و رفعت مکان او در باب عرفان احادیث سرورانش و جان سلام اللہ علیہ و آلہ ما کر الحمد یدان در تعظیم
 و تبجیل ابن ناقد جلیل کما ینبغی افزوده چنانچہ در نہاج گفتہ المتفکرات فیہا کثیر من الصدق و کثیر من
 الکذب و المرجع فی التمییز بین هذا و هذا الا اهل العلم بالحدیث کما يرجع الی الخافۃ فی الفرق بین لحن العرب
 و لحن العرب و يرجع الی علماء اللغة ینما هو من اللغة و ما لیس من اللغة و كذلك علماء الشعر و الطب و غیر ذلك
 فکل علم رجال یعرفون بہ و العلماء بالحدیث اجل هؤلاء و اعظم قدر او اعظمهم صدقا و اعلاہم
 منزلة و اکثرہم دینا فانہم من اعظم الناس صدقا و دینا و امانة و علما و خبرۃ بما یدکر و نہ من الجرح
 و التقذیل مثل مالک و شعبۃ و سفیان بن عیینہ و سفیان الثوری و یحیی بن سعید القطان و عبد الرحمن بن
 مہدی و عبد اللہ بن المبارک و کعب بن الجراح و الشافعی و احمد بن حنبل و اسحق بن راہویہ و یحیی بن
 معین و علی بن المدینی و البخاری و مسلم و ابی داؤد و ابی نزار ع و ابی حاتم و النسائی و العجلی و ابی احمد
 ابن عدی و ابی حاتم البستی و ابی الحسن الدارقطنی و امثال هؤلاء خلق کثیر لا یحصى عددهم من اهل
 العلم بالرجال و الجرح و التعذیل و انکان بعضهم اعلو من بعض بذلك و بعضهم اعدل من بعض فی وزن
 کلامہ کما ان الناس فی مسائل العلوم كذلك ازین عبارت ظاہر است کہ حسب اعتراف ابن تیمیہ در منقولات بسیاری
 از صدق و بسیاری از کذب است و مرجع در تمیز صدق و کذب بسوی اہل علم حدیث است چنانچہ در باب نحو لغت بسو
 سخا و علمای لغت رجوع کرده میشود و همچنین مرجع ہستند علمای شعر و طب و غیر آن چہ برای ہر علم مردمانی میباشد

الناس معرفة بذلك واشدد هم رغبة في التمييز بين الصدق والكذب واعظم هو ذبا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فهو المأجرون الى سنته وحديثه والانصار لهم في الدين يقصدون ضبط ما قاله و تبليغه للناس وينفون عنه ما كذبه الكاذبون وغلط فبالعالمون ممن شوكم في علمهم ما قاله وعلو بعض قد رهم ولا فليسلم القوس الى ياربها لما يسلم الى الاطباء طبهم والى النخاة نخوهم والى الفقهاء فقهم والى الحساب حسابهم والى اهل العلم بالاوقات علمهم ازين عبارت واضح ولا يخ است که نزد ابن تیمیہ یحیی بن معین از جمله کسانی است که کامل شده است خبرت شان بحال جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و محبت ایشان بآن جناب و راستی شان در تبلیغ ازان جناب و هوای شان تابع است برای چیزی که آن جناب آورده است پس نیست ایشانرا غرضی مگر معرفت آنچه استنباط فرموده است و تمیز کردن آن از آنچه بآن مخلوط میگردد و از کذب کاذبین و غلط فالطین و نیز از این عبارت واضح است که نزد ابن تیمیہ یحیی بن معین از جمله جماعتی است که اکل ناس هستند از روی معرفت صدق از کذب و شدیدترین مردم هستند از روی رغبت در تمیز صدق و کذب و عظیمترین مردم می باشند از روی دفع از جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و ایشان مهاجرین هستند بسوی سنت و حدیث آن جناب و انصار آن حضرت می باشند در دین که قصد می کنند ضبط چیزی که فرموده است از او و تبلیغش بسوی مردم و نفی می کنند از آن جناب چیزی که دروغ بسته اند آن را کاذبان و غلط کرده اند و ران غلط کنندگان و نیز از این عبارت ظاهر است که ابن تیمیہ دیگر انرا مامورین نماید بتدبر در احادیث صحیح که تصحیح کرده اند از یحیی بن معین و امثال و انا اهل علم بالحديث و نیز از این عبارت پیدا است که بزعم ابن تیمیہ اگر عاقل تدبر نماید در احادیث ثابته نزد یحیی بن معین و امثال و صدق را از کذب خواهد شناخت و نیز از این عبارت متضح است که بنا بر زعم ابن تیمیہ هر که شریک یحیی بن معین و امثال و شود در علم شان خواهد دانست آنچه ایشان گفته اند و بعض قد را ایشان را خواهد شناخت و اگر شخصی شریک نشود در علم شان پس می باید که بمفاد مثل مشهور اعط الفوس بادیه القوس عرفان حدیث را بسوی باری آن که یحیی بن معین و امثال و هستند سپرد نماید چنانچه سپرده میشود بسوی اطباء طب شان و بسوی نخاة نخو شان و بسوی فقهاء فقہ شان و بسوی حساب حساب شان و بسوی اهل علم بالاوقات علم شان پس جای تامل و اعتبار اهل معان و استنبصار است که هرگاه نزد ابن تیمیہ یحیی بن معین و امثال این همه مفاخر و آثار است و ابن تیمیہ دیگران را بتدبر در احادیث مصحح او مامور می گرداند و ظاهری نماید که تدبر در احادیث ثابته نزد او موجب تمیز صدق از کذب است و سپردن امر عرفان حدیث باو

النبي صلى الله عليه وسلم واحوال من نقل العلم والحديث عن النبي صلى الله عليه وسلم من الصحابة والتابعين
وتابعيه ومن بعدهم هؤلاء من نقل العلم وقد صنّفوا الكتب الكثيرة في معرفة الرجال الذين نقلوا الاخبار
واسماؤهم وذكر الاخبارهم واخبار من اخذ واعنه ومن اخذ عنهم مثل كتاب العليل واسماء الرجال عن
يحيى بن سعيد القطان وعلي بن المديني و احمد بن حنبل ويحيى بن معين و ابن خنيس و
مسلم و ابى زرعة و ابى حاتم والنسائي والترمذي و ابى احمد بن عذري و ابى حاتم بن حبان و ابى الهيثم
الاثرقي والد اسرقطني وغيرهم ازين عبارات بنهايت صراحت واضح ست كه نزد ابن تيميه يحيى بن معين از ائمه
حديث و نقاد و حكام و حفاظ آن ست و از جمله كساني ست كه براي ايشان خبرت و معرفت تامه با قوال جناب
رياسته صلى الله عليه وآله و آله و احوال ناقلين علم و حديث از آن جناب حاصل ست و از جمله جماعتي مي باشد كه كتب
كثيره در معرفت رجال ناقلين آثار و اسما و ايشان تصنيف کرده اند و در آن تصانيف ذكر نموده اند اخبار آن ناقلين
آثار را و اخبار كسي كه ناقلين ذكرين از و اخذ کرده و اخبار كسي كه از آن ناقلين اخذ کرده بالجملة هر گاه نزد ابن تيميه
جلالت مرتبت يحيى بن معين باين حد رسیده است پس چرا اقوال و احكام او كه در باب تصحيح حديث مدنية العلم فاده نموده
از نظري اندازد و چگونه بقدر و جرح اين حديث شريف اعلام شقاق و خلاف را با چنين جنبه بايع الاوصاف مي افزايد
و ابن تيميه در كلام ديگر زياته برين مبالغه و اغراق در مدح يحيى بن معين و امثال او بكار برده كالبا حث عن حقه
بظلفه و المحاج ما رن انقه بكفره و شيق را بعد و ما ر كمل و بوار معجل و رده چنانچه در منهاج گفته و من اسر ادا ن
يعرف فضا ثلهم و منا زلهم عند النبي صلى الله عليه وسلم فليتبوا الاحاديث الصحيحة التي صحها اهل العلم
يا الحديث الذين كملت خبرتهم بحال النبي صلى الله عليه وسلم و محبتهم له و صدقهم في التبليغ عنه و
صا دوا هم تبعاً لما جاء به فليس لهم غرض الا معرفة ما قاله و تميز عما يخلط بين الكذب
الكاذبين و غلط الغالطين كاصحاب الحديث مثل البخاري و مسلم و الاسماعيلي و البرقاني و ابى يعقوب
الدارقطني ثم مثل صحيح ابن خزيمة و ابن مندّة و ابى حاتم البستي ثم المحاكم و ما صححه ائمة اهل الحديث
الذين هم اهل من هؤلاء او مثلهم من المتقدمين و المتأخرين مثل مالك بن انس و شعبة بن الحجاج
و يحيى بن سعيد و عبد الرحمن بن مهدي و عبد الله بن المبارك و احمد بن حنبل و يحيى بن معين و
علي بن المديني و ابى حاتم و ابى زرعة الرازيين و خلائق لا يحصى عددهم الا الله فاذا تدبر العاقل
اللاحاديت الصحيحة الثابتة ثم هؤلاء و امثالهم عرف الصدق من الكذب فان هؤلاء من اكمل

نه لفظ الصحيح لا تا نسب المقام فلهذا من اخبار

مروود و محمل و مطرود است و علاوه برین باید دید که ابن تیمیه در دیگر کلمات خود نسبت باحمد و وائیش چه اعتراف می نماید و چگونه مرتبه او را در احتیاط و احتراز از روایات غیر ثقات مبین نموده در عظمتش می افزاید ابن تیمیه در منهاج گفته و الناس فی مصنفاتهم منسوبة لاي روى عن يعلم انه يكذب مثل مالك وشعبة و يحيى بن سعيد و عبد الرحمن بن مهدى و احمد بن حنبل فان هؤلاء لا يروون عن شخص ليس بثقة عندهم ولا يروون حديثا يعلون انه عن كذاب ولا يروون احاديث الكذابين الذين يعرفون بتعمد الكذب ازين عبارت ظاهر است که بعض مردم در مصنفات خود روایت نمی کنند از کسی که می دانند که او ارتکاب کذب میکند مثل مالک و شعبه و یحیی بن سعید و عبد الرحمن ابن مهدی و احمد بن حنبل پس تحقیق که اینها روایت نمی کنند از شخصی که نزد ایشان ثقة نباشد و روایت نمی کنند حدیثی را که می دانند صدور آنرا از کذاب و روایت نمی کنند احادیث کذابانی را که بتعمد کذب معروف می باشند و پر ظاهر است که هر گاه بحسب اعتراف ابن تیمیه احمد روایت نمی کند در مصنفات خود از کسی که او را کاذب میدانند بلکه روایت نمی کند از شخصی که نزد او ثقة نباشد و روایت نمی کند حدیثی را که میدانند که آن حدیث از کذاب صادر شده و روایت نمی کنند احادیث کذابانی را که معروفند بتعمد کذب پس ثابت گردید که حدیث مدنیته العلم که احمد بن حنبل آنرا در کتاب المناقب بطرق عدیده روایت کرده هرگز حدیث موضوع نیست و روات آن غیر از ثقات دیگران نیستند و الا احمد آنرا ابدار روایت نمیکرد و او خال آنرا در تصنیف خود جائز نمی دانست فالحمد لله علی ظهور خزی هذا الناصب المخذول حسب ما اعترف بنفسه فی حق احمد من القول المقبول و از اعجاب عجائب این است که خود این ناصب مدحور معترف و مقرب باشد که این حدیث را ترمذی روایت کرده و باوصف این اقرار و اعتراف راه اعتد او اعتساف و مسلک خروج و نحر از ان پیش میگیرد و نمی داند که مجبور روایت کردن ترمذی این حدیث را بس است زیرا که ترمذی یکی از ارکان متعلمین است و کتاب جامع صحیح او که دران این حدیث خریف را اخرج و ادراج نموده است از جمله صحاح سته است که اهل سنت قد یا حدیثا بران می نازند و جهانهای شیرین خود در حمایت حامی آن می بازند و عجائب مفاخر عالیه عزرا ب مآثر غالیه برای آن ثابت می سازند و بانواع تجلیل و تکریم و تجمید و تقجیم آنرا می نوازند حتی که احادیث آنرا در صحت و ثبوت با علای مدراج میرسانند تا اینکه اگر کسی بر صحت احادیث آن بطلاق حالت شود او را حانت نمی دانند بلکه اهل شرق و غرب را بر صحت احادیث این کتب متفق و امی نمایند و این معنی دلیل بودن خود از فرقه ناجیه گردانیده حیرت ارباب عبرت می افزایند کما سبق فی مجلد حدیث الطیر و مفصلا پس بجد الله تعالی واضح و واضح گوید که حدیث مدنیته العلم که حسب اعتراف ابن تیمیه ترمذی آنرا روایت کرده است در صحت و ثبوت بمرتبه رسیده که اگر

لازم میداند پس باز چرا در اینجا سر از حکم محکم ابن معین در باب صحت حدیث مدینه العلم می تابد و بی محابا خلیع اعذار
 گسسته بهار در وادی پر خار قح این حدیث عزیز المثار می شتابد هل هذا لا تهافت فضیه و تناکر قییم
 ان یصدرا لمن اعتناک سفیه اذ عن لا یخج فیہ ایقاظ و کاتبیه و از چه عجائب مستطرفه این است
 که این تمییه هنگام قدح و جرح حدیث مدینه العلم چنانچه از افادات یحیی بن معین متعلق به تصحیح این حدیث شریف
 تعامی صریح در زید و همچنین از جانب روایت کردن احمد بن حنبل بن حدیث را طریقی تجاہل فضیح گزیده حالانکه بر
 متتبع خبیر پوشیده نیست که احمد بن حنبل بن حدیث شریف را بطریق متعدده روایت نموده است کما عرفت
 سابقا و روایت کردن او حدیث مدینه العلم را دلیل کمال ثبوت و تحقیق آن است و اگر چه این مطلب بجهت
 الجلیل در سابق تبفصیل جمیل از افادات علامه اخطب خوارزم و سبط ابن الجوزی و محمد یوسف کنجی مبین و
 و برین شده لیکن در اینجا از کلمات خود این تمییه تحقیق و ثبوت این مقصود نمود باید دید آنفا از عبارات ثلثه
 ابن تمییه دانستی که احمد بن حنبل کلمی از این تمییه را در کتابش در بیان حدیث مدینه العلم که این تمییه باطل و افسای تمام ایشانرا ستوده
 قصه السابق در اجلال و اعظام شان رسیده و جمله صفات عالیه و سمات متعالیه که ابن تمییه در آن عبارات
 برای آن محدثین منقدین ذکر کرده و تائید آن را در حدیث مدینه العلم کرده و اینها را کلامی که در حال بر چنین
 منوال باشد پس چگونه بتوان گفت که احمد بن حنبل بن حدیث مدینه العلم را نقد و اختیار احادیث و آثار که ابن تمییه برای
 او حاصل می دانده و علم ناخود آگاه او را در حدیث مدینه العلم را در حدیث مدینه العلم و مفاخر بنابیر المؤمنین
 علیه السلام شمرده و در حدیث مدینه العلم را در حدیث مدینه العلم شمرده و از عبارت ثانیه ابن تمییه مخصوص
 و اصل دلالت بر آنست که در حدیث مدینه العلم را در حدیث مدینه العلم شمرده و از عبارت ثانیه ابن تمییه مخصوص
 نقل می کنند و انچه می شنوند مدوین می رسانند و برای یحیی بن معین از ایشان خبرت با سائید ثلثه حدیث حاصل نیست
 و بعد ازین بن ابن تمییه در عبارت ذکر کرده جماعتی از اصحاب حدیث مدینه العلم را در حدیث مدینه العلم شمرده و از این تقریر
 اوج ایشان مبالغه تمام کرده و خبرت و معرفت ایشان را با احادیث و رجال بعنوان خاص بیان کرده و ازین تقریر
 ابن تمییه بکمال وضوح ثابت می گرد که در مصنفات احمد و امثال ویر گز مذبوبات و موضوعات مندرج نیست و این
 جماعت که ابن تمییه در حدیث مدینه العلم شمرده است مثل ثعلبی و غیره نیستند که حسب اظهار ابن تمییه انچه می یابند نقل می کنند و از اینجا
 بجهت تعالی بکمال وضوح متحقق شد که چون حدیث مدینه العلم در کتاب المناقب احمد بن حنبل بطریق عدیده مندرج
 است لهذا هرگز حدیث مذکور و موضوع نیست و زعم ابن تمییه در باب موضوعیت آن بحسب افاده خودش باطل و

من الاحكام فلا یمكن الاقتداء بها ویضا فان معارض مما سروده من قوله اصحابی كالنجوى وبایهم
اقتد بمتما اهدت بمتما مع اجماعهم على انتفاء امامتهم والنجواب من وجوه احدها ان يقال هذا
المحدث اقوى من النص الذى يروونه فى اامة على فان هذا معروف فى كتب اهل الحديث المعقولة
رواه ابوداود فى سننه والامام احمد فى مسنده والترمذى فى جامعه واما النص على على فليس فى شئ
من كتب اهل الحديث ازین عبارت واضح است که نزد ابن تیمیة جامع ترمذی از جمله کتب معتدیه اهل حدیث است و
ابن تیمیة مبرومی بودن حدیث اقتداران از فراط قاعت بمقابله اهل حق احتجاج می نماید و بوجه نهایت عناد آنرا
از نص امامت جناب امیرالمومنین علیه السلام اقوی می داند سبحان السداین عجب باجرامی است که هرگاه ابن تیمیة برای
نصرت مذهب باطل خود محتاج بحدیث اقتدای شود کتاب ترمذی را از جمله کتب معتدیه اهل حدیث شمار میکند و مروی
بودن حدیث اقتداران دلیل کمال قوتش میگردد و حال آنکه وهمن وهوان حدیث اقتدای سجدی رسیده که خود ترمذی
در بعض طرق آن قبح نموده کما علمت فی مجلد حدیث الطیر لیکن چون ابن تیمیة را نوبت بکلام در حدیث مدنیة العلم میرسد
اصلا وزنی برای کتاب ترمذی و مروی بودن این حدیث در آن نمی نهد و باوصف اعتراف بر روایت کردن
ترمذی آنرا بی محابا از موضوعات شمرده داد و حیا و شرم می دهد بالجمله هرگاه بودن کتاب ترمذی از کتب معتدیه اهل حدیث
بنص ابن تیمیة ظاهر شد و نمایان گشت که او بحدیث بودن حدیث اقتداران تمسک بجهد الله الزام و افحام او
بحدیث مدنیة العلم که حسب اعترافش مروی ترمذی است تمام شد و ظاهر گردد که قدح و جرح او درین حدیث
ناشی از محض عناد و بخت لداوست و هرگز قابل احتفال و اعتنای ارباب رشاد و اصحاب سداد نیست و نیز ابن تیمیة
در منهاج گفته و مع هذا فقد اخبر النبی صلی الله علیه وسلم فی حق عمر من العلم والدین والا لهم بما لو یجبن
بمثله لانی حق عثمان ولا علی ولا طلحة ولا الزبیر ففی الترمذی عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال ان الله جعل الحق على لسان عمرو وقلبه قال وقال ابن عمر ما نزل بالناس لم يقطقا لوافیه وقال
فیہ عمر لا نزل فیہ القرآن على نحو ما قال عمرو فی سنن ابی داود عن ابی ذر قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول ان الله وضع الحق على لسان عمر یقول به وقال الترمذی عن عقبه بن عامر قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لو كان بعدی بنی لكان عمرو بن الخطاب ازین عبارت ظاهر است که ابن تیمیة
اولا بمزید رقاعت و خلافت بمقابله اهل حق ادعای نماید که العباد بانس جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اخبار
نموده در حق عمر از علم و دین و الهام بیخیزی که اخبار نموده بمثل آن نزد حق عثمان و نزد حق جناب امیرالمومنین

کسی بر صحت آن بطلاق حالف شود حائث نخواهد گردید و چون اهل شرق و غرب بر صحت آن اتفاق و المطابق گردانند
هر که قاض و طاعن در آن باشد حسب نزوم اهل سنت خارج از دائره اجماع شده بمقاود و نصله جهنم و ساءت مصیبه ای برای خود
خواهد رسید و از اینجا بطلان و هوان قول بن تیمیه در باب قبح این حدیث شریف و سوء مال و خسران حال آن جاحد
غنیف بخوی که بر ناظر بصیر واضح و مستنیر میشود احتیاج تبیین و توضیح و تعیین و تصریح ندارد و هر چند آنچه حقیر
درین مقام مختصر آوردم در باب روایت ترمذی عظمت و جلالت کتابش حسب افادات اکابر قوم ایامی که مردم مثبت کمال
صحت و تحقق حدیث مدینه و مرغم الف ابن تیمیه عظیم الضغینه میباشد لیکن حرفی چند متعلق بشموخ مرتبت و علو منزلت
ترمذی و وضوح اعتماد و اعتبار و استناد و اشتراک صحیح او از کلمات خود ابن تیمیه باید شنفست تا بر صغیر و کبیر ظاهر
و مستنیر گردد که قبح ابن تیمیه در حدیث مدنیة العلم با وصف اعتراف روایت کردن ترمذی آنرا بکدام مرتبه جلالت
و خلاعت و شناعت و فطاعت و اصل و این ناصب عظیم الاجرام را بتصریحات خودش چگونه افهام تام حاصل میشود
از عبارت ثانیه ابن تیمیه که برای اثبات عظمت یحیی بن معین آنفا منقول شد واضح و واضح است که ترمذی هم مثل
دیگر محدثین مذکورین در آن عبارت از ائمه حدیث و نقاد و حکام و حفاظ آن می باشد و برای او خبرت و معرفت تامه
با قوال جناب رسالتآب صلی الله علیه و آله و سلم و احوال ناقلین علم و حدیث از اینجا حاصل است و در معرفت
رجال ناقلین آثار و اسماء ایشان صاحب تصنیف می باشد و مثل ثعلبی و امثال او نیست زیرا که حسب زعم ابن تیمیه
در کتب ایشان اکاذیب و موضوعات موجود است و هر چه در کتب می یابند نقل می کنند و آنچه می شنوند مدون می نمایند
و ایشان را خبرت با سائید مثل ائمه حدیث حاصل نیست و ظاهراًست که هر گاه حال ترمذی در ارتقاء شان و علو
مکان و مهارت و خبرت بعلم حدیث حسب اعتراف خود ابن تیمیه باین حد رسیده است چگونه عاقلی قول بن تیمیه را
در باب قبح حدیث مدنیة العلم با وصف اعتراف روایت کردن ترمذی آنرا قبول خواهد کرد زیرا که اگر العیاذ بالله
قول ابن تیمیه متعلق بقبح حدیث مدنیة العلم صحیح بوده باشد لازم خواهد آمد که در کتاب ترمذی هم موضوعات مندرج
باشد و تفرقه میان او و ثعلبی و غیره باقی نماند و هذا مما لا یرضیه ابن تیمیه پس احوال چاره نیست برای ابن تیمیه
جز آنکه بامحق گو یا شود و صحت حدیث مدنیة العلم را شاء ادبی تسلیم نماید و بر دعوی خود یکسر خط بطلان کشد و انغم
بذلك معطسه و طال علی الدل محبسه و نیز ابن تیمیه در نهج گفته قال الرافضی الثانی ما روده عن النبی
الله علیه و آله و سلم انه قال قتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و الجواب لمنع من الروایة و من کانت
علی لامة فان الاقتداء بالفقراء لا یستلزم کونهم ائمة و ایضاً فان ابابکر و عمر قد اختلفا فی کثیر

اللیث بن سعد ولا ذی الحی واثوی وادنی ابی بلی وشریك و ابی حنیفة والی یوسف و محمد بن الحسن و
ذکر حسن بن زیاد واللؤلؤی والشافعی والبیہقی والمزنی و محمد بن حنبل و ابی داود المجستانی و الاقرع و ابوہم
المحرری والبزاری و عثمان بن سعید اللادری و ابی بکر بن خزیمہ و محمد بن جریر الطبری و محمد بن نصر
الروزی وغیرہم لا یرای اجتہادہم واعتبارہم مثل ان یعلموا سنة النبی صلی اللہ علیہ وسلم
الثابتہ عنہ ویجتہدوا فی تحقیق مناسط الاحکام و تنقیحها و تفریحها خیر لہم من ان یتسکروا ینقل الروافض عن
العسکریین و امثالہما فان الواحد من هؤلاء اعلم بدين الله ورسوله من العسکریین انفسہما فلو افتاہ احد
بفتیہا کان رجوعہ الی اجتہادہ اولی من رجوعہ الی فتیہا احدہما بل هو الواجب علیہ فکیف اذا کان ذلک نقلا
عنہما من مثل الروافضہ والواجب علی مثل العسکریین و امثالہما ان یعلموا من الواحد من هؤلاء ازین عبارت ظہر
است کہ ابن تیمیہ جزاہ اللہ بصنیعہ بسبب غایت جسارت و خسارت و اشتغال نار نصب و عناد بکانون مدینہ پرخفینہ اش
محمد بن جریر طبری و دیگر اسلاف نا انصاف خود را عیاذ باللہ عالم تربیدن خدا و رسول و از حضرت عسکریین یعنی امام
علی نقی و امام حسن عسکری علیہما و علی آبائہما الاف التحیۃ والسلام میداند و تصریح صریح کہ هیچ وجہی از وجوہ تاویل توجیہ
و تسویل و تحریف حضرات را در ان مساعی نیست برین کفر صراح و ضلال بواح می نماید و بجزید تاکید و تشبید این ضلال
بعید تفریع شنیع بر آن مرتب سازد یعنی می گوید آنچه حاصلش این است کہ اگر فتوی دہد یکی ازین مذکورین را یکی از عسکریین
علیہما السلام بکدامی فتوی رجوع یکی ازین مذکورین با اجتہاد خود اولی خواهد بود از رجوع او بسوی فتوی یکی از عسکریین
علیہما السلام بلکہ رجوع با اجتہاد خود واجب خواهد بود یعنی اصفا و اعتنا باقتا عسکریین علیہما السلام معاذ اللہ ناجائز و
حرام خواهد بود و برین مقدار ہم صبر و قرارش دست نداده در آخر عبارت سراسر خسارت ببانگ بی ہنگام سرائیدہ کہ
العیاذ باللہ واجب بر مثل عسکریین علیہما السلام و امثال ایشان یعنی دیگرانمذہب الہدایت علیہم السلام آن است کہ تعلم
کنند انکی ازین مذکورین و این مقام برای ارباب اعلام محل استفاد استعجاب و استقصای استغراب است زیرا کہ
ہر گاہ نزد ابن تیمیہ العیاذ باللہ پایہ علم و فضل و کمال بن جریر طبری ارجح و عالی از حضرت عسکریین و دیگر الہدایت محصن
و عظمت علیہم السلام می باشد و قول او پناہ بخدا برین حضرات محبت و واجب العمل است باز چرا خود این تیمیہ اعتنا سے
تصحیح او حدیث مدینہ العلم را نمی نماید و بیجا کاندہ و رد و جرح و قدح آن برآمدہ و آدمی پر خاند محمود و انکار آن می باید
و از چہ رو قول بن جریر را در باب صحت حدیث مدینہ العلم بہر خویش واجب العمل نمی داند و باد عامی محدود بودن این
حدیث شریف از موضوعات مناقضہ و مناکرہ و مبایہتہ و مجاہدہ را باقصی الغایہ رساند این نیست جز عناد و یکہ انسرش

علیه السلام و نه در حق طلحه و نه در حق زبیر و بعد ازین در مقام اثبات این دعوی باطله بحديث موضوع ترمذی ان الله
 جعل الحق على لسان عمر و قلبه تمسك نموده و نیز بحديث مذبذب ترمذی لو كان بعدی بنی لكان محمودین الخطأ
 احتجاج نموده و پر ظاهرست که هرگاه نزد ابن تیمیہ مرتبه روایات ترمذی بحدی رسیده که در مثل این دعوی عظیم
 با ثبات آن تمسك و احتجاج می نماید و آنرا از افراط جهل بمقابلۀ اهل حق ذکر می کند پس چگونه احتجاج اهل حق
 بحديث مدنیة العلم از روایت ترمذی بر ابن تیمیہ و دیگر احزاب او تمام نخواهد شد و چرا اذعان و انقیاد بحديث
 شریف برین جماعت سراسر شاعت لازم نخواهد آمد یا للعجب این چه انصاف دشمنی است که اگر ترمذی در حق عمر
 احادیث باطله روایت نماید ابن تیمیہ آنرا با وصف ظهور بطلان بسرو چشم قبول می نماید بلکه بمقابلۀ اهل حق بآن
 تشبیه نموده نهایت بعد خود از دواب مناظره می افزاید و اگر همین ترمذی بحديث صحیح مدنیة العلم را در باب بنی
 امیر المؤمنین علیه السلام روایت می کند ابن تیمیہ بلا دلیل آن را اضعف و اوهی می گوید و راه اظهار موضوعیت آن
 باقدام جسارت سراسر خسارت می پوید و از جمله تمسكات قاطعة اللسان و مبکرات قاطعة البنیان که کاسه عنق
 این ناصب و قاصم ظهر این معذب بعذاب و اصاب می باشد این است که حدیث مدنیة العلم را علامه ابو جعفر محمد
 ابن جریر بن یزید الطبری در کتاب تهذیب الآثار تصحیح نموده اهتمام تمام در اثبات و تحقیق آن فرموده کما عرفت
 سابقا من عبار قديم الجوامع للسيوطي و جلالت و عظمت ابن جریر طبری نزد ابن تیمیہ بحدی رسیده است که از بیان
 آن کنایه فضلا عن الصراحة زبان قلم را کنت حاصل میشود لیکن ناچار بمفاد الضرورات تمیج المحظورات توضیح و
 تشریح آن کرده می آید پس باید دانست که ابن تیمیہ در منهاج گفته و اما قوله ولم يلتفتوا الى لقول بالرای
 والاجتهاد و حرموا الاخذ بالقياس والاستحسان فالكلام على هذا من وجوه ^{يعني العلامة رحمه} أحدها أن الشيعة في هذا
 مثل غيرهم ففي أهل السنة النزاع في الرأي والاجتهاد والقياس والاستحسان كما في الشيعة النزاع في
 ذلك فالزيدية تقول بذلك وتروى فيه الروايات عن الأئمة الثاني أن كثيرا من أهل السنة العامة
 والخاصة لا تقول بالقياس فليس كل من قال بامامة الخلفاء الثلاثة قال بالقياس بل المعتزلة
 البغداديون لا يقولون بالقياس و هم فان كان القياس باطلا مكن الدخول في أهل السنة وتساوي
 القياس وان كان حقا مكن الدخول في أهل السنة والاخذ بالقياس لثالث ان يقال لقول بالرای
 والاجتهاد والقياس والاستحسان ^{ال}خير من الاخذ بما ينقله من يروى بكثرة الكذب عن يعقوب ومخطئ نقل غلام
 مصدق عن قائل غير معصوم ولا يشك عاقل ان دجوع مثل مالك وابن ابي ذئب وابن الملقشون و

از آنچه در اینجا بمعرض بیان رسانیدم محتاج الیه نیست اما تمسک ابن تیمیہ بقدرج و جرح ابن الجوزی در بیان حدیث شریف پس جواب آن نیز تفصیل جمیل بعون الله المفضل المنیل در ضمن رد کلام شاه صاحب سبق ذکر یافته بهیچ که اگر ناظر با انصاف تارک زلیخ و اعتساف آنرا به بند جز مسلک تسلیم و اعتراف آن را بی گیر نگزیند بلکه مضامین حق آگین آن وجودت و متانت و قوت و وزانت بحدی رسیده که اگر عظمای عصیت نهاد و کبرای عصیت بنیاد هم چراغ هم قاصص خود را بر رو و استنکاران بر گمارند محمود و الطاط آنرا از قبیل محالات شمارند و چگونه چنین نباشد حال آنکه در آن جواب مناعت نصاب علاوه بر کمال جرأت و جسارت ابن الجوزی در حکم بالوضع و دیگر غمازی شنیعه و معائب فظیحه او بنصوص اکابر حفاظ اعلام و افادات اجله ایقاظ فحاشم سنیہ ثابت کرده شد که قدح و جرح ابن الجوزی در خصوص ابن حدیث سراسر باطل و محمل و کلیه از صوب صواب منقطع و منخرل است و بسیاری ازین حضرات دین و فساد و بطلان و هوان آن بیان براعت اقتران خود اجمالاً و تفصیلاً بمنصه شود و رسانیده خطاء آن متسرع متهاسر و خطا آن متهوک خاصه نهایت ایضاح وضع و آشکار گردانیده اند پس قدح و جرحی که در بطلان و فساد و انحراف و انهداد باین حد برسد که تحقیقات و افادات حفاظ متقدمین و متاخرین و تنصیصات و اجادات نقاد متوسعین متبحرین سابقا و لاحقا مبطل و موثر آن بوده باشد هرگز شایان آن نیست که در مقام تحقیق مرام و احتیاج بمقابله خصام ابن تیمیہ ذکر آن بر زبان آرد و آنرا در اثبات ادعای باطل خود کافی و وافی انکار و بلکه حرف انصاف آن است که اگر ابن تیمیہ شطری از حیا و از رم میداشت بهمت بر ستر و کتمان این خطیئه کبری و جبریمه عظمای ابن الجوزی میگماشت و آنرا انفع بحال خود و مذهب خودی انکاشت و بذكر آن لوا در قاعمت و خلاعت نمی افراشت لیکن چون با قضاے اسلام احلاف اللوم و اللوم خصوصاً ثالث القوم نخیزه و ذلیله و غریزه ضعیله او از صفت حیا یکسر عاری و شنشنه رویه و بجمیه مردیه و قاحت در رگ و پی او جاری است لهذا این جسارت سراسر خسارت ابن الجوزی را تمرة الخراب فمیده برای تخلیص گلوئی خود از ربقه انقیاد بسجدیث مدنیة العلم الفع مافی الباب دیده حال آنکه تمسک و تشبث باین جسارت موبقه و جرأت مزهقه اصلاً فائده بجالش نمی رساند و هیچ وجهی نمی آورد از سیر مدلت نمی ر باند و چون نخیف بعون الله و لطف توفیق در رد جسارت خود ابن تیمیہ در باب این حدیث بکلام خودش رغام انف او نمودم و مسلک تحجیل و تنکیل و باعترافات صحیح و اذعانات صریحه او پیودم همچنین بنام می نمایم که تها سراسر ابن الجوزی را که ابن تیمیہ درین مقام تمسک بآن شده نیز از کلام خودش باطل و مردود و

پیدا نیست و لدای که مقتضای آن بر محمد بن تیز و یاران خاندان حسیبه و حسیب اشلاله و هو المختصون اعدا شده
 بعضیات عقابه و نکاله و آنچه مزید حیرت می افزاید این است که ابن تیمیه در وقت قدح و جرح حدیث
 مدنیة العلم چنان در گرداب لجاج و ناحق کوشی و اعتوجاج و حق پوشی سرفرو برد که افادات حاکم نسیابوری را که متعلق
 باین حدیث بود نیز بخاطر نیاورده حال آنکه در ماصحیح دانستی که حاکم نسیابوری و کتاب المستدرک علی الصحیحین در اثبات
 و تصحیح این حدیث بچند مساعی جمیلیه بتقدیم رسانیده صحیح بودن این حدیث شریف و آنهم بشرط بخاری و مسلم با و له میر
 و در این محکم ظاهر و با هر گردانیده و علوم مرتب و همو منزلت حاکم در علوم حدیث محل رتیاب و استنکار را ربل نقد
 و مستبصار نیست و این مطلب در ظهور و سفور بعدی رسیده که خود ابن تیمیه معترف بآن میباشد چنانچه ارجح است
 ثالثه ابن تیمیه که آنرا برای اظهار جلالت شان یحیی بن معین منقول شده ظاهر و با هرست که حاکم نیز ازان جائز اهل
 علم بالحدیث است که خبرت شان بجال جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کامل گردیده و محبت شان برای آن
 جناب و صدق شان و تبلیغ از انجناب بعد کمال رسیده و خواهش ایشان تابع شده برای چیزی که آنجناب آن را
 آورده است پس نیست برای شان غرضی جز معرفت آنچه آنجناب فرموده است و تمیز دادن آن از آنچه بآن مخلوط
 میگردد و از دروغ و دروغویان و غلط غلط کاران و نیز ازان اشکار است که احادیث مصحح حاکم مثل دیگر حدیثین
 مذکورین در ان عبارت قابل تدبر است و هرگاه عاقلی درین احادیث تدبر نماید او صدق را از کذب خواهد شناخت
 چه ایشان اکمل مردم هستند از روی معرفت باین مطلب و اشد شان هستند از روی رغبت در تمیز صدق و کذب
 و اعظم شان می باشند از روی دفع دروغ از جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ای غیر ذلک من الماش
 الازهاره و المفخرة الباهرة التي اثبتها لهم ابن تیمیه في تلك العبارة وقد اؤمنا اليها عما قريب باخص
 بیان و اوجز اشاره پس حقیقت است و صدحیف که چنان ابن تیمیه باوصف اثبات این همه فضائل عالی و
 فواضل متعالیه برای حاکم و حکم دیگران بتدبر در احادیث مصحح اش از حکم چنین حاکم عادل در باب صحت حدیث
 مدنیة العلم عدول و انحراف می نماید و بقدر جرح این حدیث اشیر میل کلی نموده علم اعتدال و اعتساف را بایشان
 مشاقت و معازت چنین حکم معدل بمعدل النهار فلک استکبار می فرساید بالجمله ادعای ابن تیمیه که العیاذ بالله
 حدیث مدنیة العلم ضعف و ادبی است و چنین نیست که در موضوعات شمرده می شود از ان کاذب صریح و اضمه و
 باطل فیضیه لا کثره است و وجوه رد و ابطال آن لا تعد و لا تحصی می باشد و چون کلام مستوعب و مستوفی در افت
 و تحقیق این حدیث شریف بجواب کلام شاه صاحب محمد المد المنعم در سابق صورت ارتسام پذیرفته اند از یاد

این است که ابن تیمیہ از نہایت خیرہ سری باین الجوزی نسبت می نماید کہ او بیان کرده کہ تمامی طرق حدیث مدنیہ العلم موصوع می باشد حالانکہ برناظر کتاب المصنوعات ابن الجوزی بخوبی واضح و لایح است کہ او از طرق متکاثرہ و اسانید متوافرہ حدیث مدنیہ العلم طریقہ چندی کہ حسب فہم ناقص خود قبا قدح و جرح دیدہ مذکور ساختہ باظہار مقصد و حیت آن بنا بر رای عاقل خود علم بغی و اعتساف برافراختہ حالانکہ قدح او در ان طرق نیز نزد مہرہ فن مقبول نیست و ازینجا است کہ در مقام تثبیت برآمدہ با فادات متینہ و اجادات رزینہ کلام او را فرسودہ امد اما بسبباری از طرق صحیحہ و اسانید صریحہ این حدیث شریف کہ در کتب محدثین فحاش و مسندین عظام یافتہ می شود پس ابن الجوزی اصلاً و مطلقاً آنرا ذکر نمودہ راہ تجاہل و تغافل از ان کیسر پیچودہ و قد ذکرنا کثیراً منها فیما سبق من الکلام علی المخاطب القمقام پس چگونه بعد ملاحظہ آن میتوان گفت کہ ابن الجوزی وضع و بطلان تمام طرق این حدیث شریف را بمعرض بیان رسانیدہ ہل هذا لا افک صریحہ و کذب فضیحہ و این تکیہ لا من هو عن الایمان شاحط تنزیہ و عن الایقان معرض مشیہ اما آنچه ابن تیمیہ در کلام مہانت انضمام خود و نفوہ نمودہ کہ کذب از نفس متن حدیث مدنیہ العلم شناختہ می شود زیرا کہ ہر گاہ جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مدنیہ علم باشند و نباشد برای آن مدینہ مگر باب واحد و نہ تبلیغ کند از آن جناب علم را مگر واحد فاسد خواہد شد امر اسلام پس از جملہ خرافات و اضحی البطلان و جزافات ظاہرۃ الہوان است و غالباً ابن تیمیہ از غایت نفاق و نہایت شقاق خود تا بید منکرین نبوت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ الاطیاب پیش نظر دارد و ہمت را بر ہدم مہانی اسلام بضمن رد کلام اہل حق بر می گمارد زیرا کہ جاحدین و منکرین این تقریر سراسر از وی را در انکار نبوت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بلکہ انکار نبوت ہر نبی سر و میتوانند و میتوانند گفت کہ ہر گاہ خداوند عالم عالم باشد بشرائع دین و احکام تکلیفیہ عباد و ابلاغ نکند شرائع و احکام را از جانب او بسوی عباد مگر شخص واحد کہ نبی آن عصر بودہ باشد فاسد خواہد شد امر دین و ثابت نخواہد شد بیچ یک از شرائع آن بلکہ می باید کہ تبلیغ عن اللہ نماید در زمان واحد و کثیر ابیای کہ بالغ بعد تو اتر بودہ باشند و اگر چہ این کلام در مقام اسکات و افحام ابن تیمیہ الدالخصام کافی و وافی است زیرا کہ ہر جوابی کہ اولیای ابن تیمیہ برای رد تقریر منکرین نبوت

مردود و مطرود ثابت نمایم و از افهام خصام و الزام اعداء امیر المؤمنین علیه السلام حظ وانی وافر بایم پس
 باید دانست که ابن الجوزی در صدر کتاب الموضوعات گفته فق رأیت حدیثا خارجا عن دواوین الاسلام
 لم یطأ مسندا احمد و الصحیحین و سنن ابی داود و الترمذی و غیرها فانظر فیہ فان کان له نظیر فی
 الصحاح و الحسن فرب امره ان ارتبت به فرأیتہ بیان لاصول فتأمل بجلال سنادہ و اعتبار احادیثهم
 من کتابنا المسمی بالضعفاء و المتردکین فانک تعرف وجه القدح فیہ ازین عبارت بر تامل غیر واضح و ظاہر
 است که حسب افادہ ابن الجوزی کتاب ترمذی از جمله دواوین اسلام و مثل موطا و مسند احمد و صحیحین و سنن ابی داود
 و امثال آن مستحق غایت تحمیل و تعظیم و نهایت تکریم و تعظیم است و حدیثی که در آن موجود باشد محتاج بنظر و فکر نیست
 و بلا تردد و فکر قابل قبول و اعتماد و لائق وثوق و استناد است بلکه حدیثی که خارج از کتاب ترمذی و امثال او
 به نظر آید و نظیر آن در صحاح و حسن کتاب ترمذی و امثال او موجود باشد او نیز ثابت خواهد بود و در آن
 ارباب را دخلی نخواهد شد و پرتا هرست که هرگاه عظمت و جلالت کتاب ترمذی باین مرتبه و اصل شده که ابن الجوزی
 احادیث مندرجه آنرا مفرغ عن النظر و اینماید و صحاح و حسن آنرا چنان رتبه می بخشد که اگر در آن نظیری
 موجود بوده باشد بوجه آن نظیر حدیث خارج از آن صحاح و حسن هم ثابت گردد پس چرا حدیث مدینۃ العلم را که
 در خود کتاب ترمذی مروی شده و ترمذی آنرا تحسین هم کرده کما مضی بیانه سابقا از کمال جرات و جسارت
 موضوع میگوید و التفاتی بمروی بودن آن در کتاب ترمذی نمی نماید این نیست مگر تسرع مذموم و تفاضل مشوم
 کما بن الجوزی را بان اهل نمله خودش مدح و ملامت ساخته اند و بصدد و امثال این غفلات عظیمه و غمرات فحیمه
 بتعبیر و تشریش کما فیغنی پر داخه بالجمله حسب افادہ خود این الجوزی ابن الجوزی را لازم است که از قدح و جرح
 خود و در حدیث مدینۃ العلم توبه و انابت نماید و کمال ثبوت و تحقق آن اعتراف صحیح صریح فرماید و بوجه مروس
 بودنش در کتاب ترمذی بنهایت مقبولیت آن بگرداید و هرگز زبان بشاعت ترجمان خود را بحر قنق و جرح
 آن نالاید و هرگاه مجدداً ثابت و تحقق گردد بدید که قدح ابن الجوزی در حدیث مدینۃ العلم حسب افادہ خودش
 مردود و مطرود است واضح و لایح شد که تسک و تشبث ابن تمیمه بآن در منکرات ساقطه و جفوات لایطه او دخل
 و احتجاج بآن در مقابل اهل حق باسفل در کات جوان و صغار و قماوت و احتقار نازل میباشد و اصلا لائق
 اعتنای ارباب نصفت و احتفال اصحاب معرفت نیست و لله الحمد علی ما بیان دحوض حجه هذا الناصب
 المخذول بحیث لم یبق فیہ ربه لاهل الاجلام و العقول و از غرائب اکاذیب موحش و عجائب راجیف مشهر

قول شان قابل التفات نزد محققین سنیه نیست کسی درین باب اختلاف نموده و اصولیین ایشان در اوله جمعیت خبر واحد
 بسیاری از آیات ذکر می نمایند که حسب تقریرات شان از آن آیات کافی بودن مبلغ واحد عن الرسول واضح و آشکار
 می گردد و نیز در سیاق اول این مسئله ذکر می کنند که خود جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بسوی اطراف و اکنان
 و اقطار بلاد و مدن و امصار احوار رسل خود را برای تعلیم دین اسلام و نشر شرائع و احکام فرستاده و در پیچ جا
 مبلغین بقدر توان مبعوث نفرموده و از اینجا نیز کفایت مبلغ واحد عن الرسول بنهایت وضوح لایح میگرد و و نیز
 اصولیین سنیه و ضمن دلایل این بحث با جماع صحابه متمسک می شوند و ثابت می نمایند که ایشان بر خبر واحد عمل
 میکردند و هر که از جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم حدیثی نقل میکرد و لو کان واحداً انما مقبول میداشتند
 و از اینجا نیز جواز وحدت مبلغ عن الرسول نزد ایشان بحقیق بین میرسد ابو الحسن علی بن محمد بن الحسین البرزوی
 در کتاب اصول خود گفته باب خبر الواحد وهو الفصل الثالث من القسم الاول وهو کل خبر یرویه الواحد و
 الاثنان فصاعد لا عبرة للعدد فیه بعد ان یكون دون المشهور والمتواتر وهذا یوجب العمل ولا یوجب
 العلم یقیناً عندنا و قال بعض الناس لا یوجب العمل لانه لا یوجب العلم ولا عمل الا عن علم قال الله تعالی
 ولا تقف ما لیس لك به علم وهذا لان صاحب الشرع موصوف بكمال القدرة فلا ضرورة له فی التجاوز عن
 دلیل یوجب علم البقین بخلاف المعاملات لانها من ضروراتنا و كذلك الراى من ضروراتها فاستقام ان
 یثبت غیر موجب علم البقین و قال بعض اهل الحديث یوجب علم البقین لما ذکونا انه اوجب العمل ولا
 عمل من غیر علم و قد رد الاحاد فی احکام الاخرة مثل عذاب القبر و روية الله تعالی بالابصار و لاحظ
 لذلك الا العلم قالوا و هذا العلم یحصل کرامة من الله تعالی فثبت علی الخصوص للبعض دون البعض کماله
 تعلق من بعض دون بعض و دلیلنا فی ان خبر الواحد یوجب العمل واضح من الكتاب و السنة و الاجماع
 و الدلیل المعقول ما لکتاب قال الله تعالی و اذا خذ الله میثاق الذین او قال الکتاب لتبیننه للناس کلهم
 انما ینحاطب بما فی وسعه و لو لم یکن خبره حجة لما امر ببيان العلم و قال جل ذکره فلو لا نفر من کل فرقة
 منهم طائفة و هذا فی کتاب الله اکثر من ان یحصی و اما السنة فقد هم عن النبی علیه السلام قبوله خبر
 الواحد مثل خبر بريرة فی الهدیة و خبر سلمان فی الهدیة و الصدقة و ذلك لا تخصی عدده و مشهور
 عنه انه بعث الافراد الی الافاق مثل علی و معاذ و عتاب بن اسید و دحیة و غیرهم رضی الله عنهم و هكذا
 اکثر من یحصی و اشر من ان یحصى و كذلك اصحابه رضی الله عنهم عملوا بالاحاد و حاکموا بما قد ذکر

در جواب کلام ابن تیمیہ در فتح حدیث مدنیہ و العلم
 اثبات جواز واحد بودن مبلغ عن الرسول
 قول شان قابل التفات نزد محققین سنیه نیست کسی درین باب اختلاف نموده و اصولیین ایشان در اوله جمعیت خبر واحد
 بسیاری از آیات ذکر می نمایند که حسب تقریرات شان از آن آیات کافی بودن مبلغ واحد عن الرسول واضح و آشکار
 می گردد و نیز در سیاق اول این مسئله ذکر می کنند که خود جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بسوی اطراف و اکنان
 و اقطار بلاد و مدن و امصار احوار رسل خود را برای تعلیم دین اسلام و نشر شرائع و احکام فرستاده و در پیچ جا
 مبلغین بقدر توان مبعوث نفرموده و از اینجا نیز کفایت مبلغ واحد عن الرسول بنهایت وضوح لایح میگرد و و نیز
 اصولیین سنیه و ضمن دلایل این بحث با جماع صحابه متمسک می شوند و ثابت می نمایند که ایشان بر خبر واحد عمل
 میکردند و هر که از جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم حدیثی نقل میکرد و لو کان واحداً انما مقبول میداشتند
 و از اینجا نیز جواز وحدت مبلغ عن الرسول نزد ایشان بحقیق بین میرسد ابو الحسن علی بن محمد بن الحسین البرزوی
 در کتاب اصول خود گفته باب خبر الواحد وهو الفصل الثالث من القسم الاول وهو کل خبر یرویه الواحد و
 الاثنان فصاعد لا عبرة للعدد فیه بعد ان یكون دون المشهور والمتواتر وهذا یوجب العمل ولا یوجب
 العلم یقیناً عندنا و قال بعض الناس لا یوجب العمل لانه لا یوجب العلم ولا عمل الا عن علم قال الله تعالی
 ولا تقف ما لیس لك به علم وهذا لان صاحب الشرع موصوف بكمال القدرة فلا ضرورة له فی التجاوز عن
 دلیل یوجب علم البقین بخلاف المعاملات لانها من ضروراتنا و كذلك الراى من ضروراتها فاستقام ان
 یثبت غیر موجب علم البقین و قال بعض اهل الحديث یوجب علم البقین لما ذکونا انه اوجب العمل ولا
 عمل من غیر علم و قد رد الاحاد فی احکام الاخرة مثل عذاب القبر و روية الله تعالی بالابصار و لاحظ
 لذلك الا العلم قالوا و هذا العلم یحصل کرامة من الله تعالی فثبت علی الخصوص للبعض دون البعض کماله
 تعلق من بعض دون بعض و دلیلنا فی ان خبر الواحد یوجب العمل واضح من الكتاب و السنة و الاجماع
 و الدلیل المعقول ما لکتاب قال الله تعالی و اذا خذ الله میثاق الذین او قال الکتاب لتبیننه للناس کلهم
 انما ینحاطب بما فی وسعه و لو لم یکن خبره حجة لما امر ببيان العلم و قال جل ذکره فلو لا نفر من کل فرقة
 منهم طائفة و هذا فی کتاب الله اکثر من ان یحصی و اما السنة فقد هم عن النبی علیه السلام قبوله خبر
 الواحد مثل خبر بريرة فی الهدیة و خبر سلمان فی الهدیة و الصدقة و ذلك لا تخصی عدده و مشهور
 عنه انه بعث الافراد الی الافاق مثل علی و معاذ و عتاب بن اسید و دحیة و غیرهم رضی الله عنهم و هكذا
 اکثر من یحصی و اشر من ان یحصى و كذلك اصحابه رضی الله عنهم عملوا بالاحاد و حاکموا بما قد ذکر

بیاورند مثل آن بلکه بهتر از آن از جانب اهل حق در رد تقریر ابن تیمیہ جاری می شود ولیکن حقیر در رد این شبهه واهی برین الزام قائم الی المرام اکتفا نکرده در صد و افاده ناظر مستبصر بر آمده گذارش منجایم که چنانچه در ابلاغ عن الله وجود و وجود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم کفایت میکند و بسبب ثبوت حقیقت آن جناب ضرورت نیست که عدد کثیر انبیا که بعد تو اتر برسد در اخبار عن الله شرکت آن جناب نمایند همچنان در ابلاغ عن الرسول صلی الله علیه و آله وسلم ذات قدسی سمات جناب امیر المؤمنین علیه السلام کافی و وافی است و احتیاج با بلاغ دیگران و اشتراک فلان و بهمان نیست زیرا که حق و صواب بودن تبلیغ آن جناب نیز امر محتمل است و علاوه بر دیگر ادله خود این حدیث شاهد صدق بر آن است و از اینجا است که اهل علم و یقین این حدیث را دلیل عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام میدانند و قد مر التصريح بذلك من نصوص اعظم المخالفين فلا تكن من المتجانسين بالجملة چنانچه بعد ثبوت حقیقت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم واحد بودن آن جناب در تبلیغ عن الله ضروری نمی رسانند همچنین بعد ثبوت حقیقت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از دیگر ادله و دلالت خود حدیث مدنیة العلم بر آن وحدت آن جناب در تبلیغ عن الرسول صلی الله علیه و آله فساد می نمی آرد بلی چون درون ابن تیمیہ حرون از کمال بغض و عناد و اعوجاج ولد و فساد بین حاصل کرده لهذا مثل ابن امحق و کلام صدق را موجب فساد میدانند و بحسب مزعوم مشوم خود فساد موهوم بر آن مترتب نموده دلیل کذب این حدیث شریف می گردانند و لا غرو في ذلك خامره من النصب داء دوتی آورند غیا و ضللا و من يك ذا فم مريض لا يجد كالحنظلة لعالي زكالا اما انچه ابن تیمیہ گفته و لهذا اتفق المسلمون على نه لا يجوز ان يكون المبلغ عن الله واحدا بل يجب ان يكون المبلغون اهل لتواتر الذي يحصل العلم بغيرهم پس سخت است و نامربوط و نهایت باطل و ظاهرا السقوط است زیرا که ادعای این معنی که مسلمین اتفاق کرده اند بر آنکه جائز نیست که مبلغ علم از جانب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم واحد بوده باشد بلکه واجب است که باشند مبلغین اهل تواتر که حاصل شود علم بخبرشان برای غائب از جمله غرائب تمویهات و عجائب تدلیسات است و اصلا با واقع مطابقت ندارد زیرا که بر ادنی متبوع علم صول و درایت و متفحص کتب حدیث و روایت در اقصای ظمور است که قاطبه اهل سنت خبر واحد را واجب العمل میدانند و جز بعضی از شذاز که

لانا نفيهم عن انهم اكلوا حراما بطريق لا يبقى فيه شبهة فلها جوازنا الاعتماد فيها على خبر الواحد وقوله وكذلك
 الراي من ضمهم وراية اجواب عن تمسكهم بالقياس في الاحكام مع انه لا يفيد الا الظن فقال هو من باب
 الضرورة ايضا لان الحادثة اذا وقعت ولم يكن فيها نص يعلى به يحتاج الى قياس ضرورة ولان القياس
 ليس بمثبت بل هو مظهر وخبر الواحد مثبت ولاظهار دون اثبات وهذا على قول من جوز التمسك
 بالقياس منهم فلما على قول من لم يجعل القياس حجة مثل النظام واهل لظاهر فلحاجة الى الفرق قوله و
 قال بعض اصحاب الحديث كذا اذهب اكثر اصحاب الحديث الى ان الاخبار التي حكم اهل الصنعة بصحتها توجب
 علم اليقين بطريق الضرورة وهو مذهب احمد بن حنبل وذهب دائد الظاهري الى انها توجب علما
 استدلاليا واثار الشيوخ الى شبهة الفريقين فمن قال بانه يوجب العلم الاستدلالى تمسك بان خبر الواحد
 لم يقد العلم لما كان اتباعا له من تعالى عن اتباع الظن بقوله تعالى ولا تقف ما ليس لك به علم وذمه
 على اتباعه في قوله تعالى ان يتبعوا الا الظن وان يقولوا على الله ما لا تعلمون وقد انعقد الاجماع
 على وجوب الاتباع على ما تبين فيستلزم افادة العلم كالحالة ومن قال انه يوجب علما ضروريا قال اننا نجد
 في نفسنا في خبر الواحد الذي وجدته في لفظ صحته العلم بالخبر بضرورة من غير استدلال ونظير بمنزلة
 العلم المحصل بالامانة وترويه عليه من انه لو كان ضروريا لما وقع الاختلاف فيه ولا استوى لكل فيه فقالوا
 هذا العلم يحصل من الله تعالى فيؤمن به البعض ودفع الاختلاف لا يمنع من كونه ضروريا
 كالعلم المحصل بالامانة فانه ضروري وقد وقع الاختلاف فيه قوله قال الله تعالى واذا اخذ الله ميثاق
 الذين اتوا الكتاب لا اله الا هو ان اخذ الميثاق والعهود من الذين اتوا الكتاب ليبينوه للناس
 ولا يكتموه منهم فكان هذا امر بالبيان لكل واحد منهم ونهيهم عن الكتمان لانهم انما يكفون بما في وسعهم
 وليس في وسعهم ان يجتمعوا اذ هبوا الى كل واحد من المخلوق شرقا وغربا للبيان فيتعين ان الواجب على
 كل واحد منهم اداء ما عنده من الامانة والوفاء بالعهد ولان المحكم في الجملة المضاف الى الجماعة انه يتناول
 كل واحد منهم ولان اخذ الميثاق من اصل الدين والمخاطب للجماعة بما هو اصل الدين يتناول كل واحد من
 الافراد ضرورة توجه الامر بالظهار الى كل واحد من السامع بالقبول منه والعمل به اذا امر بالشرع لا يخلو عن
 فائدة جيدة ولا فائدة في الامر بالبيان والنهي عن الكتمان سوى هذا واعترض عليه بان انحصار الفائدة
 على القبول غير مسلم بل لفائدة هي الابتلاء فيستحق الثواب ان امتثلوا والعقاب ان لم يمتثلوا الا ترى

اقتصرنا محمد رحمه الله في هذا غير حديث في كتاب الاستحسان واختصرنا على هذه الجملة لوضوحها واستفادتها
 وجمعت لامة على قبول اخبار الاحاد من اوكلاء الرسل والمضاريين وغيرهم واما المعقول فلان الخبير
 يصير حجة بنصفه الصدق والخبر يحتمل الصدق والكذب وبالعطالة بعد اهلية الاخبار يرتحم الصدق
 وبالفسق الكذب فوجب العمل برجحان الصدق ليصير حجة للعمل ويعتبر احتمال السهو والكذب **العلم**
 علم اليقين وهذا لان العمل صحيح من غير علم اليقين لا تولى ان العمل بالقياس صحيح بغالب الراى وعمل
 المحاكم بالبينات صحيح بلا يقين فكذلك هذا الخبير من العدل يفيد علما بغالب الراى وذلك كاف للعمل وهذا
 ضرب علم فيه اضطراب فكان دون علم الطمانينة وعبد العزيز بن احمد بن محمد البخاري ذكر كشف الاسرار شرح
 اصول نبروى كفته قولا وهذا اى خبر الواحد يوجب العمل ولا يوجب العلم يقينا اى لا يوجب علم يقين
 ولا علم طمانينة وهو مذاهب اكثر اهل العلم وحجة الفقهاء ذهب بعض الناس الى ان العمل بخبر الواحد
 لا يجوز اصلا وهو المراد من قوله لا يوجب العمل ثم منهم من ابي جواز العمل به عقلا مثل الجبائي وجماعة من
 المتكلمين ومنهم من منعه سمعا مثل القاساني وابي داود والرافضة واحتجوا من منعه عنه سمعا بقوله تعالى ولا
 تقف ما ليس ذلك به علم اى لا تتبع ما لا علم لك به وخبر الواحد لا يوجب العلم فلا يجوز اتباعه والعمل به
 بظاهر هذا النص قالوا ولا معنى لقوله من قال ان العلم ذكر نكرة في موضع النفي فيقتضى تنفاه اصلا وخبر
 الواحد يوجب نوع علم وهو علم غالب الظن الذى سماه الله تعالى علما في قوله تعالى فان علمتوهن مومنات
 فلا يتناولوه الفى لانا ان سلمناه انه يفيد الظن فهو محرم لا يتابع ايضا بقوله تعالى ان يتبعون الا الظن وان
 الظن لا يغنى من الحق شيئا ثم اشار الشيخ الى شبهة من منعه عنه عقلا بقوله وهذا اى عدم جواز العمل به لان
 صاحب الشريعة اى من يتولى وضع الشرايع وهو الله تعالى اذ الرسول مبلغ عنه موصوف بكمال القدرة فكان
 قادرا على ثبات ما شرعه باوضح دليل فإى ضرورة له في التجاوز عن الدليل القطعى الى ما لا يفيد الا الظن
 كيف وانتهى الى مفسدة عظيمة وهى ان الواحد لو روى خبرا في سفك دم واستحلال بضع ورهبان
 يكتذب فنظر ان السفك والاباحة بامر الله تعالى ولا يكونان بامرة فكيف يجوز الهجوم بالجمل ومن شككنا
 في اباحة بضعه وسفك دمه لا يجوز الهجوم بالشك فيقيم من الشارع حوالا الخلق على الجمل واقتحام
 الباطل بالتوهم بل ذا امر الله تعالى بامر فليعرفنا امره لنكون على بصيرة اما ممثلون او مخالفون بخلاف
 المعاملات فان خبر الواحد يقبل فيها بلا خلاف لانها من ضروراتنا اى قبوله فيها من باب الضرورة

نرنا ولو يتم نصاب الشهادة وهذا اى الدليل على قبول خبر الواحد في كتاب الله اكثر
 من ان يحصى منه قوله تعالى فاستلوا اهل الذكوان كنتم لا تعلمون امر ايسوال اهل
 الذكرو لم يعرف ق بين المجتهد وغيره وسوال المجتهد لغيره منحصر في طلب الاخبار بما
 سمع دون الفتوى ولو لم يكن القبول واجبا لما كان السوال واجبا ومنه قوله تعالى يا
 ايها الذين امنوا اكونوا امين بالقسط شهداء لله امر بالقيام بالقسط والشهادة لله ومن
 اخبر عن الرسول بما سمع فقد قام بالقسط وشهادة لله وكان ذلك واجبا عليه بالامر و
 انما يكون واجبا لو كان القبول واجبا والا كان وجوب الشهادة كعدمها وهى ممتنع و
 منه قوله تعالى ان الذين يكتبون ما انزلنا من البينات والهدى الاية او عد على كتابان
 المهدى فيجب على من سمع من النبى صلعم شيئا اظهاره فلو لم يجب علينا قبوله لكان
 الاظهار كعدمه ومنه قوله تعالى يا ايها الذين امنوا ان جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا امر
 بالتبين والتثبت وعلى هجى الفاسق بالخبر اذ تنقيب المحكم على الوصف المناسب يشعر
 بالعلية ولو كان كون الخبر من اخبار الاحاد مانعا من القبول لم يكن لهذا التعليل
 فائدة اذ عليه الوصف اللازم تمنع من علية الوصف العارض فان من قال الميت لا
 يكتب لعدم الدواة والقلم عنده يستقيم ويسف لان الموت لما كان وصفا لازما صالحا
 لعلية امتناع صدور الكتابة عن الميت استحالة تعليل امتناع الكتابة بالوصف العارض
 وهو عدم الدواة والقلم ففى كل من هذه التمسكات اعتراضات مع اجوبتها تكتنفها احترازا
 عن الاطناب قوله مثل خبر بريدة فى الهدية فانه روى انه صلعم قبل قولها فى الهدية
 وخبر سلمان فى الصدقة فانه روى ان سلمان رضى الله عنه كان من قوم
 يعبدون الخيل لبلق فوقع عنده انه ليس على شئ وجعل ينتقل من دين الى دين طالبا
 للحق حتى قال له بعض اصحاب الصوامع لعلك تطلب الحنيفة وقد قرب وانها فعليك
 بيثرب ومن علامات النبى المبعوث انه يأكل الهدية ولا يأكل الصدقة وبين كفيه
 خاتم النبوة فتوجه نحو المدينة فاسره بعض العرب ويأعه من اليهود بالمدينة وكان يعمل
 فى نخل مولاة بأذنه حتى هاجر رسول الله صلعم الى المدينة فلما سمع بمقدم النبى عليه

بان الفاسق منه د اخل في هذا الخطاب مأمور بالبيان بحيث لو امتنع عنه يا تم ثم لا يقبل ذلك منه وكذا
 الانبياء صلوات الله عليهم اجمعين مأمورون بالتبليغ وان علم قطعاً بالوحي انه لا يقبل منهم واجيب عنه
 بان البيان والتبليغ طرفين المبلغة وطرف السامع ولا بد من ان يتعلق بكل طرف فائدة ذكرتم من
 الفائدة مختص بجانب المبلغة وليس في طرف السامع فائدة سوى وجوب القبول والعمل به ولا يقال بل فيه
 فائدة اخرى وهي جواز العمل به لاننا نقول جواز العمل مستلزم لوجوبه لان من قال بالجواز قال بالوجوب ومن
 انكر الوجوب انكر الجواز واما الفاسق فلا نسلم وجوب البيان عليه قبل التوبة بل لو اوجب عليه التوبة ثم ترتيب
 البيان عليه فعلى هذا بيانه يفيد وجوب القبول عليه والعمل به كذا قال قمس **لا ثم مقوله** وقال فلو لا نفر من
 كل فرقة منهم طائفة الاية وجه التمسك به انه تعالى وجب على كل طائفة خرجت من كل فرقة لاندازه وهو الاختيار
 المخوف عند الرجوع اليه وانما اوجب لاندازه طلباً للحذر لقوله لعلمهم يحذرون والترجي من الله تعالى محال
 فيحمل على الطلب اللازم وهو من الله تعالى امر فيقتضي وجوب الحذر والثلاثة فرقة والمخالفه منها كما
 واحداً واثنان فاذا روى الراوى ما يقتضي المنع من فعل وجب تركه لوجوب الحذر على السامع واذا وجب
 العمل بخبر الواحد والاثنين ههنا وجب مطلقاً اذ لا قائل بالفرق ولا يقال لطائفة اسم للجماعة بدليل
 لحوق هاء التانيث بها فلا يصح حملها على الواحد والاثنين لاننا نقول اختلف المتقدمون في تفسيرها
 فقليل هي اسم لعشرة وقيل لثلاثة وقيل لاثنيين وقيل لواحد وهو الاصح فان المراد من قوله تعالى وليشهد
 عدلهم ما طائفة من المؤمنين الواحد فصاعداً كذا قال قتادة وكذا نقل في سبب نزول قوله تعالى وان
 طائفتان من المؤمنين اقتتلوا انهما كانا رجلين انصاريين بينهما مدا ففة في حق فحماة كل واحد هما الى
 النبي صلعم دون الاخر وقيل كان احدهما من اصحاب النبي والاخر من اتباع عبد الله بن ابي المنافق
 على ما عرفت على اننا لو حملناها على اكثر ما قيل وهو العشرة لا ينتفي توهم الكذب عن خبرهم ولا يخرج
 خبرهم عن الاحاد الى التواتر ولا يقال سلمنا ان الراجح ما مورى لاندازه بما سمعته ولكن لا نسلم ان
 السامع مأمور بالقبول كالشاهد الواحد مأمور باداء الشهادة ولا يجب لقبول ما لم يتم نصاب الشهادة
 وتظهر عدالة التركيبة لا نانا نقول وجوب لاندازه مستلزم لوجوب القبول على السامع كما بينا كيف وقوله
 تعالى لعلمهم يحذرون ويشير الى وجوب القبول والعمل فاما الشاهد الواحد فلا نسلم ان عليه وجوب
 اداء الشهادة لان ذلك لا ينفع المدعى وربما يصير بالشاهد بان يحذف حد القذف اذا كان المشهود به

فتحاكم

عنه عن معاوية بن وهب عن الأعمش عن الأعمش عن الأعمش عن الأعمش

لا يبقى معه عذر في مخالفة كذا ذكر الغزالي وصاحب النواظم قوله: **يَكُنْ ذَلِكَ الصَّحَابَةُ عَلَوًا بِالْأَحَادِ وَ**
حَاجَاتِهَا فِي وَقَائِعِ خَارِجَةٍ عَنِ الْعَدِّ وَالْمَحْصَرِ مِنْ غَيْرِ تَكْبِيرٍ مُنْكَرٍ وَلَا مَرَدٍّ فَتَعَدَّ دَانِعًا فَكَانَ ذَلِكَ مِنْهُمْ
اجْمَاعًا عَلَى قَوْلِهَا وَصَحَّةِ لَاحْتِجَاجِهَا بِمَا فِيهَا مَا تَقَاتَرَانِ يَوْمَ السَّقِيفَةِ لِمَا أَحْبَبَهُ أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَلَى
الْأَنْصَارِ يَقُولُ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ لَا تَمُتْ مِنْ قُرَيْشٍ قَبْلَهُ مِنْ غَيْرِ انْكَارٍ عَلَيْهِ وَمِنْهَا رَجُوعُهُ إِلَى
خُبْرِ أَبِي بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فِي قَوْلِهِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ لَا أَنْبِيَاءَ يَدْفِنُونَ حَيْثُ يَمُوتُونَ وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ
وَالسَّلَامُ نَحْنُ مَعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورِثُ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ وَمِنْهَا رَجُوعُهُ إِلَى تَوْرِيثِ الْمَجْدَةِ بِخَبَرِ الْمَغِيرَةِ
وَمُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمَةَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَعْطَاهَا السُّدُسَ وَنَقَضَهُ حَكْمُهُ فِي الْقَضِيَةِ الَّتِي أَخْبَرَ
بِلَاكِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَكْمُهَا بِمَخْلَافِ مَا حَكَمَ فِيهَا وَرَجُوعُهُ عَمَّا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنْ تَفْصِيلِ الْأَصْلِ
فِي لَدَيْهِ حَيْثُ كَانَ يُجْعَلُ فِي الْخَنْصَرِ سِتَّةٌ مِنَ الْأَبْلِ وَفِي الْبَنْصَرِ تِسْعَةٌ وَفِي الْوَسْطَى وَالسِّيَابَةِ عَشْرَةٌ عَشْرَةٌ
وَفِي الْأَبْهَامِ خَمْسَةٌ عَشْرًا إِلَى خُبْرِ عَمْرِو بْنِ خُزَيْمٍ أَنَّ فِي كُلِّ صَبْعٍ عَشْرَةً وَعَنْ عَدَمِ تَوْرِيثِ الْمَرَاةِ مِنْ دِيَةِ زَوْجِهَا
إِلَى تَوْرِيثِهَا مِنْهَا يَقُولُ الضَّحَّاكُ بْنُ مَزَاحِمٍ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَتَبَ لِبَيَانَ يُوْرِثُ امْرَأَةً أَشْلِمَ
الضُّبَابِ مِنْ دِيَةِ زَوْجِهَا وَعَمَلَهُ بِخَبَرِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ فِي خُذْلِ الْحَزْبِيَّةِ مِنَ الْجَوْسِ وَهُوَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ
وَالسَّلَامُ سَنُوا بِهِمْ سَنَةَ أَهْلِ الْكِتَابِ وَعَمَلَهُ بِخَبَرِ حُمَيْلِ بْنِ مَالِكٍ وَهُوَ قَوْلُهُ كُنْتُ بَيْنَ حَاذِئَيْنِ لِي يَعْنِي
ضَرَّتَيْنِ فَضَرَبْتُ أَحَدَهُمَا بِأُخْرَى مَسْطُطٍ فَالْقَتَ جَنِينًا مَيْتًا فَقَضَى فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَغْيَةً
فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ هَذَا الْقَضِيَّةُ فِيهِ بَرَاءَةٌ وَمِنْهَا أَنَّ عُمَانَ رَضِيَ عَنْهُ أَخَذَ بِرِوَايَةِ فُرَيْعَةَ
بِنْتِ مَالِكٍ حِينَ قَالَتْ جِئْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اسْتَأْذَنَهُ بَعْدَ وَفَاةٍ نَزَّوْحِي فِي مَوْضِعِ الْعَدَةِ
فَقَالَ مَكْنِي حَتَّى يَنْقَضِيَ عِدَّتُكَ وَلَمْ يَنْكُرْ أَشْرُوحًا لِلِاسْتِفْتَاءِ ثَانِ الْمَتَوِّفِي عَنْهَا زَوْجَهَا تَقْدَرُ فِي
مَنْزِلِ الزَّوْجِ وَلَا تَخْرُجُ لِبَيْلٍ وَلَا تَنْبَارِ إِذَا وَجَدْتَ مَنْ يَقُومُ بِأَمْرِهَا وَمِنْهَا مَا اشْتَهَرَ مِنْ عَمَلٍ عَلَى رَضَا
بِرِوَايَةِ الْمُقْرَأِ فِي حَكْمِ الْمَذْنِيِّ وَمِنْ قَوْلِهِ خَيْرُ الْوَاحِدِ وَاسْتَظْهَرَهُ بِالْيَمِينِ حَتَّى قَالَ فِي الْخَبَرِ الْمَشْهُورِ
كُنْتُ إِذَا سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَدِيثًا لَفَعْتُ اللَّهُ بِمَا شَاءَ مِنْهُ وَإِذَا حَدَّثَنِي غَيْرُهُ
حَلَفْتُ قَدْ أَحْلَفَ صِدْقُهُ وَالتَّخْلِيفُ إِذَا كَانَ لِلْأَعْيَانِ فِي سِيَاقِ الْحَدِيثِ عَلَى وَجْهِهِ وَلَيْسَ يَقْدَرُ
عَلَى الرِّوَايَةِ بِالْأُظُنِّ لَا لِتَمَيُّزِ الدَّنْبِ وَعَنْهَا رَجُوعُ الْجَمْعِ إِلَى خَبَرِ عَائِشَةَ رَضِيَ عَنْهَا فِي وَجْهِهِ لِنَفْسٍ بِالتَّقْلِيدِ
الْمُخْتَلَفَيْنِ وَمِنْهَا عَمَلُ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ عَنْهُمَا بِخَبَرِ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ فِي الرِّوَايَةِ لِنَقْدِ بَعْدِ أَنْ كَانَ لَا يَحْكُمُ

الضباب

حُمْلُ جَارَتَيْنِ

بمسطط السبع بالسرور
من هو البني
انها

الصلوة والسلاماته بطبق فيه رطب ووضع بين يديه فقال ما هذا فقال صدقة فقال لاصحابه
كلوا ولم يأكل فقال سلمان في نفسه هذه واحدة ثم اتاه من الغن بطبق فيه رطب فقال ما هذا
يا سلمان فقال هديته فعمل يا كل ويقول لاصحابه كلوا فقال سلمان هذه اخرى ثم تحول خلفه فعرف
رسول صلعم مراده فالق الرءاء من كنفه حتى نظر سلمان الى خاتم النبوة بين كتفيه فاسلم فقبل النبي ^{صلعم}
قوله في الصدقة والهديته مع انه كان عبدا حينئذ وذلك اى قبول خبر الواحد منه كثير فانه قبل
خبر امر سلمي في الهدايا ايضا وكانت الملوكة يمدون اليه على يدى الرسل وكان يقبل قولهم ولا شك
ان لاهداء منهم لم يكن على يدى قوم لا يتصور تواطؤهم على الكذب وكان يجيب دعوة المملوك و
يعتمد على خبره انى ما ذون وقبل شهادة الاعرابى في الهلال وقبل خبر الوليد بن عقبة حين بعثه ساعيا
الى قوم فاخبر انهم ارتدوا حتى اجتمع النبي صلعم على غزوهم فنزل قوله تعالى ان جاءكم فاسق الاية
وكان يقبل اخبار الجواسيس والعيون المبعوثه الى ارض لعدو ومشهور عنه اى قد اشتهر واستفاض
بطريق التواتر عن النبي صلعم انه بعث الافراد الى الافاق لتبليغ الرسالة وتعليم الاحكام فانه بعث عليا
رضي الله عنه الى اليمن اميرا وبعده بعث معاذ ايضا الى اليمن اميرا لتعليم الاحكام والشرائع وبعث
دحية بن خليفة الكلبي بكتابه الى قيصر وهرقل بالروم وبعث عتاب بن اسيد الى مكة اميرا معلما
للشرائع وبعث عبد الله بن حذافة السهمي بكتابه الى كسرى وعمر بن امية الضميرى الى الحبشة وعثما
بن ابي العاص الى لطائف وحاتب بن ابي بلتعثة الى لقوقس صاحب الاسكندرية وشجاع بن وهب
الاسدي الى الحارث بن ابي ثمر الغساني بدمشق وسليط بن عمرو والعامري الى هوزة بن خليفة باليمن و
انفذ عثمان بن عفان الى اهل مكة عام الحديبية وولى على الصدقات عمرو بن قيس بن عاصم ومالك بن
نوفيرة والزبرقان بن بدر وزيد بن حارثة وعمر بن العاص وعمر بن حزم واسامة بن زيد وعبد الرحمن
بن عوف وابا عبيدة بن الجراح وغيرهم ممن يطول ذكرهم وانما بعث هؤلاء ليدعوا الى دينه وليقيموا
الحجة ولم يذكر في موضع ما انه بعث في وجه واحد عددا يبلغون حدا للتواتر وقد ثبت باتفاق اهل السير
انه كان يلزمهم قبول قول رسله وسعاته وحكامه وان احتاج في كل رسالة ان انفذ عدد التواتر لم يفت
بذلك جميع اصحابه وخلت دار هجرته عن اصحابه وانصاره وتمكن منه اعداؤه وفسد النظام والتدبير
وذلك بهم باطل قطعاً فتبين بهذا ان خبر الواحد موجب للعمل مثل اتواتره وهذا دليل قطع

سلمة

الضمي

بما فعل الناس قوله واجمع الامم على كذا اي الاجماع منهم في هذه الصور على القبول يدل على نبوت المحكم
المتنازع فيه وبيان ان الاجماع قد انقضى عنهم على قبول خبر الواحد في المعاملات فان العقود كلها بنيت على
اخبار الاحاد مع انه قد يترتب على خبر الواحد في المعاملات ما هو حق الله تعالى كما في الاخبار بطهار
الماء ونجاسته والاخبار بان هذا الشيء او هذه الحجازية اهدى اليك فلان وان فلانا فكلني
بيع هذه الحجازية او بيع هذا الشيء واجمعوا ايضا على قبول شهادة من لا يقهر العلم بقوله مع
انها قد يكون في اباحدم واقامة حد واستباحة فروج وعلى قبول قول المفتي للمستفتي مع انه قد يجيب بما بلغه عن
الرسول عليه التحية والسلام بطريق الاحاد فاذا جازا القبول فيما ذكرنا من امور الدين والدنيا جازا في
سائر المواضع فان قيل الفرق بين المحلين ثابت فان في بعض المعاملات قد يقبل خبر من يسكن القلب
الى صدقه من صبي وفاسق بل كافر ولا يقبل خبر هؤلاء في اخبار الدين فكيف يحجج بهذا الفصل مع وقوع
الفرق بينهما قلنا محل الاستدلال هو استعمال قول من لا يؤمن الغلط عليه ووقوع الكذب منه وهو موجود في
الامرين والكان احدهما يتساهل فيه فلا يتساهل في الاخر وانما يراعى في الجمع والفرق الوصف الذي يتعلق به الحكم دون المادة
وما ذكرنا من الفرق بين المعاملات واخبار الدين ليس بصحيح لان الضرورة متحققة في الاخبار كتحققها
في المعاملات لان المتواتر لا يوجد في كل حادثة ولو رد خبر الواحد بشبهة في النقل لتعطلت الاحكام
فاسقطنا اعتبارها في حق العمل كما في القياس والشهادة واما الجواب عن تمسكهم باليتين فنقول لان سلم
ان المراد منهما المنع عن اتباع الظن مطلقا بل مراد المنع من اتباعه فيما المطلوب منه العلم اليقيني من اصول
الدين وفروعه وقيل المراد من الآية اعنى قوله تعالى ولا تقف ما ليس لك به علم منع الشاهد عن جزم الشهادة
الا بما يتحقق على انما اتبعنا الظن فيه وانما اتبعنا الدليل القاطع الذي يوجب العمل بخبر الواحد من السنة المتواترة
والاجماع ونيز عبد العزيز بخاري در كتاب التحقيق گفته خبر الواحد اذا وجد شرائطه التي ذكرها يوجب العمل ولا
يوجب اليقين ولا الظمانينة بل يوجب الظن وهو مذاهب جملة الفقهاء واكثر اهل العلم ومن الناس من ابي جواز
العمل به عقلا في امور الدين مثل الجبائي وجماعة من المتكلمين متمسكين فيه بان صاحب الشرع قادر على ثبات
ما شرعه باوهم دليل فاي ضرورة له في التجاوز عن الدليل القطعي الى ما لا يفيد الا الظن بخلاف المعاملات
حيث قبل فيها خبر الواحد اذا وجد شرائطه بلا خلاف لان قبوله فيها من باب الضرورة فانا نجز عن اظهار
كل حق لنا بطريق لا يبقى فيه شبهة فلهذا جوزنا الاعتماد فيها على خبر الواحد ومنهم من منع سمعا مثل القاشاني

مهرش
باسفله

بالبراني غير النسيئة من عمل زيد بن ثابت رضي الله عنه بخبر امرأة من الانصار ان الحائض تنفث بلا وداع بعد
ان كان لا يرى ذلك ومنها ما روى عن انس رضي قال كنت اسقى اباعبيدة واباطمة وابي بن كعب شرا با اذا تانا
ات وقال ان الخمر قد حرمت فقال ابو طلحة قريبا انزل هذه الخمر فاكسرها ففقت الى مريس لنا ففصرتها
باسفله حتى تكسرت ومنها ما اشتهم من عمل اهل قبا في التحول عن القبلة الى الكعبة حيث اخبرهم واحد
ان القبلة نكحت منها ما روى عن ابن عمر رضي انه قال كنا فخرنا برابيعين سنة ولا نرى به بأسا حتى روى لنا رافع
بن خديج ان النبي صلى الله عليه وسلم عن المهاجرة فانهينا وعلى ذلك جرت سنة التابعين كعلي بن الحسين ومحمد
بن علي وسعيد بن جبير ونافع بن جبير وخارجة بن زيد وابي سليمان بن عبد الرحمن وسليمان بن بشار
وعطاء بن بشار وطاوس وسعيد بن المسيب وفقهاء الحومين وفقهاء البصرة كالحسن وابن سيرين
وفقهاء الكوفة وتابعيهم كعلقمة والاسود والشعبي ومروان وعليه جرى من بعدهم من الفقهاء من غير انكار
عليهم من احد في عصره واعلم ان هذه الاخبار وان كانت اخبارا واحدة ولكنها متواترة من جهة المعنى كالاخبار الواحدة
بسخاء حاتم وشجاعة علي رضي فلا يكون لقائل ان يقول ما ذكرتموه في اثبات كون خبر الواحد حجة هي اخبار
احاد وذلك يتوقف على كونها حجة فيدور ولئن قال المخصوص لا نسلم انهم علموا بابل لعلمهم علموا بغيرها من
نصوص متواترة واخبارا احاد مع ما اقترن بها من المقائيس وقرائن الاحوال فلا وجه له لانه عرف من سياق
تلك الاخبار انهم انما علموا بها على ما قال عمر رضي ولم نسمع بهذا القضيي ابرائنا وحيث قال ابنه حتى روى رافع
بن خديج الى خوة فان قيل ما ذكرتم من قبول خبر الواحد معارض بالكارهية في وقالة كثيرة فان
ابا بكر رضي انكر خبر المغيرة في ميراث المجدة حتى انضم اليه رواية محمد بن مسلمة وانكر عمر رضي خبر فاطمة
بنت قيس في اسكني وانكوت عائشة رضي خبر ابن عمر في تعذيب الميت بكاء اهله عليه وراى علي رضي خبر
معقل بن سنان لا سمجعي في قصة بروع بنت واشق قلنا انما انكرنا الاسباب عارضة من وجود
معارض وفوات شرط لعدم الاحتجاج بها في جنسها فلا يدل على بطلان الاصل كما ان رد هو بعض
ظواهر الكتاب وتركه بعض انواع القياس ورد القاضي بعض الشهادات لا يدل على بطلان الاصل قوله
وقد ذكر محمد رضي في هذا اي قبول خبر الواحد غير حديث اي حديث كثيرة وقد ذكرنا اكثرها فيما
وردناه واختصرنا هذه الجملة اي الكفينا بايراد ما ذكرنا من خبر بريدة وسلمان وتبليغ معاذ وغير
لوضوحها او معناها لم نذكرها اوردده محمد لشهرتها ولفظ التقويم ونحن سكتنا عنها اختصارا والتقاء

الى النجاشي وعثمان بن ابي العاص الى الطائفة وحاطب بن ابي بلنته الى المقوقس صاحب الاسكندرية وشجاع بن وهب الاسدي الى الحارث بن ابي شمو الغساني وبمشرق ورفي علم الصدقات عمرو قيس بن عاصم ومالك بن نويرة والزبير بن بدر وزيد بن حارثة وعمرو بن الدأص وعمرو بن حزم واسامة بن زيد وعبد الرحمن بن عوف وابي سعيد بن الجراح رضي الله عنهم وغيرهم ممن يطول ذكرهم وانما بحث في الابداع الى عوالي دينه و ليقيم الحجة وليريد في موضع ما انه ثبت في وجه واحد عددا يلبثون هذا التواتر ولو احتجوا في كل رسول الى الفاذ عدة التواتر معه لم يثبت بذلك جميع اصحابه ولخلفت دار شجرة عن اصحابه وانصاره وتكمن منه اعداؤه وفسد النظام والتدبير وذلك وهم باطل قطعاً فبين بهذا ان خبر الواحد موجب للعمل مثل التواتر وهذا دليل قطعي لا يبقى معه عذر في المخالفة كما ذكرنا في رد قولهم الى الله واما الاجماع فهو ان الصحابة رضي الله عنهم عملوا بالاحاد وحاجوا بها في وقائع خارجة عن المحصر والعدد من غير تكثير منكر ولا مدافعة دافع كما بينا بعضها في الكشف فكان ذلك اجماعاً منهم على قبولها وصحة الاحتجاج بها وعلى هذا جرت سنة التابعين كعلي بن الحسين ومحمد بن علي وسعيد بن جبيرة وناضر بن جبيرة وطاوس وسعيد بن المسيب وفقهاء الحرميين وفقهاء البصرة كالحسن وابن سيرين وفقهاء الكوفة وتابعيهم وعليهم من بعدهم من الفقهاء من غير انكار عليهم من احد في عصره وكذا الاجماع منعقد من الامة على قبول خبر الواحد في المعاملات مع انهم قد يترتب على خبر الواحد في المعاملات ما هيئ الله تعالى كما في الاخبار ببطها رة الماء ونجاسته والاخبار بان هذا الشيء او هذه التجارة اهدى ليلى فلان وان فلانا وكلني ببيع هذه التجارة او بيع هذا الشيء واجمعوا ايضا على قبول شهادة من لا يقع العلم بقوله مع انهم قد تكون في باحة مدروا قامة حدود استباحة فوج وعلى قبول قول المفتي للمستفتي مع انهم قد يجيب بما بلغه عن الرسول صلى الله عليه وسلم بطريق اجماع فاذا اجاز القبول فيما ذكرنا من اصول الدين والدنيا جاز في سائر المواضع وما ذكرنا من الفرق بين المعاملات واخبار الدين ليس صحيحاً لان الضرورة متحققة في الاخبار كتحققها في المعاملات لان التواتر لا يوجد في كل حادثة فلو رد خبر الواحد بشبهة في المقل لتعطل الاحكام فاسقطنا اعتبارها في حق العمل كما في القياس والشهادة واما الجواب عن تمسكهم بالآيتين فهو ان الانسلاخ ان المراد من المنع عن اتباع الظن مطلقاً بل المراد المنع عن اتباعه فيما هو المطلوب منه العلم اليقيني من اصول الدين او فروعها على انما اتبعنا الظن فيه وانما اتبعنا الدليل لئلا نطاع الذي يوجب العمل بخبر الواحد من الستة المتواترة و

وابی داود والرافضة مستروحين بقوله تعالى ولا تفت ماليس لك به علم اى لا تتبع ما لا علم لك به
 وخبر الواحد لا يوجب العلم فلا يجوز اتباعه والعمل به لظاهر هذا النص قالوا ولا معنى لقول من يقول للعلم
 ذكر نكرة في موضع النفي فيقتضى انتفاء اصد لا وخبر الواحد يوجب نوع علم وهو علم غالب الظن الذى سماه الله
 تعالى علما في قوله عز ذكره فان علمتموهن مومنات فلا يتناولها النفي لان ان سلمنا انه يفيد الظن فهو محمول على اتباع
 ايضا لقوله تعالى ان يتبعون الا الظن الاية وذهب اكثر اصحاب الحديث منهم احمد بن حنبل وداود والظاهر
 الى ان الاخبار التى حكم اهل الصنعة بصحتها توجب علم اليقين لان خبر الواحد لو لم يفيد العلم لما جاز
 اتباعه لئلا يمتنع تعالى عن اتباع الظن لقوله تعالى ولا تفت ماليس لك به علم وذمة على اتباعه في قوله جل ذكره ان
 يتبعون الا الظن وان تقولوا على الله ما لا تعلمون وقد انعقد الاجماع على وجوب الاستماع فيستلزم افادة العلم
 الاحماله وتمسكت العامة بالكتاب والسنة والاجماع اما الكتاب قوله تعالى فلو لا نفر من كل فرقة منهم طائفة الاية
 اوجب الله تعالى على كل طائفة خرجت من فرقة الا انذار وهو الاخبار المخوف عند الرجوع اليهم وانما اوجب
 الا انذار طلب الحد لقوله تعالى لعلمهم يحذرون والترجيح من الله تعالى محال فيحمل على الطلب الا انذار وهو من الله
 تعالى امر و يقتضى وجوب الحذر والثلاثة فرقة والطائفة منها اما واحدا واثنان فاذا روى الراوى ما يقتضى
 المنع من فعل وجب تركه لو جوب الحذر على السامع واذا وجب العمل بخبر الواحد والاثنين ههنا وجب مطلقا
 اذ لا قائل بالفرق ولا يقال لو كان الواجب ما مور بالانذار ربما سمع لا يدل ذلك على ان السامع يكون ما مور
 بالقبول كالشاهد الواحد ما مور بادعاء الشهادة ولا يجب القبول ما لم يتم نصاب الشهادة وما لم يظهر العدالة
 بالتركية لا نأقول وجوب الا انذار مستلزم لو جوب القبول على السامع كما بينا كيف وقوله تعالى لعلمهم يحذرون
 يشير الى وجوب القبول والعمل فاما الشاهد الواحد فلا نسلم ان عليه وجوب ادعاء الشهادة لان ذلك
 لا ينفع المدعى وبما يرضى بالشهادة بان يحد حلا لحد اذا كان المشهود به زنا ولم يتم نصاب الشهادة
 واما السنة فقبول رسول الله عليه السلام خبر سلمان في الهدية والصدقة وخبر ام شطي في الهدايا ايضا
 وكانت الملوكة يمدون اليه على يدى الرسل وكان يقبل قولهم ولا شك ان الاهداء من غير علم يكن على يدى
 قوم لا يتصور تواطؤهم على الكذب وقد اشتهر واواستفاض بطريق التواتر عنه عليه السلام انه بعث
 الافراد الى الافاق لتبليغ الرسالة وتعليم الاحكام فبعث معاذا الى اليمن امير المؤمنين الشرائع وعتاب بن اسيد
 الى مكة ودحية بكتابه الى قيص وهرقلى بالروم وحذافة السهمى بكتابه الى كسرى وعمرو بن امية الضميرى

نقول

سلمة

فأخذ عمرو روايته في الحال فان المتن في عنهما زوج ما تقدم في متزول الزوج ولا يخرج ليلا ويخرج منها ان لم
 يكن لها من يقوم بأحوالها **أشهر** من علي رضي الله تعالى عنه انه كان يحلف الراوي وقبل روايته ان يكون
 من غير حلف وايضا قبل رواية المقلاد في حكم المذي ط رجوع الجأهيد الى قول عائشة رضي في وجوب الغسل
 من لقاء المختارين **م** رجوع الصحابة في الرواية الى خبر أبي سعيد **ي** قال بن عمر رضي الله عنهما **لنا** فخابر
 أربعين سنة ولا نرى بها بأسا حتى روى لنا رافع بن خديج نهيهم عن المخافة **ي** قال انس **كنت**
استقي بأعبدة وأباطحة وابن كعب شرا بالذلمات فقال حرمت الخمر فقال بوطحة قويا انزل هذه
 الجوارف اكسرها ففت فكسرها **ي** **أشهر** عمل أهل القبا في الخويل عن القبلة بخبر الواحد **ي** **قل** لابن
 عباس رضي الله عنهما ان فلانا يزعم ان موسى صاحب الخضر ليس من بني اسرائيل فقال ابن عباس
 كذب عد والله اخبرني بن كعب قال خطبنا رسول الله صلى الله عليه وسلم وذكر موسى والخضر بشي
 يدل على ان موسى صاحب الخضر هو موسى بن اسرائيل **ي** **عن** أبي الدرداء سمعت رسول الله صلى الله عليه
 وسلم يني عنه فقال معاوية لا اري به بأسا فقال أبو الدرداء من معذري عن معاوية اخبره عن
 رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يخبرني عن رايه لا اسألك بارض ابد فهذه الاخبار قطرة من
 بحار هذا الباب ومن نظري كتب الاخبار وجد فيها من هذا الجنس ما لا حصر ولا حصر وكلاهما
 ان لم يكن متواترا لكن القدر المشترك بين الكل وهو العمل على وفق الخبر الذي لا يعلم صحته معلوم
 فصار ذلك متواترا في معنى اما المقام الثاني وهو انهم انما عملوا على وفق هذه الاخبار لاجل ما فيها من
 وجهين الاول لو لم يعلموا لاجل ما قبل الامر اخر الاما لاجل ما قد تجد دلهم او ذكروا شيئا سمعوه من الرسول وهو
 لوجب من جهة الدين والعادة ان ينقلوا ذلك اما العادة فلان الجمع العظيم اذا اشتد اهتاهم بما
 قد التبس عليهم ثم زال اللبس عنهم فيه بدليل سمعوه او لراى حدث لهم فانه لا بد لهم من اظهار
 ذلك الدليل والاستبصار بسبب الظفر والعجب من ذهاب ذلك عليهم فان جاز في الواحد ان لا
 يظهر ذلك لم يجوز ذلك في كل واما الدين فلان سكوتهم عن ذكر ذلك الدليل وعملهم عند الخبر
 بموجبه يوهم انهم عملوا لاجل ما يدل عملهم بموجب اية سمعوها على انهم عملوا لاجل ما يأمروا بالاطل
 غير جائز الخ وقاضى عن الدين **ي** **أشهر** في شرح مختصر الاصول بن حاجب گفته قد ثبت جواز التعبد بخبر الواحد
 وهو واقع بمعنى انه يجب العمل بخبر الواحد وقد انكره القاسمي والرافضة وابن داود والقائلون

التو

لانه قد تقدم في عبارة كشف الاسرار ان كتاب التحقيق انما هو الذي لا يفتقر الى غيره

الاجماع وفخر رازی در کتاب المحصول و اثبات عمل بخبر واحد گفته المسالك الرابع الاجماع العمل بالخبر الذي لا يقطع
مجمع عليه بين الصحابة فيكون العمل به حقا انما قلنا انه مجمع عليه بين الصحابة لان بعض الصحابة عمل بالخبر
الذي لا يقطع على صحته ولم يبد من احدهما انكارا على فاعله وذلك يقتضي حصول الاجماع وانما قلنا ان
بعض الصحابة عمل به لوجهين الاول وهو انه روى بالتواتر ان يوم السقيفة لما احتج ابو بكر رضي الله عنه على
لانصارا بقوله عليه السلام الائمة من قریش مع كونه مخصصا للعموم قوله تعالى اطيعوا الله واطيعوا الرسول
واولي الامر منكم قبلوه ولم ينكر عليه احد ولم يقل احد كيف تحب علينا بخبر لا يقطع بصحته فلما لم يقل
احد منهم ذلك علمنا ان ذلك كالاصل لمقر عند هم الثاني الاستدلال بامور لا تدعى لتواتر في كل واحد
منها بل في مجموعها وتقريظة ان الصحابة عملوا على وفق خبر الواحد ثم بين انهم انما عملوا به لا بخبر
واما المقام الاول فبيان بصور الرجوع الصحابة الى خبر الصديق رضي الله عنه في قوله عليه السلام
لا نبيا بعد فنون حيث يموتون وفي قوله الائمة من قریش وفي قوله عليه السلام نحن معاشر الانبياء لا
نورث **ب** روى ان ابا بكر رضي الله عنه رجع في توريت الجدة الى خبر المغيرة بن شعبه وعهد بن مسلمة
ونقل عنه ايضا انه قضى بقضية بين اثنين فاخبره بلال انه عليه السلام قضى بخلاف قضائه
فنفق **ج** روى ان عمر رضي الله عنه كان يجعل في الاصاب نصف الدية ويفصل بينهما فيمجد في الخصم
سنة وفي البصر تسعة وفي الوسطى والسبابة عشرة عشرة وفي الالباب خمسة عشرة فلما روى له في كتاب عمر
بن الخطاب ان في كل صبح عشرة رجح من رايه وقال في الجنتين رحما الله امرأ سمع من رسول الله صلى الله
عليه وسلم في الجنتين شيئا فقام اليه حمل بن مالك فاخبره بان رسول الله عليه السلام قضى بغرة فقال
عمر رضي الله عنه لو لا سمعنا هذا لقضينا فيه بغيرة **د** وانه كان لا يرى توريت المرأة من دية زوجها فاخبره
الضحك انه عليه السلام كتب اليه ان يورث امرأة اشيم الضباني من دية زوجها فوجه اليه لا تظاهرت
الرواية ان عمر رضي الله تعالى عنه قال في المجوس ما ادرى ما الذي اصنع بهم فقال عبد الرحمن بن عوف
اشهد اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول سنوا بهم سنة اهل الكتاب فاخذ منهم الجوزية
واقوهم على دينهم **و** انه ترك رايه في بلاد الطاعون بخبر عبد الرحمن **ز** روى عن عمر رضي الله عنه انه رجع الى قول
فريعة بنت مالك اخت ابي سعيد الخدري حين قالت جئت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم استاذنه
بعد وفاة زوجي في موضع العدة فقال عمر امكني في بيتك حتى تنقضي عدتك ولم ينكر عليها الاستفتاء

على خبر واحد في كل ما يشترط بالانذار لا نورث

الضبابي

الفتوى في لرفع بقرينة النفقة ويؤمر تخصيص لقوم بغير المجتهدين بقرينة ان المجتهد لا يلزمه وجوب
 المحذر بخبر الواحد لانه ظني والمجتهد فيه مسامح ومحال على ان يكون لعل لايجاب والطلب محل نظر ثم قوله
 تعالى كل فرقة وان كان عاما الا ان قد خص بالاجماع على عدم خروج واحد من كل ثلثة واما السنة فلان
 عليه السلام قبل خبر برة في الحديث يا وخبير سلمان في الهدية والصدقة حين اتى بطبق رطب فقال هذا
 صدقة فلم يأكل منه امرأته بل بالاكل ثم اتى بطبق رطب وقال هذا هدية فاكل وامر اصحابه بالاكل
 ولانه عليه السلام كان يرسل الافراد من اصحابه الى الافاق لتبليغ الاحكام وايجاب قبولها على الانام وهذا
 اولى من الاول لجواز ان يحصل للنبي عليه السلام علم بصحة ما على ما نأيد على القبول دون وجوبه
 فان قيل هذه اخبار احاد فكيف يثبت به كون خبر الواحد حجة وهو مصادرة على المطلوب قلنا تفصيل
 ذلك وان كانت احاد الا ان جملتها بلغت حدا لتواتر كشياعة على رضى الله عنه وجود حاتم وان لم يكن
 التواتر فلا اقل من الشهرة وربما يستدل بالاجماع وهو انه نقل من الصحابة وغيره الاستدلال بخبر
 الواحد وعملهم به في الوقائع المختلفة التي لا تكاد تحصى وتكرر ذلك وشاع من غير تكثير وذلك يوجب
 العلم عادة باجماعهم كالقول اصريه وقد دل سياق الاخبار على ان العمل في تلك الوقائع كان بنفس خبر
 الواحد وما نقل من انكارهم بعض اخبار الاحاد انما كان عند قصور في افادة الظن ووقوع ريب في الصدق
 ومخفى زمانه مسألة قبول خبر واحد بحديثي كشير الادلة وغريز الحجج يباسبه سيما في اهل سنت ودين باب
 مصنفات مفردة ومؤلفات مستقلة تصنيف وتاليف كرده اند نووى در شرح مسلم گفته وقد تظاهرت
 دلائل النصوص الشرعية والحجج العقلية على وجوب العمل بخبر الواحد وقد قرر العلماء في كتب الفقه والاصول
 ذلك بدلائل واضحة واضحه ايضا وصنف جماعات من اهل الحديث وغيره مصنفات مستكررات
 مستقلات في خبر الواحد ووجوب العمل به والله اعلم ما قول ابن تيميه وخبر الواحد لا يفيد العلم لا بقوات
 وتلك قد تكون متغنية او خفية عن اكثر الناس فلا يحصل لهم العلم بالقرآن والسنة المتواترة پس كلام
 بران بچند وجه است اول آنكه ابن تيميه را بيانيد كه اين افاده را اولابرو روح امام عايمقام خود احمد بن حنبل عرض
 نمايد و در تجليل و تضليل آن خبر نبيل بغير ايد زيرا كه او از فرط طمع قاعتي قائل شده بآنكه خبر واحد بغير قرينه نيز مفيد
 علم است بلكه از مزيد مكابره باطرا دين امر قائل گرديده و گمان نموده كه هرگاه خبر واحد حاصل شود علم نيز حاصل
 خواهد شد عند الدين عبد الرحمن بن احمد الايمكي در شرح مختصر الاصول بن حاجب گفته قد اختلف في خبر الواحد

بالوقوع قد اختلفت في طرق اثباته والجمهور على انه يجب بدليل السمع وقال عمدة القائل وابن سريج وابو الحسين
 انبصر بدليل العقل لنا اجماع الصحابة والتابعين بدليل ما نقل عنهم من الاستدلال بخبر الواحد وعملهم
 في الوقائع المختلفة التي لا تكاد تحصى وقد تكرر ذلك مرة بعد اخرى وشاع وذاع بينهم ولم ينكر عليهم احد
 ولا نقل وذلك يوجب العلم العادي باتفاقهم كالقول لصريح وان كان احتمال غيره قائما في واحد من
 ذلك انه عمل ابو بكر بخبر المغيرة في ميراث الجدة وعمل عمر بخبر عبد الرحمن في جزية الجوس وبخبر حماد بن مالك
 في وجوب لقوة بالجنين وبخبر الضحاك في ميراث الزوجة من دية الزوج وبخبر عمرو بن حزم في دية
 الاصابع وعمل عثمان وعلي بخبر فريجة في ان عدة الوفاة في منزل الزوج وعمل ابن عباس بخبر ابى سعيد
 بالربا في النقد وعمل الصحابة بخبر ابى بكر الائمة من قریش والانبياء يد فزون حيث يموتون ونحن معاشون
 الانبياء لا نورد الى غير ذلك مما لا يحصى استيعاب لنظريه الا التويل وموضع كتب لسير وقد
 اعترض عليه بوجه الاول قولهم لا نسلم ان العمل في هذه الوقائع كان بهذه الاخبار اذ لعله بغيرها
 ولا يلزم من موافقة العمل الخبر ان يكون به على انه السبب للعمل والجواب انه قد علم من سياقاتها ان العمل
 بها والعادة تعيل كون العمل بغيرها الثاني قولهم هذا معارض بانه انكر ابو بكر خبر المغيرة حتى رواه محمد
 بن مسلمة وانكر عمر خبر ابى موسى في الاستيذان حتى رواه ابو سعيد وانكر خيرة فاطمة بنت قيس وقال
 كيف نترك كتاب الله بقول امرأة لا نعلم اصدقت ام كذبت ورد على خبر ابى سنان وكان يختلف خبر ابى بكر و
 انكرت عائشة خبر ابن عمر في تعدد ييب الميت ببقاء اهله عليه والجواب انهم انما انكروا مع الارتياح وقصروا
 في افادة الظن وذلك في نزاع فيه وايضا فلا يخرج بانضمام ما ذكرتم من كونه خبرا خلا وقد قبل مع ذلك
 فهو دليل عليكم لا لكم ان انتم انما قالوا العلماء اخبار مخصوصة تلقوها بالقبول فلا يلزم في كل خبر الجواب ان
 نعلم انهم ساءوا بالظهورها وانما ادتها الظن لا بخصوصياتها كظواهر الكتاب بل متواتر وهو اتفاق على وجوب
 العمل بما افاد الظن ولما ايضا تواتر انه كان ينبغي لاحاد النواحي لتبليغ الاحكام مع العلم بان المبعوث اليهم
 كانوا مكلفين بالعمل بمقتضاه وعلامته تفتان في رد تلويح شرح توضيح گفته واستدل على كون الخبر الواحد موجبا
 للعمل بالكتاب والسنة اما الكتاب فقوله تعالى فلو لا نفر من كل فرقة الاية وذلك ان لعل هنا للطلب و
 الايجاب لامتناع الترجي على الله تعالى والطائفة بعض من الفرقة ولحد واثان اذ الفرقة هي الثلاثة
 فصاعدا وبالجملة لا يلزم ان يبلغ حد المتواتر فدل على ان قول الاحاد يوجب الحذر وقد يجاب بان المراد

نورد الى غير ذلك مما لا يحصى استيعاب لنظريه الا التويل وموضع كتب لسير وقد

ابن تیمیہ کہ در خبر واحد گاہ است کہ قرائن متقی یا محقق می شود از اکثر ناس پس حاصل نخواهد شد ایشانرا علم بقرآن و سنن متواتره ناشی از قلت فهم و از دحام و بهم است زیرا کہ مذہب سہل بل حق آن است کہ اگر از جانب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ منجری برای تبلیغ دین بامت نصب شود لازم است کہ برای ظهور حقیقت او دلیلی از نص رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم موجود باشد و بعد ظهور حقیقت آن مخبر مبلغ از نص رسول احتیاجی بقبرنیہ نیست و خبر او بہ سبب نص رسول بر حقیقت او یقینا مفید علم خواهد بود و ہر چہ او از دین ابلاغ فرماید خواہ قرآن و خواہ سنت بالیقین ہمہ حق و صواب خواهد بود و این معنی سجد اللہ تعالی در ما نحن فیہ اظہر من الشمس و این من الامس می باشد زیرا کہ ہر گاہ جناب رسالتاب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بارشاد ہدایت بنیاد خود و انامدینۃ العلم و علی باہما فن اداد العلم فلیات الباب جناب امیر المؤمنین علیہ السلام را مخبر مبلغ عن نفسه برای امت خود نصب فرمودند خبر آنجناب بسبب ہمین ارشاد باسد مفید یقین گردید و بمقاد قد اسفل الصیول لدی عینین احتیاجی بسومی اختفات آن بقرائن نماند و از اینجا ظاہر شد کہ قیاس خبر جناب امیر المؤمنین علیہ السلام بر خبر غیر آنجناب از احاد مخبرین اصحاب از قبیل قیاس ما و بر سر اب اتکا آن دلیل نہایت مفارقت از حق و صواب می باشد چنانچہ آنکہ ازین کلام ابن تیمیہ ظاہر میشود کہ در صورت اخبار شخص واحد و انتفاء قرائن یا اختفاء آن برای اکثر مردم صرف علم بقرآن و سنن متواتره حاصل نخواہد شد حالانکہ این تخصیص درست نیست زیرا کہ اگر بنا بر خیال ابن تیمیہ فرض کردہ شود کہ برای اکثر مردم قرائن صدق از خبر آن مخبر متقی یا محقق است و امر تبلیغ منحصر در همان مخبر می باشد پس برای این مردم ہیچ چیز علم حاصل نخواہد شد خواہ قرآن باشد یا سنن متواتره یا غیر متواتره پس قصر نفی علم درین صورت بر قرآن و سنن متواتره بوجہ است بلکہ اگر نیک بنگری بر تو واضح خواہد شد کہ درین صورت نفی علم بسنن غیر متواتره پیش از ہمہ قابل ذکر بود و بعد از ان بطور ترقی نفی علم بسنن متواتره و بعد از ان نفی علم بقرآن می بایست مکالا یخفی علی البصیر یا سالیبا الکلام و نیمہ کہ معروض شد بر فرض مزعوم ابن تیمیہ است و الاداستی کہ انتفاء یا اختفای قرائن و نتیجہ آن ربطی بمطلوب ماندارد زیرا کہ درین مقام کلام متعلق باخبار جناب امیر المؤمنین علیہ السلام است و حقیقت آنجناب از خود حدیث مدینۃ العلم ثابت و مبرہن می باشد و بعد تحقق حقیقت آن جناب خبر آن جناب مثل خبر جناب رسالتاب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مفید یقین است و احتیاجی نیست بعلا مات و قرائن فلم یبق بحمد اللہ مساع لبطلاد اصحاب الضغائن اما انچہ ابن تیمیہ گفتہ و ادعا کرد آنکہ الواحد المعصوم یحصل العلم بخبرہ قبل ان یفلا بد من العلم بصحته و لا یس کلام بر آن بچندہ و بہر است اول آنکہ ہر گاہ ابن تیمیہ از مذہب سہل بل حق درین باب آگاہ بود و میدانست کہ

العدل هل يفيد العلم اولا والمختار انه يفيد العلم بانضمام القرآن وعنى به الزائدة على ما لا يفيد التعريف
عنه عادة وقال قوم يحصل العلم به بغير قرينة ايضا ثم اختلفوا فقال احمد في قول يحصل العلم به بلا قرينة و
يطرد اى كلما حصل خبر الواحد حصل العلم وقال قوم لا يطرد اى قد يحصل العلم به لكن ليس كلما حصل حصل
العلم به وقال الاكثر ان لا يحصل العلم به لا بقرينة ولا بغير قرينة وجمال الدين محلى وشرح جميع الجوامع
كفته مسألة خبر الواحد لا يفيد العلم لا بقرينة كما في اخبار الرجل بموت ولده المشرق على الموت مع
قرينة البكاء واحضار الكفن والنعش وقال الاكثر لا يفيد مطلقة وما ذكره من القرينة يوجد مع
الاعفاء وقال الامام احمد يفيد مطلقا بشرط العدالة لانه حينئذ يجب العمل بما سياتى وانما يجب العمل
بما يفيد العلم لقوله تعالى ولا تقف ما ليس لك به علم ان يتبعون الا الظن غمى عن اتباع غير العلم وذو على
اتباع الظن واجيب بان ذلك فيما المطلوب فيه العلم من اصول الدين كوحداية الله تعالى وتبيين عما لا يليق
به لما ثبت من العمل بالظن في الفروع واين مذهب احمد بن حنبل چون ناشئ زكالى سفاهت بود ايند بعض از خفياي
ديار پرده از روى كار برداشته همت را بر ذم و ملام اين امام سفهاء الاحلام بنهج غريب گماشته اند عبد العلى بن
نظام الدين سهالومى كه بر السنه سنیه اين اقطار بحر العلوم اشتهار دارد در فواشخ الرحمت شرح مسلم الثبوت گفته
وقيل خبر الواحد العدل يفيد العلم مطلقا محفوفا بالقرائن او لا فعن الامام احمد هذا الحكم مطرد فيكون
كلما اخبر العدل حصل لعلم وهذا بعيد عن مثله فانه مكابرة ظاهرة قال الامام فخر الاسلام واما دعوى
علم اليقين فباطل بلا شبهة لان التعيان يوده من قبل وانا قد بينا ان المشهور لا يوجب علم اليقين فهذا
اولى وهذا لان خبر الواحد محتمل للاحتمال ولا يقين مع الاحتمال ومن انكر هذا فقد اسفه نفسه واضل عقله
وقيل لا يطرد هذا الحكم بل قد يفيد في بعض الصور كرامة من الله تعالى وهو فاسد ايضا لانه تحكم صريح
ووم أنك علاوه بر احمد بن حنبل قومی دیگر هم قائل شده اند باینکه خبر واحد بغير قرینه نیز مفید علم است كما دريت
انفا من عبارة شرح العنصر على مختصر ابن الحاجب پس ابن تیمیہ را می بایست كه این افاده را برار و اح دیگر اسلاف
خود كه قائل باین مذهب مردود شده اند نیز پیش كند و بمعاول تقریر و تنذیر بنیان خطت ایشان بر كند سوم آنكه
اكثرا صولیین اهل سنت قائل شده بآنكه خبر واحد مطلقا مفید علم نمی شود خواه محفوف بقرائن بوده باشد و خواه نباشد
چنانچه آنفا از عبارات شرح قاضی عنصر بر مختصر ابن حاجب عبارت شرح جميع الجوامع در نسخی پس ابن تیمیہ خلیه مناسب بود كه این افاده
خود برار و اح شان نیز معروفی گرداند و تصیر و تخریب و تشویر و تانیب شان را باقصی القایه برساند چهارم آنكه زعم

الفنا واشتباہ فیما مضی سالفا پس این نصب ربانی کاشف از اتصاف منصوب بوصف عصمت خواهد بود و بعد ثبوت عصمت این مبلغ از فعل جناب احدیت کارسلی نیست که در آن ارباب ورزیده اسلام خود را بر باد فنا و دہ و بنای کامی بر شفاعت و منہار فی النار بر بندہ مفتخر آنکہ چون ذات قدسی صفات این مبلغ مظهر عجائب معجزات و غرائب آیات میباشد و ظهور این معجزات و آیات از انجناب بحدی رسیدہ کہ ناظر لبیب در تواتر آن ریبی دہ منگیر نمی شود و سیاق اثبات هذا الامر باستيفاء الكلام في بعض المجلدات لاثبت انشاء الله المنعم پس رین رو نیز عصمت آنجناب در حیز خفا و احتجاب نیست و تفوه بکلمہ فلا بد من العلم بعصمتہ او کاد و راز صواب بلکه عین خطای واضح التباس است اما انجہ ابن تیمیہ ^{رحمہ اللہ} و عصمتہ لا یشک بوجود خبره قلیل ان یعلم عصمتہ فانه دور پس جوابش آنست کہ ما معتقدیم بحمد اللہ تعالی ثابت و مبرہن نمودیم کہ عصمت این مبلغ بعنوانات عدیدہ محقق و مصدق می باشد و احتیاجی نیست باینکہ از خبر خود آن مبلغ اثبات عصمتش نمایم معذرا اگر از خبر خود آن مبلغ عصمتش ثابت نمایم ما را میرسد زیرا کہ خبر او مجرد خبر نیست بلکه مقرون بمعجزہ است کما اشارنا الیہ قریبا و خبر مقرون بمعجزہ یقینا موجب علم است پس اخبار این مبلغ بعصمت خود باریب موجب علم بعصمتش خواهد بود لا قترانه بالمعجزۃ و هذا لیس من الدور فی شیء فتبت ان تقریر الدور لا یفید سوى المحور بعد الکود اما انجہ گفته کہ لا تثبت بالاجماع فانه لا اجماع فیما عند الامامیۃ و انما یتوکلون الاجماع حجة لان فیہم الامام المعصوم و یعود الامر الی ثبات عصمتہ بمجرد دعواہ پس جوابش آنست کہ اگر مراد از نفی اجماع نفی اجماع اصحاب ضلال مثل اصحاب سقیفہ و اتباع ایشان است پس چیزی نیست و ہرگز با ضرر نمی یابد چہ حجیت این چنین اجماع اصلا ثابت نشدہ پس نفی آن در چہ حساب است بلکه اگر این چنین مجمعین ضالین مضلین بر نفی عصمت ما سخن فیہ اجماع نمایند اصلا برای ما محل لتفات نیست و اگر مراد ابن تیمیہ از نفی اجماع نفی اجماع اہل حق میباشد پس یقینا خلاف بدایت است زیرا کہ اہل حق قولا مطلقا بر عصمت این واحد مبلغ عن الرسول اجماع کردہ اند و در اثبات عصمت ائمہ اثنا عشر سلام اللہ علیہم خصرو صا ذات قدسی صفات جناب امیر المومنین علیہ السلام مجاہدات شان از طہر من الشمس و ابین من الامس است اما زعم ابن تیمیہ کہ چون نزد امامیہ وجہ حجیت اجماع دخول معصوم است لذلک عود خواهد کرد و امر بسوی اثبات عصمت مبلغ عن الرسول منجبر و دعوی او پس این زعم غفلت صریحہ و عشرہ فضیوہ است زیرا کہ در ما سخن فیہ مراد از این مبلغ جناب امیر المومنین علیہ السلام میباشد و نزد اہل حق اجماعی کہ بر عصمت جناب امیر المومنین علیہ السلام واقع شدہ در آن اجماع جناب رسالتا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم داخل ہستند و عصمت آنجناب اہل ایمان را محل ارباب نیست گواہی سنت را در آن ہم کلام باشد و همچنین در آن اجماع

مقتضای مذہب شان قول عصمت چنین مبلغ میباشد پس چرا بحث بمثل کلام سابق نمود و اصناعت مدا و قرطاس نمود و بر
تصدیق ناظرین تحمیر قاصرین چیزی نمیفزود و و م آنکہ تفوہ این تیمیہ بکلمہ فلا بد من العلم بعصمت اولا در مقام انکار
موجب حیرت افکار باب ابصار و اصحاب انظار است زیرا کہ عصمت این مبلغ واحد از کلام ہدایت التیام خود سرور
انام صلی اللہ علیہ وآلہ ما ستم غلام ظاہر و باہر است چہ سابقا و ہستی کہ حدیث مدنیۃ العلم دلالت بر عصمت جناب امیر المؤمنین
علیہ السلام دارد و حسب افادات منصفین سنیہ بخود ازین حدیث شریف این مطلب ثابت و محقق است پس ہر گاہ
مبلغ بودن جناب امیر المؤمنین علیہ السلام و معصوم بودن آنجناب ہر دو معارضین حدیث شریف ثابت شد قول
ابن تیمیہ فلا بد من العلم بعصمت اولا بیجا و بی محل برآمد و نہایت ضحکال و ہوان رسید سوم آنکہ قطع نظر از حدیث
انام مدینۃ العلم از دیگر ارشادات سرورالنس و جان علیہ وآلہ آلاف السلام ماکثر المجیدان است عصمت این مبلغ
ثابت و محقق است کما سیاقی انشاء اللہ المتعالم بیانہ فی بعض المجلدات لاثنیہ پس چگونہ بعد ملاحظہ آن ادرا قاطعہ
و براہین ساطعہ کسی را ہل نصاب و معلومیت عصمت این مبلغ عن الرسول علیہما و آلا آلاف السلام ماہر البور
و القبول ری خواہد و رزید و در مقام انکار بکلمہ فلا بد من العلم بعصمت اولا استفوہ خواہد گردید چہا ر م آنکہ
قطع نظر از احادیث و اخبار جناب رسالتا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از آیات عدیدہ قرآن مجید و فرقان حمید
مثل آیہ تطہیر و آیہ انفسنا و انفسکم و دیگر آیات و اضحات عصمت این مبلغ ثابت و محقق است پس بعد ثبوت
عصمت آنجناب از کلام رب الارباب دیگر چہ جای آن ماندہ کہ کسی در مقام انکار یا ارتیاب برآید و بکلمہ روئے
فلا بد من العلم بعصمتہ اولا زبان بغی ترجمان خود آلاید و نہایت جہل خود از کلام ربانی و کتاب صمدانی ظاہر و شکا
نماید چیم آنکہ چون نصب این مبلغ کہ از جانب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعمل آمدہ عند الامعان عین نصب ہر اامت
است و در امام عصمت ضروری است کما سبق اثباتہ فی المنہج الاول علی المنہج المعتمد المعول پس محض نصب جناب
رسالتا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این چنین مبلغ را برای امت خود دلیل عصمت او خواہد بود و ظاہر است کہ بعد ازین
تفوہ بکلمہ فلا بد من العلم بعصمتہ اولا عین شک و ارتیاب و فعل جناب رسالتا صلی اللہ علیہ وآلہ الاطیبا
میباشد و ذلک من اتباع ابن الخطاب لبس بشیء عجاب ششم آنکہ چون جملہ افعال و اقوال جناب رسالتا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمقادما یطلق عن الہوی ان ہوا لا وحی یوحی از جانب رب الارباب است پس بلا اشکال
میتوان گفت کہ این مبلغ را بر منصب تبلیغ خود جناب احدیت نصب فرمودہ و چون این نصب عین نصب بر منصب
خلافت جناب رسالتا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است و خلافت آنجناب را جز معصوم شایستہ نیست کما اشارنا الیہ

الموفق للارتجاع عن الاعتذار ولا تخذاع اما قول ابن تیمیه فعلموا ان عصمتهم لو كانت حقا لا بد ان تعلم بطريق اخر
غير خبوة پس فساد آن در نهایت التصالح است زیرا که آنفاذ الشی که عصمت این واحد مبلغ بلا شبهه حق و صدق است
و اگر چه بطریق مختلفه شتی غیر اخبار خودش معلوم شده لیکن اثبات آن بطریق اخبار خود این مبلغ نیز ممکن است و
اذلک ان اخباره اخبار من ظهر علی یدیه الامجاد فلا یكون للادنیاب فیہ مساع ولا محاذ پس رتیب ابن تیمیه
در حقیقت عصمتش اولا و حصر کرد ان علم عصمتش در طریق دیگر غیر خبر خودش ثانیاً مسلک انقصاص بین پیودن و تفوه
بسفساف و جزا و غیر بین نمودن است و امثال تلك الهفوات من هذا الناصب العنید كثيرة لا ینی بمحصاها
حسان ولا تعدید اما آنچه **فیه** فلولا ینک لمدينة العلم باب الا هو لم یثبت لا عصمته ولا غیر ذلك من امور الدن
پس ناشی از محض رقاعت و سجت خلاعت است زیرا که عنقریب بحمد الله المنعم المثنی در یافتی که کلمات سابقه و
مقدمات سالفه که این ناصب تلفیق آن پرداخته است جمله موهون و فاسد و همه بهرج و کاسد میباشد پس استنتاج
این نتیجه باطله از ان چگونه راست خواهد آمد و هر گاه اساس کلام او بر باطل لائحه و اضالیل و نهجست این عمارت
کذب و افترا چگونه بر آن سر بلند خواهد شد و اگر چه همین تنبیه برای پی بردن بفساد این کلام ابن تیمیه کافی و وافی
است لیکن بغرض مزید توضیح گذارش میشود که بر هر ناظر بصیر با دنی تامل واضح و مستنیر است که بلا شک و ارتیاب
مفاد صحیح حدیث انامدینه العلم و علی با یما ثن الاد العلم فلیات الهاب مبلغ بودن جناب امیر المؤمنین
علیه السلام از جانب جناب رسالتاب صلی الله علیه و آله الاطیاب و ایجاب رجوع کافه مسلمین بسوی آنجناب میباشد
کما سبق بیا نه بعون الله المبین و قد اعترف به ایضا بعض المحققین من المخالفین و بعد ازین اگر چه احتیاجی
نیست که بطریق دیگر اثبات عصمت آنجناب کرده شود لیکن عصمت آنجناب بحمد الله بطریق متضاه و عنادین
متکاثره غیر آن نیز ثابت است کما اشرنا لیه قریباً و هرگز مفاد حدیث مدینه العلم این نیست که عصمت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام از خود آنجناب ماخوذ شود و کما هو مزعوم هذا الناصب المخذول و اگر علی الفرض و تسلیم
مفاد حدیث این معنی هم بوده باشد پس با ضرری نمیرسد چه ما بحمد الله تعالی عنقریب کما ینبغی با ثبات رسانیدیم که
اثبات عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از کلام خود آنجناب هم ممکن است لکن علیه السلام صاحب الایات
و مظهر المعجزات و بعد این همه چطور میتوان گفت که اگر برای مدینه علم بانی سوای جناب امیر المؤمنین علیه السلام
نباشد عصمت آنجناب ثابت خواهد شد و نه غیر آن از امور دین و الحمد لله علی بوار شیهات المجاحدین و تباد
نزعات المحدثین و ازین مقام بفضل الله المنعم بالتصالح تمام ظاهر و باهر گردید که بمفاد حدیث مدینه العلم

حسین علیهما السلام داخل می باشند عصمت سبطین صلوات الله علیهما بدلائل قطعیہ آخری غیر الاجماع ثابت است و
 نیز درین اجماع علاوه برین حضرات باقی ائمہ طاهریں سلام الله علیهم اجمعین داخل هستند و عصمت این حضرات
 نیز بر این یقینیه شتی در محل خود بحد تحقق رسیده است و بر ظاهر است که دخول یکی ازین نفس مبارکہ طیبہ طاهرہ در
 اجماع مذکور برای حجیتش کافی و وافی و داء عضال شقاق و نفاق را ماحی و عافی می باشد فضلا عن جمیع هم پس چگونه
 میتوان گفت که بنا بر مذہب اہل حق در اثبات عصمت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام باجماع عود خواهد کرد و امر سوی
 اثبات عصمت آنجناب بحد و دعوی آنجناب هل هذا لا قتله فهو لکلام اصحاب فی هذا الباب والله ولی التوفیق
 لدفع الخطاب وینال صواب و ازینجا ظاهر و باہر گردید کہ اگر عصمت ہر فرد از افراد ائمہ اثنا عشر سلام الله علیہم اجمعین
 باجماع استدلال کردہ آید ممکن است و ہرگز از قبیل ثبات عصمت آن امام بقول خودش نخواہد بود زیرا کہ ہر امامی را
 کہ فرض کنیم و باجماع عصمتش را ثابت گردانیم از قول خود او صرف نظر نمودہ اقوال دیگر معصومین را کہ در ضمن ہن
 اجماع موجود است دلیل حجیتش خواہیم کرد و متراین معنی آن است کہ اقوال ہر واحد ازین معصومین نسبت بعصمت
 آخرین بکثرت صادر شدہ و در ضمن اجماع اہل حق بر عصمت کل بہدیت رسالت صلوات الله علیہم اقوال جملہ این
 حضرات موجود است و عصمت جملہ این حضرات بدلائل متکاثرہ و بر این متضافرہ از قبیل ثبات است و بعد ثبوت آن
 اگر چه محتاج نیستیم کہ آنرا باجماعی کہ بنا بر مذہب ما حجت است ثابت نماییم لیکن اثبات آن بطریق اجماع ہم ممکن
 است و یحیی نیست در نیکہ شتی ثابت متحقق را بعد ثبوتش بیک عنوان یا چند عنوان بعنوان دیگر ثابت گردانیم بالجملہ
 مقصود اصلی درین مقام اظہار بطلان زعم ابن تیمیہ است کہ بجز ید رقاعت تصور نمودہ کہ در صورت اثبات
 عصمت واحد مبلغ باجماع بنا بر مذہب اہل حق عود خواهد کرد و امر سوی اثبات عصمت او بحد و دعوتش حالا تکملہ از
 بیان نیز البرہان ما دانستی کہ حال بر چنین منوال نیست بلکہ اجماعی کہ ما اہل حق بر عصمت این مبلغ عن الرسول
 ثابت مینماییم برای ظہور حجیت آن دخول معصومی مثل جناب رسالتاب صلی الله علیہ وآلہ وسلم دران کفایت
 میکند چہ مذہب ما در حجیت اجماع مقتضی دخول مطلق معصوم است در اجماع خواہ رسول باشد یا امام کما هو
 غیر عاذب عن اولی الاحلاء و اگر بالفرض مقتضای آن دخول امام خاصہ باشد باز ہم در حجیت اجماع مذکور خللی
 راہ نمی یابد زیرا کہ غیر جناب رسالتاب صلی الله علیہ وآلہ وسلم و غیر این مبلغ واحد دیگر ائمہ علیہم السلام دران خل
 می باشند و ہمہ معصوم هستند و بر عصمت شان ادلہ متکاثرہ سوی الاجماع قائم شدہ و لقد تحصّل من هذا کلامہ
 ان ما تنفوه به ابن تیمیہ الخلل من البراد علی تقریر الاجماع ظاہر لاندفاع بادی لاقتلاع والله العاصم

برو مدشان ثابت کرده است را بر تفسیر و تفسیر شان برگمارد و بر ظاهر است که هرگاه این همه حضرات از تبعیین زندقہ
معدود و شوند و در مدعیه جهالت داخل گردند و اعانت بر قبح اسلام از ایشان صادر آید و دیگر از متاخرین حضرات
اہل سنت خبر ناید گرفت کہ برای اقامت عزای مذہب خود در کدام خرابہ خواهند نشست و چشمہای شان را بایست
در خوانہ بریزی بکدامین ابرمطیر گرد خواهند بست و از اینجا بخوبی میتوان دریافت کہ ابن تیمیہ بکلمات ضلالت
سمات خود با اسلاف خود چه خوش رفتاری نموده و بمفاد مثل مشہور بنی قصاص و دم مصداق قدر راہ حرم و تدبیر محمود
و نگان مبر کہ حسب تفوہ ابن تیمیہ خلعت جهالت و ضلالت و اتباع اہل زندقہ و الحاد مقصور بر قیامات حضرات
مذکورین راست خواهد آمد بلکہ چون بعد از عصر ابن تیمیہ تا بحال جماعات غیر محصورہ و زراف موفورہ از علمای سنیہ
در اثبات این حدیث شریف و ادراج آن در اسفار و تصانیف بدل جہد نموده اند مثل زبندی و صلاح الدین علا
و علی ہدانی و نور الدین بدخشانی و بدر الدین زرکشی و کمال الدین میری و عبد الدین فیروز آبادی و امام الدین
باجردی و شمس الدین جزیری و زین الدین خوانی و شہاب الدین دولت آبادی و ابن حجر عسقلانی و شہاب الدین
احمد صاحب توضیح الدلائل و ابن الصبغ مالکی و عبد الرحمن بسطامی و شمس الدین جیلانی و شمس الدین
سناوی و حسین بن علی الکاشفی و جلال الدین سیوطی و نور الدین سمهودی و فضل الدین روضہان الخنجی
الشیرازی و عز الدین بن فہد الهاشمی المالکی و شہاب الدین القسطلانی الشافعی و جلال الدین دوانی و
کمال الدین مہدی و غیاث الدین بن ہمام الدین المدعو بخواند امیر و جلال الدین بخاری و شمس الدین شامی
و ابن عراق کنانی و ابن حجر مکی و شیخ علی متقی و ابراہیم و صابی و محمد طہر فتنی و عباس بن معین الدین
الجزجانی الشیرازی و کمال الدین جہری و شیخ عیدروس الیمینی و جمال الدین محدث شیرازی و علی قاری
و عبد الرؤف بن تاج العارفین مناوی و ملا یعقوب لاہوری و ابو العباس المقرئ و احمد بن الفضل
المکی و محمود قادری و تاج الدین سنبھلی و عبد الحق دہلوی و سید محمد بخاری و عبد الرحمن بن عبد الرسول
چشتی و علی بن محمد چشتی و علی بن محمد جہری و علی عزیزی و نور الدین شہر المسی و ابراہیم کردی و اسمعیل کردی
و محمد بن عبد الباقی الزرقانی و سالم بن عبد اللہ البصری و محمد بن عبد الرسول برزنجی و مرزا محمد بدخشانی و
صدر عالم دہلی و محمد معین سندی و شیخ محمد حفنی و محمد بن اسمعیل الیمانی و فاضل صبان مصری و
شیخ سلیمان جبل و قمر الدین اورنگ آبادی و شہاب الدین عجبلی و محمد بن کھنوی و ثناء اللہ پانی پتی و عبد العزیز
دہلوی و جواد سابطی و عمر خرپوتی و محمد بن علی شوکانی و رشید الدین دہلوی و جمال الدین قرشی و نور الدین سلیمان

بلا ترد و ارباب و بغیر تلغثم و اضطراب جناب امیر المؤمنین علیہ السلام باب مدنیۃ العلم است و در صورت باب
بودن آنجناب ہم عصمت آنجناب ثابت میشود و ہم غیر آن از امور دین بحد تحقق و ثبوت میرسد و کلام نافرجام
ابن تیمیہ جز صغار و جوان نفعی یا و غیر ساند بلکه باقصای اخفاق و حرمان او را ہمکنار و پر دامان میگردد اند اما
انچه از غایت حقد و عناد و و غرور و دغا و لغو نموده که فعلما ان هذا الحديث انما افتراه دندیق جاهل ظنه مدحا
وهو يطرق الزنادقة الى القدر في دين الاسلام اذ لم يبلغه الا وحدا پس از جمله کفریات شنیعہ و حروریات
فظیئہ اوست و اگر چه سزای واقعی این گونه کلمات بر روز حشر و قیام و بطش و اصطلام عزیز و انتقام موقوف
است لیکن درین مقام حریفی چند که دود از نهاد این رئیس لا و غاد بر آرد باید شنید و آن این است که این حدیث
شریف اعنی حدیث مدنیۃ العلم را اکابر علمای ثقات و افاخم نہای اثبات اہل سنت طبقہ بعد طبقہ روایت
کرده اند و بسیاری از نشان تصحیح آن نموده جمعی کثیر و جم غفیر آنرا از جمله مدائح عظیمہ و مناقب فحیمہ جناب سالتم
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و جناب امیر المؤمنین علیہ السلام دانستہ اند و این معنی بحدی واضح و لائح است کہ محل وجود
و انکار نمیتواند شد و قد وقف علی عبادات هؤلاء الکبار و افادات اولئک الاحبار بسباق یروق الابدان
و یعجب للنظر پس ابن تیمیہ را لازم است کہ این ہمہ اسلاف عظام و اشیاخ فحام خود را کہ از جمله ایشان عبد اللہ بن
عثمان قاری و سیفان ثوری و عبد الرزاق صنعانی و یحیی بن معین و مزی و سدید بن سعید حدثانی شیخ مسلم صاحب صحیح
و احمد بن حنبل شیبانی و عباد بن یعقوب رواجی شیخ بخاری صاحب صحیح و ابو عیسی الترمذی و حسین بن فہم بغدادی
و ابو بکر بن زرار و محمد بن جریر طبری و ابو بکر باغندی و ابو العباس الاصم و ابو الحسن القنطری و ابو بکر الجعابی و ابو القاسم
طبرانی و ابو بکر قفال و ابو الشیخ اصبہانی و ابن السقاء الواسطی و ابو الیث السمرقندی و محمد بن المنظر بغدادی و ابن شہاب
بغدادی و ابو الحسن سکری حرانی و ابن بطہ عکبری و حاکم نیشابوری و ابن مردویہ صہبانی و ابو نعیم صہبانی و ابو الحسن
الطاطری و ابو الحسن الماوردی و ابو بکر ہیثمی و ابن بشران و خطیب بغدادی و ابن عبد البر و ابو محمد غزالی و ابن المغازی
و ابو المنظر السمعانی و ابو علی بہیقی و شیرازی و یلمی صاحب الفردوس و عبد الکریم سمعانی صاحب الانساب و الخطب
خوارزم و ابن عساکر و ابو الحلج اندلسی و مجد الدین ابن الاثیر صاحب جامع الاصول و عزالدین بن الاثیر صاحب
اسد الغابہ و محی الدین بن عربی و ابن النجار و ابن طلحہ و سبط ابن الجوزی و محمد بن یوسف کنبی و عزالدین بن عبد السلام
و عبد اللہ بن طبری و سعید الدین فرغانی و احمد بن منصور الکازرونی و حسین بن محمد الفوزی و محمد بن محمود الکرمانی و ابو الجوامع
ابراہیم الجوی و غیر ایشان بیاباشند ہمہ را متبعین زندقہ و از جمله جهال اندال بشمارد و تطریق زندقہ بسوی قبح اسلام

اشکار است که این تقریر خرافات تخمیر ابن تیمیه که از راه قصور نظر بلکه فقدان بصیرت باب انکار حدیث مدینۃ العلم آغاز نموده اگر چنانچه مزعوم مشوم اوست صحیح بوده باشد لازم می آید که نه تنها این حدیث شریف بلکه بسیاری از احادیث که اکابر حفاظا علام و اجله اثبات فحاشا سنیہ قد یا و حدیثا در حق جناب امیرالمومنین علیه السلام رتقا کرده اند العیاذ بالله همه آن از موضوعات زنادقه طعام و ملاحدہ لائم بوده باشد زیرا که بنای محمود و انکار ابن تیمیه بر سر خسار چنانچه دانستی بر آن مست که این حدیث دلالت دارد بر آنکه مبلغ علم جناب رسالتآب صلی الله علیه و آله وسلم صرف جناب امیرالمومنین علیه السلام است و حسب مزعوم بلوم او مبلغ علم جناب رسالتآب صلی الله علیه و آله وسلم واحد نمیتواند شد و اگر مبلغ علم آنجناب واحد باشد معاذ الله حسب زعمش امر اسلام فاسد میگردد و لهذا او این حدیث را که صراحتا مخبر ازین معنی است قبح می نماید و بسبب صفاقت و رقاعت خود قبول ندارد که مبلغ علم جناب رسالتآب صلی الله علیه و آله وسلم واحد بود و آن مبلغ جناب امیرالمومنین علیه السلام بوده باشد لیکن نزد اهل ایمان و ابقان و تحقیق آن ریب و شک نیست چه بحدیث تعالی این مطلب علاوه بر حدیث انامدینۃ العلم و علی یا ایها از دیگر احادیث جناب رسالتآب صلی الله علیه و آله وسلم هم ثابت است و تا کجا ابن تیمیه اقدام بر انکار این همه احادیث خواهد کرد اگر نمیدانی که سابقا در ضمن مؤیدات حدیث انامدینۃ العلم چقدر احادیث و انه برین مطلوب گذشته و هر چند همه آن عند الامعان دلیل برین مطلوب است لیکن درین مقام اشاره بچند خبر از ان میشود پس از ان جمله است حدیث علی باب علی و مبین لاهقی ما ارسلت به من بعدی الخبر و از ان جمله است حدیث طولانی جناب رسالتآب صلی الله علیه و آله وسلم که بعد فتح خیبر ارشاد فرموده و در ان حدیث آن حضرت در مدح جناب امیرالمومنین علیه السلام بخطاب آنجناب ارشاد کرده و انت باب علی و از ان جمله است حدیث آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که در ان بحق جناب امیرالمومنین علیه السلام عیبه علی و باطلی لذی و اذی منه ارشاد فرموده و از ان جمله است حدیث هذا اول من امن بی و اول من یصلح فی یوم القیامه که در ان وارد است و هو باطل الذی اذی منه و از ان جمله است حدیث علی باب حطه من دخل منه کان مومنا و من خرج منه کان کافرا و از ان جمله است حدیث علی بن ابی طالب باب الدین من دخل فیہ کان مومنا و من خرج منه کان کافرا و از ان جمله است حدیث یا علی انت حجة الله و انت باب الله و از ان جمله است حدیث علی بنی و انما منه و لا یودی عنی الا انا و علی و بحدیث تعالی طرق این احادیث و دیگر احادیث مؤید حدیث مدینۃ العلم و سابق و ریافتی و علاوه برین و محبت اعلیت انشاء الله تعالی و دیگر احادیث نیز خواهد آمد که دلالت آن برین

ولی اندکهنوی و شهاب الدین بغدادی الشیر باکوسی زاده و شیخ سلیمان بلخی قندوزی و سلامت الله بدایونی
مولوی حسن زمان ترکمانی و علی و منی و عبد الغنی غنیمی و غیرهم لهذا جمله این حضرات حسب فادله این شیخ الاسلام
ز جمله متبعین و نادقه لثام و ملا حده طغام و از زمره جهال و عوام کالانعام و معاونین طمدین بر قبح در اسلام
ماهند بود و چون در سابق بعون الله المتعام تبصیل تمام دانستی که این حدیث شریف را تابعین عظام از
حاکم کرام روایت کرده اند و صحابه سرورانام علیه و آله آلاف الصلوة من الملک العلام جمیعاً این حدیث را
ضمیمت جناب امیر المومنین علیه السلام میدانستند و اعتراف بآن میکردند و اشتهلج بآن نمیدادند و درین باب جمعی
مرقی و فاق را بسلوک و انتهلج می پیچیدند و نیز انشاء الله تعالی خواهی دانست که از جمله صحابه بالخصوص صحابه
ثوری این حدیث را بتسلیم ظاهر و اعتراف با هر تلقی کردند و از اصحاب ثوری عبد الرحمن بن عوف و اقبیه
بن حدیث مع دیگر فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام بتصریح تمام ظاهر گردانید و اعتراف جمیع اصحاب بآن
بمنه شهود و شهادت رسانید پس بعد ازین بنا بر موعوم شوم این تئیه آنچه لازم می آید چیزی است که هرگز بطحاظ
دوب تصریح آن نمی شاید لیکن ناظر بصیر را متنبه باید شد که این تئیه رئیس الاغمار باین کلام ناهنجار کدام مسلک
نسار و تبار می سپرد و گوشه کلاه نمطی و استکبار را این مکفار مهند از یکجا میخورد و بالاتر ازین همه آن است که سابقاً
بتصریحات روایات اکابر حفاظ ثقات و اجمله ایقناظ اثبات دانستی که جناب رسالت صلی الله علیه و آله و
سلم بر محض فرمودن حدیث انما مدینه العلم و علی بابها اکتفا نکرده بلکه در ابلاغ آن بامت خود و اتمام
بخت بر نشان بذریعہ این حدیث شریف مبالغه عظیمه بکار برده و بارشاد فرمودن آن در روز حدیثیه بدست
سبارک و اخذ بازوی امیر المومنین و دیگر امور حق صریح و صدق نصیح را کالشمس فی رابعه النهار آشکار نموده
و این حمیه چنان در بحر صلاحت غرق شده است که این حدیث را العیاذ بالله افترای زندیق جاهل و اینها
و ظاهر میکند که نفوذ باشد واضح آن انزاع گمان کرده حالانکه آن طریق زندوقه می نماید بسوی در دین اسلام
و ظاهر است که بنا بر این زعم باطل بن تئیه آنچه در حق آنجناب لازم می آید چیزی است که در خاطر احدی از مسلمین
هاگزین نمی شود و فضلا عن التلفظ به پس بحمد الله تعالی ظاهر و باهر گردید که خود این تئیه بقدر دین حدیث
شریف راه زندوقه و الحاد پیش گرفته و در طریق طریق زندوقه بسوی قبح در دین اسلام و شایع اسلام علیه و آله
آلاف الصلوة والسلام باقدام اجترام و اجرام خلیع العذار و مرسل الزیام رفته و لقد عرفه المسلمون قدیماً کمالک
هذه المسالك و المتها لك على تلك المسالك و برار باب تعمق و استبصار و اصحاب تامل و اعتبار واضح و

باوصفیکه در انکار ثبوتات و محو و اضحات ید طولی دارد بحجواب کلام علامه حلی ره در باب اعلییت جناب
 امیرالمومنین علیه السلام که مستحکم حدیث انا مدینه العلم نیز میباشد چاره جز احترام مائیکه جناب امیرالمومنین
 علیه السلام وصی رسالتآب صلی الله علیه وآله وسلم در ابلاغ علم و بدائع حقائق معارف بود نیافته
 بلکه این معنی را در مقام اذعان و القباد ذکر نموده بسوی اظهار کمال مسلمیت آن شتافته و هر چند تمام کلام
 بن روز بهان که متعلق باین مطلب است انشاء الله تعالی در مابعد خواهی شنید لیکن قدری اذان در اینجا هم مذکور
 میشود تا بر تو واضح گردد که کلام سخافت انضمام ابن تیمیہ در انکار مبلغ بودن جناب امیرالمومنین علیه السلام
 بچه حد موهون و واهی و جالب انواع خسار و تباهی است ابن روز بهان بحجواب کلام مشار الیه علامه حلی
 می آرد و ماذکره مسخفت من علوم امیرالمومنین فلا شک فی انه من علماء الامة و الناس محتاجون الیه فیہ
 و کیف لا و هو وصی النبی صلی الله علیه وسلم فی ابلاغ العلم و بدائع حقائق المعاد و فلا نزاع فیہ لاحد
 بالجملة از اینجا بر جمله ارباب فهم واضح و تبیین گردید که ابن تیمیہ رئیس لا وفاد و رانکار فضل ابی الائمة الامجاد علیه و
 علیم الان السلام الی یوم المعاد چنان در گرداب و غر و لنداد سرفرو برد که برگزاین روز بهان باوصفیکه از متعصبین
 اهل غلغلہ اش میباشد اتبع او در ان بنی پسند و دتور و در چنین خطب فاحش ابواب حرب و مناص بر خود نمی نهند
 اما باینچنین تمییم گفته شمن هذا خلاف المعلوم بالتواتر فان جمیع مدائن الاسلام یلزم العلم عن الرسول من غیر علی
 پس ناشی از کمال عناد و سفاهت و منبعث از نهایت لداد و بلاهت است زیرا که اولاً این ادعای باطل از جمله
 اکاذیب ظاهرة التباب است و ثانیاً ادعای تو اتر بر آن باطل و مضحل کالسراب میباشد و ثالثاً بسطل آن است
 افادات اکابر اهل سنت که انشاء الله تعالی آینده بتفصیل خواهی شنید و از ان خواهی دانست که ایشان افاده
 مینمایند که در جمله قائم علم از جناب امیرالمومنین علیه السلام و بذریعہ آنجناب شائع و ذائع گردیده را بعلاً اگر
 تسلیم کرده شود که علم جمیع در بلدان اسلام از غیر جناب امیرالمومنین علیه السلام رسیده است پس کی مسلم شده که
 این علم علم جناب رسالتآب صلی الله علیه وآله وسلم میباشد و محض ادعای اغیار درین باب کافی نیست که موقوف
 جلا و الا لازم آید که هر که مدعی ابلاغ علم از جانب جناب رسالتآب صلی الله علیه وآله وسلم گردد او را صادق بدانند
 و فیہ من الفساد ما لا یحقی علی اهل السنہ و کیف و قد قال علیه السلام لا یفقه من کذب علی متعلی خلیتو أمقعد من
 النار و خامسا اگر بالفرض نیم تسلیم کرده شود که آن علم علم جناب رسالتآب صلی الله علیه وآله وسلم است بامتریک
 حمیر سد بلکه ضرر آن باخذین آن علم و قبعین شان عائد میگردد و زیرا که ایشان آن علم را از غیر باب مدنیۃ العلم

مطلوب اظهر من الشمس وایمن من الاس ست وهرگز گمان نمیرود که احدی از عوام اهل اسلام قطعا من ارباب المعارف و الاحلام این همه احادیث سرور انام علیه و آله آلاف النعمه والسلام را مکتوب و مستعمل نگارد و صرف لمخاطب اینک و حدیث مبلغ عن الرسول صلی الله علیه و آله انان نمایان ست و آن مبلغ جناب امیر المومنین علیہ السلام قرار می یابد دست ازان بر دارد و عیاذ بالله آنرا از موضوعات زنادقه جمال بر شمارد و حاشا و کلامی که اینها را ادنی مسکه از دین و ایمان خواهد داشت این همه احادیث را مصدق و مؤید و مستشد و موطن حدیث انالمدینه العلم دانسته آنرا بر سر و چشم خود خواهد گذاشت و مضمون صدق مشحون آن که وحدت مبلغ علم رسول علیه و آله آلاف السلام ما هب القبول ست حق صریح و صواب نصیح خواهد انگاشت و تبصديق و اذعان این معنی که آن مبلغ و مبین جناب امیر المومنین علیہ السلام ست اعلام تبحر و تفاخر خواهد افراشت و باید دانست که چون اختصاص جناب امیر المومنین علیہ السلام به تبلیغ علم جناب رسالتآب صلی الله علیه و آله و سلم از احادیث کثیره و ارشادات و غیره آنجناب ثابت و محقق بود لهذا کبار اصحاب جناب رسالتآب صلی الله علیه و آله و سلم هم قول و فعلا اعتراف بان داشتند و هر چند تفصیل تام این مرام از بحث علمیت مدرک میشود لیکن کافی ست درین باب کلام حضرت ابن عباس در مدح جناب امیر المومنین علیہ السلام که عاصمی آنرا در زین الفتن روایت کرده و ما در ضمن مؤیدات حدیث مدینه آنرا باستیفا از کتاب زین الفتن نقل کرده ایم و بر ناظر این کلام بلاغت انضمام واضح ست که حضرت ابن عباس در اول کلام خود مدح جزیل جناب امیر المومنین علیہ السلام نموده من بعد بوصف اهل بیت علیهم السلام تر زبان گردیده و در آخر آن فرموده فروع طیبه و اصول مبارکه معدن الرحمة و در ثلثه الانبیاء بقیة النقباء و اوصیاء اهل الاوصیاء منهم الطیب ذکره الملبأ اسماء احمد الرضی و رسول الامی من الشجرة المباركة صحیح الا دیرو واضح البرهان و المبلغ من بعد بیان التاویل و محکو التفسیر علی بن ابی طالب علیه من الله الصلوة الرضیة والزکوة السنیة لایحید الامو من تقی و لایبغض الاما فاشقی و ازین کلام هدایت انضمام حضرت ابن عباس بصراحتی که مبلغ بودن جناب امیر المومنین علیہ السلام بعد جناب رسالتآب صلی الله علیه و آله و سلم حتما و جزما ظاهر و مستبین ست محتاج به تنبیه نیست و گمان مبر که اعتراف مبلغ بودن جناب امیر المومنین علیہ السلام بعد جناب رسالتآب صلی الله علیه و آله و سلم صرف در طبقه اصحاب منحصر ست بلکه این مطلب از شدت وضوح و کمال تحقق چنان ثابت و مبرهن شده که علمای اهل سنت هم اعتراف بان می نمایند چنانچه در ابعاد انشاء الله تعالی خواهی دانست که ابن قیمه

ولا

غیر بعدی که کان من مفتی الصحابة والرجوع الى الخلفی من شأن المستفتین وان رجوع عمر الیه کرجوع الامم والولاة
العدل الى علماء الامم وعلامه عجلی در ذخیره المال گفته و لم یکن یسأل منهم واحدا وکلهم یسألهم مسترشدا واذاک
لا یخمد نار السؤال تحت نور الاطلاع و دیگر اقوال علماء دین باب و اسما و صحابه که از انجناب روایت دارند انشاء
الله المتقام بتفصیل تمام و رجعت اعلیت خواهی شنید اما مکمل پس واضح و ظاهر است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام
از بدو عمر خود تا هجرت و در مکہ نشریه میرداشتند و بعد استیطان مدینه نیز بکرات و مراتب انجناب تشریف افزای بلد امین
شده اند پس چگونه میتوان گفت که این علم انجناب نرسیده علاوه بر آن عبداللہ بن عباس که تلمیذ خاص جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بودند و حال تلمذ و استفادہ شان از انجناب در ابعاد انشاء الله تعالی بتفصیل از نظر خواهد گذشت تا زمان دراز
در مکہ اقامت داشتند و حال انکه نشر علم شان در مکہ بر شیع بنی هاشمیت بطور واضح است و درین مقام بعضی از عبارات که مشہد
مطلوب و مرام است باید شنید و یہی رتذکرۃ الحفاظ بترجمہ ابن عباس گمشتہ لا یشعش عن ابی وائل قال استعمل علی
ابن عباس علی الحج فخطب یومئذ خطبہ لوسمعی التریک والودع لاسلوا ثم قرأ علیہم سورۃ النور فجعل یفسرہا
و محمد بن سعد بن شیع البصری المعروف بکاتب لواء قدی در طبقات گفته اخبرنا محمد بن عمر حدثنی و اشد بن
ابی یاسر عن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر عن ابيه عن عائشة انما نظرت الى ابن عباس ومعه الخاق
لیالی الحج وهو یسأل عن المناسک فقالت هو اعلم من بقی الناس و ابو عمر یوسف بن عبد الله النمزی القرطبی
المعروف بابن عربی و را استیعاب بترجمہ ابن عباس گفته روینان عبد الله بن صفوان مر یوم اکید عبد الله بن
عباس بمکة فزای فیها جماعة من طالبی الفقه و مریدان عبد الله بن عباس فزای فیها جمعا یتناولونها
بالطعام فدخل علی بن الزبیر فقال ما أصبحت والله كما قال الشاعر فان تصبک من لایام قارعة لم یبک منك
على دنیا ولا دین و قال وماذا الفیا اعرج فقالان هذان ابنا عباس احدهما یفقه الناس و الاخر یطعم الناس فا
انقیأ لك مکومة فدعا عبد الله بن مطیع فقال انطلق الی ابنی عباس فقل لهما یقول لکما اسم المؤمنین اخرجا عنی
انما و من اصغی الیکما من اهل العراق و الا فاعلمت و نسأت فقال عبد الله بن عباس قل لابن الزبیر والله ما یأتینا
من الناس الا رجلین رجل یطلب فقها و رجل یطلب فضلا فای هذین تسمع و کان یحضر ابوالطفیل عامر

برج ائله الکنا فی جعل یقول	لا در دنیا و دنیا کیف یضحلنا	منها خطوب اعاجیب و تبکینا
و قتل ما یحدث لایام من عنین	فی ابن الزبیر من الدنیا تسلینا	کنا فحی بن عباس فیفتینا
فقها و یکسنا اجرا و یهدینا	ولا یزال عبد الله متقنا	جفانه مطعما ضیفا و مسکینا

فیهم

گرفته اند و علمی که از غیر باب مدنیة علم گرفته شود چون از غیر طریق مأمور به حاصل شده قابل عمل نیست بلکه آنکه علم از غیر باب مدنیة علم از قبیل سرقه است که بر تکلیف آن اجرای حد شرعی کرده می شود و از اینجا است که خود جناب امیر المومنین علیه السلام از شرافت فرموده که سابق نحن الشعار ولا صائب الخونة ولا ابواب ولا اوقاف لبيوت ولا من ابوابها فمن اتاهامن غير ابوابها سبي سارقا وحمد الله تعالى بعد این تقریر آنچه این تیمیه تا آخر کلام سرانیده و بجا هرزه یاد آور آئیده که کسر ساقط و تخصیص هو ان باط میگرد و احتیاجی با جتلیح آن باقی نمی ماند لیکن چون مشتمل بر کاذب باطله مصریح و دعاوی عاطله فضیحه است لهذا کشف عوار و هتک استار آن خالی از فوائد نیست پس باید دانست که آنچه این تیمیه بعد ازین کلام گفته اما اهل المدينة و مکه فالامور فیها کما ظهر و كذلك المشاء والبصرة فان هؤلاء لم یکنوا یرون عن علی الاشیاء قلیلا پس علاوه بر آنکه ادعای محض است و دلیلی بر آن تمام نکرده مفید مدعای او نیست زیرا که قلت روایت اهل این بلاد از جناب امیر المومنین علیه السلام بعد ازین تسلیم دلیل این معنی نیست که علم نبوی بذریعہ آنجناب بایشان نرسیده باشد چه ممکن است که قلت روایت شان از آنجناب ناشی از سجیة نامرضیه عداوت و انحراف بوده باشد که با وصف وصول علم نبوی بایشان بذریعہ آنجناب بسبب بغض و عداوت از آنجناب روایت آن نمیکردند یا سبب آن تسلط ظلمه فسقه فخره باشد که مانع ذکر نام آنجناب بخیر بود و نه فضلا عن الروایة عنه وقد مر شرط من الشواهد علی هذا المرام فی صدر مجلد حدیث التوکیة فواجبه ان تثبت و اگر ازین همه در گذریم و تسلیم نماییم که قلت روایت اهل این بلاد از آنجناب دلیل آن است که ایشان در اخذ علم از آنجناب تقلیل کردند پس این معنی منافی باب مدنیة علم بودن جناب امیر المومنین علیه السلام نیست بلی کما کشف اعراض شان از باب مدنیة علم البته هست وذلك عليك وعليهم لو كنت تعقل ويعقلون وسيعلمون الذين ظلموا اني منقلب ينتقلون و چگونه میتوان گفت که در مدینه و مکه و شام و بصره علم وافر جناب امیر المومنین علیه السلام نرسیده حال آنکه انتشار علم جناب امیر المومنین علیه السلام درین بلاد اظهر من الشمس و این من الالاس است اما مدینه پس پر ظاهراست که آنجناب شطر اعظم از عمر مبارک خود در مدینه بسر برده و اعظم اصحاب جناب رسالت صلی الله علیه و آله الاطیاب که در آن بقعه مبارکه اجتماع داشتند در هر امر مشکل و خطب معضل رجوع با آنجناب مینمودند و از مواضع حکمت و فصل خطاب آنجناب زک می ربودند علامه نووی در تهذیب الاسماء بترجمه جناب امیر المومنین علیه السلام میفرماید و سوال کبار الصحابة له و رجوعهم الی فتاونه و اقواله فی الموطن الکثیرة و المسائل المعضلات مشهور و این روز بهان در کتاب الباطل خود گفته رجوع الصحابة الیه فی الفتوی

كذا تعلموا القرآن والسنة من قبل ان يتولى عثمان فضلا عن علي پس باین توفه مقصود او آن است که استقامی
 اهل کوفه از علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر نماید و حصول علم بقرآن و سنت برای شان در عهد عمری
 ثابت گرداند و باین وسیله ردیه حسب زعم باطل خود ضرری بباب مدینه علم بودن جناب امیر المؤمنین علیه
 السلام برساند لیکن این کلام نافرجام و خیال خام او نهایت موهون است زیرا که اولاً اگر ثابت هم شود
 که اهل کوفه تعلم قرآن و سنت نموده بودند قبل از آنکه عثمان و جناب امیر المؤمنین علیه السلام و الی شوند
 و اینهم محقق شود که این تعلم از غیر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود پس ضرری بآهل حق و نفعی باین تمهید
 نمی رسد زیرا که این معنی منافی باب مدینه علم بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیست بلکه حقیقه منظر
 آن است که این تعلم اهل کوفه بنج صحیح واقع نشده و درین اخذ و تعلم ایشان مخالفت حکم جناب سالتک
 صلی الله علیه و آله الاطیاب که من اسراده العلم فلیات الباب است نمودند و راه معاندت حق و صواب
 باقدام تبار و تباب می نمودند و ثانیاً به متبع خیر و عارف بصیر واضح و واضح است که اختطاط کوفه برای مسلمان
 در سال هفدهم بوقوع آمده و خلیفه ثانی در سال سبت و سوم از هجرت این جهان فاتی را خالی نمودند پس
 چگونه میتوان گفت که در عرض شش سال قاطبه اهل کوفه جمیع علم قرآن و سنت یا غالب آن را حاصل نمودند
 حال آنکه خود خلافت مآب در مدت دوازده سال صرف سوره بقره را یاد گرفته بودند کما فی الدار المنثور للسیوطی
 و غیره و ثالثاً آنچه درین مقام بالفرض و بظاهر برای ابن تیمیه فائده می بخشد آنی است که برای اهل کوفه
 علم بقرآن و سنت بذریعہ خلیفه ثانی یا اتباع و اشیاع او بهم رسیده باشد حال آنکه قصد اثبات این معنی
 از جمله مضحکات است زیرا که جمل حضرت خلیفه ثانی از الفاظ و معانی قرآن و مجانبیت شان از سنت و احادیث
 صحابی علیه و آله آلاف السلام با تلیت السبع المثانی اظهر من الشمس و ابین من الالمس است و سیاق و سباق
 نبأ بعد حين انشأ الله الموفق المعین پس بمفاد آنکه خفته را خفته کی کند بیدار و خود حضرت شان نفیس
 غیر نفیس کی قابلیت آن داشتند که اهل کوفه را تعلیم قرآن و سنت نمایند و از عهده آن کما یغنی برآیند و
 مع هذا کسی نمیتوان گفت که خلیفه ثانی بذات خاص متکفل تعلیم قرآن و سنت بآهل کوفه شدند اما بذریعہ
 اتباع و اشیاع پس هرگاه ثابت شد که خود حضرت خلیفه قابلیت این امر خطیر نداشتند و دیگر انا صاحب
 و اذناب شان که بمراتب شتی از ایشان سافل و نازل بودند چه می پرستی و ازینجا بحمد الله تعالی ظاهر گردید
 که حضرت خلیفه ثانی و دیگر اتباع و اشیاع شان را معلم قرآن و سنت دانستن و بهای کسی حصول علم

اگر جناب رسالت علی اله و علیہ و آله وسلم می باشد بحدی غیر و متکا فرست که علم لوح و قلم جزوی از ان است و عقول
 و خام طاعت که هم با و اهل اطراف آن نمیرسد و قدمت لا مشاء الی خلافه فیما سبق بیدار و بعد و سیاق بیان الماشیم
 انشاء الله العزیز و خود علمای اهل سنت مثل ابن حجر اعتراف دارند با آنکه خداوند عالم خاص کرده است آنجناب از
 خود بجزی که از ان عبارات قاصر می باشد پس عالمی که علم او باین مرتبه رسیده باشد چگونه میشود که غالب علم او در کوفه
 باشد سبحان الله کوفه و اهل کوفه کجا گنجایش غالب علم آنجناب داشتند حال آنکه خود آنجناب در کوفه بالای منبر
 میفرمود و سلفی قبلان تفقد فی فانما بین الجواهر منی علوم جمیع هذا سقط العلم هذا العابد رسول الله صلعم
 ما زنی رسول الله صلعم نقامن غیر و حی و حی الله الی قول الله لو نئیت لی معاده فجلست علیها لا فنتی کل
 التوراة بتوراةهم و لا اهل لا انجیل با انجیلهم حتی ینطق الله التوراة و لا انجیل فیقول صدق علی افتاکم
 بما انزل فی و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون و هذا الخبر قد رواه اخطب خوارزمی و سیاق مشرحها انشاء
 الله تعالی و نیز آنجناب اشاره بسوی صدر مبارک خود میفرمود و میگفت که من علوم ههنا لوحدت لهما کما ملا
 انک ارواه انجیل فی ذخیره المال و نیز فرموده است لو شئت لا وقت سبعین بعیرا من تفسیر سورة الفاتحه رواه
 انجیل فی ذخیره المال و از اینجا ظاهر گردد که اگر تمامی اهل دنیا از علم آنجناب تمتع می شدند باز هم غالب علم آنجناب
 در تمام دنیا نمی آمد پس قول ابن تیمیه باطل شد و اگر مراد ابن تیمیه از کلمه و انما کان غالب علمه فاکوفه این باشد که آنچه
 از علم آنجناب بمعرض ظهور رسیده غالب آن در کوفه بود پس آنهم عند الامعان درست نمی شود زیرا که آنچه از علوم آنجناب
 ظاهر شد غالب آن در مدینه منوره صورت ظهور گرفته چه و قلن رجوع خلفای ثلثه و دیگر صحابه در مشکلات و معضلات
 بسوی آنجناب تعلیم و ارشاد طبقه عالی از اصحاب خود مثل حضرت سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار و اخیال شان
 و افاضه علوم کثیره بر اقارب مخصوصین خود مثل عبداللہ بن عباس و استنیدلح بسیاری از اسرار ربانیه و معارف
 صدانیه باوصیای خود یعنی حضرات حسنین علیهما السلام همه در مدینه منوره صورت گرفته و تفرغ آنجناب در
 مدینه برای نشر علوم بیشتر بود نسبت بتفرغ آنجناب در کوفه لا اشتغاله علیه السلام فیها غالباً بما یتعلق
 بقتال الناکثین و الفاسطین و المارقین بر کیف آنچه از علوم آنجناب در مدینه ظاهر شده بیشتر است نسبت
 آنچه در کوفه ظاهر گردیده حال آنکه آنچه در کوفه ظاهر شده آنهم از عظمت و کثرت بحدی است که احصای آن
 نتوان کرد بالجمله آنچه ابن تیمیه درین مقام تقوه نموده است که و انما کان غالب علمه بالکوفه نزد ارباب
 نسبت و اصحاب بصیرت بوجه چند در چند حدیث می باشد اما آنچه ابن تیمیه گفته و مع هذا اهل الکوفه

و معلمای و هما من النجباء من اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم فاسمعوا لها و اذنتا و ایها فانی قد ثرتکم
بجہ الله علی نفسی اثره و ابن الاثیر الحمزری و راس الغابہ ترجمہ عبد اللہ بن مسعود گفتہ و سیرہ عمر بن الخطاب رضی الله
عنه الی الکوفۃ و کتب الی اهل الکوفۃ انی قد بعثت عمار بن یاسر امیرا و عبد الله بن مسعود معلما و وزیرا و هما من
النجباء من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم من اهل بدر فاقنتا و ایها و اطیعوا و اسمعوا قولها و قد
اثرتکم بجہ الله علی نفسی و نیز ابن الاثیر و راس الغابہ ترجمہ حضرت عمار گفتہ و استعملہ عمر بن الخطاب علی الکوفۃ
و کتب الی اهلها اما بعد فانی قد بعثت الیکم عمارا امیرا و عبد الله بن مسعود وزیرا و معلما و هما من نجباء اصحاب
محمد صلعم فاقنتا و ایها و ذہبی و تذکرۃ الحفاظ ترجمہ عبد اللہ بن مسعود گفتہ الثوری عن ابی اسحق عن حاثۃ
بن مضرب قال قری علینا کتاب عمار انی قد بعثت الیکم عمار بن یاسر امیرا و عبد الله بن مسعود معلما و
وزیرا و هما من النجباء من اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم من اهل بدر فاقنتا و ایها و اسمعوا و قد اثرتکم
بجہ الله بن مسعود علی نفسی و ابن حجر عسقلانی و راصابہ ترجمہ عبد اللہ بن مسعود گفتہ و سیرہ عمر الی الکوفۃ لیعلم
امور دینیہ و بعث عمارا امیرا و قال انما من النجباء من اصحاب محمد صلعم فاقنتا و ایها و نیز ابن حجر عسقلانی
و راصابہ ترجمہ حضرت عمار گفتہ ثم استعملہ عمر علی الکوفۃ و کتب الیہ و انہ من النجباء من اصحاب محمد صلعم و از کلام
حضرت خلیفہ ثانی کہ درین کتاب در باب عبد اللہ بن مسعود خاصۃ افادہ فرمودہ اند و واضح و ظاہر است کہ عبد اللہ بن
مسعود در مدنیۃ معلّم خلیفہ ثانی بود و حضرت شان بنابر ضرورت اهل کوفہ سماعت تامہ بعل و رده اثبات را کار فرما شد
و نزد اهل کوفہ فرستادند و از نیجایی توان برد کہ مبلغ علم حضرت خلیفہ بچہ حد رسیده بود اما آنچه گفتہ و فقہاء اهل مدنیۃ
تعلّموا الدین فی خلافتہ عمر بن محمد و شست با آنکہ رجوع خود خلافتا ب و دیگر اصحاب و معصنات صعب بسوی جناب
ابو الامتہ الاطیاب علیہ و آله آلاف السلام من الملک الوہاب روشن تر از آفتاب است و جبل خود خلیفہ بسنت
و کتاب و ہمچنین جبل اتباع و اذنا ب آن قد و انصّاب در حیز اختفا و احتجاب نیست پس اگر فقہای مدنیۃ
تعلّم دین در عمد خلافت عمر نموده باشند لا بدست کہ رجوع بسوی باب مدنیۃ علم کرده و طریق اخذ علم از باب
آنجناب سپرده باشند و بس و اگر بالفرض از غیر آنجناب چیزی حاصل ساخته باشند پس آن نزد ارباب
الباب در شمار و حساب نیست بلکہ اگر بنظر بصیرت بنگری مورث تبار و تناب و موجب خسران مال و
مآب و سبب کمال ندامت در یوم الحساب است و چگونه میتوان گفت کہ بعد از شاد صریح جناب رسالتا ب
علی اسد علیہ و آله الانجاب انما مدینۃ العلم و علی یا ایما فن اراد العلم فلیأت الباب بی اتصال بحضرت

بدریغ ایشان ثابت ساختن خیال خام و هوس نافرمام است و آنچه ابن تیمیہ میگوید که تعلم اهل کوفه قرآن و سنت را باین ذریعہ شفیعه ثابت نماید هرگز شدنی نیست و راجعاً آنچه از علم قرآن و سنت برای اهل کوفه در عهد عمری بنا بر روایات اهل سنت حاصل شده پس ثبوت آن بعنوانی است که هرگز برای ابن تیمیہ مستحکم بلکه سر اسمرضی باشد و تأیید مطلوب اهل حق می نماید زیرا که از ملاحظه کتب معتبره و اسفار معتدیه منظر ظاهر و باهری شود که خلیفه ثانی برای تعلیم اهل کوفه حضرت عمار بن یاسر و عبداللہ بن مسعود را فرستاده بودند و در نهایت ظهور است که این هر دو صحابی جلیل الشان از اصحاب خاص و مستفیدین با اختصاص بقلب امیر المؤمنین علیہ السلام می باشند و فیضیاب باب مدنیہ علم هستند و با حضرت خلیفه در علوم سر و کاری نداشته پس ثابت گردید که اهل کوفه را در عهد عمری آنچه از علم قرآن و سنت بهم رسیده بذریعہ اصحاب و مستفیدین جناب امیر المؤمنین علیہ السلام که باب مدنیہ علم بودند رسیده و لله الحمد علی ظهور الحق لا یلج و بوالباب اهل الجلیہ حالا شود و آنچه معروف شد باید شنید محمد بن سعد بن شیخ الزہری المعروف بکاتب الواقدی در کتاب طبقات ترجمہ عبداللہ بن مسعود گفته اخبرنا عفان بن مسلم و موسی بن اسمعیل قال تا وهیب عن داود عن عامر بن مہاجر عبد الله بن مسعود كان يجمع فخره عمر الى الكوفة وكتب اليهم اني والله لا اله الا هو اترككم به على نفسي فخذوا منه ونيزا من سواد طبقات ترجمہ حضرت عمار گفته اخبرنا وكيع بن الجراح عن سفیان عن ابی اسحق عن حارثة بن مضرب قال قرئ علينا كتاب عمر بن الخطاب اما بعد فاني بعثت اليكم عمار بن ياسر اميرا و ابن مسعود معلما و وزيرا وقد جعلت ابن مسعود على بيت مالكم وانما لمن الغلبة من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم من اهل بدر فاسمعوا لهم واطيعوا وافتدوا بها و قد اترككم باين او عبد على نفسي وبعث عثمان بن حنيف على السواد و رزقه قهقري يوم شاة فاجعل شطرها و بطنها كالحمار والشرط الباقي بين هؤلاء الثلاثة و ابن عبد البر النمري القرطبي وراستياب و ترجمہ عبداللہ بن مسعود گفته و بعثت عمر بن الخطاب رضي الله عنه الى الكوفة مع عمار بن ياسر و كتب اليهم اني بعثت عليكم عمار بن ياسر و عبد الله بن مسعود معلما و وزيرا و هما من الغلبة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من اهل بدر فافتدوا بهما و اسمعوا من قولهما و قد اترككم بعبد الله بن مسعود على نفسي و نيزا من عبد البر وراستياب ترجمہ حضرت عمار گفته و روى شعبة عن ابی اسحق عن حارثة بن المضروب قال قرأت كتاب عمر ان اهل الكوفة اما بعد فاني بعثت اليكم عمارا اميرا و عبد الله بن مسعود و ذين

فاجعلوا

بعث جناب رسالت ابی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جناب امیر المومنین علیہ السلام را بسوی یمن و واقعہ ارسال آنحضرت معاذ را بسوی یمن میباشد و بر ظاہرست کہ واقعہ بعث آنحضرت جناب امیر المومنین علیہ السلام را بسوی یمن امر متفق علیہ بین الفرقینست و واقعہ ارسال آنحضرت معاذ را بسوی یمن امریست کہ صرف در روایات اہل سنت وارد شدہ پس چگونه محل اعتماد و استناد درین مقام وثبت مقصود و مراد ابن تیمیہ ناکام تواند شد و بالفرض اگر بنا بر روایات سننیہ فرستادن آنحضرت معاذ را بسوی یمن تسلیم ہم شود فائدہ بحال ابن تیمیہ نمی بخشد زیرا کہ بعث آنحضرت جناب امیر المومنین علیہ السلام را بلاریب برای ارشاد عباد و اصلاح بلاد و تفقیہ در دین و تعلیم سنن و حکم بکتاب اللہ بود چنانچہ انشاء اللہ در مابعد مفصلاً خواہی دانست بخلاف ارسال معاذ زیرا کہ آنحضرت محض بغرض جبر حال بمال دنیوی اورا بسوی یمن فرستادہ بودند کما دریت مما ذکرناہ سابقاً فی جواب کلام العاصمی و آنچه بعضی از اہل سنت ذکر می کنند کہ آنحضرت معاذ را برای تعلیم اہل یمن و فصل قضا در ایشان فرستادہ بودند محض باطل و محال و صرف تخرص و افتعالست و در پیچ روایت صحیحہ وارد شدہ و عمدہ روایات درین باب روایت ترمذیست و حالتش در وہن بجہدی رسیدہ کہ خود ترمذی بعد روایت کہ در آن قدرح و جرح در آن آغاز نہادہ و ادکمال توہین و تمجید آن دادہ و موضوعیت این روایت حسب افادات اکابر اعلام و اجلہ فہام سننیہ بچہ اللہ در استقصاء الافہام در بحث قیاس تبفصیل تمام مبین و مبہین گردیدہ من شاء فلیرجع الیہ و در کمال ظہورست کہ ہر گاہ فرستادن معاذ بسوی یمن برای تعلیم دین و فصل قضا بین المسلمین ثابت نباشد چگونه میتوان گفت کہ معاذ بن جبل اہل یمن را تعلیم نمودہ چہ جای آنکہ تفرہ کردہ شود کہ العیاذ باللہ تعلیم او اہل یمن را اکثر بود از تعلیم جناب امیر المومنین علیہ السلام و اگر بالفرض تسلیم کردہ شود کہ او درین حال خسارت اشتغال تعلیم اہل یمن کردہ پس بلاریب این تعلیم او تعلیم فاسد و غیر صحیح و تعلم اہل یمن ازو تعلم باطل و غیر نفع خواہد بود علاوہ برین سابقاً بجواب کلام عاصمی در باب کہ بنا بر روایات اکابر سننیہ معاذ بن جبل چندان از حلال و حرام دین خیر الامام جاہل و ذاہل بود کہ غلامی را کہ اہل یمن باو دادہ بود در مال خویش گمان می کرد و او را مال مسلمین نمی دانست و باوصفیکہ حضرت عمر بن الخطاب او را درین باب فہمائش بسیار کردند و نگذاشتند تا آنکہ در خواب دید آنچه دید و آخر بیدار شد و مشاهده غضب قہار جبار ناچار شدہ دست از آن بیدار کشید و ہم چنین مالی را کہ از

ابو تراب علیه آلاف السلام ما بهر سحاب احدی بدرجه فقامت خواهر رسید و بشرف تعلم دین بی توکل بحضرت
 باب لدین امیر المؤمنین علیه صلوات الله رب العالمین من یومنا هذا الی الیم الدین نائل خواهد گردید و چنانچه خلاصه مآثره العیان
 و مناوکه البداهة و موازاة ارباب السفاهة و اصحاب الفساده سبحان العجب ما جزمی است که خود حضرت خلیفه
 نانی در عهد عدالت مهد خود کلمه حق که لولا علی لهدک عمر و جمله صادق کل الناس افقه من عمر حتی المحدثات فی الجمال
 بر زبان حقیقت ترجیح خود داشتند و بهمت و الانهت خود را بر تکلف و سوال حتی از صبیان و غلمان فضلاء
 فحول لرجال برمی گماشتند و بعد انقضای قرون کثیره و تقضی عهود و فیره ابن تیمیہ برای اثبات فضیلت
 شان در علم برمی خیزد و بادعای تعلم فقهاء اهل مدینه دین را در خلافت ایشان خاک مذلت بر سر خود می ریزد و اصلاً
 بقلب حر و ریت جلب خود نمی آرد که هرگاه حال خود خلافت آب فضلاء عن الاتباع و الاحزاب در جهل زدین جناب
 رسالت آید صلی الله علیه و آله الاطیاب باین مرتبه رسیده که عجز بر سر منبر حضرت شان را نمجوز و مغلوب و باطلها
 جهل شان از آیات قرآن مجید و احکام فرقان حمید کما ینبغی مخدول و منکوب مینودند و خود شان بکلام صدق
 انضام لا تعجون من اما و اخطا و امرأة اصابک ناضلت اما کمکن فضلتہ از نهایت عجز و زبونی مسلک
 استغراب و استعجاب درین باب می پیوندند باز چگونه سعی ابن تیمیہ در ضلال و حال و کلا بقیه و قد حلیم لا دیم
 قرن اختلال نخواهد شد اما آنچه گفته و تعلیم معاذ بن جبل لاهل الیمین و مقام فیهم اکثر من علی و لیهذا روی
 اهل الیمین عن معاذ بن جبل اکثر مما رووا عن علی پس مشتمل است بر دعاوی عدیده باطله اول تعلیم معاذ
 اهل یمین را دوم اقامت معاذ در اهل یمین سوم اکثر بودن تعلیم معاذ از تعلیم جناب امیر المؤمنین علیه الصلوٰۃ
 و السلام چهارم اکثر بودن اقامت معاذ از اقامت آنجناب پنجم روایت اهل یمین از معاذ ششم
 اکثر بودن روایت اهل یمین از معاذ و نسبت روایت ایشان از جناب امیر المؤمنین علیه السلام و پر ظاهراً
 است که هیچ یک ازین دعاوی فاسده و اقوال کاسده بدلیلی که قابل تعویل بل حق بوده باشد ثابت شدنی
 نیست پس ذکر آن بمقابلہ ایشان سفاہت محضه و رقاعت صرفه است و بسیاری ازین دعاوی چنان
 است که اثبات آن بنا بر روایات و اقوال اهل سنت نیز ممکن نیست پس تفوه باین چنین دعاوی ضلالت
 اشتمال جز آنکه کاشف از بغض و عناد باوصی رسول رب متعال سلام الله علیهما اما اتصال النور و اللیال
 و موجب اقتضای حال و خسران مال باشد ثمری نمی دهد تفصیل این اجمال آنکه بر ناظر کتب سیر و اخبار
 راجع احادیث و آثار واضح و لائح است که آنچه ابن تیمیہ درین مقام زعم نموده بنای آن واقع

قال یسئل فی کتاب الاشارة کما یندرت علم الدین یزید بالی لادنی الحق فساد و فساد ان بعد اذا علم یسئل بعد اصلاح و اما التلی یروی عن الولید بن عقبه انه کتب الی معاویة فأنک فی الکتاب العالی علی مدکر انک و قد علم الدین ۱۳۴

قوی بر بطلان دعاوی ابن تیمیہ بدست می آید و برناظر بصیر بخوبی واضح و مستنیر میگردد که تعلیم جناب امیر المؤمنین
 علیه السلام اهل یمن را بچه حدیث و داشت و بزرگوار می که خداوند عالم در هدایتش چنین معینت و ودیعت
 فرموده باشد تعلیم او را با تعلیم دیگران مقایسه کردن ظلم صریح است چه جای آنکه معاذ الله تعلیم معاذ و مثال
 معاذ را بر تعلیم آن جناب ترجیح داده آید و حق این است که مسامی جمیله باب مدیته العلم را در نشر دین اسلام و
 ابلاغ شرائع و احکام با عمر و بکر و خالد قیاس کردن طریق صریح جنالالت سپردن است و آنچه آن جناب در راه
 خدا مجاهدات موفوره بعمل آورده آنرا جز با مسامی مشکوره جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با دیگری
 موازنه نمی توان کرد و ولعمری ما قال علیه السلام بنفسه فی بعض خطبه لا یقاس بال محمد صلی الله علیه و آله
 من هذه الامة احد ولا یستوی مع من جرت نعمته علیه و آله بالجملة آنچه ابن تیمیہ درین مقام از کمال هر دو
 و غایت ناصبیت خود خواسته که تعلیم معاذ بن جبل را از تعلیم جناب امیر المؤمنین علیه السلام اکثر و نامید و باین
 امر باطل معاذ اندر حمان او بر آن جناب بیاراید خیالی است فاسد و محال که هرگز صورت امکان ندارد و وجوه
 متکاثره بطلان و فساد آنرا هیچ کس نمیتواند که بشمار در آورده اما آنچه ابن تیمیہ گفته و شریحه و غلبه من اکابر
 التابعین اجماعاً نفقوا علی معاذ بن جبل پس کذب شنیع و افک فطیعی است و اولیای می ابن تیمیہ هرگز تصحیح این
 ادعای باطل و بر اصول سنیه نیز نمی توانند که در فضلاء عن طریق الامامیه زیرا که تعلیم شریح از معاذ امریست که
 صرف علی بن ابی طالب آنرا ذکر کرده و آنهم بطور حکایت قول مجهول لقائل چنانچه ابن حجر در اصحاب تبصره شریح
 نقلت و قال ابن المذنبی ولی قضاء الکوفه ثلاثاً و خمسين سنة و نزل له من سبعة سنين و يقال انه تعلم من معاذ اکلین العلم
 ظاهر است که مجرد این قول مجهول لقائل و را ثبات دعوی تعلیم شریح از معاذ کافی و وافی نیست و سواى این قول
 دلیلی دیگر که ثبوت این ادعا بوده باشد بدست نمی آید بلکه اگر کتب رجال اهل سنت را منظر امعان بینی بر تو واضح
 میگردد که بعضی قرائن عدم تعلیم شریح از معاذ در آن موجود است زیرا که در کتب رجالیه قوم روایت کردند
 شریح از دیگر اصحاب مذکور است و روایت نمودن او از معاذ ذکر نشده حال آنکه اگر شریح از معاذ روایت
 میکرد روایت او از معاذ قابل تقدیم فی الذکر بود و لا اقل اعراض از آن و ترک ذکر آن را ساصورت نمیگرفت
 ابن حبان در کتاب ثقات گفته شریح بن الحارث القاضی لکندی حلیف له من بنی دأش کتبه البوصیه
 قد قیل ابو عبد الرحمن کان قاتلاً و کان شاعراً و کان فاضلاً یروی عن عمرو بن الخطاب و عن عتبه الشیبی مات
 سنة ثمان و سبعین اوسبع و ثمانین و هو ابن مائة و عشر سنين و قد قیل بن مائة و عشرین سنة

تجارت در مال الله حاصل کرده بود مال خودی انکاشت و در دادن آن باوصف اقتضاء شدیدی حضرت خلیفہ
فانی خلی مصائفه داشت تا آنکه در عالم منام خود را مشرف بر غرق در آب تباب مشاہدہ نمود و بناچار بی طرف
استحکال آن مال از حضرت خلیفہ اول پیجو دس کسی کہ در جبل خود چنان غریق و عریق باشد او را قابل تسلیم
اہل یمن و نمودن و مسلک تفضیل و ترجیح او بر باب مدنیۃ علم پیجو دن از اہل بین منکلات بعیدہ و اظہر حالا
شدیدہ است و خرافت ابن تیمیہ دیدنی ست کہ کثرت اقامت معاذ را در مقام دلیل کثرت تعلیم او ذکر کرده
حالانکہ اگر معاذ با این جبل خود در اہل یمن بالفرض عمر نوح را بسری برد باز ہم مثل فیتل و نقیر اہل یمن
فائدہ نمی رسانید فضلا عن ان بفوق علی باب مدینۃ العلم فی تعلیم و بفرض محال اگر معاذ را قابل
تعلیم اہل یمن تسلیم کنیم و حسب اقتراح متخصمین حضرات سفیہ او را مرسل بسوی یمن برای تعلیم فرض نمایم
باز ہم ترجیح تعلیم او بر تعلیم باب مدنیۃ علم باطل ست زیرا کہ افضلیت جناب امیر المومنین علیہ السلام
از معاذ متفق علیہ اہل سنت ست و هیچ کسی از ایشان دلہ کمان عنید اجدادین باب خلا فی نکرده پس
تعلیم آنجناب بلاشبہ از تعلیم معاذ افضل دارند و خواہد بود و محض کثرت اقامت او اگر ثابت ہم شود
فائدہ در اثبات مطلوب نمی بخشد زیرا کہ در ہدایت و ارشاد اسنچہ زیادہ تر مؤثر می باشد قوت نفسانی
و کمال روحانی ہادی ست و ہمین سبب لبث سیر فاضل از مقام کثیر مفضول النفع و انجیح می شود
چنانچہ قیام سیر جناب رسالتآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در امت خود از قیام کثیر حضرت نوح علیہ
السلام در امت خویش بمراتب کثیرہ شتی بہتر و نافع تر برآمد و انشاء اللہ در ما بعد در ذیل بحث بعث
علی علیہ السلام الی الیمن خواہی دانست کہ جناب رسالتآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اولاً خالد بن
ولید را در یمن فرستادہ بودند تا اہل یمن را بسوی اسلام دعوت نماید و او تا شش ماہ در ایشان اقامت کرد
و مانند نش در ایشان هیچ فائدہ ننخشد و کسے از ایشان اجابت دعوت اسلام نکرد تا آنکہ آنحضرت صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم جناب امیر المومنین علیہ السلام را فرستاد و فرستادن آنجناب بجدی نافع و مفید
شد کہ از برکت ہدایت امیر مومنان بجز بلای و بیان و بغیر استعمال سیف و سنان تمام قبیلہ ہمدان
در یک روز بشرف اسلام و ایمان مشرف گردیدند و چون این خبر مسرت اثر سمع ہمایون جناب رسالتآب
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید آنحضرت سجدہ شکر بجا آوردند و بر زبان کرامت اقتران خود التسلام علی
ہمدان دوبار جاری فرمودند و ازین روایت سراپا ہدایت علاوہ بر تصدیق او عای نحیف شاہدی پس

امیر المومنین علیہ السلام بنموده باشد حالانکہ آنفا دانستی کہ او از جناب امیر المومنین علیہ السلام ہم روایت می نماید و
 درین صورت اہل حق میتوانند کہ بگویند کہ شرح ہر قدر علم صحیح کہ پیش از ورود جناب امیر المومنین علیہ السلام
 بکوفہ داشت ماخوذ از جناب امیر المومنین علیہ السلام بود و آنرا شرح در مدینہ از آنجناب گرفته بود یا آنکہ در
 وطن خود بین وقتیکہ آنجناب ولایت بین در عمد جناب رسالتاب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم داشتند حاصل
 کردہ بود و ثالثا برابر باب تنج و تفحص واضح و واضح است کہ شرح اگرچہ بر منصب قضا منصوب بود لیکن در
 علم ہرگز پایہ کہ موجب استغنا باشند داشت و ازینجا است کہ ہر گاہ برای او مشکلی پیش می آمد بسوی عبیدہ السلام
 کہ از جملة اصحاب جناب امیر المومنین علیہ السلام بود رجوع می کرد چنانچہ از عبارات آتیہ عنقریب انشاء
 اللہ تعالی خواہی دانست و رجوع او بنحو جناب امیر المومنین علیہ السلام در مشکلات اظہر من الشمس و
 ابین من الامس است و انشاء اللہ تعالی در بحث قضایای جناب امیر المومنین علیہ السلام این معنی بر تو
 بدرجہ اتم متضح خواہد شد پس کمال عجب است کہ چگونه ابن تیمیہ با وجود این معنی بقول ساقط و کلام باطل خود
 استغنامی شرح از جناب امیر المومنین علیہ السلام ثابت کردن میخواہد و نمی داند کہ ہر گاہ حضرات ثلثہ با و
 آنہم علوم مرتبت کہ برای شان حسب مزعوم ابن تیمیہ حاصل بود در مشکلات و معضلات رجوع بباب مدنیۃ العلم
 می کردند و طریق تذلل و خضوع و تملق و خنوع در مہات برای آنجناب می سپردند و دیگر شرح قاضی چہ چیز
 است اما آنچہ گفتہ و ہو و عبیدۃ السلمان تفقہا علی غیرہ پس مردود است بانکہ دعوی تفقہ شرح بر غیر جناب
 امیر المومنین علیہ السلام ادعائی است کہ هیچ دلیلی بر آن نیاورده و قبل ازین آنچہ دعوی کردہ بود کہ شرح
 بر معاذ تفقہ نمودہ بطلان آن بصراحت تمام مبین شدہ پس اگر درینجا مراد از غیر همان معاذ است بطلان آن
 دانستی و اگر از غیر درینجا سوای معاذ کسی دیگر رامی خواہد پس تبیین آن لازم است تا در صدق و کذب او
 نظر کردہ شود باقی ماند دعوی تفقہ عبیدہ سلمانی بر غیر جناب امیر المومنین علیہ السلام پس بغرضی کہ تفوہ
 بآن نمودہ دلیل کثرت جہرات و جسارت و قلت تنج و مہارت ابن تیمیہ است زیرا کہ اکابر علمای فن
 رجال و اعظم مختبرین احوال عبیدہ را از اصحاب جناب امیر المومنین علیہ السلام و اصحاب ابن مسعود و ثلثہ
 چنانچہ سمعانی در کتاب الانساب و نسبت سلمانی گفتہ و المشہور و ہذہ النسبۃ عبیدۃ بن عمرو السلمان و قال علی بن
 المدینی ہو عبیدۃ بن قیس بن سلم السلمان ہومن اصحاب علی و ابن مسعود و حدیثہ مخرج فی
 الصحیحین و قیل ہو عبیدۃ بن قیس بن عمرو المرادی الممدانی و یکنی ابا مسلم و یقال با عمرو و سلم

خمساً

وكان قد بقي على القضا خمس وسبعين سنة ما تعطل فيه الا ثلاث سنين في فتنه ابن الزبير وعلمه نوره و
تهذيب الاسماء واللغات وترجمة شيوخه گفته ادراك النبي صلى الله عليه وسلم ولم يلقه وقيل لقيه والمشهور الاول قتل
يحيى بن معين كان في زمن النبي ولم يسمعه منه روى عن عمرو بن الخطاب وعلى وابن مسعود وزيد بن ثابت و
عبد الرحمن بن ابى بكر وعروة البارقي رضى الله عنهم وابن حجر عسقلاني ورتبه تهذيب ترجمه شرح گفته روى عن
النبي صلى الله عليه وسلم مرسله عن عمرو بن مسعود وعروة البارقي وعبد الرحمن بن ابى بكر وعمر بن الخطاب
احمد بن محمد بن الخرزجى ورتبه تهذيب تهذيب الكمال گفته شريحي بن الحوث بن قيس بن الجهم بن معوية الكندي
ابو امية الكوفي مخضرم ولى لعمر الكوفة فقطى بها ستين سنة كان من جملة العلماء واذكرا للعالم عن على و
ابن مسعود وعنه الشعبي وابو وائل وازين قرينه جليله برابن تيمية احتجاج خيل تمام ست زيرا كه او قلت روايت راويل
قلت اخذ ميد اند كما نقوه في صدر هذا الكلام في حق على عليه السلام پس عدم روايت بالضرورة دليل عدم
اخذ خواهد بود بالجمله اين ست حال دعوى ابن تيمية متعلق بتفقه شرح بر معاذ اما دعوى تفقه ديكر اكا بر تابعين بر
معاذ پس براى اثبات آن هيچ قول مجبول لقائل هم بهم نميرسد و اين ادعا بر شق ديكر دعواى كا ذبه باطله اواز
جليه دليل كيسر عارى و عاقل هيا شد و گذشته از اين هم ميگوئيم كه حالت جهالت معاذ و ارتطام او در وحل جبل تفصيل
جميل سابقا مبين شده و بعد درك آن هيچ عاقلى نميتوان گفت كه معاذ قابليت آن داشت كه كسى پيش او تفقه
نمايد و در علم تيميزى حاصل كند فضلا از نيکه شرح و اكا بر تابعين بر و تفقه نموده نائل درجه فقا هت شوند هانا
اين كا و تازى ابن تيمية ست كه امثال ابن جبال را ميخواهد كه معلم فقا و مفقه علما بگردانند و كسانى را كه در علم دين
قابليت طفل و بستانى هم ندارند بر تبه اساتذه جهانه برسانند و تلك بطله من بطلاته و واحدة من هناته
اما آنچه گفته و لما قد و على الكوفة كان شريحي فيها قاضيا پس صلا نفعى با و ننى رساند زيرا كه اولاً از كجا ثابت
شده كه شرح قبل از تشریف آورى جناب امير المؤمنين عليه السلام در كوفه علم صحيح داشت و مجر و منصوبيت
او بر عهده قضا دليل اين معنى نيست چه بسيارى از قضاة گذشته اند كه اصلا بهر از علم نداشتند و بلا استحقاق
بر منصب قضا تسلط شده بودند و قائل ايشان در كتب تواريخ و رجال معروف و مذکور است و اقاصير
سفا هت و بلا هت شان بر السنه و افواه خواص و عوام معروف و مشهور پس كدام مانع ست از انكه شرح
با وصف خلوا و از علم صحيح بمنصب قضا رسیده باشد ثانياً اگر فرض هم شود كه شرح پيش از تشریف آورى
جناب امير المؤمنين عليه السلام بکوفه علم صحيح داشت پس كدام دليل ست بر نيکه اين علم او ما خود از جناب

بترجمہ عبیدہ گفتہ و قال العجلی کوفی تابعی ثقہ جاہلی سلم قبل وفاۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم یسنتین ولم
 یورہ دکان من اصحاب علی و عبد اللہ و نیز ابن حجر و تہذیب بترجمہ عبیدہ گفتہ وعدہ علی بن المدینی فی الفقہاء
 ان اصحاب ابن مسعود و پرظاہرست کہ بنا برین افادات عبیدہ ہم تلمیذ جناب امیر المومنین علیہ السلام بلا واسطہ
 ہست و ہم تلمیذ تلمیذ آنجناب می باشند چہ سابقا ما بیان کردیم کہ ابن مسعود از اصحاب و مستفیدین جناب
 امیر المومنین علیہ السلام بود و این معنی در ما بعد انشاء اللہ تعالی جائیکہ ما اقوال صحابہ و تابعین متعلق باعلیت
 جناب امیر المومنین علیہ السلام بتفصیل بیان خواہیم کرد بدرجہ تحقق تام می رسد و از اینجا بحمد اللہ تعالی
 ثابت و محقق شد کہ انکار اخذ و استفادہ عبیدہ سلمانی از جناب امیر المومنین علیہ السلام و اظہار این
 معنی کہ او متفقہ بر غیر آنجناب بود و با آنجناب رابطہ تفقہ و تعلم نہ داشت افک محض و بہت بحت است
 کہ ادنی متنبع علم رجال نیز بران مطلع می گرد و فضلا عن الخبیہ پس اقدام بران درین مقام ہرگز اتینہ
 را نمی بایست لیکن چون شقاوت بر او استیلا تمام یافتہ است لہذا در او دیہ انکار و اضحات و وجود
 ثابہات بی محابا اور امید و اندویش را باب خیرت و امان و علم و عرفان کلمہ نبغی مفتضحش می گردانند و
 ہول غلبۃ المرء و الجہل قین لا ضعاف ذلک و اہل و مخفی نمایند کہ ابن تیمیہ فکر عبیدہ سلمانی درین
 مقام باین سبب آورده کہ عبیدہ نیز مثل شریح در کوفہ نزیل بود و قضاء افتامی نمود ماکہ عرفت من
 العبادات الماخضیۃ انفا پس ابن تیمیہ خواست کہ بسینہ زوری خود مثل شریح عبیدہ را نیز از علم جناب
 امیر المومنین علیہ السلام مستغنی و انما ید و ظاہر کند کہ شریح و عبیدہ ہر دو بر غیر امیر المومنین علیہ السلام
 تفقہ کرده بودند تا بر معتقدینش حالی گرد کہ قبل از تشریف آوری جناب امیر المومنین علیہ السلام بکوفہ
 اہل کوفہ بذریعہ شریح و عبیدہ از علم دین آگاہ شدہ بودند و علم دین ہا ایشان از غیر جناب امیر المومنین
 علیہ السلام رسیدہ بود و ایشان العیاذ باللہ احتیاجی بعلم امیر المومنین علیہ السلام نہ داشتند لیکن بحمد اللہ
 تعالی انچہ از افادات اعلام سنیہ متعلق بحال شریح و عبیدہ انفا بیان شدہ ازان بطلان دعاوی
 فاسدہ و کلمات کاسدہ ابن تیمیہ اظہر من الشمس و ابین من الالمس می گردد و بہنایت اتضاح ظاہر
 میشود کہ انچہ او درین مقام از فرط ناصبیت خواستہ است ہرگز ثابت شدنی نیست و باید دانست
 کہ اہل حق و یقین اگر چہ تعلم و استفادہ شریح و عبیدہ از جناب امیر المومنین علیہ السلام تسلیم می کنند لیکن
 درین دو نفر طراز اہل ایمان و ایتقان معدود نمی نمایند و ایشان را از تبعیین و شیعیان آنجناب نمیدانند

قبل وفاة رسول الله ع بسنتين وسمع عمر بن الخطاب وعلي بن ابي طالب وعبد الله بن الزبير ونزل الكوفة فروى عندهما مر الشعبي وابراهيم النخعي وابو حصين والنعمان بن قيس ومحمد بن سيرين وسعيد بن ابي هند وغيرهم وقال محمد بن سيرين سألت عبيدة عن تفسير اية من كتاب الله عز وجل فقال عليك بالسداد فقد ذهب الذين يعلمون فيما نزل لقرا ان قال قال هشام وكان عبيدة قد سمى قبل وفاة النبي بسنتين ولم يره وقال احمد بن عبد الله الهجلي عبيدة السلماني كان اعمد وكان احد اصحاب عبد الله الذين يقرؤون ويفتون وكان شريح اذا اشكل عليه الشيء قال ان ههنا رجلا في بني سلمة فيه خبرة فيرسلهم الى عبيدة وكان ابن سيرين من اعدى الناس عنه وكل شيء روى ابن سيرين عن عبيدة سوى اية فمات على ومات سنة اثنتين وسبعين او ثلاث من الهجرة ونووي در تهذيب الاسماء واللغات گفته عبيدة السلماني بفتح العين وكسر الباء والسلماني باسكان اللام مذكور في المذهب في باب القسم بين النساء والنشوز هو ابو مسلم ويقال ابو عمرو وعبيدة بن قيس وقيل عبيدة بن عمرو وقيل عبيدة بن قيس بن عمرو والمرادى الهمداني باسكان الميم وبدل ميملة الكوفي التابعي الكبير يقال له السلماني نسبة الى بني سلمان بطن من مراد قال ابن ابي داود السجستاني اسلم عبيدة قبل وفات النبي صلى الله عليه وسلم بسنتين ولم يره وسمع عمر بن الخطاب وعلي بن مسعود وابن الزبير وهو مشهور بصحة علي روى عنه الشعبي والنخعي وابو حصين وابن سيرين واخرون نزل الكوفة وورد المدينة وحضر مع علي قتال الخوارج وكان احد اصحاب ابن مسعود الذين يقرؤون ويفتون وكان شريح اذا اشكل عليه شيء ارسل الى عبيدة وكان ابن سيرين من اعدى الناس عنه وقل ابن سيرين ادركت الكوفة بها اربعة يحدون للفقه فمن يد ابالحديث شيء بعبيدة ومن يد ابالعبيدة شيء بالمحارث ثور علقمة الثالث وشريح الرابع وان اربعة اختتمهم شريح لخيار قال ابن سيرين ما رأيت اشد توقيا من عبيدة وقال ابن عمر كان شريح اذا اشكل عليه الامر كتب الى عبيدة وانتهى الى قوله توفي عبيدة سنة ثنتين وسبعين وقيل ثلاث وقيل ربيع ومزني در تهذيب الكمال در ترجمه عبيده علي ما نقل عنه گفته قال الهجلي كوفي تابعي ثقة اسلم قبل وفاة النبي صلى الله عليه وسلم بسنتين ولم يره النبي صلى الله عليه وسلم وكان من اصحاب علي وابن مسعود وكان اعمد وكان شريح اذا اشكل عليه الشيء بعث به اليه وكل شيء روى ابن سيرين عن عبيدة فهو عن علي سوى اية وابن حجر عسقلاني در تهذيب التهذيب

كنتم تقضون وخشى ما وقع فيه من تاويل اهل العواقب وى اقصى اعلى ما كنتم
تقضون قوله فاني اكره الاختلاف يعنى ان يخالف ابا بكر وعمر رضى الله تعالى
عنهما و قال الكنى ما فى اختلاف الامة رحمة فلو كان هه قلت المكروه الاختلاف
الذى يودى الى التنازع والفتنة قوله حتى تكون للناس جماعة او اموات
بكلمة او مع ان الامرين كلاهما مطلوبان لانه لا ينافى الجمع بينهما وقسطا لى
وزار شاذلى كفته حد ثناء بن الجعد بفتح الجيم وسكون العين المهملة
ابو المحسن الجوهري الهاشمي مولا هم قال اخبرنا شعبة بن الحجاج عن
ابو ب السخيتي عن ابن سيرين محمد بن عبيدة بفتح العين وكسر الواو حدة
السلاماني عن رضى الله عنه انه قال لاهل العاق لما قدموا واخبرهم ان
رايه كى اى عمى فى عدو بيع امهات الاولاد و انه راجع عنه فنى اى ان يعين وقال
له عبيدة السلاماني رايك وراى عمى فى الجماعة احب الى من رايك وحدثك فى
الفرقة اقضوا كما ولا بى ذر عن الكشميري على ما كنتم تقضون قبل فاني اكره
الاختلاف على الشيخين او الاختلاف الذى يودى الى التنازع والفتنة ولا
فاختلاف الامة رحمة ولا انزال على ذلك حتى يكون للناس جماعة للناس
جار و محى و ر و جماعة اسم كان ولا بى ذر حتى يكون للناس جماعة الناس
بالى فح اسمها و تاليها خبها او اموات بالى فح خب مبتدأ محذوف و ت اى او
انا اموات و النصب عطف على حتى يكون كمات اصحابي اما النسخة ابن تيمية وراى كلامنا فرجا
نحو وكفته فانتشر علم الاسلاف فى المداين قبل ان يقدم على الكوفة پس تفريج
شنيع و افك منكر فطبع ست و فساد و وهن مقدما تى كه سابق برين يسج عتقوتى آن نموده
و اين نتيجه سخيغه خداج ازان استتاج كروه به تفصيل و البسنى و لمخص كلام و محصل مرام
كه بحمد الله المنعام بدلائل مبهره النظام مرة بعد اولى و كرهة بعد اخرى ثابت كرهيم آن ست
كه بلا شبهه و ارتياد حسب ارشاد و جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله الاطياب انكم مدينة
الى العلم و على بابها فمن اراد العلم فليأت الباب جناب امير المؤمنين عليه السلام

زیرا که این هر دو نفر معتقد خلافت خلفای ثلاثه بودند و بهین سبب در احکام اتباع بعضی عامی منکر است
 ایشان می نمودند و اتباع کامل جناب امیر المومنین علیه السلام نمی کردند و آنجناب در زمان خود بنحیال
 ثوران فتنه و فساد ایشان را از جریان بر آن و تیره مانع نمی شد و این مطلب بحمد الله از روایات خود
 مخالفین ثابت و محقق است کما لا یخفی علی من راجع تشیید المطاعن للوالد العلاء و رفع الله درجاته فی
 دار السلام و تفصیل این بحث اگر چه در همان کتاب مستطاب باید وید لیکن بعض عبارات درین مقام
 نیز مذکور می نمایم تا اجمالاً موجب تبصر ناظر معین گردد و بخاری در جامع صحیح خود گفته حدثننا علی بن الجعد
 أنا شعبة عن ایوب عن ابن سیرین عن عبیدة عن علی قال اقضوا کما کنتم تقضون فانی اکره الاختلاف
 حتی یکون الناس جماعة و اموت کما مات اصحابی و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری بشرح این
 حدیث گفته قوله عن علی قال اقضوا کما فی رواية الکشمیة عن علی ما کنتم تقضون قبل و فی رواية
 حماد بن زید عن ایوب ان ذلك بسبب قول علی فی بيع امر الولد و انه کان یس ی هو و عمر
 انهن لا یبعن و انه رجع عن ذلك فرائی ان یبعن قال عبیدة فقلت له رایک و رای عمر فی الجماعة
 احب الی من رایک و حداد فی الفرقة فقال علی ما قال قلت و قد وقف علی رواية حماد
 بن زید اخرجها ابن المذکر عن علی بن عبد الغزیز عن ابی نعیم عنه و عنده قال لی عبیدة
 بعث الی علی و الی شریح فقال انی ابغض الاختلاف فاقضوا کما کنتم تقضون فذکره الی قوله
 اصحابی قال فقتل علی قبل ان یکون جماعة قوله فانی اکره الاختلاف ای الذی یؤدی
 الی النزاع قال ابن التین یعنی مخالفة ابی بکر و عمر و قال غیة المراد المخالفة التي تؤدی
 الی النزاع و الفتنة و یؤیده قوله بعد ذلك حتی یکون الناس جماعة و فی رواية
 الکشمیة عن علی ما کنتم تقضون فاقضوا کما مات اصحابی و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری بشرح این حدیث
 گفته قوله قال اقضوا کما کنتم تقضون ای قال علی لا اهل العواق اقضوا الیوم
 کما کنتم تقضون قبل هذا و سبب ذلك ان علیاً لما قدم الی العراق قال کنت
 رأیت مع عمر ان تعقی امهات الاولاد و قد رأیت لان ان یستق قطن فقال عبیدة
 رأیک یومئذ فی الجماعة احب الی من رایک الیوم فی الفرقة فقال اقضوا کما

و یوسف اعور واسطی در جواب حدیث انامدینہ العلم مسلک اجتراف و تخم و تیج افتراء و عظیم پیوده باتیالیجات
 عظام خود را ضحاک را باب عقول و انلام و انموده چنانچه در رساله رد مذہب اہل حق نہ توفیق و تسویان کیا
 یقینی نامہ علی خود را سیاه کرده است میگوید الشانی من وجہ حج الرافضۃ بالعلم حدیث انامدینہ العلم
 و علی بابها و الجواب عنہ ایضا من وجہ احمدیان هذا الحدیث يتضمن ثبوت العلم لعل
 رضی اللہ عنہ و لا شک انہ بحر علم لا ینزلک شعرة الا انہ لا یتضمن ثبوت الرجحان علی غیرہ بدلیل
 ثبوت العلم لغیرہ علی وجہ المساواة بقول النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن مجموع اصحاب الصحابة
 کالجوام بايہما قد یتم اھند یتم فثبت العلم لکلھما ثانیہا ان بعض اھل السنۃ ینقل زیادۃ علی ہذا
 القدر و ذلک قولھما ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال انامدینہ العلم و علی بابھا و ابو بکر و
 عمر و عثمان حیطانھا و ارکانھا و الباب فضلاء فارغ و الحیطان و الارکان طرف محیط
 فرجھانھن علی الباب ظاہر تالھا دافع فی تاویل علی بابھا ای مرتفع و علی ہذا یبطل الاحتجاج
 بہ للرافضۃ ازین عبارت ظاہرست کہ یوسف اعور در جواب حدیث مدنیہ العلم کہ ان حج قاہرہ و ادبہ ہر
 مذہب اہل حق است بمنزلی صفاقت و رقاعت و جلاعت و خلاعت سہ وجہ ناموجہ را کہ کاشف از بودن
 این اعور ابتر از بقیۃ احزاب و اہل غلثہ شتر باشد و ستاویر خود ساختہ باقی وجہ و اخس طرق اعلام و علم
 نصب و حروریت خود افراختہ و بر ناظر بصیر و معین خیر واضح و مستنیرست کہ این وجہ ثلثہ اعور انکر کہ بمقادیر
 ان انکر الاصوات لصوت الحمیر قارع صلح ہر صغیر و کبیرت در شاعت و فطاعت بحدی رسیدہ
 کہ اظہار آن محتاج تبیین و تقریر نیست لیکن ارغاما لاف الا عور الضیر و کجا العان الاعفک الغریر جرنی
 چند متعلق بتدبیر و تبیین آن تحریر و تفسیر میرسد پس باید دانست کہ انچہ اعور در تقریر وجہ اول گفتہ احدھا
 ان هذا الحدیث يتضمن ثبوت العلم لعل رضی اللہ عنہ و لا شک انہ بحر علم لا ینزلک شعرة
 الا انہ لا يتضمن ثبوت الرجحان علی غیرہ بدلیل ثبوت العلم لغیرہ علی وجہ المساواة بقول
 النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن مجموع اصحاب الصحابة کالجوام بايہما قد یتم اھند یتم فثبت
 العلم لکلھما و ہونست چند وجہ اول آنکہ ادعای این معنی کہ انچہ حدیث شریف دلالت بر محض ثبوت علم
 بر اسے جناب امیر المؤمنین علیہ السلام دارد و متضمن رجحان انجناب در علم بر دیگر اصحاب نیست باطل محض
 ست زیرا کہ مفاد صریح انچہ حدیث شریف بلا شک و اریاب آنست کہ جناب رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

باب مدینه علم می باشند و وصول بعلم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم منحصر در آن است
 که رجوع بآن جناب کرده شود و خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بذریع جناب
 امیرالمومنین علیه السلام باب علم خود را بر اهل اسلام و ایمان گشاده امت خود را حکم رجوع
 بآن باب و التجا بآن جناب داده اند و در مدائن اسلام بلکه در تمامی اقطار عالم هر جا که علم
 صحیح بود یا هست بتوسط جناب امیرالمومنین علیه السلام رسیده است و آنچه از غیر آن جناب
 ماخوذ است و بسوی آن باب منتفی نمی شود هرگز صحیح نیست و هر که از صحابه یا تابعین یا خدو
 استفاده از آن جناب گردیده مثل ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم
 گردیده و هر که از اتباع آن جناب و اخذ و استفاده از آن باب سرپیچیده خلاف حکم نبوی
 و رزیده و بلا شک خود را در ورطه جهالت و ضلالت دیده و جز آنکه از علم جناب رسالت مآب
 صلی الله علیه و آله وسلم محروم بماند حظی با و نرسیده و اگر بفرض محال او را چیزی از علم
 حاصل شده باشد پس حال خسران مآل او مثل سارق و متسور قابل استغفار و احتقار
 است نه لائق استکبار و افتخار بالجمله آنچه ابن تیمیہ بفطر قاعته و مزید جلالت خواسته است
 که از مہفوات خود انتشار علم اسلام در مدائن و بلاد از اغیار جناب ابی الائمۃ الامجاد علیه و
 آله آلاف السلام من رب العباد ثابت نماید و باین وسیله رذیلہ در صحت مضمون صدق
 مشحون حدیث انما مدینۃ العلم و علی باجہا تشکیک نموده بیا ساید ابدًا صورت ظہور نیگیرد
 و بیج عاقلی این حرف واهی را از و نمی پذیرد و بحدیث تعالی ازین نقض مفصل و روکل
 کلام مہانت انضمام او که بہ تفصیل جمیل بعون اللہ الجلیل بر منصہ شہود جلوه گر شده و بر هر
 ذی عینین کالصبح المسفر واضح و عیان شده که ابن تیمیہ بجواب حدیث مدینۃ العلم اگر چه
 تشدق و تنطع بسیار نموده لیکن جز آنکه با کاذب صریح و با طیل فضیحه متمسک و متشبث
 شود رہ بجای نبرده و سوامی آنکه بہر مطلوب منکوب خود سالک مسلک خسار و ہوان و
 اخفاق و حرمان گردد و طوطی دیگر نسپرده و لقد دعی نابفضل اللہ علی تن و یقات
 تدمی و و تبتر ناقاطہ تلفیقاتہ تبیی و و لم تن لک من کلماتہ
 الزائغۃ نقی و لا فطمی و و اللہ الحمد علی ذلک حمدا کثیرا

چنانکه ناشی از سخت نام و جالب تقریر اصحاب انهام بوده باشد دیگر چه خواهد بود و اگر چه جرح و قدح
 این حدیث حسب تحقیقات اعظم کبار و افاضم اجازتیه تفصیل تمام انشاء الله المنعم در مجلد حدیث ثقلین
 خواهی شنید لیکن درین مقام نیز شطر از عبارات که کاشف از کمال و بی و انحرام و درین انقصام
 این حدیث نزد اهل سنت باید شنید حافظ المذهب ابو عمر یوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر النخعی القز
 و کتاب جامع بیان العلم گفته قال المنزی رحمه الله فی قول رسول الله صلی الله علیه و سلم اصحابی
 کالجی قال ان صحح هذا خبر فاعلم انما قلناه و شهد و ابه علیه فكلهم ثقة موثق علی ما جاء به لا
 يجوز عندي غير هذا و اما ما قالوا فيه براهيم فلو كان عند انفسهم كذلك ما خطا بعضهم
 بعضا و لا انكر بعضهم على بعض و لا جمع منهم احدا الى قول صاحبه فتدبر و عن محمد بن
 ايوب الرقي قال قال لنا ابو بكر احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار سألتهم عما يروى عن النبي صلی الله
 علیه و سلم في ايدي العامة يروونه عن النبي صلی الله علیه و سلم انه قال مثل اصحابي مثل
 النجوم و اصحابي كالنجوم فابها اقتدوا اهتدوا و قالوا هذا الكلام لا يصح عن النبي صلی الله علیه
 و سلم و رواه عبد الرحيم بن زيد العمي عن ابيه عن سعيد بن المسيب عن ابن عمر عن النبي صلی الله علیه و سلم و
 رواه عبد الرحيم عن ابيه عن ابن عمر انما اتي ضعف هذا الحديث من قبل عبد الرحيم بن زيد لان اهل العلم
 قد سكتوا عن الرواية لحديثه و انكلام ايضا منكر عن النبي صلی الله علیه و سلم و قد روي عن النبي صلی الله علیه و سلم
 باسناد صحيح عليكم بنتي و ستة الخلفاء الراشدين المهديين بعدك فعضوا عليها بالنواجذ و هذا الكلام يعارض
 عبد الرحيم و ثبت فكيف و لم يثبت و النبي صلی الله علیه و سلم لا يسمي الا خلافا من اصحابه و الله اعلم هذا اخر كلام
 البزار قال ابو عمر قد روي ابو شهاب الخياط عن حمزة الجزري عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول
 صلی الله علیه و سلم انما اصحابي مثل النجوم فابها اقتدوا به و اهتدوا و هذا الاسناد لا يصح و لا
 يرويه عن نافع من يحتج به و ليس كلام البزار بصحيح على كل حال لان الاقتداء باصحاب النبي صلی الله
 علیه و سلم منقرضين انما هو لمن جهل ما يسئل عنه و من كانت هذه حاله و التقلید لازم له و لم
 يامر اصحابه ان يقتدي بعضهم ببعض اذا قالوا تاويلنا و لا سائعا جائزا عملنا في الاصول و انما كلوا
 منهم نجم جائز ان يقتدي به العاقل الجاهل بمعنى ما يحتاج اليه من دينه و كذلك سائر العلماء
 من الجماعة و الله اعلم و قد روي في هذا الحديث اسناد غير ما ذكر البزار عن سلام بن سليم قال حدثنا

قبح حدیث نجوم
 از ابن عبد البر

مدنیہ علم است و جناب امیر المومنین علیہ السلام باب مدنیہ العلم است و بر ظاہر است کہ ہر کہ در علم مرتبہ رسیدہ باشد
کہ جناب رسالت آب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا باب مدنیہ علم گردانند رجحان ظاہر و تفوق باہر بر غیر
خود دارد و ہذا اظاہر کل الظہور و من لم یجعل اللہ له نورا فمالہ من نور و قوم آنکہ این حدیث
شریف بلاریب و دالت واضحہ دارد بر آنکہ جناب امیر المومنین علیہ السلام عالم جمیع علوم جناب رسالت آب
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است و رجحان جناب رسالت آب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر تمامی خلایق و بر ایا علم
اظہر من الشمس و این من الامس است پس رجحان جناب امیر المومنین علیہ السلام نیز بر تمامی خلایق ازین
حدیث ثابت و متحقق خواہد بود و سوم آنکہ بسیار سے از علمای اعلام سنیہ مثل ابو بکر محمد بن علی الخوافی
و شہاب الدین احمد صاحب توضیح الدلائل و ابن روز بہان شیرازی و عبدالرؤف مناوی و ابن حجر
مکی و غیر ایشان معترف شدہ اند بدلت این حدیث بر علمیت جناب امیر المومنین علیہ السلام کما مر سابقا
و بعد از مشاہدہ افادات شان شبہہ در بطلان خرافت احو را قی نمی ماند و نزد مآئل بصیر مراجعہ آن
تقریرات این تفوہ باطل اورا ہبہا و اثبات میگردد و اند با خصوص افادہ علامہ مناوی و فیض القدیر و شرح نوحد
تصریح صریح فرمودہ بانیکہ موافق و موافق و معادوی و مخالف شہادت با علمیت انجناب دادہ اند
و بعد ازین شواہد عدیدہ اثبات این مطلوب نمودہ پس حیف است کہ احو را فجر درین امر واضح انو
تشکیک یکک آغاز می نہد و او تفوق و سبقت بر اعدا سابقین و لاحقین آنجناب میدہد و ہر کہ
از خرنی و افتضاح یوم العرض الاکبر ندارد و بار کتاب جتراب و احو و افترا اصرار نہایت وقاحت خود
رو بروی ارباب نظر و اصحاب بصری آورد چہارم آنکہ ادعائے مسادات مجموع اصحاب مد
علم کہ ازین کلام مہانت انعام احو را ظاہر میشود و بعد سے واضح البطلان است کہ محتاج بیان نیست زیرا کہ
ہیچ احد سے از اہل اسلام قائل نیست کہ جملہ صحابہ در علم مساوی بودند بلکہ رجحان بعض ایشان در علم بر
بعض و اعلم بودن بعض ایشان از بعض متفق علیہ فریقین است بلکہ در ظہور بجائے رسیدہ کہ عوام اہل اسلام
نیز از ان واقف و آگاہ میباشند فضلا عن العلماء الاعلام پس اقدام احو را انکر برین ادعای نافر جام علاوہ بر آنکہ
مخالف اجماع اہل اسلام است و مذہب است با خطاطا و از درجہ عوام کالانعام محکم آنکہ احتجاج احو را بحدیث محکم
بطل کمال است جناب ارباب عقول و علوم است چہ این حدیث بنا بر افادات اکابر منقذین اعلام و جملہ
محققین فجام سنیہ مجروح و مقدوح و معنی و موضوع میباشد پس احتجاج بآن خصوصاً و بر مثل این مقام

نیمست هشتم آنکه اتان عیان است که هزاره رخا تمه کلام خود بر عدم ثبوت حدیث نجوم و دلیل عقلی آورده و افاده کرده که این حدیث هیچ اختلاف است و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم هرگز مباح نمیفرماید که اصحاب آنجناب بعد آن جناب اختلاف کنند نهیم آنکه از آن هویدا است که خود ابن عبد البر بعد نقل کلام هزار بار بر حدیث نجوم در حدیث دیگر که ما در اسرار طریق عبد الرحیم بن زید است و مثل بر روایت ابو شهاب خیتا ط از حمز بن جزری از نافع از ابن عمر می باشد نقل کرده لیکن از راه انصاف تصریح فرموده که این اسناد صحیح نیست و آنچه را از نافع کسی قابل احتجاج باشد روایت نمی کند اما آنچه ابن عبد البر بعد قدح این طریق بسوی کلام هزار متواتر شده و دلیل عقلی هزار بار در باب قدح حدیث نجوم رد نموده پس منافی مطلوب مانیست زیرا که اگر فرض شود عقلی هزار بار در حدیث نجوم صحیح نباشد دیگر افادات او که متعلق بقدرح اسناد و متن آنست و در کلام او مسطور و منضو و بیانشد کافی و دافعی است و تمانت آن بحدی رسیده که خود ابن عبد البر معاضدت و مساعدت آن میفرماید و بقدرح و جرح دیگر طرق حدیث نجوم تشدید آن می فرماید و باین هم آنچه ابن عبد البر بکلام هزار بار و نمود درست نیست و منشأ آن عدم فهم مقصود و مرام هزار است زیرا که صورت استدلال هزار نیست که از حدیث نجوم پیدا میشود که اختلاف اصحاب در احکام شرعی همه بر حق و صواب است و مردم از هر صحابی که خدای دین نمایند بهدایت خواهند رسید و این امر بلاریب اباحت اختلاف در شرع و تسویج تفرق در دین میباشد و معلوم البطلان از سنت آنجناب است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم همیشه اختلاف را مذموم و مذموم و از آن منع میفرمود و آنرا سبب هلاک امم سابقه ظاهر میباشند لکن ایحقی علی من طالع احادیثه صلی الله علیه و آله پس چگونه میتوان گفت که آنحضرت بر خلاف سنت و طریقت خود در حالت حیات تجویز اختلاف و تفرق بعد وفات خود خواهد فرمود نیست اصل تقریر استدلال هزار تقریریست که ابن عبد البر فرموده اصلاً و نهی با استدلال هزار نمیرساند زیرا که توجه امر اقتدا درین حدیث بیحال است و لزوم تقلید بر ایشان و عدم ماموریت بعضی اصحاب باقتدای بعضی حاکم اشکال اباحت اختلاف نیست چنانکه اشکال ناشی از نیست که جمیع اصحاب قابل اقتدا باشند و اقتدا بر ایشان خوب است با شد و این امر بلا شبهه اباحت اختلاف و تجویز تفرق می نماید چه هرگاه مقلدین و لو بیحال است باشند تا شدند باقتدای اصحاب و اصحاب مختلفند باشند اختلاف بلاریب پس ثابت شد که اختلاف اصحاب بر احکام اولاً و اختلاف مقلدین در اخذ از اصحاب مختلفین ثانیاً جائز است و هذا هو الاشکال و لا یقع عن الحد فی حال من الاحوال سواء كان المقلدون هم الجهال و یقلدوا اصحاباً حنیف بعضاً و لا

الحارث بن غصین عن الامام عن ابی سفیان عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اصحابی کانجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم قال ابو عمر هذا اسناد لا تقوم به حجة لان الحارث بن غصین مجهول وازین عبارت سر اسر بشارت فوائد عدیده و فوائد سدیدیه که هر یکی از ان کاشف و مبین و هو ان و محقق و بطلان حدیث نجوم است پیدا و آشکار میگردد و اول آنکه ازین ظاهر است که نزد مزنی که شاگرد رشید شافعی است و جلالت شان و رفعت مکان او نزد انحضرت محتاج بیان نیست حدیث نجوم بحدیث نرسیده و این امام عالم مقام افاده مینماید که اگر این حدیث بالفرض صحیح باشد معنای آن چنین خواهد بود که روایت هر واحد از اصحاب بسبب و توفیق شان حجت است لیکن آنچه از رای خود گفته باشند پس اگر آن نزد خود شان حجت می بود هرگز بعض ایشان بعض را تخطئه نمیکردند و بعض ایشان بر بعض انکار نمی نمودند و هیچ یکی از ایشان بسوے قول دیگرے رجوع نمی ساخت و ازین افاده معلوم بر عدم صحت حدیث نجوم اینهم ظاهر شد که نزد مزنی ازین حدیث بعد فرض و تسلیم صحت آن هم حجت اقول صحابه بر نمی آید و هیچگاه مذاهب شان اقتدا و اقتفای را نمی شاید و این فائده مهمه ایست که انشاء الله تعالی در مجلد حدیث ثقلین عظم نفع آن بر تو ظاهر و باهر خواهد گردید فکن من المترتبین و و هم آنکه از ان ظاهر است که ابوبکر بزرگوار که از نقاد کبار و حفاظ اجبار است در حق حدیث نجوم افاده نموده آنچه محصلش این است که روایت این حدیث مقصور بر عوام است و خواص از روایت آن بهره ندارند و این کمال تحجین و توهمین نیست است سووم آنکه از ان وضاحت که بزار تصریح صریح افاده کرده که این کلام از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم صحیح نیست و فی هذا کفایة لاهل الدرایة چهارم آنکه از ان پیدا است که بزار افاده کرده که درین حدیث ضعف بسبب راوی آن عبدالرحیم بن زید پیدا شده زیرا که اهل علم از روایت حدیث او باز مانده اند و هذا ایضا قانع لدقاس اهل القوایة و قانع لاساس هذه الدرایة پنجم آنکه از ان آشکار است که بزار افاده نموده که این کلام منکر است از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم و مراد بزار نیست که این حدیث قطع نظر از اسناد و مقدم خود متناکار است دارد و متن آن خود بوجه منکریت دلیل آنست که از ان جناب صادر نشده باشد ششم آنکه از ان نمایان است که بزار افاده فرموده که حدیث علیکم دبستی الخ که با سند صحیح مروی شده معارض حدیث نجوم است اگر حدیث نجوم ثابت شود هفتم آنکه از ان متضح گردید که بزار بار عودا علی بدو تصریح صریح افاده فرموده که حدیث نجوم ثابت

عن الحموي وحاشا على الاجماع في قوله ويتبع غير سبيل المؤمنين وقد رضى رسول الله صلى الله عليه وسلم لامته اتباع اصحابه ولا اقتداء بآثارهم في قوله اصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم تمتد وقد اجتهدوا وقاسوا وطأوا طرق القياس والاجتهاد فكانت السنة والاجماع والقياس والاجتهاد مستندة الى تبين الكتاب فمن كان تبيانا لكل شئ انتج وقوله وقد رضى رسول الله صلى الله عليه وسلم الى قوله اهتديتم لم يقل ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو حديث موضوع لا يصح بوجه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الحافظ ابو محمد علي بن احمد بن حزم في رسالته في ابطال الراي والقياس والاستحسان والتعليل والتقليد ما نصه وهذا خبر مكذوب موضوع باطل لم يصح قط وذكر اسناد الى البزار صاحب المسند قال سألتم عما روى عن النبي صلى الله عليه وسلم مما في ايدي العامة ترويه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال انما مثل اصحابي كمثل النجوم او كالنجوم بأيهم اقتدوا اهتدوا وهذا كلام لم يصح عن النبي صلى الله عليه وسلم رواه عبد الرحيم بن زيد العمي عن ابيه عن سعيد بن المسيب عن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم وانما اتى ضعف هذا الحديث من قبل عبد الرحيم لان اهل العلم سكتوا عن الرواية لحديثه والكلام ايضا منكروا ليثبت والنبي صلى الله عليه وسلم لا يبيح الاختلاف بعده من اصحابه هذا انصر كلام البزار وقال ابن معين عبد الرحيم بن زيد كذاب خبيث ليس بشئ وقال البخاري وهو متروك ورواه ايضا حمزة هذا ساقط متروك وزيد بن ابي عدي ابو الفضل عبد الرحيم بن الحسين العراقي في تخرجه احاديثه منها جريضا في حديثه اصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم رواية الدارقطني في الفضائل وابن عبد البر في العلم من طريقه من حديث جابر وقال هذا اسناد لا يقوم به حجة لان الحارث بن غصين مجهول ورواه عبد بن حميد في مسنده من رواية عبد الرحيم بن زيد العمي عن ابيه عن ابن المسيب عن ابن عمر قال البزار منكروا لا يصح ورواه ابن عدي في الكامل من رواية حمزة بن ابي حمزة التميمي بلفظ فآتهم اخذتم بقوله بدل اقتديتم واسناده ضعيف من اجل حمزة فقلنا نهيهم بالكذب ورواه البيهقي في المدخل من حديث عمر ورواه ابن عباس بنحوه ومن وجه اخر من سلا وقال متنه مشهور واسناده ضعيف ليثبت في هذا اسناد وقال ابن حزم مكذوب موضوع باطل قال

هذا حديث

فتح حديث نجوم
از ابو الفضل العراقي

و هم که ازان تبیین شد که ابن عبد البر در آخر کلام باز تشییداً للامرام و تمکیناً للخصام اسناد دیگر از حدیث نجوم بنحو
 بجای می شود نقل کرده و در قبح و حرج آن فادمی تحقیق سپرده و صراحتاً افاده نموده که این اسنادیست که با حق
 قائم نمیشود زیرا که حارث بن حصین مجهول است بالجمله این فوائد عشره کماله که از عبارت ابن عبد البر حاصل
 شده و شرط غالب آن تحقیق اسلاف ابن عبد البر و بعضی ازان از افاده خود ابن عبد البر میباشد براس قلع نجوم
 حدیث نجوم نهایت کافی و دانی و آثاری این افک صریح البوار را ماحی و عافی ست فکن من الشاکرین و خذها
 اخذ المعتبرین الفاکرین و ابن تیمیه حرانی که شیخ الاسلام سنیه است و خود او رجحان شاکرین او معتبرین میباشد
 و در نهج السنه بجواب علامه علی ره چاره جز اعتراف بمقدور حدیث این حدیث ندیده چنانچه گفته اما قوله احوال
 کالجوم فیا یهداقتدیم اهتدیتیم فهذا الحدیث ضعیف ضعفه ائمة الحدیث قال البزار هذا
 حدیث لا یصح عن رسول الله صلی الله علیه وسلم و لیس هو فی کتب الحدیث المعتمدة و این عبارت
 موجزه ابن تیمیه بخند وجه موجب ظهور همین و همان حدیث نجوم میباشد اول آنکه از قول او فهدا الحدیث
 ضعیف بصراحت و اخص است که نزد ابن تیمیه بخندیت بتم و جزم و بلا تردد و اریاب ضعیف است و وهم آنکه
 از قول او ضعفه ائمة الحدیث در نهایت ظهور است که ائمة حدیث تضعیف این حدیث ننویسند و اندوخته اند و نمی
 نزد ابن تیمیه بحدیث ثابت است که آنرا در معرض احتجاج ذکر نموده سوهم آنکه از قول او قال البزار هذا حدیث
 لا یصح عن رسول الله صلی الله علیه وسلم منجلی میشود که بزار بصراحت نفی صحت این حدیث از جانب سلف
 صلی الله علیه و آله و سلم نموده و ابن تیمیه قول او را در مقام تضعیف این حدیث ننویسند استنباطاً آورده چنانچه
 آنکه از قول او و لیس هو فی کتب الحدیث المعتمدة نهایت انجلا میرسد که این حدیث اصلاً در کتب معتدله
 حدیث موجود نیست و اسفار است که در آن این حدیث مشهور شود و نزد ابن تیمیه از پایه اعتماد ساقط و بحضیر
 بی اعتباری نازل و باطل میباشد و غیر خاف ان کل واحد من هذه الوجوه الواضحة یکفی لرفع
 داس الاعداد فی المثالب الفاضلة و ابیحیان محمد بن یوسف بن علی الزیاطی که عظمت مرتبت او در
 علم تفسیر و حدیث مع دیگر مجامد زاهره و محاسن باهره بابر تفسیر کات ابن حضرات از مطالع وافی بالوفیات
 صفی و در رکاسنه ابن حجر عسقلانی و غیر آن واضح و لائح است در تفسیر بحر محیط گفته قال الذمخشری
 فان قلت کیف کان القرآن ثلثیا بالکل شیء قلت المعنی انه یلین کل شیء من امور الدین حیث
 کان نصلاً علی بعضها و احالة علی السنه حیث کفریه باتباع رسول الله و طاعته و قیل و ما یعلق

قدح حدیث نجوم از
 ابن تیمیه

قدح حدیث نجوم از
 ابوحیان

اليهقي ويروى بعض معناه ونيز زين الدين عراقى و تعلق كتاب مذکور گفته و قال ابن دحية و قد ذكر حديث اصحابي كالجوهر حديث لا يصح و رواه القضاة قال ابنانا ابو الفتح منصوب بن على الانماطى ابنا ابو محمد الحسن بن رشيق ابنا محمد بن جعفر بن محمد حدثنا جعفر بن محمد بن عبد الواحد ابنا وهب بن جرير بن حازم عن ابيه عن الاعمش عن ابى صالح عن ابى هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال مثل اصحابي مثل النجوم من اقتدى بشئ منها اهتدى قال الدارقطني جعفر بن عبد الواحد كان يضع الحديث وقال ابو احمد بن عدى كان يتهم بوضع الحديث والحديث لا يصح انتهى و ابن حجر عسقلاني در كتاب تلخيص النجاشي في تخريج احاديث الرافعي كغيره حديث اصحابي كالجوهر بايتمه اقتديتم اهتديتم عبد بن حميد في مسنده من طريق حمزة النصيبي عن نافع عن ابن عمر و حمزة ضعيف جدا و زاد الدارقطني في غرائب ملك من طريق جميل بن زيد عن مالك عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جابر و جميل لا يعرف ولا اصل له في حديث مالك ولا من فوقه و ذكره البزار من رواية عبد الرحيم بن زيد العمى عن ابيه عن سعيد بن المسيب عن محمد بن عبد الرحيم كذاب و من حديث انس ايضا و سنده و اياه و رواه القضاة في مسند الشهاب له من حديث الاعمش عن ابى صالح عن ابى هريرة و في نسخة جعفر بن عبد الواحد الهاشمي و هو كذاب و رواه ابو ذر الهروي في كتاب السنة من حديث منديل عن جريد بن الضحاك بن مزاحم منقطعا و هو في غاية الضعف قال ابو بكر البزار هذا الكلام لم يصح عن النبي صلى الله عليه وسلم و قال ابن حزم هذا خبر مكذوب موضوع باطل و قال اليهقي في الاعتقاد عقب حديث ابى موسى الاشعري الذي اخبره مسلم بلفظ النجوم امنة اهل السموات اذ هبت النجوم اتى اهل السماء ما يودون و اصحابي امنة امتي فاذا ذهب النجوم اتى امتي ما يودون قال اليهقي روى في بحثه موصول باسناد غير قوي يعني محمد بن عبد الرحيم العمى في حديث منقطع يعني حديث الضحاك بن مزاحم مثل اصحابي كالجوهر في السماء من اخذ منهم منها اهتدى قال الدارقطني و بناء ههنا من الحديث الصحيح يودى بعض معناه قلت صدق اليهقي هو يودى صحة التشبيه للصحابة بالنجوم خاصة اما في الاقتداء فلا يظهر في حديث ابى موسى نعم يمكن ان يتخذ ذلك من معنى الاقتداء بالنجوم و ظاهر الحديث انما هو اشارة الى الفتن المحلثة بعد ظهور عصر الصحابة من طمس السنن و ظهور البدع و فتشوا النجوم في قطار الارض قاله المستعان

فقد ثبت حديث نجوم
ابن حجر عسقلاني

يقول كلام البزار
عبد بن النجاشي
بيان العلم
ابو حيان في تخرجه
كما ثبت ابن حزم
من طريقه

عليه وسلم فقال قل انتم تمحبون الله فاتبعوني يحبكم الله وقال فامروا بالذي امر الله ورسوله النبي الامي
الذي يؤمنون بالله وكلماته واتبعوا لعلمكم فقد ون وقال واما قلتم الرسول فخذوه واما حكمه
عنه فاستهوا وقال من يطع الرسول فقد اطاع الله وقال للنبي صلى الله عليه وسلم قل انما اتبع
ما يوحى الي من ربي هذا بصائر من ربكم وهدى ورحمة لقوم يؤمنون فكان اتباع النبي هو عين
اتباع ما يوحى اليه من ربه ولذا قال اتبعوا ما اتزل اليكم من ربكم ولا تتبعوا من دونه اولياء فلما
النبي صلى الله عليه وسلم فيما جاء به من عند الله واطاعته هو المأمور به فوجنا الى النبي صلى الله عليه
وسلم حتى ننظر ماذا امرنا به وماذا نهىنا عنه حتى نأخذ بالاول وننتهي عن الثاني فرأينا يقول
هؤلاء اوتيتهم من كتاب الله فالعمل بالاعذار لاحد في تركه فان لم يكن في كتاب الله فبسنة مني ما ضية فان لم
تكن سنة فما قال اصحابي ان اصحابي بمنزلة النجوم في السماء قائما اخذتم به اهتديتم واختلاف
اصحابي لكم رحمة فعلمنا ان ما يوجد منصوصا عليه في كتاب الله لا بد من الاخذ به والمخالف
التارك للعمل به لا عذر له فهو رافع ثم ما لم يوجد منصوصا عليه في الكتاب ووجد منصوصا
عليه في السنة وجب الاخذ به والمخالف مخفي انه ثم ان لم يوجد منصوصا عليه فيهما رأينا
قد احلنا على الاخذ بقول المجتهدين من الصحابة رضي الله تعالى عنهم وصوب الجميع
حيث نص على ان الاخذ بقول ائمتهم كان مهتدا ولا يكون التابع مهتديا الا اذا كان المتبع مهتدا
بلا شبهة و اشار بتشبيههم بالنجوم الى تفاوت مراتبهم في العلم فان النجوم والكواكب مشتركة في أصل
النور الذي يهتدي به في ظلمات البر والبحر كذلك اخفاء في تفاوت مراتبهم في النور والاشراق والاضلوة و اشار بذلك ايضا
الى ان تفاوت مراتبهم في نور العلم لا يوجب خلافا في الاهتداء بهم ولا ان الاخذ بقول اقلهم علما غير مهتد كما لا يوجب
تفاوت مراتب النجوم في النور ان يكون الاخذ بالاقل نور غير مهتدي وضعه ما اخرج به السجدة في الايات وتوان عساكر عن عمر
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سألت ربي تبارك وتعالى ما يختلف فيه اصحابي من بعدك فاجب لي يا محمد ان
اصحابك عندك بمنزلة النجوم في السماء بعضها اضاء من بعض فمن اخذ شيئا مما هم عليه من اختلاف فهو عندك على هدى
واما من قال تعال من تلو منهم ثقل لاقت سيدهم في مثل النجوم التي يرمى بها الساردين وسيدنا
الامام علي وابناه رضي الله تعالى عنهم داخلون في الصحابة كما لا يفتي فلما ان جميع الصحابة
مشترون في اصل الاهتداء بهم مع تفاوت درجاتهم لا يرين عبارات ظاهرة است كه كروى وذي

فی حدیث بخیر

فی حدیث بخیر
عن
قلع

فی حدیث بخیر

کالنجی میاقتدیم اهتدیم فیہ العمل یا فعلوه وقالوه من الاحکام و لیس هذا من قبل الفضائل التي يجوز العمل
فيها بالضعيف الخ و لا نظام الدين بها لوى رضى صادق شرح منابر مقام روضه بکسانیکه بحریة اجماع بخیر بحریة قبل
یا الذین من بعدک و بحریة اجماع خلفا و اربع بحریة علیکم بنی و سنة الخلفاء الراشدة المحدثین الخ و بحریة کوه و زینیر و اید و بحریة
یا نعماء معارضان بقوله صحابی کالنجی میاقتدیم اهتدیم و قوله اخذ و شرط دینکم عن هذه الخ
فقال الاحتجاج واجب بان الحديث الاول وان روى عن المعتبرات لم يعرف قال ابن حزم في رسالته
الكبرى مكدوب موضوع باطل و به قال احمد والبخاري و اما الحديث الثاني فهو ايضا لم يعرف كذا
المنزى والذهبي وغيرهما و قال الذهبي هو من الاحاديث الواهية التي لا يعرف لها اسناد و قال السبكي
والمحافظ ابو الحجاج كل حديث فيه لفظ الحميراء لا اصل له الاحاديث واحد في النساء هكذا في بعض
شرح التحرير و مولوى عبد العلى الشهير ببحر العلوم و در فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت گفته و اما المعارضة با
کالنجی میاقتدیم اهتدیم رواه ابن عدی و ابن عبد البر و خذ و شرط دینکم من الحميراء
ای ام المؤمنین عائشة الصدیقة کما فی المختصر فندفع بالهما ضعيفان لا یصلحان للعمل فضلا عن
معارضة الصحاح اما الحديث الاول فلم يعرف قال ابن حزم في رسالته الكبرى مكدوب موضوع
باطل و به قال احمد والبخاري و اما الحديث الثاني فقال الذهبي هو من الاحاديث الواهية التي لا
يعرف لها اسناد قال السبكي والمحافظ ابو الحجاج كل حديث فيه لفظ الحميراء لا اصل له الاخذ
واحد في النساء کذا في التيسير و محمد بن علی اشوكاني در ارشاد النحول گفته و هكذا حديث صحابی کالنجی
یا نعماء قديم اهتدیم فيد حجة كل واحد منهما و فيه مقال معروف لان رجاله عبد الرحيم
بن زيد المعنى عن ابيه و هما ضعيفان جدا بل قال ابن معين ان عبد الرحيم كذاب و قال البخاري
متروك و كذا ابو حاتم و له طريق اخرى فيها حمزة النسيبي و هو ضعيف جدا قال البخاري متروك
الحديث و قال ابن معين لا يساوى فلسا و قال ابن عدی عامة مردياته موضوعة و روى
ايضا من طريق جميل بن زيد و هو مجهول كشمس كنه حديث بخیر اگر بنا بر اصول اهل سنت قابل قبول هم
باشد هرگز دلالت بر مساوات جميع صحابه در علم نمیکند بلکه بخلاف آن نزد انحضرات و دلالتش بر تفاوت مراتب
صحابه در علم ثابت است چنانچه از کلام ملا علی قاری که در ابعاد انشاء الله تعالى منقول میشود واضح و آشکار خواهد
شد و ابراهيم بن الحسن الكوراني و زبير اس گفته ان الله تعالى ما امرنا في كتابه الا باتباع النبي صلى الله

عنه الشريعة والاحكام و آداب الاسلام و عرف الناسخ و المنسوخ كالخلفاء الراشدين وغيرهم
لا يخل من رآه مرة او اكثر من عبارات ظاهرست كه نزد كابل مراد از اصحاب كسانی هستند كه صبح و شام ملازمت
انجناب نموده اند و در سفر و حضر صاحب آنحضرت بودند و تلقی و حی از انجناب کرده اند و حالیکه تازه بودند و از آنجا
آنحضرت و احكام و آداب اسلام بجل آورده و ناسخ و منسوخ را شناخته مثل خلفاء راشدين اهل سنت و غیر ایشان
نه هر كس كه كیاریا زیاده از ان حضرت مادیه باشد و این تخصیصات و تقییدات كابل دینی و شنیدنی است كه بول
و خوف مؤاخذه و دار و گیر چنان در تضیق دائره اصحاب سعی و فوری تقدیم رسانیده اقتدار ابراهیم جی كه چنین چنان
بوده باشند مقصور گردانیده پس كمال عجب است از اعمور آنجكه از چه رو این حدیث را دلیل ثبوت علم برای مجموع است
ظاهر ساخته بعد از آن بجله فثبت العلم لكلامه اعلام متج و تفاخری محل برافراخته و هر چند كلام بسوط مشیخ در جلد
نجوم و رد تفوات باطله اهل سنت بقضایا و قضیضها متعلق بان انشاء الله تعالی موكول بر مجلد حدیث ثقلین است
لیكن از آنچه خیف بالاختصار در اینجا ذكر كردم واضح و لائح گردید كه امر حضرات اهل سنت در خصوص حدیث نجوم بتفاوت
مریب و از بس عجیب و غریب است كه گاهی نظر بمقدوحیت و مجرد حیت روایات این حدیث و نیز بسبب منكر بودن كلام
آن و مؤوی بودن آن بسوئے تجویز اختلاف قائل بفساد و بطلان و دهن و هوان این حدیث میشوند و گاهی هم
هواي پریش صحابه سرگرم گردیده راه احتجاج و تمسك بآن می سپارند و در بیان معانی آن تقریرات متهافته
و افادات متناقضه بر روى كار می آرند كی این حدیث را مثبت تساوی صحابه در علم میگردانند و دیگرى آنرا دلیل
تفاوت مراتب شان در علم میدانند و واحدی آنرا مثبت علم برای كل صحابه و امی نماید و آخری مسلك تخصیص
و تقیید و تجرید و تضیق در مصادیق آن می پاید بالجمله این وجه اول اعمور كه در جواب حدیث مدینه العلم آورده است
باطل و مضحل است و علاوه بر آنكه مثل بر سفساف و جزاف می باشد دلیل واضح نقاق و شقاق اعمور نیز هست
زیرا كه در بادی النظر اگر چه او درین وجه ناموجه اعتراف بغزارت علم جناب امیر المومنین علیه السلام نمود
و چار و ناچار گفته كه بلا شك آن جناب بحر زخر علم است كه پایان آن درك نمیشود لیكن باوصف انیمعنی
از راه چهل و عباد و اوی پر خارا نكار رجحان باب مدینه علم بر افیاء پیوده هر جا بل اب و كلا له و هر نام هما مجاز
را مساوی باب مدینه العلم نموده و لعمری ان الاعور الجفول الظلوم: حیث ضل عن باب مدینه
العلوم: تاه لطالعه النور للشوم: فی سباسب العمی و التعصب المذموم: چنانچه قبل لعمریه
بالجمیع: علی المعارضه بحديث نجوم: فلم یستد هذا النجائز الشوم: فی ظلمات جهله القاء

استدلال خود بحديث نجوم اولاً تصریح نموده باینکه جناب رسالت صلی الله علیه و سلم بتبشیه کردن صحابه خود نجوم
اشاره فرموده است بسوی تفاوت مراتب شان در علم زیرا که نجوم اگر چه در اصل نور که سبب اهتدا و ظلمات ترویج
میشود مشترک میباشد لیکن تفاوت مراتب آن نجوم در نور و اشراق و اضافات مخفی نیست و ثانیا تصریح کرده
که آن جناب باین تشبیه اشاره فرموده اند بسوی اینکه تفاوت مراتب صحابه در نور علم موجب خلل و اهتدا بایشان
نمیشود و هر که عمل نماید بقل کترین صحابه از روی علم او غیر مہندی نیست چنانکه تفاوت مراتب نجوم در نور موجب
بیمختی نمیشود و کسی که اخذ باقی نجوم از روی نور بوده باشد او غیر مہندی گردد و ثالثاً از روایات حدیث نجوم متفق
سجری و ابن عساکر ذکر کرده که در آن مختصر جا دارد دست ان اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضھا
اضواء من بعض و این روایت را دلیل موضح مطلوب و مدعای خود که تفاوت مراتب صحابه در علم است
و انموده در ابعا د آخر کلام تصریح تمام افاده کرده که ما دانستیم که جمیع صحابه با وصف تفاوت درجات خود در
اصل اهتدا بایشان مشترک میباشد و غرض از نقل این اقادات طریقه کردی که در جوابی اقتدای اصحاب بعض
بیان آورده و فساد مواد آن بتفصیل جمیل انشاء الله تعالی در مجلد حدیث ثقلین مبین و مبرهن خواهد شد آنست
که درین مقام که مقام نقص کلام احمدر میباشد بر هر متامل واضح و دلالتی گردد که نزد کردی تفاوت مراتب صحابه
در علم فی حد ذاته هم امر محقق است و از حدیث نجوم نیز ثابت میشود پس محل کمال عجب است که چه چگونه احمدر درین
امر ظاہر از ظہر مصداقست بداهت اختیار نموده بحديث نجوم استدلال بر مساوات جمیع صحابه در علم می نماید و در
انجا ارکمال تقدان بصارت خود ترویج و ترویجش میفرماید و ختم آنکه ثبوت علم بر اے کل صحابه خواهد تبعاً و
باشد و ذلله تبسادی چنانچه از علوم احوست امریست باطل که هرگز بپایه ثبوت نمیرسد و بداهت متبع احوال صحابه
مبطل و مبرهن آنست و از همین جا است که در بیان معنی حدیث نجوم حضرات اہلسنت لمجا تخصیص میشوند تفاوت
که کردی در کلام خود تنزل این حدیث بر مجتہدین صحابه نموده چنانچه گفته شدم ان لم یجد منصوصاً علیہ فیھا
و لیمناہ قد احالنا علی الاخذ بقول المجتہدین من الصحابة رضی الله عنہم و صوب الجمیع حیث
نص علی ان الاخذ بقول الھمکان محتمل و این کلام چنانچہ می بینی بصراحت دلالت دارد بر آنکه مراد از صحت
که در حدیث نجوم امر باقتدای شان جاری شده مجتہدین شان هستند و کردی این معنی را مثل امر مفرغ عنہ بحکم
در جرم افادہ می نماید و نصرا نند کالمی در صلوٰۃ در ذکر حدیث نجوم گفت و المراد من اصحاب من لا ینفک علیہ السلام
من المهاجرون و الانصار و غلام غلام غدوة و عشية و صحبه فی السفر و الحضرة تلقی الوحي منه طریقاً و اقتدا

وضع و افعال و کذب و افعال این طائفه بهال واضح و آشکار و دوزخ و خافت احتجاج و استدلال و غور و تأمل
که مرکب اعمال و قبح افعال و واه اقوال و اخذ مال این سفال انداست برناظرین با کمال بدرجه ظهور رسد پس
موجب نماید که شطرت از معاندین عظیمی الی اتحاد و بعضی از مکائدین ذوی العناد چون حدیث انامدینه العلم
و علی بابها را دلیل قاطع و برهان ساطع بر فضیلت جناب امیر المومنین علیه السلام دیدند و از ششعه کمال علو
مرتبت و سمو منزلت آنجناب که از نیلای حقائق نصاب مثل آفتاب عالم تاب زاهر و باهرست خفاش و از خیره
گردیدند ناچار و در نقل این حدیث شریف و روایت این خبر نریف راه کمال تحریف و تلیف پیوندند و در حق شیخ
خود نیز بعضی کلمات سخافت آیات و جملات رکاکت سمات افزودند و قطع نظر از بطش و اصطلاح متقم عظیم
خیال خرمی و افتضاح بین الخلاق و الانام نیز بخاطر خود راه ندادند و بی محابا کذب لاکلام و افتراء بی بین الملام بر
حبیب ملک علام علیه وآله الاف التحیه و السلام آغاز نهادند سیوطی در لآلی مصنوعه گفته و قال ابن عسکر
فی تاریخه انا ابو الحسن بن قبیس ثنا عبد العزيز بن احمد ثنا ابو نصر عبد الوهاب بن عبد الله
بن عمر المری ثنا ابو القاسم عمر بن محمد بن الحسين الکرخی ثنا علی بن محمد بن یعقوب البرذعی ثنا
احمد بن محمد بن سلیمان قاضی القضاة حدثنی ابی ثنا الحسن بن تمیم بن تمام عن انس مرفوعا انا
مدینه العلم و ابو بکر و عمر و عثمان سورها و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب قال
ابن عسکر منکر جده اسنادا و متنا و قال ابن عسکر انا ابو الفرج غیث بن علی الخطیب حدثنی
ابو الفرج الاسفرائینی قال کان ابو سعد اسمعیل بن المثنی الاسترابادی یعطد بشق فقام الیه
رجل فقال ایها الشیخ ما تقول فی قول النبی صلی الله علیه و سلم انا مقله العلم و علی بابها قال فاطرق لخطبة
ثم رفع راسه و قال نعم لا یعرف هذا الحدیث علی التمام الا من کان صدرا لافعال السلام انما
قال النبی صلی الله علیه و سلم انا مقله العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها قال
فاستحسن الحاضرون ذلك و هو یردده ثم سألوه ان یخرج لهم اسنادا فانهم و لم یخرج به
لهم ثم قال شیخی ابو الفرج الاسفرائینی ثم وجدت هذا الحدیث بعد مدة فی جزء علی ما
ذکره ابن المثنی انتهى ازین عبارت ظاهر گردید که بعضی محرفین اسلاف نا انصاف اهل سنت و روایت
این حدیث از انس سور بودن ابو بکر و عمر و عثمان وضع نموده اند لکن علامه ابن عسکر که ناقد باهر وجه مذکور
سنتیه است خبر را که مثل برین افعال صریح و افتراء فضح است اسناد او متنا منکر دانسته و برای اظهار کمال

سهل بن بشیر بلفظه غیر مره قال کان اسمعیل یعظبد مشق فقام الیه رجل فسأله عن حدیث
 انما مدینة العلم وعلی بابها فقال هذا مختصر وانما هو انما مدینة العلم وابو بکر اسما و
 عمر جطانها وعثمان سقفها وعلی بابها قال فسأله ان یخرج لهم اسنادا فوعدهم به قال فخلع
 سألته عن مولده فقال ولدت باسفرائن سنة قال ومات فی المحرم سنة قال ابو سعد بن
 السمعانی فی الانساب کان یقال له کذاب ابن کذاب ثم فعل عن عبد العزیز النخشی قال
 وحدث عن شافع بن ابی عوانه وابی سعد بن ابی بکر الاسمعیلی واکماله والسمی وابی
 الفضل الخزاعی وغیرهم وکان یقص ویکذب ولم ینک علی وجهه سیما المتقین قال النخشی
 دخلت علی ابی نصر عبید الله بن سعید السجری بمكة فسألته عنه فقال هذا کذاب بن کذاب
 لا ینکب عنه ولا کرامة قال وتبیت ذلك فی حدیثه وحديث ابیه یرکب المتون الموضوع
 علی الاسانید الضحیة ولم ینکب موثقاه فی الروایة وچون ابن حجر عسقلانی ویرین عبارت بعض
 فضائح وقلح اسمعیل استر ابادی از کتاب الانساب سمعانی باختصار نقل نموده و کتاب مذکور بحجرات پیش
 خیف حاضرست لهذا مناسب می نماید که تمام عبارت انکه اسمعیل استر ابادی معادلش میباشد و بی مقام تمام
 انکمال نقض و افقاح اسمعیل استر ابادی که وضع و افترا را از پدر کذاب خود بمیراث یافته و بطبع سیم و زربوسی کذب زور
 بی خود شتافته نهایت وضوح و ظهور واضح و لائح گرد و پس باید دانست که ابو سعد عبد الکریم بن محمد سمعانی
 و کتاب الانساب و نسبت تمیمی گفته و ابو سعد اسمعیل بن علی بن الحسن بن بندار بن
 القیمی الاستر ابادی العنبری من اهل استر اباد قیل هو کذاب بن کذاب یروی عن
 ابیه و ابوه الحسن من الکذابين ایضاً رحل الی الشام والعراق والحجاز یروی عن
 شیوخ کثیرة مثل ابی عبد الله محمد بن اسمعيل بن علی و ابن کرمون الانطاکی روی عنه ابنه
 ابو سعد و ابو حجاب محمد بن اسمعيل بن کثیر الاستر ابادی وهو اخر من روی عنه فیما
 اظن قال ابو محمد عبد العزیز بن محمد النخشی ابو سعید الاستر ابادی القیمی کذاب و ابوه کذاب
 ایضاً یروی عن ابی بکر الجارودي و کان هذا الجارودي یروی عن یونس بن عبد الله
 و طبقته الذین ماتوا بعد الستین و مائتین یروی ابو الحسن بن المثنی عنه عن هشام بن
 عمار کذاب علیه لم ینکب یحدث ان ینکب هو بنفسه لا یصل الروایة عنه الا علی وجه الشجب

و من و بطلان آن لفظ جدا نیز استعمال فرموده فثبت بحمد الله ان هذا الکذب الشنیع منکر جلد
والذی یرویہ ویقلہ یأتی شیئا اذا و نیز ازین عبارت واضح شد که اسمعیل بن المثنی الاسترآبادی
در جامع دمشق و عظمیگر و پس شخصی بسوی او ایستاد و سوال کرد که ای شیخ تو در باب قول جناب رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم انما دینة العلم و علی بابها چه میگوئی پس اسمعیل یک لحظه سر بریزانده و
بعد از آن گفت که نعم این حدیث را علی التمام میدانم مگر کسیکه در اسلام صدر بوده باشد جز این نیست که بنی صلی
علیه و آله وسلم فرموده است که من شهر علم هستم و ابو بکر اساس آن و عمر دیوارهای آن و عثمان سقف آن و
علی دروازه آن می باشد پس حاضرین آنرا نیکو شمردند و اسمعیل آنرا بار بار بیان می کرد و بعد ازین حاضرین از
سوال کردند که اسناد این خبر برای شان اخراج نماید پس قبول کرد و لیکن برای شان اخراج آن ننمود و این
حکایت مطربه که اعجوبه ارباب نظردا طر و قه اصحاب بصیرت بقرائن جلیه و ضمه افاده می نماید که محدث و با
این افتراء فاسد المبادی اسمعیل استرآبادی است و او است که براس تخدیع عوام و تفریر الخاس نظام در
کلام حقائق نظام سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام این کلمات بارده و بطلات شارده از هذر شوم و نهر
ندوم خود منضم و مضموم ساخته اما قول ابو الفرج اسفرائینی که من این حدیث را بعد مدتی در یک جزایقم موافق
اینچه ابن المثنی یعنی اسمعیل ذکر کرده بود پس منافی بادی بودن اسمعیل استرآبادی نیست زیرا که تحمل است که آن
جزء مجهول که مثل برین کذب مجعول بود ساخته و پرداخته بعضی از جماعت حاضرین مجلس استرآبادی باشد و درین
این کذب مفترع را بنی سند یا بسند مخترع از راه تزویر ذکر کرده باشند و از همین جا است که علامه ابن حجر عسقلانی
این حکایت را در معرض اثبات تهم بودن اسمعیل استرآبادی ذکر نموده چنانچه در لسان المیزان گفته است
بن علی بن المثنی الاسترآبادی الواعظ کتب عنه ابو بکر الخطیب و قال لیس بثقة و قال ابن طا
مزقوا حدیثه بین یدیه بیلت المقدس و فی تاریخ الخطیب عنه حدیثی عن حدیث محمد بن اسحق الرطبی
حدیث هشام بن عمار انما اسمعیل بن عیاش عن بحیر بن سعد عن خالد عن شداد بن اوس
مرفوعا قال بکی شعیب من حب الله حتی عمی فذکر الحدیث و فیه فلذا اخذ متک موسی
طیبی قلت هذا حدیث باطل لا اصل له اتحی و قد رواه الواحدی فی تفسیره عن ابی
الفتح محمد بن علی المکفوف عن علی بن الحسن بن بندار و الد اسمعیل فبری اسمعیل بن محمد
والتصقت الحیاة بآبیه و سیات و اسماعیل مع ذلك متهم قال غیث بن علی الصوری

سالمی کہ از مشاہیر علمای حنفیہ است این فریہ موضوعہ و زیادت مصنوعہ را بتغییر دیگر مذکور نموده و با استدلال
و احتجاج بان کمال فہم و ایمان و تحقیق و اتقان خود بر بھکان واضح و عیان فرمودہ چنانچہ در کتاب التہذیبی بیان
التوحید در باب یازہم آن گفتمہ القول الخامس فی تفضیل الصحابة بعضهم علی بعض رضی اللہ
عنہم قال اہل السنۃ و الجماعۃ ان افضل الخلق بعد الانبیاء والرسل والملئکہ علیہم السلام
کان ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی رضی اللہ عنہم و روی عن ایمنیغہ رضی اللہ عنہ انہ
قال من السنۃ ان تفضل الشیخین و تحب الختین و روی عنہ رضی اللہ عنہ انہ قال علیک
ان تفضل ابابکر و عمر رضی اللہ عنہما و تحب عثمان و علیاً رضی اللہ عنہما و فی روایت و
تحب علیاً و عثمان رضی اللہ عنہما و لم یرد بہذا فضیلۃ علی رضی اللہ عنہ علی عثمان رضی اللہ
عنہ ان الترتیب فی الذکر لا یوجب الترتیب فی الحکم و روی عن جماعۃ من الفقہاء قالوا
ما رأینا احدا احسن قولاً فی الصحابة رضی اللہ عنہم من ایمنیغہ رضی اللہ عنہ و ما روی
عن علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ انہ کان علی المنبر بالکوفۃ فقال ابنہ محمد بن الحنفیہ رضی اللہ
عنہ من خیر ہذہ الامۃ بعد نبینا علیہ السلام فقال ابو بکر رضی اللہ عنہ فقال ثم من
فقال عمر رضی اللہ عنہ فقال ثم من فقال عثمان رضی اللہ عنہ فقال ثم من فسکت علی رضی اللہ
عنہ فقال لو شئت لانبأ تکبیر الرابع و سکت فقال محمد رضی اللہ عنہ انت فقال ابوبکر امرأ من
المسلمین و روی عن النبی علیہ السلام انما مدینۃ العلم و اسما سہا ابوبکر وجد لا ہما عمر
و سقفا عثمان و بابہا علی مقام کمال حیرت است کہ ابو شکور جوہر چسان این افک و زور را کہ صنایع
عظیم شہر تبیین بخند و غرور ساختہ و پرداختہ اند کمال خوش دلی و اردوی نماید و با استدلال و احتجاج بان برایت
شیوخ ثلثہ خود با وصف ارتکاب خلط و خطا ظاہر واضح و تشویش و تحریف فاشی واضح و راستیجاب زجر عتاب
می افزاید آیا انچہ در کلام خود از اقوال نابطہ و روایات ساقطہ ذکر کردہ بود برای تعبیر خذاق بخاری برگزین
کہ بر نجدیث شریف ہم دست تصرف دراز کردہ ہست بر تحذیر عوام و تغذیر طعام برگماشت الغرض انچہ بخیر
در حدیث مدنیہ اعظم بفرید عالی ہستی خود افزایش فرمودہ اند و بزیاات عاطلہ و اضافات باطلہ ارواح میلہ و بجاج
را ترویج نمودہ اند اگر تفصیل تمام بیان شود کلام و نیکام خیر باطناب خواہد گردید و شرح آن بجزافیرہ بجا ہست
خواہد رسید لہذا نیجا برہن مقدار کثافت و تضاریر و ویسیحی انشاء اللہ الوہاب شطرن کلام نے

قال ابن سعد ولد والدي بامل واصله من البصرة عاش ائنه مائة و احدى عشر سنة تك
سمعت قرا الفقه على ابي اسحق الم وزى وشاهد ابا بكر بن مجاهد المقرئ و ابا الحسن الاشعرى
و نقطويه و غلام ثعلب و ابا بكر الشبل و غيرهم من ائمة العلماء و توفي باسرا باد في رجب
سنة اربع مائة و ابنه ابو سعد التميمي حدث عن ابيه و شافع بن محمد بن عوانة الاسفرائيني
و ابي العباس الضرير الرازي و ابي سعد بن ابي بكر الاسماعيلي و ابي عبد الله بن البيهقي الحافظ
و ابي عبد الرحمن السلمي و ابي الفضل محمد بن جعفر الخزازي و غيرهم روى عنه عبد العزيز
بن محمد النخشي و محمد بن علي بن ثابت الخطيب الحافظ قال الخطيب قلم علينا بغداد حجا سمعت منه
حديثا واحدا مسندا منكر اذ كره النخشي في جميع شيوخه فقال ابو سعد بن التميمي يشرح
كذاب ابن كذاب يقص و يكذب على الله و على رسوله و يجمع الذهب و الفضة لم يكن
على وجهه سيما الاسلام و دخلت على الشيخ ابي نصر عبيد الله بن سعيد البحرى العالم بركة
فسألته عنه فقال هو كذاب ابن كذاب لا يكتب عنه و لا كرامة و تبينت ذلك في حديثه و قد
ابيه يركب المتون الموضوعة على الاسانيد الصحاح و نعوذ بالله من الخذلان قال ابو بكر الخطيب
بعد ان روى حديثا و تبين من الشعر عنه عن طاهر الخشعي عن الشبل قال هذا جميع ما سمعت
من ابي سعد بغداد و لم يكن موثقا به في الرواية ثم لقينته ببیت المقدس عند عودى من
الحج لثلاثة فحدثني عن جماعة و سألته عن مولده فقال ولدت باسفرائين في سنة و مات
ببيت المقدس في المحرم سنة ٢٢٨ بالبحر ازين بيان من انت اقران تجد تحقق و تبين رسيد كه زيادت و اهي كه
اعور انجز ذكر ان و كلام خود متجا سر شده ما خود از بعض تحريفات فاسده و تزويقات فاسده كذا بين سابق
و انا كين سالقين ست و صنع شنيع اعور خالي از و حال نيست يا انيكه بعد و قوت بر عين الفاظ اين و ضا عين
صناعين بسبب سوء حافظه و قلت ببالات و رايرا و آن مسلك تقديم و تاخير و تبديل و تغيير و يوده و يا انيكه
كسى ديگر دين باب مركب تحريف و تحريف و نظير تحليط و تحليط شده و اعور عديم البصر كورانه يسوى تقليدا و
شافعه اين افتراءى مهان انا بنان او برداشته بر تتبع غير پوشيده نيست كه مخربين ماضين و تحريف حديث
و تدويره علم اگرچه سابق الاقدام بياشند ليكن متاخرين شان نيز خود را دين باب قاضيات نكرده و خرافات بان
انكاس نظام را بتبديل الفاظ و تشويش نظام آورده قصص السبق دين باب انيكه گر برده اند گزني ميني كه انيكه

پس بحکم ثابت شد که حیطان و ارکان هر مدینه علم بر فرض ثبوت مانع و حامل مستند از علم مانع و حامل میشوند و محال
جسودینه میشود بابت است لا غیر و از همین جا است که سید شهاب الدین از راه انصاف و بیان معنی حدیث مدینه اعلم
بعد از افاده سابقه افاده فرموده که هر که طلب علم نماید و از امیر المومنین علیه السلام و بیان آن جناب طلب آن
نمکد او را که مقصود نخواهد کرد و اینی بعلم نخواهد رسید زیرا که آنجناب صاحب عقل و بیان بود و بسا اوقات
شخصی عالم میشود و قادر بر بیان و ایضاح نمی گردد و امیر المومنین علیه السلام از میان صحابه باین امر مشهور
بود پس باب علم و روایت آن و استنباط آن از جناب امیر المومنین علیه السلام است و آنجناب باجماع صحابه
مرجع الیه بود و در علم خود و موقوف بود بفتوی و حکم خود و کل صحابه وقت مشکل مراجعت بآن جناب میکردند
بر آنجناب سبقت نمی گرفتند و همین سبب گرفت لو کلا علی هلاک عمی فتم آنکه ازین زیادت شنیعه و فیه
قطیعه امر دیگر کدامی و آخرت برای اعمور و شیوخ ثله اعمور حاصل میشود باینکه بظاهر است که هر که قصد
ایمان مدینه علم از جانب حیطان و ارکان آن نماید اولاً حیولت حیطان و ارکان مانع او از وصول و دخول خواهد
شد و اگر بالفرض او از جانب حیطان و ارکان صعود نموده داخل مدینه علم شود بلا شبهه و سارق متصور تصور
خواهد گردید و کمال تنگی و عقاب و نهایت تقصیر و عقاب خواهد رسید و ذائقه عذاب شدید و کمال عید در دنیا و آخرت
خواهد چشید و بسبب ارتکاب این جرم عظیم و خطب جیم آنچه نژائی اوست خواهد کشید و همه این متاعب و عقوبات
و قاطبه این مشاق و صوبات او را بوجه حیطان و ارکان نصیب خواهد شد پس اگر اعمور فخر میخواهد که شیوخ ثله
جالب این فضائح و باعث این قبایح بپوشانند البته باین زیادت بائره و عصبیه خاسره باید دل نهاده شود و
بوصول این فضل فضول که سخریه ارباب حلوم و عقول است بسوی مقرر خود شاد و شاد و دود و الا از احتیاج
و استدلال باین زیادت خرافت اشتهال باز آید و راه اعتراف و اذعان بفساد و بطلان آن بیاید و هم
آنچه اعمور فخر بر آنست این زیادت باطله گفته و الباب فضاء فارغ و الحیطان و الارکان طرف محیط
خارج از محیط الباب ظاهر پس دلیل کمال سفاکت اوست و این کلام خرافت نظام بر هر خاص و عام
و اصح و ظاهر میشود که او بوجه فقدان بصارت ظاهری و باطنی از ادراک اشیای محسوسه و فهم امور معقوله بکفایت
زیرا که بر ارباب ابصار و اصحاب الباب و رتبه خفا و احتجاب نیست که اولاً فضاء فارغ بودن باب ممنوع
بگذارن نیز طرف محیط است چه باب مدینه فی الاصل مثل بر اعضا و عقبه و ناصیه و مصاریع میباشد و هر که بعد از
این اجزاء انرا فضائی فارغ بگوید او خود از فهم عقل بلکه حق و نظر کلیه فارغ خواهد بود بی باب مدینه و ترکیب خود

هذا الباب من رد هفوات ابن حجر فادق بحتي ياتي من البيان ما يعني عن الخبر
 اين زيادت فضيحه و اكد و يتيجه كه احوذ ذكر كرده قطع نظر از بطلان و هوان آن نفی بحال اين شانی ابرنيز سازد بلكه ضرر
 عظيم بر مطلوبش وارد ميگردد و اندر زير كه اگر بحسب اين زيادت باطله شمشه حيطان و اركان مدنيه علم باشند مانع و حائل
 خواهند بود از اتيان مدنيه علم و هر كه مانع باشد از وصول بعلم جناب رسالت صلي الله عليه و آله و سلم او هرگز فائدت
 اوست ندارد و از اینجا واضح و ظاهر گرديد كه اگر احوذ را نكر خطي از بصيرت ميداشت هرگز باين زيادت باطله و هفوات علم
 كه مایه فضيحت و خسار و جواب خزي و بوار است دست نمی انداخت و هرگز آنرا بجواب الحق مستمكن خود نمی خست
 ليكن چون باطنش بسبب نصب و عدوان هم رنگ ظاهر است و دیده دلش مثل چشم سرعابی نصب و عدوان
 و بغض و دشنام مصاب است از ادراك اين گونه و هفوات و تمیز نچنين مجازي فاضحات هم قاصد و غاصب باشد و
 هر خيانت و حائل بودن حيطان و اركان براي وصول امر بدیهی است و احتیاج بشاهد و دليل ندارد ليكن بجهل
 از کلام خود الهست و آنهم در بيان معانی حدیث مدنیہ العلم شاهد آن بايد شنيد سيد شهاب الدين احمد در توضيح العلم
 و رد كرامائی امير المؤمنين عليه السلام گفته و منها باب مدينة العلم عن علي رضي الله عنه قال قال رسول
 الله صلى الله عليه و آله و بارك و سلم انما مدينة العلم و علي بابها فمن اراد العلم فليأتها من بابها
 رواه الطبري من تخرج ابی عمر و او رده الامام الفقيه المذکور و قال لكنت في الحديث و اعلم ان
 الباب سبب لزوال الحائل و المانع من الدخول الى البيت فمن اراد الدخول و اتى البيت
 من غير ابوابها شق و عسر عليه دخول البيت فكذا من طلب العلم و لم يطلب ذلك من علي
 رضي الله عنه و بيانه فانه لا يدرك المقصود فانه رضي الله عنه كان صاحب علم و عقل و
 بيان و رب من كان عالماً و لا يقدر على البيان و الافصاح و كان علي رضي الله عنه شامخ
 من بين الصحابة بذلك فباب العلم و روايته و استنباطه من علي رضي الله عنه و هو كما
 باجماع الصحابة مرجوح عاليه في علمه موثقاً بقراءة و حكمه و الصحابة كلهم يراجعونه
 مما اشكل عليهم و لا يبقونه و من هذا المعنى قال عمر لو لا علي لهلك عمر رضي الله تعالى
 عنهم از اين عبارت ظاهر است كه سيد شهاب الدين احمد و باب معانی حدیث مدنیہ العلم فاده نموده كه باب
 سبب زوال حائل و مانع است از دخول بيت و بظاهر است كه مراد از اين حائل و مانع كه باب سبب زوال
 ايمان حيطان و ما ياكلهاست لا غير حيطان و امثال آن چنانچه حديث مانع است همچنان در مدینه مانع ميشود و

فی تاویل هذا الحديث قد ثبت الخواارج ومن قال بقوله ما له انه اراد بقوله و
 بابها الرفيع الباب من العلو على بمعنى العالي لا الاسم العلم الذي كان المرتضى رضوان
 عليه مستقياً به يقال شيوخ عال وعلی و باب عال وعلی مثل سامع وجميع وعالم وعلیم وقاد
 وقدير وانما اراد وابدلت الواقعة في المرتضى رضوان الله عليه والمخطا من رتب
 هيئات لا يخفى على البصائر ان من عبارات تصديق النجف شريف معروف من ذمهايت
 وضوح وظهور و سطوع وسفورست و بعد ازین نزدنا طریب رسی نمی ماند و رین که امور انجریسید کتاب
 این تاویل ضلیل باز مرده مسلمین خارج و درند لفظ خواارج و اتباع ایغان داخل و خارج است فالویل کل التویل
 للأعور الباء هی العوار حیث آثار الانجیاز الی کل لب النار و جمع بین النار و العار حین حرجه
 الهراء العارض الشار و رام مع عوده اطفاء الحق المتألم لانوار و هیئات لا یخفی علی
 التها و و هم آنکه بنابرین تاویل تحلیف هم تمامی مردم لازم می آید زیرا که غریب انا فاده علامه محمد بن اسماعیل
 صلاح الامیر انشاء الله القدر خواهی دانست که این تاویل ضلیل خلاف مافهمه الناس اجمعون میباشد
 ازینجا ظاهر میشود که امور انجریس که تجویز این تاویل باطل در حدیث مبنی بر علم می نماید از آویتی بمراحل قاصیه
 و منازل شاسعه و در میباشد و عمری ان العاقل للعاشق کوراً کحرفاً فاهلاً لا عوراً کثیراً الواسعاً فاداً
 الا بصار و الاناس لا یقن بغير وجه من جملة اشباه الناس فضلاء عن الناس و لتلی فی
 التعود منها سوة الناس سووم آنکه بنابرین تاویل ضلیل بالخصوص تنفیذ تجلیل اکابر علماء و محدثین
 و اعظم کلام و منقذین سینه لازم می آید زیرا که جماعات کثیره و زرافات و فیروشان انجریف را از مناقب جناب
 امیر المومنین علیه السلام شمرده و در کتب دینی و اسفار یقینیه و مشورات رائقه و منظومات فائده خود بعنوانات
 شتی و اسالیب مختلفه اظهار بودن انجریث مشتمل بر فضل سنجاب کرده اند پس چگونه عاقل از سینه راضی
 شد که این همه کلام اجبار و نهیها کبار را در فهم انجریث شریف غلط صریح و فهم قضیح خود که لفظ علی را که بمعنی
 بود نام جناب امیر المومنین علیه السلام فهمیدند و انجریث را از راه سوء فهم و از وحام و هم در مناقب انجریث
 آنکه امور که در هم ابطال احتجاج حیاره و دافض وین و ایمان خود را تیرا ختن آسان میداند اگر این کلام را
 بعد تصحیح برساند نمی نیست لیکن دیگر عقلایست است اگر پیرو از بصیرت خواهند داشت کی این امور را
 از توابع زجر و ملامت خواهند گفت باز آنکه این امور را بهر مثل احمی دانسته ملکوتیه یصل علی الاعوج

برہم حکمت متعلیٰ است لهذا در حالت افتتاح فضا پیدا می کند و این معنی منہر کمال رجحان آنست نہ سبب نقصان
 و از اینجا ظاہر گردد کہ احوار فاقد البصر سبب کمال انحراف خود از باب مدنیہ عالم حیان از ہر ہم عقل بعید افتاد
 است کہ ادراک و اضحات و جلیات ہم نمیکند و در امثال این امور مستبینہ کہ ہر ذی شعور آنرا تجویبی میداند بشرا
 میخور و ثانیاً اگر تسلیم ہم کنیم کہ باب مدنیہ فضا فارغ میباشد و چنان وارگان آن طرف محیط است لیکن بر
 آتین و داخلین تنوع از مدنیہ موقوف بر آنست کہ بلب آن فضا اشتباہ شد پس فضا فارغ بودنش عین کمال است بخلاف
 و ارکان کہ مانع و حائل از وصول و دخول میشوند پس طرف محیط بودن شان برائے آتین و داخلین قائم
 نمیدہد بلکہ اگر بسوے آن دوارند بہر شان عین موجب ضرر است ماکفصلنا انفا پس ترجیح آن بر باب
 چون از قبیل مصادمت بیاہت است مورث عجب عجاب است ہذا کلمہ فی المدینۃ المحسوسۃ و اما
 المعقولاتہ التي هي نفس الفقه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس چون باب آن مدنیہ ملو از علم است آنرا از
 فارغ نمیتوان گفت و این از او وضع و اضحات است و لکن الاعود قاصر عن ادراک ہا کما فی
 التباککہ مائد فی ارتباکہ مضطرب فی شراکہ اما انچہ احوار فخر و بیان ثالث وجوہ تخفیف و
 متفہو شدہ ثالثہا دفع فی تاویل علی بابہا ہی مرتفع و علی ہذا ایضاً الاحتجاج بہ لکذا
 فی قضیۃ پس اگر چہ قابل آن نبود کہ کسی از ارباب ایمان و اہل اسلام لب بان کشاید و زبان خود را باین ہفوہ باطلہ
 آلاید مگر احوار کہ مصدر ہر باطل و منکر است ہفوہ آن خود را عرضہ طام اصحاب احلام نمودہ بالجملہ این وجہ
 ناموجہ نیز مردود و مطرود است بچند وجہ اول آنکہ این تاویل سراسر تسویل کہ اتبع وجوہ تحریف و تضلیل
 است از جملہ مخرقات خارج اشرا و لو اصیب اغیار یا باشد پس کسانیکہ فی الحقیقہ ولایست حضرات علیہ
 علیہم السلام در قلوب صافیہ خود دارند و اذعان و احقاد بناقب این حضرات امجاد را وسیلہ فوز و نوم
 می شمارند ہرگز گرد این تحریف و تخفیف نخواہند دید بلکہ کسانیکہ عظمت مرتبت و علو منزلت این حضرات و کوا
 دون القلب الجنان قائل ہستند ایشان نیز بعد طور این را از مخفی پیرامون باین تاویل علیل نخواہند سیدزیر کلم
 بنا بر اقاوہ خود حضرات مدنیہ مقصود و نامحمود و خارج از این تاویل پر تضلیل آنست کہ در شان کراست نشا
 جناب مرتضوی علیہ وآلہ آلاف السلام من الملک القوی بی ادبی آغاز ہند و بجا مرتبت انجناب و ادب
 ضلال و ہند چنانچہ سابقاً شنیدی کہ ابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی در زین القتی در مقام ذکر مشاہیر
 جناب امیر المؤمنین علیہ السلام با حضرت آدم علی نبینا و آلہ و علیہ السلام بعد از او حدیث مدنیہ اعلم گفت و بگوید

کہ ذہن بسیار سے ان کا برا صواب غما و ارباب لدا نیز آنرا برنی تابد و مٹھی و قلوب و غره و صدور و جوف
 نیز برنی باید ششم آنکہ علامہ کمال الدین ابوسلم محمد بن طلحہ القرشی انصیبی الشافعی در کتاب البدیع نظم علی نقل
 ابنی فی بیایح المودۃ گفتہ و قد ثبت عند علماء الطریقۃ و مشایخ الحقیقۃ بالنقل الصحیح و الکشف
 الصریح ان امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ قام علی المنبر بالکوۃ و هو
 فقال بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ بدیع السموات و الارض و فاطرہا و ساطع المذہبات
 و وازرہا و مطوہ الجبال و قافرہا و مفرج العیون و مافرہا و مرسل الریاح و زاجرہا و ناظم القضا
 و امرہا و مزین السماء و زاهرہا و مدبر الافلاك و مسیرہا و مقسم المنازل و مقدرہا و منشی
 السحاب و مسخرہا و موبلج الخناس و منورہا و محدث الاجسام و مقررہا و مکور الدھو
 و مکرہا و مورد الامور و مصدرہا و ضامن الارزاق و مدبرہا و محیی الرقات و ناشرہا
 احمد علی الآئہ و قافرہا و اشکرہ علی نعمائہ و قاترہا و اشہدان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک
 لہ شہادۃ تؤدی الی السلامة ذاکرہا و تؤمن من العذاب ذاکرہا و اشہدان محمد
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم الخاتم لما سبق من الرسل و فافرہا و سولہ الفاتح لما استقبل من الدعوة و
 ناشرہا و رسلہ الی امتہ قد شغریباً دة الاوثان شاعرہا فابلیغ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فی النصیحتہ وافرہا و ناشر
 منار اعلام الهدایۃ و منابرہا و جامع القرآن دعوة الشیطان و مکاترہا و دغم معاطیس عداۃ العرب کافرہا
 و صبت دعو الحق باقل زائرہا و شریعتہ المظہرۃ الی المعاد یفرق اخرہا صلی اللہ علیہ و آلہ الدلی علیہ و علیہ
 عناصرہا ایہا الناس سائر المثل و حقق العمل و تسلت الخصیا و حکمت السوا و اذ تلقت الہواء و عظمت البلی
 و اشتد الشکوی و استمر الدعو و زلزلت الارض ضیع الفرض و کذبت الاما و بدت الخیا و قلم الادعیاء و نال الانقیاد
 السفہاء و تاخرت الصلحاء و ازاد القیامات یا اللہ بران و ملکات الفترۃ و سدست اھجرۃ
 و ظہرت الاطلس فخصمت الملائس یمکون الذسہ و یوہیہ اکون الحرث و یحییون کیسان و
 یخرجون خراسان فیہد موت الحس و یظہرون المصون و یفتنون العراف بدیم یراق
 فاما و انصرافہ او لمرض لا فواء و ذبول الشفاء ثم التفت عینا و شاما لا و تنفس الصعداء لاملالا
 تاک و خشوعا و تغیر خضوعا فقام الیہ سوید بن نوفل الھلالی فقال یا امیر المومنین
 انت حاضر عا ذکریت و عالم بہ فالتفت الیہ بعین الغضب و قال لہ تکلک الثواکل و تولت

نقل از بدیع المودۃ
 کتاب بیایح المودۃ
 ج ۱ ص ۱۱۱
 تاویل احمد

الطلس

نمایند و باین ترک سراسر فرک در تعین و تعیین این چهار حدین بغیر این چهارم آنکه ازین تاویل ضعیف تخلفیه توبیه
آن زمره است نیز لازم می آید که سی باطل و فکر لاحاصل و اضافه ذکر شیوخ ثلثه و غیرهم درین حدیث نموده مرتبه
خود را در خارج حق صریح با باطل ضعیف هم سنگ میسازد و بجلج فرموده اند چه هرگاه بفرض وقوع درین حدیث
ذکر است از جناب امیر المومنین علیه السلام نیست و لفظ علی بمعنی بلند است پس چنانچه حضرات در صد و پنجاهم
اسماء شیوخ مجلین خود بر آورده و بیان خود سوخته اند و ذخیره و بال و نکال بهر خویش مانند خندان و کمال
عجب است از احوال آنکه خود در وجه ثانی کلام نا فرجام خود زیادت باطله که مشتمل بر اسمائی با بکر و عمر و عثمان است
و ما خود می باشد از بعض تحریفات همین زرافه اغمار دست تمسک زده و بتقریر خیف فضای فارغ بودن با
طرف محیط بودن حیطان و اسکان بر علم باطل خود خواسته که مرتبه ثلثه را بالاتر از مرتبه جناب امیر المومنین علیه السلام
گردانند و بظاهر است که منحنی بدون آنکه لفظ علی نام نامی جناب امیر المومنین علیه السلام باشد تصور نمیتواند
شد و ذلک واضح جدا و باز با وصف قرب عهد باین استدلال سراسر اضلال که در کلام او پیش از سطر
نیست و رتبه ناموجه از بودن لفظ علی درین حدیث نام نامی جناب امیر المومنین علیه السلام انکار و ابامی نماید
و نمیداند که هرگاه حسب فرعوم شوم و لفظ علی در حدیث انامدنیة العلم بمعنی مرتفع میباشد و نام نامی جناب امیر المومنین
علیه السلام نیست پس براس چه در وجه ثانی این زیادت باطله را مهرب و محیص خود قرار داده نقل آنرا برقرار
بعض است نیست بری بند و کمال فضیحت و تشارش از ابا مزید خری و خسار خود می پسند و حجم آنکه اگر این تاویل
علیل گنجایشی میداشت و کسی از اهل فهم و لو کان معاند او را محتمل می انگاشت غالباً نوبت قبح و ریش این حدیث
متین نمیرسید چه بودن جناب رسالت ابی صلی الله علیه و آله و سلم مدنیة علم و مرتفع بودن باب آن اصلاً ضرری
بجال ثلثه و اخرا هم نمیرساند و آنچه بر اصحاب عزت و شفاق و شوار و شاق است اینست که جناب امیر المومنین
علیه السلام باب مدنیة العلم باشند و شیوخ ثلثه حسب حکم من اراد العلم فلیات الباب مامور باتباع آنحضرت شوند
و همین سبب شرفه از معاندین راه غما و ابواب الائمة الامجاد علیه آلاف السلام الی یوم المعادی پماید و در
مثل این فضیلت ساطعة المنار عزیمت و المثار مرکب طعن و غم شده احتقار انواع نکال و عقاب می نمایند
بلکه بعضی از ایشان چنان در گرداب عصبیت سرفرو برده اند که بسبب روایت کردن این حدیث شریف سبک
قبح و حرج بعض اکابر و ات آن سپرده اند و گوازیین صنیع شنیع نفی بجال شان عائد نگردیده و حق واضح
مثل صبح مسفور سحر طوع و لموع رسیده و ازینجا متحقق میشود که این تاویل ضعیف سجدی بعید از سداد است

انا کفو الوفا انا موهم القضاء انا مستودع الوصایا انا معدن الانصاف انا محض المعافاة
 انا صواب الخلف انا رجال الاعراف انا سور المعادف انا معارف المعارف انا صاحب
 انا قاتل الجن انا یعسوب الدین وصالح المومنین و امام المتقین انا اول الصدیقین انا
 الجمل المتین انا دعاة الدین انا صحیفۃ المومنین انا ذخیرۃ المیهمن انا الامام الامین انا الداع
 المحصین انا المضارب بالسیفین انا الطاعن بالرمحین انا صاحب بدر و حنین انا شقیق
 الرسول انا جمل البقول انا سیف الله المسلول انا اول امر الغلیل انا شفاعة العلیل انا سائل
 المسائل انا بنحة السائل انا قالم الباب انا مفترق الاحزاب انا شد الحرب انا کاشف
 الکرب انا ساقی العطاش انا النائم علی الفراش انا الجوهرة الثمینة انا باب المدینة
 مزین عبارات ظاہرست کہ جناب امیر المومنین علیہ السلام در خطبہ افتخاریہ خود انا باب المدینة ہم ارشاد فرمود
 و باین ارشاد باسد و حدیث مدینه اعظم را در جمله فضائل خود معدود نموده پس الحال اعمور انجیرا لازمست
 کہ از تاویل ضیل خود کہ تجاسر بران نموده باز آید و ازین خطبہ کبرے و موبقه عظمائی خود توبہ و انابت نماید
 زیرا کہ ظاہر گردد کہ حدیث مدینه اعظم را محتمل این تاویل ضیل و انمودن صراحة مسدک مخالفت و معاندت
 فہم جناب امیر المومنین علیہ السلام پیودنست و گو از ناصبیت اعمور انجیر و حروریت این مارق اکفر فی حد
 بعید نبود کہ تخطیہ انجناب آغاز نهند و او کمال نصب و عددان و بنی و دشنام باجہار و اعلان بدین
 چون درین مقام در وجه اول کلام نافرجام خود اعتراف نموده است کہ انجناب بلا شک بجز اخر علمست کہ اگر
 قرآن نمیتوان کرد و لهذا الحال مجال دم زدن برای او باقی نمانده و اعتراف اعمور بغیر ازت علم انجناب بلا شک
 و اریاب حرف متصود را بکسی نشانده و باید دانست کہ چون افتخار یشال جناب امیر المومنین علیہ السلام
 السلام من الملک المتعال بحدیث مدینه اعظم از زبان مقال آن امام مفضال تحقیقا بدرجہ کمال رسیده بود
 لهذا بعض را باب حال کہ از جمله اعلام و اقیال سنیه اند از زبان حال انجناب نیز افتخار بحدیث مدینه اعظم
 ثابت نموده طرق اشکال احتجاج و استدلال بان پیوده اند چنانچہ سید شہاب الدین احمد در توضیح الدلائل
 علی ترجیح الفضائل کما مضی سابقا گفته قال سلطان العلماء فی عصرہ و برهان العرفاء فی
 مدہر الشیخ القدوة الامام فی الاجلۃ الاعلام مفتی الانام عزالدین عبد العزیز بن عبد
 عن لسان حال اول الاصحاب بلا مقال و افضل الاتواب لادعی الخصال علی ولی الله

بك النازل يا بن الجبان والنجاش والمكذب التاكت سيقصر بك الطول وفضلك الغول انا
 سر الاسرار انا شجرة الانوار انا دليل السموات انا انيس المستحاث انا خليل جبرائيل انا صفي ميكائيل
 انا قائد الاملاك انا سمندل الافلاك انا كسرير القصر انا حفيظ الامواح انا قطب الديهود انا البعد
 المعمور انا مزن الترائب انا نور الغيايب انا فلك الحج انا حجة الحج انا مسد الخلائق انا محقق الحقائق
 انا ما قل التاويل انا مفسر الانجيل انا خامس الكساء انا تبيان النساء انا الفتايل انا رجال الامم
 انا سر ابراهيم انا شعبان الكلم انا ولي الاولياء انا وارث الانبياء انا اوريا الزبور انا حجاب الغفور
 انا صفة الجليل انا ايلياء الانجيل انا شديد القوى انا حامل اللواء انا امام المحشر انا سائق الكوفة
 انا قسيم الجنان انا مشاطر النيران انا عسوب الدين انا امام المتقين انا وارث المختار انا طهر الاطهار
 انا بيد الكفرة انا ابو الائمة البررة انا قانع الباب انا مفترق الاحزاب انا الجوهرة الشيمية انا
 باب المدينة الح وشهاب الدين احمد ورتوضيح الدلائل على ترجيح الفضائل وذكر اسمي جناب امير المؤمنين
 عليه السلام گفته ومنها الفاروق وقد تقدم حديثه قبل ذلك واني قد وجدت بخط بعض
 العلماء والاكابر وهذه صورته بتجديد المحابر بما قال امير المؤمنين وامام المتقين على بن ابي
 بكرم الله تعالى وجهه على المنبر انا النون والقلم وانا النور ومصباح الظلم انا الطريق الاقرب
 انا الفاروق الاعظم انا عيبة العلم انا اوبة الحكم انا النبا العظيم انا الصراط المستقيم انا
 وارث العلوم انا هيو لي النجوم انا عمق الاسلام انا مكرس الاصنام انا لث الزحام انا انيس الهوام
 انا الفخار الاخر انا الصديق الاكبر انا امام المحشر انا سائق الكوفة انا صاحب الرايات انا سيرة
 المخفيات انا جامع الايات انا مولف الشتات انا مفرج الكربات انا دافع الشقاة انا حافظ
 الكلمات انا مخاطب الاموات انا حلال المشكلات انا مزيل الشبهات انا صنيعا القدر
 انا صاحب المعجزات انا الزمام الاطول انا محكم المفصل انا حافظ القران انا تبيان الايمان انا
 قسيم الجنان انا مشاطر النيران انا مكرم الشعبان انا حاطم الاوثان انا حقيقة الاديان انا عين
 الاعيان انا قرن الاقران انا مدل الشجعات انا فارس الفرسان انا سوال متى انا الممدوح
 بجلاتي انا شديد القوى انا حامل اللواء انا كاشف الردى انا بعيد المدى انا عصية
 النوري انا ذكي الوغي انا قاتل من بني انا موهوب الشذا انا احمد القدي انا صفة الصفا

متب تواریخ بنظر رسیده که چون عبد الرحمن بن عوف با امیر المومنین عثمان جمعیت نمود و حضار مجلس با او در میان
 امر موافقت کردند علی مرتضی کرم الله وجهه تا آن وقت قتل و رزیده فرمود سوگند میدهم شما را و میخواهم که با من ساز
 شوید که در میان اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم هیچ احدی هست که آن سرور و رزیکه سلسله عقد موافقا
 را میان یاران خویش استحکام میداد با او عقد اخوت بسته فرموده باشد انت اخي في الدنيا والاخرة
 غیر از من جمله حضار مجلس گفتند بعد از آن فرمود هیچکس در میان شما هست که حضرت در شان خود فرمود
 باشد من کنت مولاه فهذا مولاه غیر از من چه گفتند آنگاه فرمود هیچ احدی در میان شما هست که
 آن سرور با او فرموده انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي غیر از من جمیع حضار
 از صحابه کبار گفتند پس فرمود در میان شما هیچ مردی هست که این وحی و مهبط امر و نبی او را بر سر او بر آید
 مومن دشته و عالی شان گزیده باشد باین کلمه کافیه و جمله دافیه که لا یؤتی عقی الا اناء و رجل من عترة
 غیر از من زمره حضار با جمیع گفتند فرمود آیا میدانید که سید بشر و شقیع روز محشر بر جل مهابرین و کل انصاف
 امر تعیین فرموده بر سر ایما بجانب دشمن فرستاد و ایشان را وصیت باقیاد و متابعت امیر میش نمود و
 برین هرگز کسی را امیر نگردانید طائفه حاضرین با جمیع گفتند بی هم چنین بوده که میفرمائی دیگر گفت آیا میدانید
 که معلم علمت علم الاولین و الاخرین اعلام علم من فرموده یا سائر اعلام کرده باین طریق که انما علم
 و علی با جمیع گفتند آری میدانیم دیگر فرمود آیا میدانید که اصحاب رسول مکر را ویرا در مقام مخاطره با اعدا گذار
 از محاربه فرار نمودند و من هرگز در هیچ موطن خوف از آن سرور و خلف ننموده نفس خویش را و قایه نفس نفس
 و حجتی بقیه قدس آنحضرت کردم گفتند بی هم چنین است باز فرمود آیا میدانید که اول مردی که قدم در دایره
 اسلام و آورده نام هم گفتند بی میدانیم آنگاه فرمود کدام یک از شما اقرب رسول صلی الله علیه و سلم از رکن است گفتند مرتبه اقربیت شما
 و سلم و قدم مرتب تو در راه قربت و قرابت با آن سرور و بشارت را و حکمت در بحال عبد الرحمن گفت یا ابا الحسن این فضائل که بر تو
 است که تحت بیان آوردمی جمیع اصحاب بدین امور اقرار و اعتراف دارند و لکن اکنون اکثر مردم بجهان
 میل نموده با او جمعیت کردند متوقع از جناب تو اینکه با جمیع موافقت نمائی و بقدیم قبول و اقبال بشیائی شایسته
 عرصه ولایت فرمود و بخدا سوگند که فاما میدانید که حق بخلافت کیست و معذک بمقتضی علم خود عقل نمی نمایند
 بنا بر ملاحظه اغراض و مصالح و نیوی خود و الله که مسلم و دشمن این امر را بر غیر خود زیرا که میدانند اسلام است مسلم
 درین تنزل و تسلیم است چه درین تسلیم حیف بر خاصه نیست نه بر اسلام و مسلمانان ترک مناقشه و مناکرم

فی الارض والسماء رضی اللہ تعالیٰ عنہ ونفعنا بہ فی کل حال یا قوم نحن اهل البيت
 بحسب طیبتنا ید العنایۃ فی مجہد الحیاۃ بعد ان رش علیہا فیض الہدایۃ ثم خمر تبخیرۃ
 النبوة و سقیت بالوحی و فقم فیہا روح الامر فلا اقدما نازل ولا ابصارنا تنقل ولا انوارنا
 تنقل و اذ انحن ضللنا فمن یألفوم یدل الناس من اشجار شتی و شجرة النبوة واحدة محمد رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و باریک و سلم اصلہا و انار علیہا و فاطمة الزہراء ثمرہا و الحسن و
 الحسین اغصانہا اصلہا نو رو فرعہا نو رو ثمرہا نو رو غصنہا نو رو یکا دزیہا یضی و لو
 لم تمسسنا رو علی نو ریاقم لما کانت الفروع تبني علی الاصول بنیت فصل فضلی علی
 اطیب اصلی نو رثت علی عن ابن عمی و کشفتم بہ غمی تابعت رسولاً امیناً و ما رضیت غیرکم
 دیناً فلو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً و لقد توجنی بتاج من کنت مولاه فعلی مولاً و منطلقہ
 بمنطقۃ انا مدینۃ العلم و علی بابہا و قلہ فی بتقلید اقضاکم علی و کسانی حلة انا من علی
 و علی متی ع عجبتم منک اشغلتنی بک عتی ک اد نیتنی منک حتی ظلمت انک انی ک و کما
 انہ لا بنی بعدہ کذلک لا وصی بعدی فهو خاتم الانبیاء و انا خاتم الخلفاء الخ ہم قسم انکم
 جناب امیر المومنین علیہ السلام در واقعہ شوری بحدیث مدنیہ اعظم احتجاج بر فضیلت و حقیقت خود با امامت و
 خلافت فرمودہ واحدے از اصحاب شوری با وصف دو داعی بشمار قادر بر رد و انکار آن نشدہ واحدے
 از ایشان رہے بسوی خود آن نیافتہ بلکہ جنگی بسوی تسلیم و اعتراف بان شافقہ بلکہ عبد الرحمن بن عوف آن
 جملہ ایشان تصریح صریح نمودہ بانکہ انچہ آن جناب از فضائل خود و بنیقام شمرده مطابق بواقعہ است و جمیع صحابہ
 جناب رسالت اب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدین امور اقرار و اعتراف دارند پس الحال عقل کدام عاقل تجویز خود
 کرد کہ احیاء باندورین حدیث شریف لفظ علی نام نامی جناب امیر المومنین علیہ السلام نیست و بجای بلندست
 چہ اگر بفرض محال چنین میبود و عیاذ باللہ انجناب باین خبر احتجاج فرمودہ بود چرا ارباب شوری با وصف
 آنہمہ داعی رد و انکار ایراد و اعتراض بر انجناب ننمودند و چون و چرا راہ تسلیم و اذعان بآن بیودند و عبد
 بن عوف بلا خطر و خوف و اقیقت آنرا مصرح گردانید و اقرار و اعتراف جمیع اصحاب جناب رسالت اب
 صلی اللہ علیہ وآلہ الاطیاب بان بمنصہ اظہار رسانید الحال خبر کشتیت این مطلب است باید شنید و
 ظہور امر حق کالنور اذ اتلق باید وید علامہ جمال الدین محدث شیرازی در روضۃ الاحباب گفتہ و در بعضی از

بخیف اگر و بسوی امکان می آید و حاشا ثانی حاشا که احدی از بصره آورده و دانسته این تعامی صریح را بهر
 به پسند و بار کتاب چنین تجاہل فنیج راہ امن و امان برخیزیش به بند و حال شرطی از مکالمه حضرت ابن عباس
 بنابر روایات حضرات سنیہ باید شنید عطاء اللہ بن فضل اللہ الشیخ از شیخ بہیج مال الدین الحدیث در روضۃ الاجاب
 و ضمن روایت این مکالمه آورده عائشہ گفت شما مت می نہید بر من بہ رسول خدا ابن عباس گفت چه بوده
 است ما کہ بہ رسول خدا مت کنیم حال آنکہ اگر قدر سر موی یا ناخن یا زنا حضرت بر تو بودی ہر آنکہ مت ہر ما
 و بر جمیع مردم مینمودی و ہر شرف کہ حالت را ہست بواسطہ آنست کہ یکی از زوجات مطہرات آنحضرتی
 و نیستی تو از روضہ جمال و از راہ شرف و حسب و از ممر عرق و نسب احسن و اکرم و ابرج از ایشان
 و میخواہی کہ سخن گوئی و عصیان نور زد و امر فرمائی و خلافت امر تو کنند و ما بمنزلہ لحم و دم رسول و وارث علم
 او باشیم عائشہ گفت با وجود علی بن ابی طالب تر از رسد کہ ازین مرتبہ سخن گوئی ابن عباس گفت این نہ گام
 کہ دم ازین مقال و حال میزنی من مقرر و معترفم بحدوث او و باین کہ و سے احق و اولی و اقرب احری است
 با آنحضرت از من زیرا کہ برادر و پسر عم انسور و زوج و ختر پاکیزہ گوہر و پرد و سبط مسمی بشیر و شیر و بابی عظیم
 و مشابہ ابوسعید جو و حلم و کثایت پر دہائے کرب و اندوہ و غم و زدنندہ غبار طال و آزار و ہم از صفو
 دل با حاصل آنحضرت سے بوده این گفت و از نزد عائشہ برخاست و پیش امیر المؤمنین آمد و حکایات
 باجری بینہما مفصلا و مشروحا بعرض رسانید ہم آنکہ اخطب خوازم در کتاب المناقب کہ سمعت
 سابقا نامہ از عمرو بن عاص بنام مویہ نقل کردہ کہ شرطی از ان نیست و اما ما نسبت ابابا الحسنی
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و وصیہ الی الحسن و البقی علی عثمان و سمیت الصحابة
 فبقیہ و زعمت انہ اشلاہم علی قتلہ فہذا اغویۃ و یحک یا معویۃ اما علمت ان اباحسن
 بذل نفسہ بین یدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و بات علی فراشہ و ہو صاحب
 السبق الی الاسلام و الحجۃ و قد قال فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہو منی و انکت
 و ہو منی بمنزلۃ ہر من من موسی الا انہ لا یتبی جلدی و قد قال فیہ رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم یوم غدیر خم لا من کنت مولاہ فلی مولاہ اللہ و ال من و لاء و عاد من عادہ
 و انص من نصرہ و اخذل من خذلہ و ہو الذی قال فیہ علیہ السلام یوم خیبر لا عطین
 الراية غدا رجلا یحب اللہ و رسولہ و یحبہ اللہ و ہو الذی قال فیہ علیہ السلام

انتخبوا من ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما مدینه العلم وعلی بابها فمن اراد بابها
 فلیات علیاً وشهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل کما دریت سابقاً وروایات حدیث انما
 مدینه العلم آورده و عن ابن عباس رضی الله تعالی عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وعلی الله وبارک وسلم
 قال انما مدینه العلم وعلی بابها فمن اراد بابها فلیات علیاً و قال هذه فضیلة اعترفت به لاصحابنا
 و انتخبوا و سلکوا طریق الوفاق و انتخبوا ازین دو عبارت در کمال ظهور است که حدیث انما مدینه العلم از جمله فضائل
 جناب امیر المومنین علیه السلام فضیلتی است که تمامی اصحاب جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بآن معترف
 و متبجح بودند و طریق وفاق را در آن سالک و متبجح و پر ظاهر است که این اعتراف و ابراهیم و سلوک طریق
 وفاق و ابراهیم کاشف از آن است که جمله اصحاب خواه از جمله موالین باشند یا از زمره معاندین این حدیث شریف
 را بلا ترد و اختلاف و بلا وسواس و انزعاج فضیلت جناب امیر المومنین علیه السلام میدانستند و برین معنی
 اتفاق داشتند پس ظاهر گردید که آنچه اعمور و فخر در مقام تاویل ضلیل برآمده لفظ علی را بمعنی مرتفع گفته سراسر معاندت
 فهم اصحاب و تخطئه امر حق و صواب نموده و باین مشاقت صریحه مسلک مخالفت اجماع اصحاب پیموده حسب افادات
 حضرات اهل سنت بموادی آیه وافی هدایه و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المومنین
 نوله ما تولى و فصله جمیع دسائت مصیر استحق کمال زجر و ملامت گردیده بلاریب و اشتباه راه تبار و تباب گزیده
 یا زوهم آنکه این تاویل علیل مظهر کمال بعد متفوه آنست از متبجح الفاظ و طرق این حدیث زیرا که سابقاً دانستی که در طریق جناب
 بن عبد الصارمی که خطیب بغدادی و دیگر اکابر آنرا روایت کرده اند این الفاظ واقع شده سمعت رسول
 الله صلی الله علیه و آله وسلم یوم الحدیث و هو اخذ بید علی هذا امیر البرة منصور من نصره و محذول من
 خذله فلهذا ما صوته و قال انما مدینه العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب و ازین روایت سراب هدایت
 که باجماع المنعم و در ماسبق بعض فواید عالییه آن اشاره کرده ایم برابر باطل و انعام واضح و واضح است
 که جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روز حدیثیه که از جمله مشاهد معروفه اهل اسلام و محل اجتماع عظیم خاص
 و عوام بود دست حق پرست امیر المومنین علیه السلام را گرفته اولاد حق آنجناب بکمال صراحت ارشاد فرمود
 که این امیر برده و قاتل فخره است کسیکه او را نصرت کند منصور است و کسیکه ترک نصرت او نماید محذول است
 و بعد این ارشاد با صدا که بوجه ندیده مفید امامت و فضیلت و وجوب طاعت ابی الائمه الامجاد علیه و
 آله صلوات الله الی یوم التناوب میا شد بر رفع صوت مبارک حدیث انما مدینه العلم وعلی بابها را ارشاد فرمود پس

یا حبیب الله **یا حبیب الله** **یا حبیب الله** فلما دخل اليه قال والي والي وقد قال فيه
 التضيد على امام البرية وقاتل الفجر منصور من نصره مخذول من خذله وقد قال فيه على
 وليكم من بعدى واكد القول عليك وعلى على جميع المسلمين وقال اني مخلف فيكم الثقلين
 كتاب الله عز وجل وعترتي وقد قال انا مدينة العلم على بابها وقد علمت يا معاوية ما اترك
 الله تعالى من الايات المتلوات في فضائله التي لا يشرك فيها احد كقوله تعالى يوفون ببا
 ما عاؤ وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكاة وهم الكفون
 اذن كان على بينة من ربه ويتلوه شاهد مند جال صدقوا ما عاهدوا الله عليه وقا
 الله تعالى لرسوله عليه السلام قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى وقد قال
 له رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ترضى ان يكون سلمك سلمى وحربك حربى
 وتكون اخى ووليتى فى الدنيا والاخرة يا ابا الحسن من احبك فقد احببني ومن ابغضك فقد
 ابغضني ومن احبك ادخله الله الجنة ومن ابغضك ادخله الله النار وكتابك يا مفضل
 الذي كتبت هذا جوابه ليس مما يخدع به من له عقل او دين والاستلام ازين عبارت تمام
 است كه عمرو بن عاص و زمانه كه تمام مضمون نوشته حدیث انا مدينة العلم و علی بابها را مثل دیگر فضائل جناب
 امیر المومنین علیه السلام احتجاجا على مضمون مذکور ساخته بتقریر و تانیب و تشویر و تشریب آن یهود میود و ولد و
 عنود و کما این بنی بر دخته و اترین مقام برابر باب احلام واضح و واضح میشود که در زمان اصحاب رسالت
 صلی الله علیه و آله ما هم اصحاب اعدی و جناب امیر المومنین علیه السلام هم بلا شک و اریاب انجید
 وثیق انصاف را از جلالت فضائل حضرت ابوتراب و عوالی معالی آن عالی قباب میدانستند و انگاه
 و جود آن تاویل و تسویل نمی توانستند پس اعمور که باین تاویل ضعیف انکر مسلک تجاسر خاسر سر پرده علاوه
 بر آنکه مخالفت فهم اصحاب بعمل آورده در نصب و عدوان از عمرو بن عاص و معاویه عاویه غاص و غیر
 نصب السبق برده و چرا چنین نبود حال آنکه عداد عمرو بن العاص و معاویه و زرار غاص و غیر
 که باین تحریف خفیف اتباعا لخواجج لب کشوده باین حیثیت داخل زمره مار قین و ان جهنم لغیر
 اجمعین و هم آنکه علامه زرندی در کتاب نظم در السطین کما سمعت سابقا ذکر فضائل جناب امیر
 علیه السلام گفته فضیلة اخرها اعترف بها الاصحاب و ابتهجوا و سلکوا طریق الوفاق

سلطان سیزدهم آنکه در بعض طرق وارد شده که جناب رسالتآب صلی الله علیه وآله وسلم حدیث مدینه العلم را باین پنج ارشاد فرموده اند: انا مدینه العلم وعلی بابها فمن اراد بابها فلیات علیا چنانچه سابقا و انستی که علامه ابوالحاج مع صدرالدین ابراهیم بن محمد الحموی الجونی در کتاب فی السیاسه بنی نقل عنده گفته: اخبرنی الشیخ الصالح احمد بن محمد بن محمد القزینی مشافهه بها بروایتی عن الامام ابی القاسم محمد بن عبد الکریم اجازة حر و انبأ الشیخ العدل بهما الدین محمد بن یوسف بن محمد بن یوسف بسامعی علیه بمسجد الروبة ظاهر مدینه دمشق قال انبأ شیخ الشیوخ تاج الدین ابو محمد عبد الله بن عمر بن علی بن محمد بن حمویه الجونی اجازة قال ابنا شیخ الشیوخ سعد الدین ابوسعید عبد الواحد بن ابی الحسن علی بن محمد بن حمویه اجازة حر و اخبرنا الشیخ علی بن محمد بن احمد بن حمزة الثعلبی اجازة بروایتی عن ابی بکر وجیه بن طاهر بن محمد الشحامی قال ابنا شیخ الشیوخ ابوسعید قراة علیه بنیسا بوسی سلم شهر رمضان سنة ثمان و ثلثین و خمسمائة ابنا ابو محمد الحسن بن احمد الحافظ قال ابنا السید ابوطالب حمزة بن محمد الجعفی قال انبأ محمد بن احمد الحافظ قال ابنا ابو صالح الکراسی بنا صالح بن احمد قال بنا ابو الصلت المروزی قال بنا ابو معویة عن الاحمشی عن مجاهد عن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انا مدینه العلم وعلی بابها فمن اراد بابها فلیات علیا ازین روایت که حموی اسانید عیدیه برای آن ذکر کرده واضح و ظاهریست که جناب رسالتآب صلی الله علیه وآله وسلم بعد فرمودن حدیث انا مدینه العلم وعلی بابها برای مزید هدایت و ارشاد و نهایت ایقان و اعلام عباد انیم فرموده است که من اراد بابها فلیات علیا یعنی هر که اراده کند باب مدینه علم را پس بیاید نزد علی و این سیاق تا تم الاحقاق تاویل ضعیف عورفا قد لبصر و دیگر بابها نصب و عدوان را بحد کمال فساد و بطلان میرساند و نشر خونین در رگ جان این زرافه عظیمه ایشان میدواند زیرا که درین سیاق منور الاتفاق جناب رسالتآب صلی الله علیه وآله وسلم نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بخوبی مکرر ذکر فرموده اند که هرگز برای اعدای آن جناب نقل قول و قال و مجال تغزیر و ازاله در آن نمیباشد پس چگونه میتوان گفت که در حدیث انا مدینه العلم وعلی بابها لفظ علی نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیست بلکه معنی مرتفع است هل هذا لا انما لا فی الوقاعة و الفجاعة و الاسترسال فی الصفاقة و المدعاسة چهاردهم آنکه در بعض طرق این حدیث شریف وارد است که جناب رسالتآب صلی الله علیه وآله وسلم این حدیث را بالخصوص بخطاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد فرموده و کلام بلاغت انضمام خود را درین خطاب باصواب باین عنوان آورده اند: انا مدینه العلم و انت بابها یا علی کذب من زعم انه یدخلها من غیر بابها و بعد از حفظ

علامه زنجانی در نظم در اسامی و شهاب در بیان احوال و تفسیر احوال نیز ازین روایت را بهین اتفاق نقل کرده اند که در ذیل این کتاب

سیکه ادنی بهره از عقل و فهم هم داشته باشد بنهایت اذعان و یقین تصدیق خواهد کرد که باریب مراد ازین حدیث
 شریف از لفظ علی اسم مبارک همان بزرگوار است که جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از اول خطاب با حضرت
 دست او را بدست خود گرفته اهتمام تمام در اثبات امامت و افضلیت و وجوب طاعت او با فعال و اقوال خود
 میفرماید آنکه العیاذ بالله جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درین حدیث از لفظ علی معنای بلند
 خواسته است و خاتمه کلام بلاغت نظام خود را که محل کمال اعتنا و احتفال و اهتمام است از ذکر جناب امیر المؤمنین
 علیه السلام یکسر فارغ ساخته حاشا و کلا این خیالی است محال که اصلا در خاطر احدی از ارباب فهم و شعور و خطور
 نمیتواند کرد بلکه بظن حقیر امر است که بعد ملاحظه این روایت کسی از صبیان میبیند هم تجویز آن نخواهد کرد و فضلا عن
 الرجال فضلا عن اصحاب الفضل و الکمال و و از هم آنکه بطلان این تاویل ضعیف از ملاحظه بعض طرق دیگر
 این حدیث واضح و آشکار است سابقا دانستی که کجی در کفایت الطالب آورده الباب الثامن و الخمسون فی
 تخصیص علی علیه السلام بقوله انما مدینه العلم و علی بابها خبرنا العلامة قاضی لقضاة صدر الشام
 ابو الفضل محمد بن قاضی لقضاة شیخ المذهب ابی المعالی محمد بن علی القرشی خبرنا حجة العرب زید بن
 الحسن الکندی خبرنا ابو منصور القزازی خبرنا زین الحفظ و شیخ اهل الحدیث علی الاطلاق احمد بن
 علی بن ثابت البغدادی خبرنا عبد الله بن محمد بن عبد الله حدثننا محمد بن المظفر حدثننا ابو جعفر الحسن
 بن حفص الخثعمی حدثننا عبد بن یعقوب حدثننا یحیی بن بشیر الکندی عن اسمعیل بن ابراهیم الهمدانی
 عن ابی اسحق عن المحرث عن علی و عن عاصم بن ضمره عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله
 خلقنی و علیا من شجرة انا اصلها و علی فرعها و الحسن و الحسین ثمرها و الشیعة ورقها فمیل یخرج من الطیب
 الا الطیب انما مدینه العلم و علی بابها من اراد المداخلة فلیات الباب قلت هکذا دوی الخطیب فی تادیخه و طریقه
 ازین روایت ظاهر است که جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اول حدیث شجره ارشاد فرموده و باین حدیث
 شریف افاده نموده که این جناب اصل شجره هستند و علی علیه السلام فرع آن شجره میباشند و سنین علیهما السلام ثمر آن شجره هستند
 و شیعه و رقی آن شجره میباشند و ازین شجره علیه سوائی اجزاء طیبه چیزی دیگر خارج نخواهد شد و متصل بهمین کلام بلاغت نظام
 که کاشف از کمال جلالت و عظمت خمسة نجبا علیهم آلاف التحية و الثناء میباشد حدیث مدینه العلم را ارشاد فرموده پس چگونه میتوان
 که درین حدیث العیاذ بالله مراد از لفظ علی اسم جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیست بلکه لفظ علی بمعنی مرتفع وارد شده هل
 هذا لامصا دمتا العیان و اقتفاء انشا العیال و احتطاء صهوة العدوان و التقوة بما لم یزال الله به من

علی ناصبه بن الحجاج عن اب التیاس عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اتاني جبرئیل
 بدروك من الجنة فجلست عليه فلما صرت بين يدي ربي كلمني وناجاني فما علمني شيئا الا علمه على فو
 باب مدينة علمي ثم دعاه النبي صلى الله عليه وسلم اليه فقال له يا علي سلمك سلمى وحبك حوبى وانت العلوم بيني
 وبين امتي من بعدى ازین روایت واضح والاحسن است که جناب رسالتآب صلی الله علیه وآله وسلم ارشاد فرمود که جبرئیل
 علیه السلام نزد من فرشی از جنبت آورد پس من بر او بشستم و هرگاه پیش پروردگار خود حاضر شدم او تعالی شان
 با من کلام کرد و مناجات فرمود پس هیچ چیزی بمن تعلیم نفرمود مگر اینکه علی از ابدانست پس و باب مدینه علم من
 است و بعد ازین جناب رسالتآب صلی الله علیه وآله وسلم جناب امیرالمومنین علیه السلام را پیش خود طلب نمود
 و با آنجناب ارشاد فرمود که ای علی سلم تو سلم من است و حرب تو حرب من است و تو علم هستی در میان من و در
 امت من بعد از من و ملاحظه مضمون هدایت مشحون این خبر جلالت اثر چنانچه می بینی مزعوم مشوم اعور
 انکرا باسفل سقری رساند و بطلان تاویل ضعیل و را از هر واضح و ظاهر واضح و اظهر میگرداند زیرا که اح
 از بلبه و صبیان هم نمی توان گفت که درین حدیث لفظ علی نام جناب امیرالمومنین علیه السلام نیست فکذا
 فی حدیث انامدینه العلم کما هو ظاهر علی من له ادنی حظ من العلم والمحلله شانزدهم آنکه علاء ابو محمد احمد بن
 محمد بن علی العاصمی در زین الفتی کما مضی گفته اخبارنا محمد بن ابی ذکریا الثقة رحمه الله قال حدثنا ابو الحسن
 علی بن احمد بن عبدان قال اخبارنا محمد بن عمرو بن سلم الجمالی المحافظ ابوبکر قال حدثني ابو محمد
 القسم بن محمد بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمرو بن علی قال حدثني ابی عن ابیه
 عن محمد بن عبد الله عن ابیه عبد الله بن محمد عن ابیه محمد عن ابیه عمر عن ابیه علی بن
 ابی طالب رضی الله عنهم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي ان الله امرني ان ادنيك والا
 اقصيك واعلمك لغتي وانزلت على هذه الآية وتعيها اذن واعية فانت الاذن الواعية لعلي يا علي وانا
 المدینه وانت الباب ولا يؤتی المدینه الا من بابها ازین روایت ظاهر است که جناب رسالتآب صلی الله علیه
 وآله وسلم باجناب امیرالمومنین علیه السلام ارشاد فرمود که حق تعالی شان مرا حکم فرموده است که قریب
 گردانم ترا و دور نکنم و تعلیم تو بنمایم تا تو یاد داری و بر من این آیه نازل شده است و تعیها اذن واعیه
 پس تو اذن واعیه علم من هستی ای علی و من مدینه ام و تو باب هستی و ایتان مدینه نمیشود مگر از باب آن
 و این کلام هدایت نظام جناب رسالتآب صلی الله علیه وآله وسلم که خطاب جناب امیرالمومنین علیه السلام

این روایت سراپا هدایت بحمد الله المتعال زبان معاندین سراپا جدال لکن ولال و کید ایشان در ضلال میشود و بسبب
کلام وضوح حق صراح و صدق بواح جمله اطف المصباح فقد طلعت المصباح بی ساخته بر زبان اهل عرفان می رود
 حالا این روایت واضحی درایت که در ضمن وجوب و هشتم از وجوه اثبات این حدیث سابقا نیز گذشته است و دیگر باره
 باید شنید و رواج طیبیه مسک مکرش برای تطبیق مشام جان بنشاند ایمان و ایتقان باید شنید ابو الحسن علی بن عمر
 بن محمد بن حسن بن شاذان بن ابراهیم بن اسحق السکری الحزبی در کتاب الامالی علی ما نقل عنه گفته ثنا اسحق بن موان ثنا
 ابی ثنا عامر بن کثیر السراج عن ابی خالد بن سعد بن طریف عن الاصبغ بن نباته عن علی بن ابی طالب قال قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم انما مدینة العلم وانت بائها یا علی کذب من زعم انه یدخلها من غیر بابها و ان
 ملاحظه بعض طرق این حدیث واضح میشود که درین مخاطبه جناب رسالت آید صلی الله علیه و آله و سلم خطاب عالی نصاب
 خود را با این الفاظ زینت ترتیب بخشیده است با علی انما مدینة العلم وانت الباب کذب من زعم انه یصل الی المدینة
 الا من قبل الباب و این الفاظ نیز مثل الفاظ سابقه فتح باب حق و صواب قاطع اسن اهل تبار و تباب است که بعد آن هرگز
 مجال و مزون باقی نیماند و جمله بهفوات شان را که درین باب تفوه بآن نموده باشند بهافشور امی گردانند سابقا شنیدی
 که علامه ابو الحسن علی بن محمد الطیب الجلالی المعروف بابن المغازی در کتاب المناقب گفته اخبرنا ابو غالب محمد بن احمد
 بن سهل المخوی رحمه الله تعالی فیما اذن لی فی روايته عنه ان ابا طاهر ابراهیم بن عمرو بن یحیی حدیثهم نا محمد بن
 عبید الله بن محمد بن عبید الله بن المطلب نا احمد بن محمد بن عیسی سنة عشر و ثلثمائة نا محمد بن عبد الله
 بن عمرو بن مسلم الا حق الصفا را بالبصرة سنة اربع و اربعین و مائتین نا ابو الحسن علی بن موسی الرضا قال حدیث
 ابی عن ابیه جعفر بن محمد عن ابیه عن جده علی بن الحسین عن ابیه الحسن بن علی بن ابی طالب قال قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی انما مدینة العلم وانت الباب کذب من زعم انه یصل الی المدینة الا من قبل الباب
 اینترجم آنکه قطع نظر از الفاظ و طرق مذکوره که معین مرام و معین نام نامی جناب امیر المومنین علیه السلام است از بنا
 دیگر احادیث جناب رسالت آید صلی الله علیه و آله الانجاب نیز که در سلسله شواهد و مؤیدات این حدیث منسلک میباشد
 بمضاف الحدیث یفسد بعضه بعضا ظاهر و باهر میشود که درین حدیث بلا ریب و اشتباه مراد از لفظ علی نام نامی جناب
 امیر المومنین علیه السلام است و این لفظ انور درین حدیث اشتهر بمعنی آخر مستعمل نشده سابقا دانستی که ابن المغازی
 در کتاب المناقب گفته قوله صلی الله علیه وسلم اتانی جبریل بدرونک من درانیك الجنة اخبرنا ابو محمد الحسن
 بن احمد بن موسی المکندجانی نا ابو الفتح هلال بن محمد الحفاری اسمعیل بن علی بن رزین نا اخي دعیل بن

المحسین بن علی بن مسلمة رضی الله عنه من مسند زید بن علی رضی الله عنه حدثنا الفضل بن
العباس حدثنا ابو عبد الله محمد بن اسماعیل حدثنا محمد بن عبد الله البلدی حدثنی ابراهیم بن عبید
بن العلاء حدثنی ابی عن زید بن علی رضی الله عنه عن ابیه عن عبده عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال
قال النبی صلی الله علیه وسلم یوم ففتح خیبر لولا ان یقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصارى فی
عیسی بن مریم لقلت الیوم فیک مقل لا تمز علی ملائمة المسلمین لا اخذوا من تراب رجلیک وفضل
طهورک یتشفون به ولكن حسبک ان تكون منی وانا منک ترثنی وارثک وانت منی بمنزلة هرون من
موسی الا انه لا بنی بعدی وانت قودی دینی وتقاتل عن سنتی وانت فی الآخرة اقرب الناس منی وانا
غدا علی الحوض خلیفتی تذود عن المنافقین وانت اول من یرد علی الحوض وانت اول داخل الجنة
من امتی وان شیعته علی منابر من نور واءمر ویین مبیضة وجوههم حولی شفعا لهم فیکونون
غدا فی الجنة جیرانی وان عدواک ظمأ مظئون مسودة وجوههم مقصون حربک حربی وسلمک
سلمی وسراک سری وعلا نیتک علانیتی وسریرة صدرک کسریرة صدری وانت باب علی وان
ولدک ولدی ولحمک لحمی ودمک دمی وان الحق معک والحق علی لسانک وفی قلبک وبین ینیک
والایمان محال لحمک ودمک کما خالط لحمی ودمی وان الله عز وجل مرنی ان ابشرک انک وعزتک
فی الجنة وان عدواک فی النار لا یرد الحوض علی مبغض لک ولا یغیب عنه محب لک قال علی فخر رت
له سبحانه وتعالی ساجدا وحمد ته علی ما انعم به علی من الاسلام والقران وحببنی الی خاتم النبیین
وسید المرسلین صلی الله علیه واله اثنین روایت ظاهرست که جناب رسالتاب صلی الله علیه وآله وسلم
روز فتح خیبر بخطاب جناب امیر المومنین علیه السلام ارشاد فرمود که اگر بنودی اینک بگویند در حق تو
گروهی چند از امت من آنچه نصاری در حق عیسی بن مریم گفتند هر آینه می گفتم امروز در حق تو کلامی که
نمی گذشتی بر جماعتی از مسلمین مگر آنکه میگرفتند از خاک پایای تو و باقی مانده آب طهارت تو تا که طلب
شفانمایند بان ولیکن کافی ست تر که توازن بوده باشی و من از تو بوده باشم و تو وارث من باشی
و من وارث تو باشم و توازن بمنزله هارون از موسی هستی مگر اینکه بعد از من پیچ نبی نخواهد بود و تو ادائیجی
من خواهی کرد و بر سنت من قتال خواهی نمود و تو در آخرت از جمیع مردم قریب تر هستی بسوی من تحقیق که
تو فردا بر حوض خلیفه من خواهی بود دفع میکنی از ان حوض منافقین را و تو اول کسی هستی که بر من وارد

واقع شده تأیید صریح حدیث انامدینۃ العلم و علی باہما ینما یذیرا کہ درین ارشاد باسد کہ حضرت خیر العباد و
و آلہ آلاف السلام الی یوم المعاد بعد اثبات کمال علمیت جناب امیر المومنین علیہ السلام بوجہ اذن و اعیہ
بودن بجناب خود آنجناب افادہ فرمودہ است کہ من مدینہ ام و تو باب آن ہستی و پیر ظاہرست کہ درین خطاب
بلاغت نصاب یقینا و قطعاً مراد از مدینہ مدنیہ علم می باشد و آنجناب باین کلام ہدایت التیام خود را مدنیہ
علم و جناب امیر المومنین علیہ السلام را باب مدنیہ علم قرار دادہ است و بوجہ مزید ظہور لفظ علم را درین کلام معجز
نظام صراحتہ نیاوردہ و ہر گاہ بحدیث ثابت شد کہ آنجناب درین حدیث شریف کہ صدور آن از ان جناب
بلا شک و ارتیاب بجناب جناب ابو تراب علیہ السلام الملک الوہاب واقع شدہ بعد ذکر نزول آیہ و تعیہا
اذن و اعیہ و اثبات بودن جناب امیر المومنین علیہ السلام اذن و اعیہ علم آنجناب خود را بلفظ دانا المدینۃ
مدنیہ علم و جناب امیر المومنین علیہ السلام را بلفظ وانت الباب باب مدنیہ علم ظاہر فرمودہ باشد پس چگونہ
میتوان گفت کہ در حدیث انامدینۃ العلم و علی باہما العیاذ باسد لفظ علی نام جناب امیر المومنین علیہ السلام
نیست بلکہ بمعنای وصفی آن واقع شدہ و مراد از ان مرتفع ہست مہمدم آنکہ سید علی بن شہاب الدین الہمدانی
در کتاب المودۃ فی القری گفتہ و عن ابی ذر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلعم علی باب علمی و مبین لامت
ما ارسلت بہ من بعدی حباً ایمان و بغضہ نفاق و النظر الیہ دافۃ و مودۃ عبادۃ اذین روایت ظاہر
است کہ جناب رسالتاب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ارشاد فرمودہ کہ علی باب علم من ست و بیان کنندہ است
برای امت من انچہ فرستادہ شدہ ام بآن بعد از من محبت او ایمان ست و بغض او نفاق ست و نظر بسوی او از
راہ مہربانی و دوستی عبادت ست و این روایت سرایا ہدایت کہ بوجہ عدیدہ دلیل مامت جناب امیر المومنین
علیہ السلام ست دلالت قطیعہ دارد بر آنکہ آنجناب باب علم جناب رسالتاب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بود
و ہر گاہ ازین حدیث شریف ثابت شد کہ جناب امیر المومنین علیہ السلام باب علم جناب رسالتاب صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم ست پس بلا ریب متحقق گردید کہ در حدیث انامدینۃ العلم و علی باہما مراد از لفظ علی نام
نامی جناب امیر المومنین علیہ السلام ست و ہر گز معنای مرتفع و خلی و ران ندارد و تاویل ضعیل عوار آنکہ محض
مصادمۃ حق واضح و سجت معاندۃ صدق لائح میا باشد مہمدم آنکہ اخطب خوارزم در کتاب المناقب
اکا و ریت سابقا گفتہ حدثناسیدالمحقق ابو منصور شہر دارین شیروید بن شہر دار الدلیلی فیما کتب الی من
ہمدان حدثنابو الفتح عبد و س بن عبد اللہ بن عبد و س لہمدانی کتابتہ اخبرنا الشیخ ابو طاہر

که بمن میرسد از جانب او بر او رسد در دنیا و دوست من هست در آخرت و همراه من خواهد بود در مقام بلند و بعد
ملاحظه این ارشاد صریح و نص صریح جناب رسالتآب صلی الله علیه و آله وسلم احدی از ارباب عقل تاویل ضعیف
اعور انکر را وزنی نخواهد گذاشت و بادعای این معنی که در حدیث انام مدینه العلم و علی بایما لفظ علی بمعنی بلند
است خاک در دیده انصاف نخواهد انباشت مستم آنکه علامه محمد بن یوسف کنجی در کفایه الطالب کما سبق گفته الباب
الوابع والاربعون فی تخصیص علی بالتابعة عند الفتنه اخبرنا العلامة مفتی الشام ابو نصر محمد بن هبة الله
القاضی اخبرنا ابو القاسم الحافظ اخبرنا ابو القاسم السمرقندی اخبرنا ابو القاسم مسعدة
اخبرنا عبد الرحمن بن عمر والفارسی اخبرنا ابو احمد بن عدی حدثننا علی بن سعید بن بشیر حدثننا
عبدالله بن داهر الرازی حدثننا ابی عن الاعمش عن عباية عن ابن عباس قال ستكون فتنة فمن ادرکها منکم
فعلیکم بمحصلتین کتاب الله وعلی بن ابی طالب فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو اخذ بید
علی وهو یقول هذا اول من امن بی واول من یصافحنی وهو فاروق هذه لامة یفرق بین الحق والباطل
وهو یسوی للمؤمنین والممال یسوی للظالمین وهو الصدیق الاکبر وهو بابی الذی ادق منه وهو خلیفتی
من بعدی ازین روایت سراسر هدایت واضح است که ابن عباس فرمود که قریب است که فتنة برپا شود پس هر که
از شما ادراک آن بکند پس لازم بگیرد و چیز را که یکی از ان کتاب خدا و دیگری علی بن ابی طالب علیه السلام است
پس تحقیق که من شنیدم جناب رسالتآب صلی الله علیه و آله وسلم را در حالیکه آنجناب دست علی را گرفته بود و
می گفت که این اول کسی است که بمن ایمان آورد و اول کسی است که بمن صافحه خواهد کرد و او است فاروق این
است که فرقی میکنند در میان حق و باطل و او است حکمران مؤمنین و مال حکمران ظالمین است و او است صدیق اکبر و او
در وازه من میرسد از جانب او و او است خلیفه من بعد از من و هرگاه ازین ارشاد هدایت بنیاد چنانچه
می بینی بصراحت ثابت شد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در وازه جناب رسالتآب صلی الله علیه و آله وسلم
است که مردم از ان در وازه بسوی آنجناب میرسد پس بحمد الله تعالی بطلان تاویل ضعیف اعور در حدیث انام
مدینه العلم و علی بایما بمنتهای المعان و التصاح رسید و بر هر ذی شعور کائنات فی منتی السفور منجلی گردید
که یقیناً و قطعاً مراد در ان خبر از لفظ علی نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السلام است و صرف آن بسوی معنی بلند
هرگز مستی از جواز ندارد والله یحیی الحق بکلماته مست و یکم آنکه سید علی بن شهاب الدین الهمدانی در کتاب السبعین
علی ما نقل عنه آورده الحدیث الاربعون عنه رضی الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم علی بن
ایمن عباد الله بن عباس ۱۲

حوض میشود و توالی اهل جنیت هستی از است من و تحقیق که شیعیان تو بر سبیلای نور خواهند بود و در حالیکه سیراب سیراب باشند و خواهند شد و رخامی شان سفید خواهد بود و ایشان گرو من خواهند بود و من شفاعت ایشان خواهم کرد پس فرو در جنیت همسایگان من میشوند و بدرستی که دشمنان تو کشته و کشته داشته شده خواهند شد و رخامی شان سیاه خواهد بود و دستهای شان پس پشت بسته خواهد شد و حرب تو حرب من است و صلح تو صلح من است و پنهان تو پنهان من است و آشکار تو آشکار من است و پوشیدگی سینه تو مثل پوشیدگی سینه من است و تو باب علم من هستی و تحقیق که اولاد تو اولاد من است و گوشت تو گوشت من است و خون تو خون من است و بدرستی که حق بر زبان تو و در قلب تو و در میان دو چشم تو میباشد و ایمان با گوشت و خون تو آمیخته است چنانچه با گوشت و خون من آمیخته است و بدرستی که خداوند عالم مرا حکم فرموده است که بشارت دهم ترا که تو و عترت تو در جنیت خواهند بود و دشمن تو در آتش خواهد بود و وارد حوض نمی شود بر من هیچ دشمن تو و غائب نخواهد شد از آن حوض هیچ دوست تو انتهی ملخص الحدیث و پر ظاهر است که هرگاه جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چنانچه درین خبر کرامت اثر وارد شده جناب امیر المؤمنین علیه السلام را باب علم خود قرار داده باشد و آنرا در ضمن دیگر فضائل جلیله و مناقب اصیله بخطاب خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام ذکر فرموده باشد دیگر کدام سفیه خواهد بود که در حدیث انما مدینه العلم و علی بابها بمال تاویل ضعیف اعور ببیند و بصرف لفظ علی از علمیت بسوی وصفیت برای خود و نقل در کاتحجیم برگزیند و زور و هم آنکه نیز خطاب خوارزم در کتاب المناقب گفته و ابنا ابوالعلا هذا قال خبرنا الحسن بن احمد المقری قال خبرنا احمد بن عبد الله المحافظ قال خبرنا ابو الفرج احمد بن جعفر النسائی قال حدثنا محمد بن جویر قال حدثنا عبد الله بن داهر بن یحیی المزنی قال قال حدیثی ابی داهر بن یحیی المقری قال حدثنا الاعمش عن عباة عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هذا علی بن ابی طالب الحموی من لحمی و دمه من دمی و هو منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا بنی بعدی و قال یا اوسلمة اشهدی و اسمعی هذا علی امیر المؤمنین و سید المسلمین و عیبة علمی و بابی الذی اوتی منه اخى فی الدنیا و خدنی فی الاخرة و معی فی المساء لا اعلی ازین روایت ظاهر است که جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد نموده که این علی بن ابی طالب است که گوشت او گوشت من و خون او خون من است و او از من بمنزلة هارون است از موسی چنانکه هیچ نبی نیست بعد از من و بخطاب ام سلمه فرمود که ای ام سلمه گواه باش و بشنو که این علی امیر مؤمنین و سید مسلمین است و ظرف علم من است و باب من است

در باب حدیث مدنیۃ العلم قابل دنی التقات سخا و اهد و انست زیر که بزرگوار می که مرتبه عظمای او سجدی رسیده باشد که باب الشرب بود چگونه باب مدنیۃ علم سخا و اهد بود و بعد ثبوت این معنی کدام عاقلی ست که حدیث انام مدنیۃ العلم و علی باهم آرا از مرج و فضل جناب امیر المؤمنین علیه السلام صرف کرده باین تاویل ضعیف که او من من کل موهون است جنوح و رکون خواهد نمود و بسوم آنکه جلال لدین سیوطی در رساله القول الجلی فی فصائل علی گفته الحدیث التاسع والثلاثون عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال علي بن ابي طالب باب حطة من دخل منه كان مومنا ومن خرج منه كان كافرا اخرجہ اللاد قطنی فی الافراد ازین حدیث شریف واضح و لائح ست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام بنص جناب رسالتاب صلی الله علیه وآله وسلم باب حطه ست و سابقا از افاده علامه سخاوی دانستی که این حدیث شریف مؤید حدیث انام مدنیۃ العلم و علی باهم می باشد و ظاہر ست که تایید حدیث باب حطه برای حدیث مدنیۃ العلم متصور نمیتواند شد بدون اینکه در حدیث مدنیۃ العلم مراد از لفظ علی ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السلام بوده باشد پس چگونه عاقلی بعد ازین تاویل ضعیف اعمور را در باب مدنیۃ العلم قابل دنی احتفال و اعتنا خواهد دانست و علاوه بر افاده سخاوی از کلام علامه عجلی در ذخیره المال نیز ظاهر میشود که حدیث باب حطه مؤید حدیث انام مدنیۃ العلم ست حیث قال و ليس منها حجر مرسوسة الا وهي من جبل مقصوده فالأحجار المنبوذة لا تستطاب ولبن الأجر سريعة الخراب بخلاف المنحوتة الصلاب وقد قالوا العلم مدينة مبنية لبننة من الدراية ولبننة من الرواية فاطنك بهذا الشأن لبننة من السنّة ولبننة من القرآن في وسط مدينة علم و علی لها یاب فادخلوا الباب سجدا یا اولی الابواب ازین عبارت ظاہر ست که علامه عجلی در آخر کلام خود بعد ذکر بودن جناب امیر المؤمنین باب مدنیۃ علم حکم نموده که داخل شوید باب را و حالیکه ساحد بوده باشد ای صاحبان الباب و بر صاحبان فهم ظاہر ست که این کلام اشاره لطیفه است بسوی قول خداوند عالم و ادخلوا الباب سجدا و قولوا حطة تغفر لكم خطاياکم و سنزید المحسنين و بسوی حدیث علی بن ابی طالب باب حطه پس بجهت تعالی حسب افاده علامه عجلی پنج لطیف ظاہر گردید که حدیث باب حطه مؤید حدیث مدنیۃ العلم ست و ذات قدسی سمات جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب مدنیۃ العلم نیز هست و باب حطه نیز می باشد و حدیث انام مدنیۃ العلم و علی باهم و حدیث علی بن ابی طالب باب حطه هر دو مظهر کمال فضل آنجناب ست و آنچه اعمور را فخر در صدور تاویل حدیث مدنیۃ العلم افتاده انکارا شتمال آن برنام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السلام آغاز نهاده اطل

ابن طالب با بآل الدین من دخل فیہ کان مؤمناً ومن خرج منه کان کافراً واه صاحب الفردوس ازین حدیث ثابت است کہ جناب رسالتآب صلی السد علیہ وآلہ وسلم ارشاد فرمود کہ علی بن ابی طالب در وادہ دین است ہر کہ داخل شود در ان مؤمن خواہد بود و ہر کہ خارج شود از ان کافر خواہد بود و در نہایت القناح است کہ ہر گاہ بنص صریح جناب رسالتآب صلی السد علیہ وآلہ وسلم جناب امیر المؤمنین علیہ السلام باب دین باشد ہر گز عاقلی قبول نخواہد کرد کہ در حدیث انامدینۃ العلم علی بابہا مراد جناب رسالتآب صلی السد علیہ وآلہ الاطیاب از لفظ علی صفت مشتقہ از علوی باشد و نام نامی جناب امیر المؤمنین علیہ السلام نیست بلکہ یقین خواہد دانست کہ مراد جناب رسالتآب صلی السد علیہ وآلہ وسلم از لفظ علی در قول خود علی بابہا نام گرامی جناب امیر المؤمنین علیہ السلام است و انجناب بلا شک و ارتیاب باب دین را باب مدنیہ علم قرار دادہ و ہذا من الظہور و مجتہد لا یخفی علی من لہ ادنی مسکتہ و شعور و لکن الا عوس المتعالمی المتشور لا یجوز لعی قلبہ بین الظلمات والنور و علاوہ برین از حدیث انامدینۃ العلم بلا شبہہ ظاہر است کہ جناب رسالتآب صلی السد علیہ وآلہ وسلم مدنیہ علم دین بود چہ بہترین علوم علم دین است و امیر المؤمنین علیہ السلام بنص انجناب باب دین است پس باب مدنیہ علم دین ہم خواہد بود و تاویل ضعیل اعداء انگریزی سود محض شدہ در تسفیہ و تحمیل و تبذیر و تضلیل و خواہد افزود و بالجملة فتاویل اعداء فی ہذا الحدیث الورد فی باب الدین تاویل المجاہدین الحاکمین و تحریف المعاندین المحاسدین و الحمد لله علی رد کید الکاذبین الماکنین **بست و موم انک** سلیمان بن ابراہیم لجنی قندوزی در کتاب ینابیع المودۃ آورده و عن یاسر الخادم عن علی الوضاعن ابیہ عن ابائہ عن رسول الله صلی الله و آلہ وسلم قال یا علی انت حجة الله وانت بأب الله وانت الطريق الى الله وانت النبا العظيم وانت الصراط المستقیم وانت المثل الاعلی وانت امام المسلمین و امیر المؤمنین و خیر الوصیین و سید الصدیقین یا علی انت الفاروق الاعظم وانت الصديق الأكبر وانت حزبك حزبي وحزبي حزب الله وانت حزب اعدائك حزب الشيطان ازین حدیث شریف و خبر طیف واضح و آشکار است کہ جناب رسالتآب صلی السد علیہ وآلہ وسلم بخطاب جناب امیر المؤمنین علیہ السلام ارشاد فرمود کہ یا علی تو حجت خدا هستی و تو در وادہ خدا هستی و تو راہ ہستی بسوی خدا و توئی نبأ عظیم و توئی صراط مستقیم و توئی مثل علی و توئی امام مسلمین و امیر مؤمنین و بہترین وصیین و سردار صدیقین یا علی توئی فاروق اعظم و توئی صدیق اکبر و بدرستی کہ گروہ تو گروہ من است و گروہ من گروہ خداست و تحقیق کہ گروہ دشمنان تو گروہ شیطان است انتی محصل الخبر و بعد ملاحظہ این خبر کہ نص صریح است در نیکہ جناب امیر المؤمنین علیہ السلام باب السد بود و احدی از ارباب نصفت تاویل ضعیل اعداء را

وهو بالسفساف اشبه لاسیما وفي رواية رواها ابن عبد البر في استيعابه انما مدية العلم وعلى باهما فمن
 اداد العلم فليأت من بابه اذ مع تحديق النظر في هذه الرواية لا يبقى تردد في بطلان ذلك الراي فاستفاد بهذا
 وعلامته مناوی نیز این تاویل ضعیل و تحریف سخیف را از جمله تمکلات فاسده و تکلفات کاسده ظاهر فرموده طریقی
 از او تحقیر آن باقدام تئیس و تقویر پیوده چنانچه در فیض القدير در شرح حدیث انادار الحکمة گفته و من زعم
 ان المراد بقوله وعلى باهما انه مرتفع من العلو فقد تحمل لغرضه الفاسد بما لا يجدي به ولا يسمنه ولا يفنيه
 و نیز مناوی در تئیس گفته و من زعم انه من العلو وهو الارتفاع فقد تحمل لغرضه الفاسد بما لا يجدي به
 و محمد بن اسمعیل بن صلاح الامیر الیمانی مسلک توهم و ابطال و تهجین و اخیال بن تاویل بجه و تسویل الجلیج
 کما ينبغي سیره بکره و جوهه عدیده رو و افساد این تعلل بی بنیاد قصب السبق از دیگر علمای سنیه درین باب بره
 چنانچه در روضه ندیه در ذیل اثبات حدیث مدینه العلم و بیان معانی آن گفته و اما ما قبل فی قوله صلعم
 و علی باهما ان علیا هنا صفة مشبهة بالفعل و مرتفع باهما علی متناوله و عال عن ایدی متعاطیه
 فكلاد من جنس كلام الباطنية لا يقبله الاسماع اما اولاً فلانه خلاف ما فهمه الناس اجمعون من
 الحديث و اما ثانياً فلانه يناfi ما ثبت من كونه صلعم بعثت بالحنيفة السمحة السميلة فان علی مه
 صلعم علوم واضحة لا الفاظ ظاهرة الدلالات فهمها اهل المحضر و البوادی و اما ثالثاً فلانه لا طائل تحت
 الاخیال بان باب علومه صلعم عال مرتفع لا تبعید العلم و توعیر مسلكه و سد بابه و قد علم انه
 صلعم ما شدد في ذلك ولا كان من هديه صلعم توعیر مسالك العلم سيما العلوم النبوية وكيف
 يوسع مسالك علوم الشريعة و تدبعت مبيناً للناس ما نزل اليهم و بالجملة لو لا شئ لبصائر و العصبية
 التي تكلموا انهم كانوا مثل هذا الكلام يكتب ولا يفتقر الى الجواب و از مطالعة این تحقیقات علمای کبار و
 افادات علمای احوار سنیه که در رد این تاویل سر اسر خساره بر روی کار آورده اند و از ملاحظه کلمات تعییر آمیز
 و جملات تشویر انگیز که بایر اوان در مطاوی کلام حظ کافی از تجلیل قائل این تاویل برده اند آنچه از مطاعن
 و معائب و مخازمی و مشالب در حق احوار فخر عاندی گردو اگر چه برای ناظر بصیر واضح و مستنیرست لیکن
 بغرض مزید تبصیر و تذکیر تلخیص و تحریر آن نیز می پردازم اول آنکه از قول علامه عاصمی و تکلموا فی تاویل
 هذا الحديث فذهبت المخارج و من قال بقوله الى اناداد بقوله و علی باهما الوفیة الباب من العلل
 ظاهرست که ادعای این معنی که علی درین حدیث وصف مشتق از علوست و نام جناب امیر المومنین علیه السلام

بالحميفة

واضح التباب و در فساد و بطلان اظهر من السراب ست و علامه عجلی اگر چه درین کلام ایما لطیف بسوی حدیث باب حطه نموده لیکن در جای دیگر تصریح تمام آنرا ذکر فرموده حیث قال و ذالک باب حطه من یلم + و من دکان من ینجی + اخراج الدار فطنی ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال علی باب حطه من دخل منه کان مومنا و من خرج منه کان کافرا بست و چهارم آنکه احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی در مسند خود گفته ثنا یحیی بن ادم و ابن ابی بکر قال ثنا اسرائیل عن ابی اسحق عن حبشی بن جنادة قال یحیی بن ادم السلوی و کان قد شهد یوم حجة الوداع قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علی منی و انا منه و لا یودی عنی الا انا و علی ازین حدیث شریف که طرق متکاثره و روایات متوافره او سابقا بتفصیل شنیدی واضح و ظاهراست که جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم تصریح تمام ارشاد فرموده که علی از من ست و من از علی هستم و ادا نمی کند از جانب من مگر خود من یا علی و از کلام علامه سخاوی که در مقاصد حسنه آورده و در سابق مسطور گردیده است واضح و واضح میشود که این حدیث مؤید حدیث مدنیۃ العلم می باشد و مؤید بودن این حدیث برای حدیث مدنیۃ العلم از کلام زکشی در کتاب لآلی مشوره فی الاحادیث المشهوره نیز واضح و واضح است و بر ظاهر است که تا بید این حدیث برای حدیث مدنیۃ العلم بدون اینکه در حدیث مدنیۃ العلم نام نامی جناب امیر المومنین علیه السلام مذکور باشد نمی تواند شد پس زینجا واضح گردید که اعدا و من خدا خدوده در تاویل باطل خود تمامی صریح و تناکره فصح را مرتکب می شوند و هرگز راه تامل و تدبیر اصل الفاظ حدیث و مؤیدات آن نمی روند بست و پنجم آنکه رکاکت و بطلان و سخافت و هوای این تاویل غلیل و تسویل ضعیل سجدی رسیده که بسیاری از علمای اهل سنت خود در پی راه و ابطال آن فتاده و اد توهمین و تهجین و تغفید و تندید آن داده اند سابقا شنیدی که علامه عاصمی در زین الفتی بعد نقل این تاویل سر اسر تسویل از خوارج و اتباع شان انخزام و فساد و انخزام و انهداد آن بعبارت موجزه بلیغه ظاهر و باهر نموده کمال الضحکال و بوار و تباب و تبار آن کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار فرموده حیث قال و اما الادا و ابدلک الوقیعة فی المرتعی رضوان الله علیه و المحط عن رتبته و هیما لا یخفی علی البصیر النهار و این حجر علی با آنمه تشدد و تعصب و تحجر و تصلب که اکابر اهل نخله لو نیز اعتراف بآن دارند این تاویل باطل و تسویل عاقل را اشیبه سفسا دانسته و آنرا ای باطل گفته و سیکه باین تاویل ضعیل احتجاج بر اهل تشیع نماید و از زمره اهل تحقیق خارج و در جرگه غلطین خارج و انموده چنانچه در مخ مکیه شرح قصیده همزد شرح شعره لم یزده کشف الغطاء یقینا بطل هو الشمس ما علیه غطاء + بدکر این حدیث شریف گفته حاجت بعض من لا تحقیق عنده علی الشیعة بان علی اسم فاعلم من العلوی عال باها فلا ینال لکل احد

لا یجدیه ولا یمنه ولا یغنیه واضح است که هر که گمان کند که مراد از قول آنجناب و علی با هم این است که آن با مرتفع است پس تحقیق که او تحمل کرده برای غرض فاسد خود بچیزی که نافع او نیست و او را فربه و بی نیاز نمی سازد و ظاهراً است که اعمور انکار زاعم همین زعم باطل است پس تحمل بودن او بلا ریب و اتسام او باین وصمت و عیب ثابت خواهد بود و الله الموفق لا رغبه و کل معاند جود هشتم آنکه ازین قول مناوی این هم ثابت است که هر که چنین زعم باطل داشته باشد او صاحب غرض فاسد است و بر ظاهر است که اعمور این زعم باطل بلا شبهه دارد پس بودن او صاحب غرض فاسد و عرض کاسد محل اشتباه محققین نباه خواهد بود و نهم آنکه ازین کلام مناوی ظاهر است که زاعم این تاویل باطل را تحمل و فائده نمی رساند و او را فربه و بی نیاز نمی گرداند و چون اعمور فخر متفوه باین تاویل ضعیف گردیده و او را خیلی نافع بحال خود دیده چه احتیاج رو افش بر بنای آن باطل انگاشته بانگ بی رنگام و علی هذا یبطل الاحتیاج به للرافضه برداشته پس قلت عقل و حسب فاده مناوی ظاهر و باهر گردید و متحقق شد که با و صغیر که این تاویل ضعیف بهر سکرین فضل قسیم الجنة و انار مصداق و لیس لهم طعمه الا من ضریع لا یسمن و لا یغنی من جوع میباشد لیکن اعمور انکار آنرا از محال جهل و نادانی بحال خود نافع می انگارد و دست از تمسک و تثبیت بآن بر نمی دارد و دهم آنکه از کلام علامه یمانی واضح است که این تاویل باطل از جنس کلام باطنیه است و سخافت و رکاکت اقوال باطنیه و نهایت بطلان و فساد بلکه مشتعل بودن آن برزخ و الحاد بر ناظر کتب مذاهب و اسفار مقالات مخفی و محجب نیست و چون اعمور انکار همین تاویل باطل متمسک گردیده پس ثابت شد که کلام او درین باب از جنس کلام باطنیه اکتساب است و او بذکر این کلام نافرجام مشابست و مضامینات با باطنیه لئام و ملاحدۀ طعام اکتساب نموده بجمع خروج و حروریت بالحاد و باطنیت درین کلام استیجاب زجر و ملامت افزوده یازدهم آنکه از افاده علامه یمانی واضح است که این تاویل باطل کلامی است که اسماع آنرا قبول نمی کند فظهران الاعور المتفوه بهذا الکلام الذی تنفع عنه الاسماع و تجر الطباع قلا صابته افتر فی سمعه کما اصابته فی عینه فلم یبزی بین ذین الکلام و شینه و لم یبق له سمع و لا یصر حتی یکف لسانه عن هذا الهزل و الهذر و انه هو و اتباعه فی هذا الباب لمدته و سرون معذولون و انهم عن السمع المعزولون و واز دهم آنکه از افاده علامه یمانی ظاهر است که این تاویل باطل خلاف فهم جمیع مردم است پس ظاهر شد که اعمور بذکر این تاویل مخالفت جمیع مردم نموده خود را از حلقه ناسن خارج گردانیده در زمره اشباه ناسن گنجانیده و قد سبق التنبيه علی هذا ایضاً فیما مضی سیزدهم آنکه افاده

نیست مذهب خوارج و قائلین بقول ایشان میباشد پس مجدداً تعالی ظاهر گردد و بدید که اعداء فخر از جمله خوارج و قائلین بقول ایشان میباشد و بدید که این تاویل باطل و تسویل عاقل خاک مذلت و خسار بر سر خود می پاشد و هذا ما قد سبق تنبيه عليه و ووم آنکه از قول عاصمی و انما ارادوا بذلك الواقعة في المرتضى رضوان الله عليه والمحط عن رتبته واضح است که مقصود خوارج و اتباع ایشان ازین تاویل باطل نیست که بی ادبی و حق آنجناب نمایند و حط رتبه آنحضرت بعمل آنرند پس متحقق گردد بدید که اعداء فخر بدید که این تاویل باطل بی ادبی و حق جناب امیر المومنین علیه السلام و حط رتبه آنحضرت بعمل آنرند پس متحقق گردد بدید که اعداء فخر بدید که این تاویل باطل بی ادبی و حق جناب امیر المومنین علیه السلام و حط مرتبه آن امام عالمیقام آغاز نهاده داد اتباع کلاب را کما ينبغي داده و قد سبق التنبيه على هذا ايضا و ووم آنکه از قول عاصمی و هیما لا یخفی علی البصیر النهار واضح و آشکار است که ذهاب خوارج بسوی این تاویل باطل از قبیل اخفای نه از انظار اهل البصائر میباشد و چون اعداء فخر باین تاویل باطل لب کشاده پس ظاهر گردد بدید که این اعداء بادی العوار با وصف عور خود اخفای نه از انظار اهل البصائر میکنند لیکن این متصوفاً و نامحموداً و از حیث امکان خیلی بعید است چه وجود نه از البصائر در حیز اختلاف و هتار نیمانند هذا انما السلفاء التنبيه عليه چه ارم آنکه از قول بن حجر و اجماع بعضی لا یحقق عندنا على الشيعة بان على اسم فاعل من العلو و انما السلفاء التنبيه عليه چه ارم آنکه از قول بن حجر و اجماع بعضی لا یحقق عندنا على الشيعة بان على اسم فاعل من العلو او از تحقیق بهره ندهد و بر ظاهر است که اعداء همین تاویل باطل احتیاج بر شیعہ نموده و زعم باطل خود از مبطل احتیاج اهل حق دانسته پس جریان اعداء نکر فی التبیق از فضیلت تحقیق حسب افاده ابن حجر ایق ثابت خواهد بود علی التحقيق والله ولی التوفيق یحجم آنکه از قول بن حجر و هو بالسفسات شبه ظاهر است که این تاویل باطل شبه بسفسات می باشد و چون اعداء عساف باین تاویل واضح الاعتساف لب کشوده پس انتصاف او بسفسات و جزا و نزد اهل نضاف ثابت خواهد بود بلا خلاف والله ولی الانتصار و الانتصاف ششم آنکه از قول بن حجر از مع تحدیق النظر فی هذه الرواية لا یبقى تردد فی بطلان ذلك الراي واضح است که این تاویل ضعیل رای باطل است و با تحدیق نظر در روایت استیعاب نزد می در بطلان آن باقی نمی ماند و ازینجا متحقق گردد بدید که اعداء بدید که این رای باطل خود را از حلیه اصابت عاقل گردانیده و بسبب عدم تحدیق نظر در روایت استیعاب اعداء بودن خود کما ينبغي بمعرض اثبات رسانیده و انی کان للاعداء ان یطالع کتاب الاستیعاب فضلا عن ان یمعن النظر فی الفاظ هذا المحدث الماثورة فی کتب القوم بالاستیعاب مفهم آنکه از قول مناوی و من زعم ان المراد بقوله وعلى بابها ان من رتفع من العلو فقد تحمل لغرضه الفاسد بها

علامه یمانی ثابت است که این تاویل باطل منافات دارد بمبعوث شدن جناب رسالتآب صلی الله علیه وآله وسلم بحقیقه سحیح سہل پس محقق شد کہ اعور فاقد البصر در ذکر این تاویل فاسد چنان کہ روانہ راہ رفتہ کہ از منافات آن بامور ثابتہ قطعہ کہ ہر ذی شعور از ان باخبرست خبری نگرفتہ و باین تاویل باطل مرمی را کہ موجب افضلیت سرور کائنات و محل قنار تبعیین آن خیر البریات است نفی نمودہ فبعدالہ من عنود قد ضوب علی قلبہ بکلاسد و سحفاک من کتود بد علی اضرابہ فی اوغر واللہاد چہار و ہم آنکہ از افادہ علامہ یمانی ظاہرست کہ این تاویل ضعیف پیچ فائدہ ندارد جز دور گردانیدن علم دشوار نمودن راہ آن و بند کردن دروازہ آن حالانکہ معلوم است کہ جناب رسالتآب صلی الله علیه وآله وسلم گاہی شدت درین باب نفرمودہ و از سیرت آن جناب دشوار گردانیدن طرق علم نیست خاصہ معلوم نبویہ و چگونہ آنجناب طرق علم شریعت دشوار گرداند حالانکہ مبعوث شدہ است آن جناب بیان کنندہ برای مردم انچہ نازل شدہ بسوی ایشان و ازینجا ظاہر گردید کہ اعور انکر کہ دست تمسک باین تاویل ضعیف زودہ است چنان سرست بادہ رقاعت و صفاقت میباشد کہ اصلاً التفاتی بتطرق چنین نقص عظیم بساحت علیای جناب رسالتآب صلی الله علیه وآله وسلم نمی نماید و بی تاویل و تدبر در مودای این تاویل ضعیف زبان بشاءت ترجمان خود را بآن می آلاید فالویل لہ کل لویل کیف خاض من الضلال مثل هذا السیل و یحج من عیاءہا لعی داسا اظلم من اللیل ومعذالك خاب مسعاہ حیث راہ ملا یستطاع بالدرک والنیل پانزدہم آنکہ از افادہ علامہ یمانی واضح است کہ اگر کور می بصائر و عصبتی کہ از پوشیدہ میکنند ضمائر نمی بود ہر آئینہ مثل این کلام یعنی کلامی کہ مشتمل برین تاویل ضعیف است نوشتہ نمی شد و محتاج بجواب نمی گردید و پر ظاہرست کہ اعور انکر باین تاویل ضعیف مائل و بکلامی کہ مشتمل بر آن است متفہو و قائل شدہ پس ثابت گردید کہ او بوجہ عامی بصائر و عصبت مکنونہ ضمائر بکلامی تفہو نمودہ کہ از غایت فساد و بطالان و سقوط و ہوان محتاج بجواب نیست و خود او درین باب لائق کلام و خطاب اصحاب الباب نیست ولیکن ارباب ابصار ناچار بوجہ اضطرار رو بسوی ابدای عوار کلام بین الاغوار اومی آرند و طریق ظہر غوار این اعور فاضح العار بامعان انظار می سپارند و الحمد لله المبین للسرائر علی ظہور ابتلاء لا عور بادھی الحوائث و تبیین اتصافہ بعی الا بصار و البصائر و وضوح ابطانہ للعصبتۃ التي تکتہا الضمائر والله اعلم عن التذی فی مآوی الحوائث و هو الواقی العاصم عن اقتواف الصغائر و الکماثر و سخاومی کہ از جملہ معارفین محدثین و مشاہیر منقذین سنیم است بعد اثبات حدیث مدنیہ العلم کلامی عجیب و تقریر غریب نمودہ کہ کاشف کمال

فتی عبد العزیز
افندی
فتی سلیمان
بن بلال

فتی نافع مولی
ابن عمر

نابعه عبد الله بن صالح عن عبد العزيز بن ابي اطرقي اول يس دران عبد العزيز بن عبد الله الواسي واقع شده
 واوزو ابو داود ووضييف ست ابن حجر عسقلاني در تهذيب بترجمه او گفته وفي سوالات ابى عبید الاخرى عن
 ابى داود قال عبد العزيز لا ديسى ضيف ويزوران سليمان بن بلال واقع ست و او حسب تصریح
 بن معين نزد اهل مدینه بسبب تحصیل بازار بودن پست قدر بود و نیز عثمان بن ابی شیبہ با وصف نفی باس
 از حدیث او را معتقد نداشت چنانچه ابن حجر در تهذيب بترجمه او گفته و قال ابن المجید عن ابن معین انما وضع
 عند اهل المدينة انه كان على السوق وكان اردى للناس عن يحيى بن سعيد و نیز در تهذيب بترجمه او مذکور
 است قال ابن شاهين في كتاب الثقات قال عثمان بن ابى شيبه لا باس به وليس من يعتمد على حديثه
 و نیز درین طریق نافع واقع ست و او هم مقدوح ست چنانچه ابن عبد البر قرطبی در کتاب جامع بیان
 العلم گفته و قدر دى عن ابى حنيفة انه قيل له مالك لا تردى عن عطاء قال لا نى رئية يفتى بالمتعة و
 قيل له مالك لا تردى عن نافع قال رتبة يفتى بايتان النساء في عجاذهن فتركته و فخر الدين رازى در
 مفاتيح الغيب در تفسير آية نساء كرهت لکم گفته المسئلة الثالثة ذهب اکثر العلماء الى ان المراد من الآية
 ان الرجل يخبر بين ان ياتيه ما من قبلها و بين ان ياتيه ما من دبرها فى قبلها فقولہ انى شئتو
 محمول على ذلك و نفى نافع عن ابن عمر انه كان يقول المراد من الآية تجوز ايتان النساء فى دبرها و دسائر
 الناس كذبوا نافعاً فى هذه الرواية ازين عبارت ظاهر ست که نافع از ابن عمر تجويز ايتان النساء فى ادبارهن
 روايت نموده و تمامی مردم نافع را درین روايت تکذيب کرده اند پس هر گاه حسب تصریح رازى تمامی مردم
 نافع را نسبت بکذب کرده باشند چگونه و تيش در باب تفصيل فلان و بهمان نافع خواهد بود و چير اهل انصاف
 و ايمان در ادوين باب تکذيب نخواهند نمود و علاوه برين نافع بجدى در کذب و افترا جسارت داشت که از
 ديون بودن عمر انکار ميکرد حالانکه ديون بودن او چنان امحقق و ثابت ست که تا بحال اهل سنت مجال
 انکار آن ندارند پس کسی که چنين جسور و نکور بوده باشد اگر روايت تفصيل ابو بکر و عمر را بر فتراک ابن عمر
 برونند محل تعجب نيست حال احوال و چنين عمر و انکار نافع از ان تفصيل بايد شنيد در صحيح بخارى در حديث
 مقتل عمر از عمر منقول ست که او گفت يا عبد الله بن عمر انظر ما على من الدين فحسبوه فوجدوه ستة
 و ثمانين الفا و نحوه قال و فى له مال عمر فاداه من امواله و لا فسل فى بنى عدى بن كعب فان
 لم تفت امواله فسل فى قريش و لا تعد هم الى غيرهم فادعنى هذا المال و ابن حجر عسقلاني در فتح الباري

الصلوات والتسلیات انعقاد یافته باشد که وین و هوان و فساد و بطلان آن اظهر من الشمس و ابین من الایس است
چون ایم آنکه استدلال بحديث ابن عمر که سخاوی درین کلام مترکب آن شده از قبیل استشهاد ابن اوی بدین باشد
سبحان الله این عمر را چه قابلیت است که کلام او را کسی در تفضیل ابوبکر و عمر مقرون بصدق و صواب بداند و او را
با آنکه در وای کذب و زور درین باب صادق اللهجه و مستند و معتد گرداند و ما بحمد الله المنعم در کتاب
استقصاء الانعماء تحقیق تمام شطری از قبایح موحشه و فضاخ مدیه ابن عمر معرض بیان آورده ایم که بعد
ملاحظه آن احدی از باب انصاف بکلام ابن عمر اعتنائی و بهفو او احتفالی نخواهد نمود و ابدأ بتصدیق و
تسلیم آن لب نخواهد کشود و الله العاصم عن ذیغ کل مکابر عنود پنجم آنکه علامه ابن عبد البر که جلالت و عظمتش در مجلد
حدیث طبر حسیب افادات اکابر این حضرات واضح و واضح شده در روایت ابن عمر سعی جمیل فرموده مفاد آنرا خود
خلاف اجماع و السنه چنانچه و راستی بگفته قال یومر من قال بحديث ابن عمر کنا نقول علی عهد رسول الله
صلی الله علیه و سلم ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم نسکت یعنی فلا نفاضل وهو الذی انکر ان معین و تکلم فی
بکلاه غلیظ لان القائل بذلك قد قال خلاف ما اجمعت علیه السنه من السلف و اختلف من اهل الفقه
ولا تاران علیاً کوم الله و جیره فضیر الناس بعد عثمان هذا ما لم یختلفوا فیهِ و انما اختلفوا فی تفضیل علی و
عثمان و اختلفت السلف ایضاً فی تفضیل علی رضی الله عنه و ابی بکر رضی الله عنه و فی اجماع الجمع الذی صفنا
دلیل علیان حدیث ابن عمر و هم و غلط و اندک لا یصح معناه و انکان اسناد صحیحاً و یلزم من قال به ان یقول
بحديث جابر و حدیث ابی سعید کنا نبیغ ایهات الاولاد علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و هم لا
یقولون بذلك فقد ناقضوا بالله التوفیق ششم آنکه حدیث ابن عمر هرگز سند صحیح نیست و ابن عبد البر اگر چه
اعتراف بصحت سند آن نموده لیکن اعتراف او سر اسراف انصاف بلکه عین جور و اعتساف است بیانش
آنکه این حدیث را بخاری در صحیح خود بدو طریق آورده و سند هر دو مقدوح و مجروح است بخاری در صحیح خود
در مناقب ابوبکر گفته حدثننا عبد الغزیز بن عبد الله ثنا سلیمان عن یحیی بن سعید عن نافع عن ابن عمر
قال کنا نختیر بین الناس فی زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم فخیرنا ابی بکر ثم عمر بن الخطاب ثم عثمان
بن عفان و نیز بخاری در صحیح خود در مناقب عثمان گفته حدثننا محمد بن حاتم بن بزیع ثنا اذ ان ثنا
عبد الغزیز بن ابی سلمه المأجشون عن عبد الله عن نافع عن ابن عمر قال کنا فی زمن النبی صلی الله علیه
و سلم لا نفضل بابی بکر احداً ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم لا نفاضل بینهم

السنه

دین

نافعا مولانا بن عمر قال من این یكون علی محمدین وقد باع رجل من ورثته میراثه بمائة الف قلت قیل هذا لا یقفل ان
 یكون عند موته علیه دین فقد یكون الشخص کثیر المال ولا یستلزم نفی الدین عنه بطریق ثانی یسیرا ان
 نیزه نافع است و انفاذ استی که نافع بقیع عظیم کذب و غیر آن مقدوح میباشد و نیز درین طریق عید الدین
 عمر العمری واقع شده و او چون از اولاد عمر است در نقل بن حدیث و امثال آن یارب متهم میباشد متهم آنکه
 اگر بالفرض حدیث ابن عمر در باب تفضیل ابوبکر و عمر و عثمان اصلی داشته باشد پس بحسب اعتراض خودش مفید
 فائده بحال سخاوی و امثال و نیست زیرا که ابن عمر درین خبر بعد ذکر ثلثه بجواب سوال سائل فضیلت مطلقه
 جناب امیر المومنین علیه السلام از قاطبه اصحاب مصر فرموده و بصراحت تمام افاده نموده که آن جناب از
 اہلبیت است و با آن حضرت کسی قیاس کرده نمیشود و آنجناب با جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و در
 درجه آنجناب است و این معنی را بآیه قرآنی بمعرض اثبات رسانیده مزعم مشوم افضلیت ثلثه از
 آنجناب هبامثلاً گردانیده چنانچه سید علی ہمدانی در کتاب المودة فی القربی گفته عن ابی وائل عن عبد الله
 بن عمر رضی الله عنه قال کنا ذاعدا دننا اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم قلنا ابوبکر و عمر و عثمان فقال
 رجل یا ابا عبد الرحمن فعلی قال علی من اهل البیت لا یقاس به احد من رسول الله صلی الله علیه و سلم و فی
 درجته ان الله یقول الذین امنوا و اتبعوا ذریعتهم بایمان المحققین هم ذریعتهم ففاطمة مع رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فی درجته و علی معهما و بعد این اعتراف صریح و اقرار صحیح ابن عمر احدی از ارباب الفصاحات جسارت نخواهد کرد که بگوید
 او در باب فضیلت ابوبکر و عمر و عثمان تمسک نماید و باین استدلال سر اسر اختلال خوش فحشی خود ظاهر فرماید
 زیرا که ازین خبر ظاهر و واضح گردید که ابن عمر اگر چه حسب زعم خود ثلثه را بر دیگر اصحاب جناب رسالت صلی
 الله علیه و آله و سلم ترجیح میدهند لیکن هرگز جرات نمی کنند برین که ایشان را افضل از جناب امیر المومنین علیه السلام
 گردانند بلکه سبب بودن آنجناب به اہلبیت احدی را قابل مقایسه با آنجناب نمی دانند و آنجناب را داخل درجه
 رفیع جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دانسته حق تحقیق را بذروه عالمیہ تحقیق میرسانند و از اینجا بجهت
 تعالی ثابت و متحقق گردید که بخاری در روایت کلام ابن عمر راه تحریف و اسقاط پیش گرفته و نقل قول
 او مسلک اخیال حق صریح و اظهار باطل فاضیح رفته آنچه موافق مقصود نامحمود خود بود باصانته بعضی جملات
 فاسده و کلمات کاسده مروی ساخته و در ذیل حدیث کلام لخصت انضمام ابن عمر که کاشف بیقت حال
 و قانع اساس رباب مکر و اذغال بود برانداخته و هندا و انکان من عظام المکیة و الاحتیال لکن قد

در شرح این مقام گفته قوی لم یعبدا الله بن عمر انظر ماذا اعلی من الدین لحسبوه فوجدوه ستة وثمانین الفا و نحو
فی حدیث جابر ثم قال یا عبدا لله اقسمت علیک بحق الله وحق عمر اذا امت قد فتنی ان لا تفصل رأسی
حتى تتبع من رابع ال عمر ثمانین الفا فتضعها فی بیت ملک المسلمین فسأله عبد الرحمن بن عوف فقال نفقتها
فی حجر حجة ما فی نواشیب كانت تنوبنی و عرفت بهذا جهة دین عمر قال ابن التین قد علم عمر انه لا یلزم غرامة ذلك
الا انه اذا ان لا یجعل من عمل شئی فی الدنیا و وقع فی اخبأ المدینة لمحمد بن الحسن بن زبالة ان دین عمر كان
ستة و عشرين الفا و بجزء عیاض و لا ولا هو المعتقد قوله ان فی له مال ال عمر كان یرید نفسه و مثله یقیم فی
کلامهم کثیرا و یحتمل ان یرید رطبه و قوله و لا نفس فی بنی عدی بن کعب هو البطن الذی هو من هو و قریش قبیلته
و قوله لا تعدو هم بسکون العین ای لا تتجاوزهم و قد انکرنا فیه مولی بن عمران یكون علی عمر دین فردی عمر بن شبة
فی کتاب المدینة باسناد صحیح ان نافع قال من این یكون علی عمر دین و قد باع رجل من و رثته میائة بمائة الف
انتهی و هذا لا یستفان یكون عند مودة علیه دین فقد یكون الشخص کثیر المال و لا یستلزم نفی الدین عنه
فلعل نافع انکر ان یكون دینه لم یقض و انچه ابن حجر در آخر کلام احتمال داده که شاید نافع انکار عدم قضای دین
نموده باشد نه اصل دین پس در نهایت بطلان است چه اول الفظ روایت من این یكون علی عمر دین صحیح است در
انکار بودن اصل دین بر عمر و درین کلام از قضای دین و عدم قضای آن اصلا ذکر می نیست و ثانیا امری که
نافع در مقام دلیل ذکر نموده اعنی و قد باع رجل من و رثته میائة بمائة الف انهم بنا بر مزعم او دلیل انکار اصل
دین است نه انکار عدم قضای دین پس تاویل بن حجر یقیناً و را اصلاح کلام نافع نفی نمی بخشد و بجهت انچه
ابن حجر در صدر کلام خود گفته و قد انکرنا فیه مولی بن عمران یكون علی عمر دین فردی عمر بن شبة انچه خود کا شفت
است از آنکه نافع انکار از اصل دین عمر نموده نه انکار قضای آن و بعد این اعتراف صحیح ابن حجر در اول کلام
انچه در آخر کلام گفته دلیل کمال انحراف است از سمت انصاف بالجمله این حرکت مذبوحی ابن حجر که برای
نصرت نافع در آخر کار نموده بجال نافع غیر نافع است و عارا انکار امر ثابت را از غیر دافع و از همین جهت
که علامه عینی انکار نافع از دین عمر نقل نموده و دلیل و را باطل کرده و تا ویلی برای کلام او نموده چنانچه
در عمدة القاری در شرح این مقام گفته قوله مال ال عمر لفظه آل محممة ای مال عمر و یحتمل ان یرید رطبه قوله
فی بنی عدی بفتح العین و کسر الدال لملکتین و هو المجد الا علی عمر رضی الله تعالی عنه ابو قبیلته هم العدویون
قوله و لا تعدو هم بسکون العین ای لا تتجاوزهم فان قلت روی عمر بن شبة فی کتاب المدینة باسناد صحیح ان

اثبات افضلیت مطلقه جناب ابوالاؤمه الاقبال علیه وعلیهم آلاء السلام من الملک المتعال بینما یدرس ابو بکر
 قیل و قال است و از روایت نسائی آشکارست که هرگاه کسی از ابن عمر پرسید که در باب عثمان و علی چه می گوئی
 ابن عمر بهین حدیث تحدیث کرد و گفت سوال نه کنید از علی و قیاس نکنید کسی را بر آنجناب من بعد در مقام دلیل
 این مطلب گفت که تمامی دروازه های مابسته شد مگر دروازه آنجناب و در نهایت ظهورست که این عنوان
 اعنی نبی مقاسمه احدی با آنجناب و بیان حدیث سد ابواب در اثبات افضلیت مطلقه ابی الاؤمه الاطیاب
 علیه و آلاء السلام من الملک الوهاب قاطع رقاب و شتاب و در پنج شواهد مفضلین اصحاب است و
 الله الموفق فی کل باب و هو المذلل للعصا و مؤید کامل روایت نسائی روایت علامه ابوالحسن بن المغازلی
 است که در کتاب المناقب از ابن عمر آورده حیث قال اخبرنا ابوالمحسن احمد بن المظفر بن احمد الحطاب
 الفقیه الشافعی انبا ابو محمد عبد الله بن محمد بن عثمان المدنی الملقب بابن السقالمی حفظ ثناء علی بن
 العباس السجلی بالکوفه ثنا حسین بن نصر بن مزاحم ثنا خالد بن عیسی العکلی ثنا حصین بن محارق ثنا
 جعفر بن محمد عن ابیه عن نافع مولی بن عمر قال قلت لابن عمر من خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و
 اله قال ما انت و ذاک لا اولک ثم قال استغفر الله خیرهم بعد من کان یحلی له ما کان یحلی له و یحرم علیه ما کان
 یحرم علیه قلت من هو قال علی سدا ابواب المسجد و ترک باب علی و قال له لک فی هذا المسجد مالک و علیک فیه
 ما علی و انت و اراثی و وصیی تقضی دینی و تخرج عداقی و تقتل علی سنتی کذب من زعم انه یفصلک و یحبس
 ازین روایت ظاهرست که هرگاه نافع از ابن عمر سوال کرد که بهترین مردم بعد جناب رسالت صلی الله علیه و
 آله و سلم کیست او لا ابن عمر تفت شد و بر نافع قهر نمود و بکلمه ما انت و ذاک لا اولک او را جر کرد من بعد
 منفعل گردید و کلمه استغفر الله بر زبان ساخته بصرحت اعتراف نمود و گفت که بهترین مردم بعد جناب
 رسالت صلی الله علیه و آله کسی است که حلال بود برای او آنچه حلال بود بر آنحضرت و حرام بود بر او آنچه حرام بود
 بر آنحضرت نافع گفت که آن شخص کیست ابن عمر از راه انصاف بیان کرد که آن بزرگوار علی علیه السلام
 میباشد که جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تمامی ابواب مسجد و نمود و باب علی علیه السلام را
 بحال خود گذاشت و بخطاب آنجناب ارشاد فرمود که جائزست برای تو درین مسجد آنچه جائزست برای من
 و ممنوعست برای تو درین مسجد آنچه ممنوعست برای من و تو وارث من هستی و وصی من هستی ادا می کنی
 دین مرا و وفای کنی و عده های مرا و شهید میشوی بر طریق من دروغ گفته است کسی که گمان کند که دشمن

حضرات می باشد و عند التحقيق خاک مذلت و مغر بر سرهای شان می باشد و لا یحق المکر السیئ لا باهله و
از جمله طرالف بدیع این است که باوصفی که حدیث ابن عمر را اسلام اهل سنت مرة بعد اخری بعناوین مختلفه
و آب و رنگ تازه روایت می کنند لیکن هنوز نزد ایشان محقق نشده که این حدیث متعلق بتفضیل است
یا اینکه متعلق بخلاف است چنانچه ابن عبد البر و استیعاب ترجمه عثمان گفته دوی یحیی بن سعید و عبد الله
بن عمر و عبد العزيز بن ابی سلمة عن نافع عن ابن عمر انه قال کنا نقول علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم نسکت فقیل هذا فی الفضل و قیل فی الخلافه و ابن الاثیر الجزری در اسد الغابه
ترجمه عثمان بعد روایت چند حدیث بسند خود از ترمذی گفته قال و حدثنا محمد بن عیسی حدثنا احمد
بن ابراهیم الدردقی حدثنا العلاء بن عبد الرحمن العطار حدثنا الحارث بن عمیر عن عبید الله بن عمر
عن نافع عن ابن عمر قال کنا نقول و رسول الله صلی الله علیه وسلم یحیی ابوبکر و عمر و عثمان فقیل فی التفضیل
و قیل فی الخلافه و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته و قد جاء فی بعض الطرق فی حدیث ابن عمر تفضیل
الخیرة المذكورة و لا فضلیة بما یتعلق بالخلافه و ذلك فیما اخرج ابن عساکر عن عبد الله بن یسار
عن سالم عن ابن عمر قال انکم لتعلمون انکنا نقول علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ابوبکر و عمر و عثمان
یعنی فی الخلافه کذا فی اصل الحدیث و من طریق عبید الله عن نافع عن ابن عمر کنا نقول فی عهد رسول
الله صلی الله علیه وسلم من یکن اولاً لنا من بعدنا لا یقول ابوبکر ثم عمر و ابنی برناظر بصیر بخوبی وضع
و آشکار میگردد که این حدیث در اصل حقه مشوش النظام و مختل لقوام و ظاهراً الاختلال و بادی الاختلال
و مبدا السیاق و لاسخ الانحراف می باشد پس تعجب است که چگونه سخاوی و امثال او این حدیث را در مسئله
تفضیل و ستاویز خود می سازند و بلا محابله با ثمة احتجاج باین خبر فاسد خداج می نوازند و از اطراف طرالف
این سنت که انحراف قبیح و اختلال فاضح این خبر سر اسر بر جدی ترقی یافته که بعضی از شراح نه آن را
متعلق با فضیلت میدانند و نه ورود آن را در باب خلافت گمان می کنند بلکه بنا بر تحقیق ایشان معنی این
حدیث آن است که مادر عید حیات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می گفتیم که ابوبکر و عمر و عثمان اشخاصی
هستند که خدا از ایشان راضی شده پس الدین محمد بن المنظر الخنالی در مفتاح شرح مصابیح بشرح این حدیث
گفته قوله ابوبکر و عمر و عثمان مقول لقوله نقول و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حلیة حالیه متعوضه ابوبکر و ما عطف
علیه مبتداً و خبره رضی الله عنهم و ملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوٰۃ بشرح این حدیث گفته عن

۲
الفاصل بها
اولاً و ثانیاً
و هو الروایة
الاخری من السند
الذی یروی
ابن کثیر
جامع الترمذی
عن الترمذی

معتوضه

میدارد تراود و دست میدارد و مراد در کمال ظهور است که هرگاه ابن عمر بن خطاب مولای خود نافع باین صراحت اعتراف
 بافضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام نموده باشد و در معرض دلیل واقع است ابواب را به اشتاد خاص
 جناب رسالت آید صلی الله علیه و آله و سلم که هر جمله اش ثبوت افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام است
 بیان کرده باشد چگونه میتوان گفت که او ابو بکر و عمر را افضل از جناب امیر المومنین علیه السلام می دانست
 حاشا و کلا و ازین روایت که راوی آن از ابن عمر نافع است این هم متضح گردید که نافع هم مثل ابن عمر در بیان
 این حدیث اعتراف با مرتضی نموده پس آنچه بخاری از و نقل کرده خلاف حق میباشد بلاریب والله الهیط
 بعلم الشهادة والغیب و از عجائب آن است که ملا علی قاری با وصف آن همه عصبیت خود در شرح حدیث
 ابن عمر فی الجملة انصاف را بکار برده و افاده نموده که این تفاضل که ابن عمر ذکرش کرده است مخصوص
 باصحاب بود و اهل بیت علیهم السلام اخصل از اصحاب میباشد و حکم ایشان مغایر حکم اصحاب است چنانچه
 در مرقاة شرح مشکوٰۃ گفته و عن ابن عمر قال کنا ای معشر الصحابة فی زمن النبی صلی الله علیه و سلم لا نعدل
 ای لا نسأوی بابی بک احد ای من الصحابة بل نفضل علی غیره ثم عمر ثم عثمان ای ثم لا نعدل بهما احد ای
 ثم نفضلهما علی غیرهما ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم لا نفاضل ای لا نضع المفاضلة بینهم و
 المعنی لا نفضل بعضهم علی بعض و المراد مفاضلة مثلهم و لا فاهل بدر واحد و اهل بیعت الرضوان و سایر
 علماء الصحابة فضل و لعل هذا التفاضل بین اصحاب و اما اهل البیت فهو اخص منهم و حکمهم بغیرهم فلا
 یرد عدم ذکر علی و الحسنین و العمین رضی الله عنهم اجمعین و این تقریر ملا علی قاری اگر چه منبئی ختمالی
 است لیکن بعد از لحاظ روایت کتاب المودة فی القرنی و روایت احمد و روایت نسائی و روایت ابن
 المغازلی که آنفاذ کور شده حقیقت حال بخوبی منکشف می گردد و بلاریب متحقق میشود که این مفاضله
 بر فرض وقوع هرگز تعلقی باهل بیت علیهم السلام ندارد و حسب اعتراف صریح ابن عمر اهل بیت علیهم السلام
 عموما و جناب امیر المومنین علیه السلام خصوصا در فضل و جلالت و رفعت و نبالت از جمله اصحاب بالاتر
 می باشند بالجمله کسانی که مثل سخاوی حدیث ابن عمر را در معرض ثبات فضیلت شیخین بر جناب امیر المومنین علیه السلام
 می آورند از حقیقت حال غافل و از جلایه امر فاهل می باشند و میخواهند که تنقطع و تشدق و تحس و تفهیم
 خود امری را ثابت نمایند که اصلا بوجهی و خیال خود این عمر نرسیده و هرگز آن پیچاره در گرد آن نگردیده و
 این همه ناشی از قلت اطلاع و قصر باع و مزید ناصبیت و انحراف و عظیم جور و اعتساف خود این

واقع شده که عاقل لیب را بجا رواج میرسد می اندازد و کار این زرافه سر اسر خسار را بایستی منخوسه خودشان تمام میسازد
تفضیل این اجمال آنکه این حضرات از غایت بی اندامی در باب اظهار تفضیل شیخین از زبان جناب امیر المؤمنین
علیه السلام اخبار متعدد و آنگاه تبذره وضع نموده اند چنانچه یکی از انست انچه بخاری در صحیح حقیق خود میان
الفاظ آورده حدیث محمد بن کنیز اناسفیان ثنا جامع بن ابی راشد ثنا ابویعلی عن محمد بن الحنفیه قال
قلت لا جای الناس خیر بعد النبی صلی الله علیه وسلم قال ابو بکر قال قلت ثم من قال عمرو و خشیت ان یقول
عثمان قلت ثم انت قال ما انا الا دجل من المسلمین و هر که ادنی بهره از عقل داشته باشد خواهد دانست که این اقوال
را که این اندال باین غرض وضع نموده اند که بر مغترین جهال ظاهراً شود که تفضیل ابو بکر و عمر و عثمان بترتیب
معهود و در عهد جناب امیر المؤمنین علیه السلام بجدی ثابت و متحقق بود که خود آنحضرت عیاذ الله اعتراف
بآن فرموده و بخطاب فرزند اجمند خود حضرت محمد بن الحنفیه مساعت بسوی اظهار آن نموده و محمد بن الحنفیه
با وصفیکه این مساعت را خوش نداشته و همین سبب آنحضرت را نگذاشته که اعتراف میرج با تفضیل عثمان
از خود نماید لیکن چار و ناچار روایت این قصه کرده حال آنکه این افترا پیش رفتنی نیست زیرا که آیات
قرآن مجید و فرقان حمید و احادیث سرور کائنات علیه و آله آلاف لصلوات و آثار خود جناب امیر المؤمنین
علیه السلام و اقوال اصحاب جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که دلالت قطعیه بر تفضیل مطلقه جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله دارند بجدی است که در حد حصر و
ضبط در آید و شطری ازان در مجلدات سابقه و لاحقه همین و سبزه گزیده و نیز مطامع قبیحه و مشائش فضیحه
شیخین و ثلثه در کثرت و توافر نه بمرتبه ایست که در شمار آید و بسیاری ازان در کتب اهل حق مثل تشیلید لفظ
والدعلام احله الله در السلام و غیر آن مذکور و مسطور است و بعد این همه موانع و قواطع چگونه ممکن است که
عیاذ الله جناب امیر المؤمنین علیه السلام ابو بکر و عمر را بر خود تفضیل داده باشد هل هذا لا تحفه فاسد و
اتحسن کاسد لایطو ربه الا لا عن الحاسد و از این دلائل فساد و بطلان و اظهر بر این سخر و هوان
این خبر موضوع و افک مصنوع آنست که بلاریب و شک جناب امیر المؤمنین علیه السلام ابو بکر و عمر را در
باب منع میراث جناب سیده سلام الله علیها کاذب و آثم و غادر و خائن میدانستند و اظهار آن هم میفرمودند
لما اعترف به عمر بن الخطاب بنفسه پس چگونه میتوان گفت که معاذ الله جناب امیر المؤمنین علیه السلام
عنین کاذبین آئین غادرین خائنین را بر خود تفضیل بخشیده و ایشان را خیر الناس بعد النبی صلی الله

ابن عمر رضی الله عنهما قال کنا نقول ورسول الله صلى الله عليه وسلم حتى جملة حالیه معترضة بین القول
 وقوله ابوبکر وعمر وعثمان ای علی هذا الترتیب عند ذکرهم و بیان امرهم رضی الله عنهم و قال شارح
 ابوبکر و ما عطف علیه مبتدأ خبره رضی الله عنهم و الجملة مقول لقول ورسول الله حتى جملة معترضة
 ای کنا نذکر هؤلاء الثلاثة بان الله تعالى رضی عنهم و شیخ عبدالحق و پلوی در لغات شرح مشکوٰۃ بشرح
 این حدیث گفته قوله ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم ای کنا نذکر هؤلاء الثلاثة بان الله تعالى رضی
 عنهم و یحتمل ان يكون رضی الله عنهم دعاء من الرواة كما هو المتعارف عند ذکر الصحابة فيكون كما جاء
 فی حدیث اخر من ابن عمر کنا نقول علی عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابوبکر وعمر وعثمان یعنی هؤلاء
 الثلاثة كانوا مشهورين في الصحابة مذکورين فيهم فمتأذين عن سائر الصحابة و هرگاه نوبت تراش و خراش
 و سخت و نجر این خبر مشبه السمرجی می رسیده باشد که با وصف افرغ آن در قوالب مختلفه وضع و احتمال
 هیچ پلوی برای آن درست نشود و گاهی اهل عدوان آنرا در باب افضلیت وارد داند و گاهی متعلق
 بخلافت گمان کنند و گاهی ازین هر دو وادی آنرا خارج نموده صرف متعلق بر صدا و انامید باز چگونگی
 امید میتوان کرد که عاقلی بران اعتماد خواهد نمود و در مسئله مهمه تفصیل آنرا اسوه و نخبه خود قرار داده مسلک
 بوار و تباب خواهد پیود حاشا و کلا این نیست جز کار سخاوی و امثال و قوطعین که با وصف السلام
 در مسلک محدثین ازین همه اختلافات فاحشه و اختلافات مدیه که متعلق بالفاظ مجعوله و معانی منخوئه
 این خبر خرافت اثر در میان علمای ایشان واقع شده تعامی صریح و تغافل قبیح و رزیده بلا محابا راه
 احتیاج بآن می روند و از کمال خوش فهمی آنرا تمرة الغراب دانسته جا و بیجا متمسک بآن می شوند هشتم
 آنکه آنچه سخاوی پای تجاسر فراتر نهاده ادعا کرده که العیاذ بالله از خود جناب امیر المومنین علیه السلام
 ثابت شده که آنجناب فرمود خیر الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابوبکر الخ پس تخرص
 واضح و اقترای لایح است و هرگز قابل آن نیست که احدی از ارباب فهم لب بآن کشاید چه جای آنکه
 آنرا در دل خود تصدیقا جاگزین نماید چه این کذب شنیع و افک فطیع از جمله آن موضوعات بشعه است
 که اسلاف نا انصاف برای تغویر اخلاق سراسر احجاف آنرا وضع نموده اند و باختلاق اینگونه کاذب
 و احنالیل و اعاجیب و اعمالیل قصب السبق از سیلیم و سباح ربوده لکن قدرت قادر مطلق تماشاکردنی
 است که در مضامین این موضوعات فاسده و مصنوعات کاسده بجدی تهافت و تنافرو تناقض و تناکر

تابع الحق و در کتاب النفقات باب حبس نفقة الزینل قوت سنته در سیاق این حدیث گفته ثم توفي الله نبيه صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر انا ولى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقضتها ابو بكر فعمل فيها بما عمل به فيها رسول الله صلى الله عليه وسلم و انما حينئذ واقبل على علي و عباس تزعمان ان ابا بكر كذا او كذا والله يعلم انه فيها صادق با را شد تابع الحق ثم توفي الله ابا بكر فقلت انا ولى رسول الله صلى الله عليه وسلم و ابي بكر فقضتها سنتين اعمل فيها بما عمل رسول الله صلى الله عليه وسلم و ابو بكر و در کتاب الفرائض در باب قول النبي صلى الله عليه و سلم لا نورث ما تركناه صدقة در سیاق این حدیث آورده ثم توفي الله نبيه صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر انا ولى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقضتها فعمل فيها بما عمل به رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم توفي الله ابا بكر فقلت انا ولى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقضتها سنتين اعمل فيها بما عمل رسول الله صلى الله عليه وسلم و ابو بكر و در کتاب الاعتصام در باب ما كبره من التعمق والتنازع در سیاق این حدیث آورده ثم توفي الله نبيه صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر انا ولى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقضتها ابو بكر فعمل فيها بما عمل فيها رسول الله صلى الله عليه وسلم و انما حينئذ واقبل على علي و عباس فقال تزعمان ان ابا بكر فيها كذا والله يعلم انه فيها صادق با را شد تابع الحق ثم توفي الله ابا بكر فقلت انا ولى رسول الله صلى الله عليه وسلم و ابي بكر فقضتها سنتين اعمل فيها بما عمل به رسول الله صلى الله عليه وسلم و ابو بكر ازين عبارات چنانچه می بینی تقطیع و تفسیر بخاری در این حدیث بخوبی ظاهر و واضح است و هر چند بخاری باین صنیع شنیع خواسته بود که عیوب با ویه شیخین را بپوشد لیکن بشرح صحیح بخاری بی باین مصلحت نبردند و آنچه بخاری مکتوم و مستور نموده بود ظاهر و آشکار ساختند لیکن لمحاظ حمایت حامی بخاری این شنیعه فظیحه اعنی ستر و کتمان را بر گردن بیچاره زهری انداخته بلا دلیل محض تخمین گمان کرده اند که او گاهی این الفاظ را بصراحت ذکر کرده و گاهی بکنایه آورده ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث فرض باب الخمس گفته قوله ثم توفي الله نبيه صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر انا ولى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقضتها ابو بكر فعمل فيها بما عمل رسول الله صلى الله عليه وسلم و انما حينئذ واقبل على علي و عباس تزعمان ان ابا بكر كذا او كذا وفي رواية مسلم من الزيادة فجتا تطلب يرانك من ابن اخيك و يطلب هذا ميراث امرأته من ابيها فقال ابو بكر قال رسول الله صلى الله عليه

علیه وآله وسلم ظاهر فرموده باشد هل هذا لا کذب ظاهر لا بطوریه لا الزائغ المجاهر اما اینکه جناب
 امیر المومنین علیه السلام شیخین را کاذب و آثم و غادر و خائن میدانستند و اظهار آن میکردند پس هر چند مقتضی
 روایات و احادیث اکابر اهل سنت مخفی و محتجب نیست لیکن در اینجا بعضی شواهد آن باختصار مرقوم میشود مسلم
 و صحیح خود در کتاب الجهاد باب حکم الفی حدیثی طولانی از مالک بن اوس متعلق بمیراث جناب رسالت مآب
 صلی الله علیه وآله وسلم آورده و در آن حدیث مذکور است که عمر بن الخطاب بخطاب جناب امیر المومنین
 علیه السلام و حضرت عباس گفت فلما توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو بکر ان اولی رسول الله
 صلی الله علیه وسلم فحتماً تطلب میراثک من ابن اخیک و یطلب هذا میراث امرأتی من ابیها فقال ابو بکر
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نورث ما ترکنا صدقة فزأیما کاذباً انما غادر اخائنا والله یعلم انه
 لصادق بار راشد تابع للحق ثم توفی ابو بکر و آثم اولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و اولی بکفر و ایمانی کاذباً
 انما غادر اخائنا والله یعلم انی لصادق بار راشد تابع للحق و بخاری چون متعویذ تحریف و اسقاط و تغییر و
 تقطیع احادیث است لهذا با و صفی که این حدیث را در صحیح سقیم خود چند جا آورده لیکن مصلحت در ذکر الفاظ کاذب
 و آثم و غادر و خائن ندیده گاهی آنرا یکسر حذف نموده و الفاظی که در ازاء آن واقع شده باقی گذاشته و
 خیال نموده که این بهم دلیل بین و رود آنست و گاهی بجای آن لفظی چند آورده که نزد ناظر بصیر کار را لکنایه
 ببلغم من النصیحه می نماید و نجیب عبارت هر مقام را بقدر ضرورت نقل مینمایم پس باید دانست که بخاری
 در باب فرض الخمس در سیاق این حدیث گفته قال عمر ثم توفی الله نبی صلی الله علیه وسلم فقال ابو بکر
 ان اولی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقبضها ابو بکر فعمل فیها بما عمل رسول الله صلی الله علیه وسلم والله
 یعلم انه فیها لصادق بار راشد تابع للحق ثم توفی الله ابابکر فکنت ان اولی ابی بکر فقبضتها سنن من امارتی
 اعمل فیها بما عمل رسول الله صلی الله علیه وسلم و بما عمل فیها ابو بکر والله یعلم انی فیها لصادق بار راشد تابع
 للحق و در کتاب المغازی باب حدیث بنی النضیر در سیاق این حدیث گفته ثم توفی لنبی صلی الله علیه وسلم فقال
 ابو بکر فان اولی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقبضه ابو بکر فعمل فیها بما عمل به رسول الله صلی الله علیه وسلم
 و انتم حینئذ فاقبل علی علی و عباس و قال تذکرون ان ابابکر فیه کما تقولان والله یعلم انه فیها لصادق
 بار راشد تابع للحق ثم توفی الله ابابکر فقلت ان اولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر فقبضتها سنن
 من امارتی اعمل فیها بما عمل فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابو بکر والله یعلم انی فیها لصادق بار راشد

فکنت

اربعه اعنی کاذب و آثم و غادر و خائن موجود بود که مسلم آورده لیلین ابو بکر جوهری بغرض تقلیل شناعت آنرا
 باین دو لفظ اعنی ظالم و فاجر مبدل نموده ولیکن این دو لفظ هم در اثبات مطلوب و مرام اهل حق کرام
 کافی است و نیز ابو بکر جوهری در کتاب السقیفه علی بالنقل عنه و ضمن حدیث مالک بن اوس که بطریق
 دیگر روایت کرده آورده که عمر گفت فلما توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم قبضتها ابو بکر فجئت یا
 عباس تطلب میراثک من ابن اخیک وجئت یا علی تطلب میراث زوجتک من ایها وزعمت ان
 ابابکر کان فیها خائناً فاجروا الله لقد کان امرأ مطیعاً تابعاً للحق ثم توفی ابو بکر فقبضتها فجئت انی تطلب ان
 میراثکما اما انت یا عباس فتطلب میراثک من ابن اخیک و اما علی فیطلب میراث زوجتک من ایها
 و زعمت انی فیها خائن فاجروا الله یعلم ان فیها مطیع تابع للحق و درین روایت چنانچه می بینی بجای ظالم
 فاجر خائن فاجر مذکور است و پر ظاهر است که این هر دو لفظ نیز برای کشف عوارض شیخین کافی و وافی میباشد
 و نیز ابو بکر جوهری در کتاب السقیفه علی بالنقل عنه مضمون حدیث مالک بن اوس را بتغییر و اختلاف
 الفاظ از ابو البختری هم روایت کرده و الفاظ او متعلق با آنچه درین مقام مقصود است اینست کان
 رسول الله صلی الله علیه وسلم یتصدق به و یقسم فضله ثم توفی فولیة ابو بکر سنتین یصنع فیها ما کان
 یصنع رسول الله صلی الله علیه وسلم و انما تقولان انه کان بذلک خاطئاً و کان بذلک ظالماً و ما کان
 بذلک الا راشداً ثم ولیته بعد ابی بکر فقلت اکما ان شئتما قبلتکما علی عمل رسول الله و عهد الذی
 عهد فیہ فقلتما نعم و جئتما انی تخصمان یقول هذا ید نصیبی من ابن اخی و یقول هذا ید نصیبی
 من امرأتی و الله لا اقضی بینکما الا بذلک و تحریفی که درین روایت واقع شده پوشیده نیست لیکن
 باز هم در اثبات اصل مطلوب اهل حق کافی و بسندست بالجمله بعد درک این معنی که جناب امیرالمومنین
 علیه السلام ابو بکر و عمر را کاذب و آثم و غادر و خائن میدانستند نزد هیچ عاقلی شک و ریبی در بطلان و فساد
 حدیث بخاری که از محمد بن الحنفیه آورده راه بهت و افترا با قدرتم جسارت و اجتراسپرده باقی نماند
 و بنهایت وضوح و ظهور ظاهر می گردد که این روایت و امثال آن که اهل سنت برای اظهار فضیلت
 شیخین و ثلثه بر جناب امیرالمومنین علیه السلام تراشیده و بافتعال آن از لسان آنجناب گونه دین
 و ایمان خراشیده یقیناً از مفتریات باطله و اکذوبات عاقله خود این قوم نا انصاف است و حسرت
 طایای آنجناب از لوث اینگونه روایات فاسده و احادیث کاسده منزه و مبرا میباشد و ملاحظه اتحاد

و سلم لا نورث ما ترکناه صدقة فرأيتاه كاذبا أثم غادرا خائثا وكان الزهري كان يحدث به تاسرة
فيصرح وتادة فيكنى وكذلك مالك ونيز ابن حجر عسقلاني وفتح الباري وشرح حديث باب ما يكره من
التعمق والتنازع گفته وقوله تزعمان ان ابا بكر فيها كذا اهكذا هنا وقع بالابهاهم وقد بينت في شرح
الرواية الماضية في فضل الخمس ان تفسير ذلك وقع في رواية مسلم وخلت الرواية المذكورة عن
ذلك ابهاها ما وتفسير او قسطلاني ودرارشاد الساري وشرح حديث باب مذکور گفته ثرتوفي لله نبيه صلى
الله عليه وسلم فقال **ابو بكر** رضي الله عنه ان اولى رسول الله صلى الله عليه وسلم بتشديد التحية من
ولى فقبطها بفتحات ابو بكر فعمل فيها بما عمل فيها رسول الله صلى الله عليه وسلم وانما حينئذ و قبل
على علي وعباس فقال تزعمان ان ابا بكر فيها كذا وفي رواية مسلم فجئتكم تطلب انت ميراثك من ابن اخيك
ويطلب هذا ميراث امرأته من ايها فقال ابو بكر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نورث ما تركنا
صدقة فرأيتاه كاذبا أثم غادرا خائثا وكان الزهري كان يحدث به تادة فيصرح وتاسرة يكنى
ومخفي زمانه كه حديث كاذبا أثم غادرا خائثا را ابو بكر احمد بن عبد العزيز جوهرى نیز باختلاف الفاظ
روایت کرده چنانچه در كتاب السقيفة على ما نقل عنه وضمن حديثي طويل ز مالك بن اوس آورده كه عمر
بخطاب جناب امير المومنين عليه السلام وحضرت عباس گفت ثرتوفي فقال ابو بكر انا ولى رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقبطض الله وقد عمل فيها بما عمل به رسول الله صلى الله عليه وسلم وانما حينئذ
والمقت الى على والعباس تزعمان ان ابا بكر فيها ظالم فاجروا الله يعلم انه فيها لصادق يا ذراشد
تابع الحق ثرتوفي لله ابا بكر فقلت انا اول الناس بابي بكر ورسول الله صلى الله عليه وسلم فقبطضها
سنتين او قال سنين من امارتي اعلم فيها مثل ما عمل رسول الله صلى الله عليه وسلم و ابو بكر ثم قال
وانما و قبل على العباس وعلى تزعمان اني فيها ظالم فاجروا الله يعلم اني لصادق يا ذراشد تابع الحق
ازين عبارت ظاهرست كه ابو بكر جوهرى درين حديث عقیده جناب امير المومنين عليه السلام وحضرت
عباس را در باب ابو بكر و عمر از زبان عمر نقل کرده ليكن بجای جمله فرأيتاه كاذبا أثم غادرا خائثا جمله
تزعمان ان ابا بكر فيها ظالم فاجروا الله و همچنین بجای جمله فرأيتاني كاذبا أثم غادرا خائثا جمله
تزعمان اني فيها ظالم فاجروا الله روایت کرده ليكن در مقابل بين الفاظ همان الفاظ ذكر نموده است كه
بخاري و سلم روایت کرده اند و از اینجا واضح میگردد كه در اصل روایت ابو بكر جوهرى همان الفاظ

وسفيان الثوري يفعلون مثل هذا قال العلاني وبالمجمله هذا النوع انحش انواع التديس مطلقا وشوها قال
 العراق وهو قاصد فيمن تعمد فعله وقال شيخ الاسلام لا شك ان جرح وان وصف به الثوري ولا عيش
 فلا اعتدائا فاما لا يفعلانه الا في حق من يكون ثقة عند هما اضعيف عند غيرهما ولا على قاري وشرح الشيخ
 منجبه الفكر گفته قال الشيخ شمس الدين محمد الجوزي التديس قسمان تديس لا سناد وتديس لشيوعه اما تديس لا سناد
 فهو ان يروي عن ثقه وعاصره مالم يسمعه منه وهو ان يسمعه منه ولا نقول خبرنا وافي معناه بل يقول قال فلان او عن
 فلان او ان فلانا قال وما اشبه ذلك ثم قد يكون بينهما واحد وقد يكون اكثر وربما لم يسقط المدلس
 شيئا لكن يسقط من بعده رجلا ضعيفا او صغير السن يحسن الحديث بذلك وكان الاعمش والثوري
 راين عينة وابن اسحق وغيرهم يفعلون هذا النوع ومن ذلك ما حكى ابن حشر كنا يومنا عند سفيان بن
 عيينة فقال عن الزهري فقيلا له حدثني الزهري فسكت ثم قال قال الزهري فقيلا له سمعت من الزهري
 فقال حدثني عبد المزيق عن معمر عن الزهري وهذا القسم من التديس مكروه جدا وفعله مذموم
 عند اكثر العلماء ومن عرف به فهو مجروح عند جماعة لا يقبل روايته بين السماع او لم يثبت به من
 عبارات براهين ثبوت ذم ليس كافي ووافي ست ليكن نهايت ذم وعيب ولوم وشاعت وفضاعت ليس
 از ديگر افادات اكابر اساطين وتصريحات اعظم ناقدين بنظر ظاهر وباهر است ابن الجوزي وتبليس ليس
 گفته ومن تبليس ليس على علماء الحديثين رواية الحديث الموضوع من غير ان يبينوا انه موضوع وهذا
 غيابة من علم الشرع ومقصودهم تنفيق احاديثهم وكثرة رواياتهم وقد قال النبي صلى الله عليه وسلم من
 عني حديثا يرى انه كذب فهو احد الكاذبين ومن هذا الفن تديسهم في رواية فتارة يقول احد هم
 فلان عن فلان او قال فلان عن فلان يوفهم انه سمعه منه ولم يسمعه وهذا قيمه لانه يجعل المنقطعه في
 مرتبة المتصل ومنهم من يروي عن الضعيف والكذاب فيصلي اسمه فربما سماه بخير اسمه وربما كناه و
 نسبته الى جده لئلا يعرف وهذه غيابة للشرع المطهر لانه يثبت حكما كما لا يثبت به ونيز ابن الجوزي
 وكتاب موضوعات گفته وقد يكون الاسناد كله ثقافت ويكون الحديث موضوعا او مقلوبا وقد جرى فيه
 تديس وهذا اصعب الاحوال ولا يعرف ذلك الا بالنقاد وذلك ينقسم قسمين الى ان قال بعد ذكر القسم
 الاول والتسم الثاني ان يكون الراوي شرها فيسمعه الحديث عن بعض المضعفاء والكذابين عن شيخ قد
 عاصره او سمعه منه فيسقط اسم الذي سمعه منه ويدلس بذكر الشيخ وقد كان جماعة يفعلون هذا منهم

مصحح

مصحح

صحیحین فضلا عن غیر ما خاک فضیلت و رسوائی بر رؤس واضعین آن می باشد اگر چه ازین بیان نیز برهان بطلان و هو ان روایت معهوده بخاری تجدی رسیده که بعد آن احتیاجی به نظر در سند آن نیست لیکن برای مزید اسکات و افحام و قمع رؤس اهل لدا و خصام قبح و جرح آن سند نیز با ثبات می رسانم و در قلب و جگر مستدکین باین خبر اهل هند و مدین باین سمر سخافت اثر که خیلی بران می نازند و جانهای شیرین خود بر آن می بازند شتر خنین می دو انم پس باید دانست که عند النقد و التحقیق این روایت بحیثیت رجال سند قابل آن نیست که ارباب تبصر و سداد بر آن وثوق و اعتماد نمایند زیرا که در سلسله سند آن کلمه و سرایت محمد بن کثیر العبدی واقع شده و او مقدوح و مجروح می باشد کیمی بن سعین که از اعظم ناقدین رجال اهل سنت است مستفیدین خود را از کتابت حدیث او منع نموده و بصرا تام عدم وثوق او ظاهر فرموده چنانچه ذہبی در میزان الاعتدال ترجمه محمد بن کثیر العبدی گفته ددی احمد بن ابی خنیفه قال لنا ابن معین لا تکتبوا عنه لم یکن بالثقة و ابن حجر عسقلانی در مقدمه فتح الباری گفته محمد بن کثیر العبدی من شیوخ البخاری قال ابن معین لم یکن بالثقة الخ و نیز ابن حجر در تهذیب التهذیب ترجمه او گفته قال ابن معین لم یکن بالثقة و نیز در تهذیب ترجمه او گفته و قال ابن المجتهد عن ابن معین کان فی حدیثه الفناط کامنة ضعیفة ثم سألت عنه فقال لم یکن باهلا ان یکتب عنه و نیز در سند آن سفیان ثوری واقع شده و او مدلس بود و از ضعیفاء تدلیس می کرد چنانچه ذہبی در میزان الاعتدال گفته سفیان بن سعید النخعی الثبت متفق علیه انه کان یدلس عن الضعفاء و لکن له نقد و ذوق و لا عبوة بقول من قال کان یدلس و یکتب عن الکذابين و ابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب گفته سفیان بن سعید بن مسروق الثوری ابو عبد الله الکوفی ثقة حافظ فقیه عابد اما حجة من رؤس الطبقة السابعة و کان رجلا دلس مات سنة احدى و ستین وله اربع وستون و ابراهیم بن محمد بن خلیل سبط ابن العجی المکی الحلبی در کتاب التبیین لاسماء المدلسین گفته سفیان الثوری مشهور بدلس و شیخ زین الدین عبد الرحیم بن الحسین العراقی در شرح الفیة الحدیث در ذکر تدلیس تسویه که بدترین قلم تدلیس است گفته قال الخطیب و کان لاعمش و الثوری و بقية یفعلون مثل هذا و قد ساء اهل القطن و غیر واحد تدلیس لتسویه قال العلاء فی المراسیل و بالجملة فهذا النوع الفحش انواع التمدلیس مطلقا و منها و سیوطی در تدریع المرامی در ذکر تدلیس تسویه گفته قال الخطیب و کان لاعمش

ما تقول فین قتال بآه و زنی بآه و شر بالخمر فی راس البیاض الخرج عن الایمان فقال لا فقال ابن ابی لیلی
لا قبلت لك شهادة ابدا وقال له سفیان لا قلتك ابدا وقال شر یك لو كان لی مر لفعلت و فعلت
وقال الحسن بن صالح و جمی من و جمی الحرام فالجواب عنه من وجوه اربعة احدها ان الخطیب رحمه
ان یشنع بهذا علی ابی حنیفة فظاهر به فضله و صدقه بالحق و قدح فی ذلك علی هؤلاء الاربعة لان
اخراج صاحب الكبيرة بکبیرته عن الایمان مذهب الخوارج فاما مذهب الجمهور و انه لا ینخرج عن الایمان
المطلق و لا یصیر كافرا فاقاله ابو حنیفة هو الحق و ما قالوه هو مذهب الخوارج و الجواب الثانی ان الخطیب
قد وضع و کعبا فکیف یناقض فی کلامه و ما الذی ضعفه ثم عدله فی الطعن علی ابی حنیفة و الجواب
الثالث انه مناقضه من و کعب و الخطیب حیث حکى الخطیب عن و کعب مدحه لابی حنیفة و انه من اصحابه
و الجواب الرابع ان هؤلاء الاربعة لا یعتبر طعنهم فی ابی حنیفة لوجوبین احدهما انه لا خفاء انه اعلم منهم
وافقه و الثانی انهم حسدوه و اظهروا الحسد و ربما اعترفوا بذلك فکیف یعتبر طعنهم فیه و انین
عبارت علاوه بر قائل بودن سفیان ثوری بذهب خوارج این هم ظاهر شد که او با امام اعظم اهل سنت
حضرت ابو حنیفه حسد و عداوت داشت بلکه حسد خود با آن امام عالی مقام سنیه ظاهرنموده و اعتراف
باین نقیصه فاضحه کرده اعلام خلاعت و جلاعت می افراشت و این طعنیست عظیم در سفیان ثوری
که اهل سنت را عموما و حضرات حنفیه را خصوصا از ان جوابی نیست و الا لمؤید خواری و رجایی دیگر تسلیم
نموده که سفیان ثوری نسبت صدور کفر با ابو حنیفه نموده و بعد آن خواری و زمی صراحتا افاده نموده که و سفیان
سفیان ثوری و ابو حنیفه عداوت ظاهره بود زیرا که ابو حنیفه با سفیان ثوری و امثال او مباحثه نموده
ایشان را مهوت می کرد و اقام حجر بعل می آورد و ایشان قادر غیبه مد که با او کلام کنند و باین
سبب اتباع نفسا تاره نموده و تم و توین آن امام اعظم سنیه میگردند و نیز خواری و زمی افاده نموده که
سفیان غیبت ابو حنیفه می نمود و ابو حنیفه غیبت او نمیکرد و خود سفیان اعتراف باین معنی نموده
تفصیح و تبیین خود واضح و لائح می ساخت چنانچه در جامع مسانید ابی حنیفه مذکور است و اما قوله
حاکیا عن سفیان الثوری انه قال استتیب ابو حنیفه من الکفر مرتین فالجواب عنه من وجوه ثلاثة
احدها ان سفیان رحمه کان بینہ و بین ابی حنیفه عداوة ظاهرة لان ابی حنیفه کان یمیتهم و یلقمهم
الخمر فلا یقدرون علی ان یتکلموا و کان سفیان و امثاله من البشر تأمرهم النفس بالمارقة بالسوء علی

بقية بن الوليد قال ابو حاتم بن حبان وكانت تلازمة بقية ليسون حديثه ويقتطون الضعفاء منه ورواه
او هو المدلس السماع من شخص فقال عن فلان فيكون بينهما كذاب او ضعيف مثل حديث رواه عبد الله
بن عطاء عن عقبة بن عامر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من توضأ فأحسن الوضوء دخل من أي ابواب الجنة
شاء فقال رجل لعبد الله حدثنا به فقال عقبة بن عامر فقبل سمعته منه فقال لا حدثني سعيد بن ابراهيم
فقبل لسعيد فقال حدثني زياد بن مخراق فقبل لزياد فقال حدثني شهر بن حوشب عن ابي رجانة ومثل
هذا انما يقع في الغفلة وهو من اعظم الجنايات على الشريعة ونووي ودر مناج شرح صحيح مسلم بن الحجاج گفته
التدليس قسمان احدهما ان يروي عن عاصم ما لم يسمع منه موها سماعه قائل قال فلان او عن فلان
او نحوه وربما ليسقط شيخه واسقط غيره ضعيفا او صغيرا التحسينا الصورة الحديث وهذا القسم مكروه
جدا ذمه اكثر العلماء وكان شعبه من اشد هم ذمالة وظاهر كلامه انه حرام وتحريمه ظاهر فانه يوهم
الاحتجاج بما لا يجوز الاحتجاج به ويتسبب ايضا الى اسقاط العمل بروايات نفسه مع ما فيه من الغرور
ثم ان مفسدته دائمة وبعض هذا يكفي في التحريم فكيف باجتماع هذه الامور محمد الكرم بن عبد الرحمن ^{نظر} في بيان
شرح الشرح نخبه الفكر گفته واعلم ان التدليس على ثلاثة اقسام احدها تدليس الاسناد وهو الذي ذكره
المصنف والثاني تدليس الشيوخ وهو ان يسمى شيخا سمع منه بغير اسمه المعروف او ينسب او يصفه بما
يشتهر كيلا يعرف والثالث تدليس التشوية وصورتها ان يروي المدلس حديثا عن شيخ ثقة بسند فيه
راو ضعيف فيخذله المدلس من بين الثقتين الذين لقي احدهما الاخر ولم يذكر او لهما بالتدليس فيستوى
الاسناد كله ثقات ويصرح المدلس بالاتصال عن شيخه لانه قد سمعه منه فلا يظهر في الاسناد ما يقتضي
سرحه الا اهل النقد والمعروفة بالعلل ويصير الاسناد عاليا وهو في الحقيقة نازل ومن كان يفعل هذا
القسم من التدليس بقية بن الوليد والوليد بن مسلم وانشأ قسم التدليس هذا القسم الاخير وقد
ذكر ابن حزم صح عن قوم اسقاط الجروح وضم القوي تلبيسا على من يحدث وغرور لمن يأخذ عنه
فهذا جورح وفسقه ظاهر وخبره مردود لانه ساقط العدالة انتهى واجملة قواعده عظيمه سفیان ثوری
آنست که او در باب کبائر قائل بذهب خواجه بود ابوالمؤید محمود بن محمد خوارزمی ورجامع مسانید ابی حنیفه
جائیکه از اعتراضات خطیب بر ابو حنیفه جواب داده میگویی واما قوله حاکیا عن وکیع انه اجتمع سفیان
الثوری ومحمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی وشریک والحسن بن صالح وابو حنیفه فقالوا لابی حنیفه

عبدالوہاب شعرائی کہ از اکابر علمای سنیہ است در لوائح الانوار و ترجمہ جناب امام جعفر صادق علیہ السلام
گفتہ و دخل علیہ الثوری رضی اللہ عنہ فرای علیہ جبۃ من خز فقال لہ انکم من بیت نبوة تلبسون ہذا
فقال ما ندی اذ دخل یدک فاذا تحتہم من شعر خشن ثم قال یا ثوری اذنی ما تحت جبۃک فوجد
تحتہا قمیصا رقیق من بیاض لبیض ففجل سفیان ثم قال یا ثوری لا تکتزل الدخول علینا تضرنا ونضرک
ازین عبارت ظاہرست کہ سفیان ثوری حاضر خدمت جناب امام جعفر صادق علیہ السلام گردید و چون
آن جناب را دید کہ جبہ خرز پوشیدہ است بلا لحاظ عظمت و جلالت آن جناب از غایت ناصبیت با آن
اطیب علیہم السلام الملک الوہاب بر لباس آن جناب زبان خلعت ترجمان با اعتراض کشاد و دالالت
جمل و نادانی خود از مراتب اہل بیت عصمت و طہارت داد و آنحضرت بجوابش ظاہر فرمود کہ آنجناب
زیر جبہ خرز جامہ زیستہ خشن در بر ساخته و لبس لباس حسن بالائی آن با ظہار نعمت الہی پرداختہ و
ثوری زیر لباس خشن قمیصی رقیق ترا از بیاض بعض پوشیدہ و در مخدلیج و اصلال عوام جہال پوشیدہ
پس ثوری ازین راقہ خیلی شرمندہ و خجل و بعجز و در ماندگی مثل خرد گل گردید و امام جعفر صادق
علیہ السلام بعد از خجست سر بردہ و عظم جریرہ او او را از کثرت حضوری نزد خود ممنوع و محجور و باین
تبعید و تطہیر از عہد حق و مشہد صدق مقتضی و محجور فرمودند و بعد ادراک این احوال ضلالت
اشتمال حدی از اہل انصاف ثوری را قابل اعتنا و التفات نخواہد دید و روایت چنین ناصبی
بغیض را خصوصاً در باب شیخین بجوی نخواہد خرید بالجملہ این افترای صریح کہ بخاری خارجی بلخرج
آن در صحیح سقیم خود پرداختہ و نقل آن از جناب امیر المومنین علیہ السلام بروایت محمد بن الحنفیہ
پردہ شرم و حیای خود مہتوک ساختہ کذبست بغایت بیٹن و تخرصیست غیر بیٹن و بعضی از افاکین
بالا ترا زین رفتہ بروایت حضرت امام حسین علیہ السلام افضلیت ابو بکر از جناب امیر المومنین علیہ
السلام حسب ارشاد خود آنجناب افترا نقل میکنند و بی محابا بنامی انصاف بمعاول اعتساف
میکند ملا علی تقی در کنز العمال می آرد عن زید بن علی بن المحسن قال سمعت ابا علی بن المحسن یقول
سمعت ابا المحسن بن علی یقول قلت لابو بکر یا ابوبکر من خیر الناس بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فقال لی بولک فسالک ابا علیاً فقلت من خیر الناس بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال
ابو بکر الزاعولی کو این روایت چنانچہ می بینی مشتملہ افترای عجیب و ماجرای غریبست زیرا کہ واضح
ایا مقرب بن محمد

الوقیعة فیما یجزم البشیرة کاخوة یوسف اولاد یعقوب البنی ثم یتذکرون فاذا هم مبصرون فجعلوا
 یدحونه والدلیل علی صحته ما قلنا انه ما حکى عن احد من هؤلاء الطعن فی ابی حنیفة لاهکی عنه ثناء
 و مدح فی وقت اخر فالاول کان یجزم البشیرة والنفس الامارة بالسوء والثانی یجزم ورعهم وتقویهم
 والیه وقعت الاشارة بقوله تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون
 الا من عصمه الله تعالی فیمالك نفسه عند الغضب فلم یفتب احدا کابی حنیفة فانه لم ینقل عنه انه ذکرهم
 بسوء علی ما حکى عبد الله بن المبارک قال کنت عند سفیان فوقع فی ابی حنیفة فقلت له ما ابعد بالحنیفة
 من الغیبة ما رأیته یفتاب احدا فقال سفیان انه لا عقل من ان یسلط احدا علی حسنة و ان یخوارزمی
 و یرین کلام خواسته که فی الجملة تدارکی از سوء حال ثوری نماید و ظاهر کرده که ثوری و امثال و بمقتضای
 بشریت مذمت ابو حنیفة میکردند و باز بمقتضای ورع و تقوی مدح او می نمودند پس نفی بحال خسارت
 مال ثوری و امثال و بنی رساند زیرا که هرگاه تجاسر ثوری باین حد رسیده که محض بمقتضای نفس اماره
 در مثل امام اعظم سنیه قرح میکرد و نسبت صدور کفر با و میداد و بگیر چگونگی ممکن است که او حظی از ورع و
 تقوی داشته باشد آری اگر نزد خوارزمی این قرح و جرح ثوری در امام اعظم سنیه نظر باحقاق حق و ناشی
 از تدین بود البته وصف ثوری بورع و تقوی با آن راست می آید و از لیس فلیس پس ظاهر گردید که جرح
 ابو حنیفة اگر از ثوری صادر هم شده باشد پس نشاء آن ورع و تقوی او نیست بلکه چیزی دیگر است
 مثل خوف از اتباع و اشیاع ابو حنیفة و ما یصنای ذلک من الدواعی التي تقود المحساة و از جمله قبای
 سفیان ثوری آن است که او از ابو حنیفة روایت حدیث میکرد و بسبب حسد و عداوت خود با او هنگام
 روایت نام ابو حنیفة بر زبان نمی آورد و درین باب حسب عادت خود از کتاب شیمه طبریه تدلیس مینمود
 چنانچه ابوالمؤید خوارزمی در جامع مسانید ابی حنیفة در ترجمه سفیان ثوری گفته یقول ضعف عباد الله
 المقامات و المعاداة التي بین سفیان و ابی حنیفة مشهورة و هو یروی عن الامام ابی حنیفة کثیرا منها
 حدیث المودة و الزکاة و کان یدلس و یقول فی الروایة عنه اخبرنا الثقة و بعض اصحابنا و لکن ظهرا انه اراد
 به ابی حنیفة الخ و بالاثراهم آن است که سفیان ثوری از فایت ثوران مواد حق و عناد و فوران
 کو اسمنی ولد و طریق خاصمت و مکابرت و مخالفت و مصانرت با امام جعفر صادق علیه السلام
 می پیمود و بر مثل انجمن ابلیراد و اعتراض نخوده ابواب خزی و افتضاح بر روی خود می کشود

مردودین زمان و مطرودین زمان جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در واقعه تجنیز حبش اسامه و غیره را
 دانسته بود و خود آن جناب ایشانرا کاذب و آشتم و غاد و خائن می دانست باز ایشانرا معاذ الله من ذلک
 بر جمله اصحاب جناب رسالت صلی الله علیه و آله که در ایشان حضرت سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار و غیره
 اند شایسته بود و جلالت مرتبت و عظمت منزلت شان نزد جناب خاتم النبیین و افضل الوصیین
 صلوات الله علیهم و آلهما الطاهرین متفق علیه کافه مسلمین و مؤمنین است و این هر دو بزرگوار بطاریب و
 اشتباه تکرار و اکتار فضائل جلیله و مناقب جمیله شانرا از زبان معجز نشان و لسان وحی ترجمان خود
 بیان فرموده تفضیل داده باشد و معتمد این روایت سند این قابل اعتبار نیست چه آنرا ابوالبحتری
 از جناب امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده و ابوالبحتری در روایت از آن جناب ارسال می کرده و
 اصلاً از امیر المؤمنین علیه السلام چیزی نشنیده پس لابد است که واسطه درین بوده باشد و آن واسطه
 مجهول است پس چگونه این روایت قابل اعتبار خواهد بود اما اینکه ابوالبحتری در روایت از جناب
 امیر المؤمنین علیه السلام ارسال می کرده و چیزی از آن جناب نشنیده پس بر مقتضای اقوال علمای رجال مخفی
 نیست ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته سعید بن فیروز و دهوانی ابی عمران ابوالبحتری
 الطائی مولا هم الکوفی روی عن ابیه و ابن عباس و ابن عمر و ابی سعید و ابی کبشه و ابی برة و یعلی
 بن مرة و ابی عبد الرحمن السلی و الثورث الاعور و ادسل عن عمرو علی و حذیفه و سلمان و ابن مسعود
 و عنه عمرو بن مرة و عبد الاعلی بن عامر و عطای بن السائب و سلمة بن کبیل و یونس بن حبان و حبیب
 بن ابی ثابت و یزید بن ابی زیاد و غیره و قال عبد الله بن شعیب عن ابن معین ابوالبحتری الطائی
 اسمه سعید و هو ثبت و لم یسمع من علی شیا و چون ابوالبحتری با کثارت رجرات بر روایت از صحابه میگرد
 حال آنکه او را سماع بسیاری از ایشان میسر نشده بود لهذا اهل نقد و اتقان خبر مرسل و را ضعیف شمرده اند
 چنانچه ابن حجر در تهذیب التهذیب ترجمه او گفته قال ابن سعد قتل بد جلی مع ابن الاشعث ثلثه و
 کان کثیراً الحدیث یروى عن الصحابة و لم یسمع من کثیر احد فاما کان من حدیثه سماعاً
 فهو حسن و اما کان عن ارسال فهو ضعیف و علا و درین نزد نقاد خود ابوالبحتری قوی نبود و ابواحمد
 حاکم در کتاب الکنی باین مطلب تصریح نموده چنانچه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب ترجمه ابوالبحتری
 گفته و قال ابواحمد انما کان فی الکنی لیس بالقوی عند کثیر من اهل العلم و هو سواد علم ابن حجر عسقلانی

مردور دران اول از زبان ابو الفضل جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده و این کلمه حق است که خداوند عالم بر زبان او جاری کرده اگر چه واضح بی باک بان اراده باطل ناپاک کرده و خواسته که آنرا مقدمه افتزای موهون خود گرداند من بعد واضح لوم از زبان جناب امیر المؤمنین علیه السلام فضیلت ابوبکر وضع نموده و ندانسته که این تهافت و تناقض آخر منظر حقیقت حال و کاشف از سوء مالک این شخص و افتقال خواهد گردید سبحان الله این و ضلع صنایع عیاذا بالله جناب امیر المؤمنین علیه السلام را مگر مثل عوام تصور کرده که در مقابل روح خود اطراد روح مادی خویش آغاز می نمایند و بمغایب ترا حاجی بگویم تو مرا حاجی بگو و ادفعوه بباطل میدهند و بجد الله بی اعتباری این روایت نیز نزد اهل سنت حسب افادت خودشان واضح است زیرا که سندی برای آن پیدا نمی شود و کسی از محدثین حکم بصحت آن نکرده و شاید عبدالعزیز دهلوی که مخاطب اصلی ما درین کتاب است در کتاب تحفه تصریح نموده بآنکه اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسنده محدثین است مع الحکم بالصحة و حدیث بی سند نزد ایشان شتر بی مهار است که صلا گوش بآن نمی کنند پس این روایت نیز مثل شتر بی مهار و ساقط از درجه اعتبار خواهد بود و اصلا قابلیت اصفا و استماع نزد ارباب البصار و اسماع نخواهد داشت و بعضی از وصا عین اهل سنت چون دیدند که وضع فضیلت مطلقه ابوبکر و عمر از لسان امیر المؤمنین علیه السلام امری است نهایت شنیع و بغایت فظیح لهذا تقلیل الشناة آنرا بخوی روایت کرده اند که از ان ظاهر میشود که فضیلت شیخین نزد آنجناب محدود و مقتصر بر زمره اصحاب است و علاقه با اهل بیت جناب سالک صلی الله علیه و آله و سلم ندارد و اهل بیت آنجناب علیهم السلام در علو شان و رفعت مکان بمرتبه فائز میباشند که احدی قابلیت موازات و مساوات شان ندارد ملا علی متقی در کنز العمال گفته عن ابی الجوزی قال خطب علی فقال لا ان خیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر و عمر فقال رجل دانت بیا امیر المؤمنین فقال نحن اهل البیت لایواننا احد حل و این روایت اگر چه فضیلت ابوبکر و عمر را مخصوص از زمره اصحاب و امی نماید و ایشانرا از ساحت ساهمت اهل بیت علیهم السلام و در فضل فضلا عن الفضلیة منهم مقصی و مطرومی گرداند لیکن ارباب نقد و تمیز بخوبی میدانند که فضیلت ابوبکر و عمر و لوا از اصحاب جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم باشد هر گز صحیح نیست و نسبت اظهار آن بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام افتزای بخت و کذب صرف است و چگونه میتوان گفت که آنجناب باوصفیکه شیخین را از جمله

اگر چه درین کلام در اصل ثبوت و تحقق حدیث مدنیة العلم بری نورزیده بلکه طریق اثبات و ابرام آن بحسب افادات اسلاف اعلام خود برگزیده لیکن در اثباتی آن آنچه ادعا کرده که ترمذی و بخاری این حدیث شریف را منکر گفته اند پس مشتمل بر افک صریح و تحلیط فضیح است چه ما سابقا بعون التمام تفصیل تمام در جواب کلام شاه صاحب بدلائل قاطعه و براهین ساطعه بیان کرده ایم که نسبت منکر گفتن ترمذی این حدیث را از جمله افتراءات بتیة و اکاذیب غیره بتیة است و هرگز ترمذی این حدیث شریف را منکر نگفته بلکه بحمد الله تعالی از تصریح شیخ عبدالحق دهلوی در لمعات ثابت است که ترمذی این حدیث شریف را حسن گفته است و مؤید این مطلب آن است که ترمذی حدیث انادار الحکمة را که مؤید حدیث انامدنیة العلم است نیز تحسین نموده است کما صرح به المحب الطبری فی ذخائر العقبی و فی الریاض النضره و چنانچه بعضی مفسرین نسبت منکر گفتن حدیث انامدنیة العلم بسومی او نموده همچنین جرأة و جسارۃ نسبت منکر گفتن حدیث انادار الحکمة هم بسومی او داده اند و این نسبت هم بسومی او باطل محض است کما فصلناه فیما مضی فی رد کلام النووی و بسیاری از محققین علمای سنیة حدیث مدنیة العلم و حدیث دار الحکمة هر دو را از ترمذی علیحدہ علیحدہ نقل می نمایند و از افادات شان در کمال ظهور است که ترمذی در جامع صحیح خود این هر دو حدیث را آورده و هرگز قدحی در آن ننموده کما لا یخفی علی من راجع ما ذکرناه سابقا فی اثبات اخراج الترمذی لحدیث مدنیة العلم و فی اثبات اخراج لحدیث دار الحکمة من عبارات اثبتة القوم الدالة علی ذلك و علیک بالتأمل فیما ذکره ابن حجر المکی فی الصواعق و ما قاله عیدروس الیمنی فی العقد النبوی و ما آورده الصبآن المصری فی اسعاف الراغبین فان عبارات هؤلاء لاعلام اصح فی المقصود و المطلوب و احری بالافحام للمجاهد المخذول و لا المنکوب بالجملۃ آنچه سمودی ترمذی منسوب نموده که او بعد حدیث مدنیة العلم گفته که این حدیث منکر است کذب واضح و بهتان لائح است و غالب آن است که او درین مقام بلا مراجعه بجامع صحیح ترمذی آنچه خواسته نوشته چه اگر بمطالعۃ نسخ صحیح ترمذی و مراجعه بآن مستفید و مشرف میشد هرگز بتلای این و هم صریح و غلط فضیح نمی گردید بلکه اگر نسخ محرفه صحیح ترمذی هم میدید غالب آن است که درین گرداب جالب تباب نمی افتاد چه در آن نسخ هم غایه سعی محرفین آن است که حدیث انامدنیة العلم را یکسر از آن ساقط کرده اند و حدیث دار الحکمة را باقی گذاشته اند و از راه جسارت لفظ منکر در باب آن افزوده اند اما نسخ که در آن در حق حدیث مدنیة العلم لفظ منکر

بسمه ابواحمد عالم محض است و چون بی دلیل است برگز قابل تعویل نیست بالجمله حقیقت حال بن رویت
 سند او قنایا اگر چه برابر باب درایت واضح و واضح است لیکن چون مشتمل بر کلمه حق تحقق افضلیت مطلقه جناب
 ولایت مآب حسب ارشاد خود آنجناب میباشد لهذا برای دماغ راس سخاوی و امثال و کافی و بهر
 افحام و الزام این زرافه سراسر سخافه وافی است و از جمله طرافت آنست که جلال الدین سیوطی
 باوصیف که از صناعت کلامیه نهایت دور افتاده لیکن بمنزیه عصبیت او هم استدلال بطریق را بسجده اناوار الحکمة
 محل کلام و انمودن داد و نعت داده چنانچه در قوت المغنزی بعد ذکر انجیریش گفته قال الطیبی تسلسل الشيعة بهذا الحديث
 في ان اخذ العلم والحكمة مختص به لا يتجاوزه الى غيره الا بواسطة لان الدار انما يبدخل اليها من
 بابها ولا حجة لهم فيه اذ ليس دار الجنة باوسع من دار الحكمة ولها ثمانية ابواب و این همان تقریر
 پیرتزویر طیبی است که ما بحمد الله تعالی در سابق بنقص و رض آن کما فی غنی پرداخته ایم و نهایت عوار و نشان
 آن به بیان عزیز المثار کالشمس فی رابعة النهار واضح و آشکار ساخته پس ناظر بصیر امر اجعت بسومی آن
 حری و حقیق است والله ولی التوفیق و علی بن عبد الله - بودی در باب صرف حدیث مدينة العلم
 از مفاد صریح آن تقریر می نموده که قابل عبرت از باب خبرت است چنانچه در جواب امر العقیدین بعد نقل
 بعض آثار داله بر اعلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کما سمعت سابقا گفته قلت وهذا شاهد
 مما جاء في فضيلة علي في هذا الباب شاهد لحديث انما مدينة العلم وعلي بابها رواه الامام احمد
 في الفضائل عن علي رضي الله عنه والمحاکم في المناقب من مستدرک والطبرانی في معجمه الكبير و
 ابو الشيخ بن حیان في السنة له وغيرهم کلهم عن ابن عباس مرفوعا به بزيادة فمن اتى العلم فليأت
 الباب و رواه الترمذی من حدیث علی مرفوعا انما مدينة العلم وعلي بابها وقال الترمذی عقب
 هذا انه منكر وكذا قال شيخنا البخاری وقال المحاکم عقب الاول انه صحيح الاسناد واورده ابن الجوزی
 مع الثاني في الموضوعات وقال المحافظ ابو سعيد العلائی الصواب انه حسن باعتبار طريقة لا صحيح و
 لا ضعيف فضلا عن ان يكون موضوعا وكذا قال المحافظ ابن حجر في فتوى له ولا ينافيه تفضيل أبي بكر
 رضي الله عنه مطلقا بشهادة علي وغيره بذلك له وشهد له بالعلم ايضا فقد قال علي ابو بكر اعلمهم و
 افضلهم وما اختلفوا في شيء الا كان الحق معه وعدم اشتراك علمه لعدم طول مدته بعد الاحتياج
 بموت النبي صلى الله عليه وسلم و این کلام محل تنقید از باب احلام است بچند وجه اول آنکه سمودی

ریبی داشته باشد و هر له این حدیث شریف را قبول نماید و در دلالت آن بر اعلیت و افضلیت مطلقه
 آنجناب کلام کند بلا شبهه از دائره اهل عقل و تمیز خارج و در زمره مغفلین و مالوسین مایع خواهد بود
 سوم آنکه سمودی درین کلام خلاعت نظام ادعا نموده که معاذ الله تفضیل ابو بکر بر جناب امیر المؤمنین
 علیه السلام بشهادت خود آنجناب ثابت است حالانکه این دعوی باطله سراسر کذب و بهتان میباشد
 و آنفا بجواب سخاوی بطلان آنرا بسپشتم حقیقت بین دیدی و دریافتی که هرگز جناب امیر المؤمنین علیه السلام
 شهادت با فضلیت ابو بکر از خود نداده و روایاتی که اسلاف نا انصاف سنی درین باب وضع کرده اند
 خیلی با هم متناقض و متنافر و متناقض و متکذوب و مفتری بودن آن سند و تنابر بر خیر
 متبع واضح و آشکار است و بالخصوص روایتی که بخاری درین باب آورده و نزد حضرات مستدین
 گل سرسبدمی باشد نهایت ساقط و از درجه قبول باطمی باشد و قبح و جرح مفصل آن که حسب
 افادات ائمه قوم مرقوم افتاده قابل آن است که بعد ملاحظه آن حضرات مستدین اگر قدری حیا هم
 داشته باشند اصلاً ذکر آنرا بر زبان نیارند چه جای آنکه آنرا بمقابله او که اهل حق قابل احتجاج و
 استدلال شمارند چهارم آنکه سمودی درین کلام منظم النظام مدعی شده که تفضیل ابو بکر بر جناب
 امیر المؤمنین علیه السلام بشهادت غیر جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم ثابت است حالانکه این ادعا
 هم باطل است زیرا که اصلاً از صحابه عدول خبری که قابل قبول اهل حق باشد درین باب نرسیده و من
 ادعی فعلیه البیان و علینا البطلان با وضحه الدلیل والبرهان و اگر بعضی از اغیار آنجناب که مفارق
 حق و صواب و تتبع ثلثه نصاب بودند شهادتی باین مطلب داده هم باشند که نزد اهل عقل شهادت
 شان قابل قبول خواهد شد و علاوه برین چون افضلیت مطلقه جناب ابی الائمة الاطیاب سلام الله
 علیه ما هم سحاب بر قاطبه اصحاب بدلائل کثیره ساطعه و براهین و فیر قاطعه از سنت و کتاب و جمود
 حصر و حساب است کما اشترنا الیه سابقا پس بمقابله آن همه نصوص شهادت چنین لصوص چه وقعت
 دارد و قطع نظر ازین مخازی و اضحه و مطاعن لائحه ابو بکر که شطری از ان در تشبیه المطاعن مثبت
 و مرقوم است چنان مشهود و معلوم از باب فہوم است که بعد درک آن هرگز شهادت این شہود و مسموع
 و مقبول اهل احلام و عقول نمیشود و پنجم آنکه سمودی درین کلام فاسد النظام از راه کمال تجاسر دعوی
 نموده که معاذ الله جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای ابو بکر بعلم هم شهادت داده و عیاذ بالله

موجود باشد پس اصلاً مشهور و معروفی نگشته و من ادعی فعلیه البیان و الاشیات و علیٰ کذا من سراسه
 با فادات الثقات الاشیات اما نسبت منکر گفتن بخاری حدیث مدنیة العلم را پس آنهم ممنوع است و آنچه از
 لالی مشهوره ز رکشی و مقاصد حسنه سخاوی ظاهر و آشکار میگردد این است که بخاری در حق حدیث انا دار الحکمة
 متفوه باین قول باطل گردیده پس ذکر آن در باب حدیث مدنیة العلم بعید از تحقیق نزد هر حازم اذیق
 خواهد بود و هم آنکه سمودی درین کلام بعد اثبات حدیث مدنیة العلم چون دیده که این حدیث ^{علیه}
 صراحة دلیل فضیلت و اعلیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام است و زعم باطل فضیلت فلان
 و بهمان را بسراب برابر می کند بمزید و غرور و درخواست که حرکت مذبحی نماید و در صد حمایت مقتدای
 خود خالفه اول بر آید بنا بر آن بلا دلیل و برهان تفوه نمود که تفضیل ابو بکر بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام
 مطلقاً العیاذ باللہ منافی این حدیث نیست حال آنکه این تفوه سراسر مبنی بر جسارت و خسارت سنت
 چه درما سبق بعون اللہ المنعم بتفصیل تمام دانستی که این حدیث بوجوده عدیده دلیل مامت جناب
 امیر المؤمنین علیه السلام است و در دلالت آن بر فضیلت و اعلیت مطلقه آنجناب هیچ عاقلی ارباب
 نمی کند پس چگونه تفضیل ابو بکر بر آنجناب و آنهم علی الاطلاق العیاذ باللہ منافی مفاد این حدیث
 نخواهد شد سبحان اللہ با وصف اعتراف باین حدیث شریف از مفاد صریح آن روگردانیدن و محض
 بلی لسان بلائینه و سلطان منافات این حدیث را با معتقد باطل خود بمعرض نفی رسانیدن اگر ناشی از
 فرط رقاعت و مزید خلاعت نیست پس دیگر چیست و حیرتم بسوی خودی را باید که هرگاه سمودی قادر بر
 اثبات مطلوب خود با قامت دلیل و برهان نبود پس چرا این حرف واهی بر زبان آورد و طریقی اظهار عجز
 و توانی و ناتوانی خود درین باب بلا محابا سپرد بالجمله احدی از ارباب الباب خصوصاً بعد ملاحظه
 تصریحات محققین اعلام که درما سبق سبق ذکر یافته شکی ندارد درینکه این حدیث شریف دلیل صریح
 اعلیت و فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد و هرگز تسلیم آن بامر عوم مشوم تفضیل
 خالفه اول بر آنجناب و آنهم عیاذ باللہ با فضیلت علی الاطلاق درست نمی آید پس یا این حدیث
 شریف را نعوذ باللہ مثل بعض متعین نصاب و متطعین اقشاب موضوع و مصنوع باید انکاشت
 و یا از عقیده باطله تفضیل ابو بکر بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام دست باید برداشت چه بعد قبول
 این حدیث شریف کار عاقلی نیست که در اذعان با اعلیت و فضیلت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام

مفتم آنکه سمودی درین کلام مستفیز سفاء الاحلام ادما کرده که عدم اشتہار علم ابو بکر بسبب عدم طول مدت ابوبکر است بعد احتیاج بسوی او بسبب وفات جناب رسالتآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حالانکہ این توجیہ ناموجہ ہرگز بحال و نافع نمی تواند شد زیرا کہ اولاً توقف اشتہار علم بر مجرد طول مدت شخص ممنوع است بلکہ مناط اشتہار علم بر کمال علمی شخص می باشد پس ہر قدر کہ شخص در علم کمال خواهد داشت چنان قدر علمش بیشتر خواهد شد مگر نمی بینی کہ جناب رسالتآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چقدر در امت خود مکتب قلیل فرمودہ لیکن با اینکہ علم آنجناب بعدی شتر است کہ علم احدی از انبیای سابقین بعشر معشار شتر است آن نمی رسد حالانکہ در ان انبیا حضرت نوح علیہ السلام ہم گذشتہ کہ در طول عمر مضروب المثل است و مکتب آنجناب در امت خود بچہ حد طول کشیدہ پس معلوم شد کہ طول مدت در اشتہار علم مدخلیتی ندارد و مدار آن بر کمال علمی خود شخص میباشد و ہر گاہ این مطلب را دانستی پس چگونه عاقلی باور میتوان کرد کہ معاذ اللہ من ذلک ابوبکر اعلم اصحاب جناب رسالتآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود لیکن بوجہ قلت مکتب و عدم طول مدت علم او شتر نشد حاشا و کلاً بلکہ سبب اصلی عدم اشتہار علم او آن است کہ او بیج علمی نداشت و قضیہ ایشہ علم بسبب اتقای موضوع کہ علم ابوبکر است صادق است و علم و علمیت او ہرگز جز آنکہ در ذہن مثل سمودی بودہ باشد وجود خارجی ندارد ثانیاً اگر تسلیم ہم نمایم کہ مناط اشتہار علم بر طول مدت شخص میباشد پس باز ہم مطلوب سمودی حاصل شدنی نیست چہ ظاہر است کہ ابوبکر از وقتی کہ اسلام ظاہری آورد تا وقتیکہ بمقرش شتافت مدت دراز زندگی نمود پس اگر چنانچہ مزعوم سمودی است او اعلم صحابہ بود لازم بود کہ آثار علمیت درین مدت طولانی از او مشہود گردد و علم او شتر شود اما تعلل باینکہ چون در زمان جناب رسالتآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مردم احتیاج رجوع بابوبکر نہشتند لهذا آنزمان محل اشتہار علم او نبود و ہر گاہ بعد جناب رسالتآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مردم را احتیاج باو پیدا شد جز دو سال و چند ماہ زندگی نکرد پس این تعلل ہرگز نافع نمیتواند شد زیرا کہ اعلم صحابہ در ہر حال محتاج الیہ مردم است خواہ در زمان جناب رسالتآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرض کردہ شود یا بعد آن چنانچہ جناب امیر المؤمنین علیہ السلام کہ فی الحقیقہ اعلم بود در حال حیات جناب سرور کائنات علیہ وآلہ افضل الصلوات والتحمیات در علم محتاج الیہ مردم بود و ہمین سبب آنحضرت مردم را دلالت بسوی آنجناب فرمودہ بود بقول خود انا مدینۃ العلم و علی با معانی ادا العلم فلیات الباب

ارشاد فرموده که ابو بکر اعلمهم و افضلهم حالانکه این مختصر صریح و تجمیع فضیلت در بطلان و هوای بحدی رسیده که بانه
 و صبیان هم از شاعت و فطاعت آن آگاه می باشند سحان الله سمودی چنین ادعای بزرگ و اتهام سترگ اقدام
 اقدام می کند و اصلا حواله و لمجمل باشد نمیدهد آخر کدام کس است که این افک را روایت نموده کاش سمودی
 و رانبار موضوعات اسلاف خودش نشانی ازین افتعال بد بد آخر کجا این دروغ بی فروغ را دیده و بواسطه
 کدام و صنایع افک این کذب باور رسیده هیئات هیئات ازین تقول شنیع و مختصر فطیج اصلا اثری در
 موضوعات هم نیست فضلا عن الصحاح حالانکه اگر از باب صحاح سنی هم روایت این افک صراح و کذب
 یواح می کردند هرگز برای حق حجت نبود فکیف که ازین بهت حلی کتب موضوعات هم خالی می باشد غالباً
 سمودی از مزید تحقیر و مبهوتیت مبتلای این مختصر و مقوتیت شده و در هوای حمایت خالفه اول زعقاف
 کذب بر جناب رسالت صلی الله علیه و آله الاطیاب باکی ننموده بلا محابا طریق جعل و افترا پیچیده **ششم**
 آنکه درین کلام جالب الملام سمودی ادعا کرده که اصحاب اختلاف نکردند در چیزی مگر آنکه حق با ابوبکر
 بود و این ادعا هم کذب صریح و افک فطیج است و اصلا برهانی بر آن قائم نشده بلکه ادله لاتعد و لا تحصى
 مبطل این ادعای کاسد و زعم فاسدی باشد و چگونه عاقلی میتواند گفت که در هر امر مختلف فیه حق با ابوبکر
 بود حالانکه وقایع متکثره و سواخ متوافره که اصحاب ما شکر الله مساعیم در مطاعن او مسرود و منضود
 نموده اند صراحتاً واضح می نماید که ابوبکر دران راه باطل و خطا باقدام جور و اعتداسپرده و اگر درین
 وقایع با نکه جز منازعات سقیفه و مشاجرات فدک و خمس و مایتهای چیز می دیگر نبود باز هم اثبات
 بودن ابوبکر بر باطل و خطا الی یوم القیام و الجزا کافی و وافی بلکه کافی و وافی بود چه جای آنکه
 ما و رای این واقعات دیگر هم موجود است که تشریح و تصریح آن درین مقام مفصنی باطناب است و بجز
 تعالی بذكر شطری از ان کتاب تشیید المطاعن کافل و حافل می باشد سحان الله مگر صاحب عقلی
 باور میتواند کرد که در منازعات خلافت و فدک و امثال آن حق با جناب امیر المومنین علیه السلام و
 جناب سیده سلام الله علیها نباشد حالانکه عصمت این بزرگواران بنصوص قرآنی و آیات فرقانی و
 احادیث نبویه و اخبار مصطفویه کالشمس فی رابعة النهار واضح و آشکار است و ابوبکر با وصفیکه هرگز
 معصوم نیست و خود بجملة صادقین و ائمه شیطانیه یعنی اعتراف مینماید علاوه بر آن جهل و ضلال و محاجبه
 و استدلال این حضرات کالند علی العلم مشهور و میگرد و صاحب حق شمرده شود ذلك ظن الذين لا یوقنون

بالجمله میر تم بسوی خود میکشد که چگونه سمودی حرف قصر مدت ابو بر زبان آورده عدم اشتباه علم مخفی
 او را بان موجب می نماید و ادنی التفاتی باین مطلب نمی کند که ابو بکر در همین مدت قصیره بچه حد مصدر جهالت
 متکاثره و مظهر صناعات متوافره گردیده مگر این هم بد قسمتی حضرت خلیفه اول است که قصر مدت ایشانرا
 از ظهور جوهر علم مانع می آید و از حد و رنک جهل منعی نمی نماید و اگر نیک بنگری این حالت حضرت
 ابو بکر برای اولیای شان قابل خبلی تا سفت ست زیرا که او لا خلافتی را که در سقیفه بنی ساعده بتدبیر
 سراسر تغیر و تقریر پرتز ویر بدست آورده بودند بسبب عدم مساعدت تقدیر طول مدتی حاصل نشد
 و ثانیاً این مدت قصیره و ایام بسیره مانع انتشار علم و علمیت مزعومی اولیای شان گردید و ثالثاً
 این مصیبت کبری و واهی عظمی علاوه بر آن حادث شد که اعوام منکوده تسلط و حکومت و ایام مؤدو
 تملک و سلطنت همه وقف قضایای مملکه باطله و احکام واهی عاقله ماند و ظهور خطایای صریحه و صده
 بلایای فسیحه خنزی و افتضاح و خور و اتقاح ایشان را با علای مدارج رساند بالجمله از اینجا بنهایت
 ظهور و اقصای سفور ظاهر و باهر گردید که تعلل عدم اشتباه علم ابو بکر بسبب قصر مدت او باطل محض و
 فاسد صرف است بلکه اگر بالفرض و التقدير ابو بکر من المنذرین الی یوم دقت المعلوم هم میبود جز آنکه جهالت
 ناقصانه و عالم رایتیره و تار نماید اثری از علم موهوم او بر صفحه ظهور جلوه گر نمی شد و مشتتم آنکه سمودی قبل
 ازین کلام مهانت انضمام خود در همین کتاب جواهر العقیدین رجوع کردن ابو بکر بسوی قول جناب
 امیر المومنین علیه السلام نقل کرده چنانچه بعد نقل واقعه حکم عمر بر جرم مجنون و تنبیه جناب امیر المومنین
 علیه السلام مر او را گفته و فی روایت فقال عمر لولا علی لهلك عمر و دی بعضهم انه اتفق لعلی مع
 ابی بکر رضی الله عنهما فمخوذ لك و پر ظاهراً هرست که هرگاه حسب نقل خود سمودی ابو بکر چنان عظیم علم
 و ضعیف العقل بود که حکم بر جرم مجنون نموده و بعد التنبیه رجوع بقول جناب امیر المومنین علیه السلام
 کرده باز چگونه سمودی جرأت یافته بر آنکه او را افضل و اعلم از جناب امیر المومنین علیه السلام و ا
 نماید و در اظهار رقاعت و ابدای شناعت الی اقصی الغایه بیفزاید و اعجابه خود قبل ازین کلام بسطری
 چند واقعه مخزیه رجوع از بعض علمای خویش نقل نمودن من بعد بزودی هر چه تمام تر آنرا فراموش
 ساخته کذباً و افتراء شهادت جناب امیر المومنین علیه السلام بر علمیت ابو بکر بلا حواله باحدی
 و لو کان واحداً من سلافة الواضعین نقل کردن چقدر مثبت دانائی و فرزانی سمودی است

و نیز آنجناب را بسوی یمن ارسال فرموده بود تا اهل یمن را تنقیه و ردین و تعلیم سمن نماید و حکم بکتاب الله در ایشان بفرماید و اینجاست که از جناب امیر المؤمنین علیه السلام در عهد جناب رسالت ابی عبد الله علیه و آله و سلم قضایای جلیله و آثار جملیه بحدی ظاهر شد که احدی از عقلا می مسلمین انکار آن نمی تواند کرد پس اگر حسب مزعوم سمهودی نفوذ باشد ابو بکر علم صحابه بودی بایست که در عهد سرور کائنات علیه و آله و آلاء القیامات از ظهور آثار علمیت شود حال آنکه اصلاً از وی اثری از آثار عالمیت فضلا عن الاعلیه در آن عصر ظاهر نشد و گذشته از آن در عهد خود ابو بکر که بلا ریب نزد سمهودی مردم با و احتیاج داشتند نیز اثری از آثار آن بظهور نرسید بسمان الله این چه خوش علم صحابه است که نه در عهد نبوی اثری از علمیت او مشهود میشود و نه در عهد خودش علامتی از آن ظاهر میگردد و با این همه اتباع و اشباع او از حسن ظن باز نمی آیند و او را بمنزله خوش عقیدتی علم صحابه خوانده طریق محکمی بیایند و از عجائب محیره عقول این است که سمهودی درین کلام زعم می نماید که زمان خلافت ابو بکر زمان ظهور علم او بود لیکن چون مدتش طولانی نشد لهذا علمش منتشر و مشتهر نشد و در ما بعد خواهی دانست که بنابر زمان خلافت خلفای ثلاثه از زمان ظهور علم ایشان نمیدانند بلکه مشغولیت ایشان را با شغال خلافت مانع از افاده و افاضه گمان می کند و عدم رجوع مردم را بسوی ثلاثه در زمان خلافت ایشان و رجوع مردم را بسوی امیر المؤمنین علیه السلام در زمان مذکور ناشی از همین معنی و اینماید فی هذین الذمین من التضاد ما لا یخفی علی اهل السداد و الاشارة الى انهم ازین همه قطع نظر کنیم و فرضاً و تقدیراً تسلیم نماییم که علم ابو بکر بسبب قصر مدت خلافت او مشتهر نشد لیکن باز هم وف مدعی سمهودی بکری نمی نشیند زیرا که درین صورت کم از کم می بایست که اثری از آثار جهالت و ضلالت ابو بکر و علامتی از علامات فقدان علم و فهم او ظاهر نگردد و حال آنکه بر متتبع خبر و ناظر بصیر واضح و مستنیر است که درین زمان یسیر از ابو بکر غریب چقدر آثار جهل و علامات ضلال و براهین تباهی از ملکه علم و فهم و دلائل تقری از حلیه کمال و حکم ظاهر و باهر گردیده چنانچه بحدی شطری از آن در کتاب مستطاب تشیید المطاعن نیز بمعرض تحقق و تبرهن و منصفه تحلی و تبیین رسیده و پر ظاهر است که بعد از این تقریر احدی از ارباب عقل باور نمیتوان کرد که ابو بکر حفلی از علم داشت فضلا عن الاعلیه چه جهالات فاضحه و غایات لایحه که از ابو بکر صادر شده هرگز از ادنی عالمی صادر نمیشود چه جای علم صحابه چه جای کسیکه معاذ الله حسب مزعوم مشوم سمهودی از باب مدینه علم عالمتر باشد

علیه السلام پر ظاهرست و اعتراف سمودی بشاهد بودن آن برای حدیث مدینه العلم نیز معلوم است پس
 بعد ازین از چه روجا نزد کشد که سمودی ادعای باطل علمیت مفروضه ابو بکر آغاز کند و آنرا در انظار تیر
 و تار معتقدین اغمار افترای واضح العوار جلوه دهد پس در هم آنکه سمودی در جواب اهل العقیدین قبل ازین
 کلام موهون النظام گفته و فی روایت له عن ابی سعید الخدری قال قدمنا مع عمر مکه و مع علی بن
 ابی طالب فذكر له علی بن شیطان قال عمر عوف بالله ان اعیش فی قومک فیما اباحسن و این روایت
 هم مثل روایات سابقه دلیل ساطع علمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام میباشد و خود سمودی بشاهد
 بودن آن برای حدیث مدینه العلم معترف است پس هرگز نزد ارباب احلام زعم باطل سمودی در باب
 علمیت ابو بکر قابل التفات نخواهد بود و **فان** او در **باب** از صوب صواب جزیه و **باب** از
 نخواهد افزود چهارم آنکه سمودی در جواب اهل العقیدین قبل ازین کلام واضح الاغترام گفته اخراج
 الحافظ الذهبی عن عبد الملك بن ابی سلیمان قال ذکر لعطاء اکان احد من اصحاب رسول الله صلی
 الله علیه و سلم افتقر من علی قال لا والله ما علمته و این روایت هم از ادله واضحه و براهین لا محذور
 علمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام میباشد و اعتراف سمودی بشاهد بودن آن برای حدیث
 مدینه العلم زیاده تر مدعای اهل حق را تاییدی نماید پس عجب است که چیرا سمودی ازین دلیل زاهد و
 شاهد باهر با وصف علم و ذکر آن در همین کتاب تعامی صریح اختیار نموده بزعم علمیت ابو بکر طریق
 مناقضت و مناکرت پیوده یا نزد هم آنکه سمودی در جواب اهل العقیدین بعد ازین کلام منخل القوم
 بلا افتراق بلکه باتصال تمام گفته و قول عمر رضی الله عنه علی اقتضانا واه البخاری فی صحیح و نحوه عن
 جماعة من الصحابة ازین عبارت ظاهرست که سمودی قول عمر علی اقتضانا را از بخاری نقل کرده و اعتراف
 نموده باینکه مثل این قول جماعتی از صحابه منقول است و پر ظاهرست که هرگاه اعتراف قضی بودن
 جناب امیر المؤمنین علیه السلام از عمر و جماعتی از اصحاب ثابت باشد هرگز احدی از عقلا در علمیت
 جناب امیر المؤمنین علیه السلام ریبی نخواهد ورزید و یقینا تقولی را که سمودی از جناب امیر المؤمنین
 علیه السلام در حق ابو بکر بلا سند و عزو ذکر کرده افترای بین العوار و کذب واضح الشنا خواهد بود
 و بر زعم باطل سمودی انگشت تحمیر بدان تعجب خواهد گزید و بهره وافی از تناقض و تهافت اقوال
 و افعال این حضرات خواهد گزید شایسته آنکه سمودی در جواب اهل العقیدین بعد ازین کلام منخل النظام

نهم آنکه سمودی در جواب هر العقیدین قبل ازین کلام خرافات التیام روایت گفتن عمر که لولا علی نهک
عمر نقل کرده چنانچه از عبارت سابقه در یافتی و این روایت بنحی که دال بر اعلیت و فضیلت جناب
امیر المومنین علیه السلام و کاشف از سوء حال حضرت عمر و مخبر از خسران مال مستخلف ایشان حضرت
ابوبکر می باشد محتاج بیان نیست پس بعد علم بآن در ستر و کتمان حقیقت امر برخواستن و از زبان جناب
امیر المومنین علیه السلام اعلیت و فضیلت ابوبکر وضع ساختن چقدر خنک و میزه می باشد و هم
آنکه سمودی در جواب هر العقیدین قبل ازین کلام واضح الانشلام گفته و قد اخرج ابن السمان عن ابی سعید
الخدری رضی الله عنه انه سمع عمر یقول لعلی رضی الله عنهما قد سالد عن شی فاجابه ففرج
عنه لا باقانی الله بعد ذلک یا علی و این روایت بلا ریب دلیل اعلیت جناب امیر المومنین علیه السلام
ست و شاید بودن آن برای حدیث انامدنیة العلم از اعتراف خود سمودی در همین کلام ثابت است
حیث قال قلت هذا واشباهه مما جاء فی فضیلة علی فی هذا الباب شاهد لحديث انامدنیة
العلم و علی باجاء الخ پس بعد نقل و تصدیق این روایت ادعای اعلیت ابوبکر یقیناً خلاف فهم
و درایت و بلا شک انماک در ایشار ضلالت و غوایت است یا زو هم آنکه سمودی در جواب هر العقیدین
قبل ازین کلام سخافت التیام گفته و قال الزین العزاقی فی شرح التقریب فی ترجمة علی رضی الله عنه
قال هموا قضا ناعلی و کان یتعوذ من معضلة لیس لهما ابو حسن انتهى و این کلام زین عراقی شارح
تقریب نیز مبطل مزعوم مشوم سمودی در باب اعلیت ابوبکر است زیرا که متضمن است اعتراف
حضرت عمر را با قضی بودن جناب امیر المومنین علیه السلام و نیز مشتمل است بر تعوذ حضرت عمر از معضلة
که جناب امیر المومنین علیه السلام برای آن موجود نباشد و این هر دو امر دلیل واضح اعلیت جناب
امیر المومنین می باشد و شاید بودن آن برای حدیث مدینه از اعتراف خود سمودی تبیین است
پس بعد ازین چگونه سمودی را روا شد که حرف اعلیت ابوبکر بر زبان آورد و بادعای آن بهمت بر
جور و اعتساف برگمارد و و ازو هم آنکه سمودی در جواب هر العقیدین قبل ازین کلام بین الاخر هم
بعد عبارت سابقه گفته و هذا التعاذ رواه الدارقطنی و غیره و لفظه اعوذ بالله من معضلة لیس
لسا ابو حسن و ازین عبارت واضح است که سمودی تعوذ خلیفه ثانی را که در عبارت شرح تقریب باجمال
برگزیده و راحت الفاظ از دارقطنی و غیره نقل کرده و بودن آن از دلائل اعلیت جناب امیر المومنین

کدام محل رتیاب است یا نه مگر این همه احادیث و روایات که خود سیهودی آنرا از اساطین دین و
از کان مذہب خود نقل نموده و جابجا بصراحت حکم صحت اسانید آن هم ذکر فرموده برای ابطال عموم
مشوم او کافی و کافی نیست و آیا این همه اخبار متضینه و آثار رزینہ کذب صریح و افترای فضیح و اراکه
بر جناب امیر المومنین علیہ السلام بر بسته ماحی و عافی نمی باشد و آیا بعد این آیات ساطعه و بینات
لامعه هم دعاوی بی دلیل و اقایل جالبه التجہیل و کذب اثبات حدیث مدنیة العلم متعلق بحایت
شیخ اول خود ذکر نموده قابل التفات احدی از اثبات یحساند لا و الله هرگز کار منصفی نیست که در
بطلان و فساد و وهن و انهدا کلام صریح الانجرام سیهودی ری و رز دیا آنکه در نصرت لقریر نہت
تخمیر و متفوه بکلامی گرد و دجہ بجد الله از هر جهت حجت بر او تمام گردیده و بر این کثیره و دلائل فیره
از کلام خودش بر ابطال مزعمات و متفومات او بمعرض تحقق و تمیئن رسیده پس ابواب مہرب و
مناص و منافذ خروج و خلاص بر او و اولیای او مغلق و مسدودست و مقام حدید
برای تکلیل و تبدیدی ہر جا حد عنید معتد و موجود و الله ولی لانعام و الحمد و **فصل بن روزبهان**
الشیرازی کہ از متکلمین معروفین سنید است و متاخرین اہل سنت بر ہفوات او کمال افتخار
و نازش دارند در جواب حدیث مدنیة العلم کلماتی چند نوشته کہ مایہ صد حیرت و استعجاب ارباب لفہام
و الہاب ست چنانچہ جائیکہ علامہ حلّی رح در سنج الحق بقول جناب امیر المومنین علیہ السلام سلو فی
و ارشاد جناب رسالتآب صلی اللہ علیہ و آکہ انام مدینة العلم و علی ہامہا استدلال نموده این روز بہا
بجواب آن میسر آید اقول ہذا یدل علی وفور علمہ و استحضرہ اجوبۃ الوقائع و اطلاعی علی شکت
العلوم و المعارف و کلی ہذہ الامور مسلمة و لا دلیل علی النقص حیث انہ لا یجب ان یکون لا علم
خلیفۃ علی لا حفظ للحدوۃ و لا اصل للامۃ و لو لم یکن ابو بکر اصل للامۃ لما اختاروہ کما مر ازین
کلام ابن روز بہان واضح و عیان ست کہ او بمقابلہ علامہ رہ چنان دست پاچہ و حیران شدہ کہ
چارہ جز اعتراف بدلالۃ حدیث مدنیة العلم بر اعلمیت جناب امیر المومنین علیہ السلام نیافت
لیکن از راہ کمال غمارت و انحراف بسوی انکار نفس بودن آن بر امامت آنجناب شتافتہ و ہمزد
اعوجاج و شدید لہج منع خلافت علم آغاز نہادہ و بادعای احفظیت و اصلحیت ابو بکر وادامہ
جلالت و خلافت دادہ و این صنیع بدیع این روز بہان اصلاً بحال مہانت اشتغال او نافع

گفته و لما کم فی المستدرک عن ابن مسعود قال کنا نحدث ان اقصى اهل المدينة علی مو قال انه ضحی و
 یخرجاه و این روایت هم بلا ریب مثبت اعلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام میباشد و بلا حظه آن
 زعم باطل سمودی در باب اعلیت ابوبکر از هم می پاشد و نزد هر عاقل متبیین می گردد که سمودی در زعم
 باطل اعلیت ابوبکر سراسر راه عناد و ولداد سپرده بپستن افترا می بین بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام
 کوی سبق از وضاعتین و صناعتین سابقین برده چقدر هم آنکه سمودی در جواب هر العقیدین بعد از این
 کلام خرافت التیام واقعه بعث جناب رسالت ابی صلی الله علیه و آله وسلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام
 را بسوی مین نقل کرده حیث قال و اصل ذلك قصة بعث صلی الله علیه وسلم لعلی رضی الله عنه الی
 الیمن قاضیا فقال یا رسول الله بعثتک فی قضی بیننا وانا شاب لا ادری ما القضا فضوب صلی الله علیه و
 سلم فی صدری و قال اللهم اهده و ثبت لسانه قال فوالذی فلق الحبة و یری المنعم ما شککت فی
 قضاء بین اثین رواه ابوداود و دا محاکم و قال صحیح الاسناد و در کمال ظهور است که این واقعه دلیل صریح
 اعلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام میباشد و سیاق تفصیل ذلك فیما بعد انشاء الله تعالی پس
 ظاهر شد که زعم سابق سمودی در باب اعلیت ابوبکر صراحتا فاسد و کاسدی باشد و حدیث صریح
 صحیح الاسناد که خود آنرا نقل نموده باطل و عاقل و امی نماید چقدر هم آنکه سمودی در جواب هر العقیدین
 بعد از این کلام سخافت انضمام حدیث زوجتک اقدم امتی سلما و اکثرهم علما نقل کرده حیث
 قال و روی احمد و الطبرانی برجال و ثقوا ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لفاطمة رضی الله عنها
 اما توصلین ان زوجتک اقدم امتی سلما و اکثرهم علما و اعظمهم حلما و یری ظاهر است که این حدیث
 شریف نص صریح قاطع و برهان صحیح ساطع بر اعلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد پس بحدیث
 تعالی بطلان زعم سمودی در باب اعلیت ابوبکر بحسب این حدیث هم واضح و آشکار گردد و امر حق
 در انجا و ظهور باقصای مدارج رسید و از اینجا بر ناظر بصیر بخوبی واضح و مستفید گردد که سمودی درین
 تقریر رکاکت تخمیر هرگز قبیل را از دیر نشناخته از ادله متکاثره و حجج متوافره داله بر اعلیت جناب
 امیر المؤمنین علیه السلام که خود قبل ازین تقریر سراسر تغیر و بعد ازین تقریر فاسد التزویر مذکور ساخته
 اصلا خطی و نصیبی نه برداشته گویا این همه بر این دامن و دلائل بالغه را بمقابل زعم فاسد و افترا
 کاسد خود کان لم یکن انکاشته و هرگاه حال بر چنین منوال بوده باشد پس در مخنوم القلب بودن او

پوشیده نیست که اصلح للامه هم همان کس است که اعلم بوده باشد زیرا که خود جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم غیر اعلم را اصلح برای امامت جزئیه ندیده اند و علمیت راحتی در عامل شدن لازم فرموده اند و ترک اعلم و عامل کردن غیر اعلم را خیانت خدا و رسول و جمیع مسلمین دانسته اند که امر سابقا بالتفصیل پس چگونه میتوان گفت که غیر اعلم برای خلافت امت آنجناب اصلح خواهد بود پس ثابت شد که ادعای ابن روزبهان اصلحیت ابوبکر را برای امت بعد تسلیم علمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام امریت که هیچ بهتری آنرا قابل اعتنا نخواهد دانست پنجم آنکه قول بن روزبهان که اگر ابوبکر اصلح برای امامت نمی بود مردم او را اختیار نمیکردند عجب حرکت واهی است زیرا که اعتراض و ایراد او لا بر اصل اختیار کنندگان ابوبکر وارد است و ثانیا بر کسانی است که بعد از ایشان این اختیار را دلیل صحت امامت ابی بکر می دانند حال آنکه هیچ دلیلی بر صحت اختیار و حجیت فعل مختارین قائم نشده که فصل فی محله و علاوه بر آن نهایت بعد اختیار کنندگان ابوبکر برای امامت از ساحت ایمان و عدالت و ارتکاض ایشان در یوادی کفر و ضلالت ظاهر و واضح است و معاندی صریحه شان با او امر ربانیه و احکام قرآنی و اقوال و افعال جناب رسالت صلی الله علیه و آله الاطیاب اظهر من الشمس و امین من الالمس است و تتبع بودن شان برای هوای نفس ماره و فریفته شدن ایشان بجلب حطام دنیای غراره بر ناظر اخبار سقیفه و مابعد با من الوقائع محتجب و مستتر نیست پس احتیاج بفعال باطل چنین مروم و آنهم در مقابل اهل حق تعسف محض است و این استدلال ضلالت اشتغال بن روزبهان بلامرئیه مانا بآن است که یکی از مصادیق اشهر بوفای قلوبهم البطل و حق گو ساله سامری بسراید که اگر او قابل عبادت نبود هرگز بنی اسرائیل او را عبادت نمی کردند یا آنکه واحدی از محبین کفار متفوه شود که اگر لات و عزیزی الهی نبودند عبده اصنام هرگز پیش ایشان سر بسجود نمی آوردند و لعمری ان امثال تلك الترهات لا یلتفت الیهام من له ادنی مسکة من العقل والفهم ولا یصغی لهما الا من غلب علیه الجهل والوهم و این روزبهان در باب حدیث مدینه العلم و حدیث اتاوار الحکمة بکلامی دیگر متفوه شده که از کلام سابقش ابداع و عجب و اطرف و اغرب میباشد چنانچه جائیکه علامه حلی ره در منج الحق میفرماید المطلب الثاني العلم والناس کلهم بلا خلاف عیال علی علی السلام فی المعارف الحقیقیة والعلوم الیقینیة والاحکام الشرعیة والقضایا النقلیة لانه

نیمت بچند وجه اول آنکه سابقا بجواب شاه صاحب دانستی که این حدیث بعنوانات عدیده
 بر طرق سدید و دلیل واضح خلافت و برهان لایح امامت جناب امیرالمومنین علیه السلام است
 پس انکار نفس بودن آن برای امامت و خلافت عین سماجت و سخافت است و دوم آنکه نیز در
 سابق بدلائل کثیره متبینه و براهین و افره رزینیه که ما خود از کتاب و سنت و مؤید با فادات مفسرین
 نظام و محققین فحاشا سنییه است دانستی که یقینا و جزما و قطعاً و حتماً علم برای خلافت متعین است
 و لولم یکن فیها سوی ما ذکره سبحانه فی قصه ادم و قصه طالوت لکن فی دماغه راس کل معاند
 ممقوت فکیف و قد سلف من الشواهد المتکاثره التي تسبق المحصور و تقوت + ماهولاس و اح
 المومنین الموقنین کاللقوت + و بعد ملاحظه آن هرگز رهی در تعیین علم برای خلافت باقی نمی ماند و
 هر واحد از ان انکار سر اسر خسار این روزبهان را بآب می رساند سوم آنکه برار باب امعان
 واضح و عیان است که احفظ ناس برای حوزه اسلام همان کس میتواند شد که علم امت باشد زیرا که
 در حفظ حوزه اسلام رد شبهات ملحدین طعام و دفع اغلوطات معاندین اغتمام ضروری است و
 این معنی بی علم امت مستحق نمی تواند شد پس منع این روزبهان تعیین علم برای خلافت و ادعای
 تعیین احفظ للحوزه برای آن هرگز بکارش نمی آید و بآبی برای مقصود او نمی کشاید و از اینجا مستحق گردید
 که ابوبکر را احفظ للحوزه الاسلامیه شمردن سر اسر خلاف انصاف بلکه عین جور و اعتساف است زیرا که
 قطع نظر از ضعف و خور و جبن ذاتی او که بلحاظ آن صلاحیت حفظ ظاهری حوزه اسلام هم از او
 مسلوب بود در جهل و نادانی و عمه و سرگردانی او اصل اشکی و ریوی نیست و عجز و زبونی او بجواب
 مسؤلات اهل کتاب و ظهور خرمی و خسار او درین باب بلکه جهل مفضح او از احکام رب الارباب و
 او امر جناب رسالت صلی الله علیه و آله الاطیاب معلوم ارباب الیاب است و سیاتی تفصیل انشاء
 الله الوهاب پس چگونه او را کسی از اصحاب عقول و احلام حافظ حوزه اسلام میتواند گفت بی احفظ
 حوزه اسلام همان بزرگوار بود که بسبب باب مدینه علم بودن خود همواره چه در عهد حکومت ثلثه و چه
 در زمان امارت خود کشف نوازل و مشکلات و در تراء خطوب و معصنات می گردید و حوزه اسلامیه را
 از طرق شبهات معاندین و وجود الزامات جاحدین مصون و محفوظ داشته تقویت و تائید تام
 او تا زیر و تشدید مالا کلام می بخشید چهار آنکه بر او انی متاملین فضلا عن المتعمقین الکاملین

بسوی یکی از علمای امت نیست بلکه مقصود علامه اثبات محتاج بودن قاطبه مردم سوا از کافران و الاصحاح
 او غیر هم با احتیاج عظیمی است که بسوی اعلم خلق پیدامی شود و بهین سبب علامه ره بعد قول مذکور در
 مقام دلیل تحقق چنین احتیاج عام عظیم اثبات علمیت آنجناب بادل عقلیه و نقلیه شروع فرموده
 بقول خود لانه كان في غاية الذكاء الخ ليس اگر این روزبهان بقول خود الناس محتاجون اليه فيه
 چنین احتیاج عام تام قبول می کنند و جوابا بالوفاق چه این معنی بلاریب مثبت امامت و خلافت جناب
 امیر المؤمنین علیه السلام است زیرا که هرگاه تمام مردم خواه از اصحاب باشند یا غیر اصحاب احتیاج
 تام بسوی علم آنجناب داشته باشند لابد آنحضرت امام و مقتدا می ایشان خواهد بود و نه غیر آنجناب لقیجه نامید المحتاج
 البین الاحتیاج العظیم الاحوج علی من هو غنی علی بعل صاحب المعراج صلی الله علیه و آله ما اضلکم صیغ مسطره اظلم لیل
 صاحب و اگر مقصود این روزبهان تسلیم احتیاج غیر عام تام است شل احتیاج مردم بسوی یکی از علمای امت
 پس در مغرط و مقصر بلکه مباحث و مکابر بودنش ریبی نیست لیکن غالباً مقصود این روزبهان همان
 احتیاج عام تام است لانه اعترف با علمیه علیه السلام فی الکلام السابق ولعل تقصیر فی هذا
 القول نشأ عن اللسان المحصور والقلب الخافق سوء فهم آنکه آنچه این روزبهان درین کلام گفته و
 کیف لا وهو وصی النبی صلی الله علیه وسلم فی ابلاغ العلم و بدائع حقائق المعارف دلیل صریح
 علمیت و امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد چه ظاهراً است که وصی جناب رسالتآب
 صلی الله علیه و آله وسلم در ابلاغ علم و بدائع حقائق معارف غیر اعلم و غیر امام نمی تواند شد لعدم
 انفکاک لاعلمیه عن مثل هذا العلم المنسوب المخصوص بالعلم المنسوب و آنچه ترجیح المروج
 و بطلان تفصیل لمفضول المبدی للفضوح كما هو ظاهر علی ادلی الاحلام و سیاقی مزید افصاح
 لذلك فما بعد بعون الملك العلام پس محل کمال حیرت است که چگونه این روزبهان تسلیم این مطلب
 که جناب امیر المؤمنین علیه السلام وصی جناب رسالتآب صلی الله علیه و آله وسلم بود و در ابلاغ علم و
 بدائع حقائق معارف قائل با امامت آنجناب نمی شود و در حق آنجناب راه تفسیر و تفریطی رود و
 اصلاً بخیاال نمی آرد که هرگاه جناب امیر المؤمنین علیه السلام را خود جناب رسالتآب صلی الله علیه و
 آله الاطیاب وصی خود در ابلاغ علم و بدائع حقائق معارف فرموده بود و قاطبه مردم محتاج تام بسوی
 علم نامحدود آنحضرت بودند و هستند دیگر چگونه مثل بو بکر و عمر و عثمان را جائز شد که با آنهمه جلیل و

علیه السلام کان فی غایة الذکاء و المحرص علی التعلم و ملازمة لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
الذی هو اشتق الناس علیه عظیمة جدا لا ینفک عنه لیل و لا نهار فیکون بالضرورة اعلم من
غیره و قال رسول الله صلی الله علیه و آله فی حقا قضاکم علی و القضاء یتلزم العلم و الدین و روى
الترمذی فی صحیحہ ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال نامدینة العلم و علی بابها و روى البغوی
فی الصحاح ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال انا دار الحکمة و علی بابها ابن روزبهان و کتاب
الباطل خود بخواب این کلام علامه رح میسر آید ما ذکره المصنف من علم امیر المومنین فلا شک فی انه
من علماء الامة و الناس محتاجون الیه فیہ و کیف لا هو و وصی النبی صلی الله علیه و سلم فی ابلاغ
العلم و بدائع حقائق المعارف فلا نزاع فیہ لاحد و اما ما ذکره من صحیح الترمذی فصیح و ما
ذکره من صحاح البغوی فانه قال الحدیث غریب لا یعرف هذا عن احد من الثقات غیر شریک
و اسنادہ مضطرب فکان ینبغی ان ینکر ما ذکره من معائب الحدیث لیکون امینا فی النقل و این
کلام محال استغراب و استعجاب اولی الاحلام ست بچند وجه **اول** آنکه ابن روزبهان درین کلام
گفته و ما ذکره المصنف من علم امیر المومنین فلا شک انه من علماء الامة و این تقصیر یتن و تفریط
نمی بین در حق جناب امیر المومنین علیه السلام ست زیرا که آنجناب را یکی از علمای امت و انمودن
هرگز مناسب شان و الا شان آنجناب نیست چه آنجناب بلا ریب اعلم امت بلکه اعلم خلایق بعد
جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم علی الاطلاق می باشد و علم آنجناب بحدی غزرات یافته است
که علم لوح و قلم جزوی از علوم آنجناب ست کما اثبتناه سالفا پس در حق چنین بزرگوار اظمار آید یعنی
که آنجناب یکی از علمای امت بود هرگز خالی از تقصیر و توضیح نیست و عجب آن ست که خود ابن روزبهان
در کلام سابق معترف با علمیت آنجناب گردیده لیکن در اینجا از تصریح بان دل در دیده و و هم
آنکه ابن روزبهان درین کلام گفته و الناس محتاجون الیه فیہ یعنی مردم محتاج جناب امیر المومنین
علیه السلام می باشند در علم و این قول و در مقام تسلیم قول علامه ره و الناس کلهم بلا خلاف
عیال علی علیه السلام فی المعارف المحقیقہ و العلوم الیقینیة و الاحکام الشرعیة و القصایا
المنقایة واقع شده و ذکر چنین عبارت در مثل این مقام خالی از غرابت نیست زیرا که مقصود علامه رح
بقول مذکور اثبات احتیاج مردم در علم بسوی جناب امیر المومنین علیه السلام مثل احتیاج ایشان

نادانی و عجز و حیرانی و احتیاج تام و اقتقار مالا کلام تفوق و تراز بر آن شخصیت حاصل نمایند و بتولی
 حکومت و امارت با وجود آنجناب و رجوع و اعتساف الی اقصی الغایات بفرمایند هل هذا لا الحیف
 العظیم علی وصی النبی صلعم فی ابلاغ العلم و بدایت حقائق المعارف + والمیل الملیح الی الدنیا الغفارة
 بالزبارج والوزخارف **چهارم** آنکه آنچه ابن روزبهان درین کلام گفته فلا نزاع فیہ لاحد یعنی آنچه
 علامه ره از علم امیرالمومنین علیه السلام ذکر نموده در آن احدی را نزاع نیست با و صفیکه کلمه حق است
 و حیران آن بر زبان مثل بن کثیر العدوان محل تشکرمی باشد لیکن کاشف از قلت بصارت و کثرت
 غمارت اوست زیرا که علامه ره آنچه از شوهد علم امیرالمومنین علیه السلام ذکر فرموده همه دلیل علمیت
 آنجناب می باشد و برای اثبات همین مطلوب علامه ره آنرا آورده و اعلمیت کما مرغیر مود دلیل
 امامت و خلافت آنجناب است پس اگر ابن روزبهان خطی از انصاف و ترک اعتساف دارد و
 میباید که امامت و خلافت آنجناب را هم قبول نماید و نزاع و شقاق را درین باب یکسر ترک گفته
 راه اعتراف با امر حق پیماید و الا محیر و تسلیم علمیت آنجناب و نزاع در امامت و خلافت آن عالی قبا
 هرگز موجب نجات و خلاص او از قواجم حج اهل حق و عوایب نخواهد گردید و از مقام بر این قاطع
 ایشان با و خواهد رسید آنچه خواهد رسید **پنجم** آنکه ابن روزبهان درین کلام صحت حدیث مدینه العلم
 بصراحت تمام واضح نموده حیث قال داملا ذکره من صحیحہ العومذنی فصیحہ و در کلام سابق اعتراف
 بدلت آن بر اعلمیت جناب امیرالمومنین علیه السلام نموده کما دریت و با این همه معترف با امامت
 جناب امیرالمومنین علیه السلام نمی شود حالانکه درین صورت می باید که ابن روزبهان از سر انصاف
 اعتراف بخلافت آنجناب نیز نماید زیرا که در سابق متوجه مود با دله مبرمه و بر این محکمه ثابت شده
 که اعلم برای خلافت متعین است و با وصف اعلم کسی دیگر خلیفه رسول صلی الله علیه و آله وسلم نمیتواند
 و علاوه بر آن چون حدیث مدینه العلم بوجه عدیده و عناوین سدیده که در سابق بجواب کلام
 صاحب تحفه بتفصیل مبین شده ثبت و مستس خلافت و امامت آنجناب می باشد پس بعد عثور
 و وقوف و اطلاع بر مثلین حدیث مبرر الاتماع درین مطلب تردد و دواشتن شنیده را ناشنیده
 و دیده را نادیده انگاشتن بلکه خاک در دیده انصاف انپاشتن **ششم** آنکه ابن روزبهان
 درین کلام عداوت التیام از غایت جمل و عناد خود خواسته که در نقل حدیث که نادار الحکمة از

لفظ منکر را غیر مؤلف الحاق کرده باشد و آن غیر از بعض اهل معرفت بعلم حدیث بوده باشد چه که اگر خود مصنف می دانست که این حدیث منکر است متعرض آن نمی شد یعنی ذکر آن درین کتاب نمی کرد چه او یعنی مصنف التزام کرده است اعراض را از ذکر منکر در عنوان کتاب و ملا علی قاری در مرقاة شرح همین حدیث گفته و قال شارح للمصابیح قوله منکر هذا الحاق من بعض اهل المعرفة بالحدیث لان المؤلف رحمه الله یعنی محیی السنة لو کان یعلم انه منکر لم یتعرض له لانه قد التزم لا اعراض عن ذکر المنکر فی عنوان الكتاب والله اعلم بالصواب ازین عبارت واضح است که ملا علی قاری از شارح مصابیح نقل نموده که او بجم و جزم قائل شده باین که لفظ منکر در حق حدیث صحیح حمیر الحاق است از بعض اهل معرفت بالحدیث زیرا که مؤلف مصابیح یعنی محیی السنة بغوی اگر علم بمنکر بودن این حدیث میداشت هرگز تعرض بآن نمی کرد یعنی در مصابیح اثر ادراج نمی ساخت زیرا که او اعراض از ذکر منکر را التزام کرده است در عنوان کتاب و بعد ظهور این حالت ردیه نسخ کتاب مصابیح و دخل یافتن الحاق و تصرف که ای دران در باب حکم بر احادیث هرگز مستبعد نیست بلکه بسیار بسیار قریب عقل است که آنچه این روزبهان در حق حدیث انادار الحکمة از کتاب بغوی نقل نموده اصلاً کلام خود بغوی نیست و در نسخ سلیمه مصونه نبوده بلکه الحاق یکی از همین متعصبین متعنتین است که من بعد در نسخ محرفه مصحفه افزوده اند و باین افزایش باطل قصب السبق از محرفین سابقین ربوده و این جماعت اگر چه بحسب اصطلاح شارحین مصابیح از اهل معرفت بحدیث می باشند لیکن فی الواقع بسبب ارتکاب چنین تصرفات منکره در کتب اسفار اغیار که خلاف ملتزمات و سلمات مصنفین و مؤلفین آن است گونه دین و ایمان خود میخراشند و از خیزی و افقناح تام بین الخلائق و الانام باکی ندارند و بی محابا هست را بر جعل و تلبیس و مکر و تدبیس بر می گمارند بالجمله بعد انکشاف حال پر اختلال نسخ مصابیح هرگز عاقلی بجم و جزم نمیتوان گفت که در نسخه علامه ره هم این کلام که این روزبهان در حق حدیث انادار الحکمة نقل نموده وجود بود حاشا و کلا پس چگونه این روزبهان همان بلا الحاظ وقوع در مغاک صفار و هو ان دعاه واضح البطلان خیانت فی النقل در شان علامه عالی مکان اهل الله فی اعلی منازل الجنان می نماید و نهایت بی خبری خود از حالات کتب و اسفار مذہب خویش واضح ساخته راه اجترأ

اختلاف نسخ مصابیح نبوی

با اینکه در نسخ موجوده صحیح ترمذی که بنظر این نحیف رسیده حدیث انامدینه العلم و علی بابها مذکور نیست و آنچه در آن باقی مانده است حدیث انادارالحکمة و علی بابها می باشد و در ترجمه باب قدرت و از حال نسخ خود مصابیح بغوی چهرا غفلت باید ورزید مگر نمی دانی که بغوی در همین کتاب مصابیح چنانچه حدیث انادارالحکمة و علی بابها را روایت نموده همچنین حدیث انادار العلم و علی بابها را نیز روایت کرده و اکابر علمای اهل سنت مثل محب الدین طبری در ریاض نضرة و ذخائر العقبی و ملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوة و احمد بن الفضل بن محمد باکثیر المکی در وسیلة المال و غیرهم این حدیث شریف را از مصابیح بغوی نقل می نمایند بلکه بعضی ایشان تصریح میفرمایند که بغوی آنرا در کتب حسان از مصابیح اخراج نموده لیکن در نسخ موجوده مصابیح که بنظر قاصر رسیده صرف حدیث انادارالحکمة موجود است و اثری از حدیث انادار العلم یافته نمی شود و منشاء آن نیست مگر تحریف محرفین و اسقاط مدغلبین و این همه که شنیدی متعلق بحدوث و اسقاط و صرم و احباط بود اما اقام و ادخال و الحاق و ادغال پس آنهم بر مقتضی و متفحص و مقلب صفحات و اوراق این اسفار قائمه الاعماق مغبرة الافاق پوشیده نیست مگر ندیده که بغوی در صدر همین کتاب خود اعنی مصابیح تصریح صریح التزام کرده است که حدیث منکر را در آن ذکر نماید چنانچه گفته است و ما کان فیها من ضعیف او غریب اشهرت الیه و اعوضت عن ذکر ما کان منکرا او موضوعا لیکن باز در جمله نسخ موجوده مصابیح بعد حدیث مدح قبیلہ حمیر در حق آن لفظ منکر یافته میشود چنانچه در بابی که عنوانش این است باب فی مناقب قریش و ذکر القباثل مسطور است عن ابی هريرة رضى الله عنه قال کنا عند النبی صلی الله علیه و سلم فاجاء رجل حسیب فیس فقال یا رسول الله العن حمیرا فقال النبی صلی الله علیه و سلم حمیرا فواهم سلام و ایدیم طعاه و هماهل امن و ایمان منکر و از افادہ علمای اهل سنت درین مقام واضح می گردد که وجود لفظ منکر بعد این حدیث از الحاق دیگران است و مصنف هرگز آنرا در حق این حدیث وارد نکرده چنانچه شمس الدین محمد بن مظفر خلجالی در مقایح شرح مصابیح شرح این حدیث گفته قوله منکر ای هذا الحدیث منکر محتمل ان الحاق لفظ المنکر ههنا من غیر المولف من بعض اهل المعرفة بالحدیث لانه لو کان یعلم انه منکر لم یتعرض له لانه قد التزم لا اعراض عن ذکر المنکر فی عنوان الكتاب ازین عبارت ظاهر است که خلجالی افاده می نماید که محتمل است که در اینجا

سوم آنکه از آن متضخ شد که این حدیث از جمله احادیثی است که از سید المرسلین و خاتم النبیین آمده
 چهارم آنکه از آن پیدا شد که این حدیث یکی از مصابیح دجی است پنجم آنکه از آن ساطع شد که
 این حدیث از جمله آن مصابیح است که از مشکوٰۃ تقوی خارج شده ششم آنکه از آن آشکار گردید
 که این حدیث از احادیثی است که ائمه آنرا در کتب وارد کرده اند هفتم آنکه از آن نمایان شد
 که این حدیث از جمله احادیثی است که بغوی آنرا برای منقطعین للعباده جمع کرده هشتم آنکه از آن
 محقق گشت که این حدیث از جمله احادیثی است که برای منقطعین الی العباده موجب حصول حظی
 از سنن میشود نهم آنکه از آن ثابت شد که این حدیث از جمله آن احادیث است که عون بر طاعت
 می گردد و دهم آنکه از آن قبیلین گردید که این حدیث از جمله آن احادیث است که بغوی اسانید آنرا
 بسبب اعتماد بر نقل ائمه ترک نموده و تلك عشرة كاملة و بعد در ک حصول این صفات برای حدیث
 انادار الحکمة حسب اقرار خود بغوی که اظهر افراد اقوال العقلاء علی انفسهم می باشد دیگر کیست که رو
 اعتنائی بسوی آنچه او در باب حدیث انادار الحکمة گفته خواهد آورد و بعد این اقرار صحیح و اعتراف
 صریح بتحقیق و ثبوت این حدیث شریف چگونه حرف او را در خط شان آن هموزن این کلام ثبت
 المرام خواهد شد پس اگر علامه ره بر بنای اعتراف بهرم بغوی در صدر کتاب خود تمسک بر وایت
 حدیث انادار الحکمة نمود و از کلام مضطرب انضمام او در حق این حدیث شریف اعراض فرمود
 هرگز محل ایرادی نیست **مثلاً** اگر تسلیم نمایم که علامه ره از ذکر کلام بغوی در باب حدیث انادار الحکمة
 دیده و دانسته اعراض کرده پس فی الحقیقه ستر معائب بغوی فرموده است نه آنکه ستر معائب
 حدیث نموده کما هو مزعوم ابن روزبهان زیرا که این کلام بغوی در حق انادار الحکمة بجای موهوم
 است که اصلاً عیبی برای حدیث ثابت نمی نماید بلکه بر عکس مفصح و مبین و مثبت نهایت عوار و
 عیب خود بغوی می باشد بمانش آنکه بغوی در حق حدیث انادار الحکمة دو دعوی نموده **اول**
 آنکه این حدیث غریب است و معروف نیست از احدی از ثقات غیر شریک دوم آنکه اسناد این
 حدیث مضطرب است اما دعوی **اول** اعنی غریب بودن این حدیث و معروف نبودن
 آن از احدی از ثقات غیر شریک پس ناشی از قلت تتبع و قصور باع و عدم احصاء طرق حدیث
 و فقدان اطلاع می باشد والا هر ناظر بصیر و متتبع خیر بخوبی میداند که حدیث انادار الحکمة

علی الکذب و الاقرار می پیاورد و ثانی اگر فرض کنیم که این کلام از خود بغوی است و در نسخه علامه ره
 هم موجود بود باز هم آنچه این روزبهان تفوه بآن نموده ثابت نمی شود زیرا که مادرین صورت
 خواهیم گفت که اعراض علامه ره از ذکر آنچه بغوی در حق حدیث انادار الحکمة گفته است بمنی بر قضیه
 سلمه اقرار العقلاء علی انفسهم مقبول و علی غیرهم مردود میباشد و نیز بنامی آن بر آن است که بعد از اقرار
 انکار مسموع نمی شود و قابل التفات نیست نه آنکه عیاذا بالله منشأ آن خیانت فی النقل بوده باشد
 تفصیل این اجمال آنکه مجرد ذکر بغوی این حدیث شریف را در کتاب خود برای احتیاج اهل حق
 بآن کافی و وافی است زیرا که بغوی در صدر کتاب خود احادیث آنرا خیلی تجمید نموده و در وصف
 و بیح آن جمالاتی آورده که هر یک ازان کاشف کمال عظمت و جلالت و نهایت وثاقت و متانت
 احادیث آن کتاب می باشد حیث قال فی صدر کتابه الموعود بالمصابیح اما بعد فمذهبه الفناظ
 صدرت عن صدر النبوة و سنن سارت عن معدن الرسالة و احادیث جاءت عن سید المرسلین
 و خاتم النبیین من مصابیح الدجی خرجت عن مشکاة القوی مما آورده لاثمة فی
 کتبهم جمعها للمنقطعیین الی العباد لکن لهم بعد کتاب الله حطا من السنن و عوناً علی ما هو فی
 من الطاعة و ترک ذکرا سانیدها حدرا من الاطالة علیهم و اعتماد اعلی نقل لاثمة ازین عبارت
 ظاهرست که بغوی در باب احادیث کتاب خود می فرماید که این الفاظی است که صادر شده از صدر نبوت
 و سنی است که سیر نموده از معدن رسالت و احادیثی است که آمده است از سید المرسلین و خاتم النبیین
 و آن احادیث مصابیح دجی است که خارج شده از مشکوة تقوی و ارد کرده اند آن احادیث را آنکه
 در کتب خود و من جمع کردم آنرا برای کسانی که منقطع بسوی عبادت باشند تا که آن احادیث بر آن
 ایشان بعد کتاب خدا بهره از سنن باشد و معین شان شود بر آنچه ایشان در آن مشغول هستند
 از طاعت و ترک کردم اسانید آنرا بخوف اطالت و بسبب اعتماد بر نقل ثمة و ازین افاده در
 حق حدیث انادار الحکمة که بغوی آنرا در کتاب خود وارد نموده و از جمله احادیث این کتاب بلا ریب
 می باشد اوصاف عدیده عظیمه حاصل شد که هر یک ازان قابل اصفا و استماع است اول
 آنکه ازان ظاهر شد که حدیث انادار الحکمة از جمله الفاظی است که از صدر نبوت صادر شده و دوم
 آنکه ازان واضح گردید که این حدیث شریف از جمله سنی است که از معدن رسالت سائر گردیدیم

ادعای باطل بسبب عدم فهم کلام ترمذی افتاده است ^{مصحح} ترمذی در جامع صحیح خود حدیث انادار الحکمة را بسند خود از شریک از سلمه بن کبیل از سوید بن غفله از صنابجی از جناب امیر المومنین علیه السلام روایت نموده من بعد حسب مذاق قدما می محدثین که ذکر طرق مختلفه حدیث و کلام بر آن است طریق دیگر برای این حدیث ذکر نموده حیث قال روی بعضهم هذا الحدیث عن شریک و لم یذکر وافی عن الصناجی یعنی بعض محدثین این حدیث را از شریک روایت کرده اند و در سند آن صنابجی را ذکر نکرده اند و مفاد این کلام آن است که بعض محدثین این حدیث از شریک از سلمه بن کبیل از سوید بن غفله از جناب امیر المومنین علیه السلام روایت نموده اند و صنابجی را که در سند ترمذی در میان سوید بن غفله و جناب امیر المومنین علیه السلام واقع شده است ساقط کرده اند و چون بغوی این کلام ترمذی را دید بوجه قلت خبرت خود باحوال رجال و عدم معان در حالات اسانید مختلفه و مجانبیت از غوامض علوم حدیث و مسائل درایت دانست که مذکور بودن صنابجی در سند این حدیث تارة و ساقط شدن او از ان اخری سبب اضطراب سند است حال آنکه بر معنین خذاق و ماهرین سباق واضح و لائح می باشد که مروی شدن این حدیث بسند که در ان صنابجی مذکور باشد نیز درست است و روایت آن بسندی که از ان صنابجی ساقط باشد نیز صحیحست زیرا که سوید بن غفله تابعی است و او این حدیث را بلا واسطه از جناب امیر المومنین علیه السلام شنیده و بواسطه صنابجی هم این حدیث با و از جناب امیر المومنین علیه السلام رسیده است و بهین سبب او گاهی آنرا بواسطه صنابجی از آنجناب روایت نموده و گاهی بلا واسطه از آنجناب آورده و روایت کردنش این حدیث را بهر دو عنوان محمول بر سماع و اتصال است و صحیح و ثابت است و ذکر صنابجی از باب مزید فی متصل الا سانی می باشد و هر چند این امر خود بر متنبخ خیر واضح و مستنیر است لیکن بعض نقادان بسنت تصریح نیز باین معنی کرده اند حافظ صلاح الدین العلانی و راجو به خود کما سمعت سابقا در ذکر حدیث انادار الحکمة و لا یرو علیه روایة من اسقط منه الصناجی لان سوید بن غفلة تابعی مخضرم ادرك الخلفاء الاربعة و سمع منهم فذكر الصناجی فیه من المزید فی متصل الا سانی و علامه فیروز آبادی در نقد الصحیح در ذکر حدیث انادار الحکمة گفته و لا یرو علیه روایة من اسقط الصناجی منه لان سوید بن غفلة تابعی مخضرم روی عن

حدیث غریب نیست که آنرا صرف شریک روایت نموده باشد و پس بلکه حدیثیست مشهور که آنرا علاوه بر شریک دیگر ثقات نیز روایت کرده اند و این حدیث بر روایت ایشان نزد محدثین معروف میباشد که حدیث سابقا بالتفصیل الجمیل حیث سقنا سابقا طرق هذا الحدیث الجمیل المجزئ و اگر بالفرض مفروض شود که سوای شریک احدی از ثقات این حدیث را روایت نموده پس غایة الامر آنست که این حدیث از افراد شریک خواهد بود و این معنی مانع از صحت یا تحسن آن نیست و ازین جاست که ترمذی تحسین این حدیث نموده کما صح به المحب الطبری فی الریاض النضره و ذخائر العقبی حالانکه زوات کردن ترمذی این حدیث را مقصور بر طریق شریک است و این جریه بر طبرس در تهذیب الآثار تصحیح سند آن کرده کما نقل السیوطی فی جمع الجوامع و او نیز از محض شریک روایت این حدیث دارد اگر چه حدیث مدینه العلم را از غیر شریک روایت کرده و حاکم نسیابوری نیز تصحیح آن نموده کما صح به القاضی فی سبل الهدی والرشاد و الشیخ المسلمی فی تیسیر المطالب السنیة و التردقانی فی شرح المواهب اللدنیة و علامه علانی و فیروز آبادی نیز حدیث انا دار الحکمة را تحسین کرده اند با وصفیکه آنرا از احمد و شریک می دانند چنانچه علانی در اجوبه خود از اعتراضات سراج قزوینی بر احادیث مصابیح بغومی علی ما نقل عنها السیوطی فی اللالی بعد ذکر حدیث انا دار الحکمة گفته و شریک هو ابن عبد الله النخعی القاضی احمه به مسلم و علق له البخاری و وثقه یحیی بن معین و قال العجلی ثقة حسن الحدیث قال عیسی بن یونس ما رأیت احدا قط ادرع فی علمه من شریک فعلی هذا لیکون تفردة حسنا و علامه فیروز آبادی در نقد الصحیح بعد ذکر حدیث انا دار الحکمة گفته و شریک هذا احمه به مسلم و علق له البخاری و وثقه ابن معین و العجلی و زاد حسن الحدیث و قال عیسی بن یونس ما رأیت احدا قط ادرع فی علمه من شریک فعلی هذا لیکون مفردة حسنا بالجمله تفرد شریک بحدیث انا دار الحکمة اگر مسلم هم شود هرگز منافی با صحیح یا حسن بودن آن نیست و اصلا موجب و همن در حدیث نیست کیفیت که اشتراک دیگر روایة با شریک در روایت این حدیث بر متتبع خیر روشن و مستنیر است کما سبق بیانه بعون المنعم القدی اما دعوی دوم اعنی مضطرب بودن اسناد این حدیث پس باطل محض است و هر ناظر بصیر بخوبی میدانند که این حدیث اسناد واحد ندارد بلکه اسانید آن متعدد است و همه آن ثابت میباشد و اصلا تزلزلی بدان نیست و غالب آنست که بغومی در ورطه این

در پی هتک ناموس بغوی افتاده با سادات ادب و بحق علامه ره اہل حق را مضطرب و ناچار ساخته کہ با ظہار
حقیقت حال کشف اسرار و ابدای عوار بغوی بغاوت شعار سازند و پرده از روی کار براندازند و لقد صدق
علیه قولہ تعالی و هو اصدق القائلین یخربون بیوتہم بآبائہم و ابائہم بالمومنین و اگر اولیای ابن و زہرا
مہمان ہنوز ہم ساکت نشوند و تراشخائی نموده راہ تعنت و تشدق روند ناچار حریفی بر سبیل الزام و کلمہ بطریق
افحام کہ سرمہ ریز گوی خصام و قاطع اسن معاندین اغتمام میباشند باید شنیدہ و انجلاء و اتصالح حق صراح
کا الشمس المنيرة التي لا تستر بالراح بعین حقیقت نگر باید دید بیا نشانیکہ عالم خمر و وزیر کبر کمال الدین ابوالکلام
محمد بن طلحة القرشي النصيبي الشافعي کہ زبانش شمشیر ز زمان علامہ حلی علیہ الرحمہ بودہ و عظمت و جلال و رفعت
و نبالت او نزد سنیہ ہر ناظر مرآة الجنان عبد اللہ بن اسعد یافعی و طبقات الشافعية تاج الدین سبکی و طبقات
الشافعية جمال الدین اسنوی و طبقات الشافعية تقي الدین اسدی و عجالة الراکب عبد الغفار بن ابرہیم لعلو
العلی العذ ثانی و کفایہ الطالب محمد بن یوسف کجی و مفتاح النجاة محمد بن خشان پید او آشکارست حدیث
انادار الحکمة را از مصابیح بغوی بہمان نہج نقل نمودہ کہ جناب علامہ رح نقل فرمودہ و اصلا ذکر می از کلام
بغوی درین حدیث و قبح کردن او دران نیا و رورہ چنانچہ در کتاب مطالب السؤل و فصل سادس باب
اول کہ معقودست برای بیان علم و فضل جناب امیر المومنین علیہ السلام و زمین اولہ تو فر علم و فضل آن جناب گفتہ
ومن ذلك ما رواه الامام الترمذي في صحيحه بسنده وقد تقدم ذكره في الاستشهاد في صفة امير المومنين بالانح
الطين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما دينة العلم وعلى بابها ونقل الامام ابو محمد الحسين بن مسعود
القاضي البغوي في كتابه الاوسوم بالمصابيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نادى بالحكمة وعلى بابها لكن
صلى الله عليه وسلم خصل للعلم بالمدينة والدار بالحكمة لما كان العلم اوسع انواعا وابسط فنونا واكثر شعبا
واغزر فائدة واعمر نفعامن الحكمة خصص لاعتق بالاكبر والاخص بالاصغر ازین عبارت کمال ظہور نظامت
کہ ابن طلحة شافعي اولاً حدیث انما دينة العلم را از صحیح ترمذی نقل کردہ و بعد از ان حدیث انادار الحکمة را از
مصابیح بغوی آوردہ و پیچ حرفی متعلق بقبح بغوی دران ذکر نکردہ بلکہ بعد ذکر این دو حدیث شریف مشتغل
ببیان و تخصیص علم بدینہ تخصیص و ارجحیت گردیدہ کمال وثوق و اعتماد خود برین دو حدیث وثیق انصاف
بلا ترد و مضطرب آشکار نمودہ پس نمیدانم کہ حالاً ابن روز بہان در حق ابن طلحة شافعي کہ از جملہ فقہای اعیان
و علمای ارکان مذہب و ست و ملقب بحجة الاسلام و شافعي الزمان میباشند چه خواهد گفت آیا او را در نقل این خواهد دانست یا

سلك في ابن طلحة سنة ثنتين وخمسين وست مائة وتوفي العلامة الحلي طالب ثاراه سنة ست وعشرين وستم مائة ١٢ من ملكه وصفه بهذا النقيب وبذره من الكتاب الجليل الحافظ الجني في كتابه الطالبي

ابن بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم و سماع منهم فیکون ذکرا الصناجیح من باب المزید فی متصل
 الا سائید و اگر بالفرض و التقدیر ما تسلیم کنیم که اسقاط ذکر صناعی از سند این حدیث درست نیست
 و این حدیث را سدید بن غفله از خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام نشنیده است بلکه بواسطه صناعی
 این حدیث باور سیده است باز هم این معنی بسبب اضطراب اصل سند حدیث نمی شود زیرا که غایت
 ما فی الباب آن است که آن کس که این حدیث را با اسقاط ذکر صناعی روایت کرده در سیاق
 سند این حدیث و هم و خطا کرده باشد و آنکس که در سند این حدیث صناعی را ذکر ساخته بطریق صحیح
 رفته و از غلط کردن یک راوی در سند حدیثی اسائید رواه دیگر که مصیب می باشند معیوب نمی شود
 و ضرری باصل سند حدیث نمی رسد و بسا احادیث است که بعضی رواه در سیاق اسائید آن غلط
 کرده اند لیکن آن احادیث بسبب این غلط مخطنین و وهم و ایهین مقدوح نشده و اسائید متصله
 معتدّه آن که علی بنج الصواب در مسانید و جوامع و صحاح حفاظ متقنین موجود است برای صحت و
 ثبوت آن احادیث کافی و وافی میباشد بلکه اگر راوی واحد هم سند یک حدیث را گاهی علی بنج
 الصواب ذکر نماید و گاهی علی بنج الخطا باز هم موجب خلل در اصل حدیث نمی شود و روایت کردنش
 علی بنج الصواب مقبول و معتبر و علی بنج الخطا غیر لائق التقات و قابل در گذشت بلکه با مثال این
 امور تحلیل نمودن و رد حدیث کردن خلاف حیا و شرم است کما نص علیه ابن حزم فی المحلی و قد
 سبق کلامه سابقا حیث ذکر نمود ایت حدیث انما مدینه العلم و اثبتنا حدیثا انما مدینه الحکمة
 و علی بابها و تکلمنا علی کلام السداسی فی هذا الحدیث فراجع ان شئت فهو احری
 بالرجوع لمثل هذا التحقيق والله ولی لتوفیق بالجملة اضطراب سند حدیث انادار الحکمة که بغوی مدعی
 آن شده هرگز ثابت نیست و منشاء آن همان سوء فهم و ازدحام و هم بغوی است که ما بان اشاره
 نمودیم و تفصیل و تحقیق آن مبین ساختیم و هرگاه این معنی ظاهراً و باهر گز وید و بحمد الله تعالی نهایت
 انجلا و سنو متضح شد که کلام بغوی در باب حدیث انادار الحکمة خود غیر درست بلکه سخت سست و
 کمال مضطرب و موهون و خطای عظیم و وهم جسیم در ضمن آن مندرج و مکنون است و اعراض علام
 ره ازین کلام و این انضمام عین خطا پوشی و ستر عیب بغوی می باشد نه آنکه آنجناب ازین لغزش
 معاذ الله ستر عیب حدیث نموده و این روزبهان مهال که بچنین زعم باطل و ادعنا داده می حقیقت

را علمیت جناب امیر المؤمنین علیه وآله آلاف السلام من رب العالمین کما سبق تقریر مناجیان محیط و عام و کامل و تمام
ست که بعد ملاحظه آن علمیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام از تمامی خلایق جمیع حتی الملائکه المقربین الانبیاء
و المرسلین سوی خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه و آله الی یوم الدین ملازم بود بحد قطعیت میرسد و با حمد الله
تعالی این مطلب را در سابق با فادات کثیره اهل سنت که از جمله آن عبارتست منخ مکیه خود این حجرت نیز ثابت و محقق
گردد ایم و بعد آن نزد هر ناظر صریح نزاع این حجر و ثبوت علمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از انبی بکرم نهایت
مستنکر و مستبعد و مستفهم میگردد و سبب آن شد بزرگواری که بسبب علم بی نهایت خود از جمله ملائکه مقربین انبیاء
و مرسلین سلام الله علیهم جمیع علم و فضل میباشند این حجر از کما حق جمل و نادانی و قلت و دراک و عرفان هنوز در علمیت
او الابی بکرم کلام دارد بلکه بنهایت خلاعت مناقشه و رکیه در آن آغاز می نهد و بتائید امر باطل و محال و ادا قصای
تجربیه خاسر و تجاسر بازمیدهد حال آنکه بعد در ک معنای حدیث مدنیة العلم علمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از انبیا
نزد در باب فهم و احاطه محل نزاع و کلام نیست بلی اگر نظر بضمالات بی بکرم و بودی جهالت بعیده اضلاله و لحاظ فقدان
ادراک حتی اللات و الکماله و تعزیه و از صفت علم راسا و انخلع او از حلیه فهم نصا و قیاسا و صحت جمله علی علم من
ابی بکرم نزاع کرده آید البته قابل التفات و اعتنای ارباب تحقیق و احتفال و اکثر ائمه اصحاب تدقیق میتوان شد
زیرا که عند تحقیق اطلاق فلان اعلم من فلان وقتی بر سبیل حقیقت درست میشود که هر دو در اصل علم مشترک بوده
باشند و یکی از دیگری در علم مرتبت داشته باشند نه آنکه یکی عالم کامل و دیگری جاهل مطلق باشد چه درین صورت
اطلاق مذکور خالی از تجوز نیست کما فصل فی محله و حق آن است که بعد آنچه سابقا در تقریر علمیت مطلقه جناب
امیر المؤمنین علیه السلام از روی حدیث مدنیة العلم بیان نمودیم نزد در باب علم و فضل ابکار علمیت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام مثل آن است که کسی از راه کفر و وجود علمیت جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم انکار نماید یا آنکه
یک مرتبه بالاتر رفته علمیت خداوند عالم را هم منکر گردد و مثل این مباهلت مجامع جز آنکه جوش منتقم قاهر سپرده شود
و لایق خطاب نیست اما آنچه گفته اند لا نقول سیاقی ان خالف الحدیث مطعون فیه پس از بدلت مباهلتات و فطالغ
مناقشات است زیرا که بحمد الله تعالی کمال صحت و ثبوت بلکه تواتر و قطعیت این حدیث شریف در سابق حسب
افادات اکابر اعلام و محققین فحاشا سنیة نبیجی ثابت شده که هرگز مجال و مزون در آن باقی نیست پس این تفوه فاسد
و نقول کاسد این حجر جز آنکه کاشف از فقدان حیا و شرم و انعدام تخرج و آزیم او گردد و نتیجه بحال خسارت مال و
نمی نباشد و از عجائب آیات علوی آن است که آنچه این حجر درین مقام در حق حدیث مدنیة العلم متفوه شده فساد

خائن خواهد شد و بر ظاهر است که هرگز چنین عالم حلیل و فقیه نبیل خود را خائن فی نقل نخواهد گفت و بلا شبهه این خواهد بود نسبت به
 ابدیت که علامه علی علیه الرحمة والرضوان را هم که مثل ابن طلحه بلا کم و کاست حدیث انادار الحکمة را از بغوی نقل فرموده این
 و باعتراف امانت آنجناب و توبه و انابت از گستاخی خود در شان آن قدوه اولی الباب انعت خود را بحد رخم
 برساند **بانه هرگز علی و عذری که ابن روزبهان از جانب ابن طلحه شافعی در باب نقل حدیث انادار الحکمة از بغوی**
 بلا ذکر قبح و جرح او خواهد آمد و در همان جواب و عذر بلا تفاوت بلکه با ولویت تمام از جانب علامه علی اعلی الله مقامه
 چه جاری خواهد شد و بر ناظر بصیر واضح و مستنیر است که تساوی ابن طلحه شافعی و جناب علامه علی علیه الرحمة و نقل حدیث
 انادار الحکمة از بغوی جواب اول ما را تا سید صریح ینماید و دلالت میکند بر اینکه آن کلام و این نهضام که متعلق به حدیث
 انادار الحکمة و نسخ موجوده مصابح بغوی یا فتمه میشود از خود بغوی نیست بلکه از تحریفات قبیه و تصرفات فضیحه
 بعضی خلاف نالصفات بغوی است که از راه جسارت و بغی مرتکب الحاق و ادغال اتمام و ادخال در کتاب
 گردیده اند و درین صنعت خبیسه باز کتاب آن مره بعد اولی و مره بعد آخری بمرتبه قصوی رسیده و الله اعلم
 بحقیقه الحال و ابن حجر مکی که از مشاییر نظر متکلمین اهل سنت و معاریف فقهاء و محدثین ایشان است در جواب
 حدیث مدینه العلم عیالیب خرافات بقلم شائع رقم گاشته با سیمای نهایت خرافت برای غائب مفاوت ادرین با کفافی و وافی
 انگاشته چنانچه در مواضع محرقه خود جایگزین نموده فاسد خلیف اعلیت ابو بکر ثابت کرده می نگار و لایقال با علی علم منه الخیر لاتی فی فضله
 نامدینه العلم و علی با بهمان قول سیاقان خلاف الحدیث مطعون فیه و علی تسلیم محتمل و حسنه فابو بکر محرم و روایتش را در علم
 فلیات الباب لا تقضی الا علمیه فقد یكون غیره لا علم یقصد ما عندنا من زیاده لا یضاه و البیان و التفرغ للناس بخلاف
 لا علم علی تلك الروایة معارضة بخبر الفرد و سل نامدینه العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفاها
 و علی با عا فلهذه صریح فانی ابابکر اعلم و حیث فلامر بقصد الباب ناهو لنحو ما قلناه لا زیاده شرفه علی ما
 قبله ما هو معلوم ضرورة ان کلامن لاساس و المحيطان و السقف اعلی من الباب و شد بعضهم فاحاب بان معنی
 ر علی با بهای من العلو علی حد قراءه هذا صراط علی مستقیم بر فیه و تنوین کما قرأ به یعقوب و این کلام
 قاسم النظام صریح الا شلام ابن حجر که ناشی از کمال امتیاض و ارتماض و تعلق و محجست و سخاقت و بطلان و
 رکاکت و هو ان و اصل انخفاض در کات و اقصای غایات است و تهاقت و تناکر و تساقط و تنافر اجزای نهضام
 نخرم و الباعض من قصه منقصه او در نهایت و صنوع و ظهور و سطوع و سفور است اما آنچه گفته لایقال بل علی علم منه
 الخیر لاتی فی فضائله نامدینه العلم و علی با بهای پس وار و میشود بر آنکه استدلال اهل حق و یقین بحدیث مدینه العلم

اهل سنت است ششم آنکه ازان لا محاله است که طبرانی این حدیث را بر وایت ابن عمر نیز اخراج نموده هفتم آنکه ازان اشتکاک است که حاکم این حدیث را بر وایت ابن عمر اخراج کرده و جلالت شان حاکم در علوم حدیث محتاج بمیان نیست هفتم آنکه ازان متضخ میشود که عقیل در کتاب الضعفا این حدیث شریف را بر وایت ابن عمر اخراج کرده و روایت او اگر چه در کتاب الضعفا واقع شده لیکن ابن حجر او را بسبب تائید بروایات دیگر قابل استناد دانسته نهم آنکه ازان ظاهر است که ابن عدی نیز این حدیث را بر وایت ابن عمر ذکر کرده و روایت او را نیز ابن حجر بوجه تائید صالح برای اعتماد دیده و دهم آنکه ازین کلام نمایان میشود که ترمذی آن را بر وایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اخراج کرده و عظمت مرتبت ترمذی و بودن کتاب و از صحاح سته نزد سنیه از اوضح و اصحات است یا ز دهم آنکه ازان عیان است که حاکم نیز این حدیث شریف را بر وایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اخراج نموده و پر ظاهر است که روایت حاکم این حدیث را بر وایت ابن جناب موجب ثبوت بین آن است دو از دهم آنکه ازین کلام ثابت میگردد که در روایتی از روایات حدیث انا مدینه العلم ارشاد باسد و جناب رسالت صلی الله علیه و آله الاطیاب فن اراد العلم فلیات الباب میزن است است سیزدهم آنکه ازین کلام ثابت میشود که ترمذی در روایت دیگر خود حدیث انا دار الحکمة را که مؤید این حدیث شریف است نیز روایت کرده و اینهم دلیل واضح ثبوت حدیث مدینه العلم میباشد چهار دهم آنکه ازان واضح است که در روایت دیگر نزد ابن عدی علی باب علمی نیز وارد شده و این حدیث هم از احادیث مؤید حدیث مدینه العلم است کما عرفت سابقا بالتفصیل و اگر چه ابن حجر آن را درین کلام در مقام تائید از محض ابن عدی نقل کرده لیکن ما بحدیث در ما سبق از روایات دیگر علمای اعلام آنرا بتفصیل تمام با ثبات رسانیده ایم یا دهم آنکه ازان ثابت است که حاکم تصحیح این حدیث شریف نموده و حکم حاکم مرتبه که دارد بر متنج پوشیده نیست نشان ز دهم آنکه ازان ثابت است که بعضی محققین متاخرین تصویب حسن بودن این حدیث کرده اند و ظاهر است که حدیث حسن نیز مثل حدیث صحیح قابل احتجاج است بلکه نزد بعضی علما داخل صحیح و صحیحی ازان است کما سبق فیما تقدم اما ادعای اضطراب ناس درین حدیث ثابت الایساس پس ناشی از عض و سواس و منظر نهایت اختلاط و التباس است زیرا که هرگز منصفین را باب تنقید و تحقیق و صحابا معنا و تحقیق در صحت و ثبوت این حدیث شریف شک و یهی ندارند بلی بعضی متعصبین متعنتین از راه زبغ و غرات و جور و اعتساف دران کلام نموده اند لیکن قیل و قال نشان درین حدیث عزیز المنال ز پایه

آن زانادات متعدده و کلمات متبدله خود و ظاهراً و باہرست بچند وجہ اول آنکہ کلامی کہ ابن حجر درین مقام بقول سیاقی اشارہ بآن نموده و ثبوت مطعونیت ابن حجر بشرفیت را حوالہ بآن کرده خود دلیل فساد طعن درین حدیث شریف می باشد و در صدر و ذیل آن کلام وجوہ حدیده و بر این سدیدہ صحت و ثبوت این حدیث نفیست موجود است و این کلام ابن حجر را اگر چه ما سابقاً و محبت رد قبح نووی نقل کرده ایم لیکن در اینجا نیز آنرا منقول منہائیم و آنچه در کلام قابل تعرض خواهد بود انشاء اللہ المنعم متعرض بآن نیز خواہیم شد تا ثبوت امر حق کالبدر التمام و لطف اعتماد ابن حجر برین کلام بر ہم خاص و عام واضح و ظاہر گردد پس باید دانست کہ ابن حجر درصواعن در فصل ثانی باتباع بعد ذکر کثرت فضائل جناب امیر المؤمنین علیہ السلام گفته ثم اعلم انه سیاقی فی فضائل اهل البیت احادیث مستکثره من فضائل علی رضی اللہ عنہ فلتکن منک علی ذکر و انه مر فی کثیر من الاحادیث المسالقة فی فضائل ابی بکر جمیع فضائل علی و اقصور هنا علی ربعین حدیثاً لانهما من غرر فضائله و بعد ازین احادیث فضائل آن جناب را بشمار ذکر کرده تا آنکہ گفته الحدیث التاسع اخرج البزار والطبرانی فی الاوسط عن جابر بن عبد اللہ والطبرانی والحاکم و ابی نعیم فی الضعفاء و ابن عدی عن ابن عمر و الترمذی والحاکم عن علی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انما مدینة العلم و علی بابها و فی روایت فن اراد العلم فلیات الباب و فی اخری عند الترمذی عن علی نادى بالحکمة و علی بابها و فی اخری عند ابن عدی علی باب علی و قد اضطرب للناس فی هذا الحدیث فجماعة علی انه موضوع منه ابن الجوزی و النووی و ناهیک بهما معرفة بالحدیث و طرقة حتى قال بعض محققى الحديث لم یأت بعد النووی من یدلہ فی علم الحدیث فضلاً عن ان یساویه و بالغ الحاکم علی عادته فقال ان الحدیث صحیح و صوب بعض محققى المتأخرین المطالعین من الحدیثین انه حدیث حسن و مر الکلام علیہ و این کلام بچند وجہ دلیل ثبوت حدیث مدنیہ العلم می باشد اول آنکہ ازین کلام محقق میشود کہ نزد ابن حجر ابن حدیث دلیل فضل جناب امیر المؤمنین علیہ السلام است و در جملة فضائل آن جناب داخل است و دوم آنکہ ازین کلام ظاہر میشود کہ ابن حدیث از غرر فضائل جناب امیر المؤمنین علیہ السلام می باشد سوم آنکہ ازین کلام واضح میگردد کہ ابن حدیث نہم است از جملة آن چهل حدیث کہ ابن حجر آنرا از سائر فضائل جناب امیر المؤمنین علیہ السلام برای ذکر در کتاب خود اختیار و انتخاب نموده و آنرا بر دیگر فضائل آن جناب ذکر اترجیح داده چهارم آنکہ در آن تصریح است بانیکہ ابن حدیث را بزار بر وایت جابر اخرج کرده و بر ظاہر است کہ بزار از علمای کبار و بنہای اجبار سنہ است پنجم آنکہ انان واضح است کہ ابن حدیث را طبرانی در معجم اوسط بر وایت جابر اخرج نموده و طبرانی را عالم حفاظ و افاخرم حفاظ

عند الحدیث

النکت الیہدیات و لآلی مصنوعة وقوت المتعذی و جمع الجوامع و علامہ نور الدین سہودی در جوابہ العقیدین و علامہ
ابن عراق در تہذیب الشریعہ و علی بن حسام الدین المتقی در کنز العمال و محمد طاہر فتنی در تذکرہ و علی قاری در مرقاۃ و علامہ
مناوی در فیض القدر و تبیین و شیخ عبدالحق دہلوی در کتاب سماء رجال مشکوۃ و در لمعات شرح مشکوۃ و علامہ قاضی
در شرح مواہب لدنیہ و مرزا محمد بخشانی در نزال الابرار و مفتاح النجا و تحفۃ المحبین و محمد صدر عالم در معارج العالی
محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر در روضہ ندیہ و فاضل صبیحان مصری در اسعاف الرغبین و قاضی ثناء اللہ پانی پتی
در سیف مسلول و قاضی القضاۃ محمد بن علی الشوکانی در قواعد مجموعہ و مرزا حسن علی محدث در تفسیر الاحباب فی اللہ
لکھنوی در مرآۃ المؤمنین و فاضل معاصر مولوی حسن الزمان در قول مستحسن بیانات بسوطہ مطولہ و تبیانات
محررہ مفصلہ و ایجازات مجملہ مفیدہ و اختصارات مطویہ سدیدہ بالخصوص خطای فاضح و عثار لائح ابن الجوزی
در قبح حدیث انامدنیۃ العلم فراروی ارباب نصاف نہادہ داد تبیین و تجلیل آن منکر ضعیف ادہ اند و بنیانچہ کلام
ابن الجوزی در قبح این حدیث شریف ہرگز قابل ستناد و لائق اعتماد نیست بچنین تمسک و تشبہت بکلام نووی
جائز و سائغ نیست زیرا کہ سابقاً در جواب کلام شاہ صاحب بیان کردیم کہ نووی فی الہل در حدیث انادار
الحکمۃ قدح نمودہ و حدیث انامدنیۃ العلم را روایتی از روایات آن دانستہ و قدح او در حدیث انادار الحکمۃ سہرطل
و از حلیہ سداد عاقل است و افادات متکاثرہ و افادات متضادہ کبار حفاظ ثقات و اجلہ ایقاظ اثبات منقض
و مضاد و دافع و راہ کلام نووی میباشد و قدح حدیث مدنیۃ العلم کہ از لحن قول و استفاد میشود و بخوبی ضعیف
و سخیف است کہ اعظم ماہرین و افاتحم کاہرین اہل سنت مثل علامہ سیوطی در تاریخ الخلفاء و شیخ عبدالحق دہلوی
در اسماء رجال مشکوۃ و فاضل صبیحان مصری در اسعاف الرغبین و قاضی ثناء اللہ پانی پتی در سیف مسلول و
حسن علی محدث در تفسیر الاحباب بافادات متینہ و اجادات زرینہ خود آنرا موہون و مردود و مدفوع و مطرود و
بینامینہ اما تجلیل و تعظیم ابن حجر ابن الجوزی و نووی را درین کلام و کلمہ ناہیلک بہما معرفۃ بالحدیث و طرقہ
در شان ایشان گفتن و بالخصوص در مدحت سرائی نووی را ہم بالغہ و اغراق تمام رفتن پس محل نہایت خیر
است زیرا کہ سابقاً بحدیث تعالی را فادات و اقوال کاہر نقاد و اجلہ امجاد اہل سنت کہ خبر اکبار و لبصراء
اجبار نزدشان بہتند قوادح عظیمہ و مثالب جسیمہ و عثرات فاضحہ و زلات لائحہ ابن الجوزی و کمال بی خبری
او از معرفت حدیث خصوصاً تفصیل تمام محقق شدہ چہ دانستی کہ ذہبی در تذکرہ نقلاً عن الموقانی آورده کہ ابن
الجوزی کثیر الغلط و تصنیف بودہ و از کتاب فارغ میشد و او را بنظر اعتبار نمیدید و خود ذہبی در تذکرہ الحفاظ

اعتبار ساقط و بوجه دوحض و بوار باطیبا شد پس التفاتی بحال شان نمودن هرگز نمی باید و بوجه خلاف مضمحل
 شقاق مضمحل این اشباه الناس نسبت اضطراب بسوی ناس درست نمی آید اما ادعای ابن حجر که جماعتی که اند
 جمله شان ابن جوزی و نووی است این حدیث شریف را موضوع گفته اند پس **کمال استجاب است که ابن حجر**
 کلام ابن الجوزی و نووی و احزاب شان را در حق این حدیث قابل تمسک میدانند حالانکه همین و بهوان فساد
 و بطلان آن بر هر ناظر بصیر و متامل خبیر واضح و مستنیر است و بحمد الله الوهاب کلام مستوفی درین باب بختاب محقق
 مرتاب سابقا گذشته و بعد ملاحظه آن خطای منکر و جرم مستنکر ابن الجوزی و نووی کا صبح اذا اسفر ظاهرا بلکه اظهر
 میگرد و چگونه کلام ابن الجوزی قابل استناد باشد حالانکه در ما سبق دانستی که اکابر اعلام و اجله فحاشا سنیه مثل ابن
 الاثیر الحزری در تاریخ کامل و ابوالفداء الایوبی و مختصر فی اخبار البشر و عبد الله بن اسعد یافعی در مرآة الجنان و خواص
 در فصول سه و ذبیه در میزان الاعتدال و تذکرة الحفاظ و ابن حجر در لسان المیزان و سیوطی در طبقات الحفاظ و
 شمس الدین داودی در طبقات المفسرین و شیخ عبد الحق در اسماء رجال مشکوة و شرح فارسی مشکوة مساوی عظیمه و
 فحیمه ابن الجوزی ظاهر ساخته تبوین و تبیین او پرداخته اند و بسیاری از محققین افاض و منقذین اعظم ایشان مثل ابن
 الصلاح در علوم الحدیث و ابن جماعة در منهل روی و طیبی در کاشف شرح مشکوة و مختصر خلاصه و ابن کثیر در باعث حیثیت
 وزین الدین عراقی در الفیته الحدیث و شرح الفیته الحدیث و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری و قول مسند و سخاوی در فتح
 المغیث و سیوطی در لآلی مصنوعه و نکات بدیعات و تدریب الراوی و محمد بن یوسف شامی در سبل اللمدی و الراشد و حجت الله
 بن عبد الله السندی و مختصر نثر الشریعه و محمد طاهر فتی در تذکرة الموضوعات و شیخ عبد الحق دهلوی در اسماء رجال مشکوة
 و شرح فارسی مشکوة و مصطفی بن عبد الله قسطنطینی در کشف الظنون و ابراهیم کردی در رساله المسالك لوسط الدانی و
 محمد بن عبد الباقي زرقانی در شرح مواهب لدنیه و محمد عین سندی در دراسات اللیب و محمد بن سبیل بن صلاح الامیر الصنعانی
 در روضه ندیه و قاضی القصاة محمد بن علی الشوکانی در فوائده مجموعه منیل لاوطار و مولوی حسن الزمان معاصر در قول مختص
 مولوی صدیق حسن خان معاصرو انتخاف النبلا و اقدام ابن الجوزی بر رد احادیث ثابته صحیح و تجاسر و بر قبح احادیث
 خالفه صحیح ثابت نموده باظهار صد و بیست و نه خطیبات قطیعه از و در کتاب الموضوعات طریق نقاط آن را از نظر
 ارباب نقد و اعتبار پیوده اند و جماعتی از نقاد مشاییر و حذائق نحاری اهل سنت مثل حافظ صلاح الدین الاعلمی در اجوبه
 سراج قزوینی و محقق بدر الدین زکشی در لآلی منوره و علامه محمد الدین فیروز آبادی و نقد اصحیح و شیخ الاسلام بن حجر
 عسقلانی در فتاوی خود و علامه شمس الدین سخاوی در مقاصد حسنه و حافظ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء و کتاب

نہا شد و سیوطی در صدر لآلی مصنوعه افاده کرده کہ ابن الجوزی در کتاب الموضوعات خود بکثرت احادیثی وارد کرده کہ ضعیف است و منقطع بر تہ وضع نشده بلکہ احادیث حسنہ و صحیحہ را نیز در آن ذکر کرده چنانچہ تنبیہ کرده اند بر آن ائمہ حفاظ و از جملہ ایشان است ابن الصلاح در علوم الحدیث و اتباع او و نیز سیوطی در لآلی مصنوعه افاده نموده کہ عادت حفاظ مثل حاکم و ابن حبان و عقیلی و غیر ایشان جاری شدہ باینکہ حکم بر حدیثی بطلان بحسب مخصوص می کنند بن الجوزی بآن فریب می خورد و حکم می کند بر متن حدیث بوضع مطلقاً و آدمی کند آنرا در کتاب الموضوعات و این امر لائق تہنیت و مردم این امر را بر و عیب گرفته اند آخر آن مردم ابن حجر است و نیز سیوطی در لآلی مصنوعه از احمد بن ابی المجد الحافظ توسط تاریخ ذہبی افادہ نقل کرده کہ در آن افادہ ابن ابی المجد عدوان و مجازفت ابن الجوزی بنہایت ایضاح ثابت کردہ و نیز سیوطی در لآلی مصنوعه تناقص ابن الجوزی در ایراد حدیث واحد در کتاب الموضوعات و در کتاب العلل و عیب کردن حفاظ این امر را بر او محقق نموده و نیز سیوطی در لآلی مصنوعه ثابت کردہ کہ ابن الجوزی در کتاب الموضوعات حدیثی از احادیث صحیح مسلم وارد نموده و غفلت شدیدہ و اساءت ابن الجوزی درین باب حسب افادہ ابن حجر واضح ساختہ و نیز سیوطی در لآلی مصنوعه از صنیع شنیع ابن الجوزی فریاد بر آورده و ثابت کردہ کہ او حتم می کند بر رد احادیث ثابتہ بلا تثبت و تنج و حدیثی را کہ بیشتر از وہ صحابی مروی است و بنا بر بعض آراء متواتر است در موضوعات داخل ساختہ و نیز سیوطی در صدر کتاب النکت البدیعات تصریح کردہ کہ قدیم یا وحدیثاً حفاظ تنبیہ نموده اند بر آنکہ در کتاب الموضوعات ابن الجوزی تساہل کثیر است و در آن احادیث حسنہ و صحیحہ یافتہ می شود بلکہ سیوطی در صدر کتاب مذکور ثابت نموده کہ ابن الجوزی در کتاب خود بعض احادیث صحیح بخاری و صحیح مسلم نیز داخل کردہ و نیز ثابت کردہ کہ تساہل ابن الجوزی کتاب او را عدیم النفع ساختہ و نیز سیوطی در آخر نکت بدیعات ثابت کردہ کہ قریب سہ صد حدیث است کہ ابن الجوزی آنرا در کتاب الموضوعات ذکر کردہ و ہرگز راہی نیست بسوی اینکہ آنرا در موضوعات درج نمایند و از جملہ آن یک حدیث صحیح مسلم و یک حدیث صحیح بخاری است بروایت حماد بن شاکر و در سند احمد از انس بن سنان و ہشت حدیث است و در سنن ابوداؤد نہ حدیث است و در جامع ترمذی سنی حدیث است و

نفته که ابن الجوزی را در توالیف خودش و هم کثیر است و سبب این معنی عجالت و گردش است از یک کتاب بسوی کتاب دیگر و نیز سبب آن این است که جل علم او از کتب و صحف مأخوذ است و در آن علم مهارت با ارباب علم کم نباشی نموده و این حجر در لسان المیزان ابن الجوزی را حاطب لیل لقب داده و افاده نموده که او چیزی که تحذیف آن میکند نقد نمی نماید و سیوطی در طبقات الحفاظ از تاریخ کبیر ذهبی نقل کرده که ابن الجوزی نزد ما باعتبار صنعت موصوف بحفظ نیست و شمس الدین داودی نیز در طبقات المفسرین این افاده ذهبی را ذکر نموده و ابن الصلاح در علوم الحدیث افاده نموده که ابن الجوزی بسیاری الاحادیث ضعیفه را که هیچ دلیل بر وضع آن نیست در کتاب المصنوعات داخل نموده و طیبی در کاشف و مختصر خلاصه نیز این افاده ابن الصلاح در حق ابن الجوزی نقل کرده و ابن کثیر دمشقی در باعث حثیث ابن الجوزی و کتاب او را عرضة طعن و غیر نموده و زین الدین عراقی در الفیته الحدیث و شرح آن افاده ابن الصلاح در حق ابن الجوزی آورده و ابن حجر در فتح الباری ابتلای ابن الجوزی بخطای شنیع ظاهر نموده و او را سالک مسلک رد احادیث صحیحہ بتوهم ثابت کرده و نیز ابن حجر در قول مسدود اقام ابن الجوزی بر رد اتحاد صحیحہ بجز توهم واضح ساخته و سخاوی در فتح المغیث افاده ابن الصلاح در حق ابن الجوزی نقل کرده و بعد از آن تصریح نموده که ابن الجوزی بسا اوقات در کتاب المصنوعات حدیث حسن و صحیح را که در احد المصححین فضلا عن غیرهما مروی است درج میکند و نیز افاده کرده که نزد ابن الجوزی درین باب توسع منکر است که ناشی میشود از آن غایت ضرر زیرا که ناظر عارف فضلا عن غیره اگر تقلید او بسبب حسن ظن نماید از حقیقت حال بحث نکند چیزی را که موضوع نیست بلکه صحیح است موضوع گمان خواهد کرد و بهمین سبب علما صنیع او را جمالا تنقید کرده اند و واقع کننده ابن الجوزی درین ورطه آن است که او استناد می نماید غالباً بضعف راوی خبر که مثلاً مری بالکذب شده غافل از آنکه این خبر بوجه دیگر نیز آمده و بسا اوقات اعتماد میکند ابن الجوزی در تفتیر راوی بر قول غیر خود حال آنکه کلام آن غیر محمول بر تفتیر و سببی است و نیز سخاوی در فتح المغیث از ابن الجوزی تعبها ذکر نموده که او در کتاب خود العلل المتناهیة فی الاحادیث الواهیة وارد میکند بسیاری از آنچه در کتاب المصنوعات ذکر کرده و در کتاب المصنوعات بسیاری از احادیث واهیة درج نموده و در تصانیف و عطیة خود و آنچه مشابه آن است احادیثی که موضوع یا شبه موضوع است با کثرت وارد ساخته و نیز سخاوی در فتح المغیث از شیخ خود ابن حجر عسقلانی نقل نموده که کتاب ابن الجوزی مدعی عدم الانتفاع است مگر برای ناقد زیرا که هیچ حدیثی نیست مگر آنکه ممکن است که موضوع

یافته می شد موجود است و بعد از این کردمی قباح حدیده ابن الجوزی که از آخر آن عدوان و مجازفت
ست از افادات سیوطی نقل کرده و محمد بن عبد الباقی زرقانی در شرح مواهب لذیه از ابن الصلاح
و اتباع او تساهل بن الجوزی در موضوعات ذکر ساخته و ایراد احادیث ضعیفه و حسنه و صحیحه و ران
ثابت نموده و محمد معین سندی در دراسات اللیب حرج ابن الجوزی را قابل اعتنا ندانسته و می
او احادیث حسان و صحاح را بوضع ثابت کرده و محمد بن اسمعیل بن صلاح الامیر الصنعانی در روضه
ندیه قصور و قلت اطلاع ابن الجوزی مصرح فرموده و افاده نموده که در موضوعات اولسیاری
از احادیث صحیحه موجود است و قاضی القضاة شوکانی در فوائد مجموعه تساهل ابن الجوزی در
موضوعات تصریح نموده و افاده کرده که او ذکر کرده است در موضوعات خود چیزی را که صحیح است
چه جای حسن چه جای ضعیف و تعقب کرده است او را سیوطی بچیزی که در آن کفایت است
و نیز شوکانی در نیل لاوطار حسارت ابن الجوزی بر ادخال احادیث کثیره مسند احمد در موضوعات
ثابت کرده و تعقب و رد ابن حجر و سیوطی بر ابن الجوزی درین باب واضح نموده و فاضل معاصر
مولوی حسن الزمان در قول مستحسن بواسطه طبقات المفسرین سیوطی از ذمه بی نقل کرده که ابن الجوزی
را در کلام بر صحیح و سقیم حدیث نه ذوق محدثین است و نه نقد حفاظ مبرزین و نیز نقلا عن تاریخ
الذمه بی افاده ابن ابی المجد الحافظ در اثبات مجازفت و عدوان ابن الجوزی ذکر نموده و نیز
فاضل معاصر در قول مستحسن در جای دیگر افاده نموده که جل کلام ابن الجوزی متعقب است
و بر ابن الجوزی از سیوطی و جماعتی که قبل و بعد او گذشته اند تعقبات و تشنیعات واقع شده
و ذمه بی و غیر واحد از حفاظ تصریح نموده اند باینکه ابن الجوزی را در کلام بر صحیح و سقیم حدیث ذوق
محدثین و نقد حفاظ مبرزین نیست و نیز فاضل معاصر در قول مستحسن ذکر نموده که ابن حجر در لسان
غلط فاحش ابن الجوزی بیان کرده و بعد از آن حاطب لیل بودن او مصحح ساخته و نیز فاضل معاصر
در قول مستحسن افاده نموده که ابن الجوزی از معادن مجازفت می باشد تا اینکه داخل
کرده است حدیث مسلم را در موضوعات چه جای غیر آن و فاضل معاصر مولوی صدیق حسن
خان در اتحاف النبلا در ذکر کتاب الموضوعات ابن الجوزی گفته لیکن ابن الصلاح
و تبعه او نص کرده اند بر معترض علیه بودن این کتاب زیرا که بر احادیث بسیار حکم بوضع

در سنن نسائی و ده حدیث است و در سنن ابن ماجه سنی حدیث است و در مستدرک حاکم شریف حدیث است و جمیع آنچه در ان از کتب سته و مسند و مستدرک است یکصد و سی حدیث می باشد و در ان از مؤلفات بهیقی که سنن و شعب و بعث و دلائل و غیر آن است و از صحیح ابن خزمیه و توحید ابن خزمیه و صحیح ابن جبان و مسند دارمی و تاریخ بخاری و خلق افعال لعباد و تصنیف بخاری و جزء القراءة تصنیف بخاری و سنن دارقطنی جمله وافر موجود است و سیوطی در مقامات منتهی به از نکات بدیهات اتصاف ابن الجوزی بعدوان و مجازفت و غفلت شدید به ثابت نموده و نیز سیوطی در تدریب الراوی بسیاری از مذام و مطاعن ابن الجوزی که متعلق بکتاب المصنوعات است ذکر کرده و محمد طاهر گجراتی در صدر تذکره المصنوعات افراط ابن الجوزی در حکم بالوضع و تعقب علما و فاضل کاملین او را ثابت نموده تصریح کرده که کتاب او ضرر عظیم بر قاصدین متکاسلین است و بعد از ان بواسطه علامه سیوطی مطاعن عدیده ابن الجوزی ذکر کرده و بعدوان و مجازفت او بوضوح رسانیده و شیخ عبدالحق دهلوی در رجال مشکوٰۃ افاده نموده که ابن الجوزی در نسبت احادیث بوضع افراط کرده و او را اهل عجلت است درین باب و حکم می کند بوضع بجز توهّم و مخالفت آنچه نزد است از علم و اعتراض کرده است بر او شیخ ابن حجر عسقلانی در اکثر گفته است که اعتقاد کرده نمی شود بر قول و در نسبت وضع و شیخ عبدالحق در شرح فارسی مشکوٰۃ نیز همین مطلب را ثابت نموده و نیز شیخ عبدالحق دهلوی در شرح سفر السعاده تصریح کرده که ابن الجوزی از ان عجلت است که در باب حکم بوضع غلو و افراط دارند و براه تعصب و تعجیل روند و باندک توهّمی و شائبه واهی نسبت بوضع کنند و بدان مبادرت نمایند و نیز عبدالحق در شرح سفر السعاده مجازفت و افراط و تجاوز از حد برای ابن الجوزی ثابت کرده و عیب و طعن عظیم بر او از نقد الصحیح فیروز آبادی نقل نموده و فاضل چلبی در کشف الظنون مذام عدیده کتاب ابن الجوزی نقل کرده و غفلت شدید او حسب افاده ابن حجر ثابت ساخته و آبرایم کردی در رساله مسلک و سوادانی افاده کرده که حفاظ ابن الجوزی را ملامت کرده اند در باب تساهل او در کتاب المصنوعات پس تحقیق که او باو اطلاع بر اصول معتده و حفظ خود بسبب تساهل خود درج کرده است در ان کتاب احادیثی را که موضوعات نیست بلکه یا ضعیف است یا حسان یا صحاح و تمام آن در اصولی که در ان وقت

توجه نموده و حدیث انادار الحکمة را اصل قرار داده و انامدنیة العلم را روایتی نامرولیات آن فمیده
 و آنچه از کلمات و جملات بمعرض قبح و جرح ذکر نموده در آن سقطات فاضحه و منکرات **او** **او** **او**
 شده حتی که در نقل کلام ترمذی بسبب عدم فهم کلام او پیش پاخورده و بررو افتاده و جزادعی **بطل**
 بیج و لیل که قابل ادنی التفات و اصغاهم بوده باشد نتوانسته که بحديث دارالحکمة ضرری
 رساند فضلا ازینکه بوجهی قابل قبول حدیث انامدنیة العلم را که فی الحقیقة اصل ست مقدوح گردانند
 پس کسیکه حال او باین حاک و واضح الاختلال آئل و مقال واضح الاخلال و در بودادی اینگونه
 اضمحلال جائل بوده باشد ترانه مدحت باطله او بچنین بلند آهنگی برداشتن و اعلام ستایش نازیا
 اوبی محل فراشتن جز آنکه مورث قمارت و صغار و جالب احتقار و استخار گردد فائده نمی بخشد
 اما نسبت ابن حجر مبالغه را بسوی حاکم در تصحیح او این حدیث شریف را پس مطرود و
 مردود دست بآنکه اکابر حفاظ اعلام و امثال نقاد فحاشا منکره که قبل از حاکم بودند و جلالت مرتبت
 شان در تنقید و تصحیح و تعدیل و تخریج مسلم است مثل یحیی بن معین و محمد بن جریر طبری ایشان نیز
 حکم بصحت این حدیث داده اند کما سبق بالتفصیل بعون الله المنیل پس هرگز تصحیح حاکم این حدیث
 را بمبالغه نمی تواند شد و چگونه حکم حاکم را بصحت این حدیث مبالغه توان گفت حال آنکه از عبارت
 مستدرک علی الصحیحین که در ماسبق بحدیث تعالی در وجهی ام بجواب شاه صاحب منقول شده
 واضح و لائح است که حاکم در آن عبارت بر مجرد روایت این حدیث و تصحیح آن بمحصل دعا اکتفا
 نکرده بلکه بدلائل سدید و براهین عدیده صحت آن کاشمیس فی رابعة النهار واضح و آشکار
 نموده و هر که درین معنی ریبی داشته باشد عبارت مذکوره رجوع نماید و فوائدی که از کلام حقا
 انضمام او متعلق باین حدیث زاهر و باهر میگردد ملاحظه نموده در بصیرت خود بیفزاید و غالب آنست
 که ابن حجر درین مقام بلامراجعت بسوی کلام حاکم بمحض تشیی نفس نسبت مبالغه با و نموده بلا دلیل
 و بینه مسلک تجسس و تجمیموده و اگر اولیای ابن حجر مرد میدان هستند اینک بیاید که کلام حاکم
 بدلیل و برهان و بینه و سلطان رقت نمایند و مبالغه او را درین باب با ثبات رسانند و ابن حجر را
 از بار این ادعای واضح الاعتدال سبکبار گردانند اما **انچنین** **حجر** از بعض محققین متاخرین تصویب
 سن بودن این حدیث نقل کرده پس اگر چه قول بعض این حدیث نیز برای حمایت احتیاج

عنی

الجلال

نیست

نموده حال آنکه آن همه ضعیف اند نه موضوع و گاه باشد که حسن یا صحیح بودند و در الفیه الحدیث گفته
 ۵ و اکثر الجامع فیه اذ حوزہ + لمطلق الضعف اعنی ابا الفیج و حافظ ابن حجر در کتاب الذب
 عن مسند احمد بسیاری را از ان احادیث که در مسند است و ابن الجوزی در موضوعات شمرده آورده
 رد کرده است و احسن و ابلغ آن است که بعضی از ان احادیث در صحیح مسلم است و لهذا
 شیخ الاسلام گفته هذه غفلة شديدة من ابن الجوزی حیث حکم علی هذا الحدیث بالوضه
 وقد شرع ابن حجر فی تألیف تعقبات علی الموضوعات و قد تتبع جلال السیوطی
 جملة من الاحادیث لیثبط بموضوعتها ما هو فی السنن الاربعة و المسند فی تألیف سماه
 لنکت البدیعات علی الموضوعات و لخصها ایضاً فی کتاب معز یادات و تعقبات سماه
 اللالی المصنوعة فی الاخبار الموضوعات انتهى کلام الفاضل المعاصر بعبارة وافات صحیح و نصوص
 صریح که کاشف از کمال بعد ابن الجوزی از معرفت حدیث است و فنون معائب و غصون مثاق
 و انواع مطاعن و اصناف مشائخ را برای او ثابت می گرداند کار احدی از اصحاب بصفت
 نیست که در کذب ابن حجر کلمی و را طراء ابن الجوزی شک و ریب آورد و ازینجا میتوان دریافت که
 ابن حجر کلمی دیده و دانسته مرتکب کذب صریح و افک فضیح در مدح ابن الجوزی گردیده و الا این
 اقوال علمای اقبالی اهل سنت که در حق ابن الجوزی از عهد ابن الصلاح تا بحال سرود و منضود
 آمده است بحدی نیست که بر مثل ابن حجر مخفی و محتجب مانده باشد همانا که ابن حجر محض از راه تعصب
 و عناد ابن الجوزی را درینجا بقصد و عمد تمجیل و تعظیم یاد کرده تا در نظر ناظر غیر ما هر قبح او در
 حدیث مدینه العلم عظیم و قبیح بنماید و خاطر او بکما حظه قولش قرین تشویش و اضطراب آید و
 بحمد الله تعالی چنانچه سعی نامشکور ابن حجر در تمجیل و تعظیم ابن الجوزی بسیار انتشار می باشد همچنین
 مبالغه او در تنویه و تفخیم نووی بی سود محض است زیرا که از بیان نیر البرهان ماکه سابقاً بحمد الله
 المنعم باستیفاء تمام بخطاب مخاطب مقام اعنی شاه صاحب و الامقام سرود و نمودیم و در آن
 کلام نووی عظیم الاجرام را فقره فقره و جمله جمله متقوض و مردود کردیم نهایت بی خبری نووی
 از معرفت این حدیث و طرق و روایات آن واضح و لائح شده و بنهایت اتضاح ثابت
 و محقق گردیده که نووی قبح و تمام و جرح بی نظام خود را بحدیث انادار الحکمة که مروی از صنابچی

یخط بالقلم ان لا المتکلم به ثم نبی صلی اللہ علیہ وسلم فیما علما ما استأثر الله تعالى بعلمه ثم وردت عند معظم
 ذلک اعلام الصحابة مع تفاوتهم فیہ بحسب تفاوت علومهم کابی بکرفانہ اعلمهم بنص ابن عمر وغیرہ وکلی کرم
 الله وجهہ لقوله صلی اللہ علیہ وسلم فی الحدیث الحسن خلافا لمن زعم وضعنا مدینة العلم وعلی بابها
 ومن ثم قال ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہما جمیع ما ابرزت لکم من التفسیر فاما هو عن علی کرم الله وجهہ و
 کان ابن عباس حتی انہ قال لو ضاع لی عقل بعبیر لوجدته فی کتاب الله تعالی ثم وردت عنہم التابعون معظم ذلک
 ثم تقاعدت الهمم عن حمل ما حمل اولئک من علومہ وفنونه فنوعوا علومہا وانا علی ضبط کل طائفة علماء
 فتا ویتوسعون فیہ بحسب مقدرتهم ثم افرد غالب تلک العلوم وتلک الفنون التی کادت ان تخرج عن
 المحصر وقد بین هذا القائل وجه استنباط غالبہا منه بتألیف لا تخصی ازین عبارت واضح است کہ ابن حجر
 قول جناب رسالتہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان مدینة العلم وعلی بابہا را در حدیث حسن ثابت می دانند
 بقول خود خلافا لمن زعم وضعہ الف جاحد عقیف را کہ زعم وضع ابن حدیث ضعیف دارد بر غم میرسانند و
 آنرا در مقام اثبات وراثت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام علم قرآن را از جناب رسالتہ صلی اللہ علیہ
 وآلہ الاطیاب ذکر نموده امر مطعونیت ابن حدیث را کہ درصوالتی مطقوہ بآن شدہ با فادہ خودش در مخ
 مکیه باطل و مضحک میگردد اما آنچه درین عبارت از راه خرافت مدعی شدہ کہ ابو بکر جم وراثت علم قرآن از
 جناب رسالتہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود پس بطلان آن اظهر من الشمس و امین من الالمس است سبحان اللہ
 کسیکہ از قرآن مجید و فرقان حمید چنان معرض و مشیج بوده باشد کہ معنی اب و کلام را نداند و باظهار دیگر جهالات
 صریحہ و عمایات فضیوہ خود نہایت جہل زد رک ظواهر قرآن چه جای عرفان اسرار کلام ملک منان موضح
 گرداند او را و اراثت علم قرآن از جناب سید الانس و الجنان علیہ وآلہ آلاف السلام من الملک لدیان
 و انمودن اگر سر اسر باد پیوند نیست پس چه چیز است اما ادعای ابن حجر درین عبارت کہ ابو بکر
 اعلم اصحاب است بنص ابن عمر و غیر او پس ابی بروی کار نمی آرد زیرا کہ استناد درین مطلب عظیم بقول
 ابن عمر مثل استشهاد ابن آدمی ہدنیہ بلکہ ہدتر از ان مست زیرا کہ جهالات ابن عمر خود از حد شمار و حساب
 افزون و ادراک ضابطہ صریح و ن است و ادعای کذب و افتراء و محاببات و اختلاق درین باب علاوہ
 بر آن پس بنص و علمیت ابو بکر ثابت کردن از کلمہ غرائب مضحکات و عجائب ملہیات است و ادعای
 اینکه غیر ابن عمر نیز بر علمیت ابو بکر نص نموده عاری از دلیل و از جملہ اکاذیب و باطیل است و من ادعی

کافی و ذاتی است زیرا که حدیث حسن مثل حدیث صحیح قابل احتجاج و لائق استناد و بیبا شد بلکه نزد بعض علمای
سنیه داخل در صحیح و قسمی از آن است کما افشونا الی غیره و قد مضی تفصیل فی مجلد اول خلاصه
لیکن انصاف آن است که بعد ملاحظه تحقیقات حفاظ متقدمین و نقاد سابقین سنیه مثل یحیی بن معین
و محمد بن جریر طبری و حاکم نسیا بوری که مراتب و مدارج شان در نقد و تحقیق بنا بر افادات اکابر قوم
بالا تر از آن است که بشرح و بیان آید هرگز زبانی در صحت این حدیث نمی ماند و از اینجا است که علامه سیوطی
با وصف آنکه تا زمان مدید قائل بحسن این حدیث بود لیکن بعد عثور بر تصحیح ابن جریر و انضمام تصحیح
حاکم بآن با رتقار این حدیث مغریت از رتبه حسن بمرتبه صحت جزم نمود و از باب نقد و تحقیق را
باین جزم سراسر حزم بغایت خورسند فرمود کما لا یخفی علی من راجع ما نقلناه من کتابه جمع الجوامع
و هو یحمد الله لو اسکل منکر حودا قمع قامه بلوا از اینجا واضح و لایح گزید که اعتنای ابن جریر در آخر کلام
بسوی اظهار حسن این حدیث شریف هر چند برای نفی طعن طاعنین و دحر زلیغ زائغین مثل ابن جریر
و نووی و امثال شان کفایت می کند و بنای تسلیح و تسویل و تخدیع و تضلیل ایشان باین افاده
حجریه خود بخود منهدم و منقلع می گردد و مگر خالی از گوشه تقصیر و تفریط نیست و نشانی آن همان تعصب
و تشدد است که ابن جریر را در وقت تلیف این کتاب بنهج خاص مطلع نظر بود و الله العاصم عن بغی
کل معاند و وجه دوم آنکه ابن جریر در کتاب سنخ مکیه شرح قصیده همزیه اعتراف صریح و اقرار صریح
بحسن بودن حدیث مدینه العلم کرده این حدیث شریف را دلیل وارث شدن جناب امیر المومنین
علیه السلام علم قرآن را از جناب رسالت آبی صلی الله علیه و آله وسلم دانموده چنانچه در شرح شریع
که ابانت آیات من علومه عن حروف ابان عنها الهجاء بعد ذکر بعض اقوال زشافعی که متعلق بقبر آن
ست گفته و تبعه یعنی الشافعی العلماء علی ذلك فقال واحد ما قال صلی الله علیه وسلم شیئا و
قضى او حکم بشی لا و هو ااصله فی القرآن قرب او بعد و قال اخر ما من شی فی العالم الا و هو
فیه فقیل له این ذکر الخانات فیه فقال فی قوله تعالی لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتنا غیر
سکونه ففی الخانات و قال اخر ما من شی لا و یسکن استخراجه من القرآن لمن فهم الله تعالی
حق ان عمر النبی صلی الله علیه وسلم ثلاث وستون سنة استنبط من اخر سورة المنافقین لانی
راس ثلاث وستین سورة و عقیها بالتعابین لظهوره بفقد صلی الله علیه وسلم و قال اخر لم

لا شیء عند الحق و لدی در تکیه لایمان در محبت تفضیل حضرت پیغمبر نموده باینکه ابن جریر و موافق داد تشدد و تعصب را در حق

این بقول خود انامدینة العلم و علی بابها و این امداد آبخاب از سعادت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است و این افاده ابن حجر دلیل واضح است بر آنکه او بلا ریب حدیث مدینه العلم را قول جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می داند و انرا دلیل این مطلب نفیس عظیم می گرداند و دوم آنکه از ان پر ظاهر است که ابن حجر در روایتی از روایات مدینه العلم قول آبخنا فین اداد العلم فلیات الباب را ثابت و امی نماید و آنرا در مقام تأیید مرام ذکر میفرماید سوم آنکه از ان واضح است که ابن حجر حدیث انادارا المحکمة و علی بابها را نیز در معرض تأیید حدیث مدینه العلم ذکر میکند چهارم آنکه از ان پیدا است که ابن حجر برای تأیید حدیث مدینه العلم حدیث علی باب علی را نیز ذکر می نماید پنجم آنکه ازین کلام ظاهر است که اگر چه جماعتی که از ایشان نووی است در باب این حدیث بفرید جسارت قائل بالوضع شده اند لیکن این قول شان نزد ابن حجر مقبول نیست و الا چرا حدیث مدینه العلم را بحتم و جزم قول جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می دانست و آنرا در معرض استدلال و احتجاج می آورد ششم آنکه از ان عیان است که تا کما تم تصحیح این حدیث شریف نموده و مفتحم آنکه از ان نمایان است که بعضی حفاظ مطلعین تصویب کرده اند که این حدیث حدیث حسن کما باشد پس محل کمال استعجاب است که هر گاه ابن حجر در منخ مکیه باین کلام خود که مشتمل بر وجوه سبعة است ثبوت این حدیث شریف فراروی از باب بصیرت نهاده و طعن طاعنین و قبح قاصدین را که از جمله شان نووی نیز هست باطل مطرود و خطاء مردود دانسته و ادانصاف داده باز چیرادر صواعق این حدیث را مطعون می گوید و با اعتماد بر قبح نووی و احزاب او راه عصبیت و عدوان در ان می پوید و وجه چهارم آنکه نیز ابن حجر در منخ مکیه بیشتر ازین اهتمام در اثبات این حدیث عالی مقام بذل نموده اقوال قاصدین و جاحین این خبر نفیس را با نامل رد و ابطال و توهمین و اخیال بحسب وسع خود کما ینفی فرسوده چنانچه در شرح شعره لم یزده کشف الغطاء یقینا ببل هو الشمس ما علیه غطاء گفته تنبیه میاید علی ان الله سبحانه و تعالی اختص علیا من العلوم بما تقصر عنه العبادات قوله صلی الله علیه و سلم اقصاکم علی و هو حدیث صحیح لا نزاع فیہ و قوله انادارا المحکمة و روایة انامدینة العلم و علی بابها قد کثر اختلاف الحفاظ و تناقضهم فیہ بما یطول بسطه و ملخصه ان لهم فیہ اربعة اراء صحیح و هو ما ذهب الیه الحاکم

فعليه البيان وعليه نارة وابطاله بامنه دليل واتمه برهان اما تعديداً بن حجر درین عبارت ابن عباس را از
 اولین علم قرآن از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم پس آنهم مسلم نیست زیرا که بادل متکاثره و برابری متواتره
 مثل حدیث ثقلین و حدیث باب حطه و غیر آن ثابت شده که وراثت علم قرآن و دیگر علوم نبوی مخصوص اهل بیت
 عصمت و طهارت سلام الله علیهم میباشند و محمد انشد علمای اعلام و محققین فحاشا سنیه نیز معترف و مقرب این طلب
 میباشند کما سیاقی فیما بعد انشاء الله تعالی پس کار اهل بیان و طریق ارباب عرفان نیست که کسی دیگر را دو کافان
 اقارب لنبی صلی الله علیه وآله وسلم وراثت علم قرآن از آنجناب بدانند آری شک نیست در نیکی حضرت ابن عباس
 علیه الرحمة والرضوان در علم تفسیر و تاویل و بطولی داشتند و بلاریب بین مرتبه عالیة ایشانرا بسبب تلمذ و استفادہ
 از باب مدنیة العلم علیه الصلوٰۃ والسلام حاصل شده بود و مؤید و مثبت آن است اعتراض خود ابن عباس
 که ابن حجر بنفسه درین عبارت نقل کرده امی قول ابن عباس جمیع ما ابرزته لکم من التفسیر فانما هو من
 علی و علاوہ برین دیگر اقوال ابن عباس انشاء الله تعالی در مابعد خواهی شنید و یاد دل این مقصود کما یغنی
 خواهی رسید وجه سوم آنکه نیز ابن حجر در منکح حدیث مدنیة العلم را اثبات نموده منتج احتجاج و تمسک
 و استدلال و تثبیت آن پیوده چنانچه در منکح حدیث مدنیة العلم را اثبات نموده منتج احتجاج و تمسک
 تسعدا لوزراء گفته تدبیر مناسب لما قبله و فی رد العجز علی الصدر و من تلك السعادة ما امدته
 صلی الله علیه وسلم به من المواجهة فقد اخرج الترمذی اخي لنبي صلی الله علیه وسلم بين اصحابه
 فجا على تد مع عينا فقال يا رسول الله اخيت بين اصحابك ولم تقا اخي بيني وبين احد
 فقال صلی الله علیه وسلم انت اخي في الدنيا والاخرة ومنها العلوم التي انشأ الله بها بقوله صلی الله
 علیه وسلم انما مدنية العلم و علی بايها وفي رواية من اراد العلم فليأت الباب و في اخي
 عند الترمذی انادار الحكمة و علی بايها وفي اخري عند ابن عدي على باب علمي واختلفوا في
 حكم هذا الحديث فجماعة منهم النووي رحمه الله تعالى على انه موضوع والحاكم صححه وصرح بعض
 الحفاظ المطلعين انه حديث حسن و این عبارت دلیل ثبوت حدیث مدنیة العلم است بچند وجه
 اول آنکه از ان ظاهر است که ابن حجر در مقام تائید مقصود و بلام بوصیری صاحب قصیده بهمنزیه که
 اظهار سعادت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد برآمده افاده کرده که جناب رسالت مآب
 صلی الله علیه وآله وسلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام را مداد فرموده است معلومی که اشاره نموده

پنجم آنکه ازان نمایان است که حافظ علانی افاده نموده که هیچ ازان مردم که درین حدیث
 کلام کرده اند جوابی نداده است از روایات صحیح که از ابن معین وارد شده و از بنابر ناظر بصیر
 بخوبی واضح و مستنیر می گردد که اثبات و تصحیح ابن معین این حدیث ازین متین را بنحوی ثابت
 شده که احدی از متجاسرین را بر قبح این حدیث شریف مجال مزول دران باقی نمانده و این
 سبب صرفه خود را در سکوت و صموت دیده اند و هیچ جوابی و لولکان فاحش متفوه نگردیده
 ششم آنکه ازان واضح است که حافظ علانی رد کرده است چیزی را که بآن در بعض روایات
 این حدیث طعن کرده شده پس محل کمال عجب است که هرگاه نزد ابن حجر ثابت است که حافظ
 علانی رد طعن طاعنین از روایات این حدیث بعمل آورده باز چرا در صواعق این حدیث مطعون
 و امی نماید و باین اظهار سر اسر خسار راه عتق و استکبار می پیاید چنانچه هشتم آنکه ازین کلام پدید است
 که حافظ علانی در باب شریک که راوی این حدیث است افاده نموده که مسلم باو احتیاج کرده است
 و هشتم آنکه ازان ظاهر است که ابن حجر بعد نقل این افاده خود می گوید که کافی است این احتیاج
 مسلم بر ائمه فخر شریک و اعتماد کردن بر او و نهم آنکه واضح است که ابن حجر قول نووی یکمینا ان غلج
 بما احتج به مسلو در مقام تایید توثیق شریک ذکر می نماید و نهم آنکه ازان متضح است که ابن حجر
 قول بعض معاصرین شریک که شتمبر اثبات کمال و رع شریک است در مقام تعدیل شریک
 ثابت می نماید یا نه و نهم آنکه ازین کلام آشکارا است که ابن حجر حسن بودن این حدیث را
 تحقیق می داند پس مقام نهایت استعجاب است که چرا این تحقیق رشیق خود را در کلام اول
 صواعق فراموش نموده راه اظهار مطعونیت این حدیث پیوده و و از و نهم آنکه ازان واضح
 است که نزد ابن حجر مکی قول شیخ الاسلام ابن حجر عسقلانی نیز موافقت بحسن بودن این حدیث
 شریف دارد و سیزدهم آنکه ازان واضح است که نزد ابن حجر مکی این حدیث شریف حسن مقام
 للصحیح است و از بنابر تعصب ابن حجر در صواعق نهایت ظور ظاهر می گردد و واضح می شود که
 اظهار کردن او مطعونیت این حدیث را در کلام اول صواعق بجه حد معاندت با حق صریح وارد
 چهاردهم آنکه ازین کلام مبین می شود که نزد ابن حجر مکی قزوینی و ابن الجوزی و ذهبی
 در قبح این حدیث مرتکب تساهل نگشته اند و این تساهل شان از تقریر ابن حجر که در بیان

و یوافقه قول الحافظ العلائی وقد ذکر له طرقاً و بین عدالة رجالها و لم یأت احد من تلمذائه
 فی هذا الحدیث بمجاوب عن هذه الروایات الصحیحة عن یحیی بن معین و یحیی بن زبیر و یحیی بن زبیر
 فی بعض رواه کثیر یك القاضی بان مسلماً احمق به و کفاه بذلك فخراله و اعتقاداً علیه و
 قد قال لنووی فی حدیث رواه فی لبس له و ما علی من طعن فیہ یکفینا ان نختار بمن احمق به
 مسلم و لقد قال فی بعض معاصریه ما رأیت احداً قط اوردع منه فی علمه **حسن** و هو التحقیق
 و یوافقه قول شیخ الاسلام الحافظ ابن حجر رجاله رجال الصحیح لا عبد السلام المرووی فانه
 ضعیف عندهم انتهى و سبقه الی آخر کلامه الحافظ العلائی فقال عن المرووی هذا کلام
 فیہ کثیر انتهى و یعارض ذلك تصویب ابی ذرعة علی حدیثه و نقل الحاکم عن یحیی بن معین
 انه وثقه فثبت انه حسن مقارب للصحیح لما علمت من قول ابن حجر ان رواه کلهم رواة
 الصحیح الا المرووی و ان المرووی وثقه جماعة و ضعفه اخرون ضعیف اى بناء علی رأى من ضعف
 المرووی **موضوع** و علیه کثیرون ائمة حفاظ کالقزوینی و ابن الجوزی و جزم بطلان جمیع
 طرقه و الذهی فی میزانه و غیره و هؤلاء و انکانوا ائمة اجلاء لکنهم تساهلوا تساهلاً کثیراً
 كما علم مما قورته و کیف ساع المحکم بالوضع مع ما تقر ان رجاله کلهم رجال الصحیح لا واحد
 فختلف فیہ و یجب تاویل کلام القائلین بالوضع بان ذلك لبعض طرقه لا کلها و ما احسن
 قول بعض الحفاظ فی ابی معاویه احذر و انما المتکلم فیهم عالم یسمع هو ثقة مأمون من كبار
 المشائخ و حفاظهم و قد تفرد به عن لاعمش فكان ماذا و اى استحالة فی انه صلی الله علیه و سلم
 یقول مثل هذا فی حق علی ازین عبارات تحقق و ثبوت این حدیث شریف یجند وجه ظاهراً **اول**
 آنکه ازان واضح است که ابن حجر بحديث انا مذیة العلم احتیاج می نماید بر آنکه خداوند عالم جناب
 امیر المومنین علیه السلام را خاص فرموده از علوم یجیزی که عبارات ازان قاصر می شود و این
 معنی بفضل الله تعالی و دلیل کمال تحقق این حدیث شریف است نزد او و ذلك ظاهر کلا لظهور
 و دوم آنکه ازان لایح است که حاکم تصحیح این حدیث شریف نموده سوم آنکه ازان عیان است
 که قول حافظ علانی نیز موافقت بصحت این حدیث شریف دارد چهارم آنکه ازان ظاهراً
 که حافظ علانی طرق عدیده این حدیث ذکر نموده و عدالت رجال آن طرق بمعرض بیان رسانیده

فیہ

ان

سواء حق بر باد فنا داده اند یا این همه بعض امور که دلالت بر تقصیر او در حق این حدیث رفیع اثر
نار و دیرین کلام نیز موجود و نهدی از کلمات که محل مواخذه و داور و گیر نقاد بخاریر میتوان شد هم
در آن سر و دست کمالا ینحی علی المعین البصیر و لا ینبتک مثل خبیر وجهی حکیم آنکه این حجر در
تطهیر الجنان نص صریح و اعتراف صحیح بحسن بودن حدیث مدنیة العلم بسبب کثرت طرق آن نموده
چنانچه در کتاب مذکور جایگاه مطاعن معاویه و جوابات آن ذکر کرده گفته السادس خروجی علی
علی کرم الله وجهه و محاربتی له مع انه لا امام الحق باجماع اهل الحل والعقد و الافضل الاعلی
الا علم بنص الحدیث المحسن لکثرة طرقه خلافا لمن زعم وضعه و لمن زعم صحته و لمن
طلق حسنه انما مدینه العلم و علی باهما قال الاثمة الحفاظ لم یرد لاحد من الصحابة رضی
الله عنهم من الفضائل و المناقب و المزايا ما ورد لعلی کرم الله وجهه و سببه انه رضی الله عنه
و کرم وجهه لما استخلف کثرت اعدائه و ساورت المنتقلون علیه فافظروا له معائب و مثالب
زورا و بهتاناً و الحاد اعد و انا و ورث ذلك من تبعهم علی ضلالتهم فلما دانی الحفاظ ذلك
نصبوا نفوسهم لبيان الباطل من ذلك و اظهروا ما یرده مما ورد عندهم فی حق فباحد کل احد
الی بث جمیع ما عنده من فضائله و مناقبه و الجواب ان ذلك لا یرد فی ما حافی معاویه
الا لو فعله من غیر تاویل محتمل و قد تقرر المره بعد المره انه لا تاویل محتمل بنص کلام علی کرم الله
وجهه و انه من اهل الاجتهاد و غایتیته انه مجتهد مخطئ و هو ما جور غیر ما زور ازین عبارت
ظاهر است که نزد ابن حجر حدیث مدنیة العلم بسبب کثرت طرق آن حدیث حسن هست و جناب
امیر المومنین علیه السلام بنص این حدیث شریف افضل و اعلم می باشد و ابن حجر این
حدیث را در ضمن تقریر طعن قتال معاویه با آن جناب وارد می نماید و در مقام جواب هرگز قیل
و قالی در آن نمی کند بلکه برای تخلیص گوی معاویه یا معاویه بهمان عذر قدیم اهل سخره اش که قائل
باجتهاد آن معدن کفری و عناد هستند کالفرق یتشبهت بکل حیثیش متمسک می شود بالجمله ازینجا بر ظاهر
بصیر بخوبی متضح و مستتیر می گردد که آنچه ابن حجر در صواعق اودما نموده که معاذ الله این حدیث
مطلعون است نشاء آن جزو غرور و لاد و حقد و عناد نیست و بحمد الله تعالی بطلان و هو ان آن
از تصریح خود ابن حجر واضح و عیان است و باید دانست که اگر چه این کلام ابن حجر برای قلع و

حال این حدیث نموده معلوم است پس حیف است که ابن حجر این افاده خود را در صواعق چراغ اللمیة
 فراموش ساخته باظهار مطعونیت این حدیث علم تجاہل و تغافل باقتضای آثار مصدرین محامل
 و مرتکبین تساہل افراخته پانزدہم آنکہ ازین کلام نمایان است کہ ابن حجر بقول خود و کیف سیاق الحکم
 بالوضع مع ما تقر بان رجالہ کلہم رجال الضعیف لا واحداً مختلف فیہ ظاہری نماید کہ حکم بوضع
 این حدیث ہرگز جائز و سائغ نیست و ازینجا محقق شد کہ حسب افادہ ابن حجر قزوینی و ابن الجوزی
 و ذہبی کہ قائل بوضع این حدیث شریف شدہ اند مرتکب امر غیر جائز و سائغ و از منہج قویم اتباع
 حق رائغ و زائغ می باشند پس پنجم ابن حجر مکی در کلام اول صواعق اظہار مطعونیت این حدیث
 نموده سراسر ناشی از بغض و عناد و حقد و لہد و بحسب افادہ خودش ظاہر البطلان و الفساد است
 شانزدہم آنکہ از ان عیان است کہ ہوان و وہن قول بوضع این حدیث شریف بحدی رسیدہ
 کہ ابن حجر مکی عار آن را از قائلین آن دفع کردن میخواید و افادہ می نماید کہ تاویل کلام شان
 واجب است باین طور کہ گفتہ شود کہ این حکم شان بوضع متعلق بمبعض طرق آن است نہ کل آن
 و این نصدی ابن حجر برای تاویل کلام قائلین بالوضع عند الامعان ہم دلیل کمال تحقق این
 حدیث شریف و بوار طعن ہر طاعن عنیف است ہفدہم آنکہ از ان واضح است کہ ابن حجر
 در توثیق ابی معویہ کہ راوی این حدیث شریف است قول بعض حفاظ را کہ الفاظ آن اینست
 ہو ثقۃ ماہون من کبار المشائخ و حفاظہم بغایت استحسان نمودہ ہیچہدہم آنکہ از ان لائح
 است کہ ابن حجر خود افادہ کردہ کہ تکلمی کہ در حق ابو معویہ کردہ شد غیر مسموع است نوزدہم
 آنکہ از ان واضح است کہ ابن حجر افادہ بعض حفاظ را کہ تفرد ابو معویہ باین حدیث از عیش
 موجب لحوق ضرری نیست نیز استحسان کردہ ہستم آنکہ از ان واضح است کہ نزد ابن حجر افادہ
 بعض حفاظ و ای استحالة فی انہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بقول مثل ہذا فی حق علی نیز قول مستحسن
 است و بالجملہ بعد اراک این وجوہ کہ از کلام ابن حجر مستخرج و مذکور و مستنبط و مزبور گردید ناظرین
 در کمال تحقق و ثبوت این حدیث ربی نخواہد ورزید و بہرہ وافی و کافی از تعجب و تحیر بر صنیع
 شنیع ابن حجر در صواعق خواہد گزید و مخفی نماند کہ ابن حجر درین عبارت منح مکیہ اگرچہ بسیاری
 از کلمات نافعہ برای اہل حق و ولایت نہادہ من حیث لای شمر کلام صلاحت النضام خود را در

لا بصار وجه مقسم آنکه ابن حجر یکی در بعض فتاوی خود کمال اهتمام در اثبات و احقاق حدیث مدنیة العلم بکار برده طریق ابطال و از باقی باطل اصحاب شقاق با قدام انقیاد و وفاق سپرده چنانچه در فتاوی ابن حجر مذکور است و سئل رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قالانا مدینة العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفاها و علی بابها هل الحدیث صحیح ام لا فاجاب بقوله الحدیث رواه صاحب مسند الفردوس و تبعه ابنه بالأسناد عن ابن مسعود رضی الله عنه مرفوعاً و هو حدیث ضعیف کحدیث انامدینة العلم و علی بابها و معاویة حلقها فهو ضعیف ایضاً و اما حدیث انامدینة العلم و علی بابها فهو حدیث حسن بل قال الحاکم صحیح و قول البخاری لیس له وجه صحیح و الترمذی منکر و ابن معین کذب معتبر و ان ذکوة ابن الجوزی فی الموضوعات و تبعه الذهبی و غیره علی ذلك ازین عبارت فوائد عدیده ظاهر می شود که هر یک برای اثبات حدیث مدنیة العلم و رد ادعای باطل مطعونیت آن کافی است اول آنکه از قول ابن حجر اما حدیث انامدینة العلم و علی بابها فهو حدیث حسن بصراحت واضح است که حدیث انامدینة العلم و علی بابها نزد ابن حجر حدیث حسن است و پر ظاهر است که حدیث حسن مثل حدیث صحیح قابل استدلال و احتجاج و قاطع و ابراصحاب مراد لجاج است بلکه نزد جمعی از منقدین و قسم صحیح داخل است کما موعود و دوم آنکه از قول ابن حجر بل قال الحاکم صحیح واضح است که حاکم که نزد حفاظ کبار و ائمه اجبار سنی است این حدیث شریف را صحیح گفته و ابن حجر این مطلب بلفظ بل که حرف ترقی است ذکر می نماید و برای ناظرین در ثبوت این حدیث متین افزایش میفرماید سوم آنکه از ان واضح است که قول بخاری در انکار حدیث انامدینة العلم نزد ابن حجر مقبول نیست بلکه معترض است چهارم آنکه از ان تبیین می شود که قول ترمذی در قبح این حدیث نیز نزد ابن حجر نامقبول و معترض می باشد پنجم آنکه از ان تحقیق می رسد که قول ابن معین در تکذیب این حدیث متین نیز نزد ابن حجر غیر مقبول و معترض است ششم آنکه از ان ظاهر است که اگر چه ابن الجوزی این حدیث را در موضوعات ذکر کرده لیکن ازین معنی ظنی در ثبوت این حدیث شریعت راه نمی یابد هفتم آنکه از ان متضح می گردد که اگر چه ذیبی در موضوع و السنن این حدیث اتباع و تقلید ابن الجوزی عنید پیش گرفته مگر این زعم باطل و بهم ضرری تحقق این حدیث

بلا اسناد
حلقها

و تقع آنچه در صواعق آورده کافی و وافی است لیکن عند تحقیق در حق حدیث مدینه العلم تقصیر واضح
و تقریط لایح دارد زیرا که ابن حجر درین کلام تشبیح انضمام باز عم صحت و اطلاق حسن این حدیث
مخالفت خود واضح نموده حال آنکه در مابقی بحمد الله تعالی دانستی که هرگز از باب تحقیق و تنقید و
اصحاب تثقیف و تسدید را در صحت و ثبوت این حدیث فضلا عن اطلاق حسنه شکی و ریبی نیست
بلکه متواتر و قطعی بودن آن حسب افادات اجله کبار و ائمه اخبار ثابت است فلنکن منك
على ذکر وجه ششم آنکه نیز ابن حجر مکی در تطهیر الجنان اثبات حدیث مدینه العلم حتما و جزا نموده
چنانچه در کتاب مذکور بعد ایراد روایتی که مشتمل است بر اخبار جناب امیر المؤمنین علیه السلام
از عدد مردمانیکه از کوفه برای قتال اهل بصره آمده بودند گفته قال ابن عباس رضی الله عنهما و هذا
ای کون علی یخبر بالاشیاء المغیبه فیقع کما اخبر لما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یخبره بالمغیبات فیخبر بها
کما اخبره صلی الله علیه وسلم و من استند بخباره الاخبار الصادق صلی الله علیه وسلم لا یكون الا صادقا و
فی هذه منقبة علیه جلی لما اتخفه صلی الله علیه وسلم به من العلوم المغیبه و لذا کان باب مدینه العلم
النبوی و امین السرائر العلوی ازین عبارت ظاهر است که ابن حجر و لا قول ابن عباس در حق جناب
امیر المؤمنین علیه السلام نقل می نماید و فضل اخبار بالمغیبات برای آنجناب ثابت می نماید
و بعد از آن می گوید که درین قول منقبت علیه است جدا برای علی کرم الله وجهه زیرا که جناب
رسالتاب صلی الله علیه و آله وسلم آنحضرت را تخفه داده است بعلوم غیبیه و بهین سبب آنجناب
باب مدینه علم نبوی و امین سرائر علوی بود و این تقریر ابن حجر مثبت کمال تحقق و ثبوت حدیث
مدینه العلم می باشد و بعد ملاحظه آن جمله کلمات رکب که ابن حجر در صواعق آورده از هم می یاشد
سبحان الله این چه تناقض است که ابن حجر خود در تطهیر الجنان بمقام تحقیق بر آمده جناب امیر المؤمنین
علیه السلام را باب مدینه علم نبوی و امین سرائر علوی می داند و حتمیت و جزمیت حدیث مدینه العلم
را حسب این افاده خود بسی کمال می داند و در صواعق بمقابله اهل حق از راه تعصب و تشدد و
تصلب و تعند آمده این حدیث شریف را مطعون می نماید و بنهایت ظلم و عدوان و بغی
و طغیان محمود امر حق نموده در احتقار و زرو و وبال و خزی و نکال می افزاید و لعمری ان المثل
هذه البدائع و اضراب تلك الشنائع مما یحیر الافهام و لا یفکر و یدش اصحاب الاحلوه و

و حال کمال و احتیاج عالم اقبال اهل سنت بسوی آن ادر ارجا و اخراجا و تصحیحا و تنقیحا و
 و اصلاح است و این حجر بن مسه در مقام ائنا قائل بحسن بودن آن بتصریح صریح می باشد بلکه ارتقا را آن
 بدرجه صحت حسب افاده بعض اعلام خود موضح می نماید چگونه مستحق آن گردید که ابن حجر و الا آن را
 مطعون و انما بدو ثانیاً علی سبیل التنزل صحت حسن آنرا تسلیم نماید ما هذا الا عصبیه باثرة و عصبیه
 جاثرة و هم آنکه بر تقدیر تسلیم صحت یا حسن حدیث مدنیة العلم بمقابله اهل حق جمله سخیفه ابوبکر
 محرابی پیش نمودن و بذریعہ آن طریق جواب اهل حق و صواب پیودن طرفه ماجرای ست زیرا که
 این زیادت شنیعه اگر بفرض محال نزد اهل سنت صحیح یا حسن هم بوده باشد احتیاج و استدلال
 بآن بمقابله اهل حق اقیال درست نیست زیرا که اصل حدیث مدنیة العلم متفق علیہ فریقین است و
 این زیادت در هر حال از متفردات اهل سنت می باشد فکیف که ثبوت صحت یا حسن این زیادت
 قبیح بنا بر اصول اهل سنت هم ممکن نیست و من ادعی فعلیه البیان و لیس له الى ذلك من سبیل
 الاخر الدھر و الزمان سووم آنکه این زیادت رکیکه بنا بر افاده خود ابن حجر در حدیث ضعیف
 وارد شده و پرنظار هست که هرگاه حال این زیادت واضحه الا بهمال چنین ست پس چگونه مقابله آن
 باصل حدیث انما مدنیة العلم و علی بابها بر تقدیر صحت یا حسن اصل حدیث مدنیة العلم درست
 خواهد شد و ذلك ظاهر جدا. و لکن هذا الناصب لا فندیات شیئا اذا بحال اعتباری که ابن حجر در این
 این اعتراف و اقرار نموده گوش دل باید شنید و سطوع و لموع امر حق را بچشم حقیقت بین باید دید
 ابن حجر در منخ مکیه شرح قصیده همزیه در شرح شعریه لویزه کشف الغطاء یقیناً ببل هو الشمس
 ما علیہ غطاء و در ذیل تحقیق حدیث مدنیة العلم گفته و فی حدیث عندنا واحدی لکنه ضعیف و
 علی بابها و ابوبکر محرابی الحدیث ازین عبارت سراسر بشارت واضح و ظاهراًست که در حدیثی که
 بنا بر اظهار ابن حجر و احدی آنرا روایت نموده و آن حدیث بنص خود ابن حجر ضعیف ست جمله
 سخیفه و ابوبکر محرابی آورده پس محل کمال عجب ست که هرگاه نزد ابن حجر این تحریف سخیف در
 حدیث ضعیف وارد شده بود چرا آنرا در صواعق قابل احتیاج انکاشت و باوصف تحقق ضعفش نزد
 خود بصیغه حتم و جزم آنرا مذکور داشت و مقابله آن باصل حدیث انما مدنیة العلم و علی بابها نموده
 اعلام جلالت و خلاعت بی محابا برافراشت و بمنزله حیا در مقام جواب اهل حق و صواب آنرا آورد

از قیاس و ادب و حکم

ابو انیس و ابن حجر بن مسه و ابن زبیر و ابن جریج

نیفت نمی رساند و هرگاه ازین وجوه سببه بر تو واضح گردید که نزد ابن حجر حدیث مدینه العلم ثابت و متحقق
ست و طعن طاعنین و قبح قاصدین در آن حسب افاده خودش باطل و ممتنع می باشد پس محل کمال
استعجاب و استغراب از باب احلام و الباب است که چگونه ابن حجر آنرا در سواعق بمقابله اهل حق
مطعون و امی نماید و از تحقق و ثبوت آن ابا و انکار آغاز نهاده حیرت بالای حیرت می افزاید
هل هذا لا تعصب لا یقدم علیه الا خائب خاسر و تقنّت فاعلم لا یوتکبه الا مباهت متجاسر باید
دانست که آنچه ابن حجر درین کلام در حق حدیث مدینه العلم از بخاری و ترمذی و ابن معین نقل
کرده و آنرا مردود و معترض گردانیده عند التحقيق ثبوت آن از ایشان در خصوص حدیث مدینه العلم
و آن هم باین پنج محل کلام است چنانچه سابقا جائیکه شاه صاحب قبح این حدیث از ابن معین
و بخاری و ترمذی نقل کرده تفصیل بیان کردیم و ناظر بصیر را مراجعت آن مقام لازم است تا
حقیقت حال بر او واضح و آشکار گردد و آنچه از باب مکر و ادغال و کید و احتیال در نسبت قدح
این حدیث با کابر خود طریق تغریر و تزییر پیچیده اند بحدّ التصاح و انجلا رسد اما آنچه ابن حجر
گفته و علی تسلیم صحیح و حسن فابو بکر محرابها پس مردود و مطرود است بچند وجه اول آنکه
این کلام ابن حجر دلالت دارد بر آنکه او بنا بر تنزل صحت یا حسن حدیث مدینه العلم تسلیم نموده
بجواب دیگر که مبنی است بر تمسک بزیادت باطله ابو بکر محرابها مشتغل گردیده و پر ظاهر است
که چنانچه دعوائی صریحه ابن حجر در باب مطعونیت حدیث مدینه العلم که پیش ازین ذکر کرده بود مستحب
از جبر و عتاب از باب افهام و الباب است همچنین تشکیک رکیک در صحت یا حسن حدیث مدینه العلم
آغاز نهادن و بنا بر تنزل آنرا قبول کردن مورت عدل و ملام اصحاب از بان و احلام است
سبحان الله حدیثی که در استفاضه و اشتها بلکه قطعیت و تواتر در اعلاای مراتب رسیده است
و اکابر حفاظ ثقات و اجله ایقاظ اثبات تصریحات عدیده و تحقیقات سدیدة متعلق بصحت آن
فرموده اند و خود ابن حجر مرّة بعد اولی و مرّة بعد اخری گاهی بسط و تفصیل و گاهی باجمال و ایجاز
جلیل صحت حسن آن را در تصانیف عدیده خود مثل منکب و تطهیر الجنان و فتاوی حدیثیه
حسب افادات و تصریحات ائمّه اعلام سنیّه و نیز بافادات و تحقیقات خود ظاهر نموده بلکه از همین
کتاب سواعق در وجوه موفوره متکاثره و ادله کثیره متوافره ثبوت و تحقق این حدیث شریف

بسمی مدینه نسبتش درست باشد بلکه نسبت آن مختصر مسجد می باشد پس اضافه جمله و مضمون ابوبکر
 محرابها در حدیث انام مدینه العلم و علی بابها افک میرج و کذب فطیخ است که از کمال غفلت و بلاست
 و بلاوت و سفا هست واضح آن خبری دهد و البته بین ما است که علامه نورالله تستری اعلی الله مقامه
 در احقاق الحق فرموده و من جمله تعصبات ابن حجر المصنف المأخذ عن حماقة انه منع
 حجة الحديث الا في كماله و علی تسلیم محض و حسن فابوبکر محرابها و لم يعلم ان المدینه لا ينسب
 اليها المحراب و انما ينسب الى المسجد و این افاده متینه علامه تستری اگر چه قابل آن بود که است
 از سر انصاف بمثانت و احصاف آن اقرار و اعتراف نمایند و کم از کم آنکه حرفی بجواب آن
 نیا رانند لیکن یکی از مجابیل بل خلاف و مخاذیل بل خراف و دیوانه و ارا از غلاف برآمده حرفی
 عجب بوج چا ویده که دلیل نهایت انهاک او در جزاف و سفساف است بیانش آنکه نصرالله
 کابلی کتابی در رد الطحی دارد که آنرا از غایت جسارت و خسارت بفضاح المروافض موسوم
 نموده و کتب اصطلاحیه ثانیه عشری از نواصل قشاب بن کتاب خرافات نصاب را بر زبان فارسی ترجمه
 کرده لیکن از اظهار نام و نسب خود بخیاال مزید افتضاح دل فرودیده و در مقدمه این ترجمه ذکر کرده
 تصانیف کلامیه قاضی نورالله تستری طاب ثراه آورده و در ضمن آن گفته و آن مجادل در
 احادیث اعتراض کرده و نفی بودن آن کلام سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نموده چنانچه در خبر
 انام مدینه العلم و عثمان محرابها نوشته که مدینه را محراب نمی باشد و منشأ این سخن جبل
 بعلم لغت است چه محراب بهترین موضع بلد را می گویند و همچنین موضعی که باد شاه جامی بر اے
 بودن خود اختیار کرده باشد انتهی کلامه و لاینتهی ملامه و این کلام بجنبت انضمام دلیل نهی
 سفا هست این مجبول مخدول است چه اولاً ایراد و بحث جناب قاضی نورالله تستری در باب
 جمله موضوعه ابوبکر محرابها می باشد کما در بیست عیاناً و این مجبول مخدول چنان در گردانیده
 و غفول سرفرو بردار است که آنرا متعلق بجملة و عثمان محرابها می داند حال آنکه نه این حجر می بین
 جمله متمسک نموده و نه جناب قاضی نورالله طاب ثراه بران ایراد فرموده بلکه این جمله چنان
 است که اصلاً وجودی در کلام ایشان ندارد و در پیچ روایتی و لو موضوع و مجبول باشد احدی
 از اهل سنت عثمان را محراب مدینه علم قرار نداده همانا صرف این مجبول مخدول در نقل جمله محرابها

در اعتراض کلامی که علامه تستری در محراب

به این محراب قاضی نورالله تستری

خاک در دیده انصاف خویش انباشت از دنیا و مثال آن انصاف دشمنی بای علمای سنیہ بر نظر با
اعتبار بخوبی واضح و آشکاری گردد که چنان این حضرات در هواداری شیخ ثلثه خود دیده را تادیب
و شنیده را ناشنیده می انکارند و طریق اعوجاج باقدام لجاج بلاخوف و هراس می سپارند و آنچه
خود در مقام تحقیق مقدوح می دارند در مقابل اهل حق کمال بشاشت و ابتهاج می آرند و صلابت خیال
خویش نمی گذرانند که هرگاه اهل حق ستر تعلیمات کاسده و حجاب تسویلات فاسده شانرا بحسب تحقیقات
خودشان مهتوک خواهند ساخت و پرده از روی کار خیزی و خسارشان بدست خودشان خواهند انداخت
آخر در هنگام افتضاح و انتاک بچه سوراخ خواهند خزید و بکدام دندان حسرت دست تحسیر خود را
خواهند گزید چه چاره آنکه از کلام ابن جریر منخ مکیه اگر چه محض تضعیف این جمله سخیفه ثابت می شود
لیکن از افاده متعینه بعضی علمای اعلام متاخرین سنیہ بحمد الله تعالی موضوع و مفتر بودن آن هم
واضح و واضح است بیا نش آنکه مولوی ولی الله لکهنوی که جلالت شان و رفعت مکان او نزد سنیہ
این بلاد و امصار برابر باب تبصر و اختصار مخفی و محتجب نیست در باب زیادات موضوعه و تحریفات
مصنوعه حدیث مدینه العلم یکسر بر سر انصاف و ترک اعتساف رسیده بصراحت مقرر و معترف گردید
باینکه آنچه در بعض روایات درین حدیث در حق اصحاب الحاق کرده اند موضوع و مفتر است کما
لا یغنی علی من راجع عبارتہ التي نقلناها عن کتابہ مرقاة المومنین فی رد کلام مخاطبنا الدہلوی
الفطین و بر ظاہر است کہ جمله و ابوبکر محرابها درین عنوان داخل و کلام این فاضل خیر بعوم
خود آنرا حاوی و شامل می باشد پس در موضوع و مفتر بودن آن شکی و ریبی نماند حالا اهل سنت
از سر انصاف ارشاد فرمایند کہ چنین زیادت باطله را کہ خود اهل سنت مقرب وضع و افترای آنستند
بمقابلہ اهل حق دستاویز ساختن و در جواب استدلال اهل حق و صواب بدکر آن پرداختن
بکدامین مرتبه صفاقت و رقاعت رسیدن و در چه وادی شاعت و فطاعت خلیج العذار و دیدن
ست چیم آنکه زیادت شیعہ ابوبکر محرابها قطع از آنکه حسب افادات خود حضرات اہل سنت قدوح
و مجروح و مصنوع و مصنوع است در وہن و فساد و وہی و انہاد بحدی رسیده کہ ادنی تامل در
مفاد آن خود کاشفت بطلان و موضع ہوان آن می گردد تو ضیح این مقال آنکہ برابر باب خبرت
کا لشمس فی رابعہ النہار واضح و آشکار است کہ محراب بمعنای معروف از آن چیز نیست کہ

اثبات موضوع و مفتر بودن جملہ ابوبکر محرابها حسب فادہ مولوی ولی الله لکهنوی

اثبات فساد جملہ ابوبکر محرابها حسب خبرت

جلوس میفرماید تا از حاضرین بید و ممتاز باشد و بهین سبب آنرا در عرف شاه نشین می نامند پس ظاهر شد
 در این معنی هم مختص بهیت است و آنرا منسوب بدینه نمی توان کرد چه در کمال ظهور است که اگر از نصیب
 هم بپرسند که شاه نشین کجا یافته می شود خواهند گفت که در خانه می باشد و نخواهند گفت که در شهر می باشد
 و از اینجا بجهت تعالی متحقق گردید که هر دو معنی محراب که این ناصب منحوس بسبب ذهن منکوس و عقل
 مطلوب خود و عدم فهم کلام مانوس صاحب قاموس ذکر کرده منسوب بدینه نمی تواند شد پس چگونه
 میتوان گفت که جمله محرابیه یکی ازین دو معنی مستقیم خواهد گردید و آنچه ناصب مخذول فهمیده و چنانچه
 است بمعرض قبول رباب حلوم و عقول خواهد رسید و ثالثا اگر از نیمه در گذریم و آنچه این ناصب
 مدحور در معنی محراب ذکر کرده بفرض محال درست هم بدانیم باز هم استقامت جمله محرابیه نهجیک
 این مخذول آورده از جمله محالات است چه آنفاذ انستی که اگر چه اصل واضح قبحه الله ابو بکر را محراب
 مدینه علم قرار داده است لیکن این ناصب عنید با این اقرار را بر پشت حمال الخطایان داده عثمان را
 محراب مدینه علم می گوید و راه تحریف در تحریف می پوید و از راه جهل و نادانی و غمه و سرگردانی معنای
 محراب بهترین موضع بلد و امی نماید و نیز معنای دیگران موضعی که بادشاه جای برای بودن خود
 اختیار کرده باشد ظاهر کرده در سخافت عقل خود می افزاید و اصلا بخیال خود نمی آورد که بودن عثمان
 محراب مدینه علم باین دو معنی موجب افضلیت عثمان از ابو بکر و عمر است زیرا که هرگاه عثمان در
 مدینه علم بهترین موضع بلد باشد و بجای موضعی باشد که بادشاه آنرا برای بودن خود اختیار می کند
 فضل و بر ابو بکر و عمر ظاهر است و تفضیل عثمان بر شخنین امری است که بطلان آن بر عوام اهلست
 هم واضح و آشکار است فضلا عن الاعلام و الکبار پس عجب است ازین ناصب ملوم که چگونه ازین
 نقص واضح و عیب فاضح چشم پوشیده در درستی بنای محراب باین دو معنای فاسد و خراب
 برای ثالث الاحزاب کوشیده و ازین جا واضح و لائح گردید که این ناصب مدحور بحدی فاقد بصیرت
 است که صنایع را از نافع و بهر را از یافع تفرقه نمی نماید و بلا تامل و امعان راه هذر و هذیان می پیماید
 بالجملة سخافت جمله محرابیه خواه برای ابو بکر وضع کنند یا برای عثمان هیچ نفع و درست نمی آید و
 اصلا عاقلی زبان خود را بتسلیم و تصحیح این سخافت نمی آید و تنبیه و ارشاد اگر بعضی از اهل عناد
 از راه کمال مباحثه و لاداد نخواهند که معنای جمله سخیفه ابو بکر محراب را درست کنند و بپسرا نند که ملوم

عثمان را بجای ابوبکر نهاده و او تحریف در تحریف داده و در اول قدم برداشتن بر روی خود افتاده و کینه
 لا یکنی فی هذا الباب وقد ضل عن طریق الباب و اقتدی بر رجال آخر عن المحراب و اکتفی اثر فضل کلام
 همتی بطنه کالغراب حتی کبت به بطنه فصارت التبار و التباب والله العاصم عن سوء المال و
 شرب المذاب و ثانیاً آنچه برای اظهار مزید تحر خود در علم لغت تفوه نموده که محراب بهترین موضع بلد را
 می گویند و همچنین موضعی را که باد شاه جای برای بودن خود اختیار کرده باشد کلامی است باطل و از صلیه
 صحت عاقل و غالباً این ناصب مخذول گاهی عبارت قاموس را که متعلق بمعانی محراب است
 بنظر فاقد البصر خود دیده است و بمطلب آن که در نهایت وضوح و ظهور است نرسیده و آنچه در خاطر
 تحریف مقاطرش مانده بود بآن گول خورده و بر فهم ناقص و حافظه مؤفده اعتماد نموده در بنیاد
 مسلک تخدیع و تلمیع بآن پیروده حال عبارت قاموس باید شنید تا حقیقت حال واضح گردد و فیروز آبادی
 در قاموس گفته و المحراب الغرفة و صدر البيت و اکو مر مواضعه و مقام الامام من المسجد و الموضع
 یتفرد به الملك یتباعه عن الناس و لاجمة و عنق الدابة و محایب بنی اسرائیل مساجدها التي
 كانوا یجلسون فیها ازین عبارت واضح است که یکی از معانی محراب اگر م مواضع بیت میباشد پس معنای
 که بنص کلام فیروز آبادی مخصوص به بیت است آنرا متعلق به بلد و نمودن و بی محایب گفتن که محراب
 بهترین موضع بلد را می گویند چقدر غلط کاری میباشد عجب است ازین ناصب مخذول و متعصب
 جهول که بهره از فهم عبارات و انچه لغوین ندارد چه جای آنکه در علم لغت مهارتی داشته باشد و با انهم
 جهل و نادانی از راه خود سری علامه تستری طاب ثراه را جاهل بعلم لغت میدانند و اساتاد ادب
 را در حق آنجناب بدروه قصوی می رسانند آری شیمه جمال همین است که در حق محققین اعظم و
 و منفدین افاخم هرزه هایمیدر آیند و لغه هایمیرانند و کمال بالاخوانی برای خود آغاز می نمایند و داد
 حمایت لغطرس و تکبر و منقطع و تجربی دهند بالجملة معنای اول محراب که این ناصب خانه خراب
 برای ثالث الاحزاب خود تراشیده بود مثلث و منخرم گردید و بنای تلمیع و تسویل و باب رسید حالا
 باید دید که معنای ثانی این فاسد المبانی چه حالت دارد پس مخفی نماند که آنچه فیروز آبادی در عبارت
 سابقه قاموس در معانی محراب گفته و الموضع یتفرد به الملك یتباعه عن الناس مراد از آن
 موضعی بلند از بیت است که در صدر آن بنی می شود و هنگام باریابی حصنار بادشاه در آن منفرد

باب خاص تصنيف نموده ملاحظه بايد کرد و در حدیث

بسم الله الرحمن الرحيم

قال شيخنا الامام العالم العلامة حافظ العصر ومجتمعا لوقت وفريد الدهر انسان عين الزمان حافظ العصر والاوان المجلد السيوطي اعاد الله تعالى علينا وعلى سائر المسلمين من بركاته وتوجهاته وتجهلاته واوراده في الدنيا والاخرة الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى - هذا جزء سميت اعلام لارباب مجد وث بدعة المحاريب لان قوما خفي عليهم كون المحراب في المسجد بدعة وظنوا انه كان في مسجد النبي صلى الله عليه وسلم في زمنه ولم يكن في زمانه قط محراب ولا في زمان الخلفاء لاربعة فن بعد هم الى اخر المائتين الاولى والماحدث في اول المائة الثانية مع وثره الحديث بالني عن اتخاذ وانه من شان الكنائس وان اتخاذ في المساجد من اشراط الساعة قال البيهقي في السنن الكبرى باب في كيفية بناء المساجد اخبرنا ابو نصر بن قتادة انا ابو الحسن محمد بن الحسن البرقي بناسهل بن زنجلة الرازي بنا ابو زهير عبد الرحمن بن مغلق بن ابن الجرج عن نعيم بن ابي هند عن سالم بن ابي الجعد عن عبد الله بن عمرو رضى الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اتقوا هذه المذاهم يعني المحاريب هذا حديث ثابت فان سألتم عن ابي الجعد من رجال الصحيحين بل لاثقة الستة ونعيم بن ابي هند من رجال مسلم وابن الجرج عن عبد الملك بن سعيد من رجال مسلم ايضا وابو زهير عبد الرحمن بن مغلق من رجال لاربعة قال الذهبي في الكاشف وثقة ابو زرعة الرازي وغيره وليتنبه بن عدى وقال في لميزان ما به باس وقال في المغني صدوق فالحديث على راى ابي زرعة ومتابعيه صحيح وعلى راى ابن عدى حسن والحسن اذا ورد من طريق ثان ارتقى الى درجة الصحة وهذا طريق اخرى تاتي فيصير المتن صحيحا من قسم الصحيح لغيره وهو احد قسمي الصحيح ولهذا احتج به البيهقي في لباب مشيخا الى كراهة اتخاذ المحاريب والبيهقي مع كونه من كبار الحفاظ فهو ايضا من كبار ائمة الشافعية المعجزة للفقه والاصول والمحدثين كما ذكره النووي في شرح المذهب فهو اهل ان يستنبط ويخرج ويحجج وانما سئل بن زنجلة ومطين فاما مان حافظان ثقتان وفوق الثقة وقال البزار في مسنده بن محمد بن الحسن بن محبوب بن الحسن بن ابراهيم بن علقمة عن محمد بن عبد الله بن مسعود انه ذكره الصلا

هذا هو الذي ذكره في تاريخه

از محراب مدینه محراب مسجد مدینه است و تقدیر کلام و ابوبکر محراب مسجد مدینه باشد و لفظ مسجد که
 الیه لفظ محراب بود و خود مصناف بسوی ضمیر مؤنث بود و محذوف شده پس با وصف قطع نظر از
 ارتکاب تکلف بار و موجب خرابی بسیار و جالب اطمینان و اعظم تبارست بیانش ۱۰ بنا کردن
 محراب در مسجد نزد اهل سنت از جمله بدعات و مخترعات است و گمان اینکه محراب در مسجد رسول صلی
 الله علیه و آله موجود بود باطل محض است و در زمان جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و نیز در
 زمان خلفای اربعه هرگز نشانی از محراب نبود بلکه بعد عهد خلفای اربعه نیز تا آخر مائه اولی از هجرت
 این بدعت ظاهر نشد و حیزین نیست که آن در اول مائه ثانیه حادث گردیده با آنکه از جناب رسالت
 سلم نمی صریح از اتخاذ محراب وارد شده و نیز وارد شده که محراب از شان کنائس است و این که
 اتخاذ محراب در مساجد از جمله اشراط ساعت است پس چگونه می توان گفت که معاذ الله جناب رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم با وصف مبالغه در نمی ازین امر مخطور که بدعت صریحه و خطه نصیحه است و
 و از جمله افعال کفایه شرار و علامات آن زرافه فجار است و از اشراط ساعت و آیات قیامت معدود
 است وجود آنرا در مثل نفس قدسی خود فرض کرده آنرا در مقام توح و افتخار و تشریف و تجلیل حضرت
 یا رفا ذکر کرده باشد این نیست مگر جهل و اضع ظلوم هول که در راه افترا و کذب بر حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله مذهب القبول چنان ذهول و غفول ورزیده که در سنت و بدعت تفرقه
 نگذاشته امر مبتدع مخترع را که مراحت اتباع کفار شرار است مسنون انگاشته بلا محابا آنرا بر ذات
 و الا صفات جناب سرور کائنات علیه و آله آلائه التحیات بر بسته روان انصاف و عقل را کبیر
 غسته و صدور این شنیعه لایحه و فطیعه واضح جنسور قبحه الله یوم النشور چندان مستبعد و
 دور نیست که اکثر زرافه سر اسر خرافه و اضعین بی باک از عقل و ادراک و درک سنن و آثار صاحب
 لولاک علیه السلام مآلات اسلام مآدات الافلاک محروم و مجروری باشند لیکن حیث است و صد هزار
 حیث از این حجر که با وصف آن همه تقدم در فقا همت مذهب خود چگونه ازین مسئله بی خبر مانده و
 بقول زور و اضع مدح و گول خورده و خلیفه اول خود را محراب که امر مبتدع است تسلیم نموده و بجا
 فقا همت سفا همت خود را واضح و آشکار فرموده و هر چند بدعت بودن محراب نزد متبعین افاد
 حضرات سنیه در حیز خفا و احتجاب نیست لیکن نظر بنزد اتصالح رساله مفرده علامه سیوطی که درین

الایات و علامات الساعة

و آخر عبد الرزاق عن الضحاك بن مزاحم قال اول شرك كان في هذه الصلوة هذه المحاييب وقال
عبد الرزاق عن الثوري عن منصور ولا عمن عن ابراهيم انه كان يكره ان يصل في طاق الاما وقال
الثوري ونحن نكوه و آخر عبد الرزاق عن الحسن انه صلى واعتزل لطاق ان يصل فيه فأثد
روى الطبراني في الاوسط عن جابر بن اسامة قال لقيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في أصحابه
بالسوق فقلت اين يريد رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يريد ان يخط لقومك مسجد فأتيت
وقد خط لهم سجدا وعن رب قبلة خشية فاقامها قبلته تمر ذلك والحمد لله وله الفضل المنة
على ذلك من يهدي الله فلا مضل له ومن يضل فلا هادي له ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
علق بيده الفانية لنفسه زكريا بن محمد المحلى لشافعي لطف الله تعالى به ورحموا بويه وكان الفراغ
من تعليق ذلك في سادس عشر رمضان سنة احدى عشرة وتسعمائة ونور الدين سمودي افاده
نموده که اول کسی که احداث محراب در مسجد نبوی نمود عمر بن عبد العزیز است چنانچه در خلاصة الوفا
باخبار دارالمصطفی و فصل ثامن باب رابع گفته و یحیی عن عبد المہم بن عباس عن ابیہ مات
عثمان و لیس فی المسجد شرفات و لا محراب فاول من احدث المحراب الشرفات عمر بن عبد العزیز
و ملا علی قاری نیز تصریح نموده باینکه محاریب از جمله محدثات بعد سرور کائنات علیه و آله و آل
التمیحات می باشد و از اینجا است که جمعی از سلف بنا نمودن آنرا و نماز کردن در آن مکروه دانسته اند
و نیز صرح نموده که اول کسی که احداث محراب نمود عمر بن عبد العزیز است و او وقتیکه عامل مدینه از
جانب ولید بن عبد الملک بود و مسجد نبوی را ہدم کرد و زیادت در آن نمود این ایجاد در آن آغاز
نہا و چنانچہ در مرقاة شرح مشکوۃ گفته و عن انس قال رأی لنبی صلی اللہ علیہ وسلم فقامت بالضم
فی القبلة ای جدار المسجد الذی یلی القبلة و لیس المراد بہا المحراب الذی یسمیہ الناس قبلۃ
لان المحاریب من المحدثات بعدہ صلی اللہ علیہ وسلم و من ثم کوة جمع من السلف اتخاذها
والصلوة فیہا قال القضاة و اول من احدث ذلک عمر بن عبد العزیز و هو یومئذ عامل للولید
بن عبد الملک علی المدینۃ لما أسس مسجد النبی صلی اللہ علیہ وسلم و ہدم و زاد فیہ و شیخ عبد الحق
دہلوی نیز اعتراف بحدیث بودن محراب نموده چنانچہ در جذب القلوب الی دیار المحبوب گفته و
در زمان آن سرور علامت محراب کہ الآن در مساجد متعارف است نمود ابتدا ای آن از وقت

غیر از این محراب از طرف راست است

محدث بود محراب از طرف راست علی قاری

محدث بود محراب از جانب القلوب جلد حق دہلوی

في الحروب وقال انما كانت للكنائس فلا تشبهوا باهل الكتاب يعني انه كره الصلاة في الطاق قال شيخنا
 المحافظ ابو الحسن البيهقي في مجمع الزوائد رجال موثقون وقال ابن ابى شيبة في المصنف بنا وكيع
 بن اسلم عن موسى بن يحيى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزال هذه الامة او قال امتي بخير
 ما لم يتخذوا في مساجدهم مثما لم يتخذوا في المساجد الا بغير كذا في الخبرين هذا مرسل صحيح لا سناد فان وكيعا واحدا لائمة
 الاعلام من رجال لائمة الستة وكذا شيخنا وموسى بن رجال مسلم قال في الكاشف حجة والمرسل عند
 لائمة الثلاثة صحيح مطلقا وعند الامام الشافعي رضي الله عنه صحيح اذا اعتضد بواحد من عدة امور
 منها مرسل اخر او مسند ضعيف او قول صحابي او فتوى اكثر اهل العلم بمقتضاه او مسند صحيح واحد
 على هذا لا خيرا ناهذا واحد المسند الصحيح استغنى عن المرسل فان الحجة تقوم به وحده واجيب بان
 وجود المسند الصحيح يصير المرسل حديثا صحيحا ويصير في مسئلة حد يثان صحيحا قال العراقي في لفته
 مشير الى ذلك فان يقل فالمسند المعتمد + فقل دليلان به يعتضد + وهذا المرسل قد عضده
 المسند المبتدء بذكره وقد تقدم انه صحيح على رأي من وثق راوايه وحسن على رأي من لفته ولهذا
 اقتصر البيهقي على الاحتجاج به وعضده قول ابن مسعود السابق وعضده احاديث اخر مرفوعة وموقوفة
 وفتوى جماعة من الصحابة والتابعين بمقتضاه واخرج ابن ابى شيبة عن ابى ذر قال ان من اشراط
 الساعة ان يتخذ المذاهب في المساجد هذا حكم الرفع فان الاخبار عن اشراط الساعة والامور اللاحقة
 لا مجال للرأي فيه وانما يدرك بالتوقيف من النبي صلى الله عليه وسلم واخرج ابن ابى شيبة عن عبيد
 بن ابي الجعد قال كان اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم يقولون ان من اشراط الساعة ان يتخذ المذاهب
 في المساجد يعني المطاقات هذه بمنزلة عدة احاديث مرفوعة فان كل واحد من الصحابة المذكورين
 سمع ذلك من النبي صلى الله عليه وسلم واخبر به واخرج ابن ابى شيبة عن علي بن ابى طالب رضي
 الله عنه انه كره الصلوة في الطاق واخرج ابن ابى شيبة عن ابن مسعود رضي الله عنه قال اتقوا
 هذه الحارثية واخرج ابن ابى شيبة عن ابراهيم النخعي انه كان يكره الصلاة في الطاق واخرج ابن
 ابى شيبة عن سالم بن ابى الجعد قال لا يتخذ المذاهب في المساجد واخرج ابن ابى شيبة عن كعب بن
 كره المذاهب في المساجد واخرج عبد الوزاري في المصنف عن كعب قال يكون في اخر الزمان قوم
 يزينون مساجدهم ويتخذون بها مذاهب المذاهب في المساجد فاذا فعلوا ذلك صلب عليهم البلاء

میفهمیم آنکه اگر فرض محال این زیادت و اضحه الایمال را ثابت دانیم و صحت انتساب محراب را بسوی مدینه
 نیز مفروض گردانیم و از جهل ابوبکر هم قطع نظر کنیم باز هم مطلوب ابن حجر که اعلیت ابوبکر از جناب امیرالمومنین
 علیه السلام است ثابت نخواهد شد زیرا که بوجهی از وجوه رجحان محراب بر باب در ما نحن فیه ثابت نیست
 و من ادعی فعلیه البیان پس چگونه محراب شدن ابوبکر موجب اعلیت او از باب خواهد گردید
 هفتم آنکه بر ادنی متامل ظاهر است که باب مدینه را مزیتی خاصه حاصل است که هرگز محراب را
 بر فرض صحت انتساب آن بسوی مدینه حاصل نمی تواند شد بیا نش آنکه برای مدینه ضرور است
 که بابی بوده باشد بخلاف محراب که بر فرض صحت انتساب آن بسوی مدینه نیز وجود آن برای مدینه
 لازم نیست و از همین جا است که علامه مناوی در شرح حدیث انا مدینه العلم گفته فان المصطفی صلی الله
 علیه و سلم المدینه الجامعه لتلکان الدیانات کلاً ولا بد للمدینه من باب فاحضوان بایها هو
 علی کماله و جمه و پر ظاهر است که بعد این رجحان بیق که باب مدینه را حاصل است محراب را بر تراز
 باب دانستن و بنا برین مزعوم فاسد ابوبکر را اعلم از جناب امیرالمومنین علیه السلام و انمولی افتا
 را بگزارند و در هوای نصرت باطل با دپیودن است نهم آنکه باب مدینه چیزی است که طالب
 وصول مدینه را ایتان آن علی کل حل لازم است و احدی نخواهد بود که مدینه رسیده باشد الا انکه
 او را باب مدینه فائز گردیده باشد بخلاف محراب که طالب وصول مدینه را ایتان آن هرگز لازم
 نیست و ممکن است که شخص بمدینه برسد و او را مروری و عبوری بر محراب نیفتد و ازینجا متضح
 گردید که برای خواستگار علم جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رجوع بسوی جناب
 امیرالمومنین علیه السلام که باب مدینه علم است لازم و واجب می باشد بخلاف ابوبکر که اگر او را
 محراب مدینه هم فرض نمایند برای طالب علم نبوی رجوع با و لازم نخواهد شد پس چگونه میتوان گفت
 که جمله موضوعه محرابیه دلیل اعلیت ابوبکر از جناب امیرالمومنین علیه السلام می باشد و هم آنکه در
 نهایت وضوح است که هر که عدول از باب مدینه نماید هرگز مدینه نخواهد رسید و خارج از مدینه
 خواهد ماند بخلاف محراب که اگر کسی از باب داخل مدینه شود و از عراب عدول نماید از مدینه خارج
 نخواهد شد و از همین جا است که در بیان معانی حدیث مدینه العلمای محققین اهل سنت تصریح
 می نمایند که هر که طریق جناب امیرالمومنین علیه السلام را خطا کرد و او را راه هدایت را خطا کرده است

عمر بن عبد العزیز است در وقتی که امیر مدینه منوره بود از جانب ولید بن عبد الملک سوی اہنی ششم آنکہ
 اگر بالفرض تسلیم ہم نمایم کہ محراب را بسوی مدینہ بلحاظ یکی از معانی آن نسبت می توان کرد باز ہم
 جمله باطلہ و ہفوفہ عاقلہ ابو بکر محرابها در حدیث مدینۃ العلم ثابت شدنی نیست زیرا کہ بر تقدیر ہست
 محراب بسوی مدینہ لابد می باید کہ محراب مدینہ علم حفظ کافی و بہرہ وافی از علم داشته باشد بلکہ حسب
 مرسوم فاسد ابن حجر می باید کہ محراب مدینہ علم از باب مدینہ علم اعلم باشد حالانکہ از تنجیح احوال منالالت
 اشتمال ابو بکر بر ہر ناظر بصیر واضح و مستنیر است کہ ابو بکر هیچ حظی از علم نداشت و بی محابا اعلام جہالت
 در بودی منالالت می افراشت و جہل و از آب و کلام و منالالت و از میراث عمہ و خالہ پختان ست
 کہ محل انکار از باب البصار بودہ باشد و زبونی و جیرانی و عجز و ناتوانی او در وقایع نازلہ و نوازل الملک
 و مسائل معصلہ و موارد مشککہ بلکہ تقریر و قصور و توضیح و حصور او در بسیاری از معارف و دینیہ مشہوہ
 و معالم یقینیہ ماثورہ و دوچار شدنش با اضطراب و انتشار در امور سہلہ ہدینہ و مسؤلات واضعہ
 بیتہ کالشمس فی رابعۃ النهار واضح و آشکار است کما استقف علی تفصیل هذا المراح فیما بعد انشاء
 اللہ المتعالم پس چگونہ عاقلی باوری توان کرد کہ جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ الاطیاب
 این چنین ہائیم مہمانہ نادانی و و اعلی سباسب سرگردانی را محراب مدینہ علم قرار دادہ باشند ماہذا
 لا رجوع کاذب ممن رایہ عاذب و بعد ازین بگمان نمی رسد کہ احدی از ارباب انصاف برای حمایت
 این زیادت موصوعہ و اثبات این فریہ مصنوعہ بر میخیزد و خاک مذلت و صغار ہر سر خود می ریزد
 زیرا کہ از حمایت و اثبات آن نقص عظیم بہاحت علیای خود جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و
 آلہ وسلم متطرق می گردد و واضح می شود کہ معاذ اللہ مدینہ علم را با آنمہ علوم مراتب و سمو مناصب در
 علم و کمال مہبوب من رب الارباب چنین محراب خراب بھمرسیدہ کہ یکسر جاہل از سنت و کتاب است
 و بوجہ اعوجاج و انحراف اصل و نصاب مائل از خط حق و صواب و آئل بسوی تبار و تباب است
 و لقد بان الحق المبین من هذا البیان کالصبح اذا انفجر و بدی من الباطل المبین سائر الجور والہجو
 و حصل لاهل لعدوان والہمتان کمال لمضض والضجر حیث ظہر ان واحد من کذا بیہم قد
 انفر و فجرو زاد ذکر المحراب فی کلام من سلک علیہ کل جہ و شجر علیہ وآلہ سلام اللہ ملحدی
 حادی لعیس و زجر و فلولہ المحمد علی ہدم محراب لہجہ بدین جہ و ماہوجب الہدم لاختہ الحجۃ

باب بودن مدینه علم حاصل شده شرفی است که هر شرف از آن پست می گردد و هر کس از سلف و خلف
برای تعظیم آن سر خود را بنزیر می آورد چنانچه در روضه ندیه بعد کلام سابق گفته و اذاعرفت هذا
عرفت انه قد خص الله الوصی علیه السلام بهذه الفضیلة العجیبة و قوة شأنه اذ جعله باب
الشرف ما فی الكون وهو العلم وان من یستمد ذلك من ارادة فخره باب لا شرف العلوم و شی
العلوم النبویة ثم لاجمع خلق الله علما وهو سید رسله صلعم وان هذا الشرف یتضأل
عند كل شرف و یطاعی راسه تعظیما له كل من سلف و خلف و و از و هم آنکه باب مدینه حافظ
جميع ما فی المدینة می باشد بخلاف محراب که تعلقی بحفظ ما فی المدینة ندارد پس بحمد الله ثابت گردید که
جناب امیر المؤمنین علیه السلام بنص حدیث انا مدینة العلم و علی ما بها حافظ جملة علوم جناب رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم می باشد و اگر بفرض غیر واقع ابو بکر محراب مدینه علم بوده هم باشد حافظ
جميع علوم آنجناب نخواهد بود و در نهایت اتصاح است که حافظ جميع علوم آنجناب بلا شبهه و
ارتیاب اعلم است از کسی که حافظ جميع علوم آنجناب نباشد پس ظاهر شد که جمله موضوعه محرابیه علی
فرض ثبوتها نیز مفید مدعی ابن حجر نیست فلیتدری ما فی کلامه من الزیفة و الانحراف و لم یحجم
حول حمی الجور و لا عنساف و بحمد الله تعالی دلالت حدیث مدینة العلم برحفظ جناب امیر المؤمنین
علیه السلام علوم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را نیز باعتراف علمای اهل سنت ثابت
ست سابقا دانستی که علامه ابن طلحه در مطالب السؤل و ربیان معانی حدیث انا مدینة العلم و حدیث
انا دار الحکمة گفته و فی قول ابنی صلی الله علیه و سلم ذلك اشارة الى كون علی علیه السلام نازلا
من العلم و الحکمة منزلة الباب من المدینة و الباب من الدار لكون الباب حافظا لما هو
داخل المدینة و داخل الدار من تطرق الضیاع و اعتداء بیدالذهاب علیه و كان معنی الحدیث
ان علیا علیه السلام حافظ العلم و الحکمة فلا یتطرق الیهما ضیاع و لا یخشی علیهما ذهاب فوصف
علیا بأنه حافظ العلم و الحکمة و یکفی علیا علیه السلام علوا فی مقام العلم و الفضیلة ان جعله
رسول الله صلی الله علیه و سلم حافظا للعلم و الحکمة سیر و هم آنکه باب مدینه را عثور و اطلاع
بر جميع ما یدخل فی المدینة لازم است بخلاف محراب که وقوف و آگاهی آن از جميع ما یدخل فی المدینة
هرگز لازم نیست کما لا یخفی علی من له حظ من البصو و البصیرة و چون ذات قدسی سمات جناب

چنانچه مناوی در فیض القدر بعد عبارت سابقه گفته من اخذ طریقہ دخل المدینة ومن اخطا
 اخطا طریق الهدی پس بعد حصول این مزیت با بهره برای باب تفضیل محراب مفروض را باب تباب
 از قبیل نقش بر آب ست یازدهم آنکه در نهایت ظهور است که باب مدینه واسطه وصول مافی المدینة
 الی خارج المدینة می شود و این وصف در محراب مفقود و معدوم است پس اگر بالفرض ابوبکر محراب
 مدینة علم باشد واسطه وصول علوم المدینة الی خارج المدینة نخواهد شد بخلاف جناب امیر المومنین علیه
 السلام که چون باب المدینة است واسطه وصول مافی المدینة الی خارج المدینة و ذریعة وصول علوم
 جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بومی است آنجناب می باشد پس تفضیل محراب بر باب
 که مزعوم ابن حجر عمدة النصاب است ازین رو نیز ثابت شدنی نیست فظہار ان سعید فی اقامة
 هذا المحراب باطل بلا شک و لا رتیب و اگر چه دلالت حدیث مدینة العلم بر آنکه امیر المومنین
 علیه السلام واسطه وصول علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم است آنجناب است
 از اوضح و اصحاحات است لیکن کجھ الله تعالی علمای اہل سنت ہم اعتراض بآن دارند چنانچه در معارف
 شرح صحائف فاضل سمرقندی کہ از معارف کتب کلامیہ اہل سنت می باشد مسطور است قوله
 علیه السلام ان مدینة العلم و علی بابہا معناه ان یصل علومی الیہ و منہ الی الخلق کما ان الباب
 یصل الیہ من یمخرجه من البلد و علامہ محمد بن اسمعیل بن صلاح الامیر الیہانی الصنعانی در روضہ ندیہ
 در بیان معانی حدیث مدینة العلم کما سمعت فیہا مضی گفته فلما کان الباب للمدینة من شانہ
 ان تجلب منہ الیہا منافعہا و تستخرج منہ الی غیرہا مصالحہا کان فیہ ایمانہ و ان صلی الله علیه و
 سلم یستمد من غیرہ بواسطۃ الباب الذی ہو علی علیہ السلام و دفع صلی الله علیه و سلم ہذا
 الایہام بقوله من اراد العلم فلیات الباب اخبارا بان ہذا باب یتخرج منہ العلوم و یستمد
 بواسطتہ لیس لہ من شان الباب الا ہذا کما کثر الا بواب فی المدن فانہا تجلب الیہا و لاخراجہا
 عنہا فله قدر شان الکلام النبوی ما ارفع شانہ و اشرفہ و اعظم بنیانہ و یحتل وجوہا من
 التخریج اخرا الا ان ہذا انفسہا و چون وصف تو سطر در ابلاغ علوم و صف پس عظیم و فضل تہنات
 فخریم است و کاشف از اطلال عام و عرفان تام بعلوم حضرت خیر الانام علیہ و آله الاف
 السلام می باشد لهذا علامہ یحییٰ تصریح کردہ باینکہ شرفیکہ جناب امیر المومنین علیہ السلام را بسبب

بیتة و خلاعة عظیمه غیر هینه پانزدهم آنکه باب مدینه برای کسانی که خارج از مدینه باشند وسیله
وصول بسوی داخل مدینه می شود بخلاف محراب که بخومن الاسخار و سیده وصول خارجین از مدینه
بداخل مدینه نمی تواند شد و چون جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بلا شبهه مدینه علم بانی
ست و جناب امیر المومنین علیه السلام باب المدینه است لهذا آنجناب بلاریب بوجه حصول این
مرتبه عظمی و مرتبه کبری مادی و دلیل و موصل خلایق است بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و
آله الاطیاب و ازینجا است که آنجناب بسیار می از عباد را بحسن هدایت و ارشاد خود بدین مبین
جناب ختم المرسلین علیه و آله آلاف سلام الملک الحق المبین رسانید و بعلم آن سرور محفوظ و بهره و
گردانید بخلاف دیگران که خود از ثبات بر ظاهر اسلام قاصر و خاسر و در روشنیات مخالفین اسلام
جائر و جائز بودند و حکایات و اخبار و روایات و آثار و مجزشان در مقابلہ از باب اعتبار و صحاح
اعتبار از حد افزون و از شمار بیرون است و سیاق بیان شطونها انشاء الله تعالی فیما بعد و
ازینجا متضح گردید که اگر یا نفرض و التقدیر ابوبکر حسب زیادت شنیعه مفتریان قوم محراب بوده باشد
و از عیوب و نقائص او قطع نظر کرده آید باز هم در هدایت عباد و تقرب بعباد بمرتبه باب مدینه علم
نمی رسد پس زعم علمیت ابوبکر که این حجر بلحاظ این زیادت باطله در سردار و بلاریب نزد صحاب
اعیان از جمله خز عیلات و اضحی الهوان می باشد نشانزد و هم آنکه اگر زعم فاسد این حجر در باب
محرابیت ابوبکر و علمیت او از باب مدینه علم حظی از واقعیت می داشت هرگز ابوبکر در هیچ وجه
رجوع بجناب امیر المومنین علیه السلام نمی کرد چه بظاهر است که اعلم راهر گز رجوع بغیر اعلم جائز نیست
و ابدا از و صادر نمی تواند شد حال آنکه رجوع ابوبکر در مسائل دینی و معارف شرعی و نوازل با آنکه و
وقائع نازل بسوی جناب امیر المومنین علیه السلام اظهر من الشمس و این من الامس است و تبسک
از شواهد آن در تشبیه المطاعن و الدماجد علامه اعلم الله دار السلام سرود و موجود است و شطری
از ان انشاء الله تعالی در همین کتاب در ما بعد خواهی دید و بعد از آنکه این معنی احدی از عقلا
در بطلان مزعوم ابن حجر تامل نمی توان کرد سبحان الله ابن حجر چه قدر فاقد البصیر افتاده است که
این همه وقائع رجوع و التهای ابوبکر را بسوی جناب امیر المومنین علیه السلام یکسر نظر انداز مینماید
و بی محابا در صد و اثبات محرابیت ابوبکر و علمیت او از جناب امیر المومنین علیه السلام بر آمده

امیر المومنین علیه السلام بلا شک و ارتیاب برای مدینه علم باب است پس لازم است که آنجناب بر حمله علم که در سینه حقائق گنجینه آنجناب داخل شده واقف بوده باشد و در نهایت آنجا است که این مرتبت عالی و منزلت سامیه هرگز ابو بکر را حاصل شدنی نیست و لو فرض کوند که الحراب و اعوض عما فیہ من الفناصل المسددة للجواب پس زعم فاسدا علمیت ابو بکر که بسبب جمله موضوعه محرابیه بکلی و ملغ ابن حجر مستقر شده خیالی است خام که بر فرض و تقدیر این محراب مفروض التعمیر نیز فاسد و ناتمام است و بحمد الله تعالی عالم شدن جناب امیر المومنین علیه السلام بجمیع آن علوم که حق تعالی جناب سالتما صلی الله علیه و آله وسلم را تعلیم آن فرموده و وصول بمرتبه عظمای بابیت مدینه علم باین حیثیت از ارشاد صریح جناب رسالتما صلی الله علیه و آله وسلم در حدیث و زونک نجومی ثابت و محقق است که احدی از ارباب جدال را تاب قیل و قال در آن نیست سابقا شنیدی که علامه ابن المغازی در کتاب المناقب گفته قوله صلی الله علیه وسلم اتانی جبریل بدرونک من درانیک المجنة اخبرنا ابو محمد الحسن بن احمد بن موسی الکندی جانی نا ابو الفتح هلال بن محمد الحفار نا اسمعیل بن علی بن رزین نا اخی دعل بن علی ناشعبه بن الحجاج عن ابی التیاح عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتانی جبریل علیه السلام بدرونک من المجنة فجلست علیه فلما صرت بین یدی ربی کلمنی و نالجانی شیئا الا علمنی علی فهو باب مدینه علمی ثم دعا النبی صلی الله علیه وسلم الیه فقال له یا علی سلمک سلمی و حربک و انت العلم بینی و بین امتی من بعدی چهار و هم آنکه باب مدینه را مطلع و مشرف شدن بر جمیع مایخرج من المدینه ضروری است بخلاف محراب که علم و احاطت او بجمیع مایخرج من المدینه هیچ وجه لزومی ندارد کما هو واضح علی من اوتی قسطا من الفهم و چون متحقق گردیده که نبض نبوی قطعا و حتما جناب امیر المومنین علیه السلام باب مدینه علم است پس لابد است که آنجناب عارف باشد از جمله معارف و علوم که بر زبان وحی ترجان جناب رسالتما صلی الله علیه و آله وسلم گذشته و از آنجناب خارج شده و بر هر عاقل الهیب واضح و لایح است که اگر بفرض غیر واقع ابو بکر را محراب هم فرض کنند هرگز مرتبه اش باین مکان رفیع و محل منیع که باب مدینه را حاصل است نخواهد رسید پس چگونه می توان گفت که ابو بکر بلحاظ زیاده موضوعه محرابیه عیاذ بالله از جناب امیر المومنین علیه السلام اعلم می باشد ما هذا الاجلاعة ظاهرة

در زونک بالعلم نوی القامس الکندی و یا بایم گسترده ۱۷۲

طریق له و دلجای با قدام عتاد و اعجاب میبودن است سوم آنکه خود ابن حجر کما عرفت فیما مضی در
منع مکیه اعتراف نموده باینکه حدیث انا مدینه العلم و علی بابها دلیل آن است که الله سبحانه و تعالی
کرده است جناب امیر المؤمنین علیه السلام را از علم پیچیده می که از ان عبارات قاصرست بر ظاهر
ست که این اعتراف تسلیم با علمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از ابو بکر و ائمه اربعه شتی بالاتر
و عظیم تری باشد لیکن حیف است که چنان ابن حجر این اعتراف سر اسرافات خود را در مقابل
اهل حق فراموش نموده گاهی دلالت نفس حدیث مدنیة العلم را بر علمیت جناب امیر المؤمنین علیه
السلام از ابو بکر منع می نماید و گاهی در صدد منع دلالت از خدا و فن اراد العلم فلیات الباب علمیت
آنجناب بر می آید و باکی بمنافضه و اضحه و مناکره لاسئله نموده در اظهار سخاوت و صداقت خود
می افزاید چهارم آنکه ابن حجر بنفس خود در تطهیر الجنان تسلیم نموده که حدیث مدنیة العلم نص
علمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد و بر ظاهرست که هرگاه نفس حدیث مدنیة العلم
تسلیم خود این حجر فصل علمیت آنحضرت هست باز اقدام او بر منع دلالت روایت نفس اراد
العلم فلیات الباب بر علمیت آنجناب بجهت انحراف از صواب صواب و انحراف از بیومی امر
فاسد باطل کالسراب می باشد پنجم آنکه روایت فن اراد العلم فلیات الباب بلا شک از تیار
دلیل علمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد زیرا که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله
و سلم درین روایت واضحه الدرایه مریدان علم را مامور فرموده بایتنان جناب امیر المؤمنین علیه
السلام رجوع بآنجناب در اخذ علم و کار عقل آن است که همیشه مستفیدین علم را امر رجوع بسو
اعلم می نمایند و با وجود علم ارجاع مستفیدین را بغیر علم جائز نمی اندازند پس ظاهر گردید که
امیر المؤمنین علیه السلام اعلم بود و کسی دیگر غیر آنجناب اعلم نبود و الا جناب رسالت مآب صلی
الله علیه و آله و سلم حکم رجوع بهمان غیر که اعلم بود میداد بالجمله زعم این معنی که جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله و سلم با وجود علم بآنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعلم نیست حکم رجوع بسو
آنجناب و او مستلزم این است که العباد بالله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با وصف
آنهمه عقل موهوب رب الارباب خلاف کار عاقلانه فرموده باشد ششم آنکه قول جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله و سلم فن اراد العلم فلیات الباب بلا ریب دلیل علمیت جناب امیر المؤمنین

در اظهار عصبيت و عناد خود می افزاید و اصلاً بخاطر نمی آرد که رجوع الی بکر بسوی جناب امیر المومنین علیه السلام کاشف حجاب و رافع نقاب از وجه حق و صواب است و بعد از آن ادعای بودن ابو بکر محراب و زعم علمیت او از باب سراسر بعید از صواب و موجب انحرار و انحراب بسوی معاندانده احلام و الباب است والله العاصم بلطفه عن شر المال و سوء المآب اما آنچه ابن حجر گفته و روایتی که من اراد العلم فليأت العلم لا يقتضي لاعلمية فقد يكون غير العلم يقصد لما عنده من زيادة الايضاح والبيان والتفريع للناس بخلاف لاعلم پس مقصود و مرام ابن حجر تا کلام ازین کلام نافرمان آن است که بر اتباع مغفلین از راه تبلیس ثابت کند که ارشاد باسد از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در ذیل حدیث مدنیة العلم فمن اراد العلم فليأت العلم مقتضی علمیت جناب امیر المومنین علیه السلام نیست و یا ادعای او که علمیت ابو بکر است منافات ندارد و اینک العیاف باشد حکم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم خراشندگان علم را با تیان جناب امیر المومنین علیه السلام درین ارشاد با وجودیکه جناب امیر المومنین علیه السلام اعلم نیست بلکه اعلم ابو بکر است معنی بر آن است که جناب امیر المومنین علیه السلام در ایضاح و بیان بر ابو بکر زیادت داشت و هم بلحاظ این معنی است که جناب امیر المومنین علیه السلام نسبت با ابو بکر زیاده تر برای افاده مردم فارغ بود و این تبلیس و تدلیس ابن حجر که از عجائب مباحثات و غرائب مکاتبات است باطل و مضحک می گردد و بچند وجه اول آنکه سابقاً دانستی که مجرد ارشاد باسد از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم انما مدینه العلم و علی باهما بوجه عذیده و عناوین سدیده و دلیل علمیت جناب امیر المومنین علیه السلام می باشد و هرگاه ثابت شد که مجرد این ارشاد بچند وجه دلیل علمیت جناب ابی الائمه الامجاد علیه و آله سلام الله الی یوم المعاد می باشد باز در دلالت قول آنجناب فمن اراد العلم فليأت العلم قیل و قال آواز نهادن و اذکال صفاقت و رقاعت دادن است و دوم آنکه بسیاری از علمای اهل سنت کما علمت سابقاً مقرر و معترف شده اند که نفس حدیث مدنیة العلم دلیل علمیت جناب امیر المومنین علیه السلام از سایر صحابه می باشد و هرگاه حسب افادات اکابر اعلام سنیه نفس حدیث مدینه و دلیل علمیت جناب امیر المومنین علیه السلام بوده باشد باز در دلالت فمن اراد العلم فليأت العلم بر علمیت آنجناب کلام نمودن صراحت

اگر قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم من اراد العلم فلیات الباب کاشف از اعلیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نباشد و فرض کرده آید که معاذ الله العلم غیر آنجناب بود لازم آید که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم با وجود علم حکم رجوع بغیر علم داده باشد و این معنی صراحت ترجیح مرجوح است که صدور آن از ادانی متشرعین بعید است فضلا عن شایع الدین و الاسلام علیه وآله آلاف التحية والسلام پس بحمد الله تعالی ثابت شد که شک و ارتیاب در اعلیت ابی الائمة الاطیاب و زعم فاسد اعلیت غیر آنجناب و انکار دلالت من اراد العلم فلیات الباب بر اعلیت حضرت ابوتراب موجب خوض در بیخ تبار و تباب است والله العاصم عن سوءالماب و هم آنکه قول آنجناب من اراد العلم فلیات الباب دلالت ظاهره دارد بر آنکه حصول علم برای مرید علم منحصر است در رجوع بباب مدینه علم و کسی که رجوع بباب مدینه علم ننماید او بمطلوب خود که علم است فائز نخواهد شد و این معنی دلیل واضح است بر اعلیت باب مدینه علیه وآله آلاف السلام من منزل السکینه چه اگر آنجناب علم نباشد بلکه غیر آنجناب الیاء باشد علم بوده باشد لازم آید که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم با وجود علم رجوع را در غیر علم منحصر نموده باشد و این امر عند الامعان ظاهر الفساد و البطلان است چه آنقا دانستی که مجرب حکم رجوع بغیر علم با وجود علم خلاف طریق عقل و مباین و تیره علمای و غش صریح در حق متعلمین و جور قبیح در حق اعلی می باشد چه عالمی در رجوع بغیر علم و افاده انحصار حصول علم در رجوع بغیر علم که اصلا نزد عقل سلیم و فهم مستقیم جز از می ندارد و در قبح و شاعت و سخت و قضاعت بالغ اقصای حدود و نهایات و ابعاد آماد و غایات است و کسی از اهل دین در حق جناب خاتم المرسلین علیه وآله سلام الله رب العالمین تجویز آن نمی تواند کرد یا زده هم آنکه آنچه ابن حجر درین کلام خود ظاهر کرده که ارجاع جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم مریدان علم را بسوی جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مبنی بر آن است که نزد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت بابو بکر زیادت ایضاح و بیان بوده آنکه آنجناب از ابو بکر اعلم بود و تبسی است که هرگز نزد ارباب عقول پیش رفتنی نیست زیرا که عند التدبر و الامعان واضح و واضح است که عالمی که باب مدینه علم باشد و بسبب این مرتبه از جمله علوم جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم آگاه بود که موافق الباب و در ایضاح و بیان هم بر دیگران مزیت و زیادت داشته باشد بلا ریب همان عالم اعلم علمای عالم خواهد بود و غیر او نیست

علیه السلام است چه اشتهال این حکم بر رجوع باجنباب در نهایت ظهور است و اگر العیاذ بالله
فرض کرده آید که آجنباب اعلم نبود و اعلم کسی دیگر بود لازم خواهد آمد که جناب رسالت مآب صلی الله
علیه و آله وسلم با وجود اعلم حکم رجوع بغیر اعلم داده و این معنی چنانچه خلاف طریقه اهل عقل است
خلاف و اب اهل علم نیز هست زیرا که و تیره علماء آن است که همواره مستفیدین را حکم می نمایند که
اگر ایشانرا استفاده علم شان مقصود باشد با علم اصحاب و تلامذه ایشان رجوع نمایند و با وجود علم
ارجل مستفیدین بغیر اعلم نمی کنند پس چگونه درست خواهد شد که جناب رسالت مآب صلی الله علیه
و آله وسلم با آنکه علم و کمال که بسبب آن مدینه علم بودند است خود را حکم رجوع و استفاده از غیر
اعلم فرمایند ما هذا الاطن الذین لا یعلمون محققم آنکه بلا شبهه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و
سلم الفصح خلاق برای امت خود بوده مقتضای نفع است همین است که ایشان را حکم رجوع
بسوی اعلم عطا فرماید و چون آجنباب بقول خود من اراد العلم فلیات الباب است خود را حکم
صریح رجوع بامیر المؤمنین علیه السلام بخشیده لهذا واضح گردید که یقیناً جناب امیر المؤمنین علیه السلام
اعلم است بود چه اگر غیر آجنباب عیاذ بالله اعلم می بود چنانچه نزد عموم این جماعت مقتضای نفع
جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که آنحضرت است خود را حکم رجوع بجهان غیر فرمایند
و اذلیس ذلیس و ازینجا واضح گردید که نفسی دلالت مذکور از العلم فلیات الباب بر علمیت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام و زعم علمیت غیر آجنباب اثبات نقص صریح است در حق جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله و آلاطیاب و نسبت آجنباب است بعقل است خود و ذلك مما لا یلتزمه ذودین
و بصیر و لوعی عن ذلك این حجت مشتمل آنکه با وجود اعلم حکم رجوع بغیر اعلم دادن حیث صریح
و جور قبیح است در حق اعلم و در کمال ظهور است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
بقول خود من اراد العلم فلیات الباب است را حکم رجوع بامیر المؤمنین علیه السلام داده پس
اگر این ارشاد با سداد کاشف از علمیت آجنباب نباشد لازم خواهد آمد که آجنباب در حق اعلم
است خود ارتکاب حیث و جور فرموده باشد و چنانچه در حق امت العیاذ بالله خلاف نفع فرموده
در حق اعلم است خلاف عدل فرموده و هذا ایضا مما لا یرتضیه اهل المحمود و العقول و انعامی
غنه این حجرات الغول و الحمد لله و اهاب السؤل علی ظهور غلط هذا الناصب الجہول نعمم آنکه

دور و برکنار بود و هیچکاری جز صفتق بالاسواق نداشت پس ظاهر شد که ارجاع جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله وسلم مریدین و مستفیدین را بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام میج و دخل
بمتفرغ ندارد بلکه معنی براعلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد و ازینجا محقق شد که اگر امر
تفرغ قابل اعتنا بود و ابو بکر حظی از علم می داشت چه جای که اعلم باشد بنا بر تقریر ابن حجر می باشد
که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بلحاظ تفرغش حکم رجوع با و صادر فرمایند و ارجاع
خلایق بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام بلحاظ اشتغال حرمیه آنجناب نفرمایند لیکن چون چنین
نفرمودند بلکه حکم حکم رجوع مختص با امیر المؤمنین علیه السلام دادند لهذا معلوم شد که بنای کار در رجوع
براعلیت شخص است و اگر چه او در اشتغال عظیمه محاربه کفار اندال اشتغال داشته باشد لیکن همه
مردم را می باید که در استفاده علم نبوی رجوع با و نمایند اینست حال عهد کرامت مهد جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله وسلم اما بعد عهد آنجناب پس بالفرض اگر ابو بکر متفرغ برای مردم نباشد و جناب
امیر المؤمنین علیه السلام متفرغ باشد فائده بحال بن حجر نمیرسد و پیر ظاهر است که شغل نشر علم دین
افضل و اعلامی اشتغال خلافت است و هیچ شغلی مقابل آن نمی تواند شد پس چگونه گفته شود که
جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم مشغولیت ابو بکر بدیگر اشتغال خلافت پسند کرد و
با و صفیکه او را اعلم می دانست مردم را حکم رجوع با و در اخذ علم نداد و او را در حال خلافتش از نشر
علم که بهترین اشتغالست محروم کرد و این منصب خطیر را بجناب امیر المؤمنین علیه السلام که
العیاذ بالله حسب زعم ابن حجر کمتر از ابو بکر در علم بود مفوض کرد و مردم را حکم رجوع با آنجناب داد
و حیف صریح درین باب روایت داشت هل هذا لا زعم من خذ عنه الکواذب و تاهت به الفیاض
و حق اینست که ارجاع جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم خلق را بسوی جناب امیر المؤمنین
علیه السلام در باب اخذ علم خود دلیل واضح امامت و برهان لایح خلافت آنجناب می باشد و
واقعاتی که در نشر علم دین از جناب امیر المؤمنین علیه السلام در عهد جناب رسالت مآب صلی الله
علیه و آله وسلم ظاهر شده و بعد عهد آنجناب در عهد حکومت خلفای ثلاثه بطور رسیده اوله قاطعه
امامت و خلافت آنجناب می باشد و نزد ارباب بصیرت از ان ظاهری شود که دیگران اگر چه بر
سریر حکومت ظاهری متغلب شده اشغال من ذات النخبین گردیدند لیکن از خلافت حقیقی جناب

هر که زعم انفکاک علمیت ازین عالم اجل نماید صراحته منال بلکه اصل است و ازینجا بحمد الله تعالی ظاهر
و با هرگز دید که آنچه ابن حجر در مقام توجیه قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم من اراد العلم
فلیطالع البیت بقصد فرار از ثبوت علمیت جناب امیر المومنین علیه السلام اعتراف بر حجتان
آنجناب در ایضاح و بیان نموده خود دلیل علمیت آنجناب است از سائر اصحاب و اوضاع و احوال
شاهد است درین باب عند اولی الالباب و هذامن جلائل اثار علو الحق و الصواب و و از و هم
آنکه زعم ابن حجر که حکم رجوع بجناب امیر المومنین علیه السلام بسبب زیادت ایضاح و بیان
آنجناب است ظاهری نماید که نزد ابو بکر هم صاحب ایضاح و بیان بود لیکن جناب امیر المومنین
علیه السلام درین باب مزیت بر او داشت حال آنکه هرگز بوجه من الوجوه ثابت نشده که ابو بکر بهر از
ایضاح و بیان علم نبوی داشته باشد بلکه از دلائل موفوره و برایمن غیر محصوره جهل و حرمان کلی
او از اصل علم مدینه علم ثابت است فان محصل له عظم لا ینسحق و البیان و کیف یتاق لدنق من الاضاح
والتبیین بالجماع آنچه ابن حجر در اینجا برای اخیال علمیت جناب امیر المومنین علیه السلام و اظهار علمیت
ابو بکر تنفیذ کرده یا زعم نموده سرسرا بطل و محال و از هر جهت برای او موجب انقطاع و انخزال
ست و حرفهای نامربوط و کلمات قاهره السقوط و حمله در انقسام و انحلال مثل خیرات قاری اطفال
یا مال اقدام ربات الجبال و هو یجادون فی الله و هو شدید المحال سیر و هم آنکه گمان ابن حجر که
حکم فرمودن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم مریدان علم را بر رجوع بسوی جناب امیر المومنین
علیه السلام معنی بر آن است که جناب امیر المومنین علیه السلام که حسب زعمش غیر اعلم بود زیاده تر
فلغ بود برای مردم نسبت با ابو بکر که نزد او اعلم است از جمله منظونات فاسده و مزعمات کاسده
او است و هرگز سمتی از واقعیت ندارد چه اولاً هرگز ثابت نشده که تفرغ جناب امیر المومنین
علیه السلام در عهد کرامت مبدء جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب نسبت بتفرغ
ابو بکر بیشتر باشد من ادعی فعلیه البیان بلکه اگر حالات عهد آنجناب را نیک بنگری خویشی نیست
که اشتغال جناب امیر المومنین علیه السلام در حروب و مغازی و بعوث و سرایا و قتل کفار و منافقین
و اصطلام فجار اهل عناد پیش از پیش بود و خلافت ابو بکر که بسبب خور معهود و صحن میشود خود از
اتحمل بن مکاره و زحمات معاذ و مجار و بوجه ایشا فرار برقرار از اعمال عظیمه و اشتغال فحیمه جهاد

اسمعیل سترآبادی پیوده اساس بودن ابو بلر و حیطان بودن عمر و سقف بودن عثمان ذکر
 نموده اند و در دیگر می ذکر حلقه بودن معاویه غاویه علیه ما یتحق من عقوبات الهای به
 افزوده اند لیکن حسب تصریح خود سخاوی مقدوح و مجروح بودن آن و اشتغال آن بر الفاظ
 رکبیکه ثابت و محقق می باشد و هر چند این معنی برای انکشاف امر و انشتاک ستر این خبر منالمتاخر
 کافی و وافی است لیکن بحمد الله ازین افاده علامه سخاوی امری دیگر پیدا می شود که عند الامعان
 سبب ظهور کمال و هی و هو ان این کذب واضح البطلان است بیا نشانی که سخاوی تصریح فرموده
 که در نقل این خبر پسر دلمی اتباع پدر خود نموده لیکن اسنادی برای آن ذکر نکرده و بر مقتضای خبر
 واضح و مستقیم است که دلمی در فردوس احادیث آنرا بسجذف اسانید آورده و پسر دلمی کتاب
 مسند الفردوس را صرف برای تخریج اسانید احادیث این کتاب و الد خود تصنیف نموده
 و با اهتمام تمام اسانید برای آن احادیث پیدا ساخته و زیر هر حدیث سندی برای آن ذکر
 کرده و هر گاه تخریج علامه سخاوی دانستی که پسر دلمی این حدیث را مثل پدر خود بلا سند
 آورده بر تو واضح گردید که این حدیث موضوع چنان بی سرو پا هست که هیچ سندی برای آن
 و لومقه روح باشد بهم نمی رسد و پسر دلمی را با آن همه اهتمامی که در تخریج اسانید احادیث کتاب
 والدش داشت میسر و ممکن نشد که سندی برای آن ذکر نماید و این معنی بخوی که موجب ظهور و بین
 این حدیث است خود برابر باب الباب و حلوم ظاهر و غیر مکتوم می باشد و چگونه پسر دلمی را سند
 این حدیث بهم می رسید حال آنکه سابقا در رد کلام اعور حسب تصریح علامه ابن عساکر در تاریخ
 خود دانستی که موجد و بادی این کذب ظاهر و بادی اعنی اسمعیل سترآبادی خود از ذکر سندی
 حدیث مفتری قاصر و خاسر مانده و با وصف اعتیاد بکذب و زور و التماس حاضرین مجلس و
 آن خدع غرور جرأت بر ذکر اسناد آن و لو اختراعا باشد نموده بالجمله از عبارت مقاصد حسنه
 علامه سخاوی که درین مقام مذکور گردیده حال مقدوحیت و مجروحیت این حدیث مکذوب
 و معمول بر اصحاب اذهان و عقول بحمد التصلح تام می رسد و بعد از ان کار احدی از شصتین
 نیست که آنرا در محل احتیاج ذکر نماید چه جای آنکه باوردن آن در مقام معارضه طریق مرا و
 الجاح پیامید و از جمله بدائع منکره این است که شیخ عبدالحق دهلوی در لمعات شرح مشکوٰۃ کما

رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بحظی نرسیدند و خلیفه حقیقی آن جناب همان بنی گوار بود که بمقاد
فمن اداد العلوم فلیات الباب در حل معضلات صواب مرجع و مآب هر شیخ و شاب می ماند و صاحب
جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب را بفتح ابواب علوم رائعه الالباب از عباب معضلات
اهل کتاب بساحل جواب موصل الی الصواب می رساند اما آنچه گفته علی آن ثلاث الروایة معارضة
بمحمد الفردوس انما مدینه العلم و ابوبکر اسامی و عمر حیطاها و عثمان سقفاها علی بابها فبذلک صوحت
فی ان ابوبکر اعلمهم پس از جمله غرائب خرافات و عجائب بهفوات ست و ویران و هوان و فساد و
بطلان آن بزرگوار صاحب ابصار و اعیان ظاهر و عیان ست بچند وجه اول آنکه این خبر واضح العجز
و البجبر که ابن حجر از فردوس دلیلی نقل کرده و در مقام معارضة آنرا با تهلیج تمام آورده همان افترا
تضییع و افک قبیح ست که کذاب بن کذاب عادی اسمعیل ستر آبادی موجد و بادی آن گردیده
و منسج آن بالای منبر در عین و عظمت بختر می و افقناح رسیده کما سبق بیان دعوت الله المنیل
فی رد کلام لاهور بالتفصیل الجمیل پس اگر ابن حجر حظی از عقل و نظری داشت لازمش بود که چنین
زور واضح و بتان لاسخ را که اسلاف او از مزید حیا بر ملا موصوع و مجعول و مفتری و منحول ساخته
و برای تطیب قلوب عوام کالانعام و فریقتن عقول آن سفهاء احلام بلا محابا بسجّل آن پرورخته اند
هرگز هرگز مذکور ننماید و اصلا و مطاقا گرد نقل آن نیاید لیکن چون حب شیوخ تلثه نظرش را
مصاب و عقلش را خراب کرده لهذا درین مقام بلا خوف ملام نقاد اعلام آنرا دستا و نیز خود نموده
و بنقل آن از فردوس دلیلی در استحقاق درکات جهنم برای جاعل و قابل آن افزوده و قوم آنکه
این خبر فردوس دلیلی که ابن حجر بنقل آن درین مقام راه معارضة پیوده علامه سخاوی که از جمله
منقذین عظام و محققین فحاشا سنیہ است مجروح و مقدوح نموده چنانچه در مقاصد حسنه در
ذیل تحقیق حدیث انما مدینه العلم و علی بابها گفته و آورده صاحب الفردوس و تبعه ابنه
المدان کور بلا اسناد عن ابن مسعود رفعه انما مدینه العلم و ابوبکر اسامی و عمر حیطاها و عثمان
سقفاها و علی بابها و عن انس مرفوعا انما مدینه العلم و معاویه حلقها و بالجمله فکلها ضعیفة
والفاظ اکثرها لکیکه ازین افادۀ علامه سخاوی واضح و ظاهراست که دلیلی در فردوس الاخبار
این حدیث محرف را بد و لفظ ذکر کرده که در یکی از ان ستر ارق باب شقاق همان طریق افترا می

چنانچه مرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی در تحفه المجبین بمناقب الخلفاء الراشدين گفته انما مدینه العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها لا تقولوا فی ابی بکر و عمر و عثمان و علی الاخیار قبل ان یسند عن ابن مسعود و هو منکر وجهاً و اظنه موضوعاً و انما وضعه من وضعه ليقابل به حدیث انما مدینه العلم و علی بابها و سیاق ازین عبارت ظاهرست که مرزا محمد بدخشانی اولاً باظهار اینکه دلیمی این خبر را بلا سند آورده سقوط آن از انظار اهل اعتبار واضح فرموده و ثانیاً بقول خود و هو منکر تصریح انکار و تبیین عوار و اظهار نشان آن نموده و ثالثاً باضافه لفظ جحد در اظهار نهایت منکریت آن افزوده و رابعاً بقول خود و اظنه موضوعاً غایت فساد و بطلان آن اشکار کرده و خامساً آنکه با فاده اینکه واضح این خبر برای مقابله حدیث انما مدینه العلم و علی بابها آنرا وضع نموده راه اقصای تذلیل و تضلیل او سپرده پس حیث است که چگونه ابن حجر این چنین خبری اثر را که اهل نخله اش خود در پی بتکسناموس آن افتاده اند بلا تخرج در مقام معارضه اهل حق کرام می آرد و همت بر مجادله عاطله و معارضه باطله بلا وسواس و هراس بر می گمارد و پیچیم آنکه کذب و بطلان این خبر منهدم البنیان بخوی پیدا و آشکار است که بعضی از اهل سنت با وصف اطلاع بر استدلال بن حجر باین حدیث در صواعق با فاده متینه خود موضوع و مفتری بودنش واضح و روشن و واضح و مبرهن نموده بتصریح صریح اعتراف و اقرار بامر حق فرموده رنگ اربتیاب و استنکار از قلوب ارباب معرفت و اعتبار زدوده اند سابقاً دانستی که مولوی ولی الله لکهنوی که از معاریف علمای این دیار و مشاییر کلمای این اعصار زرد و سفید می باشد در مرآة المؤمنین بعد ذکر حدیث مدینه العلم گفته و آنچه در بعض روایات درین حدیث در حق اصحاب الحاق کرده اند موضوع و مفتر است علی مافی الصواعق انتی ازین کلام نصف النضام بصراحت تمام ظاهر و باهرست که اصحاب الحاق و تحریف و ارباب ادغال تلفیف آنچه در بعض روایات این حدیث شریف در حق اصحاب الحاق کرده اند و ابن حجر آنرا در صواعق آورده تمام آنکه بختی که در صواعق موجود است موضوع و مفتری میباشد الحمد لله المتفضل با فاضلة المحققین حیث ظهر بنص هذا الفاضل المفاقی ان ماتی به ابن حجر الماتی فی الصواعق من الموضوعات و المفتریات التي المحقق المصنفون فی هذا الحديث الماتی فی الله

فتح فردوس دلی از تحفه المجبین بدخشانی

فتح فردوس دلی بنابر افاده مولوی ولی الله لکهنوی از مرآة المؤمنین

مدینه علم قرار می دهند و بار خدای تعالی رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بر چنین بنای باطل کاسد نمی نمایند
 و ششم آنکه این خبر چنانکه دانشی مشتبه آن است که ابوبکر اساس مدینه علم است حال آنکه بطلان هر دو
 این معنی بحسب قول خود ابی بکر واضح و لایح می باشد بیانش اینکه ابوبکر از فرط جهالت و غایت
 ضلالت قبیح شیطان بود و بخوی اعتزای شیطان او را زائغ از منج صواب می نمود که خود بالای
 منبر مردم را ازین مطلب آگاه فرمود و متکلم بکلمه حق ان لی شیطانایعترینی فاذا استقممت فبیونی
 و اذا زغت ففقمونی شده طریق انصاف پیمود و از اینجا ثابت و محقق شد که کسانی که ابوبکر را
 اساس مدینه علم قرار داده اند بمفاد مدعی سست گواه چست در میدان افترا پارا از خود خلیفه اول
 فراتر نهاده و ندانسته اند که بنای این اساس زینج و عدوان که قبیح و ساوس شیطان است بر
 مدینه علم رب منان یکسر از صوب صواب و عرفان رائغ و حکم عقل سلیم یقینا غیر جائز و سائغ است
 نهم آنکه اساس بودن ابوبکر برای مدینه علم که ازین خبر مقتضی واضح می شود فساد و انهداد آن
 از فعل خود ابی بکر ظاهر و باهرست توضیح این اجمال نیک رجوع ابی بکر بسوی جناب امیر المومنین
 علیه السلام در وقایع عید و نوازل شدید بلا اشکال ثابت و متحقق می باشد و اگر معاذ باشد
 ابوبکر اساس مدینه علم بود و جناب امیر المومنین علیه السلام باب مدینه علم هرگز او را روا نبود که صفت
 تفوق خود بر آنجناب و حصول مرتبت اساس بر باب چنین رجوع نماید و سبیل جمل خویش را بنحتم
 حتم مسجل فرماید سبحان الله این چه اساسی است که بسوی باب رومی عجز و انکساری آورد و این
 عجب بابی است که بر اساس بارمنت و احسان تعلیم خود می گذارد و ازینجا بحمد الله تعالی واضح
 گردید که واضح این خبر ضلالت اثر اگر چه بحسب زعم خود فضیلتی برای ابوبکر تراشیده مگر بملحاظ
 غفلت خود از حقیقت حال آن قدوه جهال گونه انصاف بناخن اعتساف خراشیده و هم آنکه
 اساس بودن ابوبکر برای مدینه علم که ازین خبر ضلالت اثر واضح می شود بعدی نادرست است
 که احدی از اهل بیان عند التدبر و الامعان تفوه بآن نمی تواند کرد بیانش آنکه بلا ریب اساس
 مدینه بر خود مدینه مقدم می شود و قول بتقدم ابوبکر بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و
 سلم کفر صریح و ضلال قبیح است و اهل سنت آنرا بمقابل اهل حق بر زبان نمی توانند آورد گوئی الواقع
 معتقد آن باشند و اعتقاد باین عقیده فاسده ازین گروه محل عجب نیست مگر نمی داننی که متجاسرین

فی اساس بودن ابوبکر بر قول اولی شیطانایعترینی

فی اساس بودن ابوبکر بر رجوع ابی بکر بسوی امیر المومنین علیه السلام

فی اساس بودن ابوبکر بر رجوع ابی بکر بسوی امیر المومنین علیه السلام

کف اثرا بن حجر اطراح الوثائق و ركب في حب شيوخه بنيت الطرائق فمال الى تلك الاما ذيلها لاجابة
 للوثائق ولم يبال بادخال نفسه في الرعاع اتباع كل ناعق والله الواقى عن الميل مع الخواثق وهو
 العاصم بلطفه عن الوقوع في المصنائق ^{شبهه} آله درين خبر ويلمى واضع متجاسر ابو بكر را اساس
 مدنيہ علم وضع نموده و واضع خبر واحدی که سابقا مذکور شد ابو بكر را محراب مدنيہ علم ظاهر ساخته و اين
 تناكر شنيع و تنافر فطيع دليل قطعي بر موضوع بودن هر دو خبر ساقط الماثر می باشد و اهل بصيرت را
 احسن بينه است بر نيکه واضع هر يكی از اين دو حديث كذا اب خيبت بود و وقوع چنين تناكر و
 تنافر در میان موضوعات دو نفر از وضاعين و صناعين چندان مستبعد نيست زير كه ممكن است كه
 يكی را بر مجموعلات و منحوالات ديگرى اطلاع حاصل نشده باشد البته از عجائب روزگار كه عاقل الهيب
 را بچار وجه حيرت می اندازد اين است كه ابن حجر در حب شيوخ ثلثه خود چنان مدهوش و سرمست
 شده كه از حصول مناقضه واضحه درين كلام مختصر خود كه سطرى چند بيش نيست خبرى نگرفته
 خليج العذار و گسسته مهار و روى جلاعت رفته و راول كلام خود ابو بكر را محراب مدنيہ علم قرار داده
 و بعد آن بدو سه سطر بزودى هر چه تمامتر آنرا فراموش كرده ابو بكر را اساس مدنيہ علم و انموده بار
 افترا بردوش خود نهاده و اصلا بخيال نياورده كه اگر ابو بكر محراب مدنيہ علم است پس اساس آن
 نمى تواند شد و اگر اساس است محرابش نتوان گفت ليكن فى المحقيقه اينهم از آثار خذلان ابن حجر
 است و ناظر بصير را دليل واضح است بر اينكه او در صدور انكار حق و نصرت باطل بر آمده چگونه
 حرفهاى پادرهوامى گويد و بمناقضات سراسر خطا راه جور و اعتدای پويد فالحسب حسيبه و حسيب
 امثاله وهو الماخذ اياه على سوء فعاله و قبح مقاله حفتهم آله از اين خبر ويلمى واضع ميشود كه معاذ الله
 ابو بكر اساس مدنيہ علم بود و اين معنى هرگز حتمى از واقعيت ندارد زير كه جهل و از احكام شرعيه و
 معارف و دينيه نهايت واضع و آشكاره و ارتطام او در وحل سفه و نادانى و هيمن او در بواوى
 حيرت و سرگردانى كالشمس فى رابعة النهار است و حاشا كه كسى از ارباب ابصار و اصحاب اعتبار
 چنين اساس منها كه مبنى على شفا حفره من النار است براى مدنيہ علم اعنى جناب رسول مختار
 صلوات الله عليه و آله الاظهار تجويز نمايد و در اظهار سقايت و بلايت خود باقصى الغاية افرزايد
 اين نيست مگر كار ابن حجر و امثال او از فاقدين بصركه بلا تامل و تخرج چنين اساس فاسد براى

الطائفة تقاضى در محراب خود ابو بكر را اساس مدنيہ علم

بنی اساس بودن ابن حجر محراب علم و

سین و دهم آنکه بودن عمر بن عمر بن حنیفان مدینه علم که مقتضای این خبر موضوع است بلاخطه قول
اشتمال خود حضرت عمر باطل و فاسد است زیرا که هر متبعی معنی بخوبی می داند که اکابر اهل سنت از
زبان حضرت عمر گاهی کل حد افقد من عمر و گاهی کل الناس افقد من عمر و گاهی کل الناس افقد من عمر
حتی المحدثات فالجمال و گاهی کل الناس افقد من عمر حتی النساء و گاهی کل الناس اعلم من عمر
حتی الاموات نقل می فرمایند و هم چنین دیگر اقوال خلیفه ثانی که در آن اعتراض بجز و نادانی خود فرموده
و در کتب معتبره و اسفار مستنده قوم با ثور و سطور است کما استفت علیہ انشاء الله الجلیل فیما بعد بالتفصیل
الجمیل و ناظر معنی بعد در کتب این اقوال هرگز باور نخواهد کرد که معاذ الله عمر با اینهمه نقص براح و
افتقار صراح جزوی از اجزاء مدینه علم است و بنص نبوی حیطان مدینه علم و فائز مرتبه سوره
این مدینه متینه رزین می باشد و چگونه تصور این مطلب توان حال آنکه بنا برین زعم باطل لازم می آید
که ایضا باشد این مدینه حصینه مشتمل بر اجزای فاسده مطعونه و حیطان با کثره موهبونه است بلکه
چون سوره چنین کسی است که از تمامی مردم حتی العجائز اقل و اضعف فقهای باشد پس و من و
فساد و انحرام و انهداد آن بحیثیت اجزاء سوره از همه مدن عالم پیشتر و بیشتر است و ذلك مما یهدم
اساس الدین و لا یلتزم احد من المیزین فضلا عن الاستدین چهارد و دهم آنکه فساد و بطلان
و وهن و هوان جمله حیطان از تامل و امعان در افعال خود خلیفه ثانی واضح و عیان است زیرا که
هر منتقب خیر و فاحص بصیر نیک می داند که حضرت عمر در حل مشکلات صواب و کشف معضلات
سنت و کتاب رجوع بجناب امیر المومنین علیه السلام می نمودند و هنگام نزول نوازل بباب
مدینه علم رو آورده جمیع عجز و نیاز بر عقبه فلک رتبه آنجناب می سودند بلکه قطع نظر ازین رجوع
خلافت ماب بمستفیدین و تلامذه جناب امیر المومنین علیه السلام مثل ابن عباس و ابن مسعود و ثمالها
ثابت و متحقق است بلکه رجوع حضرت شان بقاصرین اصحاب مثل معاوی بن جبل و عبدالرحمن بن عوف
هم در کتب اهل سنت معروف و مصدق می باشد پس چگونه می توان گفت که چنین جاهل خامس و
ذاهل قاصر بمنزله حیطان مدینه علم است و فائز مرتبه سوره است این مدینه متینه می باشد سبحان الله
این نیست مگر جرات عظیمه و ضاعین افالین و جسارت فحیمه صناعتین کذابین که از قیص صریح
جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مطلقا نیدیشیده عمر را بمنزله جزوی از آنجناب می نمایند

ابطال حیطان بودن عمر رجوع او بجناب امیر المومنین علیه السلام و دیگر اصحاب

ابطال حیطان بودن عمر رجوع او بجناب امیر المومنین علیه السلام و دیگر اصحاب

اهل سنت در خط نشان رفیع آنجناب و تعلق امر ابن الخطاب چها مسامحی نامشکور بعمل می آورد
 و در وقایع بشمار مزیت و رجحان او بر آنجناب بر وایات مجعوله و مفوات مرذوله خود ثابت نموده
 قصب السبق از مسیلمه و سجاح می برند پس اگر ابو بکر را بر آنجناب تفضیل دهند از ایشان بدیع و
 عجیب نتوان شمرد یا زده هم آنکه این خبر مشبه السمر مشتمل است بر اینکه عمر حیطان مدینه علم است
 و فساد آن بر هر عاقل ذی بصیر ظاهر بلکه اظهر می باشد زیرا که حیطان جمیع حاط است و حاط بمعنی دیو
 می باشد پس حیطان برائے بیوت خواهد بود و تعبیر سور مدینه بلفظ حیطان خلاف فصاحت است
 واحدی از فصحاء اللسان بجای سورا استعمال لفظ حیطان نموده و من ادعی فعلیه البیان فکیف
 یحکم ان یتکلم به من نزل بلفظه القرآن والفرقان و آخر است فصاحت خطباء قحطان و عدنان
 و از همین جا است که بعضی وضاعین اهل سنت کما علمت سابقا فی رد کلام لا ینور در حدیثی که بر فتر
 انس بر بسته اند و بوضع آن قلوب اهل انصاف خسته و این عسا که آنرا در تاریخ خود آورده و طریق
 قدح و جرح اسناد و متن آن از سرائف سپرده لفظ سور واقع است و عبارتش چنین است
 انما مدینه العلم و ابو بکر و عثمان سورها و علی با بها فمن ادا العلم فلیات الباب و واضع این
 حدیث اگر چه با اختیار لفظ سور بجای حیطان از ارتکاب خلاف می آید و عرب سالم ماند لیکن ابو بکر
 و عمر و عثمان هر سه تارا بمرتبه سوریت مدینه علم رساند و امری را که واضع خبر دلی مختص بحضرت
 عمر کرده بود از راه کرم وجود برای حضرات ثلثه عام نمود و امثال هذه الاختلافات فی اشباه
 تلك الاختلافات مما یهتک استارها و یکشف اسرارها و یبدی عوارها و یعلن عارها و از دهم
 آنکه حیطان بودن عمر برای مدینه علم که درین خبر موضوع شده هرگز نزد ذهن سلیم و فہم مستقیم درست
 نمی شود زیرا که عمر بعدی از علم بعید بود که ربات حجال و غلمان و اطفال و راہنگام مقاول و فضال
 مغلوب و منکوب می نمودند و طریق تعجیز و افہام آن مقتدای عوام کالانعام علی رؤس الاشهاد
 می پیوندند و ظهور عجز و قصور و حسر و حسورا و در مشکلات نازله و معضلات ہانکہ بلکه جہل و از مسائل
 سہلہ ہینہ و احکام و اضحہ بینہ قابل زکار و محو و نیست بلکه نزد ارباب تتبع و خبرت معلوم و مشہود
 می باشد پس هیچ عاقلی قبول نخواهد کرد کہ چنین قاصر حائر و خاسر جائز برای مدینه علم بمنزلہ حیطان
 و جدران خواهد بود و دل هذا لا تجہم شنیع و تجتس فطیح لا یطو ربہ لا لا عفاک الخلیع ولا رعن الکبیر

تفسیر بلفظ حیطان و قبح استعمال آن بجای سور

و من ادعی انک فکیر استخادی بر کاذب الفاطمہ و الجبر و ما تاملت الامر

الخطاب حیطان بودن عمر بجهل و

ہم ہمد ہم آنکہ عثمان خود معترف بحبل خود از احکام شرعیہ بود چنانچہ انشاء اللہ تعالیٰ در مابعد
بتفصیل خواہی دانست و کسی کہ از سر انصاف خود اعتراف بحبل و نادانی خویش داشته باشد ہرگز
اور اجزوی از اجزای مدینہ علم قرار نتوان داد و با ظہار چنین خیال محال بار و زور و بال مخزن فی نکال
بر ووش خود نتوان نہاد و لکن هؤلاء المتعاسین لا فاکین لا یخافون العزیز الجبار و یضعون فی
بودی لجساکۃ ایشار اللہ تعالیٰ و التبارک و تعالیٰ ہم آنکہ عثمان از غایت حبل خود با احکام شرعیہ رجوع بجناب
امیر المؤمنین علیہ السلام می کرد و قضا یا می صبیہ را با آنحضرت راجع می نمود و آنجناب بعلم وافر خود
حکم حق و صواب در آن می فرمود و کما استفت علی ذلک فیما بعد انشاء اللہ تعالیٰ و پیر ظاہرست کہ بعد
تحقیق این معنی ہرگز احدی تصور نمیتوان کرد کہ او جزوی از اجزای مدینہ علم بودہ چہ جای آنکہ
معاذ اللہ حسب زعم ابن جریر بحیثیت جزئیت مدینہ علم مرتبہ اعلیٰ از مرتبہ باب مدینہ علم داشته ماہذا
لا ظن فاسد و رجوع کاسد لا یکاد یطو رہ الا غمر حاسد لا یبصر لعینہ واضحۃ المفاسد و ہر چند
این وجوہ مبرمہ کلل لایرام کہ درین مقام بمعرض بیان آمد برای اظہار بطلان و ہوان این روایت
موضوعہ کافی و وافی است لیکن علاوہ برین نیز وجوہ بیشمارست کہ بملاحظہ آن فساد و انہاد این خرافت
بر ارباب اعتبار واضح و عیان می باشد و بر ناظر بصیر بدالت انجہ حقیر در مابعد رجوع بجناب شاہ حساب
و عاصمی و طیبی و ابن تیمیہ و اعمور ذکر نمودم و انشاء اللہ تعالیٰ در ماسیاتی ذکر خواہم کرد و استخراج و
استنباط آن سهل و آسان است تنبیہ و ایقاظ یکسر علیہ الجاحد الاسراعاً حدیث فردوس دلی
کہ موضوعیت و مصنوعیت آن باین بیان مشید البیان واضح و عیان گردیدہ حدیثی است کہ
نہ تنہا راہ ابن جریر زودہ بلکہ دیگر شیوخ مغفلین سنیہ نیز مذکور آن در مصنفات خود گردیدہ و در نقل
این کذب پرتز ویر از فردوس دلی غیر بلا رد و نکیر مستحق و عید حجیم و سعیر گردیدہ اند محمد بن محمد
بن محمود الحافظی البخاری المعروف بخواجه پارسا در فصل الخطاب گفتہ و فی فردوس الاخبار عن
عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال انما مدینۃ العلم و ابو بکر اسامیہا
و عمر حیطانہا و عثمان سقفہا و علی بابہا لا تقولوا فی ابی بکر و عمر و عثمان و علی رضی اللہ عنہم
الاخیرا و حسین بن محمد بن الحسن الدیار بکری در کتاب الخمیس فی احوال النفس نفیس گفتہ و فی
فردوس الاخبار عن ابن مسعود رضی اللہ عنہ یقول سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول انما

ابطال جزئیت عثمان در مدینہ علم

ابطال جزئیت عثمان در مدینہ علم

بیان اختصار خواجہ پارسا و دیار بکری بن جریر فردوس دلی

و تبیین چنین سوره مخرم مدینه علم را مدینه مهینه بخیر حصینه ثابت کرده در وقاحت و صفاقت می افزایند
و در خط مرتبت آنجناب قصب السبق از مسیله و سجاح می ربایند قال الله المشتكى من فاضلها عالمهم
واقوالهم و طامات احوالهم و افعالهم یا نزد و هم آنکه این خبر ضلالت اثر مشتمل است بر آنکه عثمان
سقف مدینه علم بود و این معنی دلیل واضح و برهان لاسخ بر موضوعیت می باشد زیرا که هر صاحب
بصر و بصیرت بخوبی می داند که مدینه را اصلاً سقفی نمی باشد و آنچه احتیاج بسقف دارد بیت است
و این مطلب از شدت وضوح محتاج بدلیلی نیست پس نسبت جمله و عثمان سقفها بجناب رسالتا
صلی الله علیه و آله و سلم یقیناً باطل و از حلیه صحت عاقل است و از عجائب آیات علوح
می باشد اینکه واضع و مفتعل بن خبری بمثل بن امرحوس مبصر نبوده در عین وضع و افتعال خود
دلیل کذب و بهتان آن بدست هر ناظر باخبر سپرده و این امر را بدیع نتوان شمرده چو سبانه و تقا
بامثال بن امور قدرت کامله خود را در باب اظهار حق بر اصحاب ابصار واضح و مبین می نماید و
بخندان اصحاب باطل در ابدای عیوب و فضائح ایشان می افزاید و غفلات اینگونه و ضلالت جهال
و افاکین اندال از چنین امور واضح ظاهره چندان محل تعجب نیست بلی غفلت و ملی ازان و
اثبات چنین افک بین و کذب غیره بین در کتاب الفردوس البته محل استعجاب و استغراب
اولی الالباب است و اعجب ازان تمسک و تشبث ابن حجرست باین افترای مزبول و تخلف مقبول
سبحان الله مگر این حضرات هم مثل اصل واضع و مفتعل بن کذب و زور را بصبر و بصیرت ظاهری
و باطنی قاصر و مغرور بودند که اعتماد برین خبر موضوع مهتوک کرده راه می پیوندند و خود را کما فی
مخز می و مفتضح نمودند شان نزد و هم آنکه قطع نظر از اینکه مدینه را سقف نمی باشد و باین حیثیت
عثمان را سقف مدینه علم نتوان قرار داد و خود عثمان قابلیت این معنی ندارد که جزو دس از
اجزای مدینه علم متصور شود زیرا که جهل و از معارف دینی و احکام شرعیه بی ناظر بصیر واضح و
روشن است و ضلال او از علوم اسلام و ایمان نژد و ارباب تتبع و امعان مبین و میرهن و دستطلع
علیه فیما بعد انشاء الله بالتفصیل پس اصلاً او را مناسبتی بمدینه علم نباشد و ذکر او در حدیث مدینه علم
علی بن حجر کان درست نیاید و تعبیر او بهیچ جزوی از اجزای مدینه نشاید فضلا عن کون فی معبر
بالسقف فاند من التعبیرات الباطلة السخیفة التي لا یتفوه بها الا من تسکم فی ظلمات اصحاب السخیفة

تقریر سلطان خامر و عثمان سقفها

اطفال جزو بیت عثمان در مدینه علم یا اطفال

و چه جای معارضه آن با حدیث انما مدینه العلم و علی با هم آ و چه جای استدلال بآن بر علویت بوجوب
از جناب امیر المؤمنین علیه السلام و چه جای صرف دلالت جمله و من اراد العلم فلیات الباب
از مدلول صریح آنکه اعلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است بسبب این روایت بادیة الغریبه
سبحان الله این همه بنمای فاسد علی الفاسد المبتدی علی الفاسد الکاسد بحجز ابن حجر بی بصری متوجه
و سوا این چنین حجر جمله جامد که اصلا حس و سی بدلولات و معانی ندارد و بسبب انتفاء و انعدام
ملکه بصارت و احساس و بچنین بهفوات و مخرقات می آرد دیگر گیس که چنین دشمنی حق صریح
و معاندت صواب نصیح اختیار کند و بنامی دین و ایمان خود بمعاول بغی و عناد بکند بالجملة بر صاحب البصائر
واضح و آشکار است که در مقام معارضه بنا برین روایت پر غمایت نمودن و بطحاظ آن راه تاویل
جمله حقه فخر الدین اراد العلم فلیات الباب پیچیدن هرگز جائز و سائغ نیست و هیچ می دانی که ابن حجر را
باعث برین تاویل علیل چه شده بسبب این است که ابن حجر دیده که در خبر فردوس دلیلی واضح آن
صرف ثلثه را در جزو بیت مدینه علم حسب زعم باطل خود با جناب امیر المؤمنین علیه الصلوٰة والسلام
شریک نموده لیکن در باب مرجعیت شان و ماموریت مردم بایشان ایشان چیزی وضع ننموده و
این مطلب بطحاظ قول آنجناب و من اراد العلم فلیات الباب منحصر در ذات قدسی صفات جناب
امیر المؤمنین علیه السلام مانده است پس باید برای این خصوصیت و انحصار توحیدی نمود و مزینیت
و خصوصیتی که بعد تسلیم این روایت دلیلی هم در حق آنجناب مشهود و مرئی میگردد و آنرا سبک
باید کرد و مبادار و افض بعد این روایت موضوع هم ساکت نشوند و بگویند که سلمنا که ابوبکر
اساس مدینه علم و عمر حیطان آن مدینه و عثمان سقف آن است لیکن ما باینها کاری نداریم
زیرا که مرجع و ملاذ باب است و حسب ارشاد جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم من
اراد العلم فلیات الباب مردم مامورند که رجوع بباب مدینه نمایند و بلا شبهه باب مدینه علم جناب
امیر المؤمنین علیه السلام است پس رجوع بآن جناب باید کردند با ابوبکر و عمر و عثمان و
همان جناب را علم باید دانست نه اینها را پس برای دفع همین غائله ابن حجر درین مقام بسوی
تاویل علیل جمله صحیح و صریح فخر الدین اراد العلم فلیات الباب رجعت تقریه نموده و ادعا کرده که امر
جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بقصد باب برای مثل آن چیزی است که گفتیم بسبب

مدینه العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقها و علی باعها لا تقولانی ای بگو و عثمان
و علی لا خیرا ذکره فی فضل الخطاب لیکن با اینهمه پله ابن حجر در میزان وقاحت و صفاقت همسنگ
خواه پارسا و دیار بکری نمی شود زیرا که این هر دو محض بر ذکر این افترا اقتصار و اکتفا کرده اند
لیکن ابن حجر از غایت رقاعت و خلاعت آنرا در معارضه حدیث انامدینه العلم و علی با بها
بیش نموده و بمقابله اهل حق احتجاج بآن کرده در استحقاق تعمیر و تانیب خود افزوده و لقد
بان بحمد الله سقوط احتجاجه الباطل لا یور و ظهر بانه فی التمسک بالباطل و الاضلیل فاق
علی الناصب الا حور اما او عای ابن حجر که این روایت فردوس و یلمی صریح است در آنکه ابو بکر
اعلم است از عمر و عثمان و جناب امیر المؤمنین علیه السلام پس قابل التفات نیست زیرا که هرگاه
بجمله موضوعیت و مصنوعیت این روایت سراسر غایت برار باب فهم و درایت محقق گردید
بناس احتجاج و استدلال بمفاد آن باب رسید لیکن تبرعای گوئیم که اگر اساس بودن ابو بکر
برای مدینه علم دلیل علمیت از عمر و عثمان و جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد بالا ولی دلیل
علمیت ابو بکر از خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود بلکه می توان گفت که
دلالت این روایت برین مطلب در مرتبه اولی است و دلالت آن بر علمیت ابو بکر از دیگر خلفا
در مرتبه ثانیه زیرا که برار باب احلام نهایت واضح است که بنای مدینه بر اساس است پس اگر
نزد ابن حجر فی الحقیقه ابو بکر اساس مدینه علم است اول او را لازم است که علم جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله و سلم را بر علم ابو بکر مبنی گرداند و علم ابو بکر را اسبق و اقدم از علم آنجناب بداند
بلکه آنجناب را اخذ و مستفید از علم ابو بکر دانسته بنامی کفر و ضلال را بدرجه استحکام تام رساند و
هرگاه ابن حجر بجار و سفاقت خود بنامی چنین اساس بنهار خواهد کرد و هرگز از باب احلام در بودنش
از و قود نار از تیاب نخواهند و رزید و آید وافی هدی فانقوا النار التي وقودها الناس و الحیة
اعدت للكافرين را بکلا و قودها در حق او احری و الیق خواهند دید اما آنچه ابن حجر گفته
و حینئذ فلامر بقصد الباب انما هو لنحو ما قلناه لا لزیاده شرفه علی ما قبله پس بغایت
خرد و د و مطر و دست زیرا که آنفا بحمد الله دانستی که این روایت مصنوعه از باب غوایت
واضحة الهوان لاجل البطلان است پس ذکر آن اصلا جائز نیست چه تمسک و استدلال بآن و

روایات ابن حجر بن عساکر در صورتی متعلق بحديث مدینه العلم

اعلم غیبات الباب بر روایت فردوس و یلمی
العلم غیبات الباب بر روایت فردوس و یلمی

تلقه لاکه اعلم بودند گذشته و جناب امیر المومنین علیه السلام را که غیر اعلم بود بر اے تعلیم است
نصب فرموده و علاوه بر اظهار مناقضه معاذ الله ارتکاب خیانت خدا و خود و مسلمین فرموده
و هر امری که مستلزم این کفریات شنیعه و لغویات فظیحه باشد در بطلانش اهل اسلام بلکه
اهل عقل ریزی ندارند و عذر زیادت ایضاح و بیان برای ترجیح غیر اعلم بر اعلم در فساد ظهیر منظم
و این من الامس است و عذر زیادت لغز للناس ازان اوضح بطلانا و هو انما می باشد زیرا که
اولا بسیار بعید است که کسانی که حسب زعم ابن حجر اساس مدینه علم و حیطان و سقف آن باشند
زیادت ایضاح و بیان نداشته باشند و آنکه باب مدینه علم است بر ایشان در ایضاح و بیان
مزیت داشته باشد و اگر فرض هم کرده شود پس مجرب این زیادت جزئی کی وافع آن قبائح کلیه
می تواند شد که در ترجیح غیر اعلم بر اعلم سابقا بسین شده و زعم زیادت تفرغ جناب امیر المومنین
علیه السلام برای مردم نسبت بشکسته هم باطل محض است و تقریر آن سابقا گذشته و علی القرض
بجینین امر غیر قابل التفات التزام نقائص ترجیح غیر اعلم بر اعلم نمی توان کرد بالجمله عذری که
ابن حجر تراشیده است هرگز قابل قبول نیست و نزد صاحب بصیرت محترم و یقین است که امر جناب
رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مردم را بر رجوع بسوی جناب امیر المومنین علیه السلام و
ارشاد فرمودن فمن اراد العلم فلیات الباب مبنی بر آن است که جناب امیر المومنین یقینا اعلم
بود و چون نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم علیت و ذات قدسی صفات آنجناب انحصار داشت
لذا مردم را حکم رجوع بسوی آنجناب داد و وصول ایشان را بسوی علم خود منحصر درین امر خست
و فرمود کذب من زعم انه یصل الی المدینه الا من قبل الباب و از اینجا ظاهر گردید که اگر بالفرض
از جمیع اسقامی که در روایت دلیلی است قطع نظر نمایم و حسب اقتراح ابن حجر تسلیم کنیم که ابوبکر
و عمر و عثمان اساس و حیطان و سقف مدینه علم هستند باز هم نفعی بحال اهل سنت نمیرسد زیرا که
بلا لحاظ ارشاد با سداد آنحضرت خود بخود بر باب عقل و اضمحست که مردم را وصول به مدینه بتوسط
اساس و حیطان و سقف هرگز ممکن نیست و اگر ممکن هم شود موجب دخول در زمره سارقین و
مقصورین می گردد پس فساد عدم ارجاع مردم بسوی اساس و حیطان و سقف نقص و عدم قابلیت
این چیزهاست برای افاده مردم و چون باب مدینه موضوع برای ایتان است و ایصال مردم بسو

زیادت شرف باب بر آنچه ما قبل باب است و ابن حجر درین کلام اشاره می کند بقول سابق خود
 و روایه من اراد العلم فلیات الباب لا تقتضی لاعلمیه فقد یكون غیر لاعلمه یقصد العلم عند
 من زیاده لا یضاح والبیان والتفرغ للناس و مقصود این حجر درین مقام آن است که ثابت نماید
 که آنجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم مردم را بر جمع سوی باب مدینه علم بسبب آن است
 که نزد باب مدینه علم زیادت ایضاح و بیان بود نسبت باساس و حیطان و سقف مدینه علم و
 باب مدینه علم زیاده تر متفرغ بود برای افاده مردم بالنسبه باساس و حیطان و سقف آن و بسبب
 آنکه باب مدینه زیادت شرف داشت بر اساس و حیطان و سقف و اعلم بود نسبت بایشان و
 این همان مقصود مردود و تاویل ضعیل است که ماعن قریب بطلان آن را با وضوح بیان ثابت
 گردانیده و سخافت و رکاکت آنرا بدرجه قصوی رسانیده ایم البته فرقی که هست این است که
 در ماسبق مقصود ابن حجر از تاویل جمله من اراد العلم فلیات الباب بتقریر باطل زیادت ایضاح و
 بیان و تفرغ للناس آن بود که باین جمله اعلمیت جناب امیر المومنین علیه السلام از ابو بکر ثابت نشود
 و اینجا مطلوب او این است که ازین جمله اعلمیت جناب امیر المومنین علیه السلام از ابو بکر و عمرو
 عثمان هیچ یک ثابت نشود و این مطلوب از مقصد سابق هم افسد و او همین است و جمله و جوهری که
 در رد کلام سابقش مسطور و مزبور شده اینجا هم جاری است و هیچ عاقلی تجویز نمیتواند کرد که معاذا الله
 جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم با وصف علم باین معنی که ابو بکر و عمرو عثمان اعلم از جناب
 امیر المومنین علیه السلام هستند ایشانرا ترک نموده حکم رجوع بجناب امیر المومنین علیه السلام
 که غیر اعلم بود داده باشد چه این معنی صراحتا ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول است و بنا برین لازم می آید
 که آنجناب عیاذا بالله ارتکاب امری فرموده باشد که خلاف داب عقلا و علما و متدینین است
 و سراسر غش است و خلاف نصیحت بلکه خیانت صریحه می باشد و نیز لازم می آید که نفوذ باشد آنحضرت
 مرتکب حیث صریح و جور فظیح بر اصحاب تلمذ گردیده باشد و نیز لازم می آید که آنحضرت در اقوال
 و افعال خود مناقض بوده باشد زیرا که خود فرموده است کما سبق که هر که عامل کند عالمی را از
 مسلمین و او می داند که در ایشان کسی هست که اولی است از او و اعلم است بکتاب خدا و سنت
 نبی خدا پس تحقیق که او خیانت کرده است خدا و رسول خدا و جمیع مسلمین را و با وصف این ارشاد

بفیض ناشناهی او و اصل است و از همین جا است که اکابر علمای اهل سنت کمالات را نسبت داده اند و اینها برای جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بسبب باب مدینه علم بودن آن جناب اعلیت مطلقه ثابت می نمایند و
بتقریرات رشیده و تمیینات انیمه سدید که در بیان معانی حدیث مدینه العلم کرده اند
فضائل عظیمه و خصائص فیمه برای آن جناب استنباط می فرمایند و تمامی آن مستنبط و استخراج از
باب مدینه بودن آن جناب است پس بحمد الله تعالی ثابت و محقق گردید که علو معنوی حقیقی برای باب مدینه
حاصل است نه برای اساس مفروض موهوم و حیطان و سقف موهوم معدوم بالجمله اعلیت
جناب امیر المؤمنین از ابو بکر بر تقدیر علو ظاهری و علو معنوی هر دو حاصل است و انکار این حجر
بی معنی محض می باشد و عجب است و کمال عجب از این حجر که خود در منکبیه کمابح عترت نموده است
که حدیث مدینه العلم دلیل این معنی است که خداوند عالم خاص فرموده علی علیه السلام را از علم بخبری
که از ان عبارات قاصر است و نیز در تطهیر الجنان این حدیث را نص بر اعلم بودن جناب امیر المؤمنین
علیه السلام و انموده لیکن درینجا از راه زنج و عدوان و بهت و نشان از دلالت آن بر اعلیت
آن جناب باصرار انکاری نماید و دست تمسک بموضوعات فضیه و مفتریات قبیحه اسلاف خود
زده بایراد هفوات باطله و سقطات عاقله راه تفضیح و تقبیح خود می پیاورد اما آنچه این حجر در
آخر کلام جالب المرام خود گفته و شد بعضی فاجاب بان معنی و علی بابها ای من العلوی
علی حد قواءه هذا صراط علی مستقیم بر رفع علی و تموینه کماترأب یعقوب پس واضح الفساد
و البطلان ظاهر الفساد و الهوان است چه ما بحمد الله تعالی سابقا بجواب اعور انکر کمال سخافت
و رکاکت این جواب ناصواب که مبنی بر تحریف کلام جناب رسالت صلی الله علیه و آله الاطیاب
است بوجه موفوره بیان کرده ایم و ثابت نموده ایم که بادی این تحریف سخیف خوارج هستند و
اهل سنت در انتحال این جواب واضح التباب کاسه لیبی ایشان می نمایند و باتباع کلاب النار
در ابدای عوار و شزار خود می افزایند و از جمله بدائع محیره آن است که خود این حجر در منکبیه کم
علمت سابقا اهتمام تمام در اظهار بطلان این تاویل ضعیف بکار برده چنانچه گفته و اجمع بعضی
لا تحقیق عنده علی الشیعه بان علی اسم فاعل من العلوی عال بابها فلا ینال لکل احد وهو
بالفسساف اشبلا سیما فی روایه رواها ابن عبد البر فی استیعابه انام مدینه العلم و علی بابها

می نماید و کامل بالذات است و هیچ نقصی ندارد و از هر جهت نافع می باشد لهذا ارجاع مردم بسوی آن فرموده اند و ظاهر است که بعد تحقق این مطلب در کمال علم جناب امیرالمومنین علیه السلام و تحقق علمیت آنجناب چه جای کلام است و الحمد لله علی ظهور خزی اهل الباطل کلی الظهور و ابتلاء هم بمأهوقاصمت الظهور بل قاصمت الظهور بالجمله نفی کردن ابن حجر علمیت باب بیست و علم او و توجیه ناموجه او در باب امر بایمان باب و انکار زیادت شرف باب بر اساس مفسر و ص و حیطان مزعومه و سقف موهوم بحدی واضح الفساد و ظاهر الاند است که محتاج بیان نیست و ما عجزه در ابطال و ایمان آن مرتبه بعد اولی و کمره بعد آخری بیان کرده ایم از قبیل تنبیه علی الواضحات است که بسبب مباهت ابن حجر بسوی آن ملأ شده ایم اما آنچه ابن حجر گفته لما هو معلوم و ضروقه ان کلام من لا اساس و الحیطان و السقف اعلى من الباب پس سر اسر باطل و ناصواب و در بطلان و فساد مثل نقش بر آب است زیرا که اگر مقصود و مراد ابن حجر درین مقام از علو ظاهر حسی است پس اولاد عامی علو اساس از باب مصادمت عیان و مخالفت حس و مباهت صریحه و مناکره قضیه است چه هر ذی بصری می بیند و می داند که اساس پست می شود و باب بلند و هر که در چنین امر واضح با انکار پیش آید لائق خطاب نیست و هرگاه علو باب بر اساس ظاهر شد حسب استدلال خود ابن حجر که علو را سبب زیادت شرف می گرداند زیادت شرف جناب امیرالمومنین علیه السلام بر ابو بکر متحقق گردید و علمیت آنجناب از ابو بکر علی رغم انف ابن حجر بعد و ضوح و ظهور رسید و تائید اگر مدار کار بر علو ظاهر محسوس بوده باشد پس شکی نیست درین که حیطان از اساس بلند میباشد و سقف از انهم بلند تر پس بنا بر زعم ابن حجر لازم می آید که عمر اعلم از ابو بکر و عثمان اعلم از عمر و ابو بکر هر دو بوده باشد و هدامت کونه خلاف الواقع لایعنی به احد من هؤلاء الموثرین للفتاح و اگر مراد ابن حجر از علو معنوی حقیقی است پس بنامی ادعای علو اساس و حیطان و سقف بر باب بلا شک و اریاب منهدم و خراب است چه هرگز مسلم نیست که این سه تا خواه بحالت مجموعی گرفته شوند و خواه افرادی در علو معنوی بادی مرتبه علو باب می رسند بلکه ثابت و محقق است که باب بر ارباب عالیه لا تعد و لا تخصی ازین سه تا علو دارد و هر عاقلی که در ترکیب بدیع باب منافع و فوائد آن نظری کند یقین می داند که علو معنوی حقیقی برای او حاصل و هر طالب مدینه

بر دیگر قرائت کدام مقام تامل است خصوصاً درین مقام که ماورای این قرائت دیگر قرائات بوجود
 عذیده مرجوح است و برای اثبات استقامت آن هنوز مفسرین را طریقی مستقیم بدست نیامده
 بلکه در بیان حجج آن هر یکی بیک راهی می رود و هر واحدی طریقی علیحدّه اختیاری کند بخلاف
 این قرائت ماثوره از اهل بیت عصمت و طهارت که استقامتش مثل صراط مستقیم نهایت واضح
 و ظاهر و واضح و باهرست و از عجائب آیات علوی درین آیه وافیه الهدایه آن است که
 حسن بصری با وصف اشتراف خود از صراط مستقیم و دین قویم این آیه را بهمین صراط مستقیم
 قرائت می کرده بمشتمل بودن آن بر نام نامی امیر المؤمنین علیه السلام تصریح صریح می نمود و
 بتفسیر و تفسیر مقصود و مرام خالق علام ازین کلام هدایت التیام در تشیید مبانی اتباع
 قرائت اهل بیت کرام علیهم آلائه القیّمه و السلام می افزود علامه جلیل ابو جعفر محمد بن علی بن
 شهر آشوب المازندرانی طاب ثراه که جلالت مرتبت و عظمت منزلت و صدوق اللجه بودن
 آنجناب حسب اعتراف اکابر علمای اهل سنت در مجلد حدیث طبرستان در کتاب قبل از ابطال
 میفرماید ابو بکر الشیرازی فی کتابه بالاسناد عن شعبه عن قتاده سمعت الحسن البصری یقول
 هذا الحرف هذا صراط علی مستقیم قلت ما معناه قال هذا طریق علی بن ابی طالب و دینه
 طریق و دین مستقیم فالتبعوه و تمسکوا به فانه واضح لا عوج فیه ازین عبارت ظاهرست که
 ابو بکر شیرازی در کتاب خود بسند نیش از شعبه و او از قتاده روایت کرده که او گفت شنیدم حسن بصری
 که قرائت می کرد این حرف را هذا صراط علی مستقیم پس من گفتم باو چیست معنای آن پس گفت
 حسن بصری که معنای آن این است که این طریق علی بن ابی طالب و دین آنجناب می باشد که طریق و
 دین مستقیم است پس اتباع آن بنمائید و تمسک بآن کنید پس بدستیکه آن واضح است و هیچ خمر
 در آن نیست انتی محصل الروایه و سجده بعد ثبوت نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السلام در
 آیه وافیه الهدایه هذا صراط علی مستقیم نهایت وضوح ظاهر و باهر گردید که آنجناب ابن حجر در آخر
 کلام خود از بعض اهل سنت در جواب حدیث مدینه نقل نموده و آنرا شاذ گفته هرگز قابل آن نیست
 که در باب آن برخص شود و گفتا کنند و لحاظ قرائت یعقوب آنرا محتمل و انما ید بلکه بر او لازم و واجب
 است که آنرا نهایت تصریح و ایضاح و توضیح و افصاح باطل بحت و فاسد صرف بگوید و دست خود

من اراد العلم فليأت من بابيه اذ مع تحديد النظر في هذه الرواية لا يبقى تردد في بطلان ذلك الموضع
 فاستفاده بهذا واين کلام ابن حجر نهايت توهمين و تهجين اين تاويل ضئيل و کمال تذليل و تخميل
 متمسک و منشئت بان واضح و واضح می گردد و وجوه مخارمی و معائب و اصناف مطاعن و مثال
 که برای مجيب باین جواب ناصواب ازين کلام ابن حجر مستفاد می شود سابقا بجا جواب عموما فخر
 تفصيلا مذکور ساخته ایم و خود ناظر بصير ازين کلام درمی یابد که ابن حجر صراحتا کسی را که بمقابله الطهور
 احتجاج باین تاویل ضئيل کرده بلاستحجج و تاثر از زمره اهل تحقیق خارج فرموده و این تاویل را
 بسفاسات شبه و انموده و بالخصوص برای رد آن روایت استیجاب ذکر کرده و بعد آن افاده
 کرده که باستحدیق نظر درین روایت تردیدی در بطلان این رای باقی نمی ماند و در آخر کلام ناظر را
 باستفاده بطلان ازين تحديق مامور ساخته ولی درین کلام صواعق چنان لی لسان مطی بیان
 بغرض ستر و کتمان و همن و هوان این تاویل بعل آورده که محض بر اظهار شد و کسی که این جواب
 داده اکتفا کرده و تصریحی بطلان این جواب هم ننموده چه جای آنکه مهالغه در توهمين و تهجين او
 نماید بلکه از راه حق پوشی و ناحق کوشی در صدد تقویت جواب این مجيب غیر مصيب برآمده بگمان خود
 بتائید و تسدید اسلوبان بقراءت یعقوب در آیه کریمه هذا صراط علی مستقیم نموده حالانکه بصریح صریح خود
 در منح مکيه بطلان این رای بودن آن شبه بسفاسات و خارج از تحقیق این تایید سخیف
 فائده بحال مجيب غیر مصيب نمی رساند و حرف پوچ او را بکمرسی نمی نشاند و از اینجا هر منصف
 متامل بخوبی پی می تواند برد که انهاک این حضرات در جور و اعتساف بمقابله اهل حق و انصاف
 بچه حد رسیده و بساط اعتداد و انحراف شان تا بکدام درجه بسوط گردیده و مخفی نماند که چنانچه
 بحمد الله تعالی در حدیث مدینه العلم لفظ علی نام نامی جناب امیر المومنین علیه السلام است
 همچنان و در آیه وافی هداية هذا صراط علی مستقیم نیز لفظ علی نام نامی آن جناب می باشد و لفظ
 صراط بسوی لفظ علی مضاف واقع شده است و همین است قراءت اهل البیت علیهم السلام و
 پر ظاهر است که چون قرآن در بیت الشرف ایشان نازل شده و این حضرات بمقاد اهل البیت
 ادوی مافی البیت علم و خبر و اعرف و البصر بقرآن هستند و بنص حدیث ثقلین اقرآن شان
 بقرآن و علمیت ایشان بان واضح و واضح گردیده است پس در رجحان قراءت ایشان

نزول القرآن فی شان امیر المومنین و امام احمد بن حنبل کتاب مناقب اهل البیت را و نسائی کتاب مناقب امیر المومنین را و نظری کتاب خصائص علویه را و ابن المغازلی شافعی کتاب مناقب امیر المومنین و سیمی کتاب المراتب الیه و نصری کتاب درجات امیر المومنین را و خطیب کتاب حقائق و نسید مرتضی گفته که از عمر بن شاهین شنیدم که می گفتند جمع کرده ام از فضائل علی هزار و چهارم نسیه نقل من ترجمه المسمی بالانوار العرفان للبعین القزونی الاثناعشری پس انصاف باید داد که از شیعه تصنیف این تصانیف در عالم نیست که متضمن فضائل امیر المومنین و اهل بیت باشند بلکه هر که تتبع کتب شیعه نماید یقین می داند که تمام علای شیعه در نقل فضائل و مناقب امیر المومنین و اهل بیت حسنین کاسه لیس و خوشه چین اهل سنت اند و هر جا از همین کتب نقل می آرند آری در حال حاضر مابعد اگر چیزی داشته باشد محتمل است بدلیلی که کتاب کشف الغمہ و الفصول المهمه و غیره من کتب هذا القرن است این عبارت که خالی از دخل و تصرف شاه صاحب در اسامی بعضی کتب و اعلام بعضی مصنفین نیست بصراحت واضح و بین می نماید که شاه صاحب تصنیف کردن شیرازی کتاب نزول القرآن فی شان امیر المومنین را مثل تصنیف کردن دیگران سنی کتب مناقب اهل البیت علیهم السلام را کمال تیج و تفاخر می فرمایند و آنرا دلیل ولای اهل سنت با اهل بیت علیهم السلام و امی نمایند و این کتاب را هم مثل دیگر کتب مذکوره مختص با اهل سنت می پندارند و وجود مثال نرا در تصانیف شیعه روانی دارند بلکه از راه نهایت عجب گردن کبر درازی سازند و شیعه را بسبب نقل از ان بلقب کاسه لیس و خوشه چین اهل سنت می نوازند و ناهیک بواحدۀ منها دلیل علی عظمت هذا الكتاب فکیف بکلمها فانها حاسمة لادعاء لاریاب و گمان میر که و صنایع انکاس و صنایع اجاس در تحریف حدیث انا مدینه العلم بر همان کلمات موضوعه و فقرات مصنوعه که این حجر دست تمسک یان زده اکتفا و اقتصار و ورزیده اند حاشا ثم حاشا بلکه بادی تتبع واضح و لایح می گردد که هنوز در انبان شان بسیاری از جملات بارده و بطلات شارده موجود است که بوضع آن و ادعای حمایت حامی اصحاب داده اند و بار ائمتان عظیم بر اعناق غلاظ ایشان نهاده و چون ذکر این بهفوات درین مقام برای تعیسیر خصام و تشویر اغنام مناسب می نماید لهذا بایراد آن می پردازم و باظهار شاعت و فطانت آن ستر تذریع و اضلال را مهتوک می سازم

باشند

ذکر بعضی ترفیحات صنایع کلامیه در رد مذهب شیعی و مذهب اهل بیت علیهم السلام

از تمسک بقرات یعقوب بشوید و راه اذعان و یقین مذکور بودن نام جناب امیرالمومنین علیه السلام در آیه
 صراط مستقیم پیوید بالجمله ازین مقام برابر باب احلام کالشمس حین تنجابه عنهما الغمام واضح و روشن
 که این جواب ناصواب مع تایید ناسدیده ابن حجر سر اسرار اطل و سخیف و بلاریب اتبع طریق ارباب
 تصحیف و تحریف است و لعمر الله ان ما اثبتناه فی هذا الرقیع لنقض ما لفقہ ابن حجر من القول
 السقیف برمی اولیائش بالمقعد المقیم ویرسل علی قاطبة هفواته الریم العقیم و یوضه للسائرین
 منائر السبیل المقیم و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و باید دانست که در عبارت
 مناقب ابن شهر آشوب رح مراد از کتاب ابی بکر شیرازی کتاب مانزل من القرآن فی علی علیه السلام
 تصنیف ابوبکر محمد بن مومن الشیرازی است و این کتاب را علامه ابن شهر آشوب رح از خود مصنف
 اجازه روایت می فرماید چنانچه علامه مذکور در صدر کتاب مناقب آل ابی طالب میفرماید و حدیثی
 محمود بن عمر الزمخشری بکتاب الکشاف و الفائق و ربیع الا برار و اخبار فی المکیا شیر وید بن شهر دار
 الدلیلی بالفردوس و انبانی ابوالعلاء العطار الهمدانی بزاد المسافر و کاتبی الموفق بن احمد المکی
 خطیب خوارزم بالا ربیعین و روی القاضی ابوالسعادات الفضائل و ناولنی ابوعبد الله محمد
 بن احمد النظری المخصائص العلویة و اجازنی ابوبکر محمد بن مومن الشیرازی روایت کتاب
 ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام و کثیرا ما اسند الی ابی العزیز کادش العکبری و ابی الحسن
 النعمانی الخوارزمی و یحیی بن سعدون القرطبی و اشباههم و کتاب مانزل من القرآن تصنیف
 ابوبکر شیرازی از کتب معتده و اسفار مستنده اهل سنت می باشد بلکه از جمله آن کتب است که شاه
 عبدالعزیز دهلوی می مخاطب اصلی ما بر بودن آن از تصانیف اهل سنت کمال افتخار دارند و آن را
 دلیل ولای اهل سنت با اهل بیت اطهار علیهم السلام می انگارند چنانچه در حاشیه تعصب سیزدهم
 باب یازدهم تحفه اثنا عشریه می فرمایند ابن یونس که از عمده مجتهدین شیعه است در صراط المستقیم
 آورده که ابن جریر تصنیف کرده است کتاب یوم الغدیر را و ابن شاهین کتاب المناقب را
 و ابن ابی شیبہ کتاب اخبار و فضائل حضرت را و ابونعیم اصفهانی کتاب منقبه المطهرین را و اهل
 من القرآن فی فضل امیرالمومنین و ابوالحسن رویانی شافعی کتاب جعفریات را و موفق مکی
 کتاب الاربعین فی فضائل امیرالمومنین و ابن مردویه کتاب رد الشمس فی فضائل علی و شیرازی

پس باید دانست که بعضی از ارباب افترا و اصحاب اعتدال در حدیث مدینه العلم بعد از ذکر جناب
امیر المومنین علیه السلام حلقه بودن معاویه علیه ما یستحقه من عقوبات اله او بیافزوده اند و باین
مختصر باطل را روح خبیثه نواصب شام و عثمانیه لئام را ترویج نموده چنانچه در فردوس الاخبار
که نسخه عتیقه آن در حرم محترم مدینه منوره بنظر قاصر رسیده و تاریخ کتابت آن بست و هفتم ذی القعدة
سنه هشت صد و شصت و پنج می باشد مذکور است انامدینه العلم و علی بابها و حلقهها معاویه و
این افک شنیع و زور فطیج بحدی مستقیم و مستحسن است که محتاج بیان نیست و بکمال تعالی سابقا
از عبارت سخاوی در مقاصد حسنه دانستی که او این کذب واضح و بهتان لایح را بروایت انس
از دلیلی نقل نموده و افاده کرده که آن ضعیف است و الفاظ آن رکیک است و ابن حجر نیز در فتاوی و
تضعیف آن تصریح صریح نموده کما سبق پس کمال تعجب است که چگونه مناوی با آنهمه نقد و تحقیق
فائق رو داشته که این افترای عظیم را در کنوز الحقائق درج نماید حیث قال انامدینه العلم و علی بابها
و معاویه حلقهها کافرا ای اخوجه الدلیلی فی لغو دین و هر چند اخراج دلیلی هم این کذب و زور را نهایت مستحسن
و مستقیم است لیکن اجترای مناوی بر ادراج این افترا از وبال اتزیمی باشد زیرا که قبل از و سخاوی
و ابن حجر مکی مقدوحیت و مجروحیت آن مصرح و مبین نموده اند پس بعد از این همه چشم پوشی از آن
نموده و آنرا در کنوز الحقائق درج کردن بسیار بسیار قابل تعجب ارباب اعتبار و اختیار است و
اگر چه افاده سخاوی و ابن حجر مکی در باب این کذب مفتعل بخصوصه کافی و وافی است لیکن اینهمه باید
که حسب افادات اکابر و اعظام و اجله و افاضه سنیه احادیث فضائل معاویه جمله موضوع و باطل
و از حلیه صحت عاقل هست نزد ارباب تنقید و تحقیق بجز ذم و لوم مدحی برای او از جناب سالتاب
صلی الله علیه و آله و سلم ثابت نشده ابن الجوزی در کتاب الموضوعات که نسخه عتیقه آن بخط
میش نظر قاصر حاضر است گفته انبانا نراه بن طاهر قال انبانا احمد بن الحسین البیهقی قال ثنا
ابو عبد الله محمد بن عبد الله المحاکم قال سمعت ابا العباس محمد بن یعقوب بن یوسف یقول
سمعت ابی یقول سمعت اسمعی بن ابراهیم الحنظلی یقول لا یصح عن النبی صلی الله علیه و علی اله
و سلم فی فضل معاویه بن ابی سفیان شی انبانا هبة الله بن احمد الحریری قال انبانا محمد
بن علی بن الفقم قال انبانا الدارقطنی قال حدثننا ابو الحسین محمد بن ابراهیم بن جعفر بن

الطال زیادت موضوع و معاویه حلقهها

حلقهها

افادات طایفه ای از محدثان در بطلان افترا و سخاوی

بترجمه نسائي كفته وانكر عليه قوة كتاب الخصائص لعل رضي الله عنه وتركه تصنيفه فصا ثل الشيخين
فذكر له ذلك فقال دخلت دمشق والمخوف بها عن علي كثير فصنفت الخصائص رجاء ان يهديهم
الله تعالى ثم صنف بعد ذلك فصا ثل الصحابة فقليل له لا يخرج فصا ثل معاوية فقال اي سئى
اخرج اللهم لا تشعب بطنه فسكت السائل قال فممن لدين لعل هذا فضيلة له لقول النبي صلى الله
عليه وسلم اللهم من لعنته وسببته فاجعل ذلك له زكوة ورحمة ونيز در واني بالوفيات
كفته ولما اخرج من مصر الى دمشق في اخر عمره سئل عن معاوية رضي الله عنه وما ذل من
فصا ثله فقال لا يرضى راسا براس حتى يفضل فما زالوا يطعنون في خصيتيه حتى اخرج من المسجد
ثم حمل الى مكة وقيل الرملة وتوفي بها ويا فني ورمرة الجنان بترجمه نسائي كفته وخرج الى دمشق
فسئل عن معاوية وما روى من فصا ثله فقال اما يرضى معاوية ان يخرج راسا براس حتى يفضل
وفي رواية اخرى ما عرفت له فضيلة لا الاشعب الله بطنك وتقى الدين الفاسي ودر عقد ثمين
بترجمه نسائي كفته قال الدارقطني وكان افقه مشائخ مصر في عصره واعلمهم بالمحدث والرجال
فلما بلغ هذا المبلغ حسدوه فخرج الى الرملة فسئل عن فصا ثل معاوية فامسك عنه
فضربه في الجامع فقال خرجوني الى مكة فاخرجه الى مكة وهو عليل وتوفي بها مقتولا شهيدا
وابن حجر عسقلاني ودر تهذيب التهذيب بترجمه نسائي نقل عن الحاكم كفته سمعت علي بن عمر يقول ان نسائي
افقه مشائخ مصر في عصره واعرفهم بالصحيح والسقيم واعلمهم بالرجال فلما بلغ هذا المبلغ
حسدوه فخرج الى الرملة فسئل عن فصا ثل معاوية فامسك عنه فضربه في الجامع فقال
اخرجوني الى مكة فاخرجه وهو عليل وتوفي مقتولا شهيدا ويزابن حجر ودر تهذيب بترجمه نسائي
كفته وقال ابو بكر الماموني سئل عن تصنيفه كتاب الخصائص فقال دخلت دمشق والمخوف
بها عن علي كثير فصنفت كتاب الخصائص رجاء ان يهديهم الله تعالى ثم صنف بعد ذلك
كتاب فصا ثل الصحابة وقراها على الناس وقيل له وانا حاضر لا يخرج فصا ثل معاوية فقال اي
سئى اخرج اللهم لا تشعب بطنه وسكت السائل وعبد الرؤف مناوي ودر تهذيب التهذيب
بترجمه نسائي كفته دخل دمشق فذكر فصا ثل علي فقليل له فعوية قال ما كفاه ان يذهب راسا
براس حتى يذكر له فصا ثل فدفع في خصيتيه حتى اشف على الموت فاخرج فالت في الرملة

في معاوية وطلب من ان يروي شيئا من فضائله فامتنع وقال ما يرضى معاوية ان يكون
 راسا براس حتى يفضل و ابو الحجاج مزي در تهذيب الكمال در ترجمه نسائي نقل عن ابى بكر الماموني
 آورده وقيل له وانا حاضر لا تخرج فضائل معاوية فقال اي شيء اخرج اللهم لا تشبه بطنه وسكت
 وسكت السائل ونيز مزي در تهذيب الكمال بترجمه نسائي گفته قال الحاكم ابو عبد الله الحافظ سمعت
 علي بن عمر يقول كان ابو عبد الرحمن افقه مشائخ مصر في عصره ولفهم بالصحيح والسقيوم من
 الاثار واعلمهم بالرجال فلما بلغ هذا المبلغ حسدوه فخرجوا الى لومله فسل غن فضائل معاوية
 فامسك عنه فضربه في الجامع فقال اخرجوني الى مكة فاخرجوه الى مكة وهو عليل وق في بها
 مقتولا شهيدا قال الحاكم ابو عبد الله ومع ما جمع ابو عبد الرحمن من الفضائل رزق الشهادة في
 اخر عمره فحدثني محمد بن اسحاق الاصماني قال سمعت مشائخنا بمصر يذكر ان اباعبد الله ^{رحمن}
 فارق مصر في اخر عمره وخرج الى دمشق فسل بها عن معاوية بن ابي سفيان وفاردي من فضائله
 فقال لا يرضى معاوية راسا براس حتى يفضل فما زالوا يدفون في حضنيه حتى اخرج من المسجد
 ثم حمل الى مكة ومات بها وذهبي در تذكرة الحفاظ بترجمه نسائي نقل عن الماموني گفته سمعت
 قوما ينكرون علي بن عبد الرحمن كتاب الخصائص على رضي الله عنه وتركه نصيب فضائل
 الشيخين فذكروا له ذلك فقال دخلت دمشق والمخوف عن علي بها كثير فصنفت كتابا لخصائص
 رجوت ان يهديهم الله ثم انه صنف بعد ذلك فضائل الصحابة فقبل له وانا اسمع لا تخرج
 فضائل معاوية فقال اي شيء اخرج حديث اللهم لا تنفع بطنه فسكت السائل قلت لعل هذه
 منقبة معاوية لقول النبي صلى الله عليه وسلم اللهم من لعنته او شتمته فاجعل ذلك له زكوة ورحمة
 ونيز ذهبي در تذكرة الحفاظ بترجمه نسائي گفته قال ابو عبد الله بن مندة عن حمزة العقيلي المصنف
 وغيره ان النسائي خرج من مصر في اخر عمره الى دمشق فسل بها عما جاء من فضائله فقال
 لا تؤخى راسا براس حتى يفضل قال فما زالوا يدفون في حضنيه حتى اخرج من المسجد ثم حمل
 الى مكة فتوفي بها كذا في هذه الرواية الى مكة وصوابه الرواية وابن الوردي در تهذيب المختصر
 بترجمه نسائي گفته وعاد الى دمشق فامتنع في معاوية وطلب من ان يروي شيئا من فضائله
 فقال ما يرضى معاوية ان يكون راسا براس حتى يفضل وصالح الدين صفدي در رافي بالوفيات

يؤخى

افترای حسیم نهایت باطل است و لیم سادسا معاویه از جهت مطاعن عظیمه و مثائن حسیه و
مثالب جمه کثیره و معائب دفره و غیره خود که تبدی الاق در تشبیه المطاعن مذکور است هرگز قابلیت آن
ندارد که او را اتصالی بجناب نبوی حاصل بوده باشد پس چگونه می تواند گفت که او حلقه مدینه
بوده است اگر گفته شود که مراد درین حدیث مفتعل از جمله حلقهها معاویه حلقه باهما معاویه
است و مضاف الیه مخدوف است پس آنهم باطل است زیرا که احتیاج باب مدینه علم مثل
احتیاج خود مدینه علم بسوی حلقه در بطلان اظهار من الشمس و امین من الامس سفت ثنائی نسبت
این حلقه جهالت نصاب بسوی باب مدینه علم نهایت تعجین و توپین باب است و اقدام
نمی کند بر آن مگر کسی که خود خارج از حلقه عقل و دین و بیرون از دایره فهم و یقین بوده باشد
تا ساقط نظر از جهل معاویه بهمت دیگر قبایح خنیعه و فضائح فظیحه قابل آن نیست که او را
اتصالی باب مدینه علم حاصل بوده باشد پس حلقه بودن او یقیناً بین الفساد و واضح الانهدا
خواهد بود و عاشر باینست و مفارقت معاویه غاویه از جناب امیر المومنین علیه السلام و حسد
و عناد و حقد و لدا و با آنجناب و نصب حرب و جدال و اقامه فتنه بغی قتال پنهان است
که قابل ستروا خیال بوده باشد و بعد ازین ادعای اتصال او با آنجناب و بودن او مثل حلقه
بر باب سراسر باطل و ناصواب و باریب مثل نقش بر آب است و ماورای این نیز وجود بسیار
برای بطلان این افک واضح التبار موجود است که اشاره بآن ولو اجمالاً نیز مفضی بتطویل
و اخطاب می گردد و ماعقل بصیر خود پی با استخراج آن می برد و از جمله عجائب مخرقات
شنیعه و غرائب خز عیلات فظیحه آن است که چون بعضی ازین افاکین اغمار و خراصین اشترار
دیدند که حضرات ثلثه از علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بمراحل قاصیه دور
و از نیل این مرتبه عالی رفیع بغایت قاصر و مقصور مستند و بعد شان از ساحت علم و عرفان
نهایت معروف و مشهور و مجانبیت ایشان از درک مسائل واضح و معارف لائح منقول و
ماثور است و جزویت شان برای مدینه علم بحیثیت محراب و اساس و حیطان و سقف فضلا
عن الحلقه الموهونه الواضحه الیوان و السخف راست نمی نشینند و احدی از ارباب عقل
و فهم این گونه هفوات ساقطه و سقطات باطله را قابل قبول نمی بیند ناچار برای ترویج

ذکر بعضی از فضائل و مناقب که در این حدیث مدینه العلم آمده بر اینهاست مجرور مدینه

او فلسطین سنة ثلث و ثلثمائة و حمل للمقدس اومكة فدفن بين الصفا والمروة و شيخ
عبد الحق دهلوی در رجال مشکوٰۃ ترجمه نسای گفته قال لا میرجمال الدین الھدسف عن الشیخ
لاما عبد الله الیافعی انه ذکر فی تاریخہ ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی صاحب المصنفا
و مقتدی زمانہ سکن مصر ثم جاء عبد مشق فقال له اهل معلك الناحية يوم اقي المسجد
ما اتقول في معاوية وما ورد في فضله فاجاب اما برضى معاوية ان يخرج عنى اسأبراس حتى يفضل
وفي رواية قال لا اعرف له فضيلة الا لا اشبه الله بطنه فقام الناس ووقعوا فيه وها نوه و
منه بوه وجزوه من المسجد وادبوه برملة فرض فمات بذلك وفي رواية اذ بهوه بمكة
فرض ومات بمكة ودفنه بين الصفا والمروة وابن تيمية حرانى در منہاج گفته و معاوية ليس
له بخصوصه فضيلة في الصحيح لكن قد شهد مع رسول الله صلى الله عليه وسلم حنيناً والطائف
وغزوة تبوك و حج معجة الوداع وكان يكتب الوحي فهو ممن اتيهنا النبي صلى الله عليه وسلم
على كتابة الوحي كما اتيه من الصحابة و نيز ابن تيمية در منہاج گفته بل قد روای فضائل
معاوية احاديث كثيرة و صنف في ذلك مصنفات و اهل العلم بالحديث لا يصحون لاهذا و
لا هذا و علماء و بزرگان اگر بنظر تامل بنگری خواهی دانست که بالخصوص حديث حلقة معنی
نیز سر اسر باطل و مضمل و فاسد و مخزل است زیرا که اولاً مدینه را مطلقاً احتیاجی بسوی حلقة نیست
و احدی از عقلا حلقة را بسوی مدینه نسبت نکرده و من ادعی فعلیه البیان و علینا دمع و اسر
بمقمة البرهان ثانیاً مدینه علم را بالخصوص احتیاجی بحلقة نیست و من اراد تأیید هذا الافک
فعلیه ان یأتی بدلیل و لیس له الى اخوالده من سبیل ثالثاً اثبات حلقة مثل معاوية برای
مدینه علم نقص صریح و عیب فنیج مدینه علم است و جرات نمی کند بران مگر کسی که خارج از ایمان
بلکه خارج از شعور هم باشد را بعا اثبات احتیاج مدینه علم بسوی حلقة مزیل سمت اسلام از مدعی
آن است زیرا که مستلزم آن است که معاذ الله جناب رسالت ابی صلی الله علیه و آله وسلم در علم احتیاج
بسوی معاویه داشته و هذا مما یهدم ارکان الدین خامساً اگر معاویه حلقة مدینه علم بوده باشد
لازم می آید که او خطی وافر از علم داشته باشد حالانکه جبل او از احکام شرعی و ضلال و از ادب
فصلاً عن المعارف العالیة و الحقائق السامیه جای شک و ریب نیست پس ظاہر گردید که این

در وجه طلالان زیارت موقوفه حلقة بود و ان معاویه از او می گشتی

والذریعة المسرّیه فی شرح الطریقه المحدثیه و بحث تفضیل گفته و نحن نقول الاولی فی تفضیل الخلفاء
 لا ربعة ان کل واحد منهم افضل من الآخر باعتبار الوصف الذی اشتهر به لان فضیلة الانسان لیست
 من حیث ذاته بل باعتبار اوصافه و قد قال علیه السلام ان امدینة الصدق و ابوبکر بابها
 و ان امدینة العدل و عمر بابها و ان امدینة الحیاء و عثمان بابها و ان امدینة العلم و علی بابها و اه
 الزاهدی فی کتابه عن بعض الافاضل و علی هذا نقول ان ابابکر الصدیق افضل الصحابة باعتبار کثرة
 صدقه و اشتهاره فیما بینهم و عمر افضلهم من جهة العدل و عثمان افضلهم من جهة الحیاء و علی افضلهم
 من جهة العلم و اشتهاره به و بهذا یستقیم اسام و یتیم الکلام و ازین کلام سخافت انضمام خیر با معانی
 و انعام هر قدر تعجب نماید رواست زیرا که اولاً در بحث تفضیل اختیار این معنی که هر واحد از خلفاء را به
 افضل از دیگری می باشد باعتبار وصفی که بآن مشتهر شده قول مخترعست که اصلاً در کتب عقائد و
 اسفار کلام اهل سنت مذکور نیست پس اختراع آن از قبیل خرق اجماع مرکب خواهد بود ثانیاً
 در مقام دلیل ادعای این معنی که فضیلت انسان از جهت ذات او نیست بلکه باعتبار اوصاف
 اوست ربطی بمطلوب ندارد زیرا که اگر تسلیم هم کرده شود که فضیلت انسان مطلقاً از جهت ذات او
 اصلاً نیست بلکه از جهت اوصاف اوست پس ازین معنی که لازم می آید که جناب امیر المومنین علیه السلام
 از خلفای ثلثه در جمله صفات افضل علی الاطلاق نبوده باشد یا آنکه چنانچه مزعوم اهل سنت است
 در خلفای اربعه ترتیب فضیلت مطلقه بترتیب خلافت فرض نکرده آید ثالثاً احتیاج بحديث
 کذب ان امدینة الصدق الخ که اثری از ان در کتب موضوعات هم نیست فعلاً عن الصحاح
 و المسانید المعتمدة در مثالین بحث معرکه آرا که محل نزاع عظیم فریقین است از جمله صنایع بدیع و
 شنائع فطیعه می باشد را بعد از مقام حواله این خبر مجعول اظهار این معنی که زاهدی آنرا در کتاب
 خود از بعضی فاضل روایت کرده از عجائب مستغربات و غرائب مستطرفات است زیرا که زاهدی
 و کتاب او و همچنین بعضی فاضل مصداق ظلمات بعضها فوق بعض هستند و نزد محققین امثال این
 عز و ذل اسناد سراسر فبی از وهن و فساد است و خامساً بعد ذکر این کذب صریح و افک فطیح
 ادعای این معنی که ابوبکر افضل صحابه است باعتبار کثرت صدق خود و مشهور بودنش بان در این
 ایشان بنامی فاسد علی الفاسد و از کتاب تقول مورث مفاسد است زیرا که فضیلت ابوبکر

متلع کذب و زور رنگی دیگر ریختند و در تمفیق باطل مجبور حیل و دیگر برآیندختند و سلسله دین ایمان را با فتعال بس مستفطع از هم گسیختند و بد امان انتحال خیلی مستشع آویختند و بلا محابا بر جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم افترا کردند که نعوذ بالله از جناب فرموده انامدینه الصدق و ابوبکر باهما و انامدینه العدل و عمر باهما و انامدینه الحیاء و عثمان باهما و انامدینه العلم و علی باهما و این کذب باطل چنانچه می بینی برای آن وضع کرده اند که در متاخرین ایشان مشهور شده که ابوبکر در صدق بیش از همه اصحاب بود و عمر در عدل بالاتر از همه شان بود و عثمان در حیا و اکمل از همه بود و جناب امیر المومنین علیه السلام در علم فاضلتر از جمله اصحاب بود پس واضح این کذب ظاهر فضح الله فی الیوم و لا یرجو است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را نه تنها یک مدینه بلکه بمنزله چهار مدینه بگذارد و چار یار را بمنزله چهار باب آن چهار مدینه بداند و لیکن عجیب آنست که بعضی اهل سنت باین مصلحت واضح مدح و ترویج می برند و بنده کمر حدیث اساس بی اساس با این کذب بی التباس راه غفلت و سفاهت می سپردند معین الدین بن خواجسته خاوند محمود الخوارزمی النقشبندی در کتاب گنج سعادت که نسخه عتیقه آن پیش نظر قاصر حاضر است در فضائل خلفای اربعه می آرود قال علیه السلام انامدینه العلم و ابوبکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفا و علی باهما گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم من مدینه علم و ابوبکر بنیاد اوست و عمر چهار دیوار او و عثمان سقف اوست و علی باب اوست قال علیه السلام و انامدینه الصدق و ابوبکر باهما و انامدینه العدل و عمر باهما و انامدینه الحیاء و عثمان باهما و انامدینه العلم و علی باهما رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم من شهر صدق و ابوبکر در اوست و من شهر علم و عمر در اوست و من شهر حیا و عثمان در اوست و من شهر علم و علی در اوست انتهى کلام الخوارزمی النقشبندی و شاعت و فطاعت و رکاکت و سخافت این دروغ بی فروغ بر هر ناظر متامل واضح و آشکار است و نا استواری آن نزد هر فاقه بصیر کالصبح عند الاسفار لیکن عجب است که بعضی از علمای اهل سنت بمنزله جبارت و جرات باین افترای باطل استدلال نیز مینمایند و این کذب ظاهر و بهتان باهر دلیل افضل بودن هر یکی از خلفای اربعه از دیگری باعتبار وصفی و اینها چنانچه شیخ رجب بن احمد التیمی در کتاب الوسیله الاحمدیه

در اظهار حياي خود افزودن ست چه قطع نظر از اين زور و مفتعل و کذب متعل قابل دني و ثنوق
 نيست اصلا بدليلي صالح رجحان حضرت ثالث در حيا بر سائر اصحاب جناب رسالت مآب صلي
 الله عليه و آله الاطياب ثابت نشده بلکه بر عکس آن نهايت بي شرمي و غايت بي ازرمي حضرت
 ايشان در وقائع بي شمار خصوصاً در واقعات ظلم و جور بر اکابر اصحاب جناب رسالت مآب
 صلي الله عليه و آله و سلم مثل حضرت ابی ذر و حضرت عمار و ابن مسعود و غير هم چنان ظاهراً و طریقه
 از بام افتاده شده که اصلاً در انکار منکر می و محمد جاحدی موثر نمی تواند شد و همچنین آنچه
 از ایشان در باب ايتار اقارب و استبداد با موال و تعطيل حدود و واقعات مخزيه و خطوط مفضوحه
 بظهور رسیده بخوبی مباین و منافی حيايی باشد که هرگز کسی که ادنی بهره از حياي ايمانی داشته باشد
 انکار آن نمی تواند کرد و قد تکفل لا یصناح خط من تلك المشائخ کتاب تشييد المطاعين
 پس بلا لحاظ اين همه امور بر بنای اين کذب و زور ادعای افضل بودن حضرت ثالث جهت
 حيا آغاز نهادن چه قدر روا حيا دادن و در پی هتک ناموس خود افتادن است ثامناً اظهار
 افضل بودن جناب امير المؤمنين از جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلي الله عليه و آله و سلم از جهت علم
 اگر چه حرف حق و صواب است ليکن حصر فضيلت آنجناب درين جهت و نفی فضيلت از
 جهات ديگر خصوصاً صدق و عدل و حيا چنانچه مزعوم مشوم شيخ رجب ست محل کمال عجب است
 زيرا که در محل خود بدلائل متکاثره و براهين متضافره ثابت و مبرهن گردیده که جناب امير المؤمنين
 عليه السلام از جمیع اصحاب جناب رسالت مآب صلي الله عليه و آله و سلم از هر جهت افضل بوده
 بلکه با دله مبرمه و شواهد محکم محقق شده که آنجناب سواي جناب رسالت مآب صلي الله عليه و
 آله و سلم از جمله انبيا و مرسلين سلام الله عليهم جميعين هم افضل بوده کما سبق بيان في مجلد
 اینه المباهلة و سياقي انشاء الله تعالى مزيد تحقيق لذلك في المجلد لاني الکافل ببيان حديث
 التشبيه پس چگونه متدبری در قصر تفضيل آنجناب بر اصحاب و انهم با فضيلت از یک جهت
 هم خيال شيخ رجب خواهد گردید و بنفی فضيلت از جهات ديگر معانده حق صریح و ايتار باطل قبیح
 بهر خود خواهد گزید تا سعا استدلال بر فضيلت جناب امير المؤمنين عليه السلام از جهت علم
 بر بنای اين خبر محرف مصنوع درست نيست زيرا که فرمودن جناب رسالت مآب صلي الله عليه و

و لو در باب صدق باشد بر سائر اصحاب سراسر باطل و از علیہ صحت عاقل است سبحان اللہ مگر احدی از ارباب علوم و عقول با و نمیتوان کرد کہ ابو بکر عیاذا باللہ از جناب امیر المومنین علیہ السلام صادق بود حاشا و کلاً بلکہ کسی کہ ادنی توحیجی بارشادات جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم داشته باشد ہرگز ابو بکر را صادق تر از شیعیان جناب امیر المومنین علیہ السلام نخواہد دانست فضلا عنہ علیہ السلام زیر کہ ارشاد جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در حق حضرت ابی ذر ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء اصدق لہجۃ من ابی ذر معروف و مشہور است و بودن حضرت ابی ذر از خلص شیعیان جناب امیر المومنین علیہ السلام اظہر من الشمس و ابین من الالمس است و بعد التفات باین حدیث ثابت محقق اصلاً کار مومنی نیست کہ آنرا پس پشت اندازد و با وجود آن افک مجہول انامدینۃ الصدق و ابو بکر بابہا را دست آور خود سازد و بر بنای آن ابو بکر را اصدق از حضرت ابی ذر و انما یدور را استیجاب عذاب و عقاب الی اقصى الغایہ میفزاید و علاوہ برین در ماسبق دانستی کہ از حدیث صحیح مسلم بصراحت ثابت است کہ جناب امیر المومنین علیہ السلام ابو بکر را در باب واقعہ میراث جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کاذب و آثم و غادر و خائن می دانستند پس بعد این شہادت صادقہ چگونہ عاقلی می تواند گفت کہ معاذ اللہ ابو بکر اصدق صحابہ بود و بکثرت صدق در میان صحابہ شہرت داشت ہل هذا لامصادمة العیان و التقول بما لم یذک لہ من سلطان ساو ساء بر بنای این کذب مجہول و افک منحول و عامی این معنی کہ عمر از جہت عدل افضل صحابہ بود عین عدول از بیج حق و ضح و میل بسوی باطل فاضح می باشد زیرا کہ بیج دلیل الی لآن عدل تقدیری حضرت عمر ہم ثابت نشدہ فضلا عن التحقیقی بلکہ از وقائع لا تعد و شواہد لا تحصى نہایت ظلم و جور آن مہدن عدوان البتہ ظاہر و باہرست کما فصل فی کتب اصحاب و منها کتاب تشیید المطاعن الفنا لہ لخصاب النصاب پس زانمہ شواہد و دلیل روگردانیدن و بجز عوم خود بر بنای این خبر موضوع حضرت عمر را از جہت عدل افضل اصحاب با ثبات رسانیدن خیالی است محال کہ در بطلان ہمزنگ سراب است و بسبب معاندت صریحہ حق و صواب جالب انواع تبار و تباب سا بعا بر بناک این افترا می بین البطلان ظاہر الہوان حضرت ثالث را از جہت حیا افضل اصحاب و انمودن

استیج قاطبه ملکات فاضله و صفات حسنه میباشد و مدار تفاضل بر علم است و فضل بغیر علم قابل اعتماد نیست لیکن چون محققین خلالت شعار و مؤلفین رقاعت آثار بهر از عقل و فهم ندارند لهذا از فرط سفاهت و بلاهت میخواهند که بدریغ کذب و افتعال و تخریص و انتحال دل خود را خوش کنند و برای رؤسا و تبعوعین خود ماورای علم بعض صفات دیگر فرض نموده رجحان شان را در آن صفات بر مغضبین ترویج دهند و نمیدانند که اینگونه تزیینات بابی از مقصود نمیکشاید و جز خنزی و خسار چیزی نمی افزاید بکما حصل لواقع حدیث مدینه و الحجه بهداری با قدرت قادر متعال همانا که دینی است که چگونه اهل کذب و افترا را در حال نهاک شان در تجاسر و اجترار و خیال و خوار فرموده و حق را بر باطل الجحجح علو تمام و تفوق مالا کلام عطا نموده علی کل حال محل کمال محبت است که چگونه شیخ رجب در استدلال خود باین امر ظاهر بترن و قلم بادی غیر مبین ملتفت نگردیده از راه کثر عمارت و قلت بصارت با فک شنیع و زور فطیج بمیل کلی گرویده و با انیمه غفلت و اضمه زلفت فادعای استقامت کلام و تمامیت مرام نموده در حیرت ارباب خبرت الما قصی الخایة افزوده و از جمله عجایب این است که ابن حجر مکی در منخ مکیه خواسته که استدلال الحق را بحديث انادار الحکمة بهفوه طیبی و نماید و آنچه در مقابل الحق سرانیده است حساسات ناقص نموده خوش بیاساید چنانچه در منخ مکیه جائیکه حدیث انادار الحکمة و حدیث انامدینه العلم استند دانسته و یکجا بران کلام کرده میگوید و ما احسن قول بعض الحفاظ فابی معاویه احدثنا المنکلم فیهم بالایسمه موثقة فامون من کبار المشائخ و حفاظهم و قد تفرد به عن الاعمش فکان ما اذا طالی استخالة فانما علی الله علیه و سلم یقول مثل هذا فی حق علی و یقول بعض المحققین تمسک الشیعة بهذا الحدیث علی ان خدا العلم و الحکمة مختص بعلی لا یتجاوزة الی غیره الا بواسطه لان الدار یدخل الیهامن بابها ولا یجتمعون فیداخلون ارا الحکمة باوسع من دار الحکمة و لهما ثمانية ابواب انتهى و این کلام و این انتظام که ابن حجر آنرا از بعض محققین نقل نموده همان کلام طیبی است که در کاشف شرح مشکوة آنرا سرود نموده و ما بعون الله المنعم بتفصیل تمام آنرا در سابق نقض و ابطال کرده ایم و طریق رد و توهمین آن با قدام تحقیق و تبیین سپرده غلبه منک علی ذکر و این تهافت و تناقض و تنافس دیدنی است که ابن حجر در عیقام کلام فاسد النظام طیبی اینج قبول و ارتضا نقل میفرماید و آنرا کلام بعض محققین و انموده غفلتش بر ناظر قاصرات بیناید و انیمه چنانچه بی بنی صراحت کاشف از آن است که نزد ابن حجر تعدد ابواب دار حکمت امر صحیحست و دار حکمت کم از کم مثل و ارجحیت ابواب ثمانیه دارد و این ابواب حسب مراتب این چهار ابواب صاحب ثلثه و دیگر اصحاب جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میباشد حالانکه قبل از این

آله و سلم انامدینه العلم و علی باهما آرا در ذیل خبر مقتعل نامدینه الصدق الخ هرگز ثابت نشده
 آری این کلام هدایت التیام را آنجناب مره بعد اولی و کمره بعد آخری در مقامات مختلفه بالاخر
 بیان کرده و هرگز آنرا بحالت انضمام بچنین الحاقات باطله و افتراءات عاقله که محرفین و در حق ثلث
 و غیره بم افزوده اند و از راه جسارت نسبت آن باحضرت نموده اند ارشاد و نفرموده پس از
 اصل حدیث انامدینه العلم و علی باهما که بالا نفراد بعد تو اتر رسیده و صحیح و سالم از غوائل تحریف
 و تلفیف است اعراض و رزیدن و آنرا بحالت تحریف و انضمام بمفتریات صریحه و مختلفات فسیحه
 برای احتیاج برگزیدن چگونه نزد ارباب انصاف مقبول خواهد گردید و بجه عنوان این صنیع شنیع
 که سر امر حریف ظاهر از جائز متجاهرست بحد استقامت خواهد رسید عاشر اگر ازین همه در گذریم
 و بفرض محال این افک صریح الافتعال را تسلیم هم نماییم باز هم مطلوب اهل حق که افضلیت مطلقه
 جناب امیر المومنین علیه السلام است از دست نمی رود و آنچه شیخ رجب خواسته است که فضل آنحضرت
 را فضل جزئی و انما ید درست نمی شود بیانش آنکه این خبر مجهول علی حال التحریف هم دالت دارد
 که جناب امیر المومنین علیه السلام باب مدینه علم بوده و پیر ظاهرست که باب مدینه علم بودن موجب
 علمیت است و علمیت موجب افضلیت است علی الاطلاق کما سبق بیانه غیر مره حسب افادت
 المحققین و الا فلاق و قد شید بنیانها نصوص کلام الملک الخلاق و فصوص اخبار النبی
 الراكب للبراق صلی الله علیه و اله ما تعاقب الاصول و الاشراق و علاوه برین از افادات سابقه و
 تحقیقات سالفه علمای اعلام سنیه متعلق بحدیث مدینه العلم واضح و آشکار گردیده که این حدیث تلفیف
 بوجه عدیده اختری دلیل افضلیت مطلقه جناب امیر المومنین علیه السلام است پس بعد ملاحظه آن
 چگونه می توان گفت که ارشاد باسد و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم انامدینه العلم
 و علی باهما موجب افضلیت جزئیه مقیده است نه افضلیت کلیه مطلقه بالجمله انکار از افاضلیت
 مطلقه جناب امیر المومنین علیه السلام و اعتراف بافضلیت آنجناب من حیث العلم که از شیخ رجب
 بعد وقوع در دام تزویر افالکین بر تخریر صادر شده مصداق فومن المطر و وقف تحت المذاب
 است زیرا که هرگز عاقلی نمی توان گفت که افضلیت حاصله از حجت علم افضلیت مطلقه نیست و
 و چگونه متنامی تفوه باین مطلب تواند کرد حال آنکه در کمال وضوحست که علم راس و رئیس فصائل و

وملا علی قری کہ عصبیت حروریت را با حقیقت حنفیت جمع کرده است در شرح حدیث
 انادار الحکمة مرتکب تخلیط عجیب و تسویط غریب گردیده چنانچه در مر قاة شرح مشکوة
 گشته و عنه ای عن علی قا **قال** **رسول الله** علیه وسلم انادار الحکمة و فی روایة انادار
 مدینة العلم و فی روایة المصابیم انادار العلم و علی بابها و فی روایة زیادة فن اسرار العلم
 فلیات من بابہ و المعنی علی باب من ابوابها و لکن **الاصیب** یفید نوعاً من التظیم و هو
 کن لک لانه بالنسبة الی بعض الصحابة اعظمهم و اعلمهم و مما یدل علی ان جمیع الاصحاب
 بمنزلة الابواب قوله صلی الله علیه وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم مع
 الایماء الی اختلاف مراتب انوارها فی الاهتداء و مما یمحق ذلك ان التابعین اخذوا
 انواع العلوم الشرعیة من القراءة و التفسیر و الحدیث و الفقه من سائر الصحابة غیر علی رضی الله
 عنه ایضاً فقلیم عدم التخصار الباقیة فی حقہ اللهم لان یمتص بباب القضاء فانه ورد فی
 شأنه انه اقضاکم كما انه جاء فی حق ابی انه اقروکم و فی حق زید بن ثابت انه افروکم و فی حق
 معاذ بن جبل انه اعلمکم بالحلال و الحرام و مما یدل علی جواز علم ما فی الریاض عن معقل
 بن یسار قال و صنأت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال هل لک فی فاطمة نعوذها فقلت
 نعم فقامر متوکلاً علی فقال انه سیمحل ثقلها غیرک و یمکن ان اجوها لک قال فکانت لم یمکن علی
 شیء حتی دخلنا علی فاطمة فقلنا کیف تجدینک قالت لقد اشتد حزنی و اشتد فراقی
 و طال سقمی قال عبد الله بن احمد بن حنبل وجدت بخط ابی فی هذا الحدیث قال او ما
 توصلین ان زوجک اقدم هو مسلماً و اکثرهم علماً و اعظمهم حِلماً اخرجہ احمد عن ابن عباس
 و قد سألہ الناس فقالوا ای رجل کان علیاً قال کان قد ملی جوفه حکماً و علماً و باساً و
 فجدة مع قرابته من رسول الله صلی الله علیه وسلم اخرجہ احمد فی المناقب و عن سعید بن
 المسیب قال عمر کان یتعوز من معضلة لیس لها ابو حسن اخرجہ احمد قال الطیبی لعل
 الشيعة تمسک بهذا التمثیل ان اخذ العلم و الحکمة منه فخص به لا یتجاوزة الی غیره الا
 بواسطته رضی الله عنه لان الدار انما یدخل من بابها و قد قال تعالی و اتوا الیوسف من ابوابها
 ولا حجة لهم فیہ اذ لیس دار الجنة باوسع من دار الحکمة و لها ثمانية ابواب رواه الترمذی

کان عن

نحو الیها

رگر کردن خود انداخته و نجیعت تبصریح تمام و توضیح مالا کلام و بیان مشیع بسیط و کلام جامع محیط آن را باطل و مردود ساخته و هر چند آنچه حقیر در مابقی نوشته ام در ابطال این مزعوم مشوم کافی و روانیست لیکن حرفی چند در اینجا نیز باید شنید **اول** آنکه لفظ این حدیث شریف خود دلیل انحصار بابت در جناب امیر المومنین علیه السلام می باشد زیرا که آنجناب خود را درین حدیث دار حکمت و جناب امیر المومنین علیه السلام را باب دار حکمت فرموده و پر ظاهرست که خانه را بحسب متعارف اکثر افراد آن بیش از یک باب نمی باشد پس دار حکمت را نیز بیش از یک باب نباشد و محل دار در کلام جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بر خانه که ابواب متعدده داشته باشد و بر طریق غیر متعارف اکثر افراد بنی شده باشد محتاج بدلیل است و ماله ال احوالده من سبیل ووم آنکه این تاویل علیل بنی بر آنست که ماورای جناب امیر المومنین علیه السلام دیگر اصحاب قابلیت بابت دار حکمت داشته باشند و دون اثبات هذا المقصد و المراد خوط القتاد و ضرب الاسناد موسوم اگر بالفرض و التسليم ماورای جناب امیر المومنین علیه السلام بعض دیگر اصحاب صلاحیت باب دار حکمت داشته باشند لیکن بدون نص صریح جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم اجزای اثبات بابت ایشان و اقدام بر صرف این حدیث شریف از ظاهر آن چگونه نزو اهل بیان و ارباب عرفان و اخواهد شد چهارم آنکه اگر بالفرض ماورای جناب امیر المومنین علیه السلام کسی از اصحاب قابلیت بابت داشته هم باشد باز هم قطعاً و یقیناً حضرات ثلثه ازین قابلیت بمراحل شاسعه و دور و از قرب اهلیت آن بمداخره و اسعه مدجور می باشند زیرا که جمالات فاضله و عمایات و اضمه شان هم در عهد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم و بهم در عهد حکومت خود ابدی من کل و اضمه واجلی من کل لای می باشد پس سعی قاری و اسلاف نال انصاف او در اثبات تکلیف ابواب بی حاصل و خبیث و حرمان در میان ایشان و مقصود اصلی ایشان حد فاصل است چچم آنکه مرتبه بابت دار حکمت رتبه ایست پس بلند و منزلتیست نهایت ارجمند و کافیست برای علو شان و سمو مکان آن اینکه صاحب آن جزوی از اجزاء وجود مسعود رسول رب و دود علیه و آله آلاف الصلوة و السلام الی یوم الموعود محسوب و معدودی شود و پر ظاهرست که حضرات ثلثه و اتباع و احزاب شان از جمله اصحاب بوجوه مطاعن شنیعه و مشائن فظیعه و مشالب ذوات حنیه و معائب صفات دنیه خود

وقال هذا حديث عن يرباي اسناداً وقال اي الترمذي روى بعضهم هذا الحديث عن شريك
وهو شريك بن عبد الله قاضي بغداد ذكره شارح ولم يذكر وای ذلك البعض فيه ای قاضی
هذا الحديث عن الصنائجی بضم صاد وكسر هاء وحدة ومهملة ولا نفرت ای نحن هذا الحديث
عن احد من الثقات غیر شريك بالنصب علی الاستثناء وفي نسخة بالجرح علی ان تبدل من احد قيل
وفي بعض نسخ الترمذي عن شريك بدل غير شريك والله اعلم ثم اعلم ان حديثاً انما مدنيته العلم
وعلى بابها رواه الحاكم في المناقب من مستدرک من حديث ابن عباس وقال صحيح ولقبه الذهبي
فقال بل هو موضوع وقال ابو زرعة كرم خلق افتضحوا فيه وقال يحيى بن معين لا اصل له كذا نقل
ابو حاتم ويحيى بن سعيد وقال الدارقطني ثابت ورواه الترمذي في المناقب من جامعهم وقال
انه منكر وكذا قال البخاري انه ليس له وجه صحيح واورده ابن الجوزي في الموضوعات وقال ابن
دقيق العيد هذا الحديث لم يثبتوه وقيل انه باطل لكن قال الحافظ ابو سعيد العلائي الصواب
انه حسن باعتبار طرقه لا صحيح ولا ضعيف فضلاً عن ان يكون موضوعاً ذكره الزركشي وسئل
الحافظ العسقلاني عنه فقال انه حسن لا صحيح كما قال الحاكم ولا موضوع كما قال ابن الجوزي
قال السيوطي وقد بسطت كلام العلائي والعسقلاني في التعقبات التي على الموضوعات انتهى وفي
خير الفردوس انما مدينة العلم وابو بكر اسامها وعم محيطانها وعثمان سقفاها وعلى بابها وسند
بعضهم فاجاب ان معنى وعلى بابها انه فعل من العلو على حد قراءة صراط على مستقيم ورفع على
وتنوينه كما قرأ به يعقوب الزين عبارة ظاهرة است كه على قاري در شرح اين حديث شريف
طريق خلط غلط باسمين ومنج حق با بطل مهين بيوده خود را نزد ارباب تحقيق وامعان عرضه نما
وهو ان نموده و ما بر صنائع بديعه و افا عليل طريفة او فردا فردا كلام اجمالی می نمايم و مسلك
تمييز حق از باطل و تفریق حالی از عاقل می پيمايم پس بايد دانست كه آنچه قاري در شرح اين
حديث اذ ما کرده كه معنی وعلى بابها اين است كه على باب من ابوابها يعنى على بن ابی طالب عليه السلام
يكى از ابواب دار حكمت است پس مقصودش از اين اذ عاقل باطل آن است كه براولىاى اذ عاقلی گردد كه
امير المؤمنين عليه السلام هم باب دار حكمت است و ديگر اصحاب هم ابواب دار حكمت مي باشند و اين
ترانه ايست كه پيش از همه در باب حديث مدينة العلم عاصمى انرا نواخته و ديگر ان قلاوة تغلبه

که اشخاصی که حفاظ ایشان در علم و حکمت چندان طفیف باشند که احتیاج رجوع بغير داشته باشند
 ابواب دار حکمت می توانند شد ششم آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب در بخیریت
 حکم رجوع بجناب امیر المومنین علیه السلام داده و ارشاد فرموده که هر که خواهان حکمت باشد بدر
 دار حکمت رجوع آورد چنانچه در طریق اول کتاب المناقب ابن مغازلی درین حدیث وارد
 است انادار المحکمة و علی بابها فمن اراد المحکمة فلیات الباب و در طریق ثانی آن واقع شده انادار
 المحکمة و علی بابها فمن اراد المحکمة فلیاتها من بابها و در طریق عاصمی در زین الفقی منقول
 است انادار المحکمة و علی بابها فمن اراد المحکمة فلیات الباب و پر ظاهرست که اگر سوا سے
 جناب امیر المومنین علیه السلام دیگر اصحاب هم ابواب دار حکمت می بودند حکم رجوع در بخیریت
 مخصوص بجناب امیر المومنین علیه السلام نمی گردید بلکه درین صورت می بایست که یادگیری از
 حکم رجوع با حدی نباشد یا حکم رجوع بجمیع ابواب مذکور باشد و هم آنکه اصحاب جناب رسالت مآب
 صلی الله علیه و آله الاطیاب خالی از دو صنف نمی توانند شد صنف اول اصحابی که بحسب حکم محکم
 فمن اراد المحکمة فلیاتها من بابها امثال امیر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نمودند
 و قبح و آخذ حکمت از جناب امیر المومنین علیه السلام شدند و صنف آخر اصحابی که از امثال این
 سر پیچیدند و قبح و آخذ از انجناب نگردیدند و پر ظاهرست که صنف اول بوجه احتیاج و رجوع
 بآنجناب نائل بمرتبه بابت دار حکمت نمی توانند شد کما قورنا و صنف آخر بوجه عدول و تکول
 از حکم رسول صلی الله علیه و آله ما هب القبول لائق و قابل بابت نمایند پس ظاهر گردید که از
 در باب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم سواي امیر المومنین علیه السلام احدی
 نائل باین مرتبه رفیع نمی تواند شد اما آنچه قاری گفته و لکن التخصیص یفید نوعاً من
 التعظیم و مکن لا لانه بالنسبة الی بعض الصحابة اعظمهم و اعلمهم پس احجاف صریح و بهاف
 قضیح است زیرا که از بیان سابق و تبیین لاحق ظاهر و بامر گردیده که صراحة مفاد این حدیث
 شریف تخصیص جناب امیر المومنین علیه السلام بشرف بابت دار حکمت می باشد و این تخصیص
 تخصیص حقیقی است که بعنوان شتی حاصر این شرف و رذات قدسی صفات جناب امیر المومنین
 علیه السلام مینا شد و دلالت آن بر کمال عظمت و جلالت و رفعت و نبالت و علمیت و

که بحمد الله تعالی در کتب علمای اعلام مثل تشیید المطاعن و غیر آن مبسوط تمام مذکور شد و چندان
 بانخفاض درکات سقوط و اوضاع منازل مبطور رسیده اند که هرگز قابلیت آن ندارند که جزو سلسله از
 اجزای مونی بشمار آیند چه جای آنکه از اجزای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بوده باشند
 پس چگونه کسی از اهل ایمان ایشان را با این ضعت و صفار و دنات و استقار ابواب دار حکمت
 خواهد انگاشت و با ثبات جزو بیت ایشان برای دار حکمت اعلام تحقیر خود دار حکمت خواهد داشت
 ششم آنکه معنی باب دار حکمت درین حدیث بنا بر تقریراتی که در مابقی از علمای اعلام سنیه
 شنیده می شخصی است که محیط بانواع حکمت مودعه در وجود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم
 باشد و هیچ چیز از حکمت نباشد که آن شخص آنرا نداند و پیر ظاهر است که غیر جناب امیر المومنین
 علیه السلام احدی از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم دارای این وصف
 نیست پس چگونه اثبات بابت دار حکمت برای غیر آنجناب درست خواهد آمد، مفتهم آنکه سابقا دانسته
 که باب دار حکمت بودن مستلزم عصمت است و دریافتی که علمای سنیه جناب امیر المومنین علیه السلام
 را بسبب حدیث مدینه العلم و حدیث دار الحکمة منزله عن الخطا و امی نمایند پس اگر دیگر اصحاب جناب
 رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم هم ابواب دار حکمت باشند لازم آید که ایشان هم معصوم باشند و
 بعد بعیدشان از ساحت عصمت اظهر من الشمس و این من الامس است و خروج بسیاری از ایشان
 از دائره عدالت معلوم و یقین پس چگونه ایشان ابواب دار حکمت خواهند گردید و بجه عنوان باین فیه و
 رفیقه الشان خواهند رسید، ششم آنکه استغنائی جناب امیر المومنین علیه السلام از دیگر اصحاب و
 احتیاج و گیر اصحاب بسوی آنجناب در اخذ علم و حکمت کالنور علی شایق الطور در کمال ظهور است
 و دلائل باهیه و شواهد زاهره این مطلب انشاء الله تعالی در محبت اعلییت تفصیل خواهی داشت
 و بحمد الله تعالی علمای اهل سنت خود اعتراف باین مطلب دارند چنانچه علامه عمیلی در ذخیره الماکر
 گفته و لو یکن یسال منهم واحدا و کلهم یسألهم مسأله مستزمله و ما ذلک الا الحمد و نال السؤال
 تحت نور الاطلاع الخ و هرگاه حال چنین منوال باشد چگونه می توان گفت که ماورای جناب
 امیر المومنین علیه السلام دیگر اصحاب صلاحیت تلقیب با ابواب دار حکمت است که از کم حالت با حکمت
 آن می باید که در اخذ علم و حکمت محتاج رجوع بدیگری نباشد و احدی از عقلا تجویز نمی تواند کرد

در بودن اصحاب بمنزله ابواب کافی نیست زیرا که باب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم همان
کس است که محیط جمیع علوم و معارف آنجناب باشند آنکه فی الجملة علمی داشته باشد و بالجملة فبین
کون الرجل ذاعلم فی الجملة و بین کون بابا لدار الحکمة و مدینه العلم یون بعید ان فی ذلک
لذکر ی لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و را بعا چون حصول علم فی الجملة برای هر واحد
از اصحاب چیزی است که عیان حس مذهب آن است لهذا علمای اهل سنت از راه اضطرار در مصداق
حدیث نجوم راه تضییق و تخجیری پیمایند و بتقییدات شدید و تخصیصات عدیده آنرا مقید و مخصوص
وامی نمایند کما سبق لا یشارة الیه فی مرآة کلام الاعور لا فجر پس دعای علی قاری که این حدیث
دلیل آن است که جمیع اصحاب بمنزله ابواب هستند بلا شک و ارتیاب بمنزله لمع سراب و نقش بر آب
ست و خامساً دعای قاری که در حدیث نجوم ایماست بسوی اختلاف مراتب انوار صحابه
در اهتدای دلیل عدم تدبر اوست در مدلولات الفاظ زیرا که اهتدای این حدیث صفت غیر صحابه است
و نتیجه اقتدای صحابه ظاهر کرده شده و صفتی که برای صحابه ازین حدیث علی الفرض مستفاد می شود
صفت علم و صفت هدایت است پس ذکر ایما بسوی اختلاف مراتب انوار صحابه در اهتدای رنجبا
بمحل است بلکه بجای آن ذکر ایما ی اختلاف مراتب انوار صحابه در علم و هدایت می باید کرد و غالباً
مقصود قاری هم همین است لیکن بوجه قلت امعان در معانی الفاظ از ادای مطلوب قاصر
مانده علی کل حال آنچه قاری در اینجا متعلق با ثبات بابیت صحابه از حدیث نجوم استدلال نموده
همه از قبیل بنای فاسد علی الفاسد است و هیچ وجه درست نمی آید و محل کمال عجب این است که
علی قاری خود از مقدوحیت و مجروحیت حدیث نجوم نزد اکابر اهل نخله اش آگاه و مطلع است
لیکن با این همه از احتجاج بان دست بر نمی دارد و باد دعای دلالت آن بر بابیت صحابه کمال
خوش فہمی و سلامت عقل خود را فراروی ارباب انصاف می آرد اگر باورنداری اینک از کلام
خودش این مطلب را بر تو واضح و آشکار می نمایم پس بدانکه خود علی قاری در همین کتاب مرقاة
در باب مناقب الصحابه بعد ذکر حدیث نجوم گفته قال ابن الربیع اعلم ان حدیث اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اھتدیتم اخرجہ ابن ماجة کذا ذکرہ المجلال السیوطی فی تخزین احادیث
الشفاء و لم اجدہ فی سنن ابن ماجة بعد البحث عنه و قد ذکرہ ابن حجر العسقلانی فی تخزین احادیث

افضليت عامه و عصمت و اميت تامة جناب امير المؤمنين عليه السلام حسب افادات خود تحقيق ثابت و متحقق است پس قصر آن بر تعظيم جزئی و اعلميت جزئيه ناشی از غایت عداوت و عناد و بغض و لدا و بالی الائمة الامجاد عليه و آله آلاف السلام من رب العباد می باشد و این بابیت واضح و حروریت فاضحه قاری دیدنی است که در شرح این حدیث اولاً بر سر تاویل و تحریف کلام نبوی رفته بهوای اثبات بابیت دیگر اصحاب معنی جمله و علی بابها علی باب من ابواباً گرفته و ثانیاً چون دیده که بر فرض این تاویل باطل هم تخصیص جناب امیر المؤمنين عليه السلام بذكر درین حدیث فائده میخورد دلش راضی نشد بر نیکه بگوید که فائده تخصیص اظهار اعظمیت و اعلمیت مطلقه آنجناب است بلکه متفوه شد بانیکه تخصیص مفید نوعی از تعظیم است و آنجناب نسبت به بعض اصحاب اعظم و اعلم میباشد و غرض علی قاری ازین تفوه صریح التقصیر آن است که مبادا اعظمیت و اعلمیت جناب امیر المؤمنين عليه السلام بر قاطبه اصحاب ازین حدیث ثابت شود که بلا ریب اجتیا ح اساس خلافت خلفای ثلاثه خواهد کرد حالانکه انچه قاری اندیشیده فائده بجالش نمی رساند زیرا که دلالت این حدیث شریف بر اعظمیت و اعلمیت مطلقه جناب امیر المؤمنين عليه السلام بخمن لاشعاع قابل ستر و کتمان نیست و خود اهل سنت بآن اعتراف می نمایند و علاوه بر آن بوجه عذیده دیگر دلیل ماست آنجناب می باشد و قد دریت ذلک بالتفصیل مما اسلفناه سابقاً بعون الله المجلیل اما انچه گفته و مایلد علی ان جمیع الاصحاب بمنزلة الابواب قوله صلی الله علیه و سلم اصحابی کالنجوم یا یهم اقتدینوا هدیتومع الایماء الی اختلاف مراتب انوارها فی الاهتداء پس باطل صرف و مردود بحت است زیرا که اولاً بحکم و درما سبق بجواب کلام اعمور انجر قدح اتم و او فراین حدیث موضوع بنا بر افاد احسنیه دیدی و بکنه سخافت و رکاکت تشبث بآن و ارسیدی و ثانیاً اگر بالفرض و التقدیر این حدیث در حق اصحاب صحیح هم باشد ایشان بمنزله الابواب نمی توانند شد چه آنفا بوجه عذیده دانستی که این شرف مخصوص بذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنين عليه السلام است و احدی از اصحاب سیم و شریک آنجناب درین باب نمی تواند شد ثانیاً این حدیث بر فرض صحت آن در حق اصحاب کاشف از ان است که هر کس را از ایشان فی الجملة علمی حاصل بود و ظاهر است که مجر و این مطلب

یا علی کذب من عساه یدخلها من غیر بابها و نیز می فرماید کذب من زعمه اند یصل الی المدنیة
 لا من قبل الباب و تمامی اصحاب جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هم نیز این شرف را
 مختص بذات قدسی سمات جناب امیر المومنین علیه السلام و امی نمایند و باعتراف آن و تہنیت
 بآن طریق و فاق می بیایند کما ظهر سابقاً من افادة الزیدی فی نظم در السمطین و من
 حدیث الشوری الذی ذکرہ جمالی الدین المحدث لیکن علی قاری اینهمہ امور را پس پشت خود
 می اندازد و هیچ چیز را قابل التفات نمی داند و نہایت رقاعت فعل تابعین را در مقابل انص
 جناب ختم المرسلین صلی الله علیه و آله الطیبین و اعتراف صحابه پیش نموده پرده از سخافت
 رای خودی اندازد و بخمال خود نمی آرد کہ اثبات اخذ تابعین از غیر امیر المومنین علیه السلام
 تابعین را هرگز تابعین صحابه و متبعین جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله
 و سلم باقی نمی گذارد و نہایت مخالفت ایشان را با او امر جناب ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم
 ظاہر می گرداند بلکہ معاندت ایشان را با افعال و اقوال صحابه کہ ہوارہ در حل مشکلات رجوع
 بجناب امیر المومنین علیه السلام می آوردند و پیوستہ برای کشف معضلات ناصیہ سانی بر عقبہ
 فلک رتبہ آنجناب می نمودند و مدام اعتراف با علیت آنجناب می کردند با ثبات می رسانند
 بالجملہ اخذ تابعین از غیر جناب امیر المومنین علیه السلام ہرگز منافی انحصار بابیت در حق جناب
 امیر المومنین علیه السلام نیست آری وصمت و سمعت معاندت و مشاقت ارشاد نبوی و
 مخالفت و معازرت اقوال و افعال صحابه بر نواصی ایشان می رسانند و ذلک علیہم لا لہم
 و اگر ازین تقریر کہ کار تیر و شمشیر می کند در گذریم و با علی قاری فی الجملہ طریق ملائمت سپریم
 خواہیم گفت کہ تابعین آخذین علوم از غیر امیر المومنین علیه السلام خالی از دو صنف نیستند
صنف اول اشخاصی ہستند کہ اخذ علوم از ان صحابه نمودند کہ شاگردان و مستفیدین
 جناب امیر المومنین علیه السلام بودند مثل حضرت سلمان و مقداد و ابوذر و عمار و عبد الله بن مسعود
 و عبد الله بن عباس و امثالہم و پر ظاہر است کہ اخذ این صنف ازین صحابه بنا بر آن نیست
 کہ ایشان این صحابه را ابواب علوم می دانستند بلکہ بنا بر آن است کہ ایشان را آخذ و مستفید از
 باب مدنیہ علم و باب دار حکمت می دانستند پس اخذ از ایشان در حکم اخذ از خود باب مدنیہ علم و

احادیث الوافی فی باب ادب القضاء واطال الکلام علیه و ذکرانه ضعیف واهل ذکری عن
ابن حزم انه موضوع باطل لکن ذکر عن البیهقی انه قال ان حدیث مسلم یودی بعض معناه
یعنی قوله صلی الله علیه وسلم النجوم امانة للسماء الحدیث قال ابن حجر صدق البیهقی هو یودی
صحته التشبیه للصحابه بالنجوم اما فی الاقتداء فلا ینظر نعم یمکن ان یتلهم ذلک من معنی الاقتداء
بالنجوم قلت الظاهر ان الاقتداء فرع الاقتداء قال وظاهر الحدیث انما هو اشارة الی الفتن
الحادثة بعد انقراض الصحابة من طمس السنن وظهور البدع ونشأ المجور فی اقطار الارض
انتهی وتکلم علی هذا الحدیث ابن السبکی فی شرح ابن المحجب الاصل فی الکلام علی عدالة الصحابة
ولم یعزه لابن ماجة و ذکره فی جامع الاصول ولفظه عن ابن المسیب عن عمرو بن الخطاب مرفوعاً
سالت رجل الحدیث الی قول هتدیتم وکتب بعده اخرجه فهو من الاحادیث التي ذکرها سمرزین
فی تجرید الاصول ولم یقف علیها ابن الاثیر فی الاصول المذكورة و ذکره صاحب المغنوة و
قال اخرجه رزین ازین عبارت که تنها برای هتک ستر حدیث نجوم کافی و وافی ست صدق
کلام نحیف نجد تحقق می رسد و شاعرت و قطاعت احتیاج علی قاری باین حدیث موضوع
نهایت واضح و لایح می گردد و ناظر بصیر بسخافت و رکاکت صنیع شنیع ابو بخوبی بی نی بر وجهی
آنکه اگر دیگر عبارات علمای اعلام سنیة متعلق بقبح حدیث نجوم که سابقاً در جواب اعور منقول
شده هم پیش نظر داشته باشد و چون کلام مستوفی و رقیح این حدیث الشارح اللہ تعالی در
مجله حدیث نقلین خواهد آمد لهذا ما در اینجا بر همین لمح بصره اکتفا می نمایم اما آنچه گفته و ما یحقق
ذلک ان التابعین اخذوا انواع العلوم الشرعية من القراءة والتفسیر والحديث والفقه من
سائر الصحابة غیر علی رضی الله عنه فعلم عدم انحصار البایة فی حقہ پس در کمال سخافت و رکاکت
می باشد زیرا که قول و فعل تابعین بمقابله نص صریح جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم
انما مدینة العلم و علی بابها و انادال المحکمة و علی بابها هرگز قابل احتیاج نیست و جز آنکه کاشف
از عدم اقتضای تابعین امر جناب خاتم النبیین صلی الله علیه وآله الطاهرين را اگر دهر گز فائده
بی علی قاری نمی رساند و اعجاباه خود آن جناب بابت را منحصر در وجود و وجود جناب امیر المؤمنین
علیه السلام می نماید و بقصد مزید اتمام حجت و قطع عن معتزین بتصریح صریح ارشاد می فرماید

قوله

بجایات مختلفه در احادیث عدیده ارشاد فرموده که استغفرت فیما بعد انشاء الله تعالی مفصلا
و جملا و دیگر ورق و دیگر اصحاب که علی قاری و ریخا ذکر کرده از اجزای منحلّه و ابغاض مختلفه حدیث
طویل از حدیثی بامتی ابو بکر الخ ماخوذ بلکه مسروق است و وضع و افتعال و کذب و انتحال
آن این حدیث موضوع سند او قناد را سبق بجواب عاصمی بنجومی بدین و میرهن شده که
بحمد الله بعد از این برای معاندین هم جای و مزدن باقی نیست و کلامیکه متعلق با بطلان بابیت
این اصحاب بوجوده رانعه اولی الالباب فردا فردا مسوق شده صافق ابواب و قاصم صلاب
از باب خزع و خلاب است اما آنچه علی قاری گفته و مسایدل علی جزالة علمه مافی لریاض
عن معقل بن یسار قال و منأت رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال هل لك فی فاطمة فمودها
فقلت نعم فقال متوکئا علی فقال انه سیمحل ثقلها غیرک و یكون اجرها لك قال فکانه لم یکن
علی شیء حتی دخلنا علی فاطمة فقلنا کیف تجدینک قالت لقد اشد حزنی و اشد فاقق و
طال سقمی قال عبد الله بن احمد بن حنبل وجدت بخط ابی فی هذا الحدیث قال او ما توضین
ان زوجک اقدمهم سلما و اکثرهم علما و اعظمهم حلما اخرجنا احمد و عن ابن عباس و قد
سأله الناس فقالوا ای رجل کان علیا قال کان قد ملئ جوفه حکما و علما و بأسا و نجدة مع قوائمه
من رسول الله صلی الله علیه و سلم اخرجنا احمد فی المناقب و عن سعید بن المسیب قال عمر کان
یتعقذ من معصاة لیس لها ابو حسن اخرجنا احمد پس اگر چه از قبیل جبریان فصلا کل
جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی لسان اعدائهم المنعمین فی الخصام می باشد لیکن خالی از
تفریط و تقصیر نیست زیرا که علی قاری حدیث جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و اثر
ابن عباس و قول سعید بن المسیب هر سه را دلیل مجرذ جزالت علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام
و انموده حالانکه هر واحد از آن دلیل صریح علمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از تمامی اصحاب
می باشد که سیاق فیما بعد انشاء الله تعالی مفصلا و دلالت ارشاد جناب رسالت مآب صلی
الله علیه و آله و سلم او ما توضین ان زوجک اقدمهم سلما و اکثرهم علما و اعظمهم حلما
بر علمیت مطلقه عامه تا تمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحد می رسیده است که در سنن
ممارس عزیمت هم در آن ریسی نخواهد و در زید پس این حدیث را محض دلیل جزالت علم جناب

ان زوجک
اقدمهم سلما

کان عمر

باب دار حکمت بوده باشد و صنف دیگر کسانی هستند که قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله
 و سلم من اراد العلم فلیات الباب و من اراد الحکمة فلیاتهما من بابها را هیچ وزنی نگذاشته
 و عند او انحراف از باب مدنیة علم و باب دار حکمت روگردانی نموده خاک و رویده خود را نپاشند
 و صحابه منخرقین از امیر المومنین علیه السلام را ملجا و ملاذ خود ساختند و بتکدی و تکلف از ان معادن
 تحریف و تصرف پرداختند و پیر ظاهرست که ایشان هرگز صلاحیت آن ندارند که قول و فعل
 ایشان بپایه اعتبار و ادکار آورده شود و واحدی از عقلا نیست که ایشان را آخذ علوم شرعیة عارف
 احکام نبویة بدانند و اصلاً تخیل نتوان کرد که ایشان بذرة از ذرات و قطرة از قطرات علم صحیح
 ماخوذ از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب رسیده باشند چه آنحضرت خود بارشاد بلسان
 کذب من زعمانه یدخلها من غیر بابها ایشان را در دعای باطله و مزعومات عاقله نشان
 تکذیب فرموده و بسد ابواب این مزعومات کالشراب زنگ شک و ارتیاب برای ابد الابد
 و مدی الاحقاب از سجا جل و لوالالباب زدوده و هیچ می دانی که حالت این صنف تا بعین
 منخرقین عن باب الدین چیست حالت ایشان مثل سارق و قسورست که خواستند از در اربیت
 داخل دار شوند و هرگز داخل دار نشدند آری قابل دار گردیدند و اگر چه درین دارنا پایدار خود را
 بر سر دارند بیدارند لیکن در دار آخرت بکیفر کردار خود رسیدند و از درهای نارگذاشته داخل دار البوار
 را گزیدند و بعد هم چون المخطوم لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم و اما آنچه قاری
 گفته اللهم الا ان یختص بباب القضاء فانه ورد فی شأنه انه اقضاء کمما انه جاء فی حق ابی انه
 اقواکم و فی حق زید بن ثابت انه افوضکم و فی حق معاذ بن جبل انه اعلمکم بالحلل و الحرام
 پس جواب این تفوه از بیانی که تفصیل جمیل بجز الله العلیل در رد کلام عاصمی مذکور شده دریافتی
 و دانستی که بر فرض تسلیم این اختصاص هم مفید علمیت مطلقه جناب امیر المومنین علیه السلام
 ست زیرا که اقضی بودن آنجناب مستلزم احاطه آنجناب ست با انواع علوم شرعیة مع المزیة
 و الافضلیة من غیره فی هذا الباب و هذا حاسم لدلالتیاب و سیاقی مزید توضیح لذلک
 فی ابواب انشاء الله الوهاب و علاوه برین باید دانست که ورود اقضاکم علی در شان جناب
 امیر المومنین علیه السلام مسلمست و این مطلب را جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

تقریباً در این باب است که خود علی قاری درین مقام بالجای قادر منعم بعد ذکر حدیث اقدم و مسلماً کافراً و اعطیه علمها از جمله روایات دال بر اعلمیت آنجناب و روایت آورده که یکی از ان شاہد اعتراف موافق و موافق و دیگری دلیل اقرار معادی و مخالفت است چنانچه روایت اولی ظاهر و باهری شود که ابن عباس تلمیذ جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعتراف بکمال بودنی عرف آنجناب از حکم و علم و باس و نجبت نموده و از روایت اخری موضح و واضح می گردد که عمر بن الخطاب اعدی عدوان جناب تعوذ می کرد از معصنه که بر اے آن آنجناب موجود نباشد و فی کل من عاتین الروایتین مایقصر ظهور اهل الکذب و المین و بین العلمیة الی المحسنین علیه و اله سلام الله رب المشرقین و اعجب ازین همه آن است که علی قاری در فقه اکبر صراحة معترف و مقرر شده باینکه کبار صحابه سوال معضلات از جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده اند و رجوع بسوی فتوای آنجناب در ان معضلات کرده اند و در ان معضلات آنحضرت را فضائل کثیره شہیره حاصل شده که محقق می نماید قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و اله و سلم انما مدینة العلم و علی بابها و قول آنجناب اقضاکم علی راجعنا نجه در شرح فقه اکبر بعد قول ماتن شرعی بن ابی طالب مرقوم است ای ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی القرطبی الهاشمی و هو المرتضی زوج فاطمة الزهراء و ابن عم المصطفی و العالم فالدرجة العلیا و المعضلات التي سأل کبار الصحابة و رجعوا الی فتواه فیها فضائل کثیرة شہيرة تحقق قوله علیه السلام انما مدینة العلم و علی بابها و قوله علیه السلام اقضاکم علی و پر ظاهر است که هرگاه باعتراف خود قاری کبار صحابه سوال معضلات از آنجناب کرده باشند و رجوع بسوی فتوای آنجناب نموده باشند و از آنجناب درین باب فضائل کثیره شہیره ظاهر شده باشد که ثابت و محقق کند و انما مدینة العلم و حدیث اقضاکم علی را باز کدام حالت منتظره در ثبوت اعلمیت مطلقه عامه آنجناب باقی است و خبر علی قاری در مرقاۃ اینهمه افادات خود را که در شرح فقه اکبر تحریر و مجرر نموده است فراموش می نماید و جناب امیر المؤمنین علیه السلام را العیاذ بالله محض نسبت بعض صحابه اعظم و اعلم و ایمانیه بار آگاهانه گفته شود که آنچه در شرح فقه اکبر افاده کرده متاخر است از آنچه در مرقاۃ تفوه بآن نموده و کلام مخرج فقه اکبر از قبیل رجوع الی الحق بعد التماهی فی الباطل میباشد علی کل حال

القرشی

امیرالمؤمنین علیه السلام و انیدن و از اعتراف بدلت آن بر علمیت مانده تا آنکه بجناب دل و زودین
جز آنکه ناشی از زینج کاسن فی القلب بوده باشد دیگر چیست بوده باشد دیگر چیست و بجهاد الله تعالی
ازین حدیث شریف مبر السیاق که خود علی قاری انرا با الهام قادر علی الاطلاق ذکر نموده بطلان
و هو ان قول سابقش اعنی قول او و لکن التخصیص یفید نوعاً من التقطیع و هو كذلك لانه بالنسبة
الی بعض الصحابة اعظمهم و اعلمهم بنهایت و ضوح آشکاری گرد و و بجهت های انجلا متبیین می شود
که این قول علی قاری حقیق در معاندت صریحه و مشاقت فضاویه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله
و سلم می باشد سبحان الله هرگاه آنجناب بصراحت و در حق جناب امیرالمؤمنین علیه السلام اقدام
سلسله اکثر هم علما و اعظمهم محله ارشاد فرموده و علی قاری هم ازین حدیث با خبرست و انرا
خود نقل می نماید باز چرادر پی تاویل و تسویل حدیث انادار الحکمة و انامدینه العلم می افتد و
در توجیه ناموجه آن تفوه می کند که العیاذ بالله جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بالنسبة ببعض صحابه
اعظم و اعلم بوده هل هذا لامصادمة الحق بالباطل و معارضة الصواب بالخطاء العاطل و حیرتم
بسوی خود می کشد که آخر کدام امر جز عناد و ابالی الائمه الامجاد علیه و علیهم آلاف سلام رب العباد
باعث شده که علی قاری در پی این تاویل و تسویل افتاده و بتضجیع و تقصیر و راعتراف با علمیت
مطلقة جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و ادنا صبیبت و انحراف داده اگر حمایت حامی اصحاب
ست پس آن خود صورت گرفتنی نیست زیرا که نفی علمیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از قاطبه
اصحاب و اثبات علمیت آنجناب نسبت به بعضی اصحاب قطع نظر از آنکه مخالفت صریحه با ارشاد
سرور عباد علیه و آله آلاف الصلوة الی یوم المعادست خود اقوال و افعال اصحاب آنرا بر نمی تابند زیرا که
صحابه اعم از آنکه متبعین جناب امیرالمؤمنین علیه السلام باشند یا منخرقین از آنجناب باشند جمله
احتیاج با آنجناب داشتند و مدام در مشکلات و معضلات رجوع با آنجناب می آوردند و علاوه بر
احتیاج و رجوع همواره راه اعتراف و اقرار کمال علمیت آنجناب می سپردند چنانچه آنفا شنیدی
که عجمی در ذخیره المال گفته و ولم یکن یسأل منهم واحداً و کلمه یسأله مستتر شد او ناوی
کما علمت سابقاً در فیض القدر گفته و قد شهد له بالاعلمیة المواقف و الموالف و المعادی و المخالف
و بعد ازین افاده سراسر مجاهده در مقام اثبات این مطلب اعترافات معاویه و عمر و غیر ایشان

وعلی باجماع ادوالمحققین من مستند بکون حدیث ابن عباس وقلنا صحیحاً فی این
کلام اثبات حدیث انما مدینه العلم است واما انرا سابقاً در وجه صدور هفتاد و سوم از وجه ثانی
این حدیث شریف نقل کرده ایم و آنچه درین کلام اقوال بعضی قاضین متعینین و جارجین
متعینین متعلق بحدیث مدینه العلم مذکور است پس عتنائی بشأن آن نیست بدو وجه اول
آنکه خود علی قاری قبل ذکر این اقوال مجازفت اشتغال تصریح نموده که حاکم این حدیث را در
مستدرک روایت نموده و حکم بصحت آن فرموده و پر ظاهر است که بعد حکم حاکم حجت اهل حق
تمام است دوم آنکه علی قاری بعد نقل این اقوال مجازفت اشتغال در مقام استدراک آن برآمد
و مردودیت و مطرودیت این اقوال بینه الانحرال بذکر افادات محققین و مشتملین این حدیث
رسین متین مثل علانی و زرکشی و عسقلانی و سیوطی واضح و مستبین نموده طرق اثبات و
احقاق آن با قدام تأیید و وفاق پیوده و علاوه برین رد و جواب این اقوال باطله و
انچه متعلق بآن است تخصیصاً و تعیماً ببسط و تحقیق تمام در ما سبق مرقوم شده بخوبی که بعد
ملاحظه آن در وهن و هو ان آن ریسی باقی نمی ماند بالجملة نزو ناظر ما هر و بصیر خا بر این اقوال
و اهی اصلاً قابل عتناء و التفات نیست و وجه غیر محصوره برای فیاد و انهداد آن از
تحقیقات سابقه ضعیف و واضح و لایح می گردد اما آنچه علی قاری گفته و فی خبر القوم
انما مدینه العلم و ابو بکر اسما و عمر و جیطانها و عثمان سقفا و علی باهمایس محل کمال تعجب است
زیرا که این خبر مشبه السمر بلا شبهه موضوع و مصنوع است و در ما سبق بجواب کلام اعور و
و ابن حجر مکی ببسط و اشباع تمام و تفصیل و تحقیق مالا کلام و صنع و افتعال و کذب و احتمال
آن حسب اعتراف اکابر اعلام و اجله فحاشا سنیه مبین شده و علاوه برین دانستی که موضوع
و مصنوعیت این حدیث بخوبی واضح و لایح است که محتاج بتخصیص نقاد اثر و تصریح
سیار فرجه نیست بلکه هر متاملی بادی تامل بکذب و مفتعل و مفتری و متحل بودن آن بی
می برد پس چگونه می توان گفت که علی قاری ملتفت این مطلب نبود آری حجت باطل را
علاجی نیست و کاش اگر علی قاری بصحت و هو ان ظاهراً کذب و بطلان باهر ان حدیث پی برده بود
الاقل لتفاتی باین معنی می نمود که این حدیث موضوع منافی مطلوب و مقصود اوست

انچه علی قاری در اینجا معنی در مرقاۃ ادا نموده حسب افاده خودش باطل و محمل است و احدی از عقلا باور نمی تواند کرد که بعد ثبوت اعلیت جناب امیرالمومنین علیه السلام از کبار صحابه اعلیت آنجناب از صفار صحابه محل تامل خواهد بود یا اینکه نزد علی قاری حضرت ثلثه که این جانبنداری و تفضیح و تفریط در اظهار حق برای ایشان است داخل کبار صحابه نبودند بالجمله رجوع کبار صحابه در معصنات بسوی جناب امیرالمومنین علیه السلام و عمل بر فتوای آنجناب در ان معصنات بلا اشکال و اعصال حاسم هر قیل و قال و ثبوت اعلیت ابی الائمة الاقیال سلام الله علیه وعلیهما التصلی و التسلیم می باشد و بعد آن سلسله تراشهای و یافه در اس علی قاری از هم می پاشد و کمال معاندت او با صدق و صواب از قول خودش بر او کمالی الباب ظاهر و ستیزی می گردد و محبت تامه اهل حق با علای مراتب انجلا و سفور و اتضاح و ظهور می رسد اما انچه علی قاری گفته قال الطیبی لعل الشیعة تتمسک بهذا التمثیل ان اخذ العلم المحکمة منه مختص به لا یتجاوزه الی غیره لا لبواسطه رضی الله عنه لان الدار انما یدخل الیهما من بابها و قد قال تعالی و اتوا البیوت من ابوابها و لاجه لهم فیما ذلیس دار الجنة با و سه من دار المحکمة و لها ثمانية ابواب پس نقض مفصل و رضی کمال این کلام موهون النظام طیبی در سابق بتفصیل جمیل دیدی و بکنه سخافت این تقریر بر تزییر ویرکام نبغی رسیدی اما انچه قاری در شرح عبارت صاحب مشکوۃ رواه الترمذی الخ گفته که در بعض نسخ ترمذی عن شریک است بجای غیر شریک پس کلام مستوفی متعلق بتغییرات و تحریفات محرفین نسخ ترمذی در سابق بجواب قبح نووی مذکور شده و از ان کلام بتفصیل جمیل متحقق گردیده که از باب تحریف و تلفیف در نسخ ترمذی متعلق بحدیث انامدینة العلم و حدیث انادار المحکمة چها تحریفات که نکرده و کدام راه حدیث و اسقاط و زیادت و اتمام و تغیر و تبدیل است که با قدام جسارت و جرأت سپرده اند لیکن بحمد الله کید همه ایشان در ضلال و سعی لاطائل ایشان باطل و محال برآمده و انچه ترمذی در صحیح خود متعلق بسید بن شریفین ادرجا و اخرجا و تحسینا و تصحیحا افاده نموده در زیر و اسفار محققین کبار مضبوط و موجود و مثبت و مسرودست و بعد ملاحظه آن بر ناظر بصیر امر حق واضح و ستیز می شود اما انچه علی قاری گفته ثم اعلم ان حدیث انامدینة العلم

ما خیاره بالخلافة بالعلم وأما أنه كان أعلم فلقوله عليه الصلوة والسلام أنا مدينة العلم وعلى
بأبها وأنا دار الحكمة وعلى بأبها وعلو النبي صلى الله عليه وسلم كما هو أريد كذلك علم على وأنه
يخرج ما في الدار من الباب فعلمه صلى الله عليه وسلم إنما وصل بمن وصل من قبل
على رضي الله عنه والحوار أن هذا هو جواب انه لم يبلغ النبي صلى الله عليه وسلم ما أرسل به
لا علياً ثم هو يبلغ غيره ولا يخفى انه مما لا يقول به الخصم أيضاً والمراد من الحديث المذكور
والله أعلم بيان ان علياً باب العلوم بالنسبة الى جماعة لم يدركوا شرف الصحة وهذا مبني
على امر وهو ان أعلم الصحابة هو الخلفاء الراشدون وقد كان أبو بكر رضي الله عنه مقيداً
بأمر الخلافة بعد النبي صلى الله عليه وسلم مدة حياته ثم عمر رضي الله عنه كذلك ثم
عثمان كذلك رضي الله عنه وقد كان على رضي الله عنه في أيام خلافتهم مشغولاً بالأفاد
والأفانصة فالذين لم يدركوا شرف الصحة اتوا اليه واخذوا منه رضي الله عنه ثم لا أحدي
أق لفظ في الحديث يدل على ان ليس لمدينة العلم إلا باب واحد هو على رضي الله عنه بل
يجوز ان يكون لها ابواب ويكون على كرام الله وجهه باب واحد منها وسخا فت اين كلام فاسد النظام
برابر باب اعلام مخفى ومحجب نیست بچند وجه اول آنکه اصل استدلال اهل حق درين مقام
بحدیث مدینه العلم چنانچه خود بنیاتی ظاهر نموده این است که این حدیث شریف دلیل
علییت جناب امیر المومنین علیه السلام می باشد وعلییت کاشف افضلیت و مستلزم
خلافت است کما يدل عليه قصة ادم عليه السلام وظهر ظاهر است که ظهور علییت آنجناب ازین
حدیث شریف قابل انکار نیست بلکه در ظهور و اسفار اجلی من شمس النهار است و در سابق
دانستی که علما می اعلام و محققین فحاش منیه خود معترف باین مطلب هستند و زیاده ازین چه بگویم
که بنا بر افاده علامه مناوی در شرح حدیث مدینه العلم کما سبق واضح و واضح است که علییت
جناب امیر المومنین علیه السلام امری است که مواضع و محالست و معادست و محالست آنجناب
شهادت بآن داده اند و اینهاست که بنیاتی ازین استدلال اهل حق چنان عاجز آمده که
مجموع جوابی از ان داده و تئیر این استدلال را که از جانب اهل حق باین الفاظ نقل کرده
و علم النبي صلى الله عليه وسلم كما هو أريد كذلك علم على محمدی مستحکم و مبهم دانسته که اصلاً

زیر که علی قاری چنانچه دانستی در سابق جمیع صحابه را ابواب علم قرار داده و بتأویل و تخریج و تفسیر
حدیث اتادار المحکمة و اتامدینة العلوم برخاسته و اختصاص جناب امیر المومنین علیه السلام
ببایت و اختصاص این امر در ذات و الاصفات آنجناب نفی نموده و این همه کالو کالو و کلال بالامر
برای یحییٰ است که تلثه هم بشریست بابتیست شریف شوند و این شرف مخصوص بجناب امیر المومنین
علیه السلام نماید و پر ظاهر است که مضمون این حدیث مردود با این مطلوب مطرود و مقصود و مشکوک
هرگز نمی سازد زیرا که واضح مدح و دران ابو بکر را اساس و عمر را حیطان و عثمان را سقف مدینه علم
قرار داده و شرف بابتیست مدنی علم را مخصوص بذات و الاصفات جناب امیر المومنین علیه السلام
گردانیده پس درین مقام ذکر این افترا می بین الانحراف فی الحقیقة اساس تقریر سابق را بدست خود
مهدوم گردان و بمصدق بخبرون بیوتهم باید دید و ایدی المومنین ظاهر و آشکار نمودن است
اما آنچه گفته شد بعضی فاحش است و معنی و علی با بهانه فیصل من العلو علی حد قواء
صراط علی مستقیو رفع علی و تنوینہ کما قرأه یعقوب پس ماخوذ از عین کلام ابن حجر است و
در سابق بجواب عبارت ابن حجر در صواعق دانستی که این جواب سراسر کتاب سجدی باطل و لا
و سراب و نقش بر آب است که وجود ابطال و احتمال آن خارج از حد ضر و حساب است و در اصل
این جواب حر و ریت نصاب ناشی از ضغنی خواب و نصاب است و هرگز لائق نیست که
مجیب باین جواب خرافت انتساب را محض بشد و ذنبت نمایند بلکه لازم و واجب است
که او را از دائرة اهل سلام و ایمان خارج و در زمره اصحاب کفر و عدوان خارج و نمایند و بالفاظ
مستفله و کلمات جزله و برین واستحقاق و اظهار جزا و سفاس آن کنند و نظر قائل و متفوه
آنرا بقواصم فادیه و قواصم جائحه سراسر بشکنند و آنکه بذکر قرائت یعقوب این تفوه مذکور
تنطع مشوب را بر عزم مشکوب خود تقویت بخشند و در مدح صفت تائید باطل و مزلقه تحلیه باطل
باقدام خطا بختند و لیکن هذا اخوانه به کلام القادی العاری و
و ملا محمد یعقوب البانی در جواب محکم البانی در جواب محکم البانی در جواب محکم البانی
تقریری بس غلط و زور و تحقیر و تمسک بطلان و تائید باطل و مزلقه تحلیه باطل
تفصیل علی رض باندا علم و حصول بالخلافة لانه قال فیصل اده علیه السلام علی لعل انک

جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم که آنجناب بآن من عند الله مخصوص شده بود بالا ولی
باب وصول آن بامت بالا منحصر ذات قدسی صفات جناب امیر المومنین علیه السلام خواهد بود
و لودعه بذلك انت الشانی المحمود والمنکر المحمود سوم آنکه بنیانی آنچه ادعا کرده که مراد از حدیث
مدنیة العلم بیان این مطلب است که جناب امیر المومنین علیه السلام باب علوم بود بالنسبة بجماعتی
که ادراک شرف صحبت نکرده بودند تخرص باطل و تقول عاقل است زیرا که اولاً این تخصیص
سراسر تطفیف بنی بر تحریف و تلفیف می باشد و بیج و لیلی و لوسخیت بران پیدا نیست و
ثانیاً باطل می نماید آنرا کلام هدایت التیام جناب امیر المومنین علیه السلام در واقع شوری
که جمال لدین محدث صاحب روضه الاحباب آنرا باین الفاظ ذکر کرده دیگر گفت آیا میدانید
که معلم تعلم علم لا دین ولا خیرین اعلاء اعلام علم من فرموده یا آنرا اعلام کرده با نظری
که انامدینة العلم و علی بابها انتی و ازین کلام ارشاد انضمام نهایت واضح و واضح است
که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بحديث انامدینة العلم و علی بابها یا ران خود را
اعلام فرموده که جناب امیر المومنین علیه السلام باب مدنیة علم است پس کدام عاقلی است که
بعد ازین تصریح انکار خواهد کرد که جناب امیر المومنین علیه السلام باب مدنیة علم بالنسبة بصحابه
نیست بلکه بالنسبة بجماعتی است که ادراک شرف صحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نکرده اند
و مثلاً مبطل آن است مجرد احتجاج جناب امیر المومنین علیه السلام بائینیه بر اصحاب شوری زیرا که
بر ظاهر است که اصحاب شوری همه ادراک صحبت آنحضرت صلعم نموده بودند پس اگر معاذ الله جناب
امیر المومنین علیه السلام باب مدنیة علم به نسبت صحابه نبود چگونه آنجناب بر ایشان احتجاج بائینیه
می فرمود را بعمامه بن آن است عدم انکار اصحاب شوری کلام هدایت التیام جناب امیر المومنین
علیه السلام را که آنفاً مذکور شده و در آن آنجناب ظاهر فرموده که جناب رسالت مآب صلی الله
علیه و آله وسلم بحديث انامدینة العلم و علی بابها یا ران خود را اعلام فرموده باینکه آنجناب
باب مدنیة علم است و در کمال ظهور است که اگر معاذ الله این امر درست نبود لامحاله اصحاب شوری
بر آنجناب ایراد می کردند و می گفتند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم هرگز یاران
خود را اعلام نکرده باینکه شما باب مدنیة علم هستید خامساً و از آن است عدم انکار اصحاب

تقریر برد آن نموده و هذا و غیره دلیل علی کونه فی هذا الباب مخصوصا بجهت اهل الحق
 الصواب و وم آنکه بنیانی استدلال دیگر اهل حق بحدیث دارالحکمته که تقریر آن باین الفاظ نقل
 کرده و اند لا ینخرج ما فی الدار الا من قبل الباب فعلمه صلی الله علیه و سلم و اما وصل بمن
 وصل من قبل علی رضی الله عنه فی الحقیقه اصلا نفهمیده و الا در جواب آن نمی گفت و الجواب ان
 هذا یوجب انه لو یبلغ النبی صلی الله علیه و سلم ما ارسل به الا علیا ثم هو یبلغه غیره و الا
 یحتمل انه مما لا یقول به الخضم ایضا چه هرگز مراد اهل حق از تقریر بر تنویر و اند لا ینخرج ما
 فی الدار الا من قبل الباب الخ این نیست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم امری
 از امور رسالت حتی آنچه اظهار آن بمنزله بان مبارک خود بر آنجناب لازم بود بامت فرستاده بلکه
 مراد این است که آنجناب جمله علوم شرعی را که حکمت عبارت از آن است بجناب امیرالمومنین علیه السلام
 سپرده و امت را امور بر جمع و اخذ از آنجناب کرده و هیچ علمی از علوم شرعی بلا واسطه جناب
 امیرالمومنین علیه السلام بامت نرسیده و علاوه برین بر هر ذمی بصیر بادی تامل واضح است که
 تبلیغ ما ارسل به چیز دیگر است و تبلیغ علوم ما ارسل به چیزی دیگر مگر نمی بینی که اظهر آنچه آنجناب
 بان مرسل شده قرآن مجید است و بلا ریب آنجناب بقاطبه ناس حسب علم ربانی تبلیغ آن فرموده
 لیکن نمی توان گفت که بقاطبه ناس تبلیغ علم قرآن فرموده و جمیع مردم را عالم بعلم قرآنی گردانیده
 آری علم قرآن را بجناب امیرالمومنین علیه السلام تبلیغ فرموده و آنجناب را ببلوغ علم قرآن
 برای دیگران قرار داده و از همین جاست که علمای سنی خود معترف هستند باینکه فهم کتاب الله
 منحصرست بسوی علم جناب امیرالمومنین علیه السلام و این مطلب را در شرح حدیث بدیهی علم
 بنهایت تصریح و توضیح بیان می نمایند علامه مناوی و فیض القدر شرح جامع صغیر در شرح این
 حدیث شریف گفته و قال لا یحوال قد علم لا قلوب ولا حرون ان فهم کتاب الله منحصرا الی
 علو علی و من جعل ذلك فقد ضل عن الباب الذی من و لا یفریقه الله عن القلوب المحجوب
 حق تحقیق الیقین الذی لا یتغیر بکف الغطاء الی هنا کلامه و هرگاه حال قرآن که اظهر ما
 ارسل به میباشد و ابلاغ آن برای قاطبه مردم مامور به بود برین مخطوبه باشد که اولین و آخرین در
 فهم آن محتاج بعلم امیرالمومنین علیه السلام باشند و فهم آن منحصر در علم آنجناب بوده باشد و دیگر علوم

بلغ

القیوب

مشهور گردیده ثامناً مظهر کمال و همین و هوان است اعتراف ابن عباس بمخاطبه عائشه بآ
 مدینه علم بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام چنانچه در مابقی دانستی که جمال الدین محدث
 در روضه الاحباب در مکالمه ابن عباس و عائشه بعد حرب جمل آورده عائشه گفت با وجود
 علی بن ابی طالب تر آن رسد که ازین مرتبه سخن گوئی ابن عباس گفت این هنگام که دم ازین
 مقال و حال میزنی منقرض و معترض بمحقق او و باینکه وی احق و ادنی و اقرب و احسن است
 بآن حضرت از من زیرا که برادر و پسر عم آن سرور و زوج و دختر پاکیزه گوهر و پدر و سبط مسمی
 بشیر و شبر و باب مدینه علم و مشایخ او بسجیه جود و حلم و کثایند پرده های کرب و اندوه و غم
 و زداینده غبار ملال و آزار و هم از صفحہ دل با حاصل آن حضرت وی بود انتمی ازین عبارت
 ظاهر است که ابن عباس که بلا شک و اریاب از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و
 آله وسلم بودند و بوجه کمال غزارت علم ملقب بحمید و ترجمان القرآن میشدند در مقام اظهار
 کوچکی خود و عظمت و جلال جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعتراف بباب مدینه علم بودن
 آنجناب نمودند پس ظاهر و باهر گردید که بالاتر و در جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب مدینه علم
 بالنسبه باصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بودند و برگز باب مدینه علم بودن
 آنجناب منحصر در حق غیر اصحاب نیست و باید دانست که علاوه برین مقام ابن عباس در دیگر
 مقامات نیز اعتراف نموده است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب مدینه علم است چنانچه
 شیخانی قادری در صراط سومی بعد نقل حدیث مدینه العلم گفته و لهذا کان ابن عباس یقول من
 اتی العلم فلیأت الباب و هو علی رضی الله عنه تا سعا قال بنیان آن است احتیاج عمرو
 بن العاص بحدیث انما مدینه العلم بر معاویه چنانچه در مابقی دانستی که در کتاب عمرو
 بن العاص که بنام معاویه بجواب کتاب او نوشته و در آن کتاب مناقب عدیده جناب
 امیر المؤمنین علیه السلام بمقابله معاویه ثابت نموده و اخطب خوارزم در کتاب المناقب
 آنرا با تمام وارد کرده سطور است و اکد القول عليك وعلى جميع المسلمين وقال انی مختلف
 فیکم الثقلین کتاب الله عزوجل و عترتی و قد قال انما مدینه العلم و علی بابها و پر ظاهر است
 عمرو عاص و معاویه هر دو نزد اهل سنت از اعظم اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه

شوری احتجاج جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را باین حدیث بر اصحاب شوری چه ما آنفاست
 نمودیم که همه اصحاب شوری از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بودند پس اگر
 معاذ الله باب مدنیة علم بودن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بالنسبة بصحابه متحقق نبود لا بدیست
 که اصحاب شوری بر این احتجاج ایراد کنند و بگویند که باب مدنیة علم بودن شما متعلق بآیا که
 اصحاب نبوی هستیم نیست بلکه شما باب مدنیة علم بالنسبة بکسانی هستیم که ادراک شرف صحبت
 نبوی نکرده اند سا و سا فاسدی کند این تاویل بار در تسلیم صریح اصحاب شوری کلام هدایت
 جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را که آنفا منقول شده و از ان ظاهرست که جناب رسالت مآب
 صلی الله علیه و آله وسلم بحديث مدنیة العلم یا ران خود را اعلام کرده باینکه جناب امیرالمؤمنین
 علیه السلام باب مدنیة علم است چنانچه در روضه الاجاب بعد این کلام هدایت التیام مذکور
 است گفتند آری می دانیم انتی و ازین جمله واضح است که اصحاب شوری قطع نظر از عدم انکار
 تسلیم صریح نمودند و اعتراف واضح کردند که امر اعلام اصحاب بحديث مدنیة العلم که جناب امیرالمؤمنین
 علیه السلام ادعای آن فرموده حق و صدق و صواب است و ما آنزای دانیم سا بعا یام هاس
 آن است قول صریح عبدالرحمن بن عوف که در همین واقعه شوری کما فی روضه الاجاب بخطاب
 جناب امیرالمؤمنین علیه السلام گفته یا با الحسن همه این فضائل را که بر شمردی چنین است که تحت
 بیان آوردی و جمیع اصحاب بدین امور اقرار و اعتراف دارند انتی و ازین کلام بصراحت تمام واضح
 است که باب مدنیة العلم بودن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام برای اصحاب جناب رسالت مآب
 صلی الله علیه و آله وسلم بهمان عنوان ثابت است که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام احتجاج
 بآن نموده و بیان آن فرموده و جمیع اصحاب بآن اقرار و اعتراف دارند پس الحال در
 بطلان مزعم مشوم بنیانی کدام محل شک و ارباب است سبحان الله جمیع اصحاب جناب رسالت مآب
 صلی الله علیه و آله وسلم باب مدنیة علم بودن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام برای خود
 تسلیم می نمایند و بآن اقرار و اعتراف دارند و بنیانی بمفاد مدعی نیست و گواه چیست
 آنجناب را باب مدنیة علم بالنسبة بایشان نمی و اند بلکه باب مدنیة علم بالنسبة بکسانی قرار می دهد
 که ادراک شرف صحبت نکرده باشند این هم امریست که در خطابت و شاعت مثل و نظیر آن کمتر

بلکه اوله ساطعه کثیره موفوره و بر این قاطعه و فیره غیر محصوره مبطل و موهم آن ست و
ثانیاً ادعای اعلیت ثلثه از صحابه که خلافت نرسیدند باطل محض و فاسد صرف ست و
هر که بر سیرت صحابه و واقعات ایشان نظری ولو غیر غائر انداخته باشد بخوبی میداند که
حضرات ثلثه هرگز قابل آن نیستند که احدی از ارباب انصاف ایشان را معاذ الله از حضرت
سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و ابن عباس و حذیفه و ابن مسعود و ابی بن کعب و ابوالدرداء
و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و امثال ایشان اعلم و انموده مسلک
جرات و جبارت پوید بلکه لائق اینهم نباشند که منصفی ایشانرا از معاذ بن جبل و ابو هریره
و زید بن ثابت و اصحابهم اعلم گوید بلکه هر که ادنی بهره از منبع اخبار و آثار دارد بر او کاشمش
فی کبد السماء پوید و آشکار ست که از حضرت ثلثه اصلاً ظهور آثار عالمیت نشده فضلا عن
تحقق الاعلیت بلکه بر عکس آن دلائل جاہلیت و شواهد اجملیت شان بیش از پیش ظاهر و
متحقق گردیده و بحمد الله اعترافات صریحه و صحیحه خودشان درین باب کافی و وافی ست
و ستقت علی ذلک فیما بعد انشاء الله الجلیل بالتفصیل الجمیل ثانیاً ادعای مقید ماندن
ثلثه تا بحیات خود با مر خلافت نفعی بحال بنبانی نمی رساند و موجب گلو خلاصی شان نمی شود
زیرا که امر خلافت مانع از افاده و افاضه و ظهور آثار علمیه نیست و تعلیم علوم و احکام و تبیین
حلال و حرام بخلائق و انام بهترین وظائف و اشغال و اعمال خلیفه رسول رب منعم میباشد
پس اگر حسب زعم بنبانی ثلثه از دیگر صحابه اعلم بودند چون نائل بمرتبه خلافت شدند میبایست
که بنهایت انشراح صدر باین مهم قیام نمایند لیکن حیث که ایشان باین سوهر گزالتفات
نمودند و چرا التفاتی باین مطلب می کردند حالانکه عاری بحت و معرای محض از علم بودند و
همه تن اہتمام شان در جلب حطام دنیا بود و بس و چگونه امر خلافت را مانع افاده و افاضه
و ظهور آثار علمیه توان گفت حالانکه حالات جناب امیر المومنین علیه السلام پیش نظر ہر ناظر
موجود ست مگر نمی بینی کہ آنجناب روحی لہ الفدا با و صفیکہ در زمان خلافت ظاہری خود
متصل مشغول بحروب عظیمه و مجاہدات فحیمه ماند مگر اصلاً از افاده و افاضه ممنوع نشد و
ہوارہ آثار علمیه از آنجناب مثل انوار شمس مضیئہ ساطع و لامع بود و لقد صدق حضرات

و آله وسلم می باشند و با وصف این معنی عمر و عاص بر معاویه بحدیث مدینه العلم احتجاج نمود پس چگونه می توان گفت که جناب امیر المومنین علیه السلام بمقتضای این حدیث شریف باب مدینه العلم برای غیر اصحاب بودند نه برای اصحاب و لعمری ان هذا التحریف شیء عجاب لم یخطر ببال احد من الاصحاب و لو كانوا من ذرافعة لا عداء و النفتاب عاشر اُسبوی کمال انحراف این تحریف سخیف افاده علامه زرندی ست در نظم در السطین در عنوان این حدیث شریف حیث قال فضیلة اخوی اعترف بها لاصحاب و ابتهجوا و سلکوا طریق الوفاق و انتهجوا عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال انما مدینه العلم و علی بابها فن اراد بایها فلیات علیا و این کلام زرندی را شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل نیز نقل کرده و ازین کلام زرندی که در عنوان حدیث انما مدینه العلم ذکر نموده واضح و واضح است که این حدیث شریف فضیلتی ست که جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بآن اعتراف کرده و بآن مبتج شده و در باب آن طریق وفاق را سالک منتج گردیده پس الحال مقام آن ست که اولیای بنیانی بر عقل و دانش و گریه کنند و اهل ایمان و ایقان بر سفاقت رای او خنده زنند زیرا که زعم باطل و رجم عاقل او با تفاق جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم کاسد و فاسد برآمد و معلوم گردید که او در هواداری اصحاب تباب چنان باد پیما شده که از اعتراف و ابتهج جمله اصحاب باین فضیلت فائحه کمالا و سلوک و انتهای ایشان طریق وفاق را درین باب حسابی نمی گیر و جز مشاقت صریح و معاندت فضیله حق و صواب و ایشار مسا وقت فظیعه و مطاوعت شنیعه باطل و سراب حرفی نمی پذیرد چهارم آنکه آنچه بنیانی در بیان مبنای مراد واضح الا نه ادخود تفوه نموده که علم صحابه خلفای راشدین بودند و ابوبکر بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مقید بامر خلافت بود تا بحیات خود بعد از عمر هم چنین بود و بعد از عثمان هم چنین بود و جناب امیر المومنین علیه السلام در ایام خلافت شان با قاصد و افاده مشغول بود پس کسانیکه ادراک شرف صحبت نکرده بودند بخدست آنجناب آمدند و از آنجناب اخذ کردند تفوه مردود و تقول مطروحت و در یک اولا تعدید ثلاثه در خلفای راشدین خطیه کبری و جریره عظمی ست و اصلا دلیل برین مطلب

باشغالی که با وجود اعلم بودن شان از دیگر صحابه مانع ظهور آثار علمیه و عائق افاده و افاضه
 بوده باشد ممنوعست و من ادعی فعلیه البیان و چگونگی کسی از متجاسرین ادعای این مطلب
 نمی تواند کرد و حال آنکه روایات اکابر و اعانت اهل سنت مکتب میراج این معنی است ابن سعد و طبقاً
 گفته اخبرنا محمد بن عمرو الاسلمی ناخاریة بن ابی عمران عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان
 ابابکر الصدیق کان اذا نزل به امر یبیین فیہ مشاوره اهل الی و اهل الفقه دعا رجلاً من
 المهاجرین و الانصار دعا عمر و عثمان و علیاً و عبد الرحمن بن عوف و معاذ بن جبل و ابی بن کعب
 و دید بن ثابت و کل هؤلاء کان یفتی فی خلافه ابی بکر و انما تصیر فتوی الناس الی هؤلاء
 قضی ابوبکر علی ذلك ثم وئی عمر فكان یدعو هؤلاء النفر و كانت الفتوی تصیر و هو خلیفه الی
 عثمان و ابی و زید ازین روایت ظاهرست که در خلافت ابوبکر از جمله کسانی که اشتغال بفتوی
 می نمودند عمر و عثمان بودند و در خلافت عمر از جمله مفتیان عثمان بود و بر ظاهرست که اشتغال
 بافتا اگر مفتی شرائط آنرا حقیقه عز باشد سبب تام نشر آثار علمیه و ظهور کمال شخص مفتی است
 و موجب افاده تامه و افاضه عامه خلق میباشد پس اگر بنا بر زعم بنیانی عمر و عثمان از جمله علم صحابه
 بودند در خلافت ابوبکر از عمر و عثمان و در خلافت عمر از عثمان لابد آثار علمیه ظاهر و باهری گردید
 و اعلیت شان بر مستفتین و مستفیدین بلکه غیر ایشان نیز مشکوف و منجلی می افتاد لیکن این چه
 بلاست که با وصف دخول بن حضرات و چنین امر خطیر اصلاً عالمیت شان فضلاً عن الاعلیت
 بر مردم ظاهر نشد و از جمله فتاوی ایشان فتوای که کشف از قوت علم و رسوخ قدم ایشان
 نماید مشهود نشد و از تصریح اکابر اهل سنت این هم واضح می شود که شغل عمر در خلافت ابوبکر قضا
 بود و ابوبکر او را در عهد خود قاضی کرده بود و بر ظاهرست که فصل خصومات و قضا بین المتخاصمین
 از بهترین مواقع افاده و افاضه خلق است و موجب کمال ظهور آثار علمیه قاضی می گردد و بطریق
 قاضی شرائط صحیح منصب قضا را دارا باشد پس اگر بالفرض عمر از دیگر صحابه که نائل
 بخلافت نشدند اعلم بود ضرورت در زمان ابوبکر که زمان قاضی بودنش بود مردم از او استفاضه
 و استفادۀ علم می کردند و قضایائی دال بر سرعت علم و اعلیت از و ظاهر می شد
 حال آنکه احدی از اهل سنت ولو کذباً و افتعلاً قضیه از قضا یا می عمری در زمان بکری که

حیث قال فی وصفه علیه السلام یتفجر العلم من جوانبه وتنطف المحکمۃ من نواحیه کما سواه
 ابن عبد البر القریطی فی الاستیعاب وغیره فی غیره را بجا اگر فرض کنیم که ثلثه را با وصف علمیت
 از دیگر صحابه مقید شدن بامر خلافت بعد جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مانع از ظهور
 آثار علمیه بود پس در زمان آن سرور که ام مانع بود اگر گویند که مشاغل جهاد با کفار مانع از
 ظهور آثار علمیه بود پس باطل محض است زیرا که حالات بطالت ایشان در مجاہدات اظهر
 من الشمس و ابین من الالمس است و علاوه برین احدی در آن زمان مثل جناب امیر المومنین
 علیہ السلام مشغول جهاد با کفار نبود و با وجود نفعی ظهور آثار علمیه و احوال فادہ و افاضہ آنجناب
 در زمان نبوی نہ بحدی است کہ در بیان آید و سیاتیک نبأہ بعد حین انشاء اللہ الموفق للعین
 پس ظاہر گردید کہ ہرگز ثلثہ اعلم صحابه نبودند والا در عصر نبوی ظهور آثار علمیه از ایشان می شد و
 با فادہ و افاضہ مشتغل می بودند و اذلیس فلیس خامساً اگر مقید ماندن ثلثہ را بامر خلافت
 مانع ظهور آثار علمیه و عائق افادہ و افاضہ تسلیم نمایم ظاہر است کہ این مانع و عائق در
 ہر زمان از از منہ خلافتہاے ثلثہ مختص بشخص خلیفہ خواہد بود و در زمان آن خلیفہ
 بر اسے دیگرے عرض این مانع و عائق مفروض نمی توان شد کما هو ظاہر لا سترۃ علیہ پس
 در زمان خلافت ابوبکر و عثمان را امر خلافت مانع و عائق نبود و همچنین در زمان عمر عثمان را
 این امر حاجز و رادع نبود پس چرا در زمان ابوبکر و عمر عثمان اشتغال با فادہ و افاضہ نورزیدہ
 و در زمان عمر عثمان چرا مشتغل با فادہ و افاضہ نشد و با وصف انتفای تقیید بامر خلافت
 درین از منہ ازین اشخاص چرا ظهور آثار علمیه نشد و علمیت شان کہ مفروضہ و مضرعہ بنیانی
 ست چرا در انبان اختفا و زاویہ خمول منخرل ماند لا واللہ ہرگز سببی برای این مطلب جز ترقی
 این حضرات از حلیہ علم نیست و کفی بذلک لہم ولاولیا ثہم خزیا و خساراً سا و سا اگر گویند
 کہ در زمان ابوبکر و عمر عثمان اگر چه خود خلیفہ نبودند لیکن معین خلیفہ و اشتغال خلافت بودند
 و همچنین عثمان در زمان عمر اگر چه خلیفہ نبود لیکن اعانت عمر در اشتغال خلافت می نمود
 و باین سبب ایشان را فرصت افادہ و افاضہ حاصل نشد و آثار علمیه از ایشان ظاہر نگردید
 پس این ہم باطل است زیرا کہ اشتغال عمر و عثمان در زمان ابوبکر و اشتغال عثمان در زمان عمر

در کنز العمال و در دلهوی در ازاله الخفا و قره العینین نیز آورده اند و قبل از سیوطی محب طبری نیز آنرا در
ریاض نضرة آورده و ملا علی متقی در کنز العمال گفته عن عبدالله بن عامر بن ربیعة قال حضرت ابابکر و عمر و عثمان
یقضون بالیمن مع الشاهد قطه عن عبدالله بن عامر بن ربیعة ان ابابکر الصديق و عمر بن الخطاب کانایستخلفان
بالله ما یجد ما یقضیه من عوض ولا ناض و لاش وجد من حیث لا یعلم لیقضیه ثم یخلیان
سبیله و نیز ملا علی متقی در کنز العمال گفته عن عروة قال کان عمرا ذاتاه المخصمان بركة علی بکتیه
و قال اللهم اعنی علیهما فان واحدا منهما یریدنی عن دینی بن سعد و نیز علی متقی در کنز العمال
گفته عن ابی جریر لا ذی ان رجلا کان یهدی الی عمر بن الخطاب کل سنة فخذ جزور فخاصم
الی عمر فقال یا امیر المومنین اقض بیننا قضاء افضل کما یفصل الفخذ من الجزور فکتب
عمر الی عماله لا تقبلوا الهدیه فانها رشوة ابن ابی الدنیا فی کتاب الاستیلاء و وکیع فی الغرر
که حق و نیز ملا علی متقی در کنز العمال گفته عن ابی جریر ان رجلا کان اهدی الی عمر رجل جزور
ثم جاء یخاصم الیه فجعل یقول له یا امیر المومنین افضل بیننا کما یفصل رجل الجزور قال
والله ما زال یکررها حق کدت ان اقضی له ابن جریر و نیز ملا علی متقی در کنز العمال گفته عن
الغبی قال اذا اختلف الناس فی شیء فانظر کیف صنع عمر فانه لا یصنع شیئا و فی لفظ
فانه لم یکن یقضى فی امر لم یقض قبله حتی یسأل ویشاور ابن سعد ش عن ابن عمر قال
اختصم رجلان الی عمر بن الخطاب ادعیاً شهادته فقال لهما عمر ان شئتما شهدت و لم
اقض بینكما وان شئتما خدیته و لما شهد ش و نیز ملا علی متقی در کنز العمال گفته عن لیث
قال تقدم الی عمر بن الخطاب خصمان فاقامهما ثم عادا فاقامهما ثم عادا ففصل بینهما
فقیل له فی ذلك فقال تقدم ما الی فوجدت لاحد هملک واحد لصاحبه فکوهت ان
افصل بینهما علی ذلك ثم عادا فوجدت بعض ذلك فکوهت ثم عادا و قد ذهب ذلك
ففصلت بینهما المحکم ازین روایات چنانچه می بینی تصدی ثلثه برای فصل قضا یا در نهما
وضوح است لیکن اصلا ازان اثری از آثار علمیت شان پیدا نیست بلکه شواهد بینه و لولح
باویه مغفلیت و بلاوت و جهل و احتیاج از اکثر آن نمایان می باشد و بسیاری از اخبار و آثار
که در این حضرات ثلثه متصدی حکم و قضا شده اند و بسبب جهل و ضلال خود راه خطا رفته اند

سنة في الجملة المعيت او باشد فضلا عن الاعلية از وقتل نكرده حالا عباراتي كه دلالت دارد بر
قاضي بودن عمرو در زمان ابو بكر بايد شنيد ابن عبد البر قرطبي در استيعاب گفته و ذكر سيف
بن عمر عن ابي عبيدة بن معتب عن ابراهيم النخعي قال اول من ولي شيئا من امور المسلمين
عمرو بن الخطاب ولاه ابو بكر القضاء وكان اول قاض في الاسلام وقال اقض بين الناس
فاني في شغل و ابن جرير طبري در تاريخ خود در وقائع سنة احدى عشرة گفته و استفتي ابو بكر
فيما عمرو بن الخطاب فكان على القضاء ايام خلافته كلها و ابن الاثير الجزري در كامل در وقائع
سنة احدى عشرة گفته و فيها استفتي ابو بكر عمرو بن الخطاب وكان يقضي بين الناس خلافته
كلها سابعاً از تتبع روايات اهل سنت واضح و لا يخفى مي گردد كه حضرات ثلثة در زمان خلافت خود
هم فصل قضايامي نمودند و تقيد بامر خلافت ايشان را مانع از اين امر نمي شد ليكن با اين همه نيز
اشري از آثار اعليت ايشان كه مزعوم بن ابیانی است اصلاً ظاهر نشد بلكه بر خلافت آن دلائل
واضح و شواهد لاشعـه جمل و صلال ايشان از احكام شرعية و معارف دينيه بر صفحه تحقق و ثبوت
چنان جلوه گر گرديد كه قابل ستر و انكار زميت پس چگونه كسي ايشان را از ديگر صحابه علم
مي توان گفت حال اشطري از اخبار و آثار كه دلالت بر اشتغال ثلثة در ازمنه خود و تفصيل قضاي
دارد باختصار بايد شنيد سيوطي در تاريخ الخلفاء گفته و اخـرج ابوالقاسم البغوي عن ميمون
بن مهران قال كان ابو بكر اذا ورد عليه الخصم نظري كتاب الله فان وجد فيه ما يقضي
بينهم قضى به وان لم يكن في الكتاب و علم من رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذلك الامر
سنة قضى به فان اعياء خرج نسال المسلمين وقال اتاني كذا وكذا فهل علمتم ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قضى في ذلك بقضاء فربما اجتمع عليه الشرف كلهم يذكرون رسول الله
صلى الله عليه وسلم فيه قضاء فيقول ابو بكر الحمد لله الذي جعل فينا من يحفظ عن
نبينا فان اعياء ان يعجد فيه سنة من رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع رؤس الناس
و خيـارهم فاستشـارهم فان اجمع امرهم على راي قضى به و كان عمر يـفعل ذلك فان اعياء
ان يعجد في القرآن و السنة نظرهـل كان لا يـبكر فيه قضاء فان وجد ابـا بكر قد قضى فيه بقضاء
قضى به و لا دعا رؤس المسلمين فاذا اجتمعوا على امر قضى به و اين روايت را ملا علي مستقي

نموده بودند بخدشت جناب امیر المومنین علیه السلام آمدند و از آنجناب اخذ کردند کذب و بهت بخت ست زیر که بر هر متنب بلکه هر متعلل زایل سلام واضح و آشکار است که در عهد و تالیف نه تنها زمره تابعین بخدشت جناب امیر المومنین علیه السلام رجوع میکردند بلکه بلا شک و اطمینان اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب هم با آنجناب رجوع می آوردند بلکه رجوع اصحاب سوله کافا من الموالفین لا انجباب و المخالفین لا و شاب با آنجناب اظهر و اشهر از رجوع تابعین است و از جمله اصحاب رجوع ثلثه بسوی آنجناب بخوی ثابت و متحقق است که حکایات آن زبان زد هر خاص و عام و روایات آن زینت بخش صفحات ایام است و حیرتم بسوی خودی را باید که چگونه بنیانی ستروا خالین امر واضح منجلی خواسته مگر بیادش نماند که اقوال حضرت عمر با النخوص درین باب بعد می شتر است که کلمه لولا علی لهذا و جملة اعوذ بالله من معضلة ليس لها ابو الحسن داخل مثل و امثال و ورود زبان جمیع طبقات ناس حتی الصبیان و الاطفال می باشد و هر چند وقایع رجوع خلفای ثلثه و دیگر اصحاب بسوی آنجناب در مابعد بشرح و بسط تمام خواهی شنید و باعتراقات علمای اهل سنت و دین باب اجمالاً و تفصیلاً علی احسن النسق و النظام خواهی رسید لیکن در اینجا نیز بعضی عبارات مختصره که از ان رجوع اصحاب بسوی جناب امیر المومنین علیه السلام واضح و لائح میشود باید شنید ابن الاثیر الجزری در اسد الغابه بعد ذکر بعضی اخبار و آثار و الیه بر علم آنجناب گفته و له فی هذا اخبأ کثیرة تقتصر علی هذا منها و لو ذکرنا ما سأله الصحابة مثل عمرو و غیره رضی الله عنهما لا طلنا و محمد بن یوسف کبخی در کفایة الطالب كما سمعت سابقاً گفته و مع هذا فقد قال لعلماء من الصحابة و التابعین و اهلبیته بتفضیل علی و زیادة علمه و غزارته و حدة فهمه و وفور حکمته و حسن قضایاه و صحة فتواه و قد کان ابو بکر و عمرو عثمان و غیرهم من علماء الصحابة یثأرونه فی الاحکام و یاخذون بقوله فی النقص و لا یوام اعترافاً منهم بعلمه و وفور فضله و رجاحة عقله و صحة حکمه و محی الدین نووی در تهذیب الاسماء و اللغات در ترجمه جناب امیر المومنین علیه السلام گفته و سوال کبار الصحابة له و رجوعهم الی فتاویه و اقواله فی المواطن الکثیرة و المسائل المعضلات مشهور و رسید

در ابعاد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد فانتظروا لا تکن من المستعجلین شما مباد فرض کردیم که بقدر ماندن
 ثلثه بامر خلافت مانع اشتغال شان با فاضله و افاده بود و بدین سبب اعلیت شان ظاهر نشد لیکن
 پر ظاهر است که این معنی هرگز موجب آن نمی شود که از ایشان آثار جمل و ضلال مشهود گردد و چه اگر
 اعلیت اعلم بلکه علم عالم بوجهی من الوجوه مخفی هم میماند البته ظهور جمل او را بسببی نیست بلکه بعد
 فرض عالم بودن شخصی بحسب شرائط عقلیه و شرعیه فضلا عن کونه الا علم فرض نتوان کرد که از او
 انحصاری از آثار جمل و جاهلیت نمایان می گردد چه علم و جمل هر دو با هم در صدمی باشند و بلاریب
 از حضرات ثلثه آثار جهالت و اعلام ضلالت بنحوی ظاهر و آشکار گردیده که قابل ستروکتمان
 نیست پس چگونه کسی برای شان حظی از علم و اعلیت ثابت بلکه متخیل خواهد دانست ما هذا
 لا اختلاف لا یطوره اهل النفاق فضلا عن اهل الوفاق تا سعا انچه بنیانی گمان نموده که چون
 جناب امیر المومنین علیه السلام در زمان خلافت خلفای ثلثه فارغ بود اندک با فاضله و افاده
 مشغول ماند و کسانی که ادراک شرف صحبت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم نکرده بودند
 بخدمت آنجناب آمدند و از آنجناب اخذ کردند اگر این زعم او اقتران بصواب میداشت
 لازم بود که در زمان وصول خلافت ظاهری بآنجناب این سلسله انقطاع یابد و اشتغال آنجناب
 بامور خلافت عموماً و بحروب ناکشین و قاسطین و مارقین خصوصاً مانع آن گردد و حالانکه بر
 ناظر بصیر کالصبح المنیر واضح و واضح است که هرگز آنجناب در زمان خلافت ظاهری خود از
 از افاضله و افاده خلق باز نماند و اصلاً رجوع مردم در عهد عدالت مهد آنجناب نسبت به رجوع
 مردم در زمان خلافت خلفای ثلثه کمتر نشد بلکه با وصف اشتغال آنجناب بعظام امور جهاد
 و تدوین نظام او قادر رجوع مردم بآنجناب در اخذ علوم از ازمینه سابقه هم پیش تر صورت
 گرفت و امر افاضله و افاده خلق یوماً فیوماً دراز دیا و آمد و آثار اعلیت آنجناب در انجلا و
 ظهور انوار من الشمس المضیئه و اظهر من النهار الشمس مشهود گردید پس ظاهر شد که انچه بنیانی
 امر افاضله و افاده آنجناب را در عهد ثلثه و رجوع مردم را بسوی آنجناب مبنی بر تفرغ گمان
 نموده خیال باطل و زعم عاقل است عاشر اظهار بنیانی درین کلام بی نظام خود که در
 عهد ثلثه صرف کسانی که ادراک شرف صحبت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم

سیاق انشاء الله الودود بالجمله رجوع صحابه و مخالفین اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام در تعلق از منہ و محمود امری است که اصلا ریسی و شکلی در آن نیست پس کمال عجب است که بپایان بنیانی خواسته که اینچنین امر ظاهر و غیبی را که مثل آفتاب نصف النهار پیدا و آشکار است گل زند و نماید و صرف رجوع غیر اصحاب را با جناب در عموم و ثلثه و آنهم بوجه فراغ آنجناب و اشتغال ثلثه ظاهر نموده در حیرت از باب بصیرت افزاید و از عجائب آیات الهیه آن است که هر چند بنیانی درین مقام بغرض فاسد اظهار اینک جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب مدینه علم صرف برای غیر اصحاب بود رجوع غیر اصحاب در عموم و ثلثه بجناب امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر کرده و رجوع اصحاب را بسوی آنجناب بتقریر خود پوشیده بلکه در اظهار عدم آن کوشیده لیکن در شرح تهذیب الکلام بقدرست قادر غلام بامحق گویا گردیده چنانچه در کتاب مذکور در بحث افضلیت گفته و کفایک شاهدان علی کوننا علم ان سلاسل العلماء من المفسرین و اهل لعربیة و غیرهم و العرفاء تنتهی الیه و ان المحکماء كانوا اعظمونه غایة التعظیم و ان الکبراء من الصحابة يرجعون الیه فیما کان لشکل علیهم و هو الحجب عن شبهات اليهود و ظلمات النصارى کما هو المعروف و المشهور ازین عبارت ظاهرست که بنیانی بلام تا مل و تخرج جناب امیر المؤمنین علیه السلام را علم تسلیم می کند و اقاده می نماید که براسه شهادت اعلییت آنجناب کافی است که سلاسل علما از مفسرین و اهل عربیت و غیرهم و سلاسل عرفا منتهی باجناب می شود و حکما آنجناب را تعظیم می نمودند بغایت تعظیم و کبر اصحابه رجوع می نمودند بسوی آنجناب و را بنچه مشکل می شد برایشان و هماغناب آن است که از شبهات یهود و ظلمات نصاری جواب میداد چنانچه معروف و مشهور است و بحمد الله تعالی از اینجا واضح گردید که انچه بنیانی در رساله عقائد خود و بجواب حدیث مدنیة العلم خواسته که رجوع صحابه را بسوی آنجناب مستور و مخفی گرداند و صرف رجوع غیر صحابه را باجناب با ثبات رساند هوس باطل است و برای رد و ابطال و کشف حقیقت حال آن این کلام شرح تهذیب الکلام کافی و وافی است چه در آن تصریح صریح نموده باینکه کبرای صحابه رجوع می نمودند بسوی آنجناب و را بنچه مشکل میشد برایشان و کفی بذلك شاهدان علی خزیه و افتقناحه و الا علی شدة صفاقة و اتقاهه پیچم آنکه

شهاب الدین احمد کما سمعت سابقاً و توضیح الدلائل و ر بیان معنی حدیث انا مدينة العلم
 وهو كان باجماع الصحابة مرجوعاً اليه في علمه موثقاً بفتواه وحكمه والصحابة كلهم يرجعون
 مهمما اشكل عليهم ولا يسبقونه ومن هذا المعنى قال عمر لو لا على لهلك عمر رضي الله تعالى عنهم و
 على قارى و شرح فقه الكبر كما عرفت سابقاً و ذكر جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته وهو الموتقى
 زوج فاطمة الزهراء وابن عم المصطفى والعالم في الدرجة العليا والمعضلات التي سأله كبار
 الصحابة ورجعوا الى فتواه فيها فيها فضائل كثيرة شهيرة تحقق قوله عليه السلام انا مدينة العلم
 وعلى بايها وقوله عليه السلام اقضاكم على و شيخ عبد الحق دهلوى در اسماء رجال مشكوة بترجمة جناب
 امير المؤمنين عليه السلام گفته و سوال كبار الصحابة ورجعوا الى فتاواه واقواله في المواطن الكثيرة
 والمسائل لمعضلات مشهور وكان عمر رضي الله عنه يرجع اليه ويساله ولا يحكم حتى سألوه وكان
 يقول اقضانا على ونصر الله كابل و ر صواع تحت حديث سفينة و ذكر اهل بيت عليهم السلام
 گفته ولا شك ان الفلاح منوط بولايتهم و هدايتهم والهلاك بالتخلف عنهم ومن ثمة
 كان الخلفاء والصحابة يرجعون الى افضلهم فيما اشكل عليهم من المسائل وعجلى در ذخيرة المآل
 كما سمعت سابقاً و ذكر جناب امير المؤمنين عليه السلام واصحاب گفته ولو يكن يسأل منهم
 واحد او كلهم يسأله مسترشداً وما ذاك الا لعمود نار السؤال تحت نور الاطلاع و شيخ محمد حنفى
 كما مر سابقاً در حاشية جامع صغير گفته قوله عيبة علمى اى وعاء علمى الحافظ له فانه بآب
 مدينة العلم ولذا كانت الصحابة محتاجين اليه في تلك المشكلات و محققى نمايندگى رجوع اصحاب
 جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم بسوى جناب امير المؤمنين عليه السلام نه تنها و ر عمو
 تلمسه واقع شده بلكه در عهد خلافت ظاهرى آنجناب هم اصحاب جناب رسالت مآب صلى الله
 عليه وآله وسلم بآنجناب رجوع مى کردند و همواره در معضلات ومشكلات سوال بر در باب
 مدينة علم مى نمودند و درين عهد كرامت مبدء رجوع و سوال اختصاص باصحاب موالفين داشت
 بلكه اصحاب منحرفين نيز اضطراراً رجوع بآنجناب مى آوردند حتى آنكه اعدى عدو آنجناب
 معاوية بن ابى سفيان با آنهمه زبغ و عدوان و بنى و شان سوال مشكلات از آنجناب مینمود
 و راه استفادة واستفاضة از ان منهل عطا وجود مى پيود و كما استقف عليه بالتفصيل فيما

يسأله

و سید محمد ثانی و محمد بن جریر طبری و سلیمان بن احمد طبرانی و ابوالحسن حربی و ابوالحسن بن المعازی
و غیرهم بنظر ت رسیدہ است فلا تنک من الفاضلین و علاوہ برین در تاسبق از کتاب المناقب
ابن المعازی دانستی کہ جابر بن عبد اللہ الانصاری این حدیث را از جناب رسالت مآب
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باین سیاق منیر الافاق روایت کردہ سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
والہ وسلم یقول یوم المحدثین و هو اخذ بضبع علی بن ابی طالب هذا امیر البررة و قاتل الفجرة
منصور من نصرہ مخذول من خذلہ ثم مد بها صوتہ فقال انما مدینة العلم و علی بابها
فن اراد العلم فلیات الباب و اهتم ما تمکد و برین روایت از افعال و اقوال جناب رسالت مآب
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واردست و ما بعون اللہ تعالی سابقاً بتفصیل و توضیح آن را ذکر
کرده ایم بخوبی واقع شدہ است کہ بعد ملاحظہ آن احدی از عقلا در اختصاص شرف بابیت
مدینة العلم بجناب امیر المؤمنین علیہ السلام ری نخواہد ورزید و اصلاً بسوی ادعای فاسد
بنبائی نخواہد گردید و ذلک سافراً بین السفراء و من لم یجعل للہ لدن و افعاله من فخر
و چون اختصاص شرف بابیت مدینة العلم بجناب امیر المؤمنین علیہ السلام بنابرین
حدیث قسق النظام جای کلام نبود لذلک اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم باجمعم اتفاق برین امر داشتند چنانچہ سابقاً از افادہ زرنندی در نظم در راہ السطین
دانستی کہ حدیث مدینة العلم فضیلتیست کہ تمامی اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و
آلہ وسلم بان اعتراف و اہتلاج می نمودند در باب آن طریق وفاق را می پیودند و ماورای این
بتصریح صریح دریافتی کہ جناب امیر المؤمنین علیہ السلام باین حدیث شریف در واقعہ شوری
بر اصحاب شوری احتجاج نموده و پر ظاہرست کہ اگر فضیلتی کہ ازین حدیث برای آنجناب
ظاہری شود مخصوص با آنجناب نبود چگونه آنجناب بآن احتجاج می فرمود و اگر بالفرض
آنجناب بآن احتجاج فرمودہ بود چگونه اصحاب شوری با آنہم دواعی متوفرہ رد و انکار
و جود و استنکار از رد بر آنجناب باز میماندند و نمیگفتند کہ بابیت مدینة العلم مخصوص بشما نیست
بلکہ درین فضیلت دیگر اصحاب ہم شریک شما هستند حالانکہ دانستی کہ اصلاً اصحاب شوری
حرفی بمقابلہ احتجاج آنجناب باین حدیث و سائر احادیث بر زبان نیاوردند بلکہ تصریح صریح

آنچه بنیانی در آخر کلام بی نظام خود بجواب حدیث مدینه العلم گفته که نشود ادراکی لفظی الحدیث
 يدل على ان ليس لمدينة العلم لا باب واحد هو على رضى الله عنه بل يجوز ان يكون لها ابواب
 ويكون على كونه وجه باب واحد منها پس این اعتراف انكار نامادال بر کمال جهل و ست زیرا که
 بلا شبهه درین حدیث شریف لفظ باهما موجود است و هر که ادنی شعوری داشته باشد از ان
 وحدت باب دریافت می تواند کرد اگر بنیانی بسبب قلت درایت خود بسوی آن توجه نماید و کلام
 لا ادی بر زبان آورد چه عجب و علاوه برین سیاق این حدیث شریف بمجمیع الفاظه دال برین مطلب
 است و هرگز احدی از عقلا توجه نمی تواند کرد که مقصود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و
 آله وسلم وقت ارشاد این حدیث شریف این بوده که اصحاب آنجناب ابواب مدینه العلم هستند
 و جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم یکی از جمله ایشان است چه بلاریب و اشتباه محل حدیث
 برین مطلب تحریف صریح و تسویل فضیح می باشد که اصلا کار اهل ایمان نیست و وجه عذیده
 و ادله سدیدة محکمه رد و ابطال این تحریف و تسویل و تمذیج و تضلیل در ماسبق مره بعد اولی
 و کمره بعد اخری مبین شده و بر هر ذی بصیر واضح گردیده که مقصود حقیقی جناب رسالت مآب
 صلی الله علیه و آله وسلم ازین حدیث آن است که ظاهر شود که چنانچه شرف مدینه العلم بودن مخصوص
 بوجود مسعود آنجناب است همچنین شرف بابیت مدینه العلم اختصاص بذات قدسی صفات
 جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد و اگر چه مجرد این ارشاد باسد او اعنی انامدینه العلم
 و علی باهما کافی و وافی برای ظهور این مطلب است لیکن دیگر جملات این حدیث شریف که
 در طرق مختلفه وارد شده زیاده تر مشید و مؤکد و مبین و مصرن این مطلوب محبوب است مثل
 ارشاد آنجناب فن اراد العلم فلیات الباب و مثل قول آنجناب فن اراد العلم فلیات
 باب المدینه و مثل کلام آنجناب فن اراد المدینه فلیات الباب و مثل فصاحت آنجناب
 فن اراد المدینه فلیاتهما من باهما و مثل ابانت آنجناب فن اراد العلم فلیاتهما من بابها و
 مثل تصریح آنجناب انامدینه العلم وانت باهما یا علی کذب من زعم ان یدخلها من غیر بابها
 و مثل توضیح آنجناب یا علی انامدینه العلم وانت الباب کذب من زعم ان یدخل الی المدینه
 الا من قبل الباب و این جملات بلیغه جزئیه و کلمات عالیة جلیله سابقا در طرق حاکم میساجوری

و محققین فحاشا سنیاست پس از آنجمله است حافظ محمد بن یوسف کهنی شافعی چنانچه در
کفاية الطالب گفته الباب الثامن والخمسون فی تخصیص علی رض بقوله صلى الله عليه وسلم
انما مدینة العلم وعلی بابها وبعده ازین طرق عدیده این حدیث نقل کرده و آنچه بمعانی این
حدیث متعلق است بمعرض بیان آورده که ما در و از آنجمله است محب الدین احمد بن
عبد الله الطبرمی الشافعی در کتاب التمهید گفته ذکر اختصاصه بانه باب دارالعلم
و باب مدینة العلم عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اننا
دارالعلم وعلی بابها اخبره فی المصابیح قال الحسن واخبره ابو عمرو و قال انما مدینة العلم و زاد
فمن اراد العلم فلیات من باب و از آنجمله است حسین بن محمد الفوری چنانچه در
نزهة المارواح در معجنا بامیر المومنین علیه السلام گفته آنکه بی او مدینه علم را درمی بایست
و آنکه با او مصر دین را هیچ در نمی بایست و از آنجمله است نظام الدین محمد بن احمد النخای
المشهور بنظام الاولیا چنانچه در ملفوظات او که سید محمد کرمانی جمع کرده در ذکر جناب امیر المومنین
علیه السلام مسطور است او باوصاف بذل و عطا و رزم و وفاء و فقر و صفایان صحابه کرام
ممتاز بود ببقوت و شوکت از حضرت عزت بخراب اسد الله مخاطب گشت و بکثرت علم از
جمله صحابه رضوان الله علیهم بقول حضرت رسالت پناه انما مدینة العلم وعلی بابها مخصوص
گشت و لهذا قال عمر بن الخطاب لولا علی لهلك عمرو و از آنجمله است علام الدین
مغلطائی بن قلیج الترمذی المصری الحنفی که در تلویح شرح صحیح بخاری باب مدینة العلم
بودن را از خواص جناب امیر المومنین علیه السلام شمرده چنانچه بدر الدین محمود بن احمد
العینی الحنفی در عمدة القاری شرح صحیح بخاری گفته فی التلویح ومن خواصه ای خواص
علی رضی الله تعالی عنه فیما ذکره ابو الشاء انه کان اقضى الصحابة وان رسول الله صلى الله تعالی
علیه وسلم تخلف عن اصحابه لاجله و انه باب مدینة العلم و انه لما اراد کسر الاصنام التي فی الکعبة
المشرقة اصعدہ النبی صلی الله تعالی علیه وسلم یجلیه علی منکبیه و انه حاز سهو جبرئیل علیه الصلوة
والسلام بتیو و فقیل فیہ علی حوی سهین من غیر ان غزا غزاة تبوک جلا سهو مسیه
ولکن النظر الی وجهه عباده و رتبه عائشة رضی الله تعالی عنہا و انه احب الخلق الی الله بعد

ابو الشاء

مسک اعلان اذعان والقیار بآن سپردند پس اختصاص آنجناب باین فضیلت بامره و معتز
ظاہرہ ہرگز محل ریب نہ باشد و نیز دانستی کہ ابن عباس بمقابلہ عائشہ احتجاج بحديث مدنیہ العلم
فرمودہ و آنرا از خصائص آنجناب ثابت و محقق و انمودہ و حضرت عائشہ نیز با آنہم عناد
و لدا و بابی الائتہ الامجاد صلوات اللہ علیہم و علیہم الی یوم التناد مجال رد و انکار آن نیافتند
و اصلاً بمقابلہ آن سخنی مشتمل بر رد و استنکار نیافتند حالانکہ اگر فضیلت بابیت مدنیہ العلم مختص بذات
قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیہ السلام نبود و دیگر اصحاب جناب رسالت مآب ہم
ابواب مدنیہ العلم می بودند خصوصاً ابو بکر و عمر و عثمان لا محالہ حضرت عائشہ کہ خوگر حرف گیری
حتی بر جناب نبوی بودند از اعتراض بر ابن عباس باز نمی استادند و با ظہار این مطلب کہ
این فضیلت مخصوص بجناب امیر المؤمنین علیہ السلام نیست داد ابراد بر ابن عباس می دادند
و گذشتہ ازین دریافتی کہ اختصاص فضیلت بابیت مدنیہ العلم بوجود مسعود جناب امیر المؤمنین
علیہ السلام بنجوی ظاہر و باہرست کہ مثل عمرو بن العاص معتاص بخطاب معاویہ غاویہ از
اظہار و اجہار آن باز نماندہ باحتجاج و استدلال بآن بران متجرب عنید و متکبر مرید تحقق و
ثبوت آن را باعلای مدارج و اسنای معارج رساندہ و پر ظاہرست کہ ہر گاہ اختصاص
جناب امیر المؤمنین علیہ السلام باین فضیلت ساطعۃ المنار لامعۃ الانوار محمدی رسد کہ از جملہ
اصحاب موافق و مخالف اظہار آن نمایند و گذشتہ از اولیا و اجداد و خصماء ہم حظ کافی و
وافی از تسلیم و اذعان آن ربایند بلکہ خود در مقام احتجاج و استدلال بآن بر آیند و راہ
تبکی و تسکیت غم و اذعان بآن پیمایند دیگر چہ مجال برای منکرین باقی می ماند کہ از راہ
کمال نہاک در باطل و محال و اخلا و بسوی غی و ضلال ادعای فاسد بابیت دیگر اصحاب
آغاز زنند و بمفاد مدعی سست گواہ چست و کاسہ گرم تر از آتش داد سبقت بر اصحاب ہند
و ہر چند اینہم کہ گفتیم برای منصف لیب و ناظر ارب در اختصاص شرف بابیت مدنیہ العلم
بجناب امیر المؤمنین علیہ السلام کافی و وافی ست لیکن مناسب آن ست کہ شطرے از
اعترافات صریحہ و اقرارات صحیحہ علمای اہل سنت نیز درین باب ذکر نمائیم تا ظاہر و آشکار
گردد کہ انکار اختصاص این شرف بجناب امیر المؤمنین علیہ السلام بچہ مخالف فہم علماء

ووجه اثبات این حدیث شریف بتفصیل مذکور شده بادنی تامل دران اختصاص جناب
امیرالمومنین علیه السلام باین فضیلت باهره و منقبت ظاهر ثابت و متحقق می گردد و فلا تکن من
الذاهلین بالجمله نفی اختصاص جناب امیرالمومنین علیه السلام باین حدیث شریف
نکابر و واضحه و مباهته لاسخ و صراحت مخالفت اهل بیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله
و معاندت جمله اصحاب آنجناب و مشاقت اعظم علمای آنجناب خودی باشد و اگر ازین همه
درگذریم و دیده رانادیده و شنیده راناشنیده انکاشته بنا بر تجايل و تغافل بنبانی گذاریم
و فرض نماییم که درین حدیث شریف هیچ لفظی نیست که دلالت کند که برای مدینه علم یک باب
ست بلکه ممکن است که آنرا ابواب متعدده باشد لیکن آخربیان باید کرد که ماورای جناب
امیرالمومنین علیه السلام آن ابواب کدام اشخاص هستند و چه دلیل ایشان را باب مدینه علم
باید گفت اگر اولیای نبانی گویند که آن ابواب خلفای ثلاثه هستند و مدینه علم شامل بر ابواب
است پس در ما سبق بحمد الله تعالی بجواب کلام اول عاصمی قلع وقع این زعم باطل و رجم عاقل
بتفصیل تمام بسین شده و اگر باتباع کلام دیگر عاصمی گویند که آن ابواب خلفای ثلاثه و
ابی بن کعب و معاوی بن جبل و زید بن ثابت و ابوعبیده بن الجراح و حضرت ابوذر بود پس
نقض محیط و رطل بسیط این کلام موهون النظام نیز در ما سلف مبرهن گردیده و اگر بتقلید
قاری عاری بسرایند که جمیع اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ابواب مدینه علم
بودند پس برای ابطال این خیال محال آنچه آنفادر رد و انحال کلام قاری بنقض نیز داری
مذکور شده کافی و وافی ست و هر که ادنی متبعی در سیرت اصحاب نموده و بشری از احوال
ایشان هم برخورد کرده کمال تحقیق می داند که هرگز جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله
و سلم قابلیت بابیت مدینه علم نداشتند زیرا که بسیاری از ایشان در جهل و ضلال و قلت
معرفت و علم بلکه فقدان کلی آن بحدی غریق و غریق بودند که ناگفته بر است پس چگونه کسی
اینچنین اشخاص را ابواب مدینه علم دانسته ابواب جهل خود را بر اهل عالم مفتوح خواهد کرد و
چون در همین زمره حضرات ثلاثه نیز داخل هستند بلکه در قطع فیانی جهل واحد انقشه جهالت ایشان
بر دیگر اقران خود سابق الاقدام می باشد لهذا حرمان شان از فضل بابیت مدینه علم اظهر

[illegible]

بباطل و مساهمت حالی با عاقل خواهد گزید و با یشار تباب و تبار عرضۀ تانیب و احتقار خواهد کرد و بد
و باید دانست که خیال محال ابواب بودن دیگر اصحاب برای مدینه علم با آنکه بوجه غیر مخصوصه
باطل و مضمحل است و بعد الفرض چنانچه تقریر کردیم بحال بنیانی و اولیای او غیر مفید بلکه سراسر
مضر و مبدست در نقطه بجدی رسیده که اصلاً بتصور اسلاف سابقین اهل سنت نرسیده و
احدی قبل از عاصمی گرد این خیال سراپا ضلال نگردیده و چگونه کسی این خیال واضح الاختلال
را در گوشه خاطر خود جامی داد حال آنکه بوجه من الوجوه درین حدیث گنجایی برای آن پیدا
نمی شود و ازین جاست که محرفین عضویت شعار و واضعین خلعت آثار با و صفیکه درین
حدیث شریف جملات بارده عدیده و کلمات شارده غیر سدیده در حق تلمث و معاویه افزوده اند
لیکن احدی از ایشان جرأت برین ننموده که ایشان را ابواب مدینه علم قرار دهد و هیچ کسی
از ایشان وضعاً و افتقاراً ادعا نکرده که معاذ الله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده است انا مدینه العلم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و معاویه ابوابها و پر ظاهر است که اگر
ابواب بودن این اصحاب یا غیر ایشان برای مدینه علم نزد این و ضامین سمتی از جواز نیست
هرگز از وضع این فضیلت بهر شان باز نمی ایستادند و لابد بافتعال آن داد حمایت قبوعین
خود می دادند و اصلاً اگر گردانیدن ایشان محراب و سور و اساس و حیطان و سقف و حلقه
نمی گردیدند و ابداً این القاب فاسده و اعلام کاسده را که بنا چارمی تراشیده اند بر اے
ایشان نمی گزیدند و نیز بعضی از ایشان را اضطراب لاحق نمی شد که جناب رسالت مآب صلی الله
علیه و آله و سلم را بمنزله چار مدینه قرار دهند و وضع نمایند که آنحضرت معاذ الله فرموده است
انا مدینه الصدق و ابوبکر باهما و انا مدینه العدل و عمر باهما و انا مدینه الحیاء و عثمان باهما
و انا مدینه العلم و علی باهما و ازین مقام برابر ابواب اعلام کمال و ضوح آشکار گردید که صحیحی
و اتبع او مثل قاری و بنیانی بادعای بابت دیگر اصحاب در تحریف و تلفیق قصب السبق از وضامین
النکاس و ضامین ارجاس ربوده اند و باختراع این خیال محال واضح الاختلال در حقیقت
و زور و وبال برابر باب کذب و افتعال هم افزوده و در مکر و ادغال حیلۀ پس مهمل بر اینضته
و در کید و احتیال بوسیله سخت مختل دست او نیخته آری فکر هر کس بقدر بهمت او است

من الشمس و ابدین من الاس ست و پر ظاهر ست که این همه سعی باطل و فکر لاطائل بنهائی در اصل
برای همین ست که شیوخ ثلثه را خواهی نخواهی ابواب مدینه علم و انامید و هرگاه حرمان شان
ازین فضیلت محقق شد پس اگر دیگر اصحاب بقرض محال ابواب مدینه علم هم باشند نفی با و نمیرسد
و چگونه عاقلی خلفای ثلثه و امثال ایشان را باب مدینه علم قرار خواهد داد حالانکه بادی تا مل واضح
ست که احدی از علمای اصحاب مثل سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و ابن مسعود و حذیفه و غیر هم
نیز باب مدینه علم نمی تواند شد زیرا که باب مدینه علم کما عرفت سابقا همان کس ست که علم او محیط علم
جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم باشد و احدی ازین اصحاب دارای جمیع علم جناب رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم نبودند و نیز در یافتی که باب مدینه علم کسی ست که حافظ جمیع علم آن جناب باشد
و در کمال ظهور ست که احدی ازین اصحاب این منزلت رفیع را نداشته اند الی غیر ذلک من الموانع
التي يدركها الفطن العاقل ولا تعذب لآعن لآعن الغافل بهر کیف بر ناظر بصیر و معین خیر مخفی و مستتر
نیست که از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب سوا کما نوا من اهل العلم
فالفضل و من ادل النی و الجمیل احدی باب مدینه علم نمی تواند شد نمی تواند شد چه جای آنکه جمله اصحاب
آن جناب العیاء باله ابواب مدینه علم قرار داده شوند و اگر بعضی از اصحاب را حسب اقتراح باطل
بنیائی و امثال و ابواب مدینه علم مثل شریک باری فرض هم نمائیم لابد ست که ایشان ابواب
مجازیه باشند نه ابواب حقیقیه و مثل ایشان مثل انداد و اصنام باشند که آله مجازیه کفار هستند
نه آنکه حقیقی واقعی چه بابت حقیقیه علی کل حال منحصر و ذات قدسی صفات جناب امیر المومنین
علیه السلام می باشد و بحمد الله تعالی علمای سنی خود اقرار باین مطلب دارند چنانچه فخر الدین
عبد الرحمن بن عبد الرزاق بن ابراهیم بن مکاشس القبطی المصری در معج جناب امیر المومنین
علیه السلام می فرماید: یا بن عم النبی ان اناسا قد تولوا لك بالسعادة فازدوا انت للعلم
فی الحقیقة باب یا اما ما سواك مجاز و در ما سبق و انستی که این اشعار بلاغت شعار
را از فخر الدین بن مکاشس تقی الدین ابو بکر علی المعروف بابن حجة الحموی در خزانه الادب
انتخابا و اختیارا در دو مقام نقل نموده و پر ظاهر ست که هرگاه جناب امیر المومنین علیه السلام
باب حقیقی علم باشد و دیگران مجاز باشند کیست که مجاز را با حقیقت مساوی نموده مصادمت حق

از غایت عناد و نهایت له او انرا در معرض انکار و وجود این حدیث از ند پس محل کمال عجب است
 که کسانیکه تسلیم این حدیث شریف می نمایند و راه خضوع و انقیاد برای آن می پیمایند چرا
 از اعتراف باین دلالت سر می تابند و این حدیث را محتمل با بیت دیگر اصحاب و انموده
 سبقت بر منکرین و جاحدین آن می یابند این نیست مگر مباهتت واضح و مکابرت لایحه و
 اعتساف صریح و جور فضاخ و هر چند حقیر میخاستم که کلام هر دو ریت نظام ابن تیمیه را بالتام و بنجا
 نقل نمایم و از جملات و کلمات آن اعترافات او در باب دلالت حدیث مدینه العلم بر خصال
 جناب امیر المؤمنین علیه السلام بشرف بابیت و انحصار بابیت در انجناب فردا و احوال
 گردانم لیکن بلیغ اختصار ناظر بصیر را بر مراجعت آن و تامل در آن دلالت می کنم بلی یک قطعه
 از کلام او در بنجا نقل نموده کلام بنیانی را بازای او مذکور می سازم تا تناقض و تناکر ما بین من و من
 این هر دو نفر بخوبی بر ناظر بصیر آشکار گردد و ظاهر شود که بنیانی با وصف تسلیم این حدیث
 و وجود دلالت آن بر وحدت باب مدینه علم چگونه راه مباهتت پیموده و بجه عنوان امری را
 که مثل این تیمیه وجود عنود انکار نموده بلکه اعتراف صریح بان کرده بگل اندوده ابن تیمیه چنانچه
 سابقا دانستی در ذکر قبح و انکار این حدیث گفته و لکن ب یعوف من انفس متنه فان النبی
 صلی الله علیه وسلم اذا کان مدینة العلم ولم یکن لها الابواب واحد ولم یبلغه عنه العلم الا واحد
 فسد اموال اسلام این عبارت با صرح دلالت و امی نماید که نزد ابن تیمیه از حدیث مدینه العلم وحدت
 باب بعدی ظاهر و باهر است که این نا فهم آن را دلیل کذب این حدیث العیاذ بالله می گرداند
 و بعد ادعای این معنی که کذب از نفس تن آن معروف می شود انرا ذکر می نماید پس الحال
 که ام شک و ریب باقی مانده در نیکه این حدیث حتی عند المنکرین الجاحدین صراحة دالت
 بر نیکه مدینه علم باب واحد دارد لیکن انصاف بنیانی دیدنی است که با وصف تسلیم این حدیث
 و اعتراف بآن می سراید که مثلا ادری ای لفظ فی الحدیث بدل علی ان لیس لمدینة العلم الا باب واحد
 هو علی رضی الله عنه بل یبوزان یکون لها ابواب و یکون علی کوالله وجهه باب واحد منها بالجمله
 تهافت و تناقض و تناکر واضح که در میان کلام ابن تیمیه و کلام بنیانی واقع است
 حیرت بخش از باب نظر و هوش ربای اصحاب بصری باشد و شخص عاقل از امثال این مقلدان

و حرقی دیگر هم باید شنید و آن این است که خیال واضح الاختلال بابت دیگر اصحاب
برای مدینه العلم و محکم بودن این حدیث شریف برای آن جدی از ساحت تجویز و درست
که افهام بسیاری از جا حدین و منکرین این حدیث هم بآن نرسیده چه اگر این حدیث شریف
نزدشان محتمل این معنی بود که دیگر اصحاب هم ابواب مدینه علم هستند و جناب امیرالمومنین
علیه السلام نیز یکی از آن ابواب است البته با وصف اندراج این حدیث در صحاح و مسانید
و جوامع و دیگر اسفار معتبره بقدر و جرح آن بر نمی خواستند و در رد و انکار آن حرفهای آتش
همانچون دیدند که این حدیث مشرق المنار و این خبر لامع الانوار مخصوص آنحضرت را بر تریه
باب مدینه علم میرساند و دیگری را هرگز باین رتبه نائل نمی گرداند ناچار در پی طعن و قدح
آن افتادند و دین و ایمان خود را بر ذوالبطال آن بر باد فنا دادند مگر نمی بینی که چسان این
راز سر بسته از کلام رئیس النواصب السلام استعنی این تمییه مثل طشت از بام افتاده گردیده
و چگونه این عنید مرید ازین حدیث اختصاص جناب امیرالمومنین علیه السلام بیا بیت
مدینه علم کالشمس فی رابعة النهار واضح و آشکار دیده از غرط عناد مار و اربخود پیچیده خرافات
عجیبه و ترهات غریبه در رد و انکار آن چاره لیکن با اینهمه نتوانسته که در دلالت آن بر
انحصار بابیت مدینه علم در جناب امیرالمومنین علیه السلام کلامی کند آری از کمال خوش فهمی
همین انحصار را دلیل بطلان این حدیث شریف انگاشته حسب مزعوم مشوم خود اعلام تقریر
اهل حق کرام افراشته و هر که کلام او را با دلی تامل ببیند خواهد دریافت که او در دلالت این
حدیث بر انحصار بابیت در جناب امیرالمومنین علیه السلام هرگز ریبی ندارد لیکن این معنی را
بر عزم باطل خود موجب فساد امر اسلام می داند و بسیاری از امور باطله را بران مترتب نماید
و مره بعد از این همین مطلب را دستاویز خود ساخته تشنیعات بر آن یاد می کند و ما بحمد الله تعالی
بتفصیل تمام قلع و قمع ترهات شنیعه و بطلات فظیحه او در ما سبق نموده ایم و غرض و نیت
از تذکر آن این است که دلالت این حدیث شریف بر اختصاص شرف بابیت مدینه علم
بجناب امیرالمومنین علیه السلام و انحصار آن در ذات قدسی صفات آنجناب بحدی
تقبین و آشکار است که جا حدین و منکرین این روایت هم چاره از اعتراف بآن ندارند گو

الی المنتی بجای آنکه استدلال مختصر اهل حق اقبال را با دلایل واضح و پراکین لاسخ دفع کن چنان
 مضطرب الحواس و ضیق الانفاس شده که از تدافع و تهابط و تهافت و تساطع کلام نموده نیمه سطرکی
 چند پیش نیست خبری نگرفته پس این چنین کسی کی سزا است که بکلام مزور او و آنهم بمقابل اهل حق
 احتجاج آورده شود و کما فعله صاحب التحفة المسوقة فی حواشیها والله العاصم عن غمرات الجهالة و غواشيتها
 و محمود بن محمد بن علی الشیخانی القادری در تائیل حدیث مدنیة العلم پیروی سمهودی
 اختیار نموده بانتحال کلام سخافت انضمام او طریق جبرأت و جسارت پیوده چنانچه در صراط سوسی
 فی مناقب آل النبئ گفته و روی الامام احمد فی لفصائل و التومذی مرفوعاً عن النبی صلی الله علیه
 وسلم قال نامدینة العلم و علی یا بها و لهذا کان ابن عباس یقول من اتی العلم فلیات الباب و هو علی
 رضی الله عنه و قال الترمذی عقب هذا ان منکر و کذا قال شیخ البخاری و صحیح الحاكم و اورده ابو الجوزی
 فی الموضوعات و قال الحافظ ابوسعید العلائی الصواب ان حسن باعتبار طرقه لا صحیح و لا ضعیف فضلاً
 عن ان یکون موضوعاً و کذا قال شیخ الاسلام الحافظ ابن حجر فی فتوی له و لا ینافیہ تفضیل بی بکرمه
 مطلقاً بشهادة علی و غیره بذاتک له و شهداءه بالعلم ایضاً فقد قال علی بیکرا علمهم و افضلهم و ما
 اختلفوا فی شیء الا کان الحق معه و عدم اشتهار علمه لعدم طول مدته بعد الاحتیاج بموت النبی
 صلی الله علیه و سلم و برناظر بصیر واضح و متنبیر است که این تقریر بر تقریر در اصل کلام منحل النظام
 سمهودی است که در جواب العقیدین ذکر کرده و قادری آنرا علق لقیس پنداشته بجواب هر کلماته و
 عیون الفاظه از انجا برداشته بغیر اظهار اینکه این کلام کلام سمهودی است آنرا در کتاب خود
 آورده قصب السبق در مضمار غارت و انتهاب برده و تصرفی بسیر که قادری در صدر کلام در
 مقام نقل حدیث مدنیة العلم و اثبات آن نموده بجای آنکه او را از دایره استراق و انتحال خارج
 کند ثبت قلت فهم او میباشند بلاریب و مین کمالاتی مخفی علی من طابق بین الکلامین و چون نجیف
 در ماسبق بعون الله المنعم باستیفای تمام کلام سمهودی را رد نموده ام و بانامل تحقیق
 و تنقید کما ینبغی آنرا فرسوده انداز جرع بآن لازم است تا حقیقت حال برناظر با کمال ظاهر و
 باهر گرد و در باب مقال بین الانتحال قادری مضمون صدق مشحون اناعلی ذهاب به
 لقادرون بجد تحقیق و تبیین رسد و از عجائب آیات علو حق آن است که چنانچه سمهودی

اضطراب واضطرار و اختلال و انتشار این حضرات را در مقابل اهل حق بخوبی مشهود و مرئی
می نماید و گمان میسر که این کلام بنبانی صرف با کلام ابن تیمیّه تناقض دارد و بس بلکه اگر
نیک بنگری خواهی دانستی که این کلام سخافت انضمام بنبانی با کلام خودش تناقض بین
دارد و توضیحش اینکه خود بنبانی کما سمعت سابقا بعد از آنکه حسب رجم خود تقریر استدلال بحق
را جواب داده در صد و بیان مراد از حدیث اننا مدینه العلم برآمده و گفته و المراد من الحدیث
المدکور والله اعلم بیان آن علیاً باب العلو بالنسبة الی جماعة لم یدرکوا شرف الصحبة و هذا
مبني علی مروءات اعلم الصحابة هم الخلفاء الراشدون و قد کان ابو بکر رضی الله عنه مقیداً
بامر الخلافة بعد النبی صلی الله علیه وسلم مدة حیاته ثم عمر رضی الله عنه كذلك ثم عثمان كذلك
رضی الله عنه و قد کان علی رضی الله عنه فی ایام خلافتهم مشغولاً بالافادة و لا فائنة فالذین
لم یدرکوا شرف الصحبة التوالیه و اخذوا منه رضی الله عنه و این کلام را هر عاقلی که ببیند شک
نمی نماید ورنیکه نزد بنبانی ازین حدیث شریف بلاریب برای مدنیۃ علم باب واحد مستفاد شد
و بنبانی خود اعتراف می نماید که آن باب واحد جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود غایبانی البتّه
آنکه بنبانی بابیت آن باب را متعلق باصحاب بنی داند بلکه بهر تابعین که ادراک شرف صحبت
نکرده اند مقصوری گرداند و این امر آخرست و اگر چه در حقیقت باطل است کما بینا فیما سبق
لیکن منافاتی بوحدهت باب ندارد بالجمله این کلام بنبانی که در تبیین مراد از حدیث مدنیۃ العلم
شیخ نموده من اوله الی آخره مظهر وحدت باب است و بخوبی از ان واضح و واضح می گردد که بابیت
مدنیۃ علم منحصر در ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود و خلفای ثلثه را هم
حظی از ان حاصل نشد فضلا عن غیبه من الاصحاب و کسانیکه ادراک شرف صحبت نبوی
نکرده بودند جمله رجوع باجناب کردند و صرف همان جناب برای شان باب مدنیۃ علم بود و بس
پس کمال عجیب است که چگونه بنبانی این کلام خود را که مفسح واضح بان مطلب است باین زودی
فراموش کرده بلا فصل فاصل در کلام لاحق انکار دلالت این حدیث شریف بر وحدت باب
آغاز نموده با دعای جواز ابواب متعدده داد و صفاقت و رقاعت داده و اینها لا تنکر قبیه و تناقض
فضیح و صریح گاه ۱۵ اینهمه دانستی بر تو واضح گردید که بنبانی در کلام خرافت نظام خود من المبدء

اورا بآبی رساند و گفت که الله یحق الحق بکلماته و شیخ عبدالحق دهلوی که از مشاهیر محدثین این دیار و معارف مستدین این اقطار نزد سنیه است در تاویل حدیث اناداد المحکمۃ عجب حرکت مذبحی نموده طریق قلیل و قال باقدام تجسس و تجمیع پیوده چنانچه در لمعات شرح مشکوٰۃ گفته قوله اناداد المحکمۃ و علی باهما قلیل لاشک ان العلم قد جاء مملوءاً صلی الله علیه وسلم من قبل باقی الصفا و لیس بمختص فی علی المرتضی رضی الله عنه فلا بد ان یکونوا ابواب العلم لکن لا بد التخصیص من وجه بان یکون متمیزاً من سائر الابواب بالسعة والفقہ والعظمة ونحوها والله اعلموا من عبارت ظاهر است که عبدالحق در تاویل این حدیث اگر چه از خود متوانسته که تقریری نماید و حریفی در خور توجه و التفات محققین بیاراید لیکن از تاویل آن یکسر سکوت کردن هم مصلحت ندیده ناچار در نقل بعض تفویض اسلاف خود بلفظ قلیل مشغول گردیده و در کمال ظهور است که انچه عبدالحق در اینجا آورده اصلاً نفی باو نمی رساند و هرگز گوی او را از رقیه تسلیم حق حقیق نمی رانند زیرا که محصل آن همان ادعای پارینه بآبیت دیگر اصحاب است که بکرات و مکررات در مشیخ بسط و نقص جامع محیط آن بوجه عدیده و عناوین سدید و ادله قاهره و براین بامره دیده و بسخاقت و رکاکت تقریرات آن که این حضرات یکی بعد دیگری نموده اند کما یبغی و ارسیده و هر چند بعد ملاحظه آن وین و هوان و فساد و بطلان این تقریر حقیر که شیخ عبدالحق در اینجا آورده خود بخود واضح است لیکن بنا بر التزام بحسب مناسبت مقام حرفی چند متعلق بآن معروض میشود اول آنکه ادعای محبی علم جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از قبل باقی اصحاب که درین تقریر مذکور شده ممنوع و مرفوع است و بر هر متشیخ واضح و مستفید است که بسیاری از اصحاب چنان از ساحت علم بعید و شاحط بودند که یک کلمه علم هم از ایشان منقول و ماثور نشده و این معنی هر چند در کمال اتصاف است لیکن مابعدی این مطلب می گویم که چون تو مدعی هستی بر تو لازم است که اسامی جمله اصحاب که در کتب مؤلفه برای ذکر اصحاب مثل استیعاب و اسد الغابه و غیر آن مذکور است یک یک بر شماری و ناقل علم جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بودن ایشان را فردا فردا بمنصه اثبات و احقاق آری و لیس لك الاخرالدهر من سبیل فلا تقرربادعائک الباطل الضلیل و وم آنکه اگر بالفرض ناقل علم بودن هیچ صحابه ثابت هم نشود و محقق گردد که هر واحد از ایشان چیزی از علم جناب رسالت صلی الله علیه

قبل از کلام خود متعلق بحديث مدینه العلم وبعد از آن آثار و اخبار عریده آورده ثبت علمیت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام و نظر کمال کمال شخیص است و ملحوظ آن وجوه موفوره بر ایمی دکلام
او و ابطال مزعوم او پیدا شده کما دریت سابقا بالتفصیل همچنین قادری نیز بتقلید سمودی بهمان
اخبار و آثار را قبل ازین کلام و بعد ازین کلام آورده من حیث لا یشعر مسلک ابطال مقال
پیر انتقال خود سپرده اگر باورنداری اینک آن آثار و اخبار را از کتاب قادری نقل مینمایم تا آنرا
با آثار و اخبار کتاب سمودی که دریا سبق بجواب کلام او منقول شده تطبیق توانی کرد پس باید دانست
که قادری در صراط سوسی قبل ازین مقال انتقال شمال بعد ذکر روایت حکم عمر بر جمیع مجنون گفته و فی
روایت فقال عمر لولا علی هلك عمرو و روی بعضهم انه اتفق لعلی مع ابی بکر رضی الله عنهما فمؤذ لك و كان
عمر يقول لعلی لا یتقانی الله بعد لك یا علی كذا الخرجه ابن السمان و كان عمر رضی الله عنه يقول اقضانا علی
و كان یعوذ من معضلة لیس لها ابو حسن رواه الدارقطنی و لفظ التعوذ اعوذ بالله من معضلة
لیس لها ابو حسن و كان عمر يقول لا اعوذ بالله ان اعیش فی قوم لیس فیهم ابو حسن و كان عمر لا یبعث
علیا لبعوث لاخذ رایه و مشاورته و كان عطایقول والله ما علمت احدا من اصحاب رسول الله افقر
من علی كذا الخرجه المحافظ الذهبی و نیز قادری در صراط سوسی بعد این مقال واضح الانتقال گفته
و قول عمر رضی الله عنه علی قضانا رواه البخاری فی صحیح و نحوه عن جماعة من الصحابة و المحاكم
فالمستدرک عن ابن مسعود قال كنا نتحدث ان اقضی هل المدينة علی و قال انه صحیح و لم
یخرجناه و اصل ذلك قصة بعثه صلی الله علیه و سلم لعلی رضی الله عنه الی الیمن قاضیا فقال یا
رسول الله بعثتني قضی بینهم و اناشاب لا ادری ما القضاء فضرب رسول الله صلی الله علیه و سلم
فی صدره و قال اللهم اهده و ثبت لسانه قال فوالذی فلق الحبة و برأ النسمة ما شککت فی قضیه
بین اثنين رواه ابوداؤد و الحاكم و قال صحیح الاسناد و نیز قادری در صراط سوسی بعد این مقال
واضح الانتقال گفته و عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال لفاطمة اما ترضین ان زوجک اقدم
امتی سلما و اکثرهم علما و اعظمهم حلما رواه احمد و الطبرانی برجال و تفقوا بهم و بعد ملاحظه
آثار و اخبار در تمام شدن حجت بر قادری بهمان منج که بر سمودی تمام شده نزد عاقل ربی
باقی نمی ماند و ادنی تامل در الفاظ و معانی این آثار و اخبار بنای کلام متعل و مقال مفتعل

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنان مصدر جہالات فاضحه و عمایات لائحه شدہ اند کہ اقوال شان در
اعتراض بجل و ضلال خود ضرب المثل شدہ و بر السنہ و افواہ خواص و عوام و صغار و کبار
دائرہ گردیدہ و در قضایای بیشمار و وقائع نامعدود خطایای صریحہ و احکام زائغہ شان بحد و یوع
و شیوع رسیدہ پس بعد ازین چگونه میتوان گفت کہ جملہ صحابہ خصوصاً این جنین افراد ابواب علم بودند
حاشا و کلاً غیر از حضرات اہل سنت احدی از ارباب عقول جرأت برین مباہتہ و عناد و جسارت
برین مکابرہ و لدادندار و مفتہم آنکہ بسیاری از اصحاب چنان مطاعن عظیمہ و مشائخ حسیبہ
داشتند کہ بلا ریب و استنکار آن معائب بادۃ الشنا را ایشان از حد عدالت خارج و در بیدای
فسق مارج نمودہ کما فصل فی التشیید بعون اللہ المجید و پر ظاہرست کہ اینگونه اشخاص ولو نقل
علم کنند ہرگز قابلیت آن ندارند کہ باب مدنیہ علم مفروض شوند چہ مرتبہ بابیت مدنیہ علم مرتبہ بسیار
عالی است و اگر ہر جاہل فاسق ہم عرض کنند کہ آیا شخص فاسق باب مدنیہ علم میتواند شد البتہ ابا خواہد کرد و قبول
نخواہد نمود فاما هؤلاء القوم لایکادون یفقهون حدیثاً ہشتم آنکہ بسیاری از اصحاب چنان شنائع اعمال و
فطائع احوال داشتند کہ اصلاً بلحاظ آن ایمان و اسلام شان سالم نماندہ بلکہ نہایت نفاق و
شقاق شان از ان اعمال و احوال خسران مال ظاہر و منکشف گردیدہ کما فصل فی کتب الاصحاب
لاستما تشیید المطاعن پس چگونه میتوان گفت کہ العیاذ باللہ تمامی اصحاب کہ در عموم ایشان
این جنین ذوات و نہیہ الصفات نیز داخل ہستند ابواب مدنیہ علم بودند حاشا و کلاً کار احدی از
اہل ایمان نیست کہ اینگونه اشخاص را ولو ناقل علم بودہ باشند ابواب مدنیہ علم قرار دہد و کمال بعد
خود از دائرہ ایمان و حیطہ ایقان فراروی ارباب عرفان نہند ہمہ آنکہ در زمرہ اصحاب بسیاری
از اشخاص چنان بودند کہ عداوت و معاندت ایشان با جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم اظہر من الشمس و ابین من الایس بود حتی کہ جماعتی از ایشان ارادہ میثومہ قتل آن جناب
لیلۃ العقبہ کردہ بودند پس چگونه احدی از ارباب عقل می تواند گفت کہ جملہ صحابہ آنجناب
ابواب مدنیہ علم بودند مگر شان ابواب مدنیہ علم ہمین است کہ در پی ہدم خود مدنیہ علم گردیدہ انخلع
خود را از رقبہ اسلام ظاہر سازند و بی محابا اعلام کفر و الحاد بایدی بغی و عناد بیفرازند و ہمہ آنکہ
جمعی کثیر از اصحاب بعض صریح و عناد قبیح با جناب امیر المؤمنین علیہ السلام داشتند حتی اینکہ

و آنکه وسلم نقل نموده لیکن بجز نقل چیزی نمی شخصی بمرتبه بابت دار حکمت یا مدینه علم می رسد زیرا که در
ما سبق تبصریات اکابر محققین دانستی که باب دار حکمت و باب مدینه علم همان کس نمی تواند شد که
محیط بحکمت و علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم باشد و تحقق این مرتبه عظمی برای جمیع اصحاب
از جمله محالات و اضحی و تمعنات لاسخه است سووم آنکه آنچه اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه
و آله وسلم از آنجناب نقل کرده اند و اهل سنت آنرا در جوامع و مسانید خود جاداده اند تا ما هرگز
قابل طلاق علم نیست زیرا که بسیاری از ان چنان است که آیات فرقان حمید و قرآن مجید و احادیث
الطبیست علیهم السلام صراحتاً مذکور آن است و چیزی که منافی تعلیم ثقلین باشد هرگز آنرا علم نبوی
نتوان گفت پس کسانی که آنرا آورده باشند چگونه ابواب علم می توانند شد بلکه این چنین اشخاص را
یقیناً ارکان جہل و اعضا ضلال نام باید کرد و چهارم آنکه در زمره اصحاب بلا شبهه و ارباب کسانی بودند
که کذب و زور ایشان بشهادت خود اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم ثابت و
مبرهن شده مثل ابو هریره و دیگر امثال و اضراب او در نهایت ظهور است که ارتکاب بهت و کذاب
خیلی منافات با بابت مدینه علم دارد و هر که مرتکب کذب و افترا بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم
گردد بلا ریب از ساحت علم و ایمان دور میشود و فضلا عن البابت مدینه العلم پس چگونه فرض میتوان کرد
که جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم که در ایشان چنین گناهین عظیم الار تکاب هم
میباشند ابواب مدینه علم بودند هل هذا الا المجله المفراط فی حب الاصحاب والله العاصم عن فقه ابواب
التبار و التباب پنجم آنکه کل اصحاب کما صحیح به تعبیری فی ذخیره المال سوال سائل از جناب امیر المؤمنین
علیه السلام می نمودند و راه استفاد و استرشاد از آنجناب می پیوودند و احوال رجوع حضرات خلفا
ثلاثه با آنجناب بالخصوص در نهایت شهرت و تواتر میباشند پس چگونه نزد عاقل راست خواهد آمد که
این حضرات با این حالت ابواب مدینه علم بودند زیرا که باب مدینه علم بودن را کم از کم لازم آن است که
به سبب بابیت مدینه علم مستغنی از اغیار بوده باشد و احتیاج رجوع به دیگری او را عارض نشود و آنکه
وقت نزول نوازل و حدوث حوادث بر باب دیگران دست سوال دراز کند و بنای بابیت خود
با این سوال مذلت اشتغال بر کند و هذان الوضوح والظهور بیکان لا یخفی علی ولی الا بصار و لاعیان
والله العاصم عن القول بالباطل المهان ششم آنکه بسیاری از اصحاب جناب رسالت مآب

نیز ادعای تخصیص ذکرری باطل خواهد بود و بر هر متبعی معنی متضح و ... خواهد شد که تخصیص جناب
 امیر المؤمنین علیه السلام درین حدیث شریف تخصیص حقیقی است نه تخصیص ذکرری سووم آنکه
 از تحقیقات سابقه واضح و واضح گردیده که اصحاب جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 جمیعاً اعتراف باختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بشرف بابیت مدینه العلم میشوند و در
 اظهار این معنی بالاتفاق مسلک وفاق می پیوندند پس بعد درک این همه چگونه کسی از ارباب
 عقل میتوان گفت که در حدیث مدینه العلم تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین شرف
 تخصیص حقیقی نیست بلکه تخصیص ذکرری است چهارم آنکه قطع نظر از اعتراف دیگر اصحاب بنهم
 ثابت شده که جناب امیر المؤمنین علیه السلام خود باب مدینه العلم بودن را از خصائص خاصه
 ذات عالی صفات خویش محسوب میفرمود و تذکر آن بر اصحاب اتمام حجت علی بنج الکمال می نمود پس
 هرگز از مومنی بلکه مسلمی که اذعان بعظمت آنجناب داشته باشد ترقب نتوان کرد که او بر خلاف
 اعتقاد آنجناب جمله اصحاب را ابواب مدینه علم داند و تخصیص آنجناب را بشرف بابیت مدینه علم
 در حدیث مدینه العلم محمول بر تخصیص ذکرری گرداند پنجم آنکه اگر بفرض محال تسلیم کرده آید که
 تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حدیث مدینه العلم تخصیص ذکرری است و محال آن
 همان است که صاحب قیل ذکر کرده پس آنهم جالب اطمینان و مهورث اتم خسار برای اوست
 زیرا که بر ظاهر است که بنا برین تقریر جناب امیر المؤمنین علیه السلام از دیگر ابواب متمیز خواهد بود
 بوسیله و فتح و عظمت و این معنی صراحتاً بوجه عدیده مفیداً علمیت آنجناب است از سائر اصحاب
 اعلیت چنانچه در ماسبق دانستی دلیل خلافت است پس خلافت متقدمین بر آنجناب باطل باشد
 فظهر من هنا ان صاحب القیل فی هذا التوجيه والتاویل لا يحصل الا علی ما یورث له التیوید والتقیید
 و یجعل کیده فی تضلیل و مخفی نماید که عبد الحق بعد ذکر این کلام منحل النظام مشتغل باثبات و
 تحقیق حدیث مدینه العلم و دفع طعن طاعنین ازان گردیده و بعد فراغ از اثبات آن باتباع صاحب
 قیل بار دیگر بتاویل علیل و تسویل ضعیل گردیده کلامی عجب نامربوط سرائیده و هرزه سخت مخلوط
 در آئیده چنانچه گفته و لکن لا یقتضی ذلك الحصر فی هذا الباب وهذا باب خاص و مخصوص بدخول
 العلم فقد جاء اقتضایه علی و کل من الخدایات و الملبات و الاقار و الاسوار التي اشرقت و ظهرت من

از همین جماعه منخوسه کسانی هستند که بر باب باب مدینه علم میزنم و آتش جمع نمودند و اراده احراق بیت
 آنجناب بقصد هلاک آنجناب و اهل بیت آنجناب کرده در استیجاب عذاب و رکات نثار و تحقیق
 کمال سخط و عقاب جبار قهار الی اقصی لغایه افزودند پس چگونه احدی از عقلا باور متیوان کرد
 که جمله اصحاب ابواب مدینه علم بودند آیا کار ابواب مدینه علم همین می باشد که در پی اهلک با بی علم
 شوند و بر باب آنجناب آتش فروزی نموده بمصداق آیه وافی هدایه مثلهم کمال لذی استوقد ناراً
 فلما اعلنت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکوه فی ظلمات لا یبصرون کوران در راه کفر و نفاق روند اما
 آنچه عبدالحق در آخر کلام مذکور آورده و لکن لا بد للتخصیص من وجه بان یکون متمیذاً من سائر
 الابواب بالسعة والفقه والعظمة ونحوها والله اعلم پس برابر باب عقل و شعور محتجب و مستور نیست که
 وجه این استدراک آنست که چون صاحب قیل بعد فرض ابواب بودن دیگر اصحاب دید که در اصل
 حدیث مدینه العلم ولو ایما ذکر می از ابواب مفروضه منخوسه آن نیست و باب بودن جناب امیر المؤمنین
 علیه السلام بلا شبهه در آن صراحت مذکورست پس خواست که تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام
 را بشرف بابیت مدینه العلم از تخصیص حقیقی صرف نموده صرف تخصیص ذکر می و انما بدو برای
 عدم ذکر ایشان و تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بذکر وحی تبراشد لهذا ظاهر نمود که وجه
 تخصیص بالذکر آنست که این باب یعنی جناب امیر المؤمنین علیه السلام از دیگر ابواب متمیز باشد
 بوسعت و کثادت و عظمت و مانند آن و پیرطاهرست که این تقریر سر اسر تقریر هرگز نفی بحال سنیّه
 نمی رساند بچند وجه اول آنکه در ما سبق دانستی که بوجه موفوره کثیره و دلائل متکافره غزیره
 ابواب بودن دیگر اصحاب باطل و نقض بر آب و در ضحلال و بطلان مثل سرابست و هرگاه
 اصل زعم صاحب قیل در اکثر ابواب باطل گردید واضح شد که تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام
 درین حدیث نسبت با صاحب تخصیص ذکر می نیست بلکه تخصیص حقیقیست و سوای آنجناب
 هیچ یک از اصحاب باب مدینه علم نیست پس آنچه صاحب قیل در راه اصنلال و تحلیل در باب تخصیص
 سرانیده هرگز مقبول اصحاب عقول نخواهد شد و و هم آنکه بسیاری از علمای اعلام سنیّه کما دیت
 فی جواب کلام النبائی معترف باختصاص خاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بشرف بابیت
 مدینه علم می باشند و این مطلب را بعنوانات عدیده رشیقه افاده می نمایند پس بحسب افاضات ایشان

مطلوب او از این قول آن است که این باب یعنی جناب امیرالمؤمنین علیه السلام خاص و مخصوص است بدخول در مدینه علم برای اخذ علم یعنی هر که داخل شدن در مدینه علم بخواد از همین باب خاص داخل خواهد شد پس این معنی حق و صدق است ولیکن اولاً عبارت او در ادای این مطلب قصوری دارد و حق عبارت درین صورت آن است که بگوید و هذا باب خاص و مخصوص بالدخول لاخذ العلم وثانیاً اگر مقصود عبدالحق همین است پس چرا قبل ازین بذریعہ کلام صاحب قیل و دیگر صحابه را ابواب علم قرار داده باین تجاسر قبیح ابواب تلمیع و تسویل و تخدیج و تضلیل کشاده و ثالثاً بعد اعتراف مانیکه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام باب خاص و مخصوص است بدخول در مدینه علم برای اخذ علم قوی که قبل ازین قول متصلاً باین الفاظ آورده دلکن لا یقتضی ذلك المحصر فی هذا الباب زیاده تر باطل و فاسد میشود زیرا که هرگاه این باب یعنی جناب امیرالمؤمنین علیه السلام خاص و مخصوص شد بدخول در مدینه علم برای اخذ علم پس بسوی دیگر ابواب مفروضه احتیاجی نماند و فرض ایشان در مدینه علم با وصف آنکه افک و اختراع و تخرص و ابتداع است بیکار محض برآمد و اگر گفته شود که مراد عبدالحق این است که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در یک چیز باب جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میباشد و دیگر اصحاب برای دیگر چیزها ابواب هستند مثلاً ابو بکر در رحمت و رافت بالمسلمین و عمر در شدت بر منافقین و عثمان در صدق حیا و ابی بن کعب در علم قرآن و قرأت آن و معاذ بن جبل در علم حلال و حرام و زید بن ثابت در علم فرائض و ابو عبیده در امانت و حضرت ابوذر رضوان الله علیه در صدق و زهد ابواب آنجناب هستند و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مخصوص برای علم قضا باب میباشد و بهین سبب عبدالحق حدیث اقضاکم علی رابع استلال و احتیاج درین قول آورده پس علاوه بر آنکه عبارتش از نا ذیة مطلب خیلی قاصر است و حمل آن بر این مقصد بغیر از التزام تکلف بعید و تحمل سختی است و درست نمی نشیند در ما سبق بجواب عاصمی که مصرح باین ادعای باطل و تقریر لا طائل است تفصیل تمام و بسط موضع مرام رد و ابطال آن دیدی و بکمال سخافت و رکاکت آن رسیدی و بالخصوص در یافتن آنکه با وصف آنکه تخصیص بابیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در علم قضا ناشی از محض عصیبت و عناد است اگر بالفرض و التقدير جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در علم قضا باب جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم

شمس النبوة لها مظاهر ومجالی متعددة بل لا تعد ولا تحصى ۵ فانه شمس فضل هم كواكبها ۶ يظهر من
انوارها للناس في الظلم ۷ اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتد يقيم وفي الحقيقة مسألة الفضيلة وجوه
وحيثيات وهذا هو المخلص والمسلك في هذا الباب والله اعلم بالحق والصواب واليه المرجع والمآب
واين كلام بين الانحراف منقوض وموضوع ست بوجه عديده اول آنكه نفى اقتضاي حديث مدنيته لعل
حصرا درين باب اعني امير المؤمنين عليه السلام از قبيل سباهات واضحه ومكابرات لاسخه است و
در ما سبق بجملة المنان مرة بعد اولی وكرة بعد اخرى بدلائل باهرة موفوره وبيانات قاهره
غير محصوره ثابت ومبرهن شده كه حديث مدنيته العلم بلاريب حاصر شرف بابيت در ذات قدس صفا
جناب امير المؤمنين عليه السلام ست از اينجا ست كه جناب رسالتآب صلى الله عليه وآله وسلم در تمة
اين حديث شريف مزيد بن علم را امر باتيان جناب امير المؤمنين عليه السلام فرموده لا غير وباللاتزان
اين ست كه بصراحت ارشاد فرموده انا مدينة العلم وانت يا بها ياعلى كذب من زعم انه يدخلها من
غير يا بها ونهر تصريح افاده فرموده ياعلى انا مدينة العلم وانت الباب كذب من زعم انه يصل الى
المدينة الا من قبل الباب وعلاوه برين از ارشاد خود جناب امير المؤمنين عليه السلام واقوال تقرير
ديگر صحابه سواء كانوا من الموالين الموالفين او من المعاندين الخالفين انحصار شرف بابيت در
وجود وسعود انجناب ثابت ومحقق ست كما ريت فيما سبق بحمد الله المنيل على وجه التصيل پس بعد
اين همه چگونه کسی باور ميتوان کرد كه اين حديث شريف مقتضي حصريت آری اگر عبدالحق العياض باشد
خود را از صاحب حديث دانا تر بدلول آن داند وفهم خویش را بالاتر از فهم قاطبة اصحاب گرداند
البتة بر اين ادعای باطل خود باقي خواهد ماند و جبرأت و جسارت خود را با علای مرتب زند قبه وكفر
خواهد رساند ليكن باز هم احدى از عقلا مساهمت او را اختيار نخواهد نمود و باتباع او طرق مجاز
وعدوان نخواهد يمود و دوم آنكه قول عبدالحق وهذا باب خاص ومخصوص بدخول العلم فقد
جاء اقتضاكم على از جملة اقوال عجيبه وكلمات غريبة است زيرا كه اگر مقصود از اين كلام كما هو مقتضى
ظاهر العبارة اين ست كه اين باب يعنى جناب امير المؤمنين عليه السلام خاص ومخصوص ست
بدخول علم در مدنيته العلم پس بطلان آن ظاهرو باهرست چه اعتقاد اينكه علم در جناب رسالتآب
صلى الله عليه وآله وسلم بذريعه جناب امير المؤمنين عليه السلام رسیده برگزگار عاقلی هست اگر

مفروض تردید میتوان در اینجا اگر مظاهر صفات نبویہ از مرہ اصحاب لاتعد ولا تخصی ہم بدینیم
و فرض کنیم کہ آن صفات بآن مظاهر بلا واسطہ اہلبیت علیہم السلام رسیدہ پس شکی نیست کہ
صفت علم از جملہ آن صفات افضل و اعلیٰ میباشد و لقد تقدم من الدلائل لقاطعة على هذا
المطلب ما لا يخفى على ذي عينين و بلا ریب مظهر این صفت عالیہ علیٰ منج الکمال و التمام جناب
امیر المؤمنین علیہ السلام میباشد و مظهر بودن آنجناب برای این صفت علیٰ وجہ الکمال بجدی متیقن و
معلوم است کہ گاہی عبدالحق از صاحب قیل پر ضلیل متمیز بودن آنجناب از سایر ابواب بسبب
افتح و عظمت و نحو آن نقل میکند و گاہی آنجناب را باب خاص و مخصوص مدنیۃ علم و امی نماید و گاہی
در حق آنجناب حدیث اقتضا کہ علی را وارد دانستہ بآن راہ استدلال می پیاید پس بلاشبہ جناب
امیر المؤمنین علیہ السلام بسبب مظهریت صفت علم علیٰ وجہ الاتم افضل و اکمل از دیگر مظاهر خواهد بود
اگرچہ آن مظاهر لاتعد ولا تخصی ہم باشند بالجملہ آنچہ عبدالحق بقول خود درین مقام از راہ زخرفت
و مخرفت خواستہ تخیلی بیش نیست کہ آنرا بمحض الفاظ آراستہ و محمد الشادنی تامل در مضمون آن
برای کشف تلخیص او کافی و وافی ست پسترباید دانست کہ عبارت عبدالحق در باب تعدد و
تکثر مظاهر صفات نبویہ بخومی مشوش و نظم واقع شدہ کہ تعرض بمفاد آن ضروری ست توضیحش
اینکہ عبدالحق چنانچہ دانستی عبارت مشارالہما را باین الفاظ آورده و لکل من الخیرات و المبررات
و الانوار و الاسرار التي اشوقت و ظهرت من شمس النبوة لها مظاهر و مجالی متعددہ بل لاتعد ولا تخصی
و این عبارت بلحاظ اینکه در او آن دلائل من الخیرات واقع شدہ و االت دارد بر آنکہ براس
ہر واحد از خیرات و مبرات و انوار و اسرار کہ از شمس نبوت درخشیدہ و ظاہر شدہ مظاهر و مجالی
متعددہ بلکہ لاتعد ولا تخصی میباشد و چون رآخر آن لہما مظاهر و مجالی واقع شدہ پس محتمل ست کہ
مطلوب عبدالحق از عبارت خود این باشد کہ برای مجموع خیرات و مبرات و انوار و اسرار من
عین مجموع مظاهر متعددہ بلکہ لاتعد ولا تخصی ہست و پرمظاهر ست کہ پنج یک ازین دو مطلب
بحد نبوت نمیرسد بلکہ بطلان و فساد آن اظہر من الشمس و ابین من الشمس میگردد و بیانش آنکہ اگر
مراد عبدالحق از عبارت خود مطلب اول ست و برای ہر واحد از خیرات و مبرات و انوار و اسرار
نبویہ مظاهر لاتعد ولا تخصی ادعای نماید پس احدی از عقلا در بطلانش ریبی نخواہد داشت

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد مستلزم آنست کہ آنجناب در جمیع علوم باب نبوی بوده باشد چه علم قضای موروث از جناب رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عند الاسمان مستجمع جمیع علوم نبویہ است و افادات علمای اعلام ستیہ کہ در خصوص این مطلب مثبت مدعای اہل حق میباشد بعضی از ان سابقا گذشتہ و انشاء اللہ تعالیٰ در تحقیق حدیث اقتضا کہ علی ہتیفای آن بعون اللہ المنعم بعمل خواهد آمد بالجملہ اگر عبدالحق بذکر حدیث اقتضا کہ علی تخصیص بابیت جناب امیر المومنین علیہ السلام بعلم قضای خواستہ است پس بلا ریب در مقصود منکود خود قاصر و خاسر خواهد ماند سوم آنکہ عبدالحق در تکیلام بقول خود و کل من الخیرات و المبررات و الانوار و الاسوار القی اشرف من شمس النبوة لہا مظاهر و محالی متعدّدہ قبل لا تعد و لا تخصی خواستہ کہ بر ناظرین قاصرین ظاہر نماید کہ در زمرہ اصحاب مظاہر صفات نبویہ متعدد بلکہ لا تعد و لا تخصی میباشد پس بودن جناب امیر المومنین علیہ السلام باب مدنیہ علم موجب افضلیت آنحضرت بر دیگر اصحاب نخواہد شد و این زعم باطل بعدی سخیفست کہ احتیاج با ظہار آن نمی باشد زیرا کہ اولاً سوای اہلبیت آنجناب علیہ و علیہم السلام الملک الوہاب کہ مخلوق از نور و طینت آنحضرت میباشد کما سیاتی مفصلاً فی مجلد حدیث النور دیگر کسی را قابلیت آن نسبت کہ مظهر و مجلای خیرات و مبررات و انوار و اسرار می شود کہ از شمس نبوت درخشیدہ و ظاہر گردیدہ و من ادعی فعلیہ البیان و علینا دمعہ راسد بمقعة البرهان و ثانیاً اگر تنزلاً فرض کنیم کہ بعض اصحاب ہم قابلیت آن داشتند کہ مظاہر و مجالی صفات نبویہ شوند پس بہ ظاہرست کہ چنین نفوس ہمیش از معدودی چند نخواہند بود نہ آنکہ لا تعد و لا تخصی باشند چنانچہ مزعم عبدالحق می باشد و چگونه میتوان گفت کہ مظاہر صفات نبویہ در اصحاب لا تعد و لا تخصی بودند حالانکہ تقییدات و تخصیصات کہ علمای سنیہ در حدیث نجوم می نمایند هنوز از نظرت غائب نشدہ باشد و فیہا معتدول کل ذی بصرا و ثانیاً علی سبیل التسلیم کسی کہ از اصحاب مظهر و مجلای صفتی از صفات نبویہ فرض کردہ شود پس بلا ریب این شرف او را بوجہ اتباع اہلبیت علیہم السلام حاصل گردیدہ و بذریعہ آنحضرات باین فیض عظیم رسیدہ و دلیل این مدعا قول جناب امیر المومنین علیہ السلام نحن الشعار و لا اصحاب و الخزنۃ و الابواب و لا توفی لیبوت الامن ابواباً و دیگر اقوال آنجناب و ارشادات جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میباشد و ہر گاہ حال بر چنین منوال باشد چگونه عاقلی در افضلیت آنحضرات برین شخص

چهارم آنکه عبدالحق دیرین کلام منظم النظام بقول خود فانه شمس فضل هم کو اکبها + یظهر ان
انوارها للناس فی الظلم + اصحابی کالجوهر بایهم اقتدیو اظهار نموده که جمله اصحاب جناب رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم مثل کو اکب و نجوم میباشند و مقصود ازین اظهار واضح التبارک آنست که
هرگاه جمله اصحاب بمنزله کو اکب و نجوم هستند و هر یکی از ایشان برای کمالات نبویه مظهر است پس اگر
جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب مدنی علم باشند موجب افضلیت آن جناب نباشد و این صنیع
شیخ که کاشف از حقیقین مزعوم مشوم است در نهایت فساد و بطلان است زیرا که اولاً شمس فانه شمس
فضل هم کو اکبها + یظهر ان انوارها للناس فی الظلم که از اشعار قصیده برده است و در حق انبیاء
مرسلین علیهم السلام منظوم شده نه در حق اصحاب و این معنی اگر چه بر ناظر اصل قصیده برده و شرح
آن مخفی و محتجب نیست لیکن نظر باحتیاط عبارات بعضی شروح در اینجا مذکور می نمایم خالد بن عبدالله
الازهری در شرح قصیده برده گفته که کل ای اتی الرسل الکرام بها + فانما اتصلت من نوره بهم + فانه
شمس فضل هم کو اکبها + یظهر ان انوارها للناس فی الظلم (اللقیم ای جمع ایه بمعنی علامه و آتی ای
جاء و الرسل جمع رسول و هو انسان اوحی الیه بالعمل و التبلیغ و الکرام جمع کریم و الاتصال ضد الانقطاع
و انوار ضد الظلام الاعراب و کل مبتدأ ای جمله لمهزة مضاف الیه آتی فعل ماضی الرسل فاعل الکرام نعت
الرسل متعلق بآتی فانما حرف حصر اتصلت فعل ماضی و فاعله ضمیر مستتر فیه يعود علی من نوره
بهم متعلقان باتصلت فانه شمس ان و اسمها و خبرها فضل مضاف الیه هم کو اکبها مبتدأ و خبر
و الضمیر المضاف الیه للشمس یظهرن بضم الیاء التحتیه و کسر الهاء فعل مضارع و فاعل و النون
ضمیر الکواکب انوارها مفعول یظهرن و الضمیر المضاف الیه للشمس للناس فی الظلم متعلقان بیظهرن
(و معنی لبیستین) ای جمیع آیات التي جمعت بها المرسلون انما اتصلت بهم من نور النبی صلی الله علیه
وسلم لان خلق نوره سابق علیهم و هو صلی الله علیه وسلم بالنسبة الی الفضل و الشرف كالشمس و
المرسلون کالکواکب و نور الکواکب مستفاد من نور الشمس فان الکواکب تظهر انوار الشمس للناس فی
الظلام فاذا اظهرت الشمس لا یبقی للکواکب نور یری بل تستتر عن العیون و شیخ ابراهیم بن محمد الباجوری
المعاصر در شرح قصیده برده گفته قوله و کل ای اتی الرسل الخ ای و کل المعجزات التي اتی بها الرسل الکرام
لا منهم فلم تتصل جملاً من معجزاته صلی الله علیه وسلم او من نوره الذي هو اصل الاشياء كلها فالسموات

چه برای هیچ یکی از انوار و اسرار نبوی هم مظاهر لاتعد و لا تخصی نبود چه جای برای هر یکی از این بکلمات
میرسد که کسی از متاقلین و لوکان من احاد الطلبة فضلا عن فحول العلماء میتوان گفت که مثلاً برای
کرامات نبویه یا معاجز نبویه یا هدایات نبویه یا مجاهدات نبویه یا عبادات نبویه یا ریاضات نبویه
یا علم نبوی یا زهد نبوی یا وجود نبوی یا حلم نبوی و امثال ذلک مظاهر لاتعد و لا تخصی بودند حاشا و کلام
اقدام برین ادعای باطل بنی نماید الا کسی که از عقل و نقل یکسر ذایل و جاهل بوده باشد و اگر اولیاء
شیخ عبدالحق تصحیح این ادعا مد نظر داشته باشند بسم الله یک یک از صفات و کمالات نبویه بشمارند
و برای آن مظاهر و مجالی لاتعد و لا تخصی ثابت نمایند فان بهم ذلک آری چون اهل بیت آنجناب صلوات الله
و سلامه علیه و علیهم جمیعاً مظاهر و مجالی خیرات و مبرات و انوار و اسرار آنجناب بلا شک و ارتیاب بودند
و این حضرات تعدد و اشتداد البته ثابت میتوان کرد که برای هر یکی از خیرات و مبرات و انوار و اسرار
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مظاهر و مجالی متعدد بوده لیکن ادعای وجود مظاهر و مجالی لاتعد و
لا تخصی و آنهم از زمره اصحاب پس هرگز در طاقت و مجال احدی نیست و من ادعی فعلیه الدلیل و
لیس له الاخر الدهر من سبیل و اگر مقصود عبدالحق مطلب دوم است و میخواهد که برای مجموع خیرات
و مبرات و انوار و اسرار نبویه من حیث المجموع مظاهر و مجالی لاتعد و لا تخصی قرار دهد پس اگر چه نسبت
بفرض اول در شناعة و فظااحت ادون است اما باز هم از باب الباب را در بطلانش شکی و ریبی
و مانگیر نمی شود چه برای خیرات و مبرات و انوار و اسرار نبویه و لو بطماظ مجموع من حیث المجموع باشد
مظاهر و مجالی لاتعد و لا تخصی فرض نمودن صراحة آفتاب را بگل اندودن است یا سبحان الله مگر احدی
از اصحاب عقل میتواند گفت که جز اهل بیت عصمت و طهارت که آیات قرآنی و احادیث نبویه بر اتحاد ایشان
بارسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خلقتا و خلقا اصلا و فرعا دلالت دارد و شواهد متکافره و دلائل متوافره
مثل حدیث سفینه و حدیث ثقلین و حدیث نور و غیره و ارث کمالات نبویه بودن شان کاشمش
فی رابعة النهار واضح و آشکار شده کسی دیگر از اصحاب منظر صفتی از صفات نبویه و مجلای کمالی از
کمالات مصطفویه بوده لا والله اقدام برین ادعای فاسد و تقول کاسد هرگز کار عاقلی نیست و
هرگاه در صفت واحده و کمال واحد حال بر چنین منوال باشد چگونه میتوان گفت که برای صفات کمالات
نبویه مجموع من حیث المجموع مظاهر و مجالی لاتعد و لا تخصی می باشد مآخذ لا تقیم فضیم و تهجس قییم

پس باز هم خالی از سواد نبی شود زیرا که شعری که در حق رسل کرام و مظهرین آیات عظام منظوم شده باشد آنرا در حق اصحاب که دارای مطاعن عظیمه و مشائخ جسیمه هستند و کم از کم معصوم عن الخطا نیستند فرود آوردن هرگز بر قواعد ادب دین استوار نبی آید و سیاقی فی مجلد حدیث التنبیه فایدل علی ذلك والله العاصم عن التورط فی الممالک وثمانیا استدلال بحدیث نجوم درین مقام نهایت سخیف و ضعیف است زیرا که در ما سبق بحدیث تعالی قدح و جرح آن از افادات محققین اعلام متقدمین فحاشا سنیة تفصیل و انتقی و سیاقی فی مجلد حدیث الثقلین من الافادات ما یدقوا اصحاب الا فک و الممدین و ثانیاً بر فرض صحت حدیث نجوم استدلال بآن بر منظر بودن جمیع اصحاب برای کمالات نبویه چنانچه مزعوم مشوم عبدالحق است باطل محض و فاسد صرف است زیرا که سابقاً بحجاب اعور و اسطی حسب افاده مزنی شاگرد امام شافعی و اشعری که این حدیث بر فرض صحت دلیل صدق اصحاب در روایت است لا غیر پس آنرا در مقام اثبات منظر بودن جمیع اصحاب برای کمالات نبویه آوردن دلیل کمال دانشمندی حضرات اهل سنت است و رابعاً اگر بالفرض از حدیث ثابت شود که جمله صحابه منظر بودند کمالات نبویه بودند پس هرگز از آن ثابت شدن نیست که جمله صحابه در علم مساوی بودند بلکه دلالت آن بر عدم تساوی در علم حسب افادات علمای محققین سنیة بحجاب اعور و انتقی و شکی نیست در نیکه حدیث انما مدینه العلم و علی بابها و حدیث اقتضا که علی که عبدالحق معترف بآن می باشد دلالت و ضحی بر اعلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد و اعلیت دلیل افضلیت است و افضلیت ثابت است می باشد که ما غیر مرتبه پس باز هم بحدیث در ثبوت مطلوب اهل حق از حدیث مدینه و حدیث اقتضا که علی شکی نیست و آنچه عبدالحق از راه تلبیس و تخدیج و تدسیس و تلمیح بحدیث نجوم تشبیه نموده نفی با و نمیرساند و گوی او را از مضیق الزام الحق کرام نمیرساند چنانکه عبدالحق درین کلام سخافت التیام گفته و فی الحقیقة لمسئلة الفضيلة وجوه و حیثیات و هذا هو المخلص والمسلك فی هذا الباب و این تفوه بار و برای او اصلاً کاری نبی کشاید زیرا که اولاً در تقریر معنای حدیث مدینه العلم انما راجع است بسوی افضلیت می شود نه بفضلیت پس اگر مسئله فضیلت وجوه و حیثیات داشته باشد بما نحن فیه چه ربط دارد و ثانیاً اگر گفته شود که مراد عبدالحق از فضیلت افضلیت است و در تعبیر او را زیاده نخب نموده پس باز هم آبی بر روی کار نبی آید چه در بحث افضلیت خلفاً عن سلف محققین علمای فخرین

والا من نورہ والجنة والنار من نورہ ومجرات الانبياء من نورہ وهكذا قال في بعض المعجزات جمع ايت من معنى المعجزة والرسول
 كون السمين ويقال في غير النظم رسل بضمها جمع رسول والكرام جمع كريم وقوله بما متعلق باق والضمير راجع للادى وانما المحصور المراد
 بنوره معجزاته وسميت نور الانبياء بهتدى بها ويعلم حكمة على نور الحمدي الذي هو اصل المخلوقات كلها كما حمل عليه بعض
 الشارحين ومن لا ابتلاء والباء للالتصاق لا يقل كيف تكون المعجزات التي فيهما الرسل الكرام لهم من نورہ صلى الله عليه وسلم
 مع انهم متقدمون عليه في الوجود لا نأقول هو صلى الله عليه وسلم متقدم على جميع الانبياء من حيث
 النور الحمدي ر قوله فانه شمس فضل الخ هذا البيت تعليل للبيت قبله والمعنى على التشبيه اى فانه
 كالشمس في الفضل وقوله هم كواكبها اى الرسل كواكب الشمس والمعنى على التشبيه ايضا اى كل كواكبها
 ووجه التشبيه فيهما ان الشمس جرم مضئ بذاته والكواكب اجرام غير مضئية بذاتها لكنها صقيلة
 تقبل الضوء فاذا كانت الشمس تحت الارض فاض نورها من جوانبها فيطلب الصعود لان النور يطلب
 مركز العلو فيصعد اجرام الكواكب الصقيلة المقابلة له فيرتسم فيها قضي في الظلمات وتظهر
 انوار الشمس فيها للناس من غير ان ينقص من نور الشمس شئ فنورہ صلى الله عليه وسلم لذاته و
 نور سائر الانبياء مستند من نورہ من غير ان ينقص من نورہ شئ فيظهر ان ذلك النور في الكفر
 التشبيه بالظلم فلذلك قال لمصنف يظهر ان انوارها للناس في الظلم وكما ان الشمس اذا بدت
 لم يبق اثر للكواكب فكذا لك شريعته صلى الله عليه وسلم لما بدت شجعت غيرها من سائر الشرائع
 كما يشير لذلك قوله في بعض النسخ حتى اذا طلعت في الافق عمدها ها العالمين واحيت سائر
 الامم وظاهر هذا البيت انه صلى الله عليه وسلم مرسل للامم السابقة لكن بواسطة الرسل فهم
 نواب عنه صلى الله عليه وسلم وهذا قال الشيخ السبكي ومن تبعه اخذوا من قوله تعالى واذا
 اخذ الله ميثاق النبيين لما اتيكم من كتاب وحكمة فترجاءكم رسول مصدق لما معكم لتؤمنن
 به ولتنصرنه والذي عليه الجمهور انه صلى الله عليه وسلم مرسل لهذه الامة دون الامم السابقة
 فالمسئلة خلافية والحق الاول بالجملة ارتباط شغرو كل اى اقل لرسول لكرام جهاد باشعره فانه شمس
 فضل هم كواكبها اظهر من الشمس واين من الامس ست واصلا عاقل شبيهة نميكنه كمراد وشرع اخر از
 كواكب انبيا عليهم السلام مستند نه اصحاب جناب رسالتنا صلى الله عليه وآله وسلم واگر گفته شود كه عرض
 عبدالحق از ذكر اين شعر ودين مقام استدلال بر كواكب بودن صحابه نبيست بلكه ان را تمثلا ذكر كرده

خلق بودند نیز ممکن است بلکه انتشار باین ذریعه متعینه منج کامل کمال متصور میشود بخلاف علماء و قرا از اصحاب زیرا که در صحاب
 معبودین جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم اگر بالفرض علماء و قرا موجود هم باشند معصوم نخواهند بود و علمیت
 و افضلیت از ایشان بمراحل قاصیه دور است و نصب جناب احدیت یا جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم
 ایشانرا بر منصب امامت اظهر بطلان ادواضح فسادا میباشد پس اگر ایشان نشر علم نمایند در روایت قرآن هم کنند احدی
 قول ایشانرا مثل قول خلیفه معصوم منصوب مخصوص من الله و الرسول معتبر نخواهد دانست و دوم آنکه اگر برای روایت
 قرآن از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم خلیفه که بصفات مذکوره متصف باشد منصوب نشود پس لابد است
 که روایت آن اهل تواتر بوده باشند و آن لم یکنوا من العدول نه آنکه معدودی چند را وی آن باشند و صحابی که
 شاه ولی الله میخواهد ایشانرا راوی قرآن از آنحضرت صلعم قرار دهد و ذکر شان درین عبارت آورده هرگز عدوا
 بحد تواتر نمیرسند پس چگونه میتوان گفت نه ایشان برای این مطلب مهم کافی و وافی بودند کمال تعجب است که شاه
 ولی الله با وصفیکه زنده با وجود ششصدین ابن تیمیه است و راه نصب و عددان را بدلاله اومی سپرد چوادرین مقام
 کلام نافرجام او را که در جواب حدیث مدینه اعلی علم تفوه نموده ندیده و از چه رو انحراف و انصراف از ان در زبده حالانکه
 امام و شیخ الاسلام او کما سمعت سابقا و منهلج بندای جمهوری جاری زند و لهذا اتفاق المسلمون علی انه
 لا يجوز ان يكون المبلغ عنه العلم واحدا بل يجب ان يكون المبلغون اهل لتواتر الدین يحصل لعلهم یجبرهم للغائب
 وخبر الواحد لا یفید العلم لا لقارئ و تلك قد تكون منتفیه او خفیة عن اکثر الناس فلا یحصل لهم العلم
 بالقرآن واللسان المتواترة بالجملة روایت کردن چند نفر برای قرآن از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم
 بزرگ برای انتشار دین در آفاق کفایت نمیکند و باریب و شک یا برای آن خلیفه معصوم می باید یا اهل تواتر
 پس تقریری که شاه ولی الله درین مقام متفوه بآن شده هیچ وجه درست نیست سووم آنکه ادعای این معنی که خداوند
 عالم بر زبان آنحضرت صلعم فضائل جماعه از صحابه جاری ساخت تاحث باشد بر اخذ علم و قرآن از ایشان دعوا
 واضح البطلان است و منافی آن است آیات و احادیث عدیده متکاثره که از ان انحصار حکم اخذ علم و حکمت قرآن
 از اهل بیت علیهم السلام ثابت و محقق گردیده مثل آیه کونوا مع الصادقین و آیه داعنصموا بحبل الله جمیعا و آیه
 و اتوا البیعت من ابوابها و حدیث باب حطه و حدیث ثقلین و حدیث مدینه اعلی و حدیث علی مع القرآن و القرآن
 مع علی و ایماثل ذلک پس چگونه میتوان گفت که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم با وصف این احکام
 علیم و خیر و با وصف این ارشادات خود علی وجه التکریب منافی و منافی قرآن بعمل آورده و بعد از آنکه اصحاب در

بنای کلام بر افضلیت مطلقه گذاشته اند نه بر افضلیت جزئی که من وجه باشد آری فرقی که هست اینست
که علمای اهل حق درین باب بعد اثبات افضلیت مطلقه بشواید کثیره از هر جهت افضلیت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بر قاطبه اصحاب ثابت می نمایند و بحمد الله تعالی گوی سبقت درین میدان از
اقران می ربانید و علمای اهل سنت همواره درین باب غائب و خاسری مانند و از یک جهت جزئی هم
افضلیت خلفای خود بر آنجناب ثابت کردن نمی توانند بالجمله آنچه را که عبدالحق درین باب برای
خود و اولیای خود مخلص و مسلک و انموده هرگز سبب خلاص و از ورطه الزام اهل حق کرام نمی شود و
اصلاً مخلصی و مسلکی و لو مثل ستم الخیاط برای فرار و هرب او از الزامات ایشان پیدا نمی کند اگر اولیای
عبدالحق را درین باب ریبی و شکلی بوده باشد بر ایشان لازم است که بعد تامل و انعام نظر در احتجاجات
متین و استدلالات زرینه ماهر بی مخلصی برای او درین باب پیدا کنند و منت عظیمه بر جان او بر نهند و
اگر نظر بکلام شیخ عبدالحق و قصر بلع خود در محاجه از اثبات افضلیت مطلقه شیوخ ثلثه بر جناب
امیر المؤمنین علیه السلام عاجز هستند کاش افضلیت جزئی شان بر آنجناب ثابت نمایند و لکن هم معزل

عن ذلك الى الابد لا يبدوا و اني لهم التناوش من مكان بعيد و از حجاب دهور و غرائب عصور
که شاه ولی الله دہلوی در قرۃ العینین کہ فی الحقیقۃ قرۃ عیون النواصب می باشد خواسته کہ از در تبلیس و
تبلیس بر آید و در باب حدیث مدینۃ العلم امحق را بلای لسان مخفی و مستور نماید چنانچه در کتاب مذکور در مقدمہ
سابقہ گفتہ نکتہ سابعہ خدای تعالی خواست کہ دین خود را بواسطہ بیغایب خود و آفاق منتشر گرداند و این معنی
بدون علما و قرا کہ از آنحضرت صلی الله علیه وسلم قرآن روایت کنند تصویر نمی باشد پس بر زبان مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فضائل جماعہ از صحابہ جاری ساخت تا حذف باشد بر اذ علم و قرآن از ایشان و آن
فضائل بمنزلہ اجازت نامہای محمدین است برای تلامذہ خود ہا تا قومی کہ رجال را با اقوال نمیتواند شناخت
باری اقوال را بر رجال بشناسد و درین فضائل جمیع علمای صحابہ مشترک اند چنانکہ از کتب حدیث ظاہر است
انامدینۃ العلم و علی باہما ازین باب است و اقرا کہ ابی داعلم بالمحلال و المحرام معاذ نیز ازین باب است
و این کلام و ہن انضمام مخدوش و مغشوش است بچند وجہ اول آنکہ حصر انتشار دین بواسطہ پیغمبر صلی الله
علیہ وآلہ وسلم بدریہ علما و قرا کہ از آنحضرت قرآن روایت کنند چنانکہ مذکور شد و ولی الله است باطل محض
چہ این انتشار بذریہ خلیفہ منصوب آنحضرت کہ مخصوص من الله و الرسول باشد و معصوم و اعلم با فضل خلق

و اعلمکم

شاهد فی هذا الباب خلاصه دود الحاد جمله در روایت قرآن این تعلیل علیل را مدخلیست باقی نموده است
 و حدیث پس در آن هم این تعلیل پیش نمی رود زیرا که در باب روایت حدیث از آنحضرت صلعم بنا بر مذاق اهل سنت
 محض عدالت کافیست و بر حسب مرسوم ایشان جمله صحابه عدول بودند و معاذ الله قرآن مجید بر عدالت همه ایشان
 بآیات کثیره خود دال بود پس چه احتیاج بود باینکه برای اخذ حدیث نبویه تخصیص جماعتی از ایشان کرده آید که فضائل
 محمود و خاصه داشته باشند و اگر بالفرض حاجتی هم بود پس این تعلیل با چه مدخل است زیرا که قومی که رجال را با قول
 نمی توانند شناخت بلکه اقوال را بر رجال می شناسند اگر معتقد عدالت جمیع صحابه هستند تخصیص جماعتی از صحابه برای
 شان خیلی مضرونافی مطلوب ایشان است و اگر معتقد عدالت جمیع صحابه نیستند مثل اهل حق ایشان کی این فضائل را
 بتمامها تسلیم خواهند کرد علاوه برین فضائل این جماعه را آنحضرت صلعم اگر برای هدایت بقیه اصحاب خود ارشاد فرموده
 پس بنا بر مذاق اهل سنت راست نمی آید زیرا که ایشان مظنه هستند که تمامی صحابه خیلی با عظمت و جلال هستند پس
 در ایشان جماعتی را فرض نمودن که رجال را با قول نمی توانند شناخت بلکه اقوال را بر رجال می شناسند خیلی تحقیر ایشان
 کردن و گویا طریق روافض در باب خیر القرون بیودن است و اگر این فضائل را برای هدایت تابعین بیان فرموده
 پس اگر چه فرض کردن قومی که رجال را با قول نمی توانند شناخت بلکه اقوال را بر رجال می شناسند در زمره تابعین
 هم خلاف مذاق سنیه است کما لا یخفی علی من لاحظ حدیث القرون و ماهونی کتبهم مودع مضمون لیکن برین فرض
 هم این تعلیل علیل درست نمی شود زیرا که هرگاه حال رقاعت این قوم مستوجب نوم چنین است که رجال را با قول
 نمی شناسند هرگز صحابه را باین فضائل نخواهند شناخت چه بر ظاهر است که جماعه معینه صحابه از رجال هستند و این فضائل
 مفروضه از جمله اقوال است و این قوم اقوال مذکوره را از السنه صحابه شنیده نه از لسان جناب رسالت مآب صلی الله علیه
 و آله وسلم پس بجهت اعتماد بر آن خواهند کرد و چگونه آنرا اقوال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خواهند دانست فانه
 بحمد و عهدهم لایفقهون حدیثا و لایفقهون فی الا و لایفقهون کلا لایفقهون بل هم اصل سبیل ششم آنکه ادعای این معنی
 که درین فضائل جمیع علمای صحابه مشترک اند چنانچه از کتب حدیث ظاهر است دعوی باطله و مفهوه عاقله است زیرا که
 اولاً اطلاق علمای صحابه بر غیر متبعین باب مدینه علم هرگز درست نمی شود زیرا که فی الحقیقه علمای صحابه بان اختصاص
 بودند که بحسب امثال من اداد العلم فلیات الباب مقتبس و مستفید از جناب امیر المومنین علیه السلام شدند و کسانیکه
 معضل از باب مدینه علم مانند هرگز از علمای صحابه نیستند و ثانیاً هرگز مسلم نیست که جمیع علمای صحابه در فضائلی که از آن
 حقیقت و ترغیب بر اخذ علم و قرآن از ایشان ثابت شود مشترک بودند و من ادعی فعلیه البیان و چگونه احدی برای غیر

ست و ترغیب بر اخذ علم و حکمت و قرآن از اهل بیت علیهم السلام علی وجه الاختصار فرموده بزودی هر چه تا ستران را
فراموش نموده مردم را حث و ترغیب بر اخذ علم و قرآن از اصحاب خود فرماید آری ممکن است که آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم بعضی اصحاب را بشرط اقتدا بابل بیت علیهم السلام و قرآن مجید قایل آن دانوده باشد که با اتباع تقلید
نشر احکام اسلام نمایند و لکن این هدامایر و مه هذا الناصب چهارم آنکه دعوی این معنی که آن فضائل منزله
اجازت نامه های محدثین است برای تلامذه خود با تشبیه مرزول و تمثیل نامعقول است زیرا که اجازت نامه های محدثین
متعلق بمحض روایت احادیث است علی اللفظ المسموع او الوجه المجاز و برای اینگونه اجازت چندان واقعی نیست
و صاحب چنین اجازه پیش از حدیثی متصور نمی شود و فضائلی که شاه ولی الله ذکر آن میکند بعضی از آن اگر چه از موضوعات
و مفتریات است و بر فرض ثبوت هم مثبت فضل کلی نیست لیکن اکثری از آنکه متعلق بابل بیت علیهم السلام است خیلی
جلالت دارد بلکه حدیث مدنیة العلم از جمله آن نقض صریح علمیت و فضیلت و دلیل واضح عصمت و امامت و
شاهد صدق و جوب اطاعت و افتراض طواعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام میباشد پس همه را در یک سلسله
کشیدن و قایل این تشبیه نازل نرا دیدن ناشی از تخلف و تغیر و تلمیع و تزویر است و انتشار آن نیست جز اینکه
احادیثی که متعلق بابل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است و بر زبان محی ترحمان هر و زانس و جان علیه و آله آلاوت اسلام
من الله المنان جاری شده خصوصاً حدیث مدنیة العلم بر عظمت خود باقی نماند و در انظار اهل اعتبار جلوه حقیقی بود
و با احادیث مصنوعه و اخبار موضوعه در حق فلان و همان مخلوط و مسوط شده از درجه جلالت ساقط و رتبه نبالت
باطلا گرد و وقاصرین بکمال آن که علمیت و فضیلت و عصمت و امامت آن حضرات است پی نبرند و لقد حق فی
مثل هذا المقام ان یتلی قوله تعالی یریدون لیطفوا نور الله با فوا هم و الله متهم فامره و لو کس الکافرون
پنجم آنکه اظهار این معنی که مصلحت جریان فضائل جماعتی از صحابه بر زبان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله
و سلم آن است تا قومی که رجال را با قوال نمی توانند شناخت باری اقوال را بر رجال شناسند عجب تبسی است زیرا که
این جماعه خالی از آن نیست که بقدر اهل توا تر باشند یا نه اگر بقدر اهل توا تر هستند احتیاجی نیست باینکه عادل هم باشند
فضلاً از نیکه اهل فضائل بودند چه تمامی اقوام آنان که رجال را با قوال می شناسند و خواه آنکه اقوال را بر رجال بشناسند
بسبب بودن شان اهل توا تر قبول روایت شان خواهند کرد اگر اهل توا تر نیستند پس اگر چه صاحب فضائل هم
بوده باشند روایت ایشان برای نقل قرآن برای هیچ قومی کافی نمی تواند مگر آنکه یکی از ایشان معصوم و امام بوده باشد
که درین صورت روایت همان یک بزرگوار کافی و دافی است و هدام قطع النظر عن امر لا محال و لا فهو صدق

و احصا طریق صحیح برای آن پیدا نمیشود اگر اولیای شاه ولی الله مرد میدان هستند و اقرار بودند ابی بن کعب و اعلم بودن معاذ جلال و حرام را معتقد می باشند کم از کم یک طریق صحیح که خالی از غوائل جمع و قدح بوده باشد برای حدیث طولانی ارحم امتی پیدا نمایند یا از خارج آن بخبر دیگر اثبات این دو امر نمایند ولی لهم ذلك و این و گمان مبرکه بر فرض اثبات این امر محال و لیای شاه ولی الله جان بسلامت خواهند بود چه علاوه بر عدم ثبوت حدیث ارحم امتی بلکه ثبوت مقد و حیت آن مبطلات و مسقطات این دو جمله موضوعه بالخصوص بنصوص و تصریحات ائمه محققین و روایات و اخبار محدثین منقدین بمعرض اثبات رسانیده شد و بنهایت توضیح و تشریح ثابت کرده آمد که بالخصوص حرف اقرأیت ابی بن کعب و اعلمیت معاذ جلال و حرام چنان ساقط از درجه اعتبار است که ذکر آن بمقابل اهل حق و آنهم بمعارضه حدیث مدنیة العلم قابل نهایت تشریم می باشد بالجمله کسی که تحقیقات انیقه و تدقیقات رشیده ائمه سنیة که در باب معانی حدیث مدنیة العلم نموده اند و ما بحمد الله تعالی در ماسبق آنرا ذکر نمودیم ملاحظه کند بعلم یقین خواهد دانست که حدیث مدنیة العلم در اعلای مراتب رفعت و جلالت می باشد و دلیل واضح فضلیت و علویت و عصمت و امامت و افتراض طاعت جناب امیر المومنین علیه السلام هست بخلاف این موضوعات و مختلقات که شاه ولی الله دست تمسک بآن انداخته زیرا که این

[illegible][illegible][illegible]

اهل بیت علیهم السلام اغتات این مطلب می توان کرد حال آنکه بطلان آن حسب ارشادات نبویه و آیات قرآنی عنقریب
 بمقرر سابق مبیین و مبرهن شده و تالیفا اگر بالفرض نسبت به بعض اصحاب ثابت هم بشود که آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم بعض فضائل ایشان بخوبی بیان فرموده که مظهر حث بر اخذ علم و قرآن از ایشان است پس یقیناً و حتماً آن فضائل
 ایشان را بسبب اتباع تقلید و رجوع بباب مدینه علم و اخذ و استفاد از سید العتره الطاهره علیه و علیهم آلاء
 اسلام فی الدنیا و الآخرة حاصل شده که ادل علیه حدیث مدینه العلم و مویداته و حث بر اخذ علم و قرآن از ایشان که
 فرض تسلیم شروط است بقای ایشان بر اتباع تقلید و رکوب سفینه و عزت و افتخار با فرض طاعت اهل بیت علیهم السلام و فضیلت و
 علمیت ایشان که موهوم دلایات المتضافه و الاحادیث المتکافیه القاضیه الی اطراف منها عن قریب پس هرگز احدی از عقلاء و
 غیره انکار نمی نمایند که بسبب فضائل خود فی حال من الاحوال در مضار فضائل اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم قایل به غلبه
 هم داشته باشند چه جای آنکه مشارک و مساوی و مقابل و موازی ایشان شوند و احادیث فضائل ایشان با احادیث
 فضائل اهل بیت علیهم السلام از یک باب تصور کرده شود ما هذا الا زعم اهل النصب والعدوان و رجوع الی البغضاء
 والشقاق و یفهم آنکه آنچه ادعا نموده که انا مدینه العلم و علی با هم ازین باب است و اقر که ابی و اعلم بالحلال و الحرام
 و الذین ازین باب پس حاصل تبیین و تسویل و نتیجه تدبیس و تضلیل است و هر که ادنی بصیرتی داشته باشد بخوبی میداند
 که مقصود اصلی ولی الله ازین تقریر بر ترویج و تکرار در نکته سابعه آورده همین بود که حدیث انا مدینه العلم را محمل عظیم
 و مرقب فحیم آن اندازد و با موضوعات قبیحه و مصنوعات فضیحه که حضرات اهل سنت در حق آحاد اصحاب ساخته و پر خفته
 برابر سازد لیکن چون ایزد منعم که میز النور من الظلام است ابا طیل جاحدین و اصنا لیل معاندین را ماحی و عافی
 ست و بعون الله برای تمیز حق از باطل و افراد حالی از عاقل رشحات اقسام اهل حق کرام کافی و وافی بحمد الله تعالی
 ما پرده از روی ترویج و تخریج و تغیر و تبلیغ او بر انداختیم و بنقص فقرات و رد کلمات او استویا تش را بنجاک برابر
 ساختیم و بیان کردیم که فضائل اهل بیت علیهم السلام عموماً و حدیث مدینه العلم خصوصاً با مضمرات و ضامین گذشته
 صناعتین که در باب اصحاب اختلاف کرده اند هرگز هرگز برای بیانی تو اند شد و بر فرض تسلیم هم از مفاد و مودای حدیث
 مدینه العلم و مویداتش تا بمفاد و مودای این موضوعات بارده و مکذوبات شارده بون بعید و سده بدست و
 بحمد الله تعالی این مطلب از تصریحات سابقه و تشریحات سالفه ما خصوصاً آنچه بحجاب عاصمی مرقوم نمودیم اظهر من الشمس
 ابین من الاس می شود و بادی تا مل دران واضح میگردد که حدیث طولانی اجماعی بامتی الی بکو که اقر بودن ابی
 بن کعب و اعلم بودن معاذ بحلال و حرام هم از انجا برداشته میشود و سراسر باطل و موضوع و یکسر متعلق و مصنوع است

اعلمکم

صادر

عل بابا مقرون است با حدیث بسیار در حق شیخین مثل حدیث ائمه و احادیث رویای لبن و غیره
و در شان غیر شیخین مانند فضائل بن مسعود و عائشه و معاذ و ابی بن کعب و هر یکی از ایشان بشرا اند بعلم و امر
ظاهر شده باخذ علوم از ایشان انتی و این کلام مخرم النظام خودش است بچند وجه اول آنکه ادعای مقرونیت
حدیث مدنیة العلم با حدیث بسیار در حق شیخین باطل محض است زیرا که اولاد و روای حدیث و ائمه بر شیخین
مطلقا ممنوع است ثانیاً و در حدیث که دلالت بر علم شیخین داشته باشد باخصوص ممنوع می باشد
و آنچه روایت اهل سنت درین باب روایت کرده اند هرگز بحد ثبوت نرسیده و هر گاه حال بر چنین منوال است
نی توان گفت که حدیث مدنیة العلم مقرون است بیک حدیث در حق شیخین یا احد شیخین چه جای آنکه
مقرون با حدیث بسیار بوده باشد دوم آنکه حدیث مدنیة العلم بحد ائمه حدیثی است که در کتب و فقیهین مری
و ثابت است و پیچ حدیثی در علم شیخین نیست که فقیهین در روایت و اثبات آن اشتراک داشته باشند پس
چگونه عاقلی حرف مقرونیت حدیث مدنیة العلم با حدیثی از نیگونه احادیث بر زبان آورده خود را بر قاعت
مقرون و بشاعت مطعون خواهد ساخت سوم آنکه ذکر شاه ولی الله در مقام تمثیل حدیث اقتدار را
بغایت عجیب و غریب است زیرا که این حدیث بحدیث فی جلد حدیث الطیور نهایت مقدوح و مجروح
میباشد و در سقوط و انحرال و وهن و اختلال بعدی رسیده که اکابر و اعظم و اجاهل و افاحم اهل سنت خود
انرا مطعون و موهون نموده اند بلکه بعض محققین ایشان بصراحت معترف بوضع آن شده درین خصوص
مسلك انصاف پیورده اند و بعد انهمه ذکر این چنین حدیث مصنوع و خبر موضوع بمقابلہ حدیث مدنیة العلم و
اظہار مقرونیت حدیث مدنیة العلم بان محل شرم و مقام آزر است و لکن اذالم تسخى فاصنع ما شئت و از جمله
سجائب آیات علوق این است که ابو محمد علی بن احمد بن حزم الظاہری که از اکابر محققین و اعظم نقادین اهل سنت
است بتصریح صریح حدیث اقتدار را غیر صحیح الکا شته بکمال ایضاح و افصاح دست از احتجاج باین کذب صراح
بر داشته چنانچه در کتاب تل و نخل بن حزم در بحث استخلاف ابوبکر مرقوم است و ایضاً فان الروایة قد صحت
بن امرأة قالت یا رسول الله ارأیت ان سرجعت و لم اجد لك كاتماً تريد الموات قال فأت ابابکر
وهذا نص جلی علی استخلاف ابی بکر و ایضاً فان الخبر قد جاء من الطرق الثابتة ان رسول الله صلی الله
ﷺ وسلم قال لعائشة رضی الله عنها فی مرضه الذی توفی فیہ علیه السلام لقد هممت ان ابعث
ابن ابی بکر و اخیک فاکتب کتاباً و اعهد عهداً لکیلا یقول قائل انا حق او یتعفی ممتن و یا یا الله المولود

فقیح حدیث اقتدار
نصیب بن حزم ظاہری

فاتی

ثبات و خیر عملات حسب تصریحات و افادات خود ملای اهل سنت دلالت دهد و لا چنان بیست مرتبه است که هر
 نبوت هم قابل توجه از باب نظر و اعتبار و لا اثنی احتیاطی صاحب تبصروا استصاری توانی شد چه جای آنکه حادی
 هم سنگ حدیث مدینه اعلم گردانیده آید فانه ظاهر لاطلاق و الفساد و دون اثباته خوط القناد و ضرب
 زساد تنبیهی عجیب کل بلیه از افاده شاه صاحب در نکته سابعه که عبارتش آنفا منقول شده و
 بشود که ابی بن کعب از جمله آن علما و قرا هست که بدون ایشان انتشار دین خداوند عالم در آفاق
 نمی باشد و نیز واضح میشود که او از ان جماعه صحابه است که حق تعالی بر زبان مبارک جناب رسالت مآب
 صلی الله علیه و آله وسلم فضائل ایشان را جاری نموده تاحث باشد بر اخذ علم و قرآن از ایشان و نیز واضح
 میگردد که جمله اقوال که ابی بن کعب از ان حضرت در حق ابی جاری شده بمنزله اجازت نامه برای او
 میباشد و مقصود آنحضرت صلعم از ان اینست که قومی که رجال را با قوال نمی شناسند باری اقوال را بحال
 بشناسند لیکن کمال عجب است که همین ابی بن کعب را حضرت خلیفه ثانی چنان دستخوش تدلیل و توهین نمود
 که ناگفته به بیابان خود شاه ولی الله در قره العینین گفته و عن سلیمان بن حنظله قال اتینا ابی بن کعب لنفتحا
 الیه فلما قام قمنا ونحن غمشی خلفه فرهقنا عمر فقیعه فضرب به عمر بالدرة قال فاتقاه بدراعیه فقال
 یا امیر المؤمنین ما تصنع قال او ما تصیری فتنه للمتبع منذ لتتابع اخرج الدار می انتهى و نیز شاه
 ولی الله در ازاله الخفا گفته الدار می عن سلیمان بن حنظله قال اتینا ابی بن کعب لنفتحت الیه فلما قام
 قمنا ونحن غمشی خلفه فرهقنا عمر فقیعه فضرب به عمر بالدرة قال فاتقاه بدراعیه فقال یا امیر المؤمنین
 ما تصنع قال او ما تصیری فتنه للمتبع منذ لتتابع الزین روایت ظاهرست که ابی بن کعب مع اتباع خود
 راه میرفت ناگاه حضرت عمر با و بر خوردند ابی بن کعب از سوء اتفاق اتباع حضرت عمر نمود این معنی بر خاطر خطیر
 حضرت عمر چنان ناگوار آمد که بی محابا او را بدو زدند آن بیچاره چون مانعی و حاجزی نداشت و
 مبتلا شده بود ناچار تاز بانه حضرت عمر را بر ذرا عین خود گرفت و هر دو دست خود را سپر خویش ساخت و این
 ماجرای غریب تعجب و شگفت نموده بجماعه ما تصنع استفسار پر استنکار نمود حضرت عمر در جواب آن عذر بفرمود
 از گناه آوردند و اتباع او را فتنه متبوع و مذلت تابع و انموده مسلک فرعون المظبوط و وقف تحت المیزاب
 با شنع و جوه سپردند و شاه ولی الله در مقام دیگر از قره العینین زیاده تر در بی حط مرتبت حدیث مدینه اعلم
 افتاده بتسویه آن با مومنین بارز در حق اصحاب و ادرا قاعت داده چنانچه گفته و مثلاً انما مدینه اعلم

روایات ابن عباس

اسانید صحیح بخاری است مدار آن جمیعاً بر ابن عمر و حمزه بن عبد الله و ابن شهاب زهری است و این همه بقوایح
عظیمه و مثالب جسیمه متصف میباشند اما اینکه مدار اسانید صحیح بخاری برین رجال است پس اگر چه برنا
و متنبخ خبر پوشیده نیست لیکن برای تمهید کلام و تبکیست خصام جمله اسانید صحیح بخاری متعلق باین خبر مشبه
بعیون الفاظها نقل مینمایم بخاری در صحیح خود در کتاب العلم گفته باب فضل العلم حد ثنا سعید بن عفیر قال
حدثنی الليث قال حدثنی عقيل عن ابن شهاب عن حمزة بن عبد الله بن عمران ابن عمر قال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بينا انا نائم اتيت بقدر لبن فشربت حتى اني لارى الرى يخرج
من اظفاري ثم اعطيت فضلى عمر بن الخطاب قالوا فما اولته يا رسول الله قال العلم ونيز بخارى و در
كتاب المناقب در باب مناقب عمر بن الخطاب گفته حد ثنى محمد بن الصلت ابو جعفر الكوفى حد ثنا ابن
المبارك عن يونس عن الزهرى اخبرنى حمزة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بينا انا
نايم شربت يعنى اللبن حتى انظر الى رى يجرى فى ظفري و فى اظفاري ثم ناولت عمر قالوا فما اولته يا
رسول الله قال العلم ونيز بخارى و در کتاب تعبیر الرویا گفته باب اللين حد ثنا عبد الله اخبرنا عبد الله اخبرنا
يونس عن الزهرى اخبرنى حمزة بن عبد الله ان ابن عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول بينا انا نائم اتيت بقدر لبن فشربت منه حتى اني لارى الرى يخرج من اظفاري ثم اعطيت فضلى
يعنى عمر قالوا فما اولته يا رسول الله قال العلم باب اذا جرى اللبن فى اطرافه و اظفاره حد ثنا علي بن
عبد الله حد ثنا يعقوب بن ابراهيم حد ثنا ابي عن صالح عن ابن شهاب حد ثنى حمزة بن عبد الله بن عمر
ان سمع عبد الله بن عمر رضى الله عنهما يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بينا انا نائم اتيت بقدر
لبن فشربت منه حتى اني لارى الرى يخرج من اطرافى فاعطيت فضلى عمر بن الخطاب فقال من حوكمنا
اولت ذلك يا رسول الله قال العلم ونيز بخارى و در کتاب تعبیر الرویا گفته باب اذا عطى فضله غيره فى النوم
حد ثنا يحيى بن بكير حد ثنا الليث عن عقيل عن ابن شهاب اخبرنى حمزة بن عبد الله بن عمران عبد الله
بن عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول بينا انا نائم اتيت بقدر لبن فشربت منه
حتى اني لارى الرى يخرج من اظفاري فاعطيت فضلى عمر قالوا فما اولته يا رسول الله قال العلم ونيز بخارى و در کتاب
تعبیر الرویا گفته باب القدح فى النوم حد ثنا قتية بن سعيد حد ثنا الليث عن عقيل عن ابن شهاب عن
خولة بن عبد الله بن عمر رضى الله عنهما قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول بينا انا نائم

الا بابک و روی ایضا و یا ایها الله والنبیون لا ابا بکر فهذا نص جلی علی استخلافه علی الصلوة والسلام
 ابا بکر علی ولایة الامه بعده فقال ابو محمد ولوانا فستجیز التذلیس ولا مر الذی لى ظفر به خصوصاً
 طار وایه فوجاً وابلسوا سفلوا احتجنا بما روی اقتدا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر فقال
 ابو محمد ولكنه لم یصح و یعیننا الله من الاحتجاج بما لا یصح و ازین عبارت سراسر بشارت فرموده
 و عواند سدید و واضح و لایعنی میشود اولى آنکه ظاهر میگردد که ابن حزم با وصفیکه چنان دلدادۀ خلافت ابوبکر است
 که از راه خلافت و شقاق جمهور اهل سنت گمان می نماید که العیاذ بالله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
 ابوبکر را بمحض جلی خلیفه نموده و برای اثبات این مزعوم مشوم دست بدامن بعضی موضوعات پارینه اسلافش زده
 لیکن با این همه از احتجاج بحديث اقتدا باز مانده و با آنکه ذکرش بیان آورده لیکن تبصیر صریح آنرا غیر قابل
 احتجاج و انموده ثانیه آنکه از ان بصراحت ثابت میشود که اگر ابن حزم تدلیس را جائز سید الشنت البته احتجاج
 بحديث اقتدا میگرد و از اینجا محقق و مبرهن میگردد که شاه ولی الله و دیگر کبار اهل سنت که حدیث اقتدا را درست و
 خود ساخته اند و بران نازشهای بیجا دارند بنامی کارشان از سرتا بابت تدلیس و تبلیس و تبلیس و تبلیس است
 ثالثه آنکه از ان بکمال ظهور متضح میشود که حدیث اقتدا صحیح نیست و بتدلیس و تبصیر ابن حزم بعدم صحت
 این حدیث عمارت تدلیس و تبلیس شاه ولی الله و دیگر اسلاف او بخاک بر ابری شود و بنای تخدیع و تبلیع نشان
 جمیعاً بآب میرسد رابعه آنکه از ان نهایت وضوح قلعین میشود که ابن حزم حدیث اقتدا را بجای ساقط
 عن الاعتبار میداند که از احتجاج بآن پناه بخدا میجوید و راه کمال تفصیح و تقبیح اومی پوید و چرا چنین نباشد
 حال آنکه نزد ابن حزم بنامی احتجاج بآن تبلیس است و تبلیس کار تبلیس است والله العاصم عن وسافسه
 و زغاته و از اینجا بخوبی پی توان برد که شاه ولی الله و دیگر حضرات اهل سنت که بر حدیث اقتدا بار بار می نازند
 و نقد جانهای شیرین خود برین لعوق ابلیس می بارند بچه حد راه اتباع ابلیس می روند و چه قدر صدر افعال
 قابل استعاذه میشوند چهارم آنکه ذکر شاه ولی الله درین مقام حدیث رویای لبین را بمقابلۀ حدیث مدینه العلم
 ناشی از رقاعت ظاهره و خلاعت بنیه است زیرا که اولاً این حدیث از جمله احادیثی است که بعضی اهل سنت
 بنقل آن متفرو شده اند بخلاف حدیث مدینه العلم که در نقل و اثبات آن اعلام فریقین متفق میباشند پس ذکر
 آن بمقابلۀ حدیث مدینه العلم و ادعای مقرونیت حدیث مدینه العلم بآن از خرافات بشعۀ سخیفه و جزافات
 بارده رکیکه میباشد ثانیاً این حدیث بحیثیت سند خیلی مقدوح و مجروح میباشد زیرا که عمده اسانید آن که

باب ابن ابی حمید در شرح پنج ابلاغه و ذکر اعدا و مخرفین از جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و کان الزهری
 من المنرفین عنه و روی جریر بن عبد الحمید عن محمد بن شیبہ قال شهدت مسجد المدینة فاذا
 الزهری و عروة بن الزبیر جالسا ینظران علیا فنادیانه فبلغ ذلك علی بن الحسین علیهما السلام فجاء حتی
 وقف علیهما فقال اما انت یا عروة فان ابی حاکم بالک الله فحکم لابی علی ابیک و اما انت یا زهری فلو کنت
 بمكة لاریت کثیرا یموت و اولاد و اضحی و یراهن لاسیما انحراف زهری از جناب امیر المؤمنین علیه السلام
 اینست که باو منعت انهم اشتها و ظهور و انجلا و سفور سبقت اسلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر قاطبة
 صحاب نفی علم اسلام کسی قبل زید بن حارثه می نمود و باین صنیع شنیع تاخر اسلام انجناب و تقدیم اسلام زید را
 بر جمال نذاں حالی نموده در تحذیر و اضلال شان می افزود و ابن عبد البر قرطبی در استیعاب ترجمه زید بن حارثه
 گفته و ذکر معمر بن جامع عن الزهری قال ما علمنا احدا اسلم قبل زید بن حارثه قال عبد الوزاق و ما اعلم
 احدا ذکره غیر الزهری و از جمله مثالب زهری آنست که او از عمر بن سعد لعین قاتل جناب امام حسین
 علیه السلام بلا ترد و تحشیم و بغیر تخریج و تاثر میگوید و هرگز آن ظلمهای ناقتناهی را که از دست این شقی
 بدیعت بر اهل بیت جناب رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم رفته قاج در عدالت او گمان نمیکنم و ذبیه در
 کاشفت کما سمعت سابقا گفته عمر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه و عنه ابنه ابراهیم و ابواسحق و ارسل
 عند الزهری و قتاده قال بن معین کیف یكون من قتل الحسين ثقتا قتله المختار شقة او سلة و ابن حجر
 عسقلانی در تهذیب التهذیب کما مر سابقا گفته عمر بن سعد بن ابی وقاص الزهری ابو حفص الممدنی سکن
 الکوفة روی عن ابیه و ابی سعید الخدری و عنه ابنه ابراهیم و ابنه ابوبکر بن حفص بن عمر و ابواسحق
 السبیعی و العینار بن حرث و یزید بن ابی مریم و قتادة و الزهری و یزید بن ابی حبیب و غیرهم و صفی الدین
 خزرجی در مختصر تهذیب الکمال گفته عمر بن سعد بن ابی وقاص الزهری عن ابیه و عند الزهری قال لعجی ثقة
 قال بن معین کیف یكون من قتل الحسين ثقتا و از آنجمله است اینکه زهری با سلاطین جورا عنی بنی امیه که
 از اشد ظلم فخره و اشر فسقه کفره بودند مخالفت میداشت و بر اعمال منکره فظیحه و افعال قبیحه و شنیعه ایشان
 سکوت نموده اعلام خلاعت می فراشت و جوایز و صلات ایشان را بطیب خاطر قبول می نمود و از دم و
 نگویش ایشان که داب دیگر معاصرین او راه ذبول می پیوود و اقران و امثال و که از علماء زباده و بنها نقاد بودند
 درین خصوص بمواخذة زهری می پرداختند و برای سهام ملام او را بدت و غرض می ساختند و میل زهری

انحراف زهری
از جناب امیر المؤمنین
علیه السلام

روایت کردن زهری
از عمر بن سعد لعین

لا يفضل فلا ودينك فقد دخله سقم وهيئ زادك فقد حضر سفر بعيد وما يغني على الله من شئ في الارض ولا في السماء والسلام وجار الله زخري وركشاف ورفس آية ولا تركوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار كفتهم ولا حاله الزهري السلاطين كتب اليه اخر له في الدين عافانا الله واياك ابا بكر من الفتن فقد اصبحت بحال ينبغي لمن عرفك ان يدعوك الله ويرحمك اصبحت شيخا كبيرا وقد اثقلتك نعم الله بما فهمك الله من كتابه وعلماك من سنة نبيه وليس كذلك اخذ الله الميثاق على لعلماء قال الله سبحانه لتبينن للناس لا تكتونه واعلم ان يسر ما ارتكبت واخف ما احتملت انك انست وحشة الظالم وسهلت سبيل لفي بدوك ممن لم يؤد نقا ولم يترك باطلا حين ادناك اتخذوك قطبا تدور عليك رحى باطلهم وجبا يعبرون عليك الى بلادهم وسلم يصعدون فيك الى صلاهم يدخلون الشك بك على لعلماء ويقفون بك قلوب الجهاد فما يسر ما عمروا بك في جنب ما خربوا عليك وما اكثر ما اخذوا منك في جنب ما فسدوا عليك من دينك فما يؤمنك ان تكون ممن قال الله فيهم فخلت من بعدهم خلف اصناف الصلوة وتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا في ذلك تعامل من لا يعلم ويحفظ عليك من لا يغفل فلا ودينك فقد دخله سقم وهيئ زادك فقد حضر سفر البعيد وما يغني على الله من شئ في الارض ولا في السماء والسلام وقل سفيان في جهنم وادلا يسكنهم الا قراء نزارون للملوك وعن الا زاعي ما من شئ ابغض الى الله من عالم يزور عا ملا وعن محمد بن مسلمة ان بابا على نذرة احسن من قارى على باب هؤلاء وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من دعا لظالم بالبقاء فقد احب ان يعصى الله في ربه ولقد سئل سفيان عن ظالم اشرى على الهلاك في برية هل يسقى شربة ماء فقال لا فقيل له يموت فقال دع يموت وطيبى وركاشف شرح مشكوة وشرح حديث اذا مدح الفاسق غضب الرب تعالى واهتزله العرش كفته قوله اهتزله العرش اهتز ان العرش عبارة عن وقوع امر عظيم ودا هية دهيء لان فيه رضى بما فيه سخط الله وغضبه بل يقرب ان يكون كفر الاند يكاد يقضى الى استخلا ما حرمه الله تعالى وهذه هو اللام العصال لاكثر العلماء والشعراء والقراء المرائين في زماننا هذا واذ كان هذا حاكم من مدح الفاسق فكيف بمن مدح الظالم وركن اليه ركونا وقد قال تعالى ولا تركوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار **الكشاف** انتهى متناول للانحطاط في هواهم ولا نقطاع اليهم ومصاحبتهم ومجالستهم وزيارتهم ومدا هنتهم والرضا باعمالهم والتشبه بهم والفرق بينهم ومثاليين الى زهاتهم وذكرهم بما فيه تعظيم لهم ولما خالط الزهري السلاطين كتب اليه اخر له في الدين عافانا الله واياك ابا بكر من الفتن عافانا

سوی بنی امیه و مخالطت او با ایشان بجای رسیده بود که عامل آن جبار به هم میگردد و توفی اعمال زان را قهر و
 متسلطین نموده بسوی دنیای دنیه شان میگروید و همین سبب از باب نقد و تحقیق او را بنگاه احتقار حق ببینند و
 صابرین و متورعین علما را برای ماتلت او نمی گزینند و بی در تذکره الحفاظ بترجمه زمهری گفته قال سعید بن
 عبد العزیزادی هشام عن الزهری سبعة آلاف دينار دینار وکان یودب ولدته و یبالسه قلت وفد فی
 حد و د سنت ثمانین علی الخلیفة عبد الملک فاعجب بعلمه و وصله و قضی دینه و ابن حجر عسقلانی در
 تهذیب بترجمه عمش گفته و حکم الحاکم عن ابن معین انه قال جود لاسانید الاعمش عن ابراهیم عن علقمة عن
 عبد الله فقال له انسان الاعمش مثل الزهری فقال ترید من الاعمش ان یکون مثل الزهری الزهری یری العی
 و الاجازة و یعمل لبنی امیه و الاعمش فقیر صبور محبان للسلطان و رع عالم بالقان و شیخ عبد الحق دهلوی
 در رجال مشکوة بترجمه زمهری گفته و یقال انه قد ابتلی بعصبة الامراء بقلعة الدیانة لصر و مرات
 عرضت له و کان اقرانه من العلماء و الزهاد یاخذون علیه و ینکرون ذلك منه و کان یقول
 ان اشربک فی خیر هم و ان شرهم فیقو لوان لا تری ما هم فیه و تسکت و مطاعنی که ازین
 اختلاف جالب الاعتبار برای زمهری حاصل شد اگر چه بر ناظرین اخبار و آثار و آورده درین باب در حیرت خفا و
 احتجاب نیست لیکن درین مقام کتاب پر عتاب بعضی خوان زمهری که بنام ابو یوسف زحار و استغتاب نوشته بود
 قابل دیدن و لائق شنیدن است چه از ان سوء حال و خسران مال زمهری بخوبی واضح و لائح میگردد و ابو حامد
 غزالی در احیاء العلوم و کتاب العمال و الحرام گفته و لما خالط الزهری السلطان کتب اخ له فی الدین الیه
 ما فانا لله و ایاک ابا بکر من الفتن فقد اصیبت بحال ینبغی لمن عرفک ان یدعواک الله و یرحمک صبح
 شیخا کبیرا قد انقلبتک نعم الله لما فهمک من کتابه و علمک من سنة نبیه محمد صلی الله علیه و سلم و لیس
 کذلك اخذ الله المیتاقی علی العلماء قال الله تعالی لتبیننه للناس و لا تکتمونه و اعلم ان الیسر ما ارتکبت و
 واخف ما احتملت انک انست و حشة الظالم و سهلت سبیل البنی بدو لک ممن لم یؤد حقاً و لم یتربک باطلا
 هین ادناک اتخذوک قطبات و رعلیک رخی ظلمهم و جعل یعبرون علیک الی بلائهم و سلما یصعدون
 ینیه الی ضلالتهم یدخلون بک الشک علی العلماء و یقتادون بک قلوب الجاهلاء فما الیسر ما عمر و انک فی
 جنب ما خربوا علیک و ما اکثر ما اخذ و امنک فیا افسد و علیک من دینک فما یومناک ان تكون ممن
 قال الله تعالی فیهم فخلعت من بعد هم خلعت اصناعوا الصلاة لایه و انک تعامل من لا یجمل و یحفظ علیک من

بقلة

تعامل من لا یجمل و یحفظ علیک من لا یفعل فدا و دینک فقد دخله الحق و هی زادک فقد حضرا سفر
 البعید و ما یخفی علی الله من شیء فی الارض و لا فی السماء و السلام و سید محمد مرتضی الحسینی الزبیدی در شرح حیات العلماء
 گفته و لما خا اط ابو بکر محمد بن مسلم بن شهاب الزهری رحمه الله تعالى السلطان یعنی به عبد الملك
 بن مروان فانه کان قد خالطه و قد وعیه دمشق مرارا و کن اولاده هشام قال سعید بن عبد الغزیز قال
 هشام بن عبد الملك الزهری ان یملی علی بعض ولده شیئا من الحدیث فدعا بکاتب و املى علیه اربع مائة
 حدیث ثم قال هشام بعد شهر او نحوه فقال للزهری ان ذلك الكتاب قد ضاع قال لا علیک فدعا بکاتب فاملا
 علیه ثم قابل هشام بالكتاب الاول فمات و در حروف کتب اخ له فی الدین الیه مانصه عا فان الله و ایاک
 ابا بکر من ايام الفتن فلقد اصحمت بحال ینبغی لمن عرفک ان یدعواک الله و یرحمک ای یدعواک بالرحمة
 اصحمت شیخا کبیرا و قد اتفقتک نعم الله تعالی ای انقلت کواهلک لما فهمک من کتابه ای بما رزقک
 الفهم فیه فی استنباط معانیه و علمک من سنة نبیه محمد صلی الله علیه و سلم و لیس كذلك اخذ الله
 الميثاق علی العلماء قال فقال لم یستثنه الناس و لا یکتبه و اعلم ان الیسر ما ارتکبت فی محالطتک لهم و
 اخف ما تحملت انک انت و حشنة الظالم ای از لیا عنه با یناسک له و سهلت له سبیل النجی و الضلال بدو
 حسن لم یو دحقا لصاحبه و لم یترك باطلا فی احواله حین ادناک ای قریک اتخذک و فی نسخة اتخذک
 قطبا یدر علیه رحی ظلمهم و جسد یعبرون علیک الی بلائهم ای غنتمهم و سلموا یصدون فیه الی ضلال
 یدخلون بک المشاک علی العلماء فیظنون ان العلماء کلهم هكذا و یقتادون و فی نسخة یقتادون بک قلوب
 بلاغ فما الیه ما عمر و الک من دنیاک فی جنب ما خربوا علیک من اخرتک و ما اکثر ما اخذ و امنک فیهما
 و فی نسخة مما فسد و اعلیک من دینک فما یومنک ان تكون ممن قال الله تعالی فیهم فخلف من بعدهم
 خلف اجماع الصلاة و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا فانک تعامل من لا یجمل و الذی یحفظ علیک لا یجمل
 فدا و دینک فقد دخله سقم و هی زادک فقد حضرا سفر البعید و ما یخفی علی الله من شیء فی الارض و لا فی السماء
 و السلام و از ملاحظه شرح احیاء العلوم واضح و لا یحیشو که کاتب این کتاب پر عتاب ابو حازم اعرج است و
 این کتاب او در اصل خیلی طولانی است و مشتمل بر کمال تغییر و تفسیر و تشویر و تزیین زیبا شد و غزالی و من تبعه
 بسبب عدم وقوف یا نظر بکدامی مصلحت ساخته از اظهار نام کاتب این کتاب اعراض و در زین و غیر از این
 التمام دل دزیده اند و در شرح احیاء العلوم بعد عبارت سابقه مسطور است و هذه القصة قد اوردھا ابو نعیم

حرفا

لتبیننه تکلمونه

انقلبتك

حجة

يجهل يفعل

فقد اصبحت بحال ينبغي لمن عرفك ان يدعوك ويرحمك اصبحت شيخا كبيرا وثقلتك نعم الله بما فهمك
من كتابه وعلمك من سنة نبيه وليس كذلك اختلا ميثاق على العلماء قال الله سبحانه لعبيد الناس
ولا تكتمونه واعلم ان ايسر ما ارتكبت واخف ما احتملت انك انت وحشة الظالم وسهلت سبيل التي
بدنوك ممن لم يورث حقاً ولم يترك باطلا حين ادناك اتخذ واقطبا يدور عليك رحي باطلهم واجبر
يعبرون عليك الى بلائهم وسلم يصعدون فيك الى ضلالهم يدخلون بك المشك على العلماء ويقتادون
بك قلوب الجهلاء فما ايسر ما عمروالك في جنب ما خربوا عليك وما اكثر ما اخذوا منك فيما افسدوا
عليك من دينك فما يومنك ان تكون ممن قال الله فيهم فخلت من بعدهم خلفت اصنعوا الصلوة واتبعوا
الشهوات فسوف يلقون غيا فانك تعامل من لا يحمل ويحفظ عليك من لا يفعل فداود دينك فقد دخل
سقم وهي زادك فقد حصل لسفر البعيد وما يخفى على الله من شئ في الارض ولا في السماء والسار وما على
قاري ودرمقة شرح حديث مذکور گفته وقال الطيبي اهتز از العرش عبارة عن وقوع امر عظيم وداية هيباء
لان فيه رضا بما فيه سخط الله وغضبه بل يقر بان يكون كفرا لانه يكاد ان يفضي الى استحلال ما حرم الله تعالى
وهذا هو الداء العصا لكثر العلماء والشعراء والقراء المرائين في زماننا هذا واذا كان هذا حكم من مدح
الفاسق فكيف بمن مدح الظالم وركن اليه ركونا وقد قال تعالى ولا تتركوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار
الكشاف انتهى متن اول لا فخطا في هواهم ولا انقطاع اليهم ومما احببتهم ومما استهيم وزنا بائتهم
ومما هنتهم والرضا باعمالهم والتشبه بهم والتزي بزيهم ومما اعين الى زهرتهم وذوهم بما فيه نعطم لهم
ولما غلط الزهري السلاطين كتب اليه اخبره في الدين عافانا الله ابالك ابابكر من الفتن فقد اصبحت بحال
ينبغي لمن عرفك ان يدعوك ويرحمك اصبحت شيخا كبيرا وقد ثقلتك نعم الله بما فهمك من كتابه
وعلمك من سنة نبيه وليس كذلك اخذ الله الميثاق على العلماء قال الله تعالى لتبينن للناس ولا تكتمونه
واعلم ان ايسر ما ارتكبت واخف ما احتملت انك انت وحشة الظالم وسهلت سبيل التي بدنوك ممن لم يورث
حقاً ولم يترك باطلا حين ادناك اتخذ واقطبا يدور عليك رحي باطلهم واجبر يعبرون عليك الى بلائهم وسلم
يصعدون فيك الى ضلالهم يدخلون بك على العلماء ويقتادون بك قلوب الجهلاء فما ايسر ما عمروالك
في جنب ما خربوا عليك وما اكثر ما اخذوا منك فيما افسدوا عليك من دينك فما يومنك ان تكون ممن
قال الله تعالى فيهم فخلت من بعدهم خلفت اصنعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا فانك

في الحلية في ترجمة ابو حازم باطول مما هنا وما انا اسوقها بتمامها قال حدثنا احمد بن محمد بن محمد بن
ابو الحسن وابو بكر محمد بن احمد بن هرون الوراق الاجماني قال حدثنا احمد بن محمد بن عبد الله صاحب
ابن بجة حدثنا هرون بن حميد الذهلي حدثنا الفضيل بن عتبة عن رجل قد سماه وراة عبد الحميد بن سليمان
عن الذي يلى بن عباد قال كتب ابو حازم لا عرج الى الزهري عافنا الله واياك ابا بكر من الفتن ورحمك من الناس

الذي يلى

فقد اصبح بحال ينبغي لمن عرفك بما ان يرحمك بما اصبح شيخا كبيرا قد انقلبتك نعم الله عليك بما
اهم من بدنك واطال من عمرك وعلمت بحج الله تعالى بما حملك من كتابه وفقهك في دينه وفهمك من
سنة نبيه صلى الله عليه وسلم فرمى بك في كل نعمة انعم الله عليك وكل حجة يحججهما عليك الغرض لا قصي
ابتلى في ذلك شكرك واثره فيه فضله عليك وقد قال لئن شكرتم لازيدنكم ولئن كفرتم ان عذابي لشديد

أثر

انظر الى رجل تكون اذا وقفت بين يدي الله فيسألك عن نعمه عليك كيف رعتها وعن حجه عليك كيف
تضيئها ولا تحسن الله تعالى راضيا منك بالتعزير ولا قابلا منك التقصير هيات ليس كذلك

بالتعذير

في كتابه اذ قال لتبيننه للناس ولا تكتمونه فنبذوه وراء ظهورهم لا اية انك تقول لك جدل ما هو عالم قد
اولت الناس فجد لهم وخصصتهم فخصمتهم اذ لا منك بفهمك واقتل راسك براك فاين تذهب عن
قوله تعالى ها انتم هؤلاء جادلتم عنهم في الحياة الدنيا فمن يبايكم الله فانهم يبيعونكم بي ما هم فيه كاذبون
اركمت واعظم ما اقتفيت ان انست الظالم وسهلت له طريق التي بد نوك حين ادنيت وباجابتك حين

رايت

دعيت فما اخلقك ان ينوه باسمك غذا مع الجريمة وان تسأل باعصنائك عما اردت عن ظلم الظلمة انك
خذت ما ليس لمن اعطاك ودوت ممن لم يرد على حد حق ولا يرح باطلاصين ادناك واجبت من اسراد
التدليس بدعائه اياك حين دعاك جعلوك قطبا تدور رحى باطلهم وجسا يعبرون بك الى بلائهم وسما الى
بلائهم وداعيا الى غيرهم سالكا سبيلهم يدخلون بك الشك على العلماء ويقتردون بك قلوب الجملاء اليهم
فلم يبلغ اخص وزرائهم ولا قوي اعوانهم لهم لا دون ما بلغت من اصلاح فسادهم واختلاف الخاصة
العامة اليهم فما ليسر ما عمر والى في جنب ما خربوا عليك وما اقل ما اعطوك في قدر ما اخذوا منك فانظر
نفسك فانه لا ينظر لها غيرك وحاسبها حساب رجل مستول وانظر كيف اعطاك امر من جعلك بدينه

فلاناس مجلا وكيف صيانتك من جعلك بكسوته ستيرا وكيف قربك وبعدك ممن امرك ان تكون منه
قريبا مالك لا تنبذ من نومتك وتستقل من عثرتك فتقول والله ما قتله مقاما واحدا احيا له في دنيا

منه من
في الدنيا

اشترى فارسيًا وأمدنيته وولاه البني خنزور قال ابن خزيمة ثقة لم يكن في زمانه مثله حكم ومواعظ وعلمه بشيخ محمد بن يحيى
 ورواه الجمان بن دوقان سنة ٢٠٠ كفته وتوفي بوغاز وسلمة بن دينار القاصي المدني الاخير عالم اهل المدينة وزهادهم
 ومواعظهم قال ابن خزيمة لم يكن في زمانه مثله حكم ومواعظ وابن حجر عسقلاني في تهذيب التهذيب بترجمة وكفته قال احمد
 يحيى وابو حاتم والعلج المنساني ثقة وقال ابن خزيمة ثقة لم يكن في زمانه مثله وقال ابنه يحيى بن صالح من حديثك ان ابن
 من احد من الصحابة غير سهل بن سعد فقد كتب وقال مصعب بن عبد الله المزبني اصله فارسي وكان اشقر احول
 اخبر وقال ابن سعد كان يقص في مسجد المدينة ومات في خلافة ابى جعفر بعد سنة ١٢٠ وكان ثقة كثير الحديث و
 قال يعقوب بن سفيان مات في ما بين الثلاثين الى الاربعين وقال عمرو بن علي مات سنة ١٣٠ وقال خليفة
 سنة ١٣٥ وقال ابن معين مات سنة ١٣٢ قلت وذكره ابن حبان في الثقات وقال كان قاض لاهل المدينة ومن عبادهم
 وزهادهم بعث اليه سليمان بن عبد الملك بالزهرى في ان ياتيه فقال للزهرى ان كان له حاجة فليأت
 وانا فمالى اليه حاجة مات سنة ١٣٥ وقد قيل سنة ١٣٥ وميز ابن حجر في تقريب التهذيب كفته سلمة بن دينار
 ابو حازم الاعرج الاثر الثمار المدني القاصي مولى الاسود بن سفيان ثقة عابدين الخامسة مات في خلافة
 المنصور وصفي الدين خنزرجي ومختصر تهذيب الكمال كفته رع سلمة بن دينار مولى الاسود بن سفيان ابو حازم
 الاعرج القاصي لزهاده اعلاه عن ابن عمر وعبد الله بن عمرو ومرسلا وسهل بن سعد في خر
 مر وابن المسيب وابى سلمة وعنه ابنه عبد العزيز ومالك والسفيانان والحمادان قال محمد بن اسحق بن
 خزيمة ثقة لم يكن في زمانه مثله وقال ابو حازم لا تكون عالما حتى تكون فيك ثلاث خصال لا تبغى على
 من فوقك ولا تحقر من دونك ولا تأخذ على علمك دينا قال خليفة مات سنة خمس وثلاثين ومائتين
 قال لهيثم سنة اربعين قال ابن سعد بعدها وقال ابن معين سنة اربع واربعين وشيخ عبد الحق ولبوى در
 اسما الرجال مشكوة وجرى الحاد ذكر كسانى كه كنييت شان ابو حازم ست كفته والمشهور هو ابو حازم سلمه
 بن دينار الاعرج من كبار التابعين احد الاعلام القاصي لزهاده من عباد اهل المدينة وثقاتهم مولى الاسود
 بن مغيرة الخزرجي ذكره في جامع الاصول في الكنى وفي الاسماء روى عن سهل بن سعد وابى المسيب وعطاء
 ابن ابى رباح وعنه مالك وابوصرة والثوري وابى عبيدة وحماد بن زيد مات سنة ثلث وثلاثين وقيل
 خمس وثلاثين ومائة وقيل سنة اربع واربعين ومائة قيل لم يكن في زمانه مثله ومن كلامه ما احببت
 ان لا يكون معك يوم القيمة فاترك اليوم وقال انظر على يوم كرهت الموت من اجله فاتركه فعلا يضركم

ظ
١٣٠

ظ
الاثر القاص

على سعد ما بعد فاعرض عن زهرة ما انت فيه حتى تلقى لما منين الذين دفنوا في ارامهم ولا صدق بطونهم
 بظهورهم ليس بينهم وبين الله حجاب لم تفتنهم الدنيا ولم يفتنوا بها رغبا واطمئنا فاما البثوان لحنوا فكانت
 الدنيا تبلمن من ذلك هذا في كبر سنك ورسوخ علمك وحضور اجالك فمن يلوم الحديث في تشييبه الجاهل
 في علمه ^{بأنه لا يصلح يا من} في رايه المدخول في عقله ان الله وانا اليه راجعون على من المعول وعند من المستغاث
 ونشكوا الى الله شقيتا وما نرى منك وتحمده الله الذي عافانا مما ابتلاك به والسلام عليك ورحمة الله تعالى
 وبركاته اه فضل الحلية ونفى نماندكه ابو حازم اعرج كه باين تفصيل وتطويل تبديع وتضليل زهرى بنوده ناشئ سلمه
 بن ديارست واوزاكا بر علماء زباد ووافاقهم فيها عباد وزر وسنيه بوده واوزان روات صحاح سته است كه جميع
 مصنفين صحاح سته اخراج حديث او كرده اند ابن جبان در كتاب الثقات در كتاب لتابعين آورده سلمه
 بن دينار مولى الاسود بن شقيق الخزومي من اهل المدينة وقد قيل انه مولى بنى ليث بن بكر بن عبد مناة كان
 اشقرا حول اصله من فارس وكانت امة رومية وكان قاصا لاهل المدينة من عبادهم وزهادهم بعث اليه
 سليمان بن عبد الملك بالزهرى ان ايتنى فقال له الزهرى اجب لامي فقال له مالي اليه حاجة فان كان
 له حاجة فليأتني وابن الاثير الجزري در جامع الاصول گفته سلمه بن دينار هو ابو حازم سلمه بن دينار
 الاعرج المدني مولى الاسود بن سفيان الخزومي القاص من عباد اهل المدينة وثقاتهم والمشهورين من تابعيهم
 روى عن سهل بن سعد وابن المسيب وعطاء بن ابي رباح روى عنه مالك والثوري وابن عيينة وحماد بن زيد
 مات سنة ثلاث وثلثين وقيل خمس وثلثين ومائة وقيل سنة اربعين ومائة حازم بالحاء المهملة والزاعور بالهمزة
 بفهم الراء وبالباء الموحدة ووزهرى در كاشف گفته سلمه بن دينار ابو حازم الاعرج احد الاعلام عن سهل بن
 سعد وابن المسيب وعنه مالك وابو حمزة قال ابن خزيمة ثقة لم يكن في زمانه من مثله توفي سنة ١٣٠ وقيل ١٣٥ وقيل ١٣٢
 ونيز وزهرى در تذكرة الحفاظ گفته ابو حازم سلمه بن دينار الخزومي مولى الاعرج لافز التمار القاص لواعظ الزاهد
 عالم المدينة وشيخها سمع سهل بن سعد الساعدي وسعيد بن المسيب والنعمان بن ابي عياش وابا صالح السمان
 وعدة وعنه مالك والسفيانان والحمادان وابو حمزة وخلق قال ابن خزيمة لم يكن في زمانه احد مثله وقال عبد الله
 بن زيد بن سلم ما رأيت احدا للحكمة اقرب الى فيه من ابي حازم قال ابن خزيمة من ابي حازم كثيرة وكان فيها
 ثبنا كبير القدر وكان فارسيا ممد رومية اخرج جملة مائة في سنة اربعين ومائة ونيز قتيبي در معجم روى قال ثمة اربعين
 مائة گفته وفيها ابو حازم سلمه بن دينار الاعرج عالم اهل المدينة وزهادهم وواعظهم سمع سهل بن سعد طائفة كان

مؤيدنا

سفيان

كثرة حديثي ابن أبي سبرة عن اسحق بن عبد الله بن أبي فروة عن أبي الحويرث عن نافع بن جبير قال سمعت رجلا
من المهاجرين يقول شهدت احدا فنظرت الى ليل تاق من كل ناحية ورسول الله صلى الله عليه وسلم ياكل ذلك يستر
عنه ولقد رأيت عبد الله بن شهاب الزهري يقول يومئذ دلوني على محمد فلا تجوز ان تجاور رسول الله صلى الله عليه وسلم
ما معه احد ثم جاوزة ولقي عبد الله بن شهاب صفوان بن امية فقال صفوان تزوجت الحرمة ان تضرب محمد
تقطع هذه الشاة فقلنا مكنك الله منه قال وهل رأيت قال نعم انتما في جنبه قال والله ما رأيت احلت بالله انه
مننا لم نخرج خراجا اربعة قعاهدنا وتعاقدنا على قتله فلم نخلص الى ذلك وعبد الله بن شهاب الحميري المعافري في سيرته نبوية
آوروه وذكره بن عبد الرحمن بن ابي سعيد الخدري عن ابيه عن ابي سعيد الخدري ان عتبة بن
ابي وقاص رضى رسول الله صلى الله عليه وسلم يومئذ فكسر ربا عيته اليمنى السفلى وجرح شفتة
السفلى وان عبد الله بن شهاب الزهري شجر في جهنم وان ابن قتيبة جرح وجنته فدخلت حلقتان من
حلق المقفر في وجنته ووقع رسول الله صلى الله عليه وسلم في حفرة من الحفرة لقي عمل بوعامر ليقع فيها المسلمين
وهو لا يعلمون وابن عبد البر القرطبي في كتاب استيعاب در ترجمه عبد الله بن شهاب الاكبر كفته واخوه عبد الله
بن شهاب الاصغر شهدا مع المشركين ثم اسلم بعدا وهو جد محمد بن مسلم بن عبد الله بن شهاب
الفقيه قال ابن اسحاق هو الذي شجر رسول الله صلى الله عليه واله وسلم في وجهه وابن قتيبة جرح وجنته
وعتبة كسر ربا عيته وحكى الزهري عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد العزيز الزهري قال ما بلغ احد
المسلم من ولد عتبة بن ابي وقاص الا جرحا وهتم لكسر عتبة رباعية رسول الله صلى الله عليه واله وسلم و
قيل ان عبد الله بن شهاب الاصغر هو جد الزهري من قبل امه واما جدته من قبل امه واما جدته من قبل ابيه
فهو عبد الله بن شهاب الاكبر وان عبد الله الاصغر هو الذي هاجر الى رضى الحبشة ثم قدم مكة فمات بها قبل الهجرة
وقد روى ان ابن شهاب قيل له شهد جدك بدرا قال شهدا من ذلك الجانب يعني من المشركين والله اعلم
اتى جدي به اراد ابن الاثير الجزري وراسد الغاية كفته ب عبد الله بن شهاب بن عبد الله بن الحارث بن زهرة
بن كلاب بن مرة القرظي الزهري هو جد ابن شهاب الزهري الفقيه في قول قال زبير هما اخوان عبد الله الاكبر
وعبد الله الاصغر ابنا شهاب بن عبد الله كان هذا الاكبر اسم عبد الله لجان فمات رسول الله صلى الله عليه وسلم وعبد الله
وهو من المهاجرين الى رضى الحبشة ومات بمكة قبل الهجرة الى المدينة واخوه عبد الله بن شهاب الاصغر شهدا مع
مع المشركين ثم اسلم بعدا ومات بمكة وهو جد ابن شهاب هذا قول زبير قال ابن اسحاق هو الذي شجر وجه رسول الله

مت وقال یسیر الدنیا یشغل عن کثیر الاخرة وله مناقب کثیرة رضی الله عنه واز ملاحظه عبارت کتاب الثقات
 ابن جبان و تهذیب التهذیب ابن حجر در باب زمهری گل دیگر شگفت و معلوم شد که او چنان در گرداب حب جاه
 و تقرب بسلاطین غریق و منغمس بود که آن همه خطاب و عتاب و نصیحت و نصیحت ابو حازم عجز در روی هیچ اثر نکرد
 و او را اصلاً آنان عمرتی حاصل نشد بلکه مزید بر آن میخواست که ابو حازم عجز را نیز در ورطه غمالمطت غلغل
 بنی امیه در کشد و او را بسوی سلیمان بن عبد الملک بر دلین او بمنزیه تیقظ و تفتطن خود داری نمود و زمهری را
 که برای خدع و فریبش آمده بود بجواب خشک و ایس کرد و فیه من العار و الشارح لا یخفی علی ولی الالباب
 و لا البصار و محقق نماند که زمهری میل و الفتی که با ظلمه بنی امیه داشت و انحراف و عداوتی که با اهل بیت علیهم السلام
 می ورزید نه تنها بذات خود منفرداً متصف بآن بود بلکه فی الحقیقه این خبیث باطن او را بارت اناجداش
 رسیده بود چه پدر جدش عبد الله بن شهاب علیه مایستحقه من السخط و العتاب علاوه بر آنکه در روز بدر همراه
 مشرکین بود چنان عداوت شدید با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم داشت که در روز احد قصد حتی
 قتل آن جناب کرده بود و با چند نفر متعاقب شده بود که اگر آن جناب را دید البته آنحضرت را قتل خواهد کرد و جدش
 از جمله کافران بود که در بدر برای جنگ بآن سرور در صف مشرکین حضور داشتند و عجب که زمهری از فرط و جاست
 و غایت صفاقت این معنی را خود ذکر می نمود و آنرا اصلاً برای خویش موجب ننگ و عار نمی دانست بلکه بعین
 سخریه بلا تخریج و تحشم مسلک اعتراف بآن بجواب سوال سائل می پیود این خلکان در وفیات الانبیاء گفته
 و کان ابوجده عبد الله بن شهاب شهید مع المشرکین بدر و کان احد النفر الذین تعاقدا و یوم احد لئن را و
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لیقتلنه و لیقتلن دونه و روی انه قیل للزهري هل شهید جدك بدر
 فقال نعم ولكن من ذلك الجانب یعنی ان كان في صف المشركين و كان ابوه مسلماً مع مصعب بن النبییر
 و لم یزل الزهري مع عبد الملك ثم مع هشام بن عبد الملك و كان یزید بن عبد الملك قد استقصاه
 و از تتبع دیگر کتب علمای سنی نیز تا پیدا نمیدانم این خلکان ذکر نموده ظاهرست بلکه بالاتر از آن متحقق می شود که
 عبد الله بن شهاب پدر جد زمهری همان خبیث است که روز احد در حین بین جناب ختم المرسلین صلی الله علیه و آله
 جمعین نجی رسانیده روی خود را سیاه گردانیده بود محمد بن عمر الواقدی در کتاب المغازی در غزوۀ احد در ضمن و این
 طولانی گفته و کان اربعة من قریش قد تعاهدوا و تعاقدا و اعلى قتل رسول الله صلی الله علیه و سلم و عن فهم
 المشركون بذلك عبد الله بن شهاب و عتبة بن ابی وقاص و ابن قیس و ابی بن خلف و نیز واقدی در کتاب المغازی

حالات خلیفه خود یکسیر قراوش گردید و بوجه سیان که از جمله لوازم کد این کثیر العدد و آن است بر سر او رسیده و رسیده و رسیده
قطع نظر از نیمه اگر بالفرض این خبر را که از قبیل صفات احلام نواصب لکام است برای ساعتی ثابت فرض کنیم
اصلا قابلیت آن ندارد که با حدیث مدینه العلم مذکور شود چه مفاد آن جزین نیست که باقی مانده لبین که جزو سیر علم
بوده آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بآن احتیاج نداشت بعمر عطا فرمود و از حصول جزو سیر علم تا
بودن باب مدینه علم فرقی که هست بر صبیان و سنوان هم مخفی نیست فضلا عن الفحول و اگر چه این مطلب
در کمال وضوح است لیکن بغرض مزید افاده عرض میشود که بلا شبهه باب مدینه علم همان بزرگوار است و اند شد که جمیع علوم
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اطلاع کامل و خبرت تامه داشته باشد و عارف جمیع معارف آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بود و قد تحقق ذلك فیما سبق بنصوصنا سابقین السنیة و الاحلام فکیف یوثق فی ذلك اولو الالباب
و الاحلام پس بمقابل این چنین بحر زخار علوم بنویس ذکر کسی آوردن که بر فرض و تقدیر بحر سیر از علم ناکل شده باشد
بر اساس خلاف عقل و صواب و صراحة ایشار مسلك تبار و تباب است والله العاصم عن التهاک علی البهت و
الکذاب و هر چند دلالت حدیث موضوع رویای لبین بر حصول جزو سیر و باقی مانده از علم برای عمر و عدم دلالت
آن بر تساوی عمر با آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در علم بلکه دلالت آن بر تقاصر واضح و تاخر واضح عمر از مرتبه
عالیه آن جناب در علم از خود الفاظ این خبر موضوع بر ناظر بصیر نهایت واضح و مستنیر است لیکن برای انجام خصام
و اسکات مکابرین اغتام بعض کلمات بشرح این حدیث که مصرح و مفید این معنی است نیز مرقوم میشود و تا بعد
ملاحظه آن کمال شناعت و فظاعت ذکر این حدیث بمقابل حدیث مدینه العلم که دلیل صریح مساوات جناب
امیر المومنین علیه السلام با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در علوم میباشد بر نگنان ظاهر و باهر گردد و
اصلا مجال قبلی و قال برای از باب تخدیع و اضلال باقی ماند این حجر عسقلانی در فتح الباری در کتاب العلم گفته
قوله باب فضل العلم الفصل هنا معنى الزيادة ای ما فضل عنه و نیز این حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح
حدیث کتاب المناقب گفته والمراد بالعلم هنا العلم بصفات الناس بكعب الله و سنده رسول الله
صلی الله علیه و سلم واختص عمر بذلك لطول مدته بالنسبة إلى بكر و بافتاق الناس علی طاعته بالنسبة
للعقلاء فان مدته إلى بكر كانت قصيرة فلم یكثر فیها الفتوح التي هی اعظم الاسباب فی الاختلاف ومع ذلك
فما من عمر فيها مع طول مدته الناس بحیث لو یخالفه احد ثم ان و ادت اسما فی خلافة عثمان فانتشر
الاخبار و اختلاف الاراء و لم یفقد لهما اتفاق بعد من طوعت الخلق له فنفذ ما من ثم الفتن الى ان افطن الامر

قرار بدید تا مرتبه علم او از مرتبه علم حضرت عمر بحسب مناسبت پائین تر بوده باشد لیکن از جمله عجایب الهیه و غرائب
مفحکه آنست که عبدالحق دهلوی در شرح همین حدیث روای لبن منای برای خود نقل میکند که در استنطاق
و استبدل و استنکار و استشناع از اصل حدیث روای لبن بمراتب عدیده بالا تر رفته و محصلش آنست که
او سبوی از لبن بالتمام در کشید و از قبح تا سبوفرقی که هست بر اطفال هم پوشیده نیست و مقتضای این منام
مفرق الاحلام با ملاحظه حدیث روای لبن آنست که العیاذ بالله عبدالحق دهلوی از جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله وسلم هم بمراتب کثیره در علم افزون تر بوده باشد فضلا عن عمر کما لا یخفی علی هالک النظر و البصر و
از بنمای تو واضح گردید که این حضرات چهارم عوامت فاسده و مکنونات کاسده و ضمیر رقاعت تخمیر خود و وصیت
دارند و چگونه آنرا در ضمن خوابهای پریشان خویش بر منصفه شهودی آرند و هرگاه تجزیه و تجامر شیخ عبدالحق دهلوی
بر افتعال مثل این منام بر اهل حلام آشکار گردید چندان مقام عجب از اقدام واضح منام روای لبن و امثال
آن باقی نماند زیرا که اسلاف سنی را در اکثر مقاصد عموما و برای وضع احادیث فضائل خلفاء خصوصا صلوات
عدیده بود که بر عاقل لیبیب و متتبع اربیب پوشیده نیست فهم و ان کا نو املومین مدحورین جلاله لکن المنجورین
المتاخرین یا تون شیئا اذ احال اعتبار شیخ عبدالحق دهلوی متعلق بحديث مجعول روای لبن باید شنید و علو مرتبه
این و مناعین و جبارت سراسر خسارت بچشم عبرت باید دید و راشعه اللغات شرح فارسی مشکوة مرقوم است و
عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول بينا انا نائم اتيت بقدر لبن فقلت ابن عمر شنیدم
آنحضرت را که میگفت در آشنای آنکه من خواب کننده ام آورده شدم به قدحی از شیر یعنی قدح شیر کس بمن آورده
فشربت پس نوشیدم من آن شیر را حتی آنی کاری الرقی یخرج فلفارای تا آنکه بدستی من هر آنکه دیدم سیرابی را
که می بر آید در ناخنان من از جهت بسیاری آن شیر و گوارای آن رتی بکسر او تشدید یا سیرابی ثم اعطيت فضل
عمربن الخطاب پستردا دم من زیادتی خود را یعنی آنکه از خوردن زیاده و باقی مانده عمر بن خطاب را قالوا فما اولته
گفتند پس چه چیز تاویل و تعبیر کردی آنرا یا رسول الله قال لعلمه گفت تعبیر کردم آنرا بعلم و گفته اند که صورت مثالیته
علم در آن عالم لبن است هر که در خواب بیند که شیر میخورد و تعبیرش آنست که علم خالص نافع نصیب او گردد و وجه شایسته
میان علم و شیر بسیارست کما لا یخفی و کاتب حروف عفا الله عنه کیباری در خواب می بیند که سبوی نو و تازه از شیر
لطیف شیرین خنک در پیش دارد و همه را فرو برده است و الحمد لله متفق علیه انتهت عبارة الفیض الدهلوی
ولا ینتی ما فیها من حذع الغرور و القوی لصال المصل عن الصراط السوی نادرة لطیفه فی اعطاف و اربا

می‌آورد

الی قتلہ واستخلف علی فما ازدا خلاصا لا اختلافا والفت لا انتظاما ونیز ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در کتاب التبعیر گفته قال وفيه ان علم النبي صلى الله عليه وسلم بالعلم لا يبلغ احد در جتفیه لانه شرب حتى راي الروي يخرج من اطرافه فاما اعطاءه فضل عمر ففيه إشارة الى ما حصل لعمر من العلم بالله بحيث كان لا يأخذ فضل الله لومة لا ثم قال وفيه ان من الرويا ما يدل على الماضي والحال والمستقبل قال وهذه أو لست على الماضي فان روياء هذه تمثيل بامر قد وقع لان الذي اعطيه من العلم كان قد حصل له وكذلك اعطيه عمر فكانت فائدة هذه الرويا تعريف قدر النسبة بين ما اعطيه من العلم وما اعطيه عمر وعيني ورعدة القاري در کتاب العلم گفته فيه حذف المفعول من قوله فشرب العلم به والتقدير فشربت اللبن يعني منه لانه شرب حتى روي ثم اعطى فضل لعمر من الخطاب رضي الله عنه ونیز عيني ورعدة القاري در کتاب العلم گفته قوله ثم اعطيت فضلي ما فضل من اللبن الذي هو في القدر الذي شربت منه ونیز عيني ورعدة القاري در کتاب التبعیر گفته ص بابا ذا اعطى فضلہ غیره فی المنام مثل ای هلا باب یذکر فیہ اذا اعطی شخص ما فضل منه من اللبن لشخص غیره فی المنام وفي بعض النسخ فی النوم وقسطلانی در ارشاد الساری در شرح حدیث کتاب العلم گفته ثم اعطيت فضلي ای ما فضل من لبن القدح الذي شربت منه عمر بن الخطاب رضي الله عنه مفعول اعطيت الثاني ونیز در ارشاد الساری در شرح حدیث ثانی کتاب التبعیر گفته وفي اعطاءه صلى الله عليه وسلم فضل عمر لا إشارة الى ما حصل له من العلم بالله بحيث كان لا يأخذ فضل الله لومة لا ثم ودر شرح حدیث ثالث کتاب التبعیر گفته ثم اعطيت فضلہ ای فضل اللبن لعمر بن الخطاب ودر شرح حدیث رابع کتاب التبعیر گفته فشربت منه ثم اعطيت فضلي لاني من اللبن عمر بن الخطاب رضي الله عنه ازین عبارات چنانچه می بینی بصراحت واضح است که شراح این حدیث موضوع در شرح آن وشرح تراجمی که بخاری برای ذکر آن ایجاد نموده کلماتی ذکر می کنند که از آن دلالت این خبر مصنوع بر قلت علم عمر واضح و آشکار میگرد و واحدی از ایشان جرات نمی نماید که علم او را عیاد ابادند با علم جناب رسالت صلی الله علیه وآله مساوی گردانند یا عالم بودن عمر بجمیع علوم دین ازین خبر با ثبات رسانند بلکه غایه السعی ایشان در شرح این حدیث آن است که مجرب را دعوا اختصاص عمر بمعض اصناف خاصه علم مثل علم سیاست ناس و علم باشد ظاهر نمایند و تفاوت بسیاری که از علم مفروض و تا بعلم نا متناهی جناب رسالت پناهی است بمعرض بیان آورده مسلک اعتراف پیمایند و بعد درک اینهمه اگر چه مقتضای عقل و دانش اہل سنت آن بود کہ اگر کسی از ایشان برای اظهار علم خود مثل رویای لبن خوابی بیند در شرب لبن مابین خود و حضرت عمر تفاوتی فراخو حال خویش

و طالب آن کتاب اند بصورت کلی نمودار گردید و از روی آنکه طالب دنیا مؤنث است بشکل ماده تشکل و
 متمثل شد و تلامذه بسبب آنکه استفاده علم بر نیت تحصیل دنیا میگردند و هنوز تکمال نرسیده اند سنگ بجه با بنمود
 آمدند و استلای پستانهای ملا از شیر و فور علم ملا است و چون این علم قوت دنیا طلبی میشود شیر که صورت مثالی
 علم است برنگ شیر ماده سنگ ظهور نمود انتی و درین کلام صفاقت انضمام اورنگ آبادی لطائف موفوره
 و نوادر غیر محصوره منطوی است که اگر پرده از روی آنها برداشته شود غالباً حضرات اهل سنت را از غایت تالی
 و تملی بیش از بیش در پیش گرد و چون عاقل لمعی و ناظر لودعی خود بان پی میتوان برد لذک از تصریح آن اعراض
 و زبیده درک آنرا بقریحه و قاده اومی سپارم و از میدان ظرافت و فکا هست کج عنان قلم نموده بسوی اصل
 مقصودی آرم پنجم آنکه ذکر شاه ولی الله در کلام خود رویای قیص را بمقابلہ حدیث مدینه العلم تقصص قبیح و
 ترصص فیض است زیرا که اولاً حدیث رویای قیص مثل حدیث رویای لبن از اصناف احلام اسلاف سنیست
 و بس و اصلاً اهل حق در روایت و اخراج و اثبات و ادراج آن اشترک ندارند بخلاف حدیث مدینه العلم
 که تصحیح و اثبات آن متفق علیہ علمای فریقین است پس چگونه عاقلی بمقابلہ آن ذکر حدیث رویای قیص بمیان
 آورده خود را عرضه تعمیر و تشویر نقاد بخاری خواهد کرد تا نیا این حدیث هم مثل حدیث رویای لبن بحیثیت سند
 خیلی مطعون و معیوب و مقدوح و مقصوب است مگر نمیدانی که عمده اسانید آن که اسانید بخاری است مدار آن
 کلاً بر زهری است و زهری همان کس است که قبح کمل و جرح مفصل و عنقریب دیدی و لیفنون مثالب غصون
 معائب او علی الوجه البدیع بر سیدی اگر باور نداری اینک اسانید مشار الیها را برای تو نقل می نمایم پس باید
 دانست که بخاری در جامع خود در کتاب الایمان در باب تفاسیل اهل الایمان فی الاعمال گفته حدثننا محمد بن
 عبید الله قال حدثننا ابراهیم بن سعد عن صالح عن ابن شهاب عن اجمامه بن سهل انه سمع ابا سعید
 الخدری يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بينا انا نائم رايت الناس يعرضون علي وعليهم قصص منها
 ما يبلغ الندي ومنها ما دون ذلك وعرض علي عمر بن الخطاب وعليه قصص عجره قالوا فما اولت ذلك يا
 رسول الله قال لدین و نیز بخاری در کتاب المناقب گفته حدثنایحیی بن بکیر حدثننا الليث عن عقيل عن
 ابن شهاب قال قال خبرنا بوامه ابن سهل بن حنيف عن ابي سعيد الخدری رضی الله عنه قال سمعت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يقول بينا انا نائم رايت الناس عرضوا علي وعليهم قصص منها ما يبلغ الندي ومنها
 ما يبلغ دون ذلك وعرض علي عمرو بن عبد الله وعليه قصص جنة قالوا فما اولته يا رسول الله قال لدین و نیز بخاری در

در کلام شاه ولی الله در باب حدیث مدینه العلم

الطباع الظریفه از بسکه در اذهان حضرات اہل سنت بسبب حدیث مفتعل رویای لبین جاگزین گردیده که شیر
عبارت از علم است لهذا او بجا بهمین خیال فادات عجیبه و تحقیقات غریبه حواله قلم میفرماید و گوی بعضی
مضامین خلعت از یکدیگری ربایند مگر نمیدانی که قمر الدین اورنگ آبادی از فطر قاعت نوبت بجائی رسانیده
که شیر مادہ سگ را نیز صورت مثالی علم گردانیده و چون این تحقیق انیق او در ضمن کلامی بسیط واقع شده که در آن
زمره ذم علماء و فقرای اہل نخله خود با ہنگ بلند سروده و بیک مراقبہ لطیفہ عبید اللہ احمر کہ در آن ملا علی قوشچی را
بصورت مادہ سگ شیردار بانہ بچہ خود نمودار دیده و تشریط خواطر اولی الالباب فرمودہ لهذا نقل کلام او بقدر مقصود
در اینجا مناسب می نماید اورنگ آبادی مذکور در کتاب خود کہ مسمی بنور الکرمیتین است گفتہ اکثری از علماء و فقراکہ
برای طلب دنیا در لباس دین بمثل سگ اصحاب کف در پس مرا میدوند و در پی آدمیان دویدہ آدمی شد
اینہا در پی سگان گردیدہ سگ میشوند زبان حوصل زوہان دراز کردہ چشم طمع و آرز باز نمودہ تا نگاہ بلقمہ چرب
می دوزند مگر بای انگیزند و حیلہای آموزند در مجلس امرا بسا لوسی و چاپلوسی بحلسہ اقعاش مستہ دہمائی جنبانند
و با غر بانهش پیش آمدہ زنبیل دہا میدزدند و زاد عقبی می برند و از راه خدا بر میگردد اند طرفہ آنکہ از غایت یوانگی
کہ از عوارض کلبی است خود را اہل شد و امر را اہل دنیای پندارند و این پندار دنیای دیگر است کلبیت بر
کلبیت می افزاید و در صنف رابع کہ کلب الکلب است داخل می نماید فقراء بکروتن ویر بد رجہ بر زحمت بین
الکلبیۃ و التعلبۃ رسیدہ اند و علماء بہ بی علمی بلکہ بہ بد علمی جامع مرتبتین کلبیت و حماریت گردیدہ اند و سبحانہ و
تعالی در مادہ علماء بنی اسرائیل فتنلہ کمثل الکلب و کمثل الحمار فرمودہ بکلبیت و حماریت ستودہ است و در حدیث
شریف وارد کہ است من یر وفاق و طباق بنی اسرائیل طابق انعل بالنعل خواهد بود تا آنکہ اگر یکی از انہا
مادر خود در آمدہ باشد ازینہا ہم کسی خواهد بود کہ مادر خود را بد پس از جمع و ترتیب قرآن و حدیث نتیجہ می بر آید کہ
بعضی از علماء این است ہم سگان و ہم خراہند دین فروشان و دنیا خراہند منقول است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ
احمر اقدس سرہ روزی بعد صبح بایاران مراقب بود یک دفعہ بہ عبوست سرا از جیب بر آورد یاران و حبان پرسیدند
فرمود دیدم مادہ سگی کہ پستانہا مثل ز شیر متلی است نہ بچہ ہمراہ آید بیدین آن تقرری و کراہتی عارض حال
گردید فصلی نگذشتہ بود کہ ملا علی قوشچی نہ کسل ز تلامذہ ہمراہ گرفته بخدمت خواجہ رسید در وجہ مبارک حضرت خواجہ
زیادہ تر کراہتی پیدا کردید فرمود چیزی میخواید و این سخن حضرت خواجہ خالی ز ایامی نبود بآنکہ دہن سگ
بلقمہ دوختہ بہ در خانہ تشریف بردہ انچہ حاضر بود و فرستاد و خود بیرون نہ برآمد ملا از حبت آنکہ طلب دنیا در شرف

مذموم و در مقام محمود میباشد. این اصلاً دلیل بر آن نیاورده اند و استدلال بخود این حدیث راجع بسوی مصادره
 علی المطلوب است این حجر عسقلانی در فتح الباری در کتاب التبعیر گفته و هذا من امثلة ما يحمده في المنام ويذمه
 في لفظه شرعاً اعني جواز القيص لما ثبت من الوعيد في تطويله وقسطلاني در ارشاد الساری گفته و هذا
 من امثلة ما يحمده في المنام ويذمه في لفظه شرعاً اذ جاز القيص ورد الوعيد على تطويله و ازین جا بخوبی
 میتوان دانست که این حضرات چگونه راه مباهت و تبجح مسلک میدارند و اصلاً مسلک انصاف و امثال این
 مقامات نمی سپارند خاصاً این مقام نزد ارباب افهام منافی مذاهب اهل سنت است زیرا که ازان فضیلت عمر بر ابوبکر
 ظاهر میگردد چه مفاد آن کما هو المصريح این است که عمر قیسی در بر داشت که از قیص حکم مردم اطول بود پس چون
 از بهر فضل باشد و چون ظهور این مطلب ازین خبر مصنوع و منام موضوع در نهایت وضوح بود و دست برداری
 از حدیث صحیح بخاری خصوصاً بما ظاهراً لاشتمال آن بر فضیلت عمریه در انتهای دشواری و التزام مفضولیت ابوبکر
 موجب کمال ذلت و خواری لهذا بنا چاری بعضی شرح بخاری مسلک تاویل و تسویل و تخذیل و تضلیل سپرده اند
 لیکن با اینهمه ره بسوی مقصود نبرده شطری از کلمات متنافیه و جملات متناقضه ایشان بگوش دل باید شنید
 و بحقیقت عجز و در ماندگی شان در اصلاح ما فسد الدهر باید رسید این حجر عسقلانی در فتح الباری در کتاب
 المناقب گفته و قد استشكل هذا الحديث بأنه يلزم منه ان عمر افضل من ابي بكر الصديق والجواب عنه
 تخصيص ابي بكر من عموم قوله عرض على الناس فلعل للذين عرضوا اذ ذلك لم يكن فيهما ابوبكر وان كون عمر
 عليه قيص مجزؤه لا يستلزم ان لا يكون على ابي بكر قيص طول منه واسبق فلعله كان كذلك لان المراد كان
 حينئذ بيان فضيلة عمر فاقتصر عليها والله اعلم و نیز این حجر در فتح الباری در کتاب التبعیر گفته و فيه فضيلة
 لعمر وقد تقدم الجواب عما يستشكل من ظاهره وايضاح انه لا يستلزم ان يكون افضل من ابي بكر ومخلصه
 ان المراد بالا فضل من يكون اكثر ثواباً ولا اعمال علامات الثواب فمن كان عمله اكثر فدينه اقوى ومن كان
 دينه اقوى فثوابه اكثر ومن كان ثوابه اكثر فهو افضل فيكون عمر افضل من ابي بكر ومخلص الجواب انه ليس
 في الحديث تصريح بالمطلوب فيحتمل ان يكون ابوبكر لم يعرض في ذلك الناس اما لانه كان قد عرض قبل
 ذلك واما لانه لا يعرض صلاحاً وانه لما عرض كان عليه قيص طول من قيص عمر ويحتمل ان يكون ستر السكوت
 عن ذكره لاحتمال ما علم من افضليته ويحتمل ان يكون وقع ذكره فذهل عنه الراوى وعلى التنازل بالاصل
 عدم جميع هذه الاحتمالات فهو معارض بالاحاديث الدالة على فضيلة الصديق وقد تواترت قوا

کتاب التبعیہ گفته باب القیص فی المناہج حدثنا علی بن عبد الله حدثننا یعقوب بن ابراهیم حدثننا ابی عن صالح
عن ابن شہاب حدثننا ابوامامہ بن سہل نہ سمعنا با سعید الخدری یقول قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم
بیئنا انا نائمنا رایت الناس یعرضون علی وعلیہم قص منها ما یبلغ الثدی ومنها ما یبلغ دون ذلك وصر
علی عمر بن الخطاب وعلیہ قیص یجوزہ قالوا ما اولت یا رسول الله قال لدین باب جر القیص فی المناہج حدثنا
سعید بن عفیر حدثننا الیث حدثننا عقیل عن ابن شہاب اخبرنا ابوامامہ بن سہل عن ابی سعید الخدری
رضی الله عنہ قال سمعت رسول الله صلی الله علیہ وسلم یقول بیئنا انا نائمنا رایت الناس عرضوا علی وعلیہم
قص فمنا ما یبلغ الثدی ومنها ما یبلغ دون ذلك وعرض علی عمر بن الخطاب وعلیہ قیص یجوزہ قالوا
فما اولت یا رسول الله قال لدین ثالثا زہری در روایت ابن منام در ذکر آن صحابی کہ منتهی الاسناد این خبر
ست راہ اضطراب پیونده گاہی آنرا ابو سعید خدری ظاہر نموده چنانچہ از روایات بخاری داشتی و گاہی آنرا
بہم کردہ بجای ابو سعید خدری عن بعض اصحاب النبی آ و رده چنانچہ ابویسی محمد بن عیسی الترمذی در جامع خود
گفته حدثنا الحسن بن محمد الجوری البغلی حدثننا عبدالمزاق عن معمر عن الزہری عن ابی امامہ بن
سہل بن حنیف عن بعض اصحاب النبی صلی الله علیہ وسلم ان النبی صلی الله علیہ وسلم قال بیئنا
انا نائمنا رایت الناس یعرضون علی وعلیہم قص منها ما یبلغ الثدی ومنها ما یبلغ اسفل من ذلك فعرض
علی عمر وعلیہ قیص یجوزہ قالوا فما اولت یا رسول الله قال لدین وچون تصرف زہری در اسانید معلوم و مشہور
اہل نقد و تحقیق است کما سبق التنبیہ علیہ عن قریب فی قواعد الزہری پر اضطراب او درین خصوص بلا ریب
نزوار باب النفاق و امعان موجب و من دہوان این افترا سے منحرم الارکان خواہد گردید الباعث بر این منام
موضوع عوام کالانعام علاوہ برسد تنانیز مقدوح اہل نظر و مجروح ار باب بصیرت باشد بیان شد کہ این خبر ولایت
دارد بر آنکہ عمر در حالت عرض بر جناب رسالت اب صلی الله علیہ وآلہ وسلم قیصی پوشیدہ بود کہ آنرا می کشید و
پر ظاہر است کہ تطویل لباس نجدی کہ سبب جز آن گردود در شرع جناب خیر الانام علیہ الصلوٰۃ والسلام امر مغلوط
و حرام است و احادیث عدیدہ در ذم آن وارد شدہ و خود بخاری بعضی نژاد کتاب لباس ذکر نموده پس چگونہ
عقل عاقلی باور میتوان کرد کہ جناب رسول خدا صلی الله علیہ وآلہ وسلم این فعل شنیع را کہ از عمر صادر شدہ تقریر فرماید
و آنرا در معرض مدح او ذکر نماید ہل هذا الا بحت الکذب و لا فتراء و محض التجاس و لا اجتراء و چون اشمال برین خبر
موضوع برین خطہ شغفاء از واضحات بود بعضی از مخرج بخاری بحض تحریص دعا کردہ اند کہ جر قیص و رقیظہ

موضوع روایاتی فیض عند الامعان دلیل شدت فقر و احتیاج شاه صاحب هست و از ان برهنگنان وضع و
 للبح می شود که اکابر حضرات اهل سنت و اثبات علم عمری از نقود و احادیث نبویه چنان صفر المید اند که چار و ناچار بمصنوعات
 منامات و احلام دست تمسک می زنند و بموضوعات افالکین جالبین ملام احتیاج نموده بنای انصاف معاول
 جور و اعتساف می کنند لیکن با این همه در یوزه گرمی چیزی بدست شان نمی آید و جز آنکه در عالم رویا و منام
 با تمام تمام حضرت خلیفه را طاعم و کاسی و انمائند شاه مقصود درونی نماید بخلاف اهل حق و ایقان که بحمد الله المنان
 چنان از افاضات نانتنا هیئ الکسبه غنی می هستند که هم از آیات قرآن و هم از احادیث حبیب رحمان علیه و آله سلام الله
 ماکر الحیدیان و هم از اعترافات صحابه اعیان و هم با قاری تابعین بالاحسان و هم از ادعانات علمای عالیشان
 و هم بدیگر دلائل تیره البرهان علمیت جناب امیر المومنین علیه السلام کاشمیس فی رابعه النهار وضع و آشکار نمایند
 و در احراز این سعادت جلیله و مکرمه جمیله قصب السبق از یکدیگر می ربایند و بحمد الله المتعال زبان حال هر چه
 از ایشان در قبال مخالفین آل رسول رب متعال سلام الله علیه و علیهم ما اتصل النور والیال علی وجه التمثل مترجم
 باین مقال است سه چه غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم نه ششم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم نه و هر چند بعد از
 صرحه و بر این صحیح ایشان شب شبهات بمفاد اصبع لیل راه عدم میگرد و امر حق آفتابی میگردد و حاجتی به ذکر
 مرویات و مرئیات عالم رویا و منام نمی فتد لیکن بمفاد آنکه الحق یعلو ولا یعلی اگر اهل حق بخوابند ازین وادی
 نیز اتمام حجت بر خصوم و اعدای می توانند و علمیت جناب امیر المومنین علیه السلام باین طریق هم نیز با ثبات میرسانند
 بیانش آنکه در علم تعبیر رویا و منام حسب افادات علمای اعلام سنیه ثابت و محقق شده که دیدن جناب امیر المومنین
 علیه السلام در عالم منام برای رانی موجب حصول علم میشود و این نیست جز بواسطه آنکه آنجناب در میان صحاب
 جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب علمیت مطلقه را دارا بود و هیچ کسی درین خصوص بمرتبه آنجناب
 نمیرسید ابو سعید عبد الملك بن ابی عثمان محمد بن ابراهیم الحارثی الواعظ که از اکابر معاریف علمای محدثین و
 اجله مشاییر بنهای مسندین سنیه است و مآثر و مفاخر او بر ناظر کتاب الانساب عبد الکریم سمعانی و تاریخ کامل
 ابن الاثیر الحزری و غیر فی خبر من غیر ذبیه و طبقات شافعیه عبد الوهاب سبکی و طبقات شافعیه عبد الرحیم سنوی
 ظاهر و باهرست در کتاب التبعیر در باب رابع گفته و ان رای امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه حیاً
 اکرم بالعلم و رزق الشجاعة والزهد و خلیل بن شاهین الظاهری در کتاب لاشارات فی علم العبارات گفته
 و من رای علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فانه یكون عالماً للعلی و رفیع المکان و طلق اللسان و شجاعاً و قوی

معنویاً فی المعجزة واقوی هذه الاحتمالات ان لا يكون ابو بكر عرض مع المذکورین والمعاد من الخبر المتنبیه
 علی ان عمر ممن حصل له الفضل لبالغ فی الدین وليس فیما یصیرهم باخصار ذلك فیہ وعینی وعمة القاری
 در کتاب المناقب گفته فان قلت یلزم من ان يكون عمر افضل من ابی بکر قلت خصل ابو بکر من عموم قوله عرض
 علی الناس ویجمل ان ابی بکر لم یکن فی الدین عرضوا والله اعلم وقسطلانی در ارشاد الساری در کتاب المناقب
 گفته ولا یلزم من افضلین عمر علی ابی بکر فاعمال الدین عرضوا لم یکن فیهم ابو بکر وكون عمر علیه قمیص بحره
 لا یتلزم ان لا یكون علی ابی بکر اطول منه ونیز قسطلانی در ارشاد الساری در کتاب التبعیر گفته وفیه فضیله عمر
 رضی الله عنه ولا یلزم منه تفضیل عمر علی ابی بکر ولعل الساری فی المسکوت عن ذکره لا کتفاء بما علم من افضلین او
 ذکر وذهل الراوی عنه وليس فی الحدیث التصريح باخصار ذلك فی عمر رضی الله عنه فالمراد التنبيه علی انه
 ممن حصل له الفضل لبالغ فی الدین واین تاویلات بارده و تسویلات شاروه چنانچه می بینی قابل لتفات هیچ
 عاقل نیست و تناقض آن بمصدق شد پریشان خواب ما از کثرت تعبیر باطل منام را از قبیل اشتغال
 احلام و ضامین لنام قرار میدهد و حقیقت حال آنست که واضع این منام چون خیلی دلدادۀ حضرت عمر بود
 بمقادیر حبك الشئ یعنی و یصم حین الوضع اورا مناقضت این افتعال بافتعالات اسلافش در تفضیل
 ابی بکر بنظر نرسید و بسبب اختراع و افتراء او و هین و هوان و فساد و بطلان اینگونه کاذب و انتحالات جمیعاً
 بر اهل نظر و بصیر ظاهر و بامهر گردید سادۀ اگر این منام فی الجملة هم صلی میداشت هرگز عورت جمل عمر با دی نمی شد
 زیرا که بعضی علمای اهل سنت در شرح همین حدیث موضوع افاده کرده اند که دین سائر عورت جمل میشود این حجر
 در فتح الباری در کتاب التبعیر گفته و قال ابن العربي انما اؤلف النبی صلی الله علیه وسلم بالدين لان الدين
 یستزود الجمل كما یستزود الثوب عورة البدن حالانکه بلاریب بخطایای فاضحه و غایات لائحۀ عورت جملش بلکه
 جمل عورتش بر هر حاضر و بادی ظاهر و بادی گردیده کما هو مفصل فی کتب اصحابنا لاعلام الاستیفاء المطالب
 للوالد لما جدد لاعلام الله و الاستلزام و انزجای کمال ظهور واضح و تبیین شده که واضع افاک و مخترع هتاک
 این منام بد انجام حال قمری و اختلاع خلیفۀ ثانی از لباس علم و امتضاح شان بطور عورت جمل بخوبی
 نمی دانست والا شاید بوضع حدیث قمیص نمی پرداخت و قمیص ناموس خلیفۀ رابع است این افتعال کاشف
 حال پاره پاره نمی ساخت و لکن هکذا یفتخرون الخواصون بما یعملون والله خبیر بما یفعلون و یفعلون
 ایقاظ و تنبیه احتیاج استدلال شاه ولی الله در باب اثبات علم حضرت عمر بن خطاب مفضل رویای ابن و حدیث

که متفق علیه فریقین میباشد سراسری محل و ناموار و از جاده انصاف و عدل خیلی دور و بر کنارت ثانیاً اتحاد
فصائل این سه که متعلق به علم است هرگز سنده مقابل و مقاوم حدیث مدنیة العلم نمی تواند شد زیرا که حدیث
مدنیة العلم متواتر است کما بینا سابقاً و یحیی حدیثی از احادیث فصائل ابن مسعود بدیده تواتر نرسیده کما لا یخفی
حق من راجع الیه یلیس ذکر آن بمقابله حدیث مدنیة العلم کمال بین چندی و وقاحت است ثالثاً احادیث فصائل
ابن مسعود عند الامعان مؤید مطلوب اهل حق و ایقان است و با دم اساس اهل بغی و عدوان بیانش آنکه در
ما سبق دانستی که ابن مسعود یکی از تلامذه و مستفیدین باب مدنیة العلم علیه السلام بوده و همیشه با قول صدق شتمال
خود راه اعتراف با علمیت آنجناب پیوده کما سیاقی انشاء الله تعالی فیما بعد بالتفصیل پس هر فضیلتی که برای
ابن مسعود در علم ثابت شود در اصل برکت استفاد و استفادۀ او از باب مدنیة العلم علیه السلام حاصل
خواهد بود و هرگاه حال چنین منوال باشد چگونه کسی از اهل عقل جبارت میتواند کرد که فصائل ابن مسعود را
مقابل حدیث مدنیة العلم گرداند و باین مقابله بیجا روح ابن مسعود را بر نجانده و مفتخر آنکه شاه ولی الله درین کلام
سخافت انضمام ادعا نموده که حدیث مدنیة العلم مقرون است بفصائل وارده در شان عائشه و این ادعای
باطل مردود و بحت است زیرا که اقوال یحیی فضیلتی برای عائشه بطریقی که قابل اعتماد و اعتبار اهل تبصر و تبصار
باشد ثابت نیست و من ادعی فعلیه البیان و علینا د مغر اسه باین الدلیل والبرهان ثانیاً اگر بالفرض
حدیثی از احادیث مصنوعه و خبری از اخبار موضوعه برای عائشه نقلاً ثابت هم باشد مختص بطریق مخالفین خواهد بود
لا غیر پس آنرا با حدیث مدنیة العلم که در طرق فریقین ثابت و محقق است هم سنگ و نمودن آفتاب را بگل اندودن
و در راه هوا و هوس سراسر با دپیودن است ثالثاً عائشه با وصف آنهمه عداوت مفرطه و محاربت قارطه که
با جناب امیر المؤمنین علیه السلام داشته خود معترف با علمیت آنجناب بوده و اقوال او که درین باب وارد
انشاء الله تعالی در ماسیاتی بتفصیل خواهی شنید پس با وصف اعتراف عائشه با علمیت باب مدنیة العلم
فصائل مصنوعه و مفاخر موضوعه عائشه را مقابل حدیث مدنیة العلم ذکر کردن صراحتۀ مسلک و قاحت و صفا
سپردن و گوی سبقت در میدان استیما از حضرت ثالثه الاتافی برون است را بعاجبهالت عائشه از اقوال و
احوال جناب رسالت صلی الله علیه و آله الاطیاب و استدر اکات باطله و اعتراضات عاطله او بر اصحاب
آنجناب نه چنان است که بر ناظر کتب و اسفار محدثین سنیه و حیز خفا و استتار باشد و یکی لا فایات و لا فایات
الی الاصابه لایراد ما استد رکت عائشه علی الصحابة لبدرا از رکشی والی عین الاصابه فی استدراک عائشه

القلب موثراً مصداقاً وقیل من راه وهو طلق الوجه ینال علماً وشیعاً ومن راه حیاتی مکان ینال اهل
 ذلك المكان العلم والعدل والانصاف ویرفع عنهم الجور ولا حجاب وعبد الغنی بن اسمعیل الشیرازی التالسی
 و تعطیر الانام فی تعمیر المنام در ذکر رویای جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته وان راه عالم نال علماً و نسکاً
 و جلالاً وقوة على مناظرته و نیز در آن در ذکر آنجناب گفته در جادوت رویاه علی الخلافه والامامة ولا سفاس
 المشاقه والغنا ثم للمؤمنین وعلى ظهرا لكرامات ومن راه اكرم بالعلم ورزق السخاء والشیعاعة والزهد
 ومن راه حیاصار محسوداً و آتاه الله تعالى المحكم ونفاذ الامر والمقوى واتباع السنن ازین عبارات علاوه
 بر تصدیق این دعوی که دیدن جناب امیر المؤمنین علیه السلام در عالم منام موجب حصول علم است برای آنی
 اینهم ظاهر است که اگر عالمی جناب امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب ببیند بزیادت علم و نسک و جلال و قوت
 مناظره خواهد رسید و نیز واضح است که هر که آنجناب را در خواب ببیند او را خداوند عالم حکم و نفاذ امر و تقوی و
 اتباع سنت عطا خواهد فرمود و نیز واضح است که اگر کسی آنجناب را در مکانی ببیند تمام اهل آن مکان را علم و عدل
 و انصاف خواهد رسید و از ایشان جوهر و احجاب بر طرف خواهد گردید و نیز از آن پیدا است که دیدن آنجناب خلعت
 و امامت و بر اظهاری که امامت دلالت دارد و ای غیر ذلك من لا تار الجلیلة والمزایا الجمیلة كالشیعاعة والسخاء
 والزهد ولا تققاء لیس اندکی انصاف را کار فرما شده به نظر اعتبار باید دید که بزرگواری که خود باب مدنیة علم بوده باشد
 و دیدن آنجناب در عالم منام جاهل را عالم گرداند و عالم را بدرجة زیادت در علم و نسک و جلال و قوت مناظره
 رساند و نیز بنینده آنحضرت را خداوند عالم بمرتبت دیدن آنجناب بایتنای حکم و نفاذ امر و تقوی و اتباع سنت مشرف
 نماید بلکه اگر کسی آنجناب را در مکانی ببیند تمام اهل آن مکان را علم و عدل و انصاف فرا گیرد و جوهر و احجاب
 از ایشان بر طرف گردد و بمقابله چنین بزرگواری ذکر شخصی را آوردن که غایة السعی و در علم بنابر موضوعات معتقدین خج و ش
 آن است که در عالم منام بهره از علم و دین او را حاصل شده چقدر فراخ چشمی و خیره سری است و بمقادیر اشياء
 تعرف باصنادهای درابین فرقی که هست برابر باب احلام و ابصار در کمال وضوح و ظهور است و از مزید تجلای
 و سفور بر اطفال نمیزین باشعور محجب و مستور نیست ششم آنکه ادعای شاه ولی الله مقرونیت حدیث مدنیة العلم
 با حدیث وارده در شان ابن مسعود که ازین کلام مختل لنظام بظهور میرسد در نهایت انقلاص و انخزال و
 اعتلال بآن درین مقام خیلی صریح الاختلال و الاختلال می باشد زیرا که اولاً احادیثی که شاه ولی الله بآن
 ایانموده منقول از طریق اهل سنت است و اهل سنت بنقل آن متفرد میباشند پس ذکر آن بمقابل حدیث مدنیة العلم

حدیث مدنیة العلم چنانچه در مسبق دانستی حسب اعتراف اجماع علمای سنیه دلیل عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است و هرگز فضیلتی از فضائل ابی بن کعب و لو آنچه اهل سنت نقل آن متفرو باشند اصلا دلالت بر عصمت ابی بن کعب ندارد و کسی از مسلمین جرأت بهم بر ادعای عصمت ابی بن کعب نمیتوان کرد پس چگونه کار عاقلی خواهد بود که آنجا که فضائل بی بن کعب را بمقابل حدیث مدنیة العلم ذکر نموده سفاهت خود را پیش نظر اهل عرفان و ایمان گردانند و ثری را با ثریا موازن و مقارن نموده خلاعت و رقاعت خود با علای مدیج ظهور رسانند و هم آنکه شاه ولی الله درین کلام جبارت التیام ادعا نموده که ابن مسعود و عائشه و معاوی و ابی بن کعب هر یکی از ایشان بیشتر ندیدم و هر ظاهر شده باخذ علوم از ایشان و این ادعای شاه صاحب نز و متتبع خیر و ناقد بصیر مظهر نهایت خلاعت و مهدی غایت رقاعت است زیرا که اولاً بمشرب بودن جمله مذکورین بعلم هرگز ثبوت نرسیده چه جای آنکه امر ظاهر شده باشد باخذ علوم از ایشان و من ادعی فعلیه لا ثبات و علینا دمنه راسد بما یقبل للنقاد لا ثبات و ثانیاً اگر بمشرب بودن بعضی مثل عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب بعلم تسلیم هم کرده شود ظهور امر باخذ علوم از ایشان در حیرت منع است و تا وقتیکه بدلیل قاطع ثابت نگردیده شود تفوه بآن درین مقام جالب زجر و طام اهل حلام است و ثالثاً اگر اینهم تسلیم شود که امر ظاهر شده باخذ علم از عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب پس باز هم نفعی بحال شاه ولی الله و ضرری باهل حق نمیرسد زیرا که بنا بر افاده اکابر علمای اهل سنت عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب بلکه جمیع اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم آخذ و مستفید از باب مدنیة العلم بودند چنانچه بحواله و تحقیق آمده گفته و لم یکن یسأل منها احداً و کلامه یسأل مسترشداً و ما ذلک الا لخمود نار السوال تحت نور الاطلاع پس اگر بالفرض امر باخذ علوم از عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب ظاهر هم شده باشد به همین سبب خواهد بود که ایشان تلذذ و استفاده از باب مدنیة العلم دارند خلاصه فی ما نحن بصدد من اثبات تفرقة امیر المؤمنین علیه السلام بالاعلیه الباهرة و لا رجحان الظاهرة توفیق فی تعریف برار باب احلام و اصحاب الفیام واضح است که شاه ولی الله درین کلام ابن مسعود را از جمله آن اصحاب قرار داده که هر یکی از ایشان بیشتر ندیدم و امر ظاهر شده باخذ علوم از ایشان لیکن حیف است که مقتدای شاه ولی الله حضرت عمر بن الخطاب را باین مضمون اقادت مشون نفرمودند و بجای آنکه از ابن مسعود خود باخذ علوم فرمایند و دیگران را دلالت بر باخذ علوم از او نمایند او را بحال حسد و عداوت و بغض و منافرت از افتای مستفتین و افاده مستفیدین هم منع فرمودند و باین منع و منع حسب افاده شاه ولی الله مسلک مخالفت و عدول از حکم رسول صلی الله علیه و آله ما هست لقبول هم نموند

علی انصاری تالیف الجلاله لسیوطی پس متوجه که متوجه که حالش باین حدیث رسیده باشد چگونه
 میتوان گفت که او فضا ئلی وارد که الغیاض باشد و ازین و مقارن حدیث انامدینة العلم میباشد پس این حدیث
 التماس والفاضل الفظیع و محض البحرى اللامع الشنیع هشتم آنکه شاه ولی الله درین کلام سخاقت التیام او را
 نموده که حدیث مدنیة العلم مقرون است با حدیث فضائل معاذ و این ادعای باطل و تفوه عاقل و در نهایت
 فساد است زیرا که اولاً هیچ حدیثی در فضائل معاذ ثبت نیست و مجرد دعوی کفایت نمی کند اگر اولیای
 شاه صاحب مرد میدان هستند باید که فضائل معاذ را بدلیل و برهان قابل قبول ببل نقد و اتقان ثابت
 نمایند وانی لهذا ذلك و این و محض الادعاء لا ینبغی الا لافن و الحین ثانیاً اگر بالفرض فضیلتی از فضائل
 معاذ بجه خود ثابت کرد و در ظاهر است که بر اهل حق حجت نتواند شد و علاوه برین بسبب انفراد اهل سنت
 بان هرگز قابلیت آن ندارد که بمقابله حدیث مدنیة العلم که مروی و مسلم اکابر و اعظم فریقین است مذکور شود چه
 احدی از عقلا چنین مقابله سخیفه و معادله ضعیفه را بجا نرزمی تواند شد و ثانیاً در سابق بحجاب عاصمی کما جمل
 معاذ و بعد از او از ساحت علم بر منصفه شود جلوه گر گردیده و انصاف او بجل و نادانی و غمه و سرگردانی بحدیث
 تمام رسیده و بنهایت افتضاح پرده از روی کارش افتاده و سوء حال و خسران مال و از مرویات اکابر
 حفاظ اعلام و اجله ایقاظ فحاشا منیه و رغایت اتصالح سرداده و بعد مراجعه بآن مقام بهر اهل حلام هرگز
 نمی توان گفت که هیچ حدیثی از احادیث فضائل برای معاذ ثابت بوده باشد چه جای احادیث فضائل
 علمیة و چه جای احادیثی که معاذ الله مقابل و معادل حدیث مدنیة العلم تواند شد حاشا و کلاً لا یقول بذلك
 الا معاندین الدین خارج مارق و مخالف الحق و الصدق تارک مفادق نعم آنکه شاه ولی الله درین
 کلام مهانت انضمام مدعی آن شده که حدیث مدنیة العلم مقرون است با حدیث و آمده در شان ابی بن کعب
 و این ادعا محل کمال استعجاب ولی لا لباب است زیرا که اولاً هیچ حدیثی از احادیث و آمده در شان ابی
 بدرجه شهرت و ثواب حدیث مدنیة العلم نرسیده پس ذکر آن بمقابله حدیث مدنیة العلم چگونه مستقیم خواهد شد
 ثانیاً هیچ حدیثی از احادیث فضائل ابی بن کعب دلیل علیت مطلقه ابی بن کعب نیست بخلاف حدیث
 مدنیة العلم که دلالت آن بر علیت مطلقه معاتمه تا تمه اظهر من الشمس و ابین من الایس است و محمد الله تعالی
 اعظم محققین و افاضم یقین سنیه خود اعتراف باین مطلب نموده مسلک انصاف درین باب پیوده اند و
 بعد درک این معنی احدی از عقلا جرات نمی تواند کرد که بمقابله حدیث مدنیة العلم ذکر فضائل ابی بن کعب بنمایند ثانیاً

حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه وما على تنقي در كنز العمال گفته عن ابى دريس الخولاني قال كان ابى قيس
اذ جعل للذين كفروا في قلوبهم الحمية حمية الجاهلية ولو حثيثهم كما هموا الفسد لمسجدا محرما فانزل الله سكينته
على رسوله فبلغ ذلك عمر فاشتد عليه فبعث اليه فدخل عليه فدعا ناسا من اصحابه فيهم زيد بن ثابت
فقال من يقرأ منكم سورة الفتح فقرأ زيد على قراءتنا اليوم فغلظ له عمر فقال لا تكلم قال تكلم فقال لقد
علمت اني كنت ادخل على النبي صلى الله عليه وسلم ويقرئني وانت بالباب فان احببت ان اقرأ للناس
على ما اقرأني اقرأت ولا لم اقرأ حرفا ما احببت قال بل اقرأ للناس رن وابن ابى داود في لمصاحفكم وروى
ابن خزيمة بعضه وشاه ولي الله وازالة الخفا ومقصدا ول گفته عن ابى دريس عن ابى بن كعب انه كان يقرأ
اذ جعل للذين كفروا في قلوبهم الحمية حمية الجاهلية ولو حثيثهم كما هموا الفسد لمسجدا محرما فانزل
الله سكينته على رسوله فبلغ ذلك فاشتد عليه فبعث اليه فدخل عليه فدعا ناسا من اصحابه فيهم زيد بن
ثابت فقال من يقرأ منكم سورة الفتح فقرأ زيد على قراءتنا اليوم فغلظ له عمر فقال تكلم فقال لقد
علمت اني كنت ادخل على النبي صلى الله عليه وسلم ويقرئني وانت على لبااب فان احببت ان اقرئ الناس على
ما اقرأني اقرئت ولا لم اقرئ حرفا ما احببت قال بل اقرئ الناس وينر شاه ولي الله وازالة الخفا ومقصدا وم
گفته وعن ابى دريس عن ابى بن كعب انه كان يقرأ اذ جعل للذين كفروا في قلوبهم الحمية حمية الجاهلية ولو
حثيثهم كما هموا الفسد لمسجدا محرما فانزل الله سكينته على رسوله فبلغ ذلك عمر فاشتد عليه فبعث اليه وهو
يمهنا ناقة له فدخل عليه فدعا ناسا من اصحابه فيهم زيد بن ثابت فقال من يقرأ منكم سورة الفتح فقرأ زيد
على قراءتنا اليوم فغلظ له عمر فقال له ابىء اكلم فقال تكلم فقال لقد علمت اني دخل على النبي صلى الله عليه وسلم
ويقرئني وانتم بالباب فان احببت ان اقرأ للناس على ما اقرئنا قرأت ولا لم اقرأ حرفا ما احببت قال بل قرأ
الناس اخرجهم الحاكم وينر شاه ولي الله ورقرة العيينين گفته عن ابى دريس عن ابى بن كعب انه كان يقرأ اذ جعل
للذين كفروا في قلوبهم الحمية حمية الجاهلية ولو حثيثهم كما هموا الفسد لمسجدا محرما فانزل الله سكينته
على رسوله فبلغ ذلك عمر فاشتد عليه فبعث اليه وهو يمهنا ناقة له فدخل عليه فدعا ناسا من اصحابه فيهم
زيد بن ثابت فقال من يقرأ منكم سورة الفتح فقرأ زيد على قراءتنا اليوم فغلظ له عمر فقال له ابىء اكلم
فقال تكلم فقال لقد علمت اني دخل على النبي ويقرئني وانتم بالباب فان احببت ان اقرأ للناس على ما اقرأني
اقرأت ولا لم اقرأ حرفا ما احببت قال بل اقرأ للناس اخرجهم الحاكم وازالة الخفا ومقصدا وم

ا تكلم

حقيق

بل

حقيق

ثكنت صح

ان

حقيق

ثكنت صح

و هر چند این معنی از حضرت عمر بطریق غلطت و فظاظت و امارت پر غمارت نشان بعید نیست لیکن محل عجیب است
 که شاه ولی الله خبر و اثر این منع و رد را خود در تصانیف خویش مذکور ساخته و آنرا از جمله شواهد ثقیفه عریض
 و تربیت صحابه و است بر منہاج تربیت جناب ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم دانسته علم نهایت خلافت
 و رقاعت افراخته چنانچه در ازاله الخفا در زیر عنوان و تحقیقه رضی الله عنه رعیتہ متواتر المعنی گفته اند
 عن محمد بن سیرین قال قال عمر بن مسعود المرانبا و انبئت انک تفق و لست بامير و ل حارها من
 تولى قازها و نیز شاه ولی الله در قرۃ العینین در ضمن شواهد تربیت کردن شیخین صحابه و سائر است را بر منہاج
 تربیت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفته عن محمد بن سیرین قال قال عمر بن مسعود المرانبا و انبئت
 انک تفق و لست بامير و ل حارها من تولى قازها اخرجه اللاری انتهى اینست حال قدر وانی حضرت
 خلیفه ثانی اما انچه از دست حضرت ثالث بر بیچاره عبداللہ بن مسعود گذشته پس ناگفته به بیاید و کتب و سفا
 ائمہ کبار سنیہ شاہد آنست و یکفی لاظهار شرط منہ مطالعة تشیید الماطع عن لواللہ العلاء احلہ الله داللسلا
 و نیز در کمال و صنوح است که شاه ولی الله درین کلام ابی بن کعب را اہم نموده آن اصحاب شمار نموده که
 ہر یکی از ایشان بشیرند علم و امر ظاہر شدہ باخذ علوم از ایشان ولی محل نهایت عجب است کہ حضرت عمر با چنین
 صحابی جلیل ہرگز مسلک تعظیم و تجلیل نمی سپردند بلکہ بغایت بی ادبی با او رفتار نموده قصب السبق و تحقیر و تہیہ
 اومی بردند سابقا حال قساوت اشتغال دزد زون عمر برای بن کعب شنیدی در اینجا ما و رای آن بعضی از
 اجناس خشنو نہامی دیگر حضرت فظ غلیظ القلب با چنین صحابی محترم باید خنید و بنظر عبرت مضامین فطاعت الین
 آنرا باید دید پس از انجمله است خبر واقعه کہ در میان عمر و ابی بن کعب در باب آیہ اذ جعل الذین کفروا فی قلوبہم
 المحمۃ حمیۃ الجاہلیۃ گذشتہ ابو عبداللہ الحاکم و مستدرک علی الصحیحین گفته حدثننا ابو العباس محمد بن یعقوب
 اخبرنا العباس بن الولید بن یزید ثنا محمد بن شعیب ثنا یحیی بن یزید ثنا عبد الله بن العلاء بن زید عن یسوی بن
 عبید الله عن ابی ادریس عن ابی بن کعب انه کان یقرأ اذ جعل الذین کفروا فی قلوبہم المحمۃ حمیۃ الجاہلیۃ
 و لو حمیت کما هو الفسار المسجود الحوا و فانزل الله سکینتہ علی رسولہ فبلغ ذلك عمر فاشتد علیه فجعت الید و هو یبکی ناقه
 له فدخل علیه فدعا ناسا من اصحابہ فہم زید بن ثابت فقال من یقرأ منکم سورۃ الفقم فقرأ یس علی قرأتنا
 الیوم فغلظ له عمر فقال له ابی انکلم فقال تکلم فقال لقد علمت انی کنت اذ دخل علی المنبی صلی الله علیہ وسلم و یخبرنی
 و انتم بالباب فان احببت ان اقرئ الناس علی ما اقرأنی و لا لمرأ قرأ حوفا ما حیبت قال له بل قرئ الناس هذا

محاسب و بیشتر از همه بود و چون قابلیت تلذذ و کوشش و باو مشیج و صحبت و ائمه او با کمال منزلت شیخ و تمام تاثیر
توجه او جمع شود میباید که ارشاد و ورشد بکمال خود برسد چهارم آنکه آنحضرت صلعم فرموده اند انما مدینة العلم و
حق باها و ظاهر است که در علم ظاهر حضرت مرتضی با سایر صحابه هم عنان بود پس معلوم شد که همان علم باطن است
که باو حواله کرده شد پنجم آنکه اولاد حضرت مرتضی در هر زمان مصدر فیض باطن بوده اند و هر یکی از اولاد خود این
راه را اخذ نموده است و اولاد ستر لایبیه انتی و شاه ولی الله بعد از او این سوال مشتغل بجواب آن شده و چون
این سوال مشتمل بر احتیاج بحدیث مدنیة العلم هم بود لهذا در مقام جواب از آن گفته قولنا مدینة العلم و علی
بانیها گوئیم این حدیث را نظائرست خذ و اربع العلم عن هذه الحیاء آفتد و بالذین من بعدی ابی بکر
و عمر رضیت لکم ما رضی ابن اقر عبد و کمال مرتضی در علوم دنییه و تقدیم او بر بسیاری از صحابه در آن باب اشتهر
ست از آنکه کسی انکار او بکند پس محل و بر معنی که که صاحب شبهه قصد کرده است متعین نیست انتی و برابر باب
تحدیق و امعان واضح و عیان است که شاه ولی الله در وارد کردن این حدیث شریف در سوال نیز تذکره پس
را کار بند گردیده و در مقام جواب هم از آن بتدیس و تمیس گردیده اما صنیع شنیع شاه ولی الله در سوال متعلق
باین حدیث شریف پس در کمال ظهور است زیرا که اولاد در آن از جانب سائل ذکر نموده که جناب امیر المومنین
علیه السلام در علم ظاهر با صحابه هم عنان بودند و این معنی باطل محض است چه اعلیت آنجناب در علم ظاهر علی الاطلاق
از روی آیات و احادیث و بحسب اعترافات اکابر صحابه و تابعین واضح و ظاهر و لایح و باهم میباید و احوال
رجوع اصحاب با آنجناب و استغنائی آنجناب از قاطبه اصحاب اطهر من انفس و امین من الاس است پس چنین
بزرگوار را که سابق هر میدان و المستند بالسبقه فی کل زبان است در علم ظاهر با سایر صحابه هم عنان و انمودن
آفتاب را بگل اندودن میماند و تا نیا درین سوال از جانب مورد سوال حدیث مدنیة العلم را بر علم باطن فرود آورده
حال آنکه قصر این حدیث شریف بر علم باطن از صوب صواب بسیار نازج و بعید و بغایت باطل و ناسدیدیست و کلمات
علمای اعلام و محققین فحاشا سنی که متعلق بشرح این حدیث میباشند سراسر مبطل و موهم این معنی است و از ملاحظه آن
بر هر عاقل بصیر واضح و مستنیر میشود که مفاد حدیث مدنیة العلم اعلیت مطلقه جناب امیر المومنین علیه السلام است هم
در علم باطن و هم در علم ظاهر که اهل اسلام عندنا قداما هرا اما آنچه شاه ولی الله از تخریج و تلخیص در مقام جواب
ارتکاب نموده پس محتاج بیان نیست چه اولادای این معنی که حدیث مدنیة العلم را نظائرست سراسر فاسد و
بائزست سابقا بحمد الله تعالی از تصریحات اعظم محققین اهل سنت و ائمتی که این حدیث شریف در خصائص جناب

والی بن کعب در باب آیه من الذین استحق علیهم الاولیان گذشته ملا علی متقی در کنز العمال گفته عن ابی جعفر ان ابی بن کعب قرأ من الذین استحق علیهم الاولیان فقال عمر کذبت قال انت الکذب فقال رجل تکذب امیر المؤمنین قال لا انا اشد تعظیما لحق امیر المؤمنین منك ولكن کذبته فی تصدیق کتاب الله ولم اصدق امیر المؤمنین فی تکذیب کتاب الله فقال عمر صدق (عبد بن حمید و ابن جریر عدد) و از آنجمله است خبر واقع که در میان خلافت ماب و ابی بن کعب در باب آیه والسابقون الاولون من المهاجرین و الانصار گذشته ملا علی متقی در کنز العمال گفته عن عمر بن عامر الانصار یملآن عمر بن الخطاب قرا والسابقون الاولون من المهاجرین و الانصار الذین اتبعوهم باحسان فرغ الانصار ولم یلیق الواو فی الذین فقال له زید بن ثابت والذین اتبعوهم باحسان فقال عمر الذین اتبعوهم باحسان فقال زید امیر المؤمنین اعلم فقال عمر یتونی بابی بن کعب فسال عن ذلك فقال لی والذین اتبعوهم باحسان فجعل کل واحد منهما یثیر الی نف صاحبہ باصبغه فقال لی والله اقرأینها رسول الله صلی الله علیه وسلم وانت تتبع الحیطة فقال عمر نعم اذن فنعم اذن نتابع ابیاً و ابن عبید فی فضائله و ابن جریر و ابن المنذر و ابن مردویه و شاه ولی الله در جای دیگر از قره العینین و قاضی را بمرتبه قصوی رسانیده بعضی موضوعات فاسده صنایعین و مختلفات کاسده صنایعین را بر علم خود نظائر حدیث مدنیة العلم گردانیده توضیح این اجمال آنکه شاه ولی الله در کتاب مذکور رسوالی از جانب متصرفه زمان خود در باب افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام حسب دلخواه خود باین عبارت شیخ نموده سوال اگر گوئی که علم و نوع ست علم باشد و علم با حکام الله و مطلوب در راه حق و نوع ست وصول بذات حق و احکام اسباب معده وصول بحق و جلب ناس تدریجاً بمرتبه وصول بحق و مانند آن و نوع اول افضل است از نوع ثانی و واسطه میان آنحضرت صلعم و امت او در نوع اول حضرت مرتضی است بچند وجه یکی عالمان علم باشد و واصلمان بذات حق سلاسل دارند که بعضی از بعضی آنرا اخذ کرده اند و به این سلاسل متوجه اند بحضرت مرتضی چنانکه شجرات ایشان بران دلالت میکنند به شیخین زیرا که هیچ سلسله از سلاسل صوفیه به شیخین عائد نمی شود دوم آنکه از حضرت مرتضی کلمات عجیبه از باب سلوک و معارف که دلالت میکند بر انتهای او درین باب روایت کرده شده است و صوفیه آن کلمات را بمنزله امثال سائره در مصنفات خود ذکر کرده اند و کرامات خارق که صلی الله مثل آن بغیر ممکن تام در طریقه صوفیه میسر نشود نقل نموده اند سیدم آنکه حضرت مرتضی الزرقی بود با آنحضرت صلی الله علیه و سلم سباً و مصاهره و صمیمه و انکی بود در فرم و احب بود در سلوک راه خدای تعالی و توجیه آنحضرت صلعم

عليه السلام كحديث الهجرة التي في السماء من عرق الا فعاء التي تحت العرش وحديث اذا غضب الرب
انزل الوحي بالفارسية واذا رضى انزل بالعربية وحديث ست خصال تورث النسيان سؤر الفارو
القاء القمل في النار والبول في الماء الراكد ومضغ العلك واكل لتفاح الحامض وحديث الحجامه على القفا
تورث النسيان وحديث يا حميراء لا تغتسلي بالماء المشمس فانه يورث البرص وكل حديث فيه يا حميراء
او ذكر الحميراء فهو كذب مختلق وكذا يا حميراء لا تاكلي لطيبين فانه يورث كذا وكذا وحديث خذ واشطر و
عن الحميراء وعلمه ابن امير الحاج وكتاب التقرير والتحجير بعد ذكر حديث نجوم كفته والثاني اي خذ واشطر
دينكم عن الحميراء معناه انكم ستاخذون فلا يعارضان الاولين والحق انهما لا يعارضانها اما الاول فلما
قدمناه واما الثاني فقد قال شيخنا الحافظ لا اعرف له اسنادا ولا رأيت في شيء من كتب الحديث الا في النهاية
لابن لاثير ذكره في مادة حم مرر ولم يذكر من خرج به ورأيت ايضا في كتاب الفردوس لكن بغير لفظ ذكره
من حديث انس بن مالك اسنادا ايضا ولفظه خذوا ثلث دينكم من بيت الحميراء وينقض له صاحب مسند
الفردوس فلم يخرج له اسنادا وذكر الحافظ عماد الدين بن كثير انه سأل الحافظين المزني والذهبي عنه
فلم يعرفاه اه قال الشيخ سراج الدين بن الملقن وقال الحافظ جمال الدين المزني لما اقف له على سند الى
لان وقال الذهبي هو من الاحاديث الواهية التي لا يعرف لها اسناد بل قال تاج الدين السبكي وكان شيخنا
الحافظ ابو الحجاج المزي يقول كل حديث فيه لفظ الحميراء لا اصل له الا حديثا واحدا في لسان فلما احتج
الى هذا التاويل وسخاوي ورتقا صدقته كفته حديث خذ واشطر دينكم عن الحميراء قال شيخنا في تخريج ابن
الحاجب من املائه لا اعرف له اسنادا ولا رأيت في شيء من كتب الحديث الا في النهاية لابن لاثير ذكره
في مادة حم مرر ولم يذكر من خرج به ورأيت ايضا في كتاب الفردوس لكن بغير لفظ وذكره من حديث انس
بغير اسناد ايضا ولفظه خذوا ثلث دينكم من بيت الحميراء وينقض له صاحب مسند الفردوس فلم يخرج
له اسنادا وذكر الحافظ عماد الدين بن كثير انه سأل الحافظين المزني والذهبي عنه فلم يعرفاه وسيطى ور
رساله ومنتشرة كفته حديث خذ واشطر دينكم عن الحميراء لما اقف عليه وقال الحافظ عماد الدين بن كثير في
تخريج احاديث مختصلا بن الحاجب هو حديث غريب جداول هو حديث منكر سألت عنه شيخنا الحافظ
ابا الحجاج المزني فلم يعرفه قال ولم اقف له على سند الى لان وقال شيخنا الذهبي هو من الاحاديث الواهية
التي لا يعرف لها اسناد انتهى لكن في الفردوس من حديث انس خذوا ثلث دينكم من بيت عائشة ولم يذكره

يثنى

امیر المؤمنین علیه السلام داخل است و بالخصوص علامه محمد بن اسماعیل بن صالح الامیر الصنعانی در باب این بعد بیان معانی آن چنین افاده فرموده است و اذا عرفت هذا عرفت ان قد خشي الله الوصي عليه السلام هذه الفضيلة العجيبة و نوه شأنه اذ جعله بابا شرف ما في الكون وهو العلم وان منه يستمد ذلك من ارادة ثم ان باب لا شرف العلوم و هي العلوم النورية ثم لاجمع خلق الله علما و هو سيد رسله صلى الله عليه وسلم وان هذا لشرف يتضاءل عند كل شرف و يطأطئ راسه تعظيما له كل من سلف و خلف پس چگونه میتوان گفت که این حدیث را با این همه عظمت و قناعت نظائر خواهد بود و انهم برای اصحاب این حدیث عجايب ثنائيا و دعای بن معنی که جمله رکبیکه خدا و اربع العلوم هذه الحميدة نظیر حدیث مدنیة العلم است فاسد و باطل بچند وجه اول آنکه حدیث مدنیة العلم چنانچه دانستی فریقین در روایت و اخراج آن متراکب میباشد و سلفا عن خلف آنرا نقل و اثبات مینمایند و این جمله رکبیکه از تفردات اهل سنت بلکه از مقولات شاه صاحب میباشد پس چگونه عاقلی آنرا نظیر حدیث مدنیة العلم خواهد دانست دوم آنکه حدیث مدنیة العلم کما عرفت سابقا از جمله متواترات است و این جمله متکافیه هنوز سندی برای آن پیدا نمی شود پس چگونه صاحب عقلی آنرا نظیر حدیث مدنیة العلم خواهد انگاشت سوم آنکه حدیث مدنیة العلم از جمله احادیث صحیحه صحاح اهل سنت میباشد و کبار محققین نفس بر صحت آن نموده اند بخلاف این جمله مذکوره که در سائید و حواصی علمای غیر متزیین صحت هم اثری از ان بهم نمیرسد فضلا عن الصحاح فكيف يجزى ذولب على تسوية الحديثين و يبدي بهذه التسوية الكاسدة لاجل اللغز والشتين چهارم آنکه حدیث مدنیة العلم اسانید صحیحه و حسنه بسیار دارد و علمای منقدین سنیة طرق متکافره و اسانید متضافره آنرا بیان کرده اند بخلاف این جمله مذکوره که در کتب موضوعات هم سندی و لو مقدورح برای آن بهم نمیرسد پس چگونه صاحب حیائی آنرا نظیر حدیث مدنیة العلم خواهد گفت پنجم آنکه حدیث مدنیة العلم بالفاظه در کتب معتبره و اسفار معتدله اهل سنت موجود و سرودست بخلاف این جمله رکبیکه که اصلا وجودی ندارد حتی در کتب موضوعات نشانی از ان باین الفاظ خاصه نیست آری به تفسیر بعضی الفاظ مثل این جمله را علمای محققین و کلمای منقدین سنیة در مقام قبح و جرح آن ذکر نموده اند و بکمال توضیح و تشریح هتک ستر آن فرموده علامه ابن قیم الجوزیه در جواب سوال سائل هل يمكن معرفة الحديث الموضوع بضابط من غير ان ينظر في مسنده و ذکر امور کلیه که بآن موضوع بودن حدیث شناخته می شود علی ما نقل عند گفته فضل و منها ان يكون الحديث باطلا في نفسه فيدل بطلانه على انه ليس من كلامه

این معانی در جواب را طالع قاری در سال ۱۲۰۵ و در شهر کربلا و در روز ۱۲ رجب

فوج حضرت
خداوند
عز و جلال

النسائی

اجتهاد کرده اند گفته واجب ایضا بانهما معارضان بقول اصحابی كالقصور بایهم اقتدیتم اهتدیتم وقوله خذوا
 مشطردینکم عن الحمیر افتقاراً لا احتیاجاً واجب بان الحدیث الاول وان روی عن المعتبرات لم یعرف
 قال بن حزم فی رسالته الکبری مکذوب موضوع باطل وبه قال احمد والبخاری واما الحدیث الثانی فهو ایضا
 لم یعرف کما عن المزنی والذہبی وغیرهما وقال الذہبی هو من الاحادیث الواهیه التي لا یعرف لها اسناد و
 قال السبکی والمحقق ابوالحجاج کل حدیث فی لفظ الحمیر اطلاقاً لا اصل له لاحادیثاً واحداً فی النساء هکذا فی بعض
 شروح التقریر ومولوی عبد العلی بن نظام الدین سہالوی در فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت گفته واما المعارضه
 باصحابی كالقصور بایهم اقتدیتم اهتدیتم رواه ابن عدی وابن عبد البر وخذوا مشطردینکم عن الحمیر
 ای اما المؤمنین عائشة الصدیقین فی المختصر فتدفع بانها ضعیفان لا یصلحان للعمل فضلاً عن معارضه
 الصحاح اما الحدیث الاول فلم یعرف قال بن حزم فی رسالته الکبری مکذوب موضوع باطل وبه قال احمد
 والبخاری واما الحدیث الثانی فقال الذہبی هو من الاحادیث الواهیه التي لا یعرف لها اسناد قال السبکی والمحقق
 ابوالحجاج کل حدیث فی لفظ الحمیر اطلاقاً لا اصل له لاحادیثاً واحداً فی النساء کذا فی التیسیر وعلامه شوکانی
 در فواتح مجموعہ فی الاحادیث الموضوعہ گفته حدیث خذوا مشطردینکم عن الحمیر قال بن حجر لا عرف له
 اسناد ولا یثبت فی شئ من کتب الحدیث الا فی نہایۃ ابن کثیر والا فی الفردوس بغیر اسناد و مثل المزنی و
 الذہبی فلم یعرفاه کذا فی المقاصد وعبد الحق بن فضل بن محمد الحمیری الہندی در تذکرۃ الموضوعات گفته خذوا
 مشطردینکم عن الحمیر لا اسناد له وهو واه و نیز عبد الحق محمدی در زبدۃ المقاصد فی تحریر الزوائد گفته خذوا
 مشطردینکم عن الحمیر لا یعرف و ہر گاہ برین عبارات مطلع شدی بر قیو وضع گردید کہ افاکین آثار و صنایعین
 محال و زائد و تخرص و افتعال بن کذب باطل و محال زنگار نخی اند بعضی زیشان درین کذب مجین حکم اخذ نظر
 دین از حمیر وضع نموده اند و بعضی امر اخذ ثلث دین از بیت عائشہ تخرص کرده لیکن شاه ولی الله بکدامی صحت
 ساختہ این فکر انصوانی مذکور ساختہ کہ در ان حکم اخذ ربع دین واقع شدہ پس قطع نظر از تبیین وقاحت شاه
 ولی الله در تمسک باین کذب مستحسن ظاہر و عیان شد کہ شاه صاحب در ذکر آن تصریح عجیب و غریب نموده اند
 کہ تا بحال حدی از صنایعین و صنایعین مرکب آن نشدہ بود و هذا مما یدل علی کمال صفاقتہ و جلالتہ
 والله یخبر علی کذب و القند بشانعتہ و فطانتہ ششم آنکہ قطع نظر از ثبوت فساد و بطلان این کذب
 ظاہر الحوان و عدم تقابل آن با حدیث مدنیة العلم بوجہ سابقہ این روز معنی ہم نظیر حدیث مدنیة العلم نمیتواند شد

اسناد او عبد الرحمن بن علی الشیبانی المعروف بالذبیح الترمذی در کتاب تمیز الطیب من الخبیث ملایم و علی
 السنة الناس من الحديث گفته حدیث خذ واشطردینکم عن الحمیراء یعنی عائشة رضی الله عنها قال ابن حجر لا
 اعرف له اسنادا ولا رأیت فی شیء من کتب الحدیث الا فی النهایة لابن لاثیر ولم یدکر من خرج و ذکر الحافظ عماد
 الدین بن کثیر انه سال المزی والذهبی عنه فلم یعرفاه و محمد طاهر فتی در تذکرة الموضوعات نقلا عن المقاصد گفته
 خذ واشطردینکم عن الحمیراء قال شیخنا لا اعرف له اسنادا ولا رأیت فی شیء من الکتب الا فی النهایة ابن
 لاثیر و الا فی الفردوس بنیر اسناد و لفظه خذ و اثلث دینکم من بیت الحمیراء و شل المزی والذهبی فلم
 یعرفاه و ملا علی قاری در رساله موضوعات صغری گفته حدیث خذ واشطردینکم عن الحمیراء لا یعرف کمال
 و نیز ملا علی قاری در رساله موضوعات کبری گفته حدیث خذ واشطردینکم عن الحمیراء و هی عائشة و تصغیر
 الحمیراء بمعنی البیضاء علی ما فی النهایة و الشطر النصف قال العسقلانی لا اعرف له اسنادا ولا رأیت فی شیء
 من کتب الحدیث الا فی النهایة لابن لاثیر و لم یدکر من خرج و ذکر الحافظ عماد الدین ابن کثیر انه سال المزی
 والذهبی فلم یعرفاه و ذکره فی الفردوس بنیر اسناد و بغير هذا اللفظ و لفظه خذ و اثلث دینکم من بیت
 الحمیراء و تبیی له صاحب مسند الفردوس و لم یخرج له اسناد او کذا ذکره السخاوی قال السیوطی لم اقف
 علیه و قال الحافظ عماد الدین بن کثیر فی تخریج احادیث مختصر ابن الحاجب غریب جدایل هو حدیث منکر
 سألت عنه شیخنا الحافظ المزی فلم یعرفه و قال لم اقف له علی سند الی الان و قال شیخنا الذهبی هو من احادیث
 الواهیه التي لا یعرف له اسناد انتهى لکن فی الفردوس من حدیث انس خذ و اثلث دینکم من بیت عائشة
 و لم یدکر له اسناد اقلت لکن معناه صحیح فان عندها من شطر الدین استنادا یتقضى اعتمادا و قد اشتهر
 ایضا حدیث کلینی یا حمیرا لکن لیس له اصل عند العلماء و نیز ملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوٰۃ گفته
 و اما حدیث خذ واشطردینکم عن الحمیراء یعنی عائشة فقال الحافظ ابن حجر العسقلانی لا اعرف له اسنادا ولا رأیت
 فی شیء من کتب الحدیث الا فی النهایة لابن لاثیر و لم یدکر من خرج و ذکر الحافظ عماد الدین بن کثیر انه سال
 المزی والذهبی عنه فلم یعرفاه و قال السخاوی ذکره فی الفردوس بنیر اسناد و بغير هذا اللفظ و لفظه خذ و
 اثلث دینکم من بیت الحمیراء و تبیی له صاحب مسند الفردوس و لم یخرج له اسناد و قال السیوطی لم اقف
 علیه و ملا نظام الدین سہالوی در صبح صادق شرح منار بمقام روز بکس انیکم بحجیت اجل شیخین بحديث
 اقتدوا بالذین من بعدی و بحجیت اجماع خلفاء اربعه بحديث علیکم بسنتی و سنته الخلفاء الراشدين

شطر من الدین اسنادا

رأیت

و احدی از تبار سرب خا سرین هم اقدام بدان می تواند کرد پس چگونه شاه صاحب راجا نرشد که این افک سخیف را
 نظیر همین حدیث شریف گردانند و محل و دیانت خود را نزد بندگان بمنصه شهود رسانند و از دهم آنکه حدیث
 مدنیة العلم کما دریت فیما مضی دلیل صریح و برهان صحیح انحصار علوم جناب رسالت آب در ذات والا صفات جناب
 امیر المؤمنین علیه السلام میباشد و بجه الله تعالی ائمه ارفاقات علمای اهل سنت متعلق باین مضمون هدایت مشون در سابق
 است ذکر یافته بخلاف این کذب و زور مطرود مدح و حرکه هرگز ایامی هم ازین مطلب بزرگ و مقصد بزرگ را نیست
 بلکه مضمون خرافت مشون آن صراحت منافی انحصار است کما لا یخفی علی ولی الا بصا پس چگونه احدی از ارباب اختیار
 آنرا نظیر حدیث مدنیة العلم خواهد انگاشت و دیده و دانسته خاک در دیده حق و صواب خواهد انباشت تا افتاد دعوی
 این معنی که خبر اقتد و بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و نظیر حدیث مدنیة العلم میباشد از قبح و عاوی فاسده و آشغ
 اقاویل کاسده است چه سابقا در مجلد حدیث طبر بجه الله المنان بطلان و هو ان این کذب مصنوع و افک
 مومنون بکمال تصریح و تشریح بسین و میرین شده و عنقریب در رد و کلام سابق شاه ولی الله حسب افاده ابن خزم
 سقوط و فساد آن نزد اهل اعتبار و اقتاد واضح و آشکار گردیده پس چگونه احدی از عقلا آنرا نظیر حدیث
 مدنیة العلم خواهد انگاشت و قطع نظر از بطلان مساوات این باطل و محال با حدیث مدنیة العلم سند و لفظا متنا
 و معنی نیز مماثلت و مشاکلت آن با حدیث مدنیة العلم درست نمی شود و اکثر وجوه عدیده و براهین سدید که مادر
 رد و نظیر و تسویه خذ و اربع العلم عن هذه الحمیداء عما قریب بیان نمودیم بتغییر سیر و در ذل این حدیث مفصل
 و خبر متخل جاری میشود فلا تکن من المذاهلین و تعوذ بالله ان تكون من المجاهلین را بعا دعی این معنی که حدیث
 دهنیت لکم ما رضی ابن اعبید نظیر حدیث مدنیة العلم است سراسر فاسد و باطل و از حلیه صحف و سدا و عاری
 و عا طلی می باشد و فی الحقیقه ازین حدیث تا حدیث مدنیة العلم تفاوت از زمین تا آسمان است و بسیاری از
 وجوه عدم مماثلت و نفی مشاکلت آن با حدیث مدنیة العلم بر ناظر تقریرات شافیه سابقه واضح و عیان است
 سبحان الله حدیثی که نزد ناظر بصیر و معین خبیر هیچ وجه مقارب و مدانی حدیث مدنیة العلم نیست فضلا عن ان یکون
 له معا قلا شاه صاحب آنرا از راه مباهلت و عناد و مکابریت دلداد بلا ترد و نظیر حدیث مدنیة العلم میگردد و آنند
 و باین نظیر جالب التشویر جوهر و اعتساف خود را بمنصه شهود میرسانند حال آنکه این حدیث بر فرض ثبوتش چنان
 محذور و المرد و واقع شده که اصلا دلالت بر عالم بودن ابن مسعود هم ندارد چه جای آنکه ابن مسعود را در علم بمقابل
 باب مدنیة العلم آورد بلکه اگر خان صدورش را نیکه نگر می دالمت آن جزیرین نیست که جناب رسالت آب

زیرا که حدیث مدنیة العلم بلا ریب و شک دلالت دارد بر آنکه جناب امیر المومنین علیه السلام عالم تمامی علوم و احکام
رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بوده و بحمد الله تقریبات علای اعلام و اقادات محققین فحاشا سنیة که شاه
برین مطلوب است و را سابق بتفصیل مذکور شده بخلاف این کذب و زور که شاه صاحب احتیاج بآن نموده اند
چه مفاد آن بیش ازین نیست که ربع علم دین نزد حمیرا موجود میباشد پس بعد ظهور چنین تفاوت بعید چگونه این کذب
واضح الشارح را نظیر حدیث مدنیة العلم قرار دادن کار عاقل خواهد بود و میفرماید آنکه نزد هر ناظر بصیر بلارد و تکیه اقل مدلول
حدیث مدنیة العلم آنست که جناب امیر المومنین علیه السلام چنان عالم کامل بوده که احتیاجی بغیر نداشت بلکه لحاظ
امریح فمن اساد العلم فلیات الباب دیگران محتاج آنجناب بودند بخلاف این کذب و زور که بعد از فرض
و التسلیم دلالت واضح برین مطلب دارد که عائشه چون ربع دین را داشت و سه ربع دین نزد دیگران
بود لهذا می بایست که خود عائشه از ایشان اخذ آن سه ربع نماید و هرگاه در بین مدلول حدیث مدنیة العلم
و مفاد این کذب همین چنین تفرقه واضح باشد هرگز ذی عینین اقدام بر تسویه آن با حدیث مدنیة العلم نخواهد کرد
همشتم آنکه حدیث مدنیة العلم چنانچه در سابق دانستی دلیل علیت مطلقه آنجناب ز سائر اصحاب است و بعون الله
این مطلب چنان واضح است که بلا تخریج و تاخم علای منقذین و کلمای محققین سنیة لب با اعتراض آن کشو و اند و خود
فتح باب مقصود درین مطلوب محمود نموده بخلاف این کذب و زور که احدی از متوکیلین و تظلعین آنرا دلیل علیت عائشه
نداشته و مفاد آن اصلا ساسی باین مقصد خطیر ندارد پس بحیرتم که چگونه شاه صاحب بن کذب مضاعف را نظیر حدیث
مدنیة العلم و انموده طرق مباهتة و صریحی بیایند و اعراض خود از صواب صواب بسوی خطای واضح التباب
بر ملای نمایند هم آنکه حدیث مدنیة العلم کما دریت سابقا دلیل علیت جناب امیر المومنین علیه السلام از تمامی
انبیا و مرسلین ماعد اخاتم النبیین علیه و آله و علیهم صلوات الله رب العالمین میباشد بخلاف این کذب زور
که بعد تسلیم هم مفاد آن بگرد کاروان این مطلب عظیم هم نمیرسد پس چگونه بعد درک این معنی احدی از اهل بیان
اقدام بر تسویه آن بحدیث مدنیة العلم خواهد نمود و هم آنکه حدیث مدنیة العلم کما عرفت فیما مضی دلالت دارد بر آنکه
علم جناب امیر المومنین علیه السلام از علم ملائکه و علوم لوح و قلم هم بالاتر میباشد پس بعد تنبیه بر مطلب آیا از صاحب
حواس سلیمه امید میتوان کرد که این کذب و زور را که شاه صاحب بآن احتیاج می فرماید نظیر حدیث مدنیة العلم قرار
دهد و الله یا زوهم آنکه حدیث مدنیة العلم کما مضی سابقا دلالت بر عصمت جناب امیر المومنین علیه السلام دارد
و علای اهل سنت خود باین مطلب اعتراض نموده اند بخلاف این کذب و زور که اصلا دالالتی برین مقصد عظیم ندارد

در زمان آینده برای غایبین پسند کند مرضی رسول صلی الله علیه و آله وسلم بوده باشد و هرگاه برین تحقیق اذیق مطلع
 شدی بطلان و هوان تنظیر و تمثیل شاه ولی الله و نهایت شناخت و فطانت زعم او و تسویه این حدیث با
 حدیث مدنیة العلم ظاهر و بامر گردد و بنای تسویل و تبلیغ و تضلیل و تخدیج شاه ولی الله باب رسید خامساً آنچه شاه
 ولی الله در آخر این کلام گفته و کمال مرتضی در علوم دینی و تقدم او بر بسیاری از صحابه دران باب اشرست
 از آنکه کسی انکار او بکنند انتی پس مشتمل بر تخدیج غریب و تبلیغ عجیب است زیرا که دلالت حدیث مدنیة العلم بر تقدم جناب
 امیر المؤمنین علیه السلام در علوم بر اولین و آخرین حتی الانبیاء و المرسلین و الملائکة المقربین و اثبات آن علمیت
 مطلقه آنجناب را از سایر خلق الله سوی اخیه و صندوه سلام الله علیه و آله الطاهرین چنان امر متعظم و متحقق است
 که هیچ عنوان شک و ریب را دران مدخلی نیست کما مر مراداً و بحمد الله تعالی این معنی از افادات خود اهل سنت
 کالشمس فی رابعة النهار واضح و آشکار است پس زین بهر غرض بصرف نظر کردن و تقدم آنجناب را در علوم
 دینی بر بسیاری از صحابه مقصور نمودن بالبداهة حق پوشی صریح و باطل کوشی فضیح است اما آنچه شاه ولی الله
 در ذیل کلام خود گفته که پس حال و بر معنی که صاحب شبهه قصد کرده است متعین نیست انتی پس سخاقتش بر ظاهر است
 زیرا که تقریر شبهه و تقریر جواب هر دو از افادات بدیعه خود شاه صاحب می باشد و بمقاد خود کوزه و خود کوزه گرو
 خود گل کوزه همه آن از نتایج طبع شریف ایشان است پس خودشان صاحب شبهه و خود صاحب جواب می باشند
 آری بتفصیل جمیل دانستی که در هر دو مقام متعلق باین حدیث متین النظام مصد تلخیص و مظهر تدبیس شده اند
 و هر متال خیر و نافع بصیر نیکو میداند که اگر چه کل حدیث مدنیة العلم بر علم باطن چنانکه شاه صاحب در تقریر سوال
 ظاهر فرموده اند باطل محض است و کل آن بر جمله علوم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم که دران علم ظاهر و
 باطن هر دو مندرج می باشد لازم متعین است کما ثبت من افادات اکابر السیعة فیما سبق لیکن آنچه شاه صاحب
 در تقریر جواب از حدیث مدنیة العلم در اینجا شیخ فرموده اند هرگز دافع شبهه مذکوره فی السؤال نیست و بخون لائح
 سبب گلو خلاصی شان از خناق اشکال و اعصا نی شود و آنچه بمصداق الغریق یتشبث بکل حشیش از
 مفتریات اسلاف خود در حق عائشه و شیخین و ابن مسعود آورده دست تمسک بآن زده اند کاری بنی کشاید و
 روی مقصود بنی نماید و حق حقیق همان است که این حدیث شریف دلیل علمیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام
 می باشد و اثبات تقدم آنجناب بر سایر خلق الله در جمیع علوم حقّه خاک مذلت بر رؤس عدا می آنجناب می باشد
 و قمر الدین اورنگ آبادی که از کمال تنطع می خواهد کلام متکلمین را با شطح متصوفین خلط نماید و باین غلیط

شان و در حدیث رضیت لکم ما رضی لکم این اقرعید

صلی الله علیه و آله الاطیاب برای محاطین اصحاب انچه مرضی خدا و رسول و باشد پسند نموده توضیح این احوال آنکه
ابو عبد الله الحاکم در کتاب المستدرک علی الصحیحین گفته اند نا ابو الفتح الحسن بن یعقوب بن یوسف الحدادی
ثنا محمد بن عبد الوهاب العبیدی ابنا جعفر بن عون ابنا المسعودی عن جعفر بن عمرو بن حریث عن ابيه
قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لعبد الله بن مسعود اقرأ قال قرأ وعلیک انزل قل لا اذ حب ان اسمع من
غیری قال فافتتح سورة النساء حتی بلغ فکیف اذا جئنا من کل مة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدان
فاستعبر رسول الله صلی الله علیه وسلم وکف عبد الله فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم تکلم فحمد الله
فلول کلامه واثقی علی الله و صلی علی النبی صلی الله علیه وسلم و شهد شهادة الحق و قال رضینا بالله ربنا
بالاسلام دینا و رضیت لکم ما رضی الله و رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم رضیت لکم ما رضی لکم
این امر عبد الله حدیث صحیح الاسناد و لم یجز جابه ازین روایت ظاهر است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله
و سلم روزی بعبد الله بن مسعود حکم فرمود که چیزی از قرآن بخواند عبد الله بن مسعود در مقام عرض نمود که آیا
مناسب است که من قرآن بگویم بخوانم حال آنکه قرآن بر جناب تو نازل شده آنحضرت در مقام بیان مصلحت این حکم
ارشاد فرمودند که من میخواهم که قرآن را از غیر خود بشنوم پس ابن مسعود قرات سورة النساء شروع کرد تا اینکه رسید بقول
خداوند عالم فکیف اذا جئنا من کل مة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدان باستماع این کلام عبرت انضمام
چشم مبارک آنحضرت اشک آلود گردید و عبد الله بن مسعود از مشاهده این حال ز قرات باز ماند آنحضرت با و تا
فرمودند که کلام بکن و مقصود آن جناب کلام کردن بر پنج خطابت بود اقتالا لامر ابن مسعود زبان بحد و ثنای آبی
کشاد و درود بر آنجناب فرستاد و شهادت حق بداد و گفت رضینا بالله ربنا و بالاسلام دینا و رضیت لکم ما رضی
و رسول یعنی رضی شدیم ما بخدا از روی پروردگار و باسلام از روی دین و پسند کردیم برای شما انچه خدا و رسول و
پسند کند چون این کلام ابن مسعود صحیح و مستقیم نصیحت بود آنحضرت نیز در مقام تأیید آن ارشاد فرمودند رضیت لکم
ما رضی لکم این امر عبد یعنی پسند کردیم برای شما انچه پسند کردیم برای شما این امر عبد یعنی پسندیده خدا و رسول را که
ابن مسعود برای شما پسندیده من هم پسند میکنم پس کالشمس فی رابعة النهار واضح و آشکارا گردید که مراد از قول
آنجناب رضیت لکم ما رضی لکم این امر عبد همین است که رضیت لکم ما رضی الله و رسول یعنی پسند کردیم برای
شما انچه پسند کرد خدا و رسول بالجمله این روایت شان صد و این کلام را بنهایت ظهور واضح میگردد و اند و با ثبات
میرساند که همین قول عبد الله بن مسعود رضیت لکم ما رضی الله و رسول مرضی آنجناب بوده آنکه هر انچه ابن مسعود

محدثین
محدثین

واریاب از موضوعات نواصب اکتساب است و این گروه سراپا شناخت از در کمال صفاقت و رقاعت آنرا
بقابل حدیث سد ابواب که در فضل جناب ابوتراب علیه سلام الملک الوهاب وارد شده وضع نموده راه معارف
حق باطل پیچیده اند و هر چند بطلان حدیث خوخته ابی بکری بوجود عیدیه بر هر عاقل بصیر واضح و مستنیر است لیکن
حقیر برای مزید تشویر و تغییر ازین غرض بر سند این کذب عاری از صحیح بخاری نقل نموده کلام بران بیننا ویم و هتک
ستر این افک بین الاختلاف نموده بحجت اهل انصاف می افزایم پس باید دانست که بخاری در صحیح سقیم خود
در باب الخوخة والمهر فی المسجده گفته حدثننا عبد الله بن محمد الجعفی قال حدثننا وهب بن جریر قال حدثننا ابی
قال سمعت یعلی بن حکیم عن عکرمه عن ابن عباس قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مرضه
الذی مات فیہ عاصبا راسه بمخرقة فقع علی المنبر فحمد الله واشفی علیه ثم قال انما لیس من الناس احدا من
علی فی نفسه وماله من ابی بکر بن ابی قحافة ولو کنت متخذ من الناس خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا ولكن
خلة الا سلام افضل سد واعفی کل خوخته فی هذا المسجد غیر خوخته ابی بکر و نیز بخاری در صحیح خود در باب
بجيرة البني صلی الله علیه وسلم واصحابه الی المدینة گفته حدثننا اسمعیل بن عبد الله قال حدثنی مالک عن ابی نصر
مولی عمر بن عبید الله عن عبید یعنی ابن حنین عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم جلس علی المنبر فقال ان عبد خیرة الله بین ان یوتیه من زهرة الدنیا و ما شاء و بین
ما عنده فاختار ما عنده فبکی بوبکر و قال فدیناک باثنا و امهاتنا فحجبنا له و قال الناس انظروا
الی هذا الشیخ ینبئ رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عبد خیرة الله بین ان یوتیه من زهرة الدنیا و بین ما
عنده و هو یقول فدیناک باثنا و امهاتنا فكان رسول الله صلی الله علیه وسلم ههنا الخیرة و کان ابوبکر هو
اعلنا به و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من آمن الناس علی فی صحبته و ماله ابابکر و لو کنت متخذ
خلیلا من امتی لاتخذت ابابکر الا خلة الا سلام لا یتقین فی المسجد خوخته الا خوخته ابی بکر و کمال ظهور ظاهر
که رجالین هر دو سند بمطالب واضح مقدوح و بمعائب لائح مجروح میباشند و رسند اول جریر بن حازم و او
و حالتش چنان است که علاوه بر دیگران خود بخاری قبح در و نموده ذہبی و زعمی گفته جریر بن الحازم ثقة اما
تغیر قبل مودة فحجبه ابنه و هب فما حدث حتی مات قال بن معین هو فی قتادة ضعیف و قال البخاری سجام
و نیز ذہبی و زریران بر جریر بن حازم گفته و قال یحیی القطان کان جریر یقول فی حدیث الضبع عن جابر عن
عمر ثم جعله بعد عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن الضبع فقال هی من الصید و جعل

محدثین
محدثین

قیح و تمزیج فنیج طریق تسخیر قلوب عوام بیاید طرفه تقریری در باب حدیث مدینه العلم نموده و تحریر کلمات عجیب و
تسلیم جملات غریبه قلم خود را فرسوده چنانچه در نورالکریمین در ذکر بیت نبوت گفته و حدیث انام مدینه العلم
و علی بابها و سد و اکل خوخته لا خوخته ابی بکروسد و اکل خوخته لا باب علی شارت بکلیه این بیت و باب و اب
این بیت است لکن اصناف باب بسوی علی کرم الله وجهه بیانیه تواند بود که علی خود باب است چنانچه عمر رضی الله
عنه خود باب بود در حدیث حدیفه رضی الله عنه و در حدیث انام مدینه العلم اشارت است بآنکه متاع بیت النبوة
انچه بود بهین علم بود و اجناس و نقود همه آنجا معدوم و مفقود و بهین عدم و فقدان نقود و اجناس حقیقت
بی حقیقت فقر و فلاس است لهذا فرمود ان الانبیاء لم یورثوا دینار و لا درهما و لا ثوال العلم فن اخذوا اخذ
بخط و افرا اهلین بیت از نقد و جنس آن که بهین علم و فقر است بقدر قوت وراثت و قرب قرابت حظی میگیر و این
توارث بطناً بعد بطن و نسلاً بعد نسل الی ما شاء الله جاری است اما کسی که معارف و علوم از خانه دیگری در دین
می ببرد پس دست او را که کنایت از دستگاه تحصیل و اخذ از اصل است قاضی قضای می برد فقیر حسب حال تر
بیت النبوة یعنی دار و سه نادر علم و فقر شد محروم میراث نبی و یکتا از ان حظ زنان هر دو ببردان شد نصیب
انتهی و بر ناظر بصیر و متتبع خیر سخافت و هیوان و رکاکت و بطلان این کلام موهون النظام واضح و
عیان است بچند وجه اول آنکه اورنگ آبادی درین کلام ادعا نموده که حدیث مدینه العلم اشارت است
بکلیت بیت نبوت حالانکه این اشارت اگر درست شود بنا بر مذاق اولایم می آید که آنجناب خود بیت کلی نبوت
باشد و انا اهل بیت نبوت نباشد و این معنی علاوه بر آنکه منافی مطلوب و مستبرج متدنی قائل بآن نمی تواند شد
زیر که بودن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم از اهل بیت نبوت متفق علیه اهل اسلام است بر هر عاقل
واضح و ظاهراً است که اگر نبوت مثل به بیت شود بلا ریب جناب رسالت مآب و آل طیب آنجناب صلوات الله
علیهم جمیع اهل آن بیت خواهند بود و هم آنکه اورنگ آبادی درین کلام ادعا نموده که حدیث مدینه العلم
اشارت است باب و اب بیت نبوت حالانکه حدیث مدینه العلم بدون ایما و اشاره تبصیر صریح صرف جناب میراث نبوت
علیه السلام را باب مدینه العلم قرار میدهند و در سابق دانستی که ادعای تعدد ابواب مدینه العلم و قرار دادن
ابواب متعدده از اصحاب باطل محض و نقض بر آب است و اگر ابواب متعدده این مدینه فرض کرده آید آن ابواب
جز نفوس قدسیه ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم که در کثرت نشان وحدت دارند نخواهند بود و هم آنکه اورنگ آبادی
درین کلام خرافت انضمام حدیث موضوع سد و اکل خوخته لا خوخته ابی بکرو را ذکر نموده حالانکه این حدیث بلا شک

صحیح
نسخہ

ونیز ابن حجر عسقلانی در طبقات المدلسین گفته جویر بن حازم لاذی احد الثقات وصفه بالتدلیس یحیی الحمانی
فی حدیثه عن ابی حازم عن سهل بن سعد فی صفة صلوة النبی صلی الله علیه وسلم ونیز درین سند عکرمه
خارجی کذاب واقع شده وقواح موحشه ومطاعن مدیشه او بالاتر از ان است که استقصای آن کرده شود
شطری از ان در مجلد آیه انما ولیکم الله بتفصیل مبین شده درینجا بعضی از ان باجمال مذکور میشود محمد بن سعد بن
طیغ الزمهری المعروف بکاتب لواقدمی در طبقات بترجمه عکرمه گفته اخبرنا اسماعیل بن ابراهیم عن ایوب قال
ثبت عن سعید بن جبیر انه قال لو کف عنهم عکرمه من حدیثه لشدت الیه المطایا ونیز در طبقات
بترجمه عکرمه گفته اخبرنا سلیمان بن حرب قال ثنا حماد بن زید عن ایوب قال قال عکرمه ارأینک هؤلاء الذین
یکذبون من خلفی فلا یکذبون فی وجهی فاذا کذبونی فی وجهی فقد والله کذبونی اخبرنا سلیمان بن حرب
قال ثنا حماد بن زید قال قال رجل لایوب یا ابا بکر حکمک کان یتهم قال فسکت ثم قال ما انا فانی لم
اکن اتهمه ونیز در طبقات بترجمه عکرمه گفته اخبرنا عفان بن مسلم قال ثنا حماد بن زید قال ثنا ایوب عن
ابراهیم بن میسر عن طاوس قال لوان مولی بن عباس هذا اتقی لله وکف من حدیثه لشدت الیه
المطایا ونیز در طبقات بترجمه عکرمه گفته اخبرنا شهاب بن سوار قال اخبرنی ابو الطیب موسی بن یسار قال
رایت عکرمه جائئاً من سمرقند وهو علی حمار تحتہ جوالقان او خروجان فیهما حریر اجازة بذلك عامل سمرقند
ومعه غلام قال وسمعت عکرمه یسمرقند وقیل له ما جاءک الی هذه البلاد قال الحاجة اخبرنا
شهاب بن سوار قال نا شعبه عن عمران بن حدیر قال رایت عکرمه وعامته متفرقة فقلت لا اعطیک عامتی
فقال انا لا نقبل الا من الامس اء اخبرنا عبد الوهاب بن عطاء العجلی قال نا عمران بن حدیر قال لطلقت
انا ورجل الی عکرمه فرأینا علیه عمامة مشققة فقال له صاحبی ما هذه العمامة ان عندنا عمامة فقال
عکرمه انا لا ناخذ من الناس شیئاً انما ناخذ من الامراء قلت بل لا انسان علی نفسه بصيرة فسکت قلت
ان الحسن قال یا بن ادم عمک احق بک قال صدق الحسن ونیز در طبقات بترجمه عکرمه گفته اخبرنا
عبد الله بن موسی قال نا حسن بن صالح عن سماء قال رایت فی ید عکرمه خاتماً من ذهب ونیز در
طبقات بترجمه عکرمه گفته اخبرنا محمد بن عمر قال حدثنی ابنة عکرمه ان عکرمه توفی سنة خمس ومائة
وهو ابن ثمانین سنة اخبرنا محمد بن عمر قال حدثنی خالد بن القاسم البیاضی قال مات عکرمه وکفیر
عزة الشاعر فی یوم واحد سنة خمس ومائة فرأیتها جمیعاً صلی علیها فی موضع واحد بعد الظهیر فی

فيها اذا اصابتها الحمر كبتشا تابعه ابن جرير عن عبد الله وفي الجملة لجرير عن قتادة احاديث منكورة قال
 عبد الله بن احمد سألت يحيى عن جرير بن حازم فقال ليس به بأس فقلت انه يحدث عن قتادة عن
 انس مناكير فقال هو عن قتادة ضعيف ونيز ذهبي وريزان بترجمة او گفته وقال البخاري ربما يهيم في الشيء
 وابن حجر عسقلاني ورتزيب لتهذيب بترجمة او گفته وقال عبد الله بن احمد سألت ابن معين عنه فقال
 ليس به بأس فقلت انه يحدث عن قتادة عن انس احاديث مناكير فقال ليس بشيء هو عن قتادة
 ضعيف ونيز ورتزيب گفته وقال ابن عدي وقد حدث عنه ايوب السخيتاني والليث بن سعد وله
 احاديث كثيرة عن مشائخه وهو مستقيم الحديث صالح في الاروايته عن قتادة فانه يروي عنه
 اشياء لا يرونها غيره ونيز ورتزيب گفته وقال مناع عن احمد جرير كثير الغلط وقال ابن حبان في الثقات
 كان يخطئ لان اكثر ما كان يحدث من حفظه ونيز ورتزيب گفته وقال الساجي صدوق حديث باحاديث
 وهم فيها وهي مقلوبة حديثي حسين عن لا ثور قال قال احمد جرير بن حازم حدث باوهم بمصر لم
 يكن يحفظ وحديثي عبد الله بن خراش ثنا صالح عن علي بن المديني قلت ليحيى بن سعيد ابو الاشهب
 احب اليك ام جرير بن حازم قال ما اقربهما ولكن كان جريرا اكبرهما وكان يهيم في الشيء وكان يقول في
 حديث الطهيم عن جابر عن عمر ثم صيره عن جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال وحدثت عن عبد الله
 بن احمد حدثني ابي عن عفان قال راى ابو جري نصر بن طريف الى جرير يشفع لانسان يحدث فقال
 جرير حدثنا قتادة عن انس قال كانت قبيلة سيف رسول الله صلى الله عليه وسلم من فضة فقال
 ابو جري ما حدثنا قتادة الا عن سعيد بن ابي الحسن قال بالقول قول ابى جري واخطأ جرير ونيز ورتزيب
 تهذيب گفته وقال الحسن بن علي الحلواني ثنا عفان ثنا جرير بن حازم سمعت ابا فروة يقول حدثني
 جابر بن خالصم الى شريح قال عفان فحدثني غير واحد عن الاغصيف قال سألت جريرا عن حديث
 ابي فروة هذا فقال حدثني الحسن بن عمارة وذكره العقيلي من طريق عفان قال اجتمع جرير بن حازم
 وحماد بن زيد فجعل جرير يقول سمعت محمدا يقول سمعت شريحا يقول فقال له حماد يا ابا النصر
 محمد عن شريح وقال لم يروى عن احمد كان حديثه عن قتادة غير حديث الناس يوقفت اشياء ويستهند
 اشياء ثم اثني عليه وقال صالح صاحب سنة وفضل وقال الازدى حين يروى صدوق خرج عنه مباحا
 مقلوبة ولم يكن بالحافظ حمل رشد بن وغيره عندنا لير ونيز ورتزيب گفته ونسب يحيى الحماني الى التذ

کذا قال نہ یکذب علی ابی و نیز در کتاب ذیل المنیل ترجمہ کر گفتمہ و قال خرون ممن لا یری الاحتجاج بمنہ عکرمہ
 لم نکر من امر عکرمہ روایتہ ما روی من الاخبار وانما انکرنا من امرہ مذہبہ و قالوا انہ کان یری رای
 الصفیۃ من الخوارج و ذکر انہ نخل ذلك الراى الما بن عباس و کان ذلك کذب علی بن عباس و حدثت
 عن مصعب لزیبری قال کان عکرمہ یری رای الخوارج فطلبہ بعض ولایۃ المدینۃ فتقیب عند داؤد بن
 الحصین و مات عنده و ذکر عن یحیی بن معین انہ قال فاما لیزکر مالک بن انس عکرمہ لان عکرمہ کان یفعل
 رای الصفیۃ و قد اختلفوا فی وقت وفاة عکرمہ فقال بعضهم توفی سنہ ۱۰۵ ذکر محمد بن عمران ابنہ عکرمہ
 حدثنا ان عکرمہ توفی سنہ ۱۰۵ و هو ابن ثمانین سنۃ قال بن عمر و حدثنی خالد بن القاسم البیاضی قال
 مات عکرمہ و کثیر غزۃ الشاعری یوم واحد سنہ ۱۰۵ فوایہما جمیعاً صلی علیہما فی موضع واحد بعد الظهر فی
 موضع المجناز فقال لناس مات الیوم افقہ الناس و اشعر الناس قال و قال غیر خالد بن القاسم و عجب
 الناس لاجتماعہما فی الموت و اختلاف رایہما عکرمہ یظن بہ انہ یری رای الخوارج یکفر بالانظرۃ و کثیر شیعی
 یومن بالرجعۃ حدثنی یحیی بن عثمان بن صالح السهمی قال ثنا ابن بکیر قال ثنا الدسار و سادی قال توفی
 عکرمہ و کثیر غزۃ الشاعری بالمدینۃ فی یوم واحد فمأجل جنازتهما الا الزحف و قال ابو نعیم الفصل بن کین
 مات عکرمہ فی سنہ ۱۰۷ و روی عن یحیی بن معین انہ قال مات عکرمہ سنہ ۱۰۵ و کان عکرمہ جوالا فی البلاد
 قد بالبصرۃ فسمع منہ اهلہا و الکوفۃ فحمل عند کثیر ممن بہا و الیمن فکتب عنہا کثیر من اهلہا و
 المغرب فسمع منہ بہ جماعۃ من اهلہ و المشرق فکتب عنہ بہ حدثنی یحیی بن عثمان بن صالح قال ثنا نعیم
 بن حماد قال ثنا عبدالمومن بن خالد الحنفی قال قدم علینا عکرمہ خراسان فقلت لہ ما اقدمک الی بلادنا
 قال قدمت اخذ من دنایہ و لا تکم و راہہم و اما ابو قیلۃ فانہ روی عن عبد الغزیز بن ابی رواد قال
 قلت لعکرمہ ترک الحرمین و جئت الی خراسان قال سعی علی بناتی غیران وفاتہ كانت بمدینۃ رسول اللہ
 صلعم و نیز طبری در تفسیر خود و تفسیر آیہ و لا مرتہم فلیغیرن خلق الله گفتمہ حدثنا ابن وکیع قال ثنی ابی عن
 عبد الجبار بن ورد عن القاسم بن ابی بزۃ قال قال لی مجاہد سل عنہا عکرمہ و لا مرتہم فلیغیرن خلق الله
 فسالتہ فقال لا خصاء قال مجاہد مالہ لعنہ الله فوالله لقد علم انہ غیر لا خصاء ثم قال سلہ فسالتہ
 فقال عکرمہ الم تسمع الی قولہ تبارک و تعالی فطرۃ الله الی فطرۃ الناس علیہا لا تبدیل لخلق الله قال
 لدین الله فحدثت بہ مجاہد فقال مالہ اخذہ الله و نیز طبری در تفسیر خود و تفسیر آیہ مذکورہ گفتمہ حدثنی المثنی قال

موضع الجنائز فقال للناس مات اليوم افتل الناس وانفع الناس قال وقال غير خالد بن القاسم و
عجب للناس من اجتماعهما في الموت واختلاف رايهما عكرمة يظن انه يرى راي الخوارج يكفر بالنظرة وكثير
شييعي يؤمن بالرجعة وقد روى عكرمة عن ابن عباس وابي هريرة والحسين بن علي وعائشة وقال النعمان
الفضل بن حكين مات عكرمة سنة سبع ومائة وقال غير الفضل بن دكين سنة ست ومائة اخبرنا مصعب بن عبد الله
بن مصعب بن ثابت الزبيري قال كان عكرمة يرى راي الخوارج فطلبه بعض لؤل المدينة فغيب عند داود بن الحصين
حتى مات عنده قالوا وكان عكرمة كثير الحديث والعلم بحجرات البور وليس تحتها بيشة ويكلم الناس فيه وعبد الله بن
مسلم بن قتيبة الدينوري في كتاب المعارف كفته عكرمة مولى ابن عباس كان عبد الله بن عباس ومات و
عكرمة عبد فباعه علي بن عبد الله بن عباس على خالد بن يزيد بن معاوية بأربعة آلاف دينار فأتى عكرمة
عليًا فقال له ما خير لك بعت علم ابيك بأربعة آلاف دينار فاستقاله فاقاله واعتقه وكان يكنى بأبي عبد
وروى جري عن يزيد بن ابي زياد عن عبد الله بن الحارث قال دخلت على علي بن عبد الله بن عباس وعكرمة
مؤثق على باب كنيف فقلت اتفعلون هذا بمولاكم قال ان هذا يكذب علي بن حذثنى ابن الحلال قال سمعت
يزيد بن هارون يقول قدم عكرمة البصرة فاتاه ايوب وسليمان التيمي ويونس فبينما هو يجدهم سمع
صوت غناء فقال عكرمة اسكتوا فسمعتم ثم قال قاتله الله لقد اجادوا وقال ما اجد ما عني فاما سليمان
ويونس فلم يعودا اليه وعاد اليه ايوب قال يزيد وقد احسن ايوب حديثي لرياشي عن الاصمعي عن نافع
المدني قال مات كثير الشاعرو عكرمة في يوم واحد قال الرياشي فحدثني ابن سلام ان الناس ذهبوا
في جنازة كثير وكان عكرمة يرى راي الخوارج وطلبه بعض لؤل فغيب عند داود بن الحصين حتى مات
عنده ومات عكرمة سنة خمس ومائة وقد بلغ ثمانين سنة ونيز ابن قتيبة في كتاب المعارف و ترجمه سعيد
بن المسيب كفته وبرد مولاة وقال له يا برد اياك وان تكذب علي كما يكذب عكرمة علي بن عباس فقال
كل حديث حدثكموه برد ليس معه غيره مما تنكرون فهو كاذب وابو جعفر محمد بن جرير طبري في كتابه في المذيل
و ترجمه عكرمة كفته حدثني الضمير بن محمد بن اسماعيل قال نا اسماعيل قال ثنا ابراهيم بن سعد عن ابيه
قال كان سعيد بن المسيب يقول لبرد مولاة يا برد لا تكذب علي كما يكذب عكرمة علي بن عباس كل حديث
حدثكموه برد عني مما تنكرون ليس معه غيره فهو كاذب ثنا ابن حميد قال ثنا جري عن يزيد بن
ابي زياد قال دخلت على علي بن عبد الله بن عباس وعكرمة مقيد على باب الحش قال قلت له ما هذا

عن عبد الله بن الحارث

ان حکومت مولیٰ بن عباس قال ثنا ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن المزقت والنقير
والدباء والحذم والجراء فقال يا ابن اخي ان عكرمة كذاب يحدث غدة حدیثا يخالفه عصفیاء یحیی
بن البكاء سمعت ابن عمر یقول لنا فع اتق الله ويحك يا نافع ولا تكن ب على كما كذب عكرمة على
ابن عباس یزید بن زیاد قال دخلت على علي بن عبدالله بن عباس وعكرمة مقيد على باب الحش قلت
ما لهذا كذا قال انه يكذب على أبي يحيى الدين نووى در تهذيب الاسماء بترجمة عكرمة گفته وقال محمد بن سعد
كان كثيرا لعلمهم من البصير وليس يحتمل بحديثه ويتكلم الناس فيه و ابن خلكان در وفيات الاعيان ترجمه
عكرمة گفته وقد تكلم الناس فيه لان كان يرى رأى الخوارج ونيز در ترجمه عكرمة گفته وقال عبدالله بن ابى الحث
دخلت على علي بن عبدالله بن عباس وعكرمة موثق على باب كنيف فقلت اتفعلون هذا بمولاكم
فقال ان هذا يكذب على أبي و جمال الدين يوسف بن الحاج المزى در تهذيب الكمال بترجمة عكرمة على ما نقل عنه
گفته قال بشر بن المفضل عن عبدالله بن عثمان بن خثيم سالت عكرمة انا وعبدالله بن سعيد عن قوله
تعالى والتخل باسقات لها طلع نضيد قال بسوقها كبسوق النساء عند ولادتها قال فرجعت الى سعيد
بن جبير فنكرت ذلك له فقال كذب بسوقها طولها وقال سرائيل عن عبد الكريم الجزري عن عكرمة
ان كره كرى الارض قال فنكرت ذلك لسعيد بن جبير فقال كذب عكرمة سمعت ابن عباس ان مثل
ما انتم صاغون استبجرا الارض لبيضاء سنة بسنة وقال مسلم بن ابراهيم عن الصلت بن دينار
ابى شعيب الجنون سالت محمد بن سيرين عن عكرمة قال ما يسوعنى انه يكون من اهل الجنة ولكنه
كذاب وقال عامر عن الصلت بن دينار قلت لمحمد بن سيرين ان عكرمة يوذينا ويسمعنا نكر قال فقال
كلما فيه لين اسأل الله ان يميتته ويريحنا منه وقال وهب بن خالد سمعت يحيى بن سعيد الانصاري
وايوب ذكر عكرمة فقال يحيى كان كذبا وقال ابو بكر الاسماعيلي عن هشام بن عبدالله بن عكرمة الخزوي
سمعت ابن ابى ذيب يقول رأيت عكرمة مولیٰ بن عباس وكان غير ثقة قال ابراهيم بن المنذر الخزازي
عن معن بن عيسى ومطرون بن عبدالله المدنى ومحمد بن الصفاك قالوا كان مالك لا يرى عكرمة
ثقة ويامران لا يخذ عنه وقال ابو بكر بن ابى خيثمة رأيت فى كتاب على بن المدينى سمعت يحيى بن
سعيد يقول حدثونى والله عن ايوب انه ذكر له ان عكرمة لا يحسن الصلوة قال ايوب وكان يصلى
وقال الفضل بن موسى عن شدين بن كريب رأيت عكرمة قد اقيم قائما فى لعب لئذ قال احمد بن سليمان

اثنا مسلمين ابراهيم قال ثنا هرون النخعي قال ثنا مطر الوراق قال ذكرت لمجاهد قول عكرمة في قول له
 فليغيرن خلق الله فقال كذب لعبد ولا من منهم فليغيرن خلق الله قال دين الله وجاهل الله محمد بن عمر بن الخطاب
 ورشاش ورتفسير آية ولا من منهم فليغيرن خلق الله كفته وقيل للحسن ان عكرمة يقول هو الخصاص فقال
 كذب عكرمة هودين الله ومحمد بن عبد الكريم شترتاني در كتاب تل ونخل كفته ولنختم المذاهب بذكر رجال
 الخوارج من المتقدمين عكرمة وابوه هارون العبدى وابو الشعثاء واسماعيل بن سمير الخ وياقوت بن
 عبد الله الرومى الحموى در كتاب معجم الاوابا ترجمه عكرمة كفته ومات فيما قرأت بخط الصولى من كتاب لبلاذرى
 سنة خمس ومائة وقيل ست ومائة وهو ابن ثمانين سنة قال وكان موته وموت كثير عزة الشاعر فى
 يوم واحد فوضع جميعا وصلى عليهما وكان كثير شيعيا وعكرمة يرى رأى الخوارج ذكره الحاكم ابو عبد الله
 محمد بن عبد الله بن البيع فى تاريخ نيسابور ونيزوران كفته وذكر القاضى ابو بكر محمد بن عمر الجعفى فى
 كتاب الموالى عن ابن الكلبي قال وعكرمة هلك بالمغرب وكان قد دخل فى رأى الجهورية الخوارج فخرج
 يدعوهم بالمغرب الى الجهورية ابو على الاهوازى قال لما توفى عبد الله بن عباس كان عكرمة عبد مملوكا
 فباعه على بن عبد الله بن عباس على خالد بن يزيد بن معاوية بأربعة آلاف دينار فأتى عكرمة عليا فقال
 له ما خير لك اتبع علم ابيك فاستقال خالدا فاقاله واعتقه وكان يرى رأى الخوارج ويميل الى استماع
 الفناء وقيل عنه انه كان يكذب على مولاه والله اعلم وقال عبد الله بن الحارث دخلت على بن عبد الله
 بن عباس وعكرمة موثق على بابا لكنيف فقلت اتفعلون هذا بمولاكم فقال ان هذا يكذب على ابى وقد
 قال بن المسيب لمولاة لا تكذب على كما كذب عكرمة على بن عباس وقال يزيد بن هارون قدم عكرمة
 مولى بن عباس لبصرة فاتاه ايوب السجستاني وسليمان التيمي ويونس بن عبيد فبينما هم يتحدثون
 اذ سمع غناء فقال عكرمة اسكتوا فسمع ثم قال قاتل الله فلقد اجادوا قال ما اجود ما قال فاما
 سليمان ويونس فلم يعودا اليه وعاد اليه ايوب فقال يزيد بن هارون لقد احسن ايوب الرياشى من
 الاصمعي من نافع المدينى قال مات كثير الشاعر وعكرمة فى يوم واحد قال الرياشى فحدثنا ابن سلام
 ان اكثر الناس كانوا فى جنازة كثير لان عكرمة كان يرى رأى الخوارج وتطلبه بعض لولة فتعيب عند
 داؤد بن الحصين حتى مات عنده سنة سبع ومائة فى يوم هشتم من عبد الملك وهو يومئذ ابن
 ثمانين سنة ونيز حموى ومحمد الاوابا ترجمه عكرمة كفته حماد بن زائدة ثنا عثمان بن مرة قلت للقسم

المستغنى

هشام بن عبد اللہ الخزومی سمعت ابن ابی ذئب يقول رأيت عكرمة وكان غير ثقة قال محمد بن سعد كان
 عكرمة كثير العلم والحديث بحرامن البجور وليس يجهل بحديثه ويتكلم الناس فيه ونيزوهي درمیزان ترجمہ
 عكرمة گفته و قال مطوف بن عبد الله سمعت مالكا يكره ان يذكر عكرمة ولا يرى ان يروى عنه قال احمد بن حنبل
 ما علمت ان مالكا حدث بشئ لعكرمة الا في لرجل يطاء امرأته قبل الزيارة رواه عن ثور عن عكرمة احمد بن
 ابی خيثمة قال رأيت في كتاب علي بن المديني سمعت يحيى بن سعيد يقول حدثني والله عن ايوب انه ذكر له
 عكرمة لا يحسن الصلوة فقال ايوب وكان يصلي الفضل السينا في عن رجل قال رأيت عكرمة قد اقيم قائما
 في لعب النوذ يزيد بن هرون قدم عكرمة البصرة فاناه ايوب ويونس وسليمان التيمي فتسمع صوت غناء
 فقال سكتوا ثم قال قاتله الله لقد جاد فاما يونس وسليمان التيمي فاعادوا اليه يحرون خالد بمصر ثنا خلا بن
 سليمان الحضرمي عن خالد بن ابی عمران قال كنا بالمغرب وعندنا عكرمة في وقت الموسم فقال ودوت ان بيدي
 حربة فاعترض بها من شهد الموسم حينئذ وشمالا ابن المديني عن يعقوب الحضرمي عن جده قال وقف عكرمة
 على باب المسجد فقال ما في الاكاف فقال وكان يرى راى الا باضبة يحيى بن بكير قال قدم عكرمة مصر وهو يري
 المغرب قال فالتخارج الذين هم بالمغرب عند اخذوا قال ابن المديني كان يرى راى نجدة المحوري قال
 مصعب بن زياد كان عكرمة يري راى التخارج قال وادعى علي بن عباس انه كان يري راى التخارج خالد بن نزار
 ثنا عمرو بن قيس عن عطاء بن ابی رباح ان عكرمة كان اباضيا ابوطالب سمعت احمد بن حنبل يقول كان عكرمة
 من اعلم الناس ولكنه كان يرى راى للصفرية ولم يدع موضعا الا خرج اليه خراسان والشام واليمن ومصر
 وافريقية كان ياتي لامراء فيطلب جوائزهم واقبل الجند الى طاؤس فاعطاه ناقة وقال مصعب بن الزبير
 كان عكرمة يري راى التخارج فطلبه متولى المدينة فتغيب بالمدينة عند داود بن الحصين حتى مات عند
 وروى سليمان بن معبد السبيعي قال مات عكرمة وكثير عزة في يوم فشهد الناس جنازة كثيرة وتركوا جنازة
 عكرمة وقال عبد العزيز الدارودي مات عكرمة وكثير عزة في يوم فشهدا هما الاسودان المدينة
 اسمعيل بن ابی ويس عن مالك عن ابية قال في بجنازة عكرمة مولانا بن عباس وكثير عزة بعد العصر فما علمت
 ان احدا من اهل المسجد حل جبوته اليهما قال جماعة مات سنة خمس ومائة وقال الهيثم وغيره سنة ستة قال
 جماعة سنة سبع ومائة وعن ابن المسيب انه قال لمؤلاة برد لا تكذب على كما تكذب عكرمة علي بن عباس يروي
 ذلك عن ابن عمر انه قاله لنا فله ولم يجهل سنيدين داود في تفسيره ثنا عباد بن عباد عن عاصم الاحول عن عكرمة

عن اسمعيل بن عليه ذكر ايوب عكرمة فقال كان قليل لعل قال سعيد كان عكرمة يحدث بالحد يفتنهم يول
في نفسه ان كان كذلك قال حمد كان من اعلم الناس ولكن كان يرى راي الخوارج ولم يدع موضعاً الا خرج
اليه وراى لصفرية من عكرمة لما كان عندهم قال لحاكم ابو احمد حجة بحد يثلاثمائة القداماء لكن بعض
المتأخرين اخرج حديثه من حيز الصحاح وقال مصعب بن عبد الله الزبيري كان يرى راي الخوارج فطلبه
بعض ولاة المدينة فتعقب عند داود بن الحصين حتى مات عنده وقال بوداود السنجي عن الاصمعي عن
ابي نرنا دعات كثير وعكرمة مولى بن عباس في يوم واحد قال فاخبرني غير الاصمعي قال فشهد الناس
جنازة كثير وتروا جنازة عكرمة وقال يحيى بن بكير عن الدراوردي فما شهد هاهنا الاسودان المدينة عن
علي بن المديني قال سمعت بعض المدنيين يقولك تفقت جنازته وجنازة كثير عزة باب المسجد في يوم واحد
فما قام اليها احد من اهل المسجد ومن هناك لم يرو عنه مالك قال واقدى قال غير خالد بن القاسم عجب
الناس لاجتماعهم في موت واختلاف رايهم عكرمة يظن انه يرى راي الخوارج يكفر بالنظرة وكثير شيعي من
بالوجهة وفهيم وزيران الاعتدال ترجمه عكرمة گفته حماد بن زيد قيل لا يوب كان عكرمة يتهم فسكت
ساعة ثم قال ما انا فلم اكن اتهمه عفان ثنا وهب قال شهدت يحيى بن سعيد الانصاري وايوب
فذكر عكرمة فقال يحيى كذاب وقال يوب لم يكن بذلك جري بن يزيد عن ابي زياد عن عبد الله بن
الحريث قال دخلت على علي بن عبد الله فاذا عكرمة في وثاق عند باب الحش فقلت له لا اتق الله فقال
ان هذا الخبيث يكذب على ابي ويروي عن ابن المسيب انه كذب عكرمة الحصب بن ناصح ثنا خالد بن
خداش شهدت حماد بن زيد في اخر يوم مات فيه فقال حدثكم يحدث لم يحدث به قط لاني كره ان اتقى الله
ولم يحدث به سمعت ايوب يحدث عن عكرمة قال لما انزل الله متشابها القرآن ليصل به قلت ما
اسوأها عبارة واخبرها بل نزل ليهدى به وليضل بها الفاسقين فطرب خليفه قلت لعطاء ان عكرمة يقول
قال بن عباس سبق الكتاب الخفين فقال كذب عكرمة سمعت ابن عباس يقول لا بأس بمسح الخفين و
ان دخلت الغائط قال عطا والله ان كان بعضهم لم يرى ان المسح على القدمين يجزي ابراهيم بن ميسرة
عن طاووس قال لو ان عبد بن عباس تقى الله وكف من حديثه لشهدت اليه المطايا مسلم بن ابراهيم ثنا
الصلت ابو شعيب قال سألت محمد بن سيرين عن عكرمة فقال ما يسوءني ان يكون من اهل الجنة و
لكن كذاب ابن عيينة عن ايوب اتينا عكرمة فحدث فقال يحسن حسنكم مثل هذا ابراهيم بن المنذر ثنا

بكذاب

عنه ثانی و قال شعبه عن عمرو بن مرة سأل رجل ابن المسيب عن اية من القرآن فقال لا تشلني عن القرآن
وسل عنه من يزعم انه لا يخفى عليه منه شيء يعني عكرمة و قال فطرين خليفة قلت لعطاء ان عكرمة يقول سبق
الكتاب المسمر على الخفين فقال كذب عكرمة سمعت ابن عباس يقول المسمر على الخفين وان خرجت من الخلاء و قال سألني عن
عبد الكريم المجزعي عن عكرمة انه كره كرى الارض قل فذكر ذلك لسعيد بن جبير فقال كذب عكرمة سمعت ابن عباس
يقول ان اخلا ما انتم صانعون استنبها رالا راحلا لبيضاء سنة بسنة و قال وهيب بن خالد عن يحيى بن سعيد الانصاري
كنا با و قال ابراهيم المنذر عن معوية بن عيسى وغيره كان مالك لا يرى عكرمة ثقة و يا مهران لا يؤخذ عنه و
قال لا دورى عن ابن معين كان مالك يكره عكرمة قلت فقد روى عن رجل عنه قال نعم شيء يسير و قال ابو جهم
عن الشافعي وهو يعني مالك بن انس سبني الراي في عكرمة قال لا ارى لاحد ان يقبل حديثه و قال حنبل
بن اسحق عن احمد بن حنبل عكرمة يعني ابن خالد المخزومي وثق من عكرمة مولد بن عباس و قال ابو عبد الله
وعكرمة مضطرب الحديث يختلف عنه و ما ادرى و قال بن عليه ذكره ايو ب فقال كان قليل العقل و قال
الاعمش عن ابراهيم لقيت عكرمة فسألت عن البطشة الكبرى قال يوم القيمة فقلت لا عبد الله كان يقول يوم
بدر فاخبرني من سأله بعد ذلك فقال يوم بدر و قال عباس بن حماد بن زائدة و روح بن عبادة عن عثمان
بن مرة قلت للقاسم ان عكرمة مولد بن عباس قال كذا وكذا فقال يا بن اخلك عكرمة كذاب يحدث غدا
حديثا يخالفه عشية و قال القاسم بن معوية بن عبد الرحمن حدثني ابي عن عبد الرحمن قال حدث عكرمة
بحديث فقال سمعت ابن عباس يقول كذا وكذا قال فقلت يا غلام هات ما لدواة فقال اعجبك قلت نعم قال
تريد ان تكلمت قلت نعم قال فما قلت لبراي و قال ابراهيم بن ميسرة عن طاووس لوان مولد بن عباس التقي
وكف من حديثه لشدة اليأس المطايا و ميز ابن حجر و رزيق التمهيد بترجمه عكرمة كفته و قال الحاكم ابو احمد
احتمى بعد يش لا ثمة القدماء لكن بعض المتأخرين اخرج حديثه من حيز الصحاح و قال مصعب الزبيري
كان يرى راى الخوارج فطلبه بعض ولاية المدينة فتغيب عند داود بن الحصين حتى مات عنه و قال
البخاري و يعقوب بن سفيان عن علي بن المديني مات بالمدينة سنة ۱۰۴ زاد يعقوب عن علي فما حمل احد
اكثر و الماربعة و سمعت بعض المدينيين يقول تفقت جنازة و جنازة كثيرة بباب المسجد في يوم واحد
فما قام اليها احد قال فشهدا للناس جنازة كثيرة وتركوا عكرمة و عن احمد نحوه لكن قال فلم يشهد جنازة
عكرمة كبير احد و قال لا و اوردى نحو الذي قبله لكن قال فما شهدا الا السودان و من هنا لم يرو عنه

فی رجل قال لغلाम ان لم اجد لك سوط فامرق طالق قال لا يجلد غلامه ولا يطلق امرأته هذه من
خطوات الشيطان ذكره في تفسير لا تتبعوا خطوات الشيطان ونیز زہبی در تہذیب الخوارج و نیز زہبی در تہذیب الخوارج و نیز زہبی در تہذیب الخوارج و نیز زہبی در تہذیب الخوارج
او عیۃ العلم تکلموا فیہ لرایہ لا یحفظہ اتھم برای الخوارج وثقہ غیر واحد و کذب مجاہد و ابن سیرین و
مالک فائدہ اعلم واعتمدہ البخاری و امام مسلم و روی لم یقرہ لہا خرو نیز زہبی در تہذیب الخوارج و نیز زہبی در تہذیب الخوارج و نیز زہبی در تہذیب الخوارج
تکلم فیہ بان علی رای الخوارج ومن ثم اعرض عند مالک الامام و مسلم و نیز زہبی در تہذیب الخوارج و نیز زہبی در تہذیب الخوارج و نیز زہبی در تہذیب الخوارج
طائس لو ان عبد بن عباس اتقى الله وامسك عن بعض حديثه لشدت اليه المطايا وابن حجر عسقلاني في تہذیب الخوارج و نیز زہبی در تہذیب الخوارج و نیز زہبی در تہذیب الخوارج
تہذیب الخوارج و نیز زہبی در تہذیب الخوارج و نیز زہبی در تہذیب الخوارج و نیز زہبی در تہذیب الخوارج و نیز زہبی در تہذیب الخوارج و نیز زہبی در تہذیب الخوارج
فی وجہی فقد والله کذبونی وقال بن لہیعة عن ابی الاسود قال عکرمہ قلیل لعقل خفیف کان قد سمع الحديث من جابر بن کان
اذا مثل حدث بعن رجل ثم یسأل عنہ بعد ذلک فیحدث بعن الاخر فکانوا یقولون مالک کذبہ قال بن لہیعة وکان قتلی
نجدة الحویری فاقام عنده ستة اشهر ثم اتى ابن عباس فسلم عليه فقال بن عباس قد جاء الخبيث قال کان یحدث بربی
نجدة وقال بن لہیعة عن ابی الاسود کان اول من حدث فیہم اهل المغرب رای اصفویة وقال یعقوب بن سفیان یمنع ابی بکر
یقول قد سمع عکرمہ مصو و هو یبدا بالمغرب نزل هذه الدار وخرج الى المغرب فالتوا جرجال الذین بالمغرب عنہ اخذوا وقال علی بن
المدینی کان عکرمہ یرى رای نجدة وقال یحیی بن معین انما لم یذکر مالک بن انس عکرمہ لان عکرمہ کان یتجمل رای اصفویة وقال
عطاء کان اباضیا وقال الجوزجانی قلت لاهل عکرمہ کان اباضیا فقال یقال انہ کان صوفیا وقال خلاص بن سلیمان عن خالد
بن ابی عمر انہ دخل علینا عکرمہ افریقیة وقت الموسم فقال وددت انی لیوم بالموسم بیدي حربة اضرب بها یمنینا وشملا
قال فمن یومئذ رفضه اهل افریقیة وقال مصعب بن زید یرى کان عکرمہ یرى رای الخوارج و زعم ان مولاہ کان کذا کذا وقال ابو
الخوارزم عن یحیی لبکاء سمعت ابن عمر یقول لنا فع اتق الله ویحک یا نافع ولا تکن ب علی کما کذب عکرمہ
علی بن عباس وقال براهیم بن سعد عن ابیہ عن سعید بن المسیب انہ کان یقول لغلाम یرد یا یرد لا تکن ب
علی کما یکنب عکرمہ علی بن عباس وقال سمح بن عیسی الطباع سألت مالک بن انس بلغک ان ابن عمر
قال لنا فع لا تکن ب علی کما کذب عکرمہ علی بن عباس قال لا ولكن بلغنی ان سعید بن المسیب قال ذلک
لم یرد مولاہ وقال جریر بن عبد الحمید عن یزید بن ابی زیاد دخلت علی علی بن عبد الله بن عباس وعکرمہ
متقید علی باب الحش قال قلت ما لہذا قال نہ یکنب علی بنی وقال هشام بن سعد عن عطاء الخراسانی قلت
لسعید بن المسیب ان عکرمہ یزعم ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم تزوج مہونة وهو عور فقال کذب

کھٹن
مصحح
ریح

سیاوی

مولی بن عباس نقلی الله ویؤمن حدیثه لشذات الیه المطایا اما سند ثانی بخاری پس دران اسمعیل بن
عبدالله الاصبیحی المعروف بابن ابی اویس خواہر زاده مالک واقع شدہ وقواح عظیمہ ومطالب فحیمہ او
برناظر کتب رجال مخفی ومجتب نیست ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی در کتاب الضعفاء گفته اسمعیل بن
ابی اویس ضعیف وذہبی در میزان الاعتدال بترجمہ او گفته وقال بن عدی قال حماد بن ابی یحیی سمعت
ابن معین یقول هو وابوہ یسر فان الحدیث وقال لدولابی فی الضعفاء سمعت النضر بن سلمۃ المروزی یقول
کذاب کان یحدث عن مالک بمسائل بن وهب وقال لعقیلی حدثنی اسامة بصری سمعت یحیی بن معین
یقول اسمعیل بن ابی اویس یسوی فلسین فلسین قلت وساق له ابن عدی ثلاثة احادیث ثم
قال روی عن خاله مالک غرائب لا یتابع علیہا احد ونیز ذہبی در کاشف گفته اسمعیل بن عبد الله ابن
ابی اویس الاصبیحی عن خاله مالک وابیہ واخیه ابی بکر عبد الحمید وسلمۃ بن وردان وعنه ^{اسمعیل} ^{ابی اویس} ^{ابن عدی}
القاضی علی البغوی وامر قال بو حاتم مغل محلہ الصدوق وضعف النسائی مات سنہ ۲۲۶ وابن حجر عسقلانی
در تہذیب التہذیب بترجمہ او گفته وقال بن ابی خثیمۃ عنہ صدوق ضعیف العقل لیس بذال یحیی بن زکریا یحسن
الحدیث ولا یعرف ان یودیہ اوفیہ غیر کتابیہ وقال معویہ بن صالح عنہ هو وابوہ ضعیفان وقال
عبد الوہاب بن عاصم عن احمد بن ابی یحیی عن ابن معین ابن ابی ویس وابوہ یسر فان الحدیث وقال براہیم
بن الجعفی عن یحیی مغلط یکنب ولس بشئ وقال بو حاتم محلہ الصدوق وكان مغفلا وقال للنسائی ضعیف
وقال فی موضع اخر غیر ثقہ وقال للکائی بالغ النسائی فی کلامہ علیہ ان یودی الی ترکہ ولعلہ بان لہ عالم
بین لغیرہ لان کلامہ ہوا کلامہ یقول انہ ضعیف وقال بن عدی روی عن خاله احادیث غرائب لا یتابع
علیہا احد ونیز در تہذیب التہذیب بترجمہ او گفته وقال لدولابی فی الضعفاء سمعت النضر بن سلمۃ المروزی
یقول بن ابی ویس کذاب کان یحدث عن مالک بمسائل بن وهب وقال لعقیلی فی الضعفاء ثنا اسامة
الوراق بصری سمعت یحیی بن معین یقول بن ابی ویس یسوی فلسین وقال للدارقطنی الاختارۃ فی الصحیح
ونیز در تہذیب التہذیب بترجمہ او گفته وحکی بن ابی خثیمۃ عن عبد الله بن عبد الله العباسی صاحب الیمن
ان اسمعیل رتشی من تابعہ عشرین دینار حتی باعہ علی الامیر ثوبایسا وی خمسین بمائۃ وذكرہ الاسماعیلی
فی المدخل فقال کان ینسب فی الخفۃ والطیش لی ما اکرہ ذکرہ قال وقال بعضهم حایہناہ للسنة وقال بن خزمہ
فی المحلی قال بو الفتح لازدی حدثنی سبعت بن محمد بن ابن ابی ویس کان یضع الحدیث وقراءت علی

سیاوی

مالك وقال مالك بن انس من ابيه نحوه لكن قال فما علمت ان احدا من اهل المسجد حل خيوتها اليها وقال
ابوداود السجعي عن الاصمعي عن ابن ابي نزا دعات كثير وعكرمة في يوم واحد فاخبرني غير الاصمعي قال فشهد
الناس جنازة كثير وتركوا جنازة عكرمة وقال عمرو بن علي وغير واحد مات سنة ۱۰۵ وقال لواقدي حدثني
ابنة امرءاؤد انه توفي سنة ۱۰۵ وهو ابن ثمانين سنة وقال ابو عمر الضوير والهيثم بن عدي مات ۱۰۶ وقال
عثمان بن ابي شيبة وغير واحد مات سنة ۱۰۷ وقيل انه مات سنة ۱۱۵ وذلك وهم فقلت ونقل للاسمعيلي
في المدخل ن عكرمة ذكر عند ايوب وانه لا يحسن الصلوة فقال ايوب او كان يصلي ومن طريق هشام بن
عبد الله المخزومي سمعت ابن ابي ذيب يقول كان عكرمة غير ثقة وقد رأيت وعن مطرف كان مالك يكره
ان يذكر عكرمة ولا يرى ان يروى عنه ومن طريق جوير بن حازم عن ايوب كنا ناتي عكرمة فيجلف ان لا
يحدثنا فما نكون باطعم منه في ذلك اذا حلفت فقال لرجل في ذلك فقال تحديثي لكم كفارتك عني
ورصد رعدة القاري گفته السابعة في الصحيح جماعة جرحهم بعض المتقدمين وهو محمول على انه لم يثبت
جرحهم بشرطه فان الجرح لا يثبت الا مفسد مبين السبب عند الجمهور ومثل ذلك ابن الصلاح
بعكرمة واسماعيل بن ابي وليس وعاصم بن علي وعمرو بن مرزوق وغيرهم قال واجتبه مسلم بسويد
بن سعيد وجماعة منهم اشتبهوا الطعن فيهم قال وذلك دال على انهم ذهبوا الى ان الجرح لا يقبل الا اذا
فسر سببه قلت قد فسر الجرح في هؤلاء اما عكرمة فقال بن عمر رضي الله تعالى عنه لنا فاع لا تكذب على
كما كذب عكرمة على بن عباس رضي الله تعالى عنهما وكذب مجاهد وابن سيرين ومالك وقال احمد
يري راي الخوارج الصفرية وقال بن المديني يري راي نجدة ويقال كان يري لسيف والجمهور وثقة
واحتجوا به ولعله لم يكن داعية ونيز عيني در عدة القاري بترجمة عكرمة گفته وتكلم فيه لرايه راي الخوارج
واطلق نافع وغيره عليه الكذب وروى له مسلم مقرونا بطاؤس وسعيد بن جبير واعتقده البخاري
في كثر ما يحتمل عنده من الروايات ورماعيب عليه اخراج حديثه وسيوطي در كتاب الوسائل الى معرفة الاول
گفته اول من قال برواي الصفرية في المغرب عكرمة مولى بن عباس اخبره ابن عساكر من طريق ابن لهيعة
عن ابي الاسود وشيخ عبد الحق دهلوي در رجال مشكوة بترجمة عكرمة گفته وقيل انه كان يري راي الخوارج ونسب
الى بن عباس ايضا وقال بن عمر لنا نافع اتق الله ولا تكذب على كما كذب عكرمة على بن عباس ونيز در
رجال مشكوة بترجمة عكرمة گفته وقال لقاسم عكرمة كذاب يحدث بكثرة وينسى عشيته وقال طاؤس وان

اذن له ان ينتقي منها وان يعلم له على ما يحدث به ويعرض عما سواه وهو مشعشع ان ما اخرج البخاري عنه هو من صحيحه حديثا لا نه كتب من اصوله وعلى هذا فلا يثبت بشي من حديثه غير ما في الصحيح من اجل ما قد ح في فيه النسائي وغيره الا ان يشاهد في غير ما يثبت به از ملاحظه اين عبارت ظاهرست که ابن حجر بغرض حمايت بخاري بسياري از اقوال صحيح ابن ابی اويس که خود در تهذيب ذکر کرده درين عبارت از ذکر آن اعراض نموده و آنچه مذکور ساخته در ان هم کار بند اجمال شده تا بحقيقت حال ناظر غير ما هر مطلع نشود مگر مني ميني که چنان بن حجر از ذکر تمام کلام نسائي و روايت کردن او قصه اعتراف ابن ابی اويس بوضع خود دل زد ديده حالانکه اقصه کما ينبغي از وقاحت و بيدني او خبر ميدهد اما آنچه ابن حجر درين عبارت از حکايت اخراج اصول ذکر کرده گويا مقصود ابن حجر از جمله و قد وضحت ذلك في مقدمه شرحي همان است پس ولا صحتش مسلم نيست و اگر تسليم هم کرده شود بعد الفرض اصلا درين باب نافع نيست زيرا که هر گاه حال بن ابی اويس درين منوال است که قطع نظر از تضعيف عقل و تغفيل و تخليط و کذابيت و ارتشاء و وضع حديث و سرقه حديث چنان جبرورست که خود اعتراف ميکند که من بسا اوقات وضع حديث ميکردم براي اهل مدينه و قتي که اختلاف ميکردند در چيزي ما بين خود با ياز اصول پرفضول بن ظلم و جهول چگونه قابل خذ و استفادۀ اهل عقول خواهد شد و اگر بوجوه بن الوجوه صورتی براي اخذ و استفادۀ از ان اصول پيدا هم شود خود صاحب اصول چگونه از ثقات و عدول محسوب خواهد شد و از بهمين جاست که ابن حجر بنا چاري در آخر کلام خود گفته و على هذا فلا يثبت بشي من حديثه غير ما في الصحيح الى اخر ما قال ليكن دانستی که مدار آن بر محض حسن ظن و اعتماد بر فعل بخاري است لا غير و هذا مما لا يدفع به الضير ولا يجلب بالخير و عيني در صدر عمدة القاري در ذيل فائده سابقه بعد عبارت سابقه که در قبح عکرمه ذکر نموديم گفته و اما اسمعيل بن ابی اويس فانه اقر على نفسه بالوضع كما حكاه النسائي عن سلمة بن شعيب عنه وقال بن معين لا يساوي فلسين هو وابوه يسرقان الحديث وقال لنضر بن سلمه المروزي فيما حكاه الدولا بن عتبه كذا اب كان يحدث عن مالك بمسائل بن وهب وصفي الدين احمد بن عبد الله الخزازي في نسخة من نسخة گفته اسماعيل بن عبد الله بن عبد الله بن اويس بن مالك بن ابی عامر الا بصحی ابو عبد الله بن ابی اويس بن عبد الله بن خالد بن مالك و اخيه عبد الحميد و سليمان بن بلال و عنه حماد و احمد بن يوسف و زهير بن حرب قال احمد لا باس به وقال ابو حاتم حماد بن محمد الصدوق وقال للنسائي ضعيف توفي سنة عشر مئتين و ما تين و محمد طاهر گجراتي در قانون الموضوعات گفته مقدمه اسماعيل بن ابی اويس عبد الله بن عبد الله بن ابی اويس

شبيب

عبدالله بن عمرو بن ابی بکر بن محمد بن عبد الرحمن بن مکی خبر ہم کتابہ انا الحافظ ابو طاهر السلفی انا
ابو غالب محمد بن الحسن بن احمد لابا قلا فی نا الحافظ ابو بکر احمد بن محمد بن غالب البرقانی ثنا ابو
الدارقطنی قال ذکر محمد بن موسیٰ الہاشمی وهو احد الاثمة وكان للنسائی یخصه بما لم یخص به ولا فذکر
عن ابی عبد الرحمن قال حکى لی سلمة بن شبيب قال ثم توفت ابو عبد الرحمن قال فما زلت بعد ذلك وادارة
ان یحکى لی للحکایة حتی قال قال لی سلمة بن شبيب سمعت اسمعيل بن ابي ويس يقول رجاء كنت اصنع
الحديث لاهل المدينة اذا اختلفوا فی شیء فیما بینهم قال البرقانی قلت للدارقطنی من حکى لك هذا عن محمد
بن موسیٰ قال لوزیر کتبتہا من کتابہ وقرأتها علیہ یعنی بالوزیر الحافظ الجلیل جعفر بن حنزابہ قلت هذا
هو الذي بان للنسائی من حدیثی تجنب حدیثه واطلق القول فیہ بانہ لیس بثقة ولعل هذا كان من اسمعيل
فی شبیبہ ثم انصلم واما الشیخان فلا یظن بہما انما اخرجاه عنہ الا الصیح من حدیثہ الذي اشارک فیہ
الثقات وقل وضعت ذلك فی مقدمتی شیخی علی البخاری والله اعلم وانجہ ابن حجر در آخر کلام حرکت مذہبی نمونہ
و در صد و ذیل از حریم این کذاب و صناع برآمده بطلان نش بر اہل نظر ظاہر و باہرست زیر کہ مدارش و لا بر محض
احتمال آنست کہ شاید ابن ابی اویس در ایام جوانی وضع حدیث مینمود بعد از ان صلاح اختیار کرد و
در کمال ظہور است کہ اگر امثال بن احتمالات مقبول شود بیچ مقدمہ وحی در عالم نخواہد ماند و ثانیاً بنای آن بر
محض حسن ظن شیخین است کہ ایشان از حدیث او جز صحیح اخراج نہ کرده اند و بر ظاہر است کہ حسن ظن را در مثل این
این مقام مدخلی نیست و بسبب این حسن ظن ادعای آنکہ شیخین از حدیث او جز صحیح اخراج نہ کرده باشند بنای
فاسد علی فاسد و محض رجم و تخمین کا سد است اما ادعای ایضاح این مطلب در مقدمہ فتح الباری شرح
صحیح بخاری پس حالت سقیمہ اش بر ناظرین آن مستور نیست ابن حجر در مقدمہ فتح الباری گفتہ اسماعیل بن
ابی اویس عبد الله بن عبد الله بن اویس بن مالک بن عامر الا صیحی ابن اخت مالک بن انس حقیقہ بہ
الشیخان الا انما لم یکفرا من تخریج حدیثہ ولا اخرج له البخاری مما ینفرد بہ سوی حدیثین و اما منسلک
فاخرج له اقل مما اخرج له البخاری و روی له الباقون سوی النسائی فانه اطلق القول بضعفه و روی
عن سلمة بن شبيب ما یوجب طرح روايته و اختلف فیہ قول بن معین فقال مرة ضعیف و قال مرة
كان یسرق الحديث هو وابوه و قال ابو حاتم محلہ الصدق و كان مغفلا و قال حماد بن حنبل لا بأس به و قال
الدارقطنی لا اختاره فی الصیح قلت و روی فی مناقب البخاری بسند صحیح ان اسمعيل اخرج له اصله و

لاضمی

بن مالک بن ابی عامر الاضمی ابن اخت مالک بن انس احتج به الشیخان وروی له الباقون سوی المناشی
فانه ضعفه وقیل کان مغفلاً وقیل یسرق ولا یحججه به اذا انفرد لانی حدیث البخاری ونیز درین سند
مالک مالک واقع شده وقواعد عظیمه ومطاعن جسیه او که اعظم آن نصب وعداوت اوست باجناب امیر المؤمنین
علیه السلام و دیگر اهل بیت آنجناب صلوات الله علیهم تفصیل هر چه تمامتر در کتاب استقصاء الافحاشین شده
فلیرجع الیه بالجملة سند حدیث خوخر نهایت مقدوح ومطعون ومجروح وموهون است ومتن آن از سند نیز او
واوهن واضعف واهون میباشد و بر سقاطات بادیه و بطلات متعادیه آن ناظر بصیر خود پی می برد و کلام
مستوفی در اظهار عوار و ابانت شمار آن موکول بکتاب شوارق النصوص است فان هناك ما یبهر الناظر
اللبیب ویقضى منه العجب العجیب ومخفی نماید که بعضی از متجربین اسلاف سنیه در میدان وضع وافتعال و
تخرص و انتحال بارافرا تر نهاده درین حدیث موضوع ذکر خوخر را برای اظهار فضیلت ابی بکر کافی ندانسته از راه غیر
جسارت آنرا باب مبدل کرده اند تا بزعم باطل خود معارضه تائمه با حدیث سد الابواب که در شان جناب
ابوالا ئمه الاطیاب سلام الله علیهم وارد شده نمایند و اتباع سبیل خرق و مجون نموده در اختقاب و زور
و بال و عقاب و نکال فزاینده مگر نبی بینی که حضرت بخاری با و صفیکه این حدیث موضوع را با سناد خود بسوی
ابن عباس بن همین لفظ خوخر در کتاب الصلوة آورده و بنا بر همین لفظ خوخر باب را مترجم نموده و گفته باب الخوخر
والمحرف فی المسجد لیکن باز بسبب حرص و آرزو سست دایره فصل شایده طنناز خود در کتاب المناقب از راه جسارت
سراسر خسارت چنین سرانیده باب قول النبی صلی الله علیه وسلم سد الابواب لا باب ابی بکر قال ابن عباس
عن النبی صلی الله علیه وسلم ازین عبارت ظاهر است که بخاری درین مقام حدیث خوخر را که در ما سبق
در کتاب الصلوة با سناد خود بسوی ابن عباس بلفظ خوخر ذکر نموده بود از راه تجاسر بلفظ باب مبدل کرده
و آنرا بنحو تعلیق مذکور ساخته و این تصرف و تحریف او چون خیلی شنیع و فطیع بود لهذا بعضی از اولیای بخاری
در پی اصلاحش فتاده تحریف او را حمل بر نقل بالمعنی نموده و اد کمال تسویل و تلمیع داده اند چنانچه ابن حجر
عسقلانی در فتح الباری گفته قوله باب قول النبی صلی الله علیه وسلم سد الابواب لا باب ابی بکر قال
ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم و صله المصنف فی الصلوة بلفظ سد واعنی کل خوخر فکانه ذکوه
بالمعنی و عینی در عمدة القاری گفته ای هذا باب فی بیان قول النبی صلی الله علیه وسلم الى اخره هذا و صله
البخاری فی الصلوة بلفظ سد واعنی کل خوخر فی المسجد وهذا هنا نقل بالمعنی و لفظه فی الصلوة فی باب الخوخر

و حدیث خود بخاری

فأبهم ضعيف وقال لسامعي ربههم وان كان من اهل اصدق واصعب ما رمى به ما ذكره عن ابن معين عن ابي كـ
قال كنا نهمه لانه كان يتناول من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم قلت قد عتق ابو عبد الله البخاري
فليها في غير ما حديث كحديث ان في الجنة مائة درجة وحديث هل فيكم احد لم يقارن الليلة
ذا سجدا مكن جهته وانفس من الارض صححه الترمذي وحديث يخالف الطريق يوم العيد سعيد بن
بن اقليم عن ابي طوالة عن سعيد بن يسار عن ابي هريرة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من تعلم علما
مما ينبغي به وجه الله لا يستعمله الا ليصيب به عرضا من عرض الدنيا لم يجد عرف الجنة وقال بوداود ولا يجز
بفليم وقال للدارقطني يختلفون فيه ولا بأس به قلت مات سنة ثمان وستين ومائة وابن حجر عسقلاني ورتبه
بترجمة فليح كفته قال عثمان الدارقي عن ابن معين ما اقرب من ابي ويس وقال لداودي عن ابن معين ليس بالقوي
ولا يجز بحد يثبه وهو دون الدارودي وقال ابو حاتم ليس بقوي وقال الاجري قلت لابي داود ابانك
ان يحيى بن سعيد كان يقتصر من احاديث فليم قال بلغني عن يحيى بن معين قال كان ابو كامل مظفر بن
مدرك يتكلم في فليم قال ابو كامل كانوا يرون انه يتناول رجالا نزهري قال بوداود وهذا خطأهم يتناول
رجال مالك وقال الاجري قلت لابي داود قال ابن معين عاصم بن عبيد الله وابن عقيل وفليم لا يجز
بحد يثبه قال صدق وقال لسامعي ضعيف وقال مرة ليس بالقوي ونيز ابن حجر ورتبه بترجمة فليح
كفته وقال الحاكم ابو احمد ليس بالمتين عندهم وقال للدارقطني يختلفون فيه وليس به بأس وقال
ابن ابي شيبة قال علي بن المديني كان فليم واخوه عبد الحميد ضعيفين وقال لبرقي عن ابن معين ضعيف
وهو يكتبون حديثه ويشتهرونه وقال لسامعي هو من اهل اصدق ويهم ونيز ابن حجر ورتبه بترجمة فليح
كفته وقال لوملي عن داود ليس بشي وقال لطبري ولا المنصور على الصدقات لانه كان اشار عليه من
بن حسن لما طلب محمد بن عبد الله بن الحسن وقال ابن القطان اصعب ما رمى به ما روى عن يحيى بن
معين عن ابي كامل قال كنا نهمه لانه كان يتناول اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم كذا ذكره هذا هكذا ابن
القطان في كتابه للبيان له وهو من التصحيف المشنع الذي وقع له والصواب ما تقدم ثم رأيت مثل ما نقل
ابن القطان في رجال البخاري لسامعي فالوهم منه ونيز ابن حجر ومقدمه فتح الباري كفته فليم بن سليمان النخعي
او لا سلمى بن يحيى المدني ويقال اسم عبد الملك وفليم لقب مشهور من طبقة مالك احبته به البخاري وصفا
السان وروى له مسلم حديثا واحدا وهو حديث لا فك وضعف يحيى بن معين والنسائي وابوداود

بن سنان

تصرفات و اصحیح بخاری و اعترافات لائحہ اولیاء و مثل بن دحیمہ وغیرہ بخوبی میدانند کہ چنانچہ در روایت مسندہ بسوی بن عباس خود بخاری ارتکاب تبدیل خویشہ باب نموده ہم چنین در روایت مسندہ بسوی ابوسعید خدری خود مرتکب آن شدہ فرقی کہ در میان ست ہمین ست کہ در باب روایت مسندہ بسوی ابن عباس شرح بخاری خود اظهار تبدیل و تحریف او کردہ اند و لو بتاویل نقل بالمعنی باشد و در حق روایت مسندہ بسوی ابوسعید خدری حرفی نزدہ مصلحت و رسکوت و هموت دیدہ اند ولیکن بمقادیر خوردہ بینانند در عالم بسی و واقفند از کار و بار ہر کسی و حقیقت حال یر ناقدان رجال و عارفان احوال ظاہر و آشکار است و تدلیس و تبیس حضرت بخاری در مثل بن اخبار مصنوعہ و احادیث مصنوعہ کالشمس فی رابعۃ النہار و باید دانست کہ این سند بخاری کہ در کتاب المناقب آورده و بآن روایت مسندہ بسوی ابوسعید خدری تحریف و تبدیل خراج نموده نیز مثل سندین سابقین مجروح و مقدوح میباشد زیرا کہ در ان فلیح و اقشعہ و طعون و مغموز و مشکو و مہموز بودنش یر متتبع اقوال ناقدین ظاہر و ستبین ست نسائی در کتاب الضعفاء گفتہ فلیہ بن سلیمان لیس بالقوی مدنی و ذہبی در کاشف گفتہ فلیہ بن سلیمان العدوی مولیٰ ہمدانی عن سعد بن الحرث و ضمہ بن سعید و نافع و عدۃ و عنہ ابنہ محمد و ابوالربیع الزہری و خلق قال بن معین و ابوحاتم و النسائی لیس بالقوی مات سنہ ۱۶۸ و نیز ذہبی در معنی گفتہ فلیہ بن سلیمان المدنی عن نافع و عدۃ احتجابه فی الصحیحین و قد قال بن معین و ابوحاتم و النسائی لیس بالقوی و نیز ذہبی در معنی در ترجمہ محمد بن طلحہ بن مصرف گفتہ قال عبد اللہ بن احمد سمعت ابن معین یقول ثلثۃ یقی حدیثہم محمد بن طلحہ بن مصرف و ایوب بن عتبہ و فلیہ بن سلیمان قلت لابن معین عن سمعت هذا قال سمعته من ابی کامل مظفر بن مدرک و نیز ذہبی در میزان گفتہ فلیہ بن سلیمان المدنی حدیث العلماء الکبار عن نافع و الزہری و عدۃ احتجابه فی الصحیحین و قد قال بن معین و ابوحاتم و النسائی لیس بالقوی و قال ابوحاتم سمعت معویہ بن صالح سمعت یحیی بن معین یقول فلیہ بن سلیمان لیس بثقۃ و لا ابنہ ثم قال ابوحاتم کان ابن معین یحل علی محمد بن فلیہ و روی عثمان بن سعید عن یحیی ضعیف ما اقر به من ابی و روی عباس عن یحیی لا یجتہ بہ و قال عبد اللہ بن احمد سمعت ابن معین یقول ثلثۃ یقی حدیثہم محمد بن طلحہ بن مصرف و ایوب بن عتبہ و فلیہ بن سلیمان قلت لہ ممن سمعت هذا قال من مظفر بن مدرک و کنت اخذ عنہ هذا الشان قلت مظفر هو ابو کامل من حفاظ بغداد من طبقۃ عفان و روی معویہ بن صالح عن یحیی

خطوط واختلفت فيه على فليح فرواه محمد بن سنان هكذا وتابعه المعافى بن سليمان البخاري ورواه سعيد بن منصور
 ويونس بن محمد المودب وابوداؤد الطيالسي عن فليح عن ابى النضر عن عبيد بن حنين ولسير بن سعيد
 جميعا عن ابى سعيد قلت اخرج مسلم عن سعيد بن يونس عن ابى شيبة عن يونس وابن حبان في صحيحه
 حديث الطيالسي ورواه ابو عامر العقدي عن فليح عن ابى النضر عن لسير بن سعيد عن ابى سعيد ولو يذكر
 عبيد بن حنين اخرج البخاري في مناقب ابى بكر فريضة ثلاثة اوجه مختلفة قاما رواية ابى عامر فيمكن رواه
 الى رواية سعيد بن منصور بان يكون اقتصر فيها على حديثي ابى النضر دون الاخر وقد رواه مالك عن
 ابى النضر عنهما جميعا حدث به القعنبي في لموطأ عنه وتابعه جماعة عن مالك خارج الموطأ واخرج البخاري ايضا
 عن ابن ابى ويس عن مالك في لهرقة لكنه اقتصر فيه على عبيد بن حنين حسب وامار رواية محمد بن سنان
 فهو لا يسير بسير بن سعيد شيخا لعبيد بن حنين وانما هو رفيقه في رواية هذا الحديث ويمكن ان يكون
 الواو سقطت قبل قوله عن لسير وقد صرح بذلك البخاري فيمارواه ابو علي بن السكن الحافظ في زوائد
 في الصحيح قال نا الفربري قال قال البخاري هكذا رواه محمد بن سنان عن فليح وانما هو عن عبيد بن حنين
 وعن لسير بن سعيد يعني بواو العطف فقد فصح البخاري بان شيخه سقطت عليه الواو من هذا السياق وان
 من استقامها نشأ هذا الوهم واذا رجعنا الى الانصاف لم تكن هذه علة قادمة مع هذا الايضاح والله اعلم
 ونيز ابن حجر وفتح الباري في شرح ابن حديث گفته ر قوله عن عبيد بن حنين عن لسير بن سعيد هكذا في
 اكثر الروايات وسقط من رواية الاصيلي عن ابى زيد ذكر لسير بن سعيد فصار عن عبيد بن حنين عن ابى سعيد
 وهو صحيح في نفس الامر لكن محمد بن سنان انما حدث به كالذي وقع في بقية الروايات فقد نقل بن السكن
 عن الفربري عن البخاري انه قال هكذا حدث به محمد بن سنان وهو خطأ وانما هو عن عبيد بن حنين و
 عن لسير بن سعيد يعني بواو العطف فعلى هذا يكون ابوا النضر سمعه من شيخين حدثه كل منهما عن ابى سعيد
 وقد رواه مسلم كذلك عن سعيد بن منصور عن فليح عن ابى النضر عن عبيد ولسير جميعا عن ابى سعيد و

واضحاً

قال لساجی هو من اهل الصدق وكان يهتم وقال للدارقطني يختلف فيه ولا بأس به وقال ابن عدي له
احاديث صالحة مستقيمة وغرائب وهو عندي لا بأس به قلت لم يعتمد عليه البخاري اعتماداً على مالك
وابن عيينة واقرانها وانما اخرج لها احاديث اكثرها في المتابعات وبعضها في لرقائق وصفي بن الحزرجي
ورحمته تزييد بن هيب تزييد بن سليمان لا سلمى والبخاري ابو يحيى المديني هذا ثمة العلم عن ابن
المسيب ونافع والزهرى وعنده بن وهب وابو عامر العقدي وسعيد بن منصور وخلق فضعف النسائي
وقال ابن معين وابو حاتم ليس بقوى وقال ابن عدي اعتماداً على البخاري وهو عندي لا بأس به قال
سعيد بن منصور مات سنة ثمان وستين ومائة له في (رم) فرد حديث واز غرائب ابن مسعود كبخاري
بهمن رواية مسنده بسوى ابو سعيد خدرى را با بهمن تحريف تخيف اعني تبديل خو فيه باب وكتاب الصلوة
باب الخوض والممر في المسجد نیز آورده چنانچه گفته حدثننا محمد بن سنان قال حدثننا فليهم قال حدثننا ابو انضر
عن عبيد بن حنين عن بسر بن سعيد عن ابى سعيد الخدرى قال خطب النبي صلى الله عليه وسلم
فقال ان الله سبحانه خير عبد بين الدنيا وبين ما عنده فاختر ما عنده فبكي ابو بكر رضي الله عنه فقلت
في نفسي ما يبكي هذا الشيخ ان يكنى الله خير عبد بين الدنيا وبين ما عنده فاختر ما عنده فبكي
رسول الله صلى الله عليه وسلم هو العبد وكان ابو بكر اعلمنا فقال يا ابا بكر لا تبك ان امت الناس على في
صحبتهم وما له ابو بكر ولو كنت متخذاً خليلاً من امتي لا اتخذت ابا بكر ولكن اخوة الاسلام ومودته لا يبقين
في المسجد باب لا سداً الا باباً بي بكر واين سند بخاري هم مثل سائيد سابقه مقدوح ومجروح ميباشند زير الكوالا
مدار آن بر فليح ست وقبح وجرح او تفصيل آن نفاشندي وثمانياً از اين سند ظاهر ميشود كه ابن خضر عبيد بن
حنين از بسر بن سعيد روايت نموده حالانكه اين معنى غلط محض وخطاي واضح ست وبهمن سبب
اولياى بخاري ست پايه شده در پي اصلاح آن افتاده اند وطرق مختلفه درين باب اختيار نموده ليكن مفاو
ولن يصلح العطار ما افسد له اصلاح اين فساد بغير اعتراف خطا وغلط مكن نشد ابن حجر و قد فتح الباب
اور ذكر آن احاديث بخاري كه محل اعتراض و ايراد و تعقب و انتقاد دارقطني و ديگر نقاد ميباشند گفته الحدیث
الرابع قال البخاري باب الخوض والممر في المسجد حدثننا محمد بن سنان قال حدثننا فليهم هو ابن سليمان ثنا ابو انضر
عن عبيد بن حنين عن بسر بن سعيد عن ابى سعيد الخدرى قال خطب النبي صلى الله عليه وسلم فقال
ان الله خير عبد بين الدنيا وبين ما عنده فاختر ما عنده الحديث قال للدارقطني هذا السياق غير

ماہاتنا وکندار واه مالک عن عبد الله بن مسلمة وابن وهب ومعن ومطرف وابراهيم بن طهمان ومحمد بن الحسن وعبد العزيز بن يحيى قال الدارقطني ولما رآه في الموطأ الا في كتاب الجامع للقنبري ولم يذكر في الموطأ غيره ومن تابعه فانما رواه في غير الموطأ والله تعالى علم قلت وكان هذا الاختلاف انما في من فليهم لان الحديث حديثه وعليه يدور وهو عند بعضهم هو لثين الرواية وحاصل الرواية ان فليها كان يروي نارة عن عبید وعن بسر کلیهما ونارة يقتصر علی احدهما والخطأ من محمد بن سنان حيث حدثت لواء العاطفة فانهم وازين بيان نیر البرهان برار باب ابصار واعیان واضح وعیان گردید که جمله اسانید بخاری در باب این حدیث فعل و خبر متعل مقدح و مجروح است و این حدیث ضعیف خواه بلفظ خوخته باشد یا بلفظ باب یسج سندی قابل وثوق و اعتماد و حذاق نقاد ندارد و وضع و افتعال و مکروادغال اصحاب کبیر و احتیال دران اصلا آبی بر روی کار نمی آرد فالحمد لله المملک الوهاب علی ضلال سعی لنواصب الا قتباب و سد خوخته الخوارج والباب چهارم آنکه اورنگ آبادی درین کلام سخافت انضمام ادعا نموده که حدیث خوخته ابی بکر اشارت بکلیت بیت نبوت مینماید حال آنکه قطع نظر از موضوعیت این حدیث درین خبر بر سر این اصل اشارت به بیت نبوت نیست چه جای اشاره بکلیت بیت نبوت سبحان الله کجا خوخته بیت ابی بکر و کجا بیت نبوت چه نسبت خاک را با عالم پاک بالجمله ادعای این مطلب مانا بکلمات مجانبین و تحیتات مبرسمین است و منشأ این جزئیت باطله و سطحیت عاقله چیز نیست پنجم آنکه اورنگ آبادی درین کلام مهانت انضمام حدیث سد ابواب را که در شان جناب بو تراب علیه و آله سلام الملک الوهاب واروست از راه تحریف بلفظ سدوا کل خوخته الا باب علی ذکر نموده بارتکاب این تصرف شگرت در تحمیل ار باب عقول فروزده و در کمال ظهور است که حدیث سد ابواب را در شان جناب امیر المومنین علیه السلام باین لفظ محل و سیاق مختلف حدی از اسلاف محدثین ذکر نه کرده اند انهم این اورنگ آبادی آنرا از کجا برداشته و بچه سبب بجای سد داده الا ابواب الا باب علی که لفظ صریح و نطق صحیح فصیح من نطق بالصناد علیه و آله آفات السلام الی یوم المعاد میباشد و اکابر محدثین حفاظ و اساطین مسندین ایقاظ مثل احمد بن حنبل و ابو عبد الرحمن النسائی و ابو عبد الله الحاکم و ضیاء مقدسی و غیره آنرا روایت کرده اند جمله اختراعی خود که مرکب از خوخته و باب است رقم نموده اعلام جلالت و خلافت افراشته ششم آنکه اورنگ آبادی درین کلام سخافت انضمام تقوه نموده که اصناف باب بسو علی کرم الله وجهه بیانیه تواند بود که علی خود باب است انتی و مقصود اورنگ آبادین ازین کلام آن است که

روایات
ابن النضر عن عبید بن جریان و عن بسر بن سعید جمیعاً من ابی سعید حدیثاً به عنده صحیح لفظه هو فی هذا المقام زاکیة فتنیه ۴۱۲

ابو یونس بن محمد عن فلیح اخرجہ ابوبکر بن ابی شیبہ عنه ورواہ ابو عامر العقدي عن فلیح عن ابی النضر
عن بسر وحده اخرجہ المصنف فی مناقب ابی بکر تکان فلیحاً کان یجمعہما مرة و یقتصر مرة علی حدیثہما وقد
مالک عن ابی النضر عن عبید وحده عن ابی سعید اخرجہ المصنف ایضاً فی الهجرة وهذا مما یقوی ان
الحديث عند ابی النضر عن شیخین ولم یبق الا ان محمد بن سنان اخطأ فی حذف الواو والعطف مع احتمال
ان يكون الخطأ من فلیح حال تحدیثه لیسر ویوید هذا الاحتمال ان المعانی بن سلیمان الحرانی رواه عن فلیح
کر وایة محمد بن سنان وقد تنبأ المصنف علی ان حذف الواو خطأ فلم یبق للاعتراض علیه سبیل قال الدار
قطة
روایت من رواه عن ابی النضر عن عبید عن بسر غیر محفوظة وعینی ورمدة القاری وشرح بیہد کفہ ذکر طائفتان
فیر التحدیث بصیفة الجمع فی ثلاثة مواضع وفيه العنونة فی ثلاثة مواضع وفيه القول فی ثلاثة مواضع
وفیه عن عبید بن حنین عن بسر بن سعید هكذا فی کثر الراءایات وسقط فی رواية الاصیل عن ابی زید
ذکر بسر بن سعید فصار عن عبید بن حنین عن ابی سعید وقال الکرماني وقع فی بعض النسخ ابوالنضر
عن عبید بن حنین عن ابی سعید وفي بعضها ابوالنضر عن بسر بن سعید عن ابی سعید وفي بعضها
ابوالنضر عن عبید وعن بسر عن ابی سعید بالجمع بينهما الواو والعطف وفي بعضها ابوالنضر عن عبید عن بسر
عن ابی سعید بدون الواو بينهما قلت قال ابن السکن عن الفریری قال محمد بن اسماعیل هكذا رواه محمد
بن سلیمان عن فلیح عن ابی النضر عن عبید عن بسر عن ابی سعید وهو خطأ وانما هو عن عبید بن حنین
وعن بسر بن سعید یعنی الواو والعطف وكذا اخرجہ مسلم عن سعید بن منصور عن فلیح عن ابی النضر عن
عبید و بسر بن سعید جميعاً عن ابی سعید ورواه عن فلیح کر وایة سعید بن یونس بن محمد عن ابی شیبہ
ورواية ابی زید المرزبی فی صحیح البخاری حدثنا محمد بن سنان حدثنا فلیح حدثنا ابوالنضر عن عبید عن
ابن سعید ورواه البخاری فی فضل ابی بکر عن عبید الله بن محمد عن ابن عباس حدثنا فلیح حدثنا سالم
عن بسر بن سعید عن ابی سعید وفي هجرة النبي صلى الله عليه وسلم عن اسماعیل بن عبد الله حدثني مالك
بن ابی النضر عن عبید بن حنین عن ابی سعید بلفظ ان یوتیه الله من زهرة الدنيا ماشاء وفيه فیکل ابوبکر وقال الدینا الیهاب
متن

ورواه عن فلیح کر وایة سعید بن منصور یونس بن محمد اخرجہ عن ابی بکر بن ابی شیبہ

سنان

قالی - عبد الله بن

کیف لا یکان
المتراض علی البخاری
انما تروا فی صحیح ابی
او من هذا السند علی وجه الخطأ
ولم یثبت علیه فی الصحیح نفسه
واما ما نقل عنه الفریری فی
متنی ذکره البخاری خارجاً علی
للإسری وهو حجة عظيمة علیه
لو کان یقول ابن جریر ان
الخطأ علی حاله مع العلم به
اعظم دأطراً ولنعمها قتال
القاتل فان كنت لا تدري
فتلك مصیبة وان كنت تدري
فالمصیبة اعظم
ان

شقیق - یحفظ

پس چگونه ذکر او بمقابلہ باب مدنیۃ العلم رواخواہد بودہل هذا لا قلدہ الحیاء وافرط الجفاء واز عجائب نکلہ ورنک انک
از راہ قلت فہم واز دحام وہم در حاشیہ این کلام خود حدیث حذیفہ را تصریح و توضیح مذکور ساختہ برای
ارباب بصائر پرورہ از روی کار بدست خود برانداختہ حیث قال وآن حدیث مروی است در بخاری و مسلم
عن سفیان عن حذیفہ قال کنا عند عمر فقال یکم تحفظ حدیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لفتنة
فقلت انا احفظ کما قال قال هات انک تجری وکیف قال قلت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
يقول فتنة الرجل في اهله وماله ونفسه وولده وجاره يكفرها الصيام والصلوة والصدقة والامر بالمعروف
والنهي عن المنکر فقال عمر ليس هذا اريد انما اريد انی تموج کوجہ البحر قال قلت مالک ولہا یا امیر المؤمنین
انک بینک وبينہما بابا مغلقا قال فیکسل الباب ویفتحہ قال قلت لابی یکسر قال ذاک احرى ان لا یغلق
ابدا قال فقلنا لحدیفة هل کان عمر یعلم من الباب قال نعم کما یعلم ان دون غد لیملة انی حدثتہ حدثا
لیس بالاغالیط قال فہبنا ان نسأل حدیفة من الباب فقلنا لمسروق سلہ فقال عمر حاصل جواب
حضرت حذیفہ آنکہ مرد بحقوق اہل وعیال وفس و مال و ہمسایہ وغیرہ مبتلا است اگر در ادای آن تقصیر و تشر
مفتون گرد و صوم و صلوة و امر بمعروف و نہی از منکر کفارت آن می نماید ان الحسنات ینہبن السيئات
حضرت عمر فرمود سوال من نہ از فتنہای صغار بود بلکہ از فتنہای کبار کہ بمثل دریا موج میزند حضرت حذیفہ
گفت ترا ازین چنین فتنہا چه جای ترس است کہ میان تو و این فتنہا دیری است بر بسته و مراد حذیفہ از در
ذات حضرت عمر بود چنانچہ آخر حدیث دلالت بران دارد یعنی تاکہ قدم تو در میان است فتنہا سر بر نخوابد
حضرت عمر پرسید ان در شکستہ میگرد و یا کشادہ میشود یعنی من کشتہ میشوم یا بجفت انف میبیرم حذیفہ گفت
آن در شکستہ میشود حضرت عمر فرمود پس باز بسته نخواہد شد و ہم چنین شد کہ شکستہ این باب فتح باب قتل گردید
اول فتنہای لسانی بر پانمودند یعنی زبان بطعن و اعتراض بر خلافت و ریاست حضرت عثمان کشودند
رفته رفته طعن لسانی بطعن سنانی عائد گردیدہ او را رضی اللہ عنہ کہ صائم بود افطار بآب تیغ کنانیدہ بعد از
آن لسان و سنان متوجہ حضرت علی گردیدہ وقتی کہ برای نماز صبح میرفت بخوش متوضی و مغتسل گردانیدند
بعد او بر سر خاتم الخلفا حضرت امام حسن رضی اللہ عنہ فتنہا بر پا کردہ مجروح کردند اگر او رضی اللہ عنہ و سنان
خلافت نمیکشید دست از قتل و نمیکشیدند بعد از ظلمات فتنہا و ظلمہای عامہ کہ متواتر و متوالی مستوعب و مستولی
گردید روشن تر از وجود نہایت و تاریک تر از شب تاریکہ نور اللہ وجہ ازین عبارت در کمال ظہور است

اصناف باب بسوی جناب امیر المؤمنین علیہ السلام که در حدیث سد ابواب واقع شده اصناف بیانیہ میتوان شد
 زیرا که آنجناب بنفس حدیث مدنیة العلم خود باب ست و این ادعای باطل عند الامعان مضحک شکلی مستوقف
 عجلان ست چه بر اطفال مکاتب ہم پوشیده نیست که در اصناف بیانیہ مصناف الی جنس مصناف واقع میشود
 مثل خاتم فضله که فضله جنس خاتم ست و در حدیث سد ابواب در قول آنجناب الا باب علی مہرگز علی علیہ السلام
 جنس باب نیست و نیز در اصناف بیانیہ اظهار من صحیح و درست ست مثلاً در خاتم فضله خاتم من فضله گفتن
 جائز میباشد و در حدیث سد ابواب در قول آنجناب صلعم الا باب علی اظهار من صحیح نیست و الا باب من علی
 نمیتوان گفت و از اینجا کمال نحویت اورنگ آبادی پی توان برد و بخوبی میتوان دانست کہ پایہ او درین
 علم چہ حد رسیده سبحان الله ہنوز اورنگ آبادی را بر مطالب کافیہ ابن حاجب و شرح جامی کہ مہر و ستار
 اطفال ست عبور دست نداده و با اینکہ از کمال تجہ می خواہد کہ در غار مباحث غاصضہ احادیث جناب
 سرور کائنات علیہ وآلہ آلاء الصلوات در آید و خود را صاحب این بجا عمیقہ متقازفہ و انما یدمقستم آنکہ
 اورنگ آبادی درین مقام بسبب جذبہ صوفیت و غلبہ شطیجیت حدیث مدنیة العلم و حدیث سد ابواب
 را بنظر وحدت وجود دیدہ و از اطلاق باب بر جناب امیر المؤمنین علیہ السلام در حدیث مدنیة العلم متوجہ
 گردیدہ و تخیل نمودہ کہ در حدیث سد ابواب مراد از باب همان باب ست کہ در حدیث مدنیة مذکورست حالانکہ
 مراد از باب در حدیث مدنیة باب معنوی ست و در حدیث سد ابواب باب ظاہری و من لا یزین البابین
 کیف یکون حندہ من الفہم اثر او عین بالجملة اطلاق باب بر آنجناب در حدیث مدنیة العلم بوجہ من الوجوہ
 مستلزم آن نیست کہ در حدیث سد ابواب در قول آنجناب صلعم الا باب علی مراد از باب عین نفس قدسیہ جناب
 امیر المؤمنین علیہ السلام گرفتہ شود و هذا ظاہر کل الظہور و لکن من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور و ہشتم
 آنکہ اورنگ آبادی بسبب شطیجیت فاسدہ و سطیجیت کاسدہ خود از ذکر جناب امیر المؤمنین علیہ السلام
 بسوی ذکر عمر بن الخطاب برہتہ و از راہ غمارت و صفاقت با دعای بن معنی کہ عمر بن الخطاب نیز باب بود
 در عقل بر روی خود بستہ روان الصافات را کما فیغنی خستہ حیث قال چنانچہ عمر رضی اللہ عنہ خود باب بود
 در حدیث حذیفہ رضی اللہ عنہ انتہی و بر ظاہرست کہ ذکر بابیت عمر و تذکر حدیث حذیفہ سراسر اعتساف
 و مباحثت و کمال رغونت و بلاہت ست چہ این حدیث باوصف آنکہ از مفردات اہل سنت ست
 دلیل کمال مذہبیت عمر ست نہ محبت او و ازین حدیث بودن عمر باب الفتنہ ظاہر میشود نہ باب العلم

حدیث حذیفہ بر چنین سوال باشد چگونه بر بنای آن جزم میتوان کرد که عمر باب است و از اینجا ظاهر گردد که دیدگی نامشکوک
 اورنگ آبادی در اثبات بابتی عمر و لو بحیثیت باب الفتنة و باب مغلق بوده باشد در مقصود نمی کشاید و در مطلقا
 از آن هرگز بدست نمی آید و چون این سیاق حدیث حذیفه که مسلم در صحیح خود آورده با سیاق سابق که
 اورنگ آبادی نقل نموده اختلافات فاحشه عدیده و اضطرابات موحشه عتیده دارد و بهتر آن است که برای
 مزید تبصیر ناقد بصیر بعضی از آن بمعرض بیان آرم تا حال پراختلال این حدیث بر هکلمان بخوبی واضح و
 آشکار گردد پس مخفی نماند که در میان سیاق سابق و این سیاق چند اختلاف بدرجه تحقیق میرسد اول آنکه از
 سیاق سابق ظاهر میشود که سوال عمر از حاضرین باین الفاظ بود ایا کم یحفظ حدیث رسول الله صلی الله علیه
 وسلم فالفتنة و ازین سیاق واضح میشود که سوال و باین الفاظ بود ایا کم سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم
 یدکر الفتنة و در کمال ظهور است که حفظ امر خاص است و سماع امر عام و فتنة واحد است و فتن جمع دوم آنکه
 از سیاق سابق ظاهر میشود که مجیب عمر صرف حذیفه بود و ازین سیاق آشکارا میگرد که مجیب عمر جماعتی بودند که
 گفته نمون سمعناه سوم آنکه از سیاق سابق لایح میشود که حدیث فتنة رجل در اهل و مال و غیره را حذیفه
 بخطاب عمر ذکر کرده بود و ازین سیاق پیداست که خود عمر آنرا بخطاب قوم ذکر نموده بود و چهارم آنکه از سیاق سابق
 ظاهر است که سوال عمر از فتنة ما نمج کوج ابو مخرصوص از حذیفه واقع شده و ازین سیاق ظاهر میشود که سوال مذکور
 بخطاب جماعتی صادر شده پنجم آنکه در سیاق سابق از سکوت قوم و تقدم حذیفه در جواب اثری نیست و ازین
 سیاق بصراحت ظاهر میشود که جمله حاضرین ساکت شدند و حذیفه تقدم در جواب نمود ششم آنکه در سیاق
 سابق از حدیث تعوضا لفتن علی القلوب الخ ذکر نمیست و درین سیاق مذکور است که حذیفه بجواب سوال
 عمر از فتنة ما نمج حدیث مشارالیه را ذکر نموده هفتم آنکه در سیاق سابق مذکور است که عمر از فتنة ما نمج سوال کرد و
 حذیفه بجواب صرف حائل بودن باب مغلق در میان عمر و آن فتنة بیان نمود و عمر بعد سماع این جواب حال
 دیگر متعلق بکسر و فتح آن باب کرد و حذیفه در جواب آن کسر آن مبین ساخت و عمر بعد شنیدن کلمه ذلک اصرار
 آنکه لا یغلق بر زبان خود جاری نمود و درین سیاق وارد است که حذیفه بعد تحدیث عمر حدیث تعوضا لفتن
 علی القلوب الخ در ضمن تحدیث او بحیل و ملت باب مغلق از خود او را آگاه نمود و بکسر آن باب چنانچه درین سیاق
 مذکور است و حدیث ان بینک و بیننا با ما مغلقا یوشک ان یکسر ششم آنکه در سیاق سابق استفهام عمر از
 کسر باب بعد شنیدن خبر کسر مذکور نیست بلکه در آن مذکور است که عمر بعد شنیدن کسر باب کلمه ذلک اصرار

کلام بر حدیث
حذیفہ در باب
فتنه باجمه

که اورنگ آبادی بعد از ذکر حدیث حذیفہ انجات باب الفتنه بودن عمر بشد و مد تمام نموده غایه مافی الباب است
که از راه قلمت تدبر و تبصره منقلب بودن این باب را سبب طرح او فهمیده حالانکه عند الامعان باب الفتنه بودن
و لومع الاخلاق باشد موجب ذم و تنبیح و عیب فطیعیست زیرا که لامعاله بنای باب در اصل بر فتح است
و اخلاق عارض آن میگردد پس اگر کسی را باب فتنه گویند و لو آنرا منقلب هم و انما یند ظاهراً خواهد شد که بنای
کارش بر فتنه انگیزیست نهایت امر آنکه او بوجه اخلاق منقلب و قسراً قاصراً فعلاً از فتنه انگیزی عاجز و قاصر
بماند باشد بالجملة بعد نظر صحیح بوجه من الوجوه باینکه که از حدیث حذیفه ظاهر میشود دلیل مدحیت عمر نیست بلکه
بر عکس آن منظر نهایت عار و شتار اوست و این همه که گفته شد بنا بر آنست که حدیث حذیفه را همین سیاق
که اورنگ آبادی نقل کرده ملحوظ داریم و اگر در دیگر سیاقات این حدیث هم تامل نماییم واضح و واضح خواهد شد
که باب بودن عمر بنحو من الانحاء از ان ثابت نمیشود مگر نمیدانی که مسلم در صحیح خود در کتاب الایمان آورده حدیث
محمد بن عبدالله بن نمیر قال ثنا ابو خالد یعنی سلیمان بن حیاء عن سعد بن طارق عن ربعی بن حراش عن حذیفه
قال کنا عند عمر فقال یکم سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يذكر الفتن فقال قوم نحن سمعناه فقال
لعلکم تغفون فتنه الرجل في حله وماله وجاره قالوا اجل قال تلك تكفها الصلوة والصيام والصدقة
ولكن ایکم سمع النبی صلى الله عليه وسلم يذكر التي توجب موج البحر قال حذیفه فاسکت القوم فقلت
انا فقال انت لله ابوك قال حذیفه سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول تغرض الفتن على
القلوب كالخصير عوداً فانی قلب اشر بها نکت فيه نکتة سوداء وای قلب انکرها نکت فيه نکتة
بيضاء حتی تصیر علی قلبین علی بیض مثل الصفا فلا تضره فتنة ما دامت السموات والارض
والاخراسی و مرابطاً کالکرم مخفياً لا یعرف معروفه ولا ینکر منکر الا ما اشر به من هواة قال حذیفه
وحدثته ان بینک و بیننا باباً مغلقاً یوشک ان یکسر قال عمر کسر لا ابالك فلوانه فتم لعله کان یباعد
قلت لا بل یکسر وحدثته ان ذلک الباب رجل یقتل و میوت حدیثاً یقال یس بالاعالیط قال ابو خالد
فقلت لسعد یا بامالك ما اسود مرابطاً قال شدة البیاض فی سواد قال قلت فما الکرم مخفياً قال انکوس
و این سیاق چنانچه می بینی دلالت واضح دارد بر آنکه باب منقلب که در میان عمر و فتنه حائل است و حذیفه ذکر
آن نموده شخصیست غیر عمر که فتنش بحقیقت موت یا قتل نزد حذیفه مجهول است و از سیاق سابق چنانچه اورنگ آبادی
خود توضیح نموده ظاهر است که باب منقلب خود عمر است و عاقبت او کشته شدن است و هرگاه حال پراختلال

دران محض تراکه وقتن مظلمه مید و دوائی اعمال آن زرافه منلال خصوصاً حضرت عائشه و طلحه و زبیر و معاویه و
عمر بن عاص و ابوموسی و انشا الله من الاصحاب و دفتر مظالم ابن طجم و اشعث بن قیس و عمر بن سعد و ثمر بن
خوی الجوشن و شیبث بن ربعی و غیر هم من التابعین الاولاد الاحزاب پیش ناظر بصیری نهند فلیته دردی ما فی
کلام من التحقیر و الاذراء باسلافه اما لکن الخاسرین بلا امتراء نهم آنکه اورنگ آبادی درین کلام
منحل النظام ادعا نموده که در حدیث انام مدینه العلوم اشارت است بآنکه متاع بیت النبوة آنچه بود بهمین
علم بود و اجناس و نقود بهم انجامد و م و مفقود است و این ادعا مورث عجب عجاب است زیرا که اولاد
حدیث مدنیة العلم ذکر می از بیت النبوة و آنهم بمعنای که در تخیله اورنگ آبادی جاگزین است اصلاً نشده
پس چگونه گفته شود که درین حدیث هیچ اشاره به بیت النبوة است چه جای آنکه اشاره خاصه متعلق بخصاص
متاع بیت النبوة بوده باشد ثانیاً اگر بالفرض اشاره درین حدیث به بیت النبوة باشد تعلق آن اشاره
باخصاص متاع بیت النبوة در علم ممنوع است مگر کسی میتواند گفت که در بیت النبوة متاع صلوة و صوم و
زکوة و حج و جهاد و دیگر اعمال حسنه و متاع زهد و ورع و تقوی و شجاعت و عدالت و حسن خلق و ماسوا با
من الخصائل المستحسنه نبود بالجمله ادعای وجود اشاره باخصاص مذکور درین حدیث درست نمیشود و امری لالت
حریجه این حدیث بر اخصاص اخذ علم از باب مدنیة العلم اظهر من الشمس و ابین من الالمس است و لکن هذا لا یستلزم
یاتی علی مذهب الاولاد و نقابادی بالذمار ثانیاً اگر بالفرض تسلیم کنیم که درین حدیث اشاره خاصه متعلق
باخصاص متاع بیت النبوة در علم شده و نیز اشاره شده باینکه اجناس و نقود بهم در بیت النبوة معدوم و
مفقود است پس قصای مفاد این اشاره جزین نیست که متاع بیت النبوة در بیت النبوة من حیث انه
بیت النبوة علم است و اجناس و نقود مالیة در انجا ملحوظ نیست نه آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم
که صاحب بیت النبوة است اصلاً مالک اجناس و نقود مالیة نبوده و کما هو من عو مجتمه من المتصوفین المتقین
و الیه میل کلام لا و نقابادی المبین و هم آنکه اورنگ آبادی درین کلام سخافت التیام متفوه شده که
بهین عدم فقدان نقود و اجناس حقیقت بی حقیقت فقر و افلاس است لهذا فرمود ان الانبیاء لم یؤثروا دنیا
ولا درهما انما و رثوا العلم فمن اخذ لا اخذ بحظ وافر انتهی و این تفوه بی معنی عاری از کسوت تحصیل و
مستطاب کمال سواد در حق رسول رب جلیل علیه و آله سلام الله ما اختلف الاشراف و الاصلیل می باشد
زیرا که اولاً خلوص بیت النبوة جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم از نقود و اجناس کما اشدنا الیه انفا

درین کلام منحل النظام ادعا نموده که در حدیث انام مدینه العلوم اشارت است بآنکه متاع بیت النبوة آنچه بود بهمین علم بود و اجناس و نقود بهم انجامد و م و مفقود است و این ادعا مورث عجب عجاب است زیرا که اولاد حدیث مدنیة العلم ذکر می از بیت النبوة و آنهم بمعنای که در تخیله اورنگ آبادی جاگزین است اصلاً نشده پس چگونه گفته شود که درین حدیث هیچ اشاره به بیت النبوة است چه جای آنکه اشاره خاصه متعلق بخصاص متاع بیت النبوة بوده باشد ثانیاً اگر بالفرض اشاره درین حدیث به بیت النبوة باشد تعلق آن اشاره باخصاص متاع بیت النبوة در علم ممنوع است مگر کسی میتواند گفت که در بیت النبوة متاع صلوة و صوم و زکوة و حج و جهاد و دیگر اعمال حسنه و متاع زهد و ورع و تقوی و شجاعت و عدالت و حسن خلق و ماسوا با من الخصائل المستحسنه نبود بالجمله ادعای وجود اشاره باخصاص مذکور درین حدیث درست نمیشود و امری لالت حریجه این حدیث بر اخصاص اخذ علم از باب مدنیة العلم اظهر من الشمس و ابین من الالمس است و لکن هذا لا یستلزم یاتی علی مذهب الاولاد و نقابادی بالذمار ثانیاً اگر بالفرض تسلیم کنیم که درین حدیث اشاره خاصه متعلق باخصاص متاع بیت النبوة در علم شده و نیز اشاره شده باینکه اجناس و نقود بهم در بیت النبوة معدوم و مفقود است پس قصای مفاد این اشاره جزین نیست که متاع بیت النبوة در بیت النبوة من حیث انه بیت النبوة علم است و اجناس و نقود مالیة در انجا ملحوظ نیست نه آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم که صاحب بیت النبوة است اصلاً مالک اجناس و نقود مالیة نبوده و کما هو من عو مجتمه من المتصوفین المتقین و الیه میل کلام لا و نقابادی المبین و هم آنکه اورنگ آبادی درین کلام سخافت التیام متفوه شده که بهین عدم فقدان نقود و اجناس حقیقت بی حقیقت فقر و افلاس است لهذا فرمود ان الانبیاء لم یؤثروا دنیا ولا درهما انما و رثوا العلم فمن اخذ لا اخذ بحظ وافر انتهی و این تفوه بی معنی عاری از کسوت تحصیل و مستطاب کمال سواد در حق رسول رب جلیل علیه و آله سلام الله ما اختلف الاشراف و الاصلیل می باشد زیرا که اولاً خلوص بیت النبوة جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم از نقود و اجناس کما اشدنا الیه انفا

لا یخلق بر زبان خود آورده و درین سیاق وارد شده که عمر بعد شنیدن خبر کسر باب باز متفهام از کسر آن کرد و گفت
 اکتوا لابلک فلو ان فقه لعلمکان یعاد و حدیفه بخطاب او بقول خود کابل یکساظهار مکرر کسر آن نمود و نهم آنکه در سیاق
 سابق ذکر کردیم از ترجیح عمر فتح باب فتنه را بر کسر آن نیست و درین سیاق چنانچه شنیدی واقع شده که عمر
 بقول خود فلو ان فقه لعلمکان یعاد این ترجیح را بتصحیح ظاهر نموده و نهم آنکه از سیاق سابق کما نبهنا آنفا ظاهر
 میشود که باب فتنه خود عمر است که عاقبتش بقتل منجر میگردد و ازین سیاق آشکار است که این باب شخصی هست
 غیر عمر مجهول العاقبه که یا مقتول میشود یا میمیرد چنانچه درین سیاق بتصحیح واقع است که حدیفه گفته و حدیث
 ان ذلک الباب رجل یقتل و یموت و این اختلافات عشره اگر چه بعضی از آن را بتکلف و تاویل بحیز جمع
 میتوان رساند لیکن بشرط وافر از آن بخوبی واقع شده که قطعاً آبی از اختلاف پیدا نشود و نظر بر مجموع آن
 من حیث المجموع ناظر بصیر را بر نسخ عنکبوتی این حدیث بخوبی دلالت مینماید یا بحکم کمال عجب است از
 اورنگ آبادی که چگونه از سیاق دیگر این حدیث قطع نظر نموده صرف بر یک سیاق اکتفا ورزیده و بسبب
 حسن نظر خود آنرا در اثبات بابت عمر کافی و وافی دیده و ندانسته که سیاق دیگر این حدیث کاشف از
 تناقض و باطل سراسر آن است و بلا حظه آن باب مطلوب اورنگ آبادی مسدود و در مقصود او مفقود
 میگردد و عجب بالای عجب این است که اورنگ آبادی در توضیح حدیث حدیفه کلامی آورده که سراسر
 بر تحقیر و توهین و تعبیر و تهجین صحاب و تابعین اشتمال دارد چه درین کلام چنانچه دانستی خود گفته است
 "و هم چنین شد که شکست این باب فتح باب قتل گردید و اول فتنهای لسانی بر پا نمودند یعنی زبان بطعن
 و اعتراض برخلاف و ریاست حضرت عثمان کثودند و رفته رفته طعن لسانی بطعن سنانی عائد گردید و او را
 رضی الله عنه که صائم بود و افطار بآب تیغ کنانیدند" و این گریه و زاری و ناله و بیقراری اورنگ آبادی چنانچه
 پر واضح است بر همان اقوال و افعال است که از معشر صحابه یا جماعت تابعین نسبت بتخلیفه ثالث صدور یافته
 و اهل سنت بخوبی که در حمایت این دو گروه داد و نصرت باطل میدهند خود واضح و واضح است پس تحقیر و از راه
 اقوال یا افعال ایشان که بنا بر مزعوم این حضرات مصداق حیدل القرون قرنی ثم الذین یلوئهم می باشند و
 ۱۱ نهم باین زور و شور بعید از دانائی و دین اورنگ آبادی است اما آنچه اورنگ آبادی از راه نهم
 بعضی کلمات حسرت سادات نسبت بحج و مصائب اهل بیت علیهم السلام بر زبان آورده طریق تعییب و تشریب
 ظاهری قاتلین و ظالمین ایشان سپرده پس آنهم یاد از ظلم و جور و خذلان و خوار جبارین صحابه و تابعین

یزید و اسطی از عاصم بن رجا از قیس بن کثیر آورده حالانکه این حدیث از عاصم بن رجا از داؤد بن جمیل از کثیر بن قیس مروی است پس ثابت شد که محمود بن خداش شیخ ترمذی در اسناد حدیث و وجات تصرف نموده یکی آنکه بجای کثیر بن قیس که راوی از ابوالدرداء است قیس بن کثیر آورده پدر را بپسر و پسر را پدر اگر دانیده دیگر آنکه داؤد بن جمیل را که واسطه بین عاصم بن رجا و کثیر بن قیس بود ساقط نموده و اگر چه همین قدر بیان که از افادۀ ترمذی واضح و عیان میشود برای قبح و حرج سند این حدیث کافی و بسند است لیکن تقیما للمرام و تشبیه الالانراهم من میشود که کثیر بن قیس که راوی این حدیث از ابوالدرداء است ضعیف است و ارقطنی که از ائمه کبار و نقای اجبار سنیہ میباشد او را تضعیف نموده و دیگر اصحاب جرح و تعدیل نیز تابع او درین باب فرموده اند و زبیری در میزان الاعتدال گفته کثیر بن قیس تابعی تقدم فی الدال تضعیف الدارقطنی له و ابن حجر عسقلانی در تقریب التہذیب گفته کثیر بن قیس لثامی و يقال قیس بن کثیر و لا ولا اکثر ضعیف من الثالثة و وہم ابن قانہ فاورده فی الصحابة و صفی الدین خزرجی در خلاصۃ تہذیب گفته دد ق کثیر بن قیس و کسہ عن ابی الدرداء و عنہ داؤد بن جمیل و لا سند مضطرب و داؤد بن جمیل کہ در حقیقت راوی این حدیث از کثیر بن قیس است و شیخ ترمذی ذکر او را از در میان ساقط نموده نیز مقدوح و مجروح میباشد و زبیری در میزان الاعتدال گفته داؤد بن جمیل و بعضهم یقول لولید بن جمیل عن کثیر بن قیس عن ابی الدرداء بخبر من سلك طريقا یطلب علما و عنہ عاصم بن رجا بن حیوة حدیثہ مضطرب و ضعف لا زدی و اما ابن حبان فذکرہ فی الثقات و داؤد لا یعرف کثیرہ و قال الدارقطنی فی العلل عاصم و من فوقہ ضعفاء و لا یصح و ازین عبارت علاوه بر تضعیف داؤد بن جمیل محمد اللہ تصریح صریح دارقطنی واضح و لائح گردید کہ عاصم و کسانی کہ بالاتر از او در سند این حدیث واقع شده اند ہمہ ضعیف ہستند و این حدیث صحیح نیست و اللہ الحمد علی ذلک و نیز زبیری در معنی گفته داؤد بن جمیل عن کثیر بن قیس وثق و اما لا زدی فضعف و فیہ جہالۃ و ابن حجر عسقلانی در تہذیب التہذیب گفته داؤد بن جمیل و يقال لولید روی عن کثیر بن قیس علی خلف فیہ و عنہ عاصم بن رجا بن حیوة ذکرہ ابن حبان فی الثقات و فی اسناد حدیثہ اختلاف یاقی فی ترجمۃ کثیر بن قیس قلت و قال الدارقطنی مجهول و قال مرۃ ہوو من فوقہ الی ابی الدرداء ضعفاء و قال فی العلل لا یصح حدیث داؤد و قال لا زدی ضعیف مجهول و نیز ابن حجر در تقریب التہذیب گفته داؤد بن جمیل و يقال سمع الولید ضعیف من السابۃ و صفی الدین خزرجی در

نہ از راه فقر و بی چیزی آجناب است بلکه از راه این است کہ بیت النبوة آنحضرت من حیث انه بیت لدنیہ اعلم
کاری بنمود و اجناس دنیویہ ندارد بلکه تعلق آن سراسر بعلم و حکمت و مایماثلها است و ثانیاً فقدان نقود و
اجناس و لو فی بیت السکنی دلیل فقر جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیست البتہ دلیل زہد و ورع
و تقوی و جود و کرم و ایثار و دیگر مزایای عالیہ آنجناب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میباشد پس استدلال بفقدان
نقود و اجناس در بیت النبوة بر فقر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بالاولی درست نخواهد بود و ثالثاً نسبت
فقر جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر بحاظ بعض اخبار و باعتبار بعض معانی آن تسلیم هم کردہ شود
نسبت افلاس بآن گردون اساس ہرگز درست نیست پس تفوہ اورنگ آبادی باین نسبت فاسدہ لقیما
بلاشبہ اساسات ادب بحضرت خیر الناس علیہ وآلہ آلاف السلام ماجر می القلم فی القسطاس و بلا یب تباع
و ساس و سواس جناس میباشد را بعا استدلال و رنگ آبادی بحديث ان الانبیاء لمریور ثوادینار و لا
لا درهما الخ بر فقر و افلاس جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قاصر و ناتمام است زیرا کہ اولاً این پیش
نزد ترمذی کہ از باب صحاح ستمہ است مقدم السند میباشد چنانچہ در جامع ترمذی مکتور است حدیثنا محمود
بن خداش لبغدادی نا محمد بن یزید الواسطی نا عاصم بن رجاء بن حیوة عن قیس بن کثیر قال قال
رجل من المدینة علی بن الدرداء وهو بدمشق فقال ما اقدمک یا اخی قال حدیث بلغنی انک قد خدثت
عن رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم قال ما جئت الحاجة قال لا قال ما قدمت للجماعة قال لا قال ما
جئت الا فی طلب هذا الحدیث قال فانی سمعت رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم یقول من سلك طریقا
یبتغی فیہ علما سلك الله بہ طریقا الی الجنة وان الملائكة لتضع اجنحتها رضى لطالب العلم و ان العلم
لیستغفر له من فی السموات ومن فی الارض حتی الحیتان فی الماء و فضل العالم علی العابد کفضل القمر
علی سائر النواکب ان العلماء ورثة الانبیاء ان الانبیاء لمریور ثوادینار و لا درهما انما ورثوا العلم فمن
اخذ بہ فقد اخذ بحظ وافر و لا تعرف هذا الحدیث الا من حدیث عاصم بن رجاء بن حیوة و لیس اسناد
مندی بمتصل هکذا حدیثنا محمود بن خداش هذا الحدیث و انما بروی هذا الحدیث عن عاصم بن
رجاء بن حیوة عن داؤد بن جمیل عن کثیر بن قیس عن ابی الدرداء عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم و
هذا اصح من حدیث محمود بن خداش ازین عبارت ظاہر است کہ نزد ترمذی این حدیث از متفردت
عاصم بن رجاء است و اسناد آن متصل نیست و محمود بن خداش کہ شیخ ترمذی است این حدیث را بواسطہ محمد بن

کلام بحديث
نفی و توفیق
و نیاید و در

و سلم نیست و بچشمین حدیث ان الانبیاء لم یورثوا درهما ولا دینارا بر فرض تسلیم دلیل فقر انبیا علیهم السلام
 نمی باشد پس ذکر فقر و وراثت آنرا مدخلی درین مقام نباشد ثانیاً شکی نیست درین که اهل بیت نبوت علیهم السلام
 وارث علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بودند لیکن زعم این معنی که مراتب ایشان در علم مختلف
 بود و بقدر رفعت و وراثت و قرب قرابت حفظ و مختلفه از علم داشتند ناشی از قلت معرفت باحوال اهل بیت
 علیهم السلام است و هر که فی الجملة نظری در احوال اهل بیت نبوت سلام الله علیهم داشته باشد بیقین خواهد دانست
 که صغیر و کبیر ایشان در علم برابر بودند و مثل حلقه مفترقه درین خصوص استوائی تمام داشتند و بحمد الله این معنی
 باعتراف علمای اهل سنت نیز ثابت میباشد ابن الصباغ مالکی در فصول مهمه فی معرفه الائمة و رجال جناب
 امام حسین علیه السلام گفته فصل فی علمه و شجاعته و شرف نفسه و سیادته علیه السلام قال بعض اهل
 العلم علوم اهل المذنب لا تتوقف علی التکرار و الدرس و لا یزید یومهم فیها علی ما کان فی الامس لانهم
 المخطوبون فی سائرهم و المحدثون فی انفسهم فمما معارفهم و علومهم بعیدة عن الادراک و اللبس و من
 اراد سترها کان مکن اراد ستر وجه الشمس و هذا مما یمحی بکون ثابتاً مقراً فی انفسهم یرون عالم
 الغیب فی عالم الشهادة و یقفون علی حقائق المعارف فی خلوات العبادة و تناجیهم و ثواب افکارهم فی
 اوقات اذکارهم بما تستلزم به غاربه الشرف و السیادة و حصول اصدق توهمهم الی جناب لقدس فیلغوا
 بهمته السؤل و الارادة فهم کما فی نفوس و لیا تم و محیهم و زیادة فما تزد معارفهم فی زمان الشیوخة
 علی معارفهم فی زمن الولادة و هذه امور تثبت لهم بالقیاس و النظر و مناقب و اوضحه المحول بادیة الغر
 و میز یا تشرق فی اشرق الشمس و القمر و سحاباً یترین عیون التواریح و عنوانات لا ترفما سألهم مستفید او
 ممتحن فوقفوا و لا انکر منکر امر من الامور لا علموا و عرفوا و لا جرى معهم غیرهم فی مضمار شرف لا سبقتوا و قصو
 محار و هم و تخلفوا سنة جری علیها الذین تقد موا منهم و احسن اتباعهم الذین خلفوا و کما عانوا فی الجدل
 و الجملاد امور لا یبلغوها بالرای لا صیل و الصبر الجمیل فما استکانوا و لا ضعفوا فی هذا و امثاله سمو علی الامثال
 و شرفوا فالتوا الشقا شقی اذا هدرت شقا شقهم و تعنی لا سماع اذا قال قائلهم و انطق ناطقهم و یکتف
 الهواء اذا قیست به خلائقهم و یقف کل ساع عن شأ و هم فلا یدرک فائهم و لا ینال طرائقهم و سحاب انهم
 بما خالقهم و اخیر ما صاد قهرهم فتر بها و لیا تمهم و اصاد قهرهم و حزن لها ما بینهم و مفارقتهم و نیز ابن الصباغ
 در فصول مهمه بعد ذکر محاسن کلام جناب امام حسین علیه السلام گفته فهدی الالفاظ تجا و زل الهواء رقة و متانة و

تجارت تنواری
 ریح بیت
 صیغ السلام
 در علم جناب افاضه
 علمای اهل سنت

خلاصۃ تہذیب گفتہ (دق) داؤد بن جمیل والولید بن جمیل عن کثیر بن قیس وعند عاصم بن رجاہ عندہما
 وهو مضطرب وثقلہ ابن حبان وازنیجا واضح وانشکار گردید کہ سقوط ذکر داؤد بن جمیل در سند ترمذی
 بنا بر مصلحت واقع شدہ و ہر کہ ذکر اور اساقط نمودہ از راہ تدلیس سقاط کردہ تا ناظر غیر ماہر بوجہ داؤد بن جمیل
 در سند این حدیث پی بمقدوح بودن آن نہر و لیکن نہ التست کہ آخر ناقدین رجال پرودہ اندوی کار
 خواہند انداخت و تدلیس را بین اہل التتقیہ ظاہر و عیان خواہند ساخت و عاصم بن رجاہ کہ راوی
 این حدیث از داؤد بن جمیل است نیز مطعون و مغموز و مشلوب و مہموز میباشدا فادۃ دارقطنی کہ الفاہ عیارت
 میزان الاعتدال ترجمہ داؤد بن جمیل شنیدی بصراحت واضح و واضح است کہ عاصم ضعیف است و قتیبہ نیز
 در و کلام نمودہ است چنانچہ ابن حجر در تہذیب التہذیب بر حیمہ او گفتہ قلت و تکلف فیہ قتیبہ و نیز ابن حجر
 تقریب گفتہ عاصم بن رجاہ بن حیوۃ الکندی لفلسطینی صدوق یقین من الثامۃ و ثانیاً بعد الفض
 و التسلیم مراد ازین حدیث آن است کہ انبیا علیہم السلام چون در مراتب عالیہ زہد و ورع بودند لہذا در پی
 فراہی اموال دنیا نیفتادند و آنرا ذخیرہ نمودہ قصہ ابرای ورثہ نگذاشتند چنانکہ اب اغنیای اہل دنیا است
 نہ آنکہ گاہی مالک مالی نشدند و اصلاً میراث مالی نگذاشتند و چگونہ احدی از عقلای متدینین نفی تملک
 مال یا نفی توریت مال از انبیا علیہم السلام میتواند کرد حالانکہ این مطلب بلاشبہ خلاف نصوص قرآن
 و احادیث رسول رب منان و آثار ائمہ اربعین علیہم السلام من اللہ ما اختلف الملوان میباش
 و بحمد اللہ علمای اعلام اہل حق کہ ام بنجیکہ در خصوص مسئلہ میراث انبیا علیہم السلام درمغ رؤس خصام نمودہ
 زنگ شہادت و شکوک شانرا بمصقل حج ساطعہ و براہین قاطعہ زوودہ اند قابل تماضای اوی لا البصار
 و من اراد فی هذا الباب استيفاء الكلام فعليه بكتاب تشييد المطاعن للوالد لما جده لعل احد الله
 دار السلام بالجمله احتجاج اورنگ آبادی بحدیث مذکور بر فقر و افلاس انبیا علیہم السلام عموماً و بر فقر و افلاس
 جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خصوصاً در نہایت بطلان است و تقریر ماورین باب زبس
 متہافت و پریشان واللہ العاصم عن نزعات الشیطان یا زوہم آنکہ اورنگ آبادی درین کلام مختل النظام
 متفہو شدہ بآنکہ اہل ین بیت از نقد و جنس آن کہ ہمین علم و فقرست بقدر قوت وراثت و قرب قرابت
 حظی بگیرد و این توارث بطناً بعد بطن و نسلاً بعد نسل لی ما شاء اللہ جاری است انتہی و این کلام او
 مورد ملامت است زیرا کہ اقوال دہشتی کہ در حدیث مذکور علم صلا اشارہ بقدر جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ

تنبیہ بان لہو عند اللہ کبر منزلت و علو مکانہ توارثوا البیان کابر عن کابر و قسموا اقل الفضائل کسبہم
متون المنابر و تساوا فی مضمار المعارف فالأخیر یأخذ من الأول ولا یمیل علی الاخر فبقدر شرف تتابع کابر
عن کابر کالرحم انبوا علی انبواب + و احمد بن عبد القادر عجمی در ذخیرۃ المآل گفتہ قال بعض اهل العلم
علوم اهل البیت لا تتوقف علی التکرار والدرس ولا یزید یومہم فیما علی ما کان فی لایس لانہم المخاصون
فی سائرہم المحدثون فی النفس فسماء معارفہم و علومہم بعبیدۃ عن الادراک والمس ومن اراد سترہا
کان لمن اراد ستر الشمس فہم یرون عالم الغیب فی عالم الشہادۃ و یقعون علی حقائق المعارف فی
خطوات العبادۃ و یناظرہم فواقب افکارہم فی وقات اذکارہم فہم کما فی نفوس و لیاثہم و محبہم
وزیادۃ فما تزیید معارفہم فی زمان الشیوخۃ علی معارفہم فی زمن الولادۃ و ہذا امور تثبت لہم
بالقیاس والنظر و مناقب واضحۃ الجول والغرر و مزایا تشرق اشراق الشمس والقر و سجا یاترین عین
التواریخ و عنوان لا تر فما سألہم مستفیلا و معتن فتوقفوا ولا انکر منکر امر من الامور لا عرفوا و علوا
ولا جرى معہم غیرہم فی مضمار شرف لا سبقتوا و قصر مجاریہم و تخلفوا سند جرى علیہ الذین تقدموا
منہم و احسن اتباعہم الذین خلفوا و کم عانوا فی الجلال والجلاد امور انبثقا بالرای لا صیل والصدور الجلیل
فما استکانوا ولا ضعفوا سجا یا منہم بما خالقہم و خبرہا صا د قہم فوجہا اولیاءہم و اوصیاءہم و
حزنہا مباینہم و مفار قہم بالحقہ تساوی الہیبت علیہم السلام و در توارث علم جناب رسالتا صلی اللہ علیہ
وآلہ الاطیاب محل شک و ارباب الباب نیست و اینہم مراز خای و یا فہم درای اورنگ آبادی گویا فاشی
انسان ست کہ او اہل بیت را منحصر در حضرات معصومین سلام اللہ علیہم نمیداند و بزعم این معنی کہ ہر فلان بہان
از اہل بیت ست نہایت انحراف خود از جادۃ صواب و سلوک طریق نوا صبا قشاب بمعرض ثبوت میرساند
و ہذا من قبیل بناء الفاسد علی الفاسد و الشغف بتنفیق البہرج والکاسد ثالثا ادعای این معنی کہ توارث
علم و فقر بطن بعد بطن و نسلا بعد نسل الی ما شاء اللہ جائز است از حلیہ صحت و سدا دہا رست زیرا کہ ہر شنیدی کہ حدیث
مدنیہ اعلم و حدیث ان لابیاء علم یروا در ہا و لا دینا لا اساسی بفقر جناب رسالتا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیست پس
ذکر توارث فقر بطن بعد بطن و نسلا بعد نسل جز آنکہ تلبیس و تخدیج متصوفانہ و شط و تقوہ مجذوبانہ محسوب شود و دیگر خیر الہی
باقیمانہ توارث علم پس انہم نہ بر تیرہ بیت کہ در کخ و داغ اورنگ آبادی جا گرفتہ زیر کہ توارث علم نبوی الی یوم القیامہ منحصر
در الہیبت عصمت و طہارت سلام اللہ علیہم ست پس دیگر انرا اولو کما من اہل قرینہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فضلا عن غیرہم

یقنوں

خلوات تنائجہم

و اعلموا و عرفوا
فما روم علیہا
فبثقوا
اصدا قہم

قدس سرہ میفرماید کہ پیش از پیغمبر محمد صلی اللہ علیہ وسلم در ادیان سابق اسم ولی نبود و اسم نبی بود و قربان حضرت
خدای را کہ وارثان صاحب شریعت اند جلہ را انبیاء میگفتند و در ہر دینی از یک صاحب شریعت زیادہ نبود پس
در دین آدم علیہ السلام چندین پیغمبر بودند کہ وارثان او بودند خلق را بدین او و بشریت او دعوت میکرد و همچنین
در دین نوح و در دین ابراہیم و در دین موسی و در دین عیسی علیہم السلام و چون دین جدید و شریعت جدیدہ
بمحمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نازل شد از نزد خدای اسم ولی در دین محمد صلی اللہ علیہ وسلم پیدا آمد حق تعالی و از دہ
از اہل بیت محمد صلی اللہ علیہ وسلم را برگزید و وارثان او گردانید و مقرب حضرت خود کرد و ولایت خود مخصوص

چون آدم علیہ السلام را از آن وقت تا پیش از پیغمبر محمد صلی اللہ علیہ وسلم در دین آدم علیہ السلام چندین پیغمبر بودند کہ وارثان او بودند خلق را بدین او و بشریت او دعوت میکرد و همچنین در دین نوح و در دین ابراہیم و در دین موسی و در دین عیسی علیہم السلام و چون دین جدید و شریعت جدیدہ بمحمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نازل شد از نزد خدای اسم ولی در دین محمد صلی اللہ علیہ وسلم پیدا آمد حق تعالی و از دہ از اہل بیت محمد صلی اللہ علیہ وسلم را برگزید و وارثان او گردانید و مقرب حضرت خود کرد و ولایت خود مخصوص

طی الاطلاق پس تخصیص استقباح اخذ معارف و علوم از خانہ دیگری بصورت دزدیدہ بردن چنانچہ مودامی
 صریح کلام اورنگ آبادی ست فاسد محض ست یا للعجب مگر کسی زاہل یا ان وادب بیتوان گفت کہ اخذ معارف
 و علوم از خانہ غیر جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ علی الاعلان خوب ست حاشا و کلاً بلکہ ہر عاقلی یقین
 میداند کہ اخذ معارف و علوم از خانہ غیر جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہرہنج کہ بودہ باشد سواء کان
 علی وجه السرقة و الکفان او علی سبیل الاجہار و الاعلان ممنوع و مخفوف و مخوف و محذور است و اما ثانیاً پس
 باین وجہ کہ اخذ معارف و علوم از خانہ غیر جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ الاطیاب عند الاسمان محتاج
 بدزدی نمیشود زیرا کہ آن خانہ ضلالت کا شانہ برای اخذین معارف و زندقہ و الحاد و علوم کفر و ضلال ہمیشہ
 مفتوح الباب ست و صاحب آن خانہ بسبب حب ضلال خود داعی بسوی دخول آن خانہ و اخذ متاع
 ازان میباشد پس کسی کہ اخذ معارف کا سدہ و علوم فاسدہ از خانہ غیر جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 بخواد و او را چہ بلا زدہ کہ متاع آن خانہ را بہنج دزدی برد حالانکہ صاحب خانہ خود داعی بسوی اخذ آن میباشد
 پس ظاہر شد کہ اورنگ آبادی درین مقام حرف دزدیدہ بردن را بیکارہ زبان آورده خود را عرضہ تشویر
 عقلاً و ظہراً و ساختہ و اما ثانیاً لثانی پس باین سبب کہ اخذ معارف و علوم از خانہ غیر جناب رسالت مآب صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم اگر بالفرض و التقدير آن معارف و علوم را ازان خانہ دزدیدہ ہم برد و نزد قاضی قصداً قطع ید
 او چندان مہتمم بالکشان نیست آری این سہرا زیادہ تر مناسب بحال کسی ست کہ معارف و علوم را از بیت
 جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہنج دزدی بردن میخواہد و آن شخصی ست کہ از اہل بیت انجناب
 علیہ علیہم الصلوٰۃ والسلام انحراف دارد و بباب مدنیۃ العلم و باب دار الحکمتہ روئی آورد و برخلاف قول
 خداوند عالم و اقوال البیوت من ابوابہا و برضہ فرمان واجب لا ذعان جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم فمن اراد العلم فلیات الباب و ارشاد انجناب فمن اراد العلم فلیاتہ من بابہ و کلام آن جناب
 و لا تاتی البیوت الا من ابوابہا ہمت خود را میگذارد و وفلان و وفلان را ذریعہ وصول بعلم رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ ما بہت القبول می شمارد چہ ہر ظاہر ست کہ این شخص بلاشبہ از جملہ لصوص و مفسدین قطع ایدی
 بانتم الاستحقاق میباشد و ازینجا ست کہ جناب امیر المؤمنین علیہ السلام کما سمعت سابقاً خود را فرمودہ است
 نحن الشعراء و الاصلاب و الخزنة و الابواب و لا تاتی البیوت الا من ابوابہا فن اتاہا من غیر ابوابہا سہی سارقاً
 بالجملہ درین مقام کسی کہ فرد کامل مستحقین سہرا ست ہمین ناکس ست کہ از راہ کمال حسارت متاع بیت نبوت ا

گردانید و ایشانرا نابان محمد صلی اللہ علیہ وسلم و وارثان او گردانید کہ حدیث العلماء و رشتہ لایسہ و در حق
 این دو از دہ کس فرمود و حدیث علماء امتی کا بیہ بغیر سہیل در حق ایشان فرمود اما ولی آخرین کہ نائب
 آخرین است ولی دو از دہم و نائب دو از دہم میباشند خاتم اولیاست و مہدی صاحب الزمان نام اوست و
 شیخ میفرماید کہ اولیاد در عالم پیش زد و از دہ نیستند و اما آن سی صد و پنجاہ پیش کس کہ از رجال الغیبند ایشانرا
 اولیا میگویند و ایشانرا ابدال میگویند انتہی و قاضی شہداء اللہ بانی پی ہم برای ائمہ اثنا عشر علیہم السلام
 بالخصوص اثبات نیابت و وراثت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نموده و تصریح اینکه این حضرات در وازہ ملوک
 آنجناب بودند طریق انصاف پیچوده چنانچہ در خاتمہ سیف مسلول بعد ذکر کلامی گفتہ و استنباط این مدعا
 از کتاب اللہ و از حدیث سرور پیغمبران صلی اللہ علیہ وسلم و نیز میتوانیم کہ و قال اللہ تعالی قل لا اسئلكم علی
 اجرا الا المودة فی القربی یعنی سوال نمی کنم از شما هیچ اجرت و نمیخواہم لیکن پیچو اہم از شما دوستی اقربای من و حب
 استنباط آن است کہ انبیای سابق لا اسئلكم علیہ اجور الا علی اللہ گفتہ اند اصلا اجرت بر فرضہ تبلیغ رسالت
 درخواست نکرده اند و ہر احتمال درخواست اجرت بود پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم حق تعالی بتغیر اسلوب کلام
 امر فرمودہ حکمت دان آن است کہ شرائع انبیاء سابق بعد وفات آنها منسوخ میشود و این شریعت مؤبدہ است
 پس مثان با ہاید کہ بعد رحلت پیغمبر بنائب پیغمبر رجوع آرند لہذا آنسر و علیہ السلام برای شفقت بر امت خود
 رخصتونی کردہ بحجت آل خود و اشارت فرمودہ تہ ثبت دامن پاک نہا کہ وارثان پیغمبر و در وازہ علوم وی
 اند و لہذا قال علیہ السلام ترکتم فیکم الثقلین کتاب اللہ و عترتی الحدیث یعنی گذاشتم در شما دو وسیلہ محکم
 قرآن مجید و آل خود را و قال علیہ السلام انما مدینۃ العلم و علی بابہا من قہر علم و علی در وازہ آن شہر است
 انتہی و از دہم آنکہ اورنگ آبادی درین کلام منحل النظام متفہو شدہ آقا کسی کہ معارف و علوم از خانہ
 دیگری دزدیدہ می برد پس دست او را کہ کنایت از دستگاہ تحصیل و اخذ از اصل است قاضی قضای می برد
 انتہی و این تفہوہ چنانچہ می بینی خیلی حرف نامربوط است اما اولاً پس زنجبت کہ بحث در نیجا در بیت جناب
 رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اخذ علم از ان بیت الشرف میباشند و پر ظاہر است کہ معارف و علوم این
 بیت معارف و علوم حقہ صحیحہ است و معارف و علوم خانہ دیگری معارف و علوم باطلہ فاسدہ پس بلا ریب
 اخذ معارف و علوم از بیت الشرف جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مامور بہ و مدوح و مستحسن
 خواہد بود علی وجہ الاستحقاق و اخذ معارف و علوم از خانہ دیگری مہنی عنہ و مذموم و مستجن خواہد بود

بتغییر

انتہی

علیه السلام را چنین بیت شائسته بود که باب جر و ملامت را باطل علم بر روی قائلش ای یوم القیام بکشاف قاضی ثنائی و اشد
 پانی تپی بسبب اغفال در موانع تصوف و ایضاً در جوابی تصف حدیث دارالحکمة و حدیث مدنی علم مردود و محمول بر علوم
 باطنیه نمود و طریق انجیاز از صوب صواب با قدام تبار و تباب پیچیده چنانچه در تفسیر مظهری در ذیل آیه افغان
 علی بینه من ربه ویتلو شاهد گفته و قیل الشاهد هو علی بن ابی طالب قال لبغوی قال علی رضی الله
 ما من رجل من قریش الا وقد نزلت فیہ آیه من القرآن فقال له رجل وانت ایش نزل فیك قال و
 یتلو شاهد منه فان قیل فما وجه تسمیة علی بالشاهد قلت لعل وجه ذلك انه اول من اسلم من
 الناس فهو اول من شهد بصدق النبی صلی الله علیه وسلم والا وجه عندی ان یقال ان علیاً رضی الله
 عنه كان قطب کمالات الولاية و سائر الاولیاء حتی الصحابة رضوان الله علیهم اتباع له فی مقام الولاية و افضلیة
 الخلفاء الثلاثة علیه بوجه اخر کذا حقق المجد در ضی الله عنه فی مکتوب من و اخر مکتوباته فكان معنی الایة
 افمن کان علی بینه من ربه یعنی حجة واضحة و برهان قاطع و هو محمد صلی الله علیه وسلم فانه کان علی
 حجة واضحة من ربه و برهان قاطع یغید العلم بالقطع انه رسول الله صلی الله علیه وسلم و ذلك معجزاته
 و افضلیها القرآن و علوم المستندة الی الوحی و یتلوه ای یتبعه شاهد من الله علی صدقه و هو علی و من
 شاهد من الاولیاء فان کرامات الاولیاء معجزات للنبی صلی الله علیه وسلم و علومهم المستندة الی الالهام
 و الکشف ظلال لعلوم النبی صلی الله علیه وسلم المستندة الی الوحی فتلك الکرامات و العلوم شاهد علی
 صدق النبی صلی الله علیه وسلم فقولہ صلی الله علیه وسلم ان دار الحکمة و علی باهما رواه الترمذی بسند
 صحیح عن علی و انما مدینة العلم و علی باهما فمن اراد العلم فلیات الباب رواه ابن عدی فی الکامل و العقیلی
 فی الضعفاء و الطبرانی و الحاكم عن ابن عباس و ابن عدی و الحاكم عن حماد بن اسحاق الی علوم الاولیاء دون
 علوم الفقهاء فان اخذ علوم الفقهاء لم یفهم علی علی رضی الله عنه بل قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم
 اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و این کلام پانی تپی باوصف اشتغال بر بعض مطالب صاوقه
 مخدوش است بوجه عریده و وجه اول آنکه درین کلام باوصف اعتراف بوجود جناب امیر المؤمنین علیه السلام
 قطب کمالات و لایت و بودن سائر اولیای حتی الصحابة اتباع آنجناب دعای باطل افضلیت خلفائے ثلثه
 بوجه آخر بر زبان آورده حال آنکه این مدعی محال پیچیده ثابت نیست بلکه بدلائل لاتعد و لا تحصى مردود و مطرود
 میباشد و افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی لا طلاق و من جمیع الوجوه بر این قاطع و حجج ساطعه مستحق و

بنج وزدی بردن میخواهند آنکه در خادم غیر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و زوی میکند و متاع کفر و
زندگه را می برد پس ذکر این شخص را ترک نمودن و تذکر آن دیگر بدو ختم منقشای آن جز مترجم و بسلامت
سراق که چنین تعدی ترکیبین بغی و شقاق شده اند دیگر چیست اما آنچه اورنگ آبادی در خاتمه این
کلام سخافت نظام سرانیده که فقیر حسب حال ورثه بیت النبوة یعنی دارد و نادار علم و فقر شد محروم میراث
نبی و یکتا ازان حظ زنان هر دو بمردان شد نصیب انتی پس از عجائب استنهادات و غرائب انشادات است
که کمتر کسی مثل آن دیده یا شنیده باشد و اختلال و فساد این انشاد و استنهاد دبرار باب خبرت و انتقاد
ظاهر است بچند وجه اول آنکه درین بیت ذکر ی از ورثه بیت النبوة نیست بلکه برعکس مطلوب مصرع او
مستلزم ذکر محروم میراث نبی میباشد پس این بیت را حسب حال ورثه بیت النبوة دانستن از جمله اعاجیب است
دوم آنکه مصرع اول این بیت در ذکر کسی است که محروم از میراث نبی بوده باشد و مصرع دوم آن در ذکر
ذکور و اناث ورثه مسلمین است و نامربوط بودن این دو ذکر با هم در نهایت ظهور میباشد سوم آنکه مصرع
اول این بیت ظاهر میکند که هر که علم و فقر ندارد و از میراث نبی محروم است و مصرع دیگر مضمون لذلک و مثل
حظ لا نشین را آشکار مینماید و فقدان ربط مابین این دو مطلب پر واضح است چهارم آنکه تعلیلی که در مصرع
آخر نظم شده بمعنی محض است زیرا که محروم بودن کسی که علم و فقر نداشته باشد از میراث نبی بهیچ وجه مستلزم این مطلب
نیست که تقسیم میراث مال بهره دوزن بیکدیگر رسیدیم آنکه اگر بمقاد المعنی فی بطن الشاعر معنی مربوطی برای
این بیت در باطن اورنگ آبادی فرض کرده آید و طوریکه و را و طور عقل باشد برای دستی آن تجویز کرده شود
باز هم الفاظ سقیمه و تعبیرات فاسده اش بحال خود خواهد ماند مگر نمی بینی که او در مصرع آخر در حظ زنان
مرد و نظم نموده حال آنکه بجای آن (حظ دوزن) می باید و نیز در همین مصرع (بمردان شد نصیب) آورده
حال آنکه بجای آن (مردی شد نصیب) می بایست و در کمال ظهور است که اگر اورنگ آبادی فی الجمله سلیقه هم
در نظم میداشت می توانست که ازین سقم ظاهر و خلل آشکار مصرع خود را مبرا نماید و بگوید یکتا ازان حظ دوزن
تنها مردی شد نصیب. بالجمله این بیت مهمل و رنگ بادی که آنرا در نظم فاسد و حسب حال ورثه بیت النبوة نسج نموده و بابتلاج
تمام آنرا در خاتمه الکلام وارد کرده هم از روی معنی و هم از روی لفظ در نهایت سقم و اختلال رسیده و نزد ارباب خبرت همواره
کاشف از فقدان بصیرت و بصارت او گردیده و چنان چنین نباشد حال آنکه کلام او از سرتاپا مشتمل بر فحوا و عجیب و سقطات
غریبه است که تفصیل آنرا بدستی پس چنین شریکشان بهمین گونه نظم مختل النظام میباشد که در خاتمه آید و کاتم حق این است

وعلى بابها وورر وایت مشهور انا مدينة العلم وعلى بابها واقع شد مراد از علم در اینجا همان معنی است انتی ما
 اردنا نقله فی هذا المقام وائین کلام در نهایت ظهور است که حکمت بمعنی علم نافع میباشد و بهین معنی در حدیث
 انا دار الحکمة مستعمل شده و نیز از ان ظاهر است که حکمت بمعنی علم نافع عموم دارد و هر علم متعلق بمقائد و علم متعلق
 باعمال و علم متعلق باخلاق همه اطلاق میشود پس صرف حدیث دار الحکمة از علوم فقها چنانکه مزعوم قاضی ثناء الله
 است جوهر صریح و عسف فاضح خواهد بود و هر چند آنچه در اینجا ذکر شد برای بطلان مزعوم قاضی ثناء الله کافی و وافی
 است لیکن نظر بمنزیه بین حق واضح و تصریح صدق لایح افادات بعض محققین اهل سنت متعلق بحديث
 دار الحکمة مذکور میشود تا بر ناظرین منصفین حقیقت حال نهایت هویدا و آشکار گردد و بشهره و فساد زعم قاضی
 ثناء الله باقی نماند احمد بن محمد بن علی العاصمی در زین الفتی جابئیکه مشابهات جناب امیر المؤمنین
 علیه السلام با انبیاء علیهم السلام ذکر نموده در ذکر مشابهات آنجناب با حضرت آدم علیه السلام گفته واما العلم
 والحکمة فان الله تعالى قال لا دم علیه السلام و علم ادم الا سماء كلها ففضل بالعلم العباد الذین کانوا
 لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یأمرون واستحق بذلك منهم السجود له فکما لا یصیر العلم جهلا و
 العالم جاهلا فذلک لو یصیر ادم المفصل بالعلم مفضولا وذلک حال من فضل بالعلم فاما من
 فضل بالعبادة فربما یصیر مفضولا لان العابد ربما یسقط عن درجة العبادة ان ترکها معرضا عنها و
 توانی فیها تغافلانا فیسقط فضله وذلک قیل بالعلم یعلو ولا یعلی و العالم ینار ولا یزور و من ذلک
 وجوب ما لوصفت له سبحانه بالعلم و العالم و فساد الوصف له بالعبادة و العابد وذلک من علی نبتیه
 علیه السلام بقوله و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما فعظم الفضل علیه بالعلم و من
 سائر ما اکرم به من الخصال و الاخلاق و ما فتم علیه من البلاد و الا فاق و کذلک الموقفی رضوان الله
 علیه فضل بالعلم و الحکمة ففاقهما جمیع الامة ما خلا الخلفاء الماضین رضی الله عنهم اجمعین و
 لذلک وصفه الرسول علیه السلام بما حیث قال یا علی ملئت علما و حکمة و ذکر فی الحدیث عن الموقفی
 رضوان الله علیه ان النبی صلی الله علیه و سلم کان ذات لیلۃ فی بیت اقر سلمته فبکرت الیه بالغلاة فاقا
 عبدا لله بن عباس بالباب فخرج النبی صلی الله علیه و سلم الی المسجد وانا عن یمینه و ابن عباس عن
 یشاره فقال النبی علیه السلام یا علی ما اول نعم الله علیک قال ان خلقنی فاحسن خلقی قال ثم ما ذا
 قال ان عرفنی نفسی قال ثم ما ذا قال قلت وان تعد و النعمة الله لا تحصوها قال فضر رب النبی صلی الله علیه

و تبیین است تحقیق مجدد بمقابلہ اولہ کتاب و سنت و خواہد علم و حکمت منسطہ بحث می باشد پس دست تمسک
 بآن زدن کاری نمیشاید بلکه سراسر اسباب تغییر و تشویشی افزاید و بعد دوم آنکہ درین کلام حدیث افادہ الحکمۃ
 را مشیر بعلم اولیا دون علوم الفقہاء و انمودہ و این معنی بلا یزب اشتباه از ساحت تحقیق و اکتناہ بسیار نازج
 و بعید و بغایت ناملائم و غیر سدید است زیرا کہ حکمت چنانچہ بر متبع افادات اہل سنت پوشیدہ نیست بمعنی علم
 نافع است و احدی از اہل اسلام نمی توان گفت کہ علوم فقہاء معارف الله علوم نافعہ نیست و هیچ عاقلی متہاسر
 نمی تواند شد بر نیکہ علم نافع را در علوم اولیا حصر نماید و پس اما اینکہ حکمت بمعنی علم نافع است پس بحمد الله تعالی
 از افادہ استاد زادہ قاضی ثناء الله اعنی شاہ عبدالعزیز دہلوی مخاطب اصلی ما واضح و لائح است چنانچہ شاہ صنا
 در جواب سائلی کہ از ثبوت عصمت و حکمت و وجاہت و قطبیت برای حضرات ائمہ اثنا عشر سلام الله علیہم سوال
 کردہ میفرماید عصمت و حکمت و وجاہت نزد صوفیہ معانی اصطلاحیہ دارند خصوصاً در کتب مصنفہ حضرت
 والد ماجد قدس سرہ مفصل مذکور اند این وقت بہ سبب شدت امراض مکن نیست کہ بہ تہمید مقدمات نوشتہ آید
 اکثر مصنفہ ایشان موجود اند تشفی باید نمود واضح خواهد شد و شرح اعتقاص از تصنیف شاہ محمد عاشق اگر بہر سبب
 شافی و کافی خواهد شد بالجملہ موافق علمای ظاہرین وقت جواب نوشتہ می آید عصمت دو معنی دارد اول تنساع
 صد و زنب مع القدرۃ علیہ و این معنی با جماع اہل سنت مخصوص بحضرات انبیا و ملائکہ است دوم عدم صدور
 ذنب مع جوازہ و این معنی را نزد صوفیہ محفوظیت نامند و بہین معنی سوال عصمت در کلام صوفیہ برای خود
 آمدہ چنانچہ در اول دعای حزب البحر واقع است سنّا لک العصمۃ فی المحکات و السککات و الارادات و
 المخطرات الخافۃ و این معنی مخصوص بانبیا و ملائکہ نیست و آنحضرت کہ عصمت برای اہل بیت خود خواستہ اند
 بقول خود کہ اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطہیراً ہمین معنی است و بہین معنی در حق حضرت عمر وارد شدہ
 ان الشیطان یفر من عمر و نیز وارد شدہ ان الحق ینطق علی لسان عمر و قلبہ و در حق صہیب رومی وارد شدہ
 نعم العبد صہیب لو لم یخف الله لم یعصہ فلا اشکال و حکمت بمعنی علم نافع است اگر مکتسب باشد در اصطلاح
 صوفیہ آنرا حکمت نہ نامند بلکہ فضیلت باشد و اگر بطریق و بہب بر دل شخصی وارد شود آنرا حکمت نامند نحو
 قولہ تعالی و اتیناہ الحکمۃ و فصل الخطاب و کلا اتیناہ حکماً و علماً خواه آن علم متعلق بعقائد باشد یا باعمال
 یا باخلاق و این معنی ہم مخصوص بانبیا نیست لقولہ تعالی و لقد اتیناہ لقمان الحکمۃ ان اشکر الله الّٰی آتٰی نوح
 بوحیّ ید مخصوص بانبیا است و و بہب اعم است نبی و غیر نبی و مان شریک اند در حدیث وارد است افادہ الحکمۃ

واتم علم بالله تعالی واحکامہ وایاتہ وکلامہ بلا ارتیاب وبعد نقل شطری از اخبار و روایات این باب گفته
 وعن علی رحمۃ اللہ ورضوانہ علیہ قال قال رسولہ صلی اللہ علیہ وعلیٰ آلہ وبارک وسلم انا دار الحکمة وعلی
 بابہا رواہ الحافظ ابو نعیم والطبری ورواہ فی مشکوٰۃ وقال خروجه الترمذی وبرہر ناظر لہ صبر واضح و متبیین
 کہ عنوان باب خامس عشر بالفاظ واضعہ خود لالت مصریحہ دارد بر آنکہ مقصود سید شہاب الدین احمد اثبات باب
 دار الحکمت و باب مدنیہ علم بودن جناب امیر المؤمنین علیہ السلام و احقاق علمیت مطلقہ آنجناب است نسبت
 بخدا و احکام خدا و آیات خدا و کلام خدا بلا ارتیاب و در ضمن شواہد تہنین مقصود محمود حدیث انا دار الحکمة
 را بروایت فحول علما و خود مثل ابو نعیم و طبری و صاحب مشکوٰۃ و ترمذی نقل کردہ پس چگونه میتوان گفت کہ این
 حدیث ناظر و شریعہ معلوم فقہا نیست و مختص بعلوم اولیاست ہل هذا لا تضجیع شنیع یاہی عندہ کل فی فہم شنیع
 و علامہ مناوی و فیضی لقد یرشح جامع صغیر گفتہ انا دار الحکمة و فی روایۃ انا مدینۃ الحکمة و علی بابہا
 ای علی بن ابی طالب ہوا الباب الذی یدخل منہ الی الحکمة وناہیک بہذہ المرتبۃ ما اسماہا و ہذا المنقبۃ
 ما اعلاہا و من زعم ان المراد بقولہ و علی بابہا انہ مرتفع من العلو و ہوا لارتفاع فقد تحمل لغرضہ الفاسد
 بما لا یجوز ولا یسمی ولا یغنیہ اخرج ابو نعیم عن ترجمان القرآن مرفوعا ما انزل اللہ عزوجل یا ایہا الذین
 امنوا الا و علی راسہا وامیرہا و اخرج عن ابن مسعود قال کنت عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسل عن علی
 کرم اللہ وجہہ فقال قسمت الحکمة عشقہ اجزاء فاعطی علی تسعۃ اجزاء والناس جزاء واحد و عندہ ایضا ان
 القرآن علی سبعة احرف ما فیہا حروف الالہ ظہر و بطن و اما علی فعندہ من علم الظاہر و الباطن و اخرج ایضا
 علی سید المرسلین و اماما ملتقین و اخرج ایضا انا سید ولد آدم و علی سید العرب و اخرج ایضا علی رایتہ
 المہدی و اخرج ایضا یا علی ان اللہ امرنا ان ادنیک و اعلمک لتی و انزلت علی ہذا الایۃ و تعینہا اذ ان
 و اخرج ایضا عن ابن عباس کنا نحدیث ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عہدالی علی کرم اللہ وجہہ سبعین
 عہدالہ لہ یعدالی غیرہ و لاخبار فی ہذا الباب لا تکاد تخصی ازین عبارت ظاہر و باہر است کہ مناوی بعد بیان
 معنی حدیث انا دار الحکمة و اعظما عظمت و جمالت آن شطری از اخبار و آثار و رتائید آن ذکر نمودہ کہ از ان آیت
 جناب امیر المؤمنین علیہ السلام مد علوم ظاہرہ و باطنہ و بلوغ آنجناب بامداد قصی در احراز این علوم کفایت
 و تحقق میشود پس چگونه بعد ازین میتوان گفت کہ معاذ اللہ حدیث انا دار الحکمة متعلق بمجس علوم اولیاست
 و بعلوم فقہا تعلق ندارد و ابن حجر علی کہ از متعصبین مشہورین قوم است در منع مکیہ کما در است فیما سبق گفتہ

وسلم یدہ علی کتفی وقال یا علی ملئت علماً وحکمة ولذلك قال لنبی صلی اللہ علیہ وسلم انا مدینه العلم
وعلی بابہا وفی بعض الروایات انادار الحکمة وعلی بابہا ازین عبارت ظاہرست کہ عاصمی حدیث انادار
الحکمة را در مقام اثبات علم و حکمت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام و تفوق آنجناب درین باب بر جمیع امت
جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذکر کرده و ہرگز از آن مخصوص بعلم اولیا نکر دانیدہ و اگر چہ سبب
عصبیت خویش خلفای خود را از عداوت مفسدین آنجناب محض با دعای لسانی مستثنی نمودہ لیکن صلاً طریق
تخصیص این حدیث بعلم اولیا نہ پیودہ و این معنی عند الامعان دلیل ظاہر و برہان باہر تعلق این حدیث
بجمیع علوم میباشد و علامہ محمد بن یوسف کنجی شافعی رکفایۃ الطالب گفتہ الباب الحادی والعشرون
فیما خص الله تعالی علیاً رضی اللہ عنہ بالحکمة قال اللہ تعالی ومن یوت الحکمة فقد وقی خیراً کثیراً
اخبرنا عبد اللطیف بن محمد ببغداد اخبرنا محمد بن عبد الباقی اخبرنا ابو الفضل بن احمد حدیثاً
احمد بن عبد اللہ الحافظ حدیثاً ابو احمد محمد بن احمد الجرجانی حدیثاً الحسن بن سفیان حدیثاً
عبد الحمید بن بحر حدیثاً شریک عن سلمۃ بن کھیل عن الصنائع عن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم انا دار الحکمة وعلی بابہا قلت ہذا حدیث حسن حال وقد فترت الحکمة بالسنة
لقوله عز وجل وانزل علیک الکتاب والحکمة لا یتبدل علی صحتہ هذا التاویل ما قد قال صلی اللہ علیہ وسلم
او تیت الکتاب ومثلہ معاراد بالکتاب لقولن ومثلہ مع ما علمہ اللہ تعالی من الحکمة وبتین لہ من
الامر والنہی والحلال والحرام فالحکمة ہی السنة فامہلاً قال انادار الحکمة وعلی بابہا ازین عبارت ظاہرست
کہ علامہ کنجی در بیان معنی حدیث انادار الحکمة حکمت را بمعنی سنت گرفتہ و در مقام دلیل آن قول خداوند عالم
واتزل علیک الکتاب والحکمة آورده و نیز در اثبات آن بقول جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ و تیت
الکتاب ومثلہ مع متمسک شدہ و افادہ نمودہ کہ مراد از کتاب قرآن است و مقصود از مثل قرآن چیزی است
کہ تعلیم نمود حق تعالی آنجناب را از حکمت و بیان فرمود برای آنجناب زامرو نہی و حلال و حرام پس ثابت شد
کہ حکمت سنت است و بہین سبب آنجناب فرمودہ است انادار الحکمة وعلی بابہا و بعد ملاحظہ این بیان
رشیق و تحقیق انیق تعلق حدیث انادار الحکمة بعلم فقہا اظهر من الشمس و ابین من الایس میگرد و وری و بطلاً
مزعوم قاضی ثناء اللہ باقی نمی ماند و سید شہاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفتہ
الباب الخامس عشر فی ان النبی صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وبارک وسلم دار الحکمة و مدینۃ علم وعلی لہما باب

ایضا و قد ثبت انه باب دار الحکمة فالحکمة حکمة ازین عبارت در کمال ظهور است که ملا نظام الدین مریخی و غیره
عصر که مسئله اصولی است و مسئله بیع اموات و اولاد که مسئله فقهیه است استدلال بحديث انادار الحکمة ننموده و در
آخر کلام بصراحت در حق جناب امیر المومنین علیه السلام گفته و قد ثبت انه باب دار الحکمة فالحکمة حکمة پس
بلا ریب ثابت و متحقق گردید که نزد ملای مذکور این حدیث متعلق بعلوم فقها میباشد و الا در مسائل اصول و فقه
بآن استدلال سائن و جائز نمی شد و ذلك ظاهر لا سترة فيه ولا یستلک فی الاغفک لا عن الی قیغ
المسفیة و چه سوم آنکه پانی پتی درین کلام حدیث مدنیة العلم را مشیر بعلوم اولیا و دون علوم الفقهاء دانسته حال آنکه
این مطلب نیز سراسر باطل و از حلیه صحت عاقل است و از تحقیقات شافیه و تبیینات وافی که در مابقی مجابجا
سمت ذکر یافته بر هر عاقل واضح و آشکار میگردد که حدیث مدنیة العلم جمیع علوم حق و تمامی معارف صحیح را در
ذات و الاصفات جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت و متحقق مینماید و حصول همه آنرا منحصرا در اخذ از انجناب
ظاهر و بامر میگردد و اندیش تنزیل این حدیث شریف جلیل بر علوم اولیا و دون علوم الفقهاء سراسر تقصیر و جفا و نه است
ظلم و اعتد است و هر که ادنی بهره از تنبیح کتب و اسفار داشته باشد بمقین خواهد دانست که آنچه پانی پتی در اینجا
اختیار نموده مخالف افادات بسیاری از علمای کبار و کمالات اجبار است از انجمله است احمد عاصمی که در
زین الفتی حدیث مدنیة العلم را در ذکر مشابهات جناب امیر المومنین علیه السلام با حضرت آدم علی نبینا و آله و
علیه السلام ذکر فرموده و باین حدیث شریف استدلال بر مشابیه بودن جناب امیر المومنین علیه السلام با حضرت
آدم علیه السلام در علم و حکمت نموده و هرگز مفاد این حدیث را مقصور بر علوم اولیا و مصروف از علوم فقها نگردانیده
کما در بیت آنفا بلکه عاصمی کما مضی سابقا در بیان معنی این حدیث شریف با وصف ادعای باطل با بیت ثلثه تبصریح
ذکر نموده که تخصیص جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم جناب امیر المومنین علیه السلام را بلفظ باب مدنیة العلم
و لالت میکند خصوصیت آنجناب در علم و خبرت و کمال آنجناب در حکمت و نفاذ آنجناب در قضیه و این
افاده چنانچه می بینی صراحتا مگذیب پانی پتی است زیرا که نفاذ و در قضیه بلا شبهه از ملکات فاضله فقهاست
پس صرف این حدیث شریف از علوم فقها چگونه صحیح خواهد شد و نیز عاصمی حدیث مدنیة العلم را در ذکر
مشابهات جناب امیر المومنین علیه السلام با حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام مذکور ساخته و باقی
احتجاج بر مشابیه بودن جناب امیر المومنین علیه السلام با حضرت داود علیه السلام در فصل الخطاب کرده و در
بیان معانی فصل الخطاب آورده که آن حکم بین آنخصمین است و پر ظاهر است که حکم بین آنخصمین متعلق ظاهر بقدر

مما یدل علی ان الله سبحانه اختص علیا من العلوم بما تقصرو عن العبارات قوله صلی الله علیه وسلم اقتضا
 علی وهو حدیث صحیح لا نزاع فیه وقوله انا دار الحکمة وروایة انا مدینه العلم وعلی بابها الخ ازین عبارت
 واضح ولا ریح است که حدیث دار الحکمة مثل حدیث اقتضا که علی دلیل علمیت تامه کامله جناب امیر المومنین
 علیه السلام واختصاص آن جناب ز علوم بجیزی که عبارات از ان قاصرست میباشد و در کمال ظهور است که بعد تحقق
 دلالت این حدیث چنین مطلب فحیم و آنهم باعتراف مثل بن حجر زعم مشیر بودن آن بسوی علوم اولیاد و ن
 علوم الفقها حیث بلیم و عسف ذمیمست و نورالدین علی بن احمد بن محمد العزیزی در سراج منیر شرح
 جامع صغیر گفته (انا دار الحکمة) قال المناوی فی روایة بئی الحکمة (روعی) بن ابی طالب (بابها) فیه تعبد
 علی فضل علی واستنباط الاحکام الشرعیة منه ازین عبارت ظاهر و آشکار است که در حدیث انا دار الحکمة تنبیه
 است بر فضل جناب امیر المومنین علیه السلام واستنباط احکام شرعیة از آن جناب و در کمال ظهور است که استنباط
 احکام شرعیة از اقوال آن جناب عمده و ظائف فقهاست پس بحدیث ثابت و محقق گشت که این حدیث شریف
 بلا ارتیاب اشتباه بعلم فقهای متعلق میباشد و هرگز مقصور بر علوم اولیائیست و ملا نظام الدین
 سہالوی نصاری در کتاب صبح صادق گفته افاضة قال الشیخ ابن ہمام فی فہم القدر بعد ما اثبت
 عتق ام الولد و انعدام جواز بیعها من عدة من الصحابة رضوان الله تعالی علیہم و بالاحادیث المرفوعة
 استنتج ثبوت الاجماع علی بطلان البیع مما یدل علی ثبوت ذلك الاجماع ما اسندہ عبد الرزاق ابنا نا
 معمر عن ایوب عن ابن سیرین عن عبیدة السلمانی قال سمعت علیا یقول اجتمع رائی و رائی عمر فی امہات
 الاولاد ان لا یبعن ثم رأیت بعد ان یبعن فقلت له فرائیک و رائی عمر فی الجماع احبالی من رائیک و حداک
 فی الفرة فضحک علی رضی الله تعالی عنہ و اعلم ان رجوع علی رضی الله تعالی عنہ یقتضی ان یری اشتراط
 انقراض العصر فی تقرر الاجماع و المروءة خلافہ و لیس یجب فی ان لامیر المومنین شائنا بعد اتباع ان یملوا
 الی دلیل مرجوح و رائی مغسول و مذهب مردول فلو کان عدم الاشتراط واضح لا کوضوح شمس لہمار
 کیف یمل ہوالیہ و قد قال رسول الله صلی الله علیہ و علی آلہ وسلم انت منی منزلة ہارون من موسی الا
 ان لا بی بعدی رواہ الصحیحان و قال رسول الله صلی الله علیہ و علی آلہ وسلم انا دار الحکمة علی بابہا رواہ
 الترمذی فالانقراض هو الحق لا ینقال ان الخلفاء الثلثة ایضا ابواب العلم و قد حکم عمر بامتناع البیگان
 غایة ما فی لبابہا انما تار من المذہبان امیر المومنین عمر افضل و هو لا یقتضی ان یکون لافضلیة فی العلم

مدنیہ

العلوم واقسام الحكمه ما صار غذاء له مما لو به وصف باعتبار ذلك بكونه بطينا من العلم والحكمة كمن تعلم من لا غذية الجسمانية مما عظم به بطنه وصار باعتبار به بطينا فاطلقت هذه اللفظة نظرا الى ذلك من عبارات بچند وجه من عموم باطل ثنایا الله را فاسد و کاسد و اینمايد اول آنکه ابن طلحه دران بصراحت ذکر نموده که جناب امیر المؤمنین علیه السلام قبل تشریف بحديث مدنیة العلم ادراک جمیع انواع علم فرمود پس حکمت از الفاظ آنجناب ملقط گردید و رسید های علوم ظاهره و باطنه با آنجناب انس شد و چشمهای آن علوم ظاهره و باطنه از چاه دل آنجناب جوش زد پس چگونه عاقلی تسلیم خواهد کرد که بعد حصول این مرتبه برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام بلکه بعد وصول آنجناب بالاتر از این مرتبه هرگاه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بغرض ظاهرا و فضلا آن جناب حدیث مدنیة العلم ارشاد فرمود مقصود آنجناب از ان علوم ظاهره نبود و صرف بعلم باطنه اشاره نمود و حل هذا الاقوال المجاحدا للعنود و زعم المنکر الکنود و دوم آنکه ابن طلحه دران بعد ذکر وصول جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمرتبه بابیت مدنیة علم و ایداد حدیث مدنیة العلم برای اثبات این مطلوب پنج تفریع بران گفته که آنجناب بسبب غزات علم خود تدلیل جوامع قضایا میفرمود و در کمال ظهور است که قضایا مربوط بعلم فقها میباشد پس معرفت حدیث مدنیة العلم از علوم فقها باطل محض خواهد بود سوم آنکه نیز ابن طلحه پنج تفریع بحديث مدنیة العلم ذکر کرده که آنجناب ایضا مشکلات و قائل میفرمود و پر ظاهر است که ایضا مشکلات و قائل را بعلم فقها تعلق آشکار میباشد پس صرف حدیث مدنیة العلم از علوم فقها بلا ریب تفوه فاسدست چهارم آنکه نیز ابن طلحه علی سبیل التفریع گفته که آنجناب مستصعب احکام را التسهیل میفرمود و در نهایت انجلاست که تسهیل مستصعب احکام با شبهه از اشغال فقها کرامست پس صرف حدیث مدنیة العلم از علوم فقها محض تخصص و اعتدایا باشد پنجم آنکه نیز ابن طلحه علی پنج التفریع افاده نموده که جناب امیر المؤمنین را در هر علم اتزی بود و آنجناب بر هر حکمت استظهاری داشت پس بعد این تصریح چگونه میتوان گفت که حدیث مدنیة العلم و حدیث دار الحکمة صرف بعلم اولیا اشاره مینماید بعلم فقها بالجمله بعد ملاحظه این عبارت بلیغ پیچ عاقلی شک نمیتوان کرد که نزد علامه ابن طلحه حدیث مدنیة العلم قطعا و یقینا ثابت جمله علوم و رذات و الا صفات جناب امیر المؤمنین علیه السلام میباشد و از آنجمله است حافظ محمد بن یوسف کنی شافعی چنانچه در کفایة الطالب و ذکر معنای حدیث مدنیة العلم گفته قلت والله اعلم ان وجه هذا عندی ان النبی صلی الله علیه و سلم قال نامدینة العلم و علی بابها اذ صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی علمنی العلم و امرنی بدعاء الخلق

وفقها دار و پس صرف این حدیث شریف از علوم فقها باطل محض برآمد و نیز عاصمی در زین مفتی جائیکه
اسامی جناب امیر المؤمنین علیه السلام را ذکر کرده و بتقریب اثبات اسم باب مدنیة العلم حدیث مدنیة العلم
را آورده در بیان معنی این حدیث ادعا نموده که جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله وسلم بود و قصنا خاصته و این تخصیص عاصمی اگر چه ناشی از غرض باطلی است که در سابق
بطلان آن بتفصیل در یافتی لیکن غلطی نیست که ازین تخصیص صراحة مزعوم پانی پتی باب میرسد چه بر ظاهرت
که قصنا را با علوم فقها ارتباط واضح و تعلق واضح میباشد و اگر قاضی ثناء الله از جمله آن قصناة نیست که کتب
محاضرات کاشف تغفیلات شان ست پس لابد خود هم ملتفت باین مطلب خواهد بود و در کمال ظہور است
که بعد درک این ارتباط صرف حدیث مدنیة العلم از علوم فقها که قاضی ثناء الله مرتکب آن شده باطل
محض و فاسد صرف میباشد و از آنجمله است علامه محمد بن طلحة نصیبی شافعی که در مطالب السؤل در بیان
بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام از نزاع بطین بعد ذکر معنی انزع گفته ولما اکتفت العناية بالالهية و
احاطت بالاطراف الربانية و احدثت الرافة الملکوتية برسول الله صلی الله علیه وسلم فجعلت قلبه
مشكاة لا انوار النبوة والرسالة وانزل الله علیه الكتاب والحكمة وعلمه ما لم یکن یعلم وعلی یومئذ
مشمول ببرکات تربیته محمول له ثمرات خیره علیه فبشفقة لمع من تلك الانوار بارقها وطلع من افاق
مشکاتها شادقها فاستنار قلب علی بتلك الانوار وزکات بتلك الآثار و صفا من شوائب الاکدار واستعد
تقبول ما یفیض علیه من اسوار العلوم وعلوم الاسوار و یجلی فی من مقدار الحكم وحکم الاقدار فتخلی بیمن
الایمان وتزین بعوارف المعرفة واتصف بحکم الحکمة وادرك انواع العلم فصارت الحكم من الفاظه
ملتقطه و شوار العلوم الظاهرة والباطنة به انسة و میونها من قلب قلبه تنجیة ولم یزل بلازمة رسول الله
الله علیه وسلم یزیده الله تعالی علما حتی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما نقله الترمذی فی صحیح
بسندة عنه انا مدینه العلم وعلی بابها فكان من غزارة علمه یذل جوامع القصایا و یوضو مشکلات
الوقائع و یسهل مستصعب الاحکام فکل علم کان له فیما اثر و کل حکمة کان له علیها استظهار و سیاقی
تفصیل هذا التاصیل فی الفصل السادس لم یعود لبيان علمه و فصله انشاء الله تعالی و حیث اتضح ما
ناه الله تعالی من انواع العلم واقسام الحکمة فباعتبار ذلك وصفت بلفظة الباطن فانها لفظیة و وصف بها
هو عظیم البطن متصف بامتلاؤه ولما کان علیه السلام قد امتلا علما وحکمة وتصلع من انواع

علی ترجیح الفصائل در ذکر ما و حین جناب امیر المومنین علیہ السلام گفته و کلاما در فی الاسلام و المشائرا الیہ فی
 الاخرہ مرجع العلوم و الفتاوی ابی زکریا یحیی الدین یحیی النواوی فائدہ قد قال و اجاد المقال و امام
 المسلمین بلا ارتباب + امیر المومنین ابو تراب + بنی الله خازن کل علم + علی الخزانة مثل باب + ازین
 کلام متین النظام واضح و الباری است کہ علامہ نووی حدیث مدنیۃ العلم را دلیل احتوائی جناب رسالت مآب
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر تمامی علوم میدانند و جناب امیر المومنین علیہ السلام را بر ای خزانہ آن علوم مثل باب و
 بینما یدرس چگونہ میتوان گفت کہ حدیث مدنیۃ العلم العیاض باللہ از علوم فقہا مصروف و محرف بسوی علوم اولیاء
 معطوف میباشد ہل هذا الاجود النہار مع اعتراف طلوع الشمس لمنیرۃ للابصار و از انجملہ است نظام الدین
 بخاری مشہور بنظام اولیاء کہ انما کا بر عرفا و اجلہ اولیاء نزد اہل سنت میباشد عبد الرحمن جشتی در مرآۃ الاسرار
 در ذکر جناب امیر المومنین علیہ السلام گفته و میر سید محمد کرمانی در سیر الاولیاء ملفوظ سلطان المشائخ شیخ نظام الدین
 اولیاء نقل میکند کہ او باوصاف بذل و عطا و رزم و دغا و فقر و صفایان صحابہ کرام ممتاز بود و بقوت و شوکت
 از حضرت عزت بحدابہ سد اللہ الثالب مخاطب گشت و بکثرت علم از جملہ صحابہ رضوان اللہ علیہم بقول حضرت
 رسالت پناہ انما مدینۃ العلم و علی بابہا مخصوص گشت و لهذا قال عمر بن الخطاب لولا علی لہلك عمرو
 بخلعت خرقة فقر کہ از حضرت عزت بحضرت رسالت پناہ در شب معراج رسیدہ بود میان خلفای اربعہ مشرفا و
 گشت لاجرم تار و ز قیامت سنت سننہ الباس خرقة مثل شیخ قدس اللہ اسرارہم از و ماند و این کار و میست
 از و گرفت و او را در تصوف مقامی رفیع و ثانی عظیم است خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ گفت کہ شیخنا فی الاصول
 و البلاء علی المرتضی یعنی شیخ ما اندراصول و اندر بلا کشیدن علی مرتضی است یعنی امام ما اندر علم معاملات این
 طریقت علی ست کرم اللہ وجہہ انتہی ازین عبارت ظاہرست کہ نظام اولیاء حدیث مدنیۃ العلم را دلیل کثرت
 علم جناب امیر المومنین علیہ السلام از جملہ صحابہ میدانند و انرا از فضائل خاصہ آنجناب و امینما ید و باوصفی کہ از
 افاتح و اعظم اولیای سننہ میباشد و در تصوف و نقشب مرتبہ کہ دارد محتاج بہ بیان نیست لیکن این حدیث
 شریف را ہرگز محض علوم اولیاء فرود نیاورده و از علوم فقہا مصروف ننمودہ بلکہ متعلق بودن آن بعلوم
 فقہا بکمال لطافت ظاہر کردہ زیرا کہ بعد اظہار علمیت جناب امیر المومنین علیہ السلام از جملہ صحابہ و مختصا
 آنجناب بحدیث مدنیۃ العلم گفته و لهذا قال عمر بن الخطاب لولا علی لہلك عمرو و در کمال ظہورست کہ این قول عمر
 متعلق بقصایای فقہیہ و احکام شرعیہ است کہ در ان جناب امیر المومنین علیہ السلام عمر را تنبیہ بر خطای او نموده

ان علیها

الی الاقرار بوحده نیتہ فی ولا للنبوة حتی مضی شطر زمان الرسالة علی ذلک ثم امر فی الله بحاربه من
 اهل الاقرار لله عز وجل بالوحدانية بعد منع من ذلک فانا مدینه العلم فی الاوامر والنواهی و فی السلم
 الحرب حتی جاهدت المشرکین و علی بن ابی طالب با یما ای هو اول من یقاتل اهل البغی بعدی من
 اهل بیتی و سائر امتی و لولا علی بن ابی طالب للناس قتال اهل البغی و شرع الحکم فی قتلهم و اطلاق لاسار منہم
 و تحویم سلب اموالهم و سبی ذرارہم لما عرف ذلک فالنبی صلی الله علیہ وسلم سن فی قتال المشرکین
 و غلب اموالهم و سبی ذرارہم و سن علی فی قتال اهل البغی ان لا یجوز علی جریح ولا یقتل الاسیر ولا تسبی
 النساء و الذریۃ و لا تؤخذ اموالهم و هذا وجہ حسن صحیح و مع هذا فقد قال لعلماء من الصحابة و
 التابعین و اهل بیتہ بتفضیل علی و زیادۃ علمہ و غزارتہ و حدۃ فہمہ و وفور حکمتہ و حسن قضایاہ
 و صحتہ فتواہ و قد کان ابو بکر و عمر و عثمان و غیرہم من علماء الصحابة یثابرون فی الاحکام و یأخذون
 بقولہ قال لکنقض و الا برام اعترافا منہم بعلمہ و وفور فضلہ و رجاحتہ عقلہ و صحتہ حکمہ و لیس هذا
 الحدیث فی حقہ بکتب لان رتبته عند الله عز وجل و عند رسولہ و عند المؤمنین من عبادہ اجل و
 اعلم من ذلک ان ابن عمارت ظاہرست کہ کنجی اول حدیث مدنیۃ العلم را متعلق بعلم احکام بغاۃ و اسستہ و
 پر ظاہرست کہ علم احکام بغاۃ از علوم فقہاست پس صرف این حدیث از علوم فقہا درست نباشد و ثانیا کنجی
 این حدیث بشریف را بر ظاہر خود کہ اعلمیت مطلقہ جناب امیر المؤمنین علیہ السلام ست محمول نموده و افادہ فرمودہ
 کہ علمای صحابہ و تابعین و اهل بیت علیہم السلام تفضیل جناب امیر المؤمنین علیہ السلام و زیادت و غزارت علم
 و حدیث فہم و وفور حکمت و حسن قضایا و صحت فتوای آنجناب قائل شدہ اند و نیز ذکر نموده کہ ابو بکر و عمر و عثمان
 و غیر ایشان از علماء صحابہ در احکام با آنجناب مشاورت میکردند و بقول آنجناب در نقض و ابرام عمل می نمودند
 بسبب اعتراف کردن خودشان بعلم آنجناب و وفور فضل و رجحان عقل و صحت حکم آنجناب و نیز افادہ کردہ
 کہ این حدیث در حق آنجناب کثیر نیست زیرا کہ رتبہ آنجناب پیش خدا و رسول و مؤمنین بزرگتر و بلندتر از رتبہ
 و از رجا کمال و وضوح واضح میشود کہ نزد محافظ کنجی این حدیث بشریف ہرگز مصروف از علوم فقہا نیست و
 بلاترود و ترجیح دلالت آن بر اعلمیت مطلقہ جناب امیر المؤمنین علیہ السلام قابل قبول بل عقول ست و
 از انجملہ است علامہ محیی الدین نووی کہ مضمون بلاغت مشحون حدیث مدنیۃ العلم را در نظم لطیف خود بخوبی
 منظوم نموده کہ بلا حفظہ آن ادعای قاضی ثناء را شد نہایت فاسد بنظری آید سید شہاب الدین احمد توضیح لائل

عسر علیہ دخول لبيت فہکذا من طلب العلم ولم يطلب ذلك من علی رضی اللہ عنہ و بیانہ فأنه لا یدرک المقصود
فانه رضی اللہ عنہ کان صاحب علم وعقل و بیان و رتب من کان عالماً ولا یقدر علی البیان ولا فصاح
و کان علی رضی اللہ عنہ مشہوراً من بین الصحابة بذلك فباب العلم و روايته واستنباطه من علی رضی اللہ
عنه وهو کان باجماع الصحابة مرجوحاً الیه فی علمه موثقاً بقتواه وحکمه والصحابة کلهم یراجعونہ مما
اشکل علیہم ولا یسبقونہ ومن هذا المعنی قال عمر لولا علی لہک عمر رضی اللہ تعالی عنہما ازین عبارت بصیرت
واضح ست کہ نزد سید شہاب الدین حدیث بدینیۃ العلم متعلق بعلوم فقہاست زیرا کہ در بیان معنی آن افادہ نموده
کہ جناب امیر المومنین علیہ السلام باجماع صحابه مرجوح الیه بود در علم خود و موثق بود بفتوی و حکم خود و تمامی صحابه
مراجعت مینمودند بآئین جناب و قتیکہ برای شان مشکل پیش می آمد و در بیان جناب سبقت نمی نمودند و بسبب همین معنی
عمر گفته است لولا علی لہک عمر و بعد این تصریح صریح و توضیح صحیح صاحب توضیح الدلائل فساد ادعاے
قاضی ثناء الله در نہایت وضوح و ظہور میرسد و از انجمله است نور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصباغ
الملکی المالکی چنانچہ در فصول مهمہ فی معرفۃ الائمة بعد ذکر حکم جناب امیر المومنین علیہ السلام در واقعہ خنثی گفته
فانظر رحمک الله الى استخراج امير المؤمنين علي رضي الله عنه بنور علمه وثاقب فهم ما وضع به سبيل
السلام و بين به طريق الرشاد و اظهر به جانباً لذكورة على لاؤثة من مادة لايجاد وحصلت له هذه
المنة الكاملة والنعمة الشاملة بملاحظة النبي عليه السلام له و تقبيلته و حنوة عليه و شفقتہ فاستعد
لقبول الانوار و تهيأ لفيض العلوم و الاسرار فصارت الحكمة من الفاظه ملتقطة و العلوم الظاهرة و
الباطنة بفعاده مرتبطة لم تنزل بحار العلوم تنفجر من صدره و يطفوعباً بها حتى قال صلى الله عليه وسلم
انما دينة العلم و علی بابا و این عبارت بدو وجه بر مظلوم دلالت دارد اول آنکہ ابن الصباغ حدیث
مدنیۃ العلم را بعد ذکر حکم جناب امیر المومنین علیہ السلام در واقعہ خنثی ذکر نموده و پر ظاہرست کہ حکم در واقعہ
خنثی از احکام فقہیہ است و این حدیث را در ذیل این حکم بیان نمودن دلیل صریح تعلق آن بعلوم فقہامی باشد
دوم آنکہ ابن الصباغ درین عبارت بعد ذکر شفقت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و استعداد جناب
امیر المومنین علیہ السلام تصریح نموده باینکہ حکمت از الفاظ آنجناب ملتقط گردید و علوم ظاہرہ و باطنہ بقلب
آنجناب مرتبط شد و موارہ بحار علوم از صدر آنجناب جوش میزد و عباب آن بلند میشد تا آنکہ جناب رسالت مآب
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود انما دینہ العلم و علی بابا و ازین تصریح در کمال ظہورست کہ جناب امیر المومنین

و جبر صواب را بیان فرموده پس تا و تفسیر که حدیث مدنیة العلم دلیل احتوای جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر
جمله علوم که از جمله آن علوم فقها نیز هست نباشد و مزیت آن جناب را درین باب بر سایر اصحاب ظاهر نکند در
مقام تعلیل و توجیه اختصاص آن جناب بحدیث مدنیة العلم قول عمر آوردن و لهذا قال عمر لو لا علی لهلك عمر گفتن
دوست نخواهد شد کما هو واضح جدا باجملة کمال عجب است که چگونه قاضی شهاب الله با وصف تلبس بلباس صوفیه
و تلون بلبون مشایخ هنوز بر کلام نظام اولیای خود اطلاع بهم نه رسانیده تا خویشی را ازین ادعای باطل
باز میداشت و بهمت خود در معرض عوام نیگداشت و از آنجمله است شیخ زین الدین ابو بکر خوانی که او
با وصفیکه از اجله مشایخ صوفیه و مشایخ کبار سنیة میباشد در مقام تایید و تسدید نزول آیه و تعیها اذن و عیها
در شان جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اختصاص آن جناب بحدیث مدنیة العلم را با قول عمر
لو لا علی لهلك عمر ذکر نموده و این معنی بعد ملاحظه تقریر سابق و دلیل واضح تعلق حدیث مدنیة العلم بعلوم فقها
میباشد حالا عبارت شیخ مذکور را بدین شنیید و از بار اعتبار را با نامل اعتبار باید چید شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل
علی ترجیح الفضائل گفته الباب الخامس عشر فی ان النبی صلی الله علیه و اله و بارک و سلم دار حکمة و منتهی
علم و علی لها باب و انه اعلم الناس بالله تعالی و احکامه و آیاته و کلامه بلا ارتیاب عن مولانا امیر المؤمنین
علی رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و علی له و بارک و سلم یا علی ان الله امرنی
ان ادینک فاعلمک لتعی و انزلت هذه الایة و تعیها اذن و اعیة و انت اذن و اعیة لعلی رواه الحافظ
الامام ابو نعیم فی الحلیة و رواه سلطان الطریقة و برهان الحقیقة الشیخ شهاب الدین ابو جعفر عم
السهروردی فی لغوارت باسناده الی عبدالله بن الحسن رضی الله تعالی عنهما و لفظه قال حین نزلت
هذه الایة و تعیها اذن و اعیة قال رسول الله صلی الله علیه و علی له و بارک و سلم لعلی رضی الله تعالی عنه
سألت الله ان یجعلها اذ نک یا علی قال علی کرم الله تعالی وجهه فما نسبت شیئا بعده و ما کان لانی انسی
قال شیخ المشائخ فی زمانه و واحد الاقوان فی علومه و عرفانه الشیخ زین الدین ابو بکر محمد بن محمد
بن علی الخوافی قدس الله تعالی ستر فلذا اختص علی کرم الله وجهه بمزید العلم و الحکمة حتی قال رسول الله
صلی الله علیه و علی له و بارک و سلم انما مدینة العلم و علی باهماء و قال عمر لو لا علی لهلك عمر و از آنجمله
است سید شهاب الدین احمد که در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل بعد ذکر حدیث مدنیة العلم گفته و اعلم ان
الباب سبع لزوالم الحائل و لما تم من الدخول لا لبیت فمن اراد الدخول و اقی البیوت من غیر ابوابها فلیس

علی فانت

نوعها

الله

هذه

لم يعلوا

زوج فاطمة الزهراء وابن عم المصطفى والعالم في لدرجة العليا والمعضلات التي سألها كبار الصحابة
 رجوعا الى فتواه فيها فضائل كثيرة شهيرة تحقق قوله عليه السلام انا مدنية العلم وعلى بابها وقوله عليه
 اقتضاكم على ازين عبارات ظاهريست که نزد ملا علی قاری معصناتی که کبار اصحاب از جناب امیر المؤمنین علیه السلام
 پرسیدند و رجوع بسوی فتوای آنجناب دران معصنات فرمودند حدیث مدنیة العلم و حدیث اقتضاكم على
 را محقق بیناید و پر ظاهريست که بسیاری از ان معصنات از جمله احکام شرعی مسائل فقهیه بود پس بحال ظهور متضمن
 گردید که حدیث مدنیة العلم بلا شبهه و ارباب تعلق تام بعلم فقهها دارد و صرف آن ازین علوم کار اهل عقل و
 علوم نیست و نیز ملا علی قاری در رساله المشرک لورودی فی مذهب المهدی بعد نقل حکایت مذکور و بعد از آن حضرت
 خضر علیه السلام از ابو حنیفه گفته ولا یخفی ان هذا من کلام بعض المحمدین الساعی فی فساد الدین اذ حاصل
 ان الخضر الذی قال تعالی فی حق عبد من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما
 وقد تعلم مری علی السلام بعض العلوم منه بما اوتی علما من جملة تلامیذ ابی حنیفة ثم عیسی
 علیه السلام یا خدا حکام الاسلام من تلمیذ تلمیذ ابی حنیفة فی ذلك المقام و ما اسرع فهم التلمیذ حیث اخذ
 عن الخضر فی ثلث سنین ما تعلم الخضر من ابی حنیفة حنیفا و میثا فی ثلاثین سنة و اعجب من ان بالتمام
 القنیری لیس معد ودا فی طبقات الحنفیة و انما هو احدا کابر الشافعیة ثم العجب من الخضر انه ادرك
 النبی علی السلام و لم يتعلم منه الا السلام و لا من علماء الصحابة الا کرام علی باب مدنیة العلم و اقضى
 الصحابة و زیدا فرضهم و ابی قرقه القراء و معاذ بن جبل لا علم بالحلال و الحرام و لا من التابعین العظام
 کالفقهاء السبعة و سعید بن المسیب بالمدینة و عطاء مکه و الحسن بالبصرة و مکحول بالشام و قد فرغ
 لجهله بالشریعة الحنفیة حتی تعلم مسائلها بدلا ثلها فی و اخر عمر ابی حنیفة فهذا مما لا یخفی بطلانه علی
 العقول السخیفة و الفهوم الضعیفة بل لو اطلع علی هذا المقالة الیه یتعلماء الشافعیة و الحنابلة و المالکین
 اخذوها علی وجه السخریة و جعلوها وسیلة فی قلة عقل لطائفة الحنفیة حیث تعلموا ان احدا منهم لم
 یرض بهذه القضية بالکلیة ثم لو تعرضت لما فی منقوله من الخطأ فی مبانیه و معانیه الدالة علی نقصان
 معقوله لصار کتا با مستقلا فی رد محموله الا ان عرضت عند صفها لقوله تعالی خدا لعنوا و امر بالعرف و
 اعرض عن الجاهلین و قال عز وجل فاعف عنهم و اصفهم ان الله یحب المحسنین ازین عبارات بحال و صرح
 ظاهريست که نزد ملا علی قاری حدیث مدنیة العلم متعلق بعلم فقهها میباشد زیرا که ملا می مذکور باب مدنیة العلم

علیه السلام قبل تشریف بحديث مدنیة العلم دارای علوم ظاهره و باطنه بود پس چگونه میتوان گفت که مقصود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در حین ارشاد حدیث مدنیة العلم قصر آن بر علوم اولیا بود و علوم فقها در آن مراد نبود و هل هذا لا تضجیع شنیع یجلب کل تقریفة فظیحة و از انجمله است نورالدین علی بن عبد الله سمهودی چنانچه در جواب امر العقیدین گفته و قد اخرج ابن السمان عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه انه سمع عمر یقول لعلی رضی الله عنهما و قد سئل عن شیء فاجاب بفرج عنه لا یقال لله بعد لا یأعی قال لزیन العراقی فی شرح التقریب فی ترجمه علی رضی الله عنه قال عمر رضی الله عنه انما قضا نا علی و کان یتعوز من معصلة لیس لها ابو حسن انتهى و هذا التعوذ رواه الدارقطنی و غیره و لفظه اعوذ بالله من معصلة لیس لها ابو حسن و فی روایت لعن ابی سعید الخدری قال قد مناع عمر مکة و مع علی بن ابی طالب فذكر له علی شیئا فقال عمر اعوذ بالله ان اعیس فی قوم لست فیهم ابا حسن قالوا و انما لم یؤکله شیئا من البعوث لانه کان یمسکه عنده لا خذ رایه و مشکو رته و اخرج الحافظ الذهبی عن عبد الملك بن ابی سلیمان قال ذکر لعلهم کان احد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم افقه من علی قال لا والله ما علمته قلت و هذا و اشباهه مما جاء فی فضیلة علی فی هذا الباب شاهد لحديث انامدینة العلم و علی بابها ازین عبارت ظاهرست که سمهودی اولاً آثار عدیده و اقوال سدیده که دلیل علمیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام و کمال آنجناب در خصوص علم فقه و احکام میباشد حدیث مدنیة العلم را وارد نموده و این آثار و اقوال و ضرب و امثال آنرا بصراحت شاهد حدیث مدنیة العلم و انموده پس بنهایت ظهور ظاهر شد که نزد علامه سمهودی بآن حدیث مدنیة العلم متعلق بعلم فقها میباشد و هرگز ازین وادی مصروف نیست و از انجمله است فضل بن روزبهان شیرازی که در کتاب الباطل خود اعتراف نموده باینکه حدیث مدنیة العلم بر وفق علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام و استحضار آنجناب جوابه و قائل را و اطلاع آنجناب بر علوم و معارف و دلائل دار حجت قال فی جواب کلام العلامة المحلی رحمه الله و قد استدال فی بقوله علیه السلام سلوفی و بحديث مدنیة العلم لکما سمعت هذا یدل علی وفور علمه و استحضاره اجوبة الوقائے و اطلاعه علی العلوم و المعارف و کل هذه الامور مسلمة و بعد اذ راک اعتراف چنین متعصب تشنه و صرف حدیث مدنیة العلم از علوم فقها و قصر آن بر علوم اولیا بنهایت شناعة و غایت فظاعت میرسد و از انجمله است ملا علی قاری چنانچه در شرح فقه کبیر گفته است علی بن ابی طالب ایمن بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی لقریشی الهاشمی و هو المفضل

تسبیح السلام است پس هر که اخذ کرد در طریق آجناب را داخل مدینه شد و هر ترک کرد در طریق آجناب را ترک کرد و در طریق هدایت را و ازین توضیح صحیح بصراحت تمام تعلیق حدیث مدنیة العلم تمامی علوم دینیہ واضح و آشکار میگردد پس قصارین حدیث بر علوم اولیا و صرف آن از علوم فقها باطل گردید و دوم آنکه مناوی درین کلام برای تأیید مفاد حدیث مدنیة العلم تصریح نموده که شهادت داده اند برای جناب امیر المومنین علیه السلام با علمیت موافق و موافقت و معاوی و مخالفت و پرتا هرست که واقعات این شهادت تا متر تعلیق بعلم فقها وارد پس چگونه اصل حدیث مدنیة العلم نزد مناوی متعلق بعلم فقها نخواهد بود و سوم آنکه مناوی درین کلام برای تأیید مفاد حدیث مدنیة العلم قضیه سوال کردن سائلی مسئله را از معاوی و احاله کردن او سائل را بر جناب امیر المومنین علیه السلام و اعتراف با علمیت آجناب نقل نموده و پرتا هرست که مسئله این قضیه متعلق بعلم اولیائی نمی تواند شد زیرا که معاوی را احدی از اولیائی دانست که از مسئله از مسائل تصوف پرسید و او در آن مسئله احاله بجناب امیر المومنین علیه السلام نماید پس لابد این مسئله را از مسائل فقهیه باید دانست و در کمال ظهور است که تا وقتیکه حدیث مدنیة العلم متعلق بعلم فقها نباشد این قضیه موید مفاد آن نمیتواند پس بجهاد محقق گردید که نزد مناوی حدیث مدنیة العلم بلا ریب مشیر بسوی علوم فقها نیز هست چهارم آنکه مناوی درین کلام در مقام تأیید حدیث مدنیة العلم اعتراف اکابر اصحاب با علمیت جناب امیر المومنین علیه السلام ذکر نموده و پرتا هرست که اعتراف اکابر اصحاب با علمیت آجناب علی الاکثر در واقعات سائل فقهیه واقع شده و این اعتراف موید حدیث مدنیة العلم نمی شود الا وقتیکه خود حدیث مدنیة العلم مثبت علمیت مطلقه آجناب بوده باشد و تعلق آن بعلم فقها مسلم بود و هرگاه علمیت مطلقه آجناب ازین حدیث شریف ثابت شد باز چگونه میتوان گفت که درین حدیث شریف صرف بعلم اولیا اشاره شده و علوم فقها پنجگانه آنکه مناوی درین کلام در مقام تأیید حدیث مدنیة العلم جمله کان عمریسا که اذا اشکلی علیا آورده و پرتا هرست که رجوع عمر بسوی جناب امیر المومنین علیه السلام در بسیاری از مسائل مشکله فقهیه واقع شده پس تا وقتیکه تعلق حدیث مدنیة العلم بمجموع علوم حتی علوم الفقهاء فرض نشود این رجوع عمر چگونه تأیید آن خواهد کرد ششم آنکه مناوی درین کلام بغرض تأیید حدیث مدنیة العلم قصه سوال سائلی از عمر و ارجاع او آن سائل را بسوی جناب امیر المومنین علیه السلام و اباکردن آن سائل ازین مطلب و عتاب نمودن خلیفه بر آن شخص و محو کردن نامش از دیوان ذکر نموده و پرتا هرست که سوال این سائل را از قبیل مسائل تصوف

واقضی الصوابه بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بغرض ثبات رجحان آنجناب برای تعلیم خضر علیه السلام نسبت باو حنیفه ذکر نموده و در مقام استعجاب گفته که تعجب است از خضر علیه السلام که او ادراک جناب سالک جناب حلی شده علیه وآله وسلم نمود و از آنجناب سلام را تعلم نکرد و نه از علمای صحابه کرام مثل علی علیه السلام که باب مدینه العلم واقضی الصوابه بود تا آخر آنچه گفت پس محل کمال تعجب است که چگونه قاضی ثناء الله این همه فادای علمای خود را پس پشت انداخته حدیث مدینه العلم را بر محض علوم اولیا منزل ساخته و نیز ملا علی قاری در مرآة شرح مشکوٰۃ متعلق بحدیث انادار الحکمة و حدیث انامدینه العلم کلامی نموده که سراسر از ان واضح است که این هر دو حدیث نزد اولیائنا متعلق بعلوم فقها می باشد و هرگز مقصور بر علوم اولیا نیست و قد مر هذا الكلام مستوفی فیما سبق مع الكلام عليه فلینظر المذاهل الخبیر یجود ان مرکب و صفه تحقیقاً لدیه و از آنجمله است علامه مناوی چنانچه در فیض القدر شرح جامع صغیر گفته انامدینه العلم و علی بابها فن اراد العلم فلیات الباب فان المصطفی صلی الله علیه وسلم المدینه الجامعة لمعالی الدیانات كلها ولا بد للمدینه من باب فاخبر ان بابها هو علی کرم الله وجهه فن اخذ طریقہ دخل المدینه من اخطاه اخطا طریق الهدی وقد شهد له بالاعلمیة الموافق والوافق والمعادی والمخالفه وخرج الکلاباذی ان رجلا سأل معویة عن مسئلة فقال سل علیاً هو اعلم منی فقال رید جوابک قال یحک کرهت رجلا کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغیره بالعلم غیراً وکان اکابر الصحب یعترفون له بذلك وکان عمرو یسأله عما اشکل علیه جاءه رجل فسأله فقال ههنا علی فاسأله فقال رید ان اسمع منك یا امیر المؤمنین قال قمر لا اقام الله رجلیک وعا اسمع من الدیوان وحمه عند من طریق ان کان یتعود من قوم لیس هو فیهم حتی امسکه عنده ولم یولیہ شیئاً من البعوث الصفی وسته فی انمشکی و اخرج الحنفی فظن عبد الملك بن سلیمان قال ذکر لعطاء کان احده من الصحب افقه من علی قال لا والله وقال الحوالی قد علموا لاولون والاخرون ان فهم کتابا لله منحصراً لعلی و من جمل ذلك فقد منل عن الباب الذی من وثائه یرفع الله من القلوب لحنجابه حتی یتحقق الیقین الذی لا یتغیر یکشف الغطاء الی هنا کلامه و این عبارت چنانچه می بینی بر مطلوب بچند وجه دلالت دارد اول آنکه مناوی در ان برای توضیح معنی حدیث مدینه العلم تصریح نموده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم مدینه ربامعه است برای معالی بیانات علان و چاره نیست از اینکه برای مدینه بانی بوده باشد پس خبر داد آنحضرت که باب آن مدینه جناب امیر المؤمنین

الذی هی عن جم
لذات کبریا و انما التقدیر السعوی
آبی سلیمان

بعلوم اولیا نیست و قد سبق نقل هذا الكلام فيما تقدم مع كلامنا رب بناء الضلال و تدمم و انرا
 است شیخ عبد الحق دهلوی کہ در لمعات شرح مشکوٰۃ متعلق بحدیث انادار الحکمة و حدیث انامدینة العلم
 انچه ذکر نموده دلیل واضح است بر تعلق این دو خبر بعلوم فقهاء و نیز انچه در اشعة اللمعات آورده بر بیان
 لایح برین مطلب است کما دریت فیما سبق پس انکار قاضی ثناء الله از حیز اعتبار ساقط و محض بطلان
 باطنی باشد و از انجمله است عبد الرحمن بن عبد الرسول حشتی کہ با وصف اسلامک در سلک اهل تصوف و
 انحراط و زمره ارباب تعارف بصراحت تمام افاده نموده کہ جناب رسالتاب صلی الله علیه و آله و سلم جمیع علوم
 ظاہری و باطنی را برای جناب امیر المومنین علیه السلام ایتار نمود و در مقام دلیل برین مطلوب حدیث مدنیة العلم
 آورده چنانچه در مرآة الاسرار در مقدمه کتاب گفته و این مقدمه اظهر من الشمس است کہ حضرت حق سبحانہ و تعالی
 جمیع علوم صوری و معنوی بحضرت محمد صلی الله علیه و سلم تعلیم فرمود و قوله تعالی الرحمن علم القرآن شاہد است و
 انحضرت جمیع علوم ظاہری و باطنی علی کرم الله وجهہ را ایتار فرمود قال علیه السلام انامدینة العلم و علی بابہا
 اتمی پس کمال عجب است کہ چگونه قاضی ثناء الله از راه جبارت حدیث مدنیة العلم را بر علوم اولیا متصور
 میگردد اند و مخالفت و معارزت چنین عرفا و کرام و کملاء فحاشا خود بمنصہ شود و میرساند و از انجمله است
 اسمعیل بن سلیمان الکردی کہ در جلاء النظر فی دفع شبهات ابن حجر حدیث مدنیة العلم را دلیل بر ائمت
 ساحت جناب امیر المومنین علیه السلام از خطا و انموده و بآن ہفوفہ ابن تیمیہ را در حق آن جناب
 با ظہار حق و صواب رد فرموده و این معنی چنانچہ می بینی کاشفت از ان است کہ نزد او حدیث مدنیة العلم
 بلا ریب تعلق بعلوم فقه و احکام دارد و الا استدلال بآن در مثل این مقام درست نمی شد و
 از انجمله است محمدر بن عبد الرسول ابرو نخی کہ در رسالۃ الاشاعہ فی اشراط الساعہ کلام ملا علی قاری متعلق
 با بطلان حکایت موضوعہ تعلیم حضرت خضر علیہ السلام از ابو حنیفہ از رسالۃ مغرب و ردی او نقل نموده و آنرا
 در غایت نفاسست دانستہ و دلالت این کلام بر مطلوب و مرام آنفاد در یافتی پس بلا اشکال ثابت شد کہ
 نزد بر نخی ہم حدیث مدنیة العلم متعلق بعلوم فقہا می باشد و از انجمله است شاہ ولی الله دهلوی کہ او ہم
 این حدیث شریف را متعلق بعلوم فقہا میداند چنانچہ از کلمات او کہ عنقریب گذشتہ واضح و لایح است و
 از انجمله است محمد عین سندی کہ از افادہ او ہم بودن این حدیث متعلق بعلوم فقہا واضح است چنانچہ
 در دراسات الہیب در جایکہ احتجاجات قائلین بالقیاس در جواب زان ذکر کرده میگوید و استدلوا ایضا

فرض نتوان کرد و لوجه عدید لا تخفی علی ولایتهی و فرض آن از مسائل فقیه و ما فی حکما ثبت تعلق حدیث مدنیة العلم است بعلم فقها و لا بطل ذکر هذه القضية فی معروض التایید و الله و لا لتسدید منقح آنکه مناوی درین کلام برای تایید مفاد حدیث مدنیة العلم گفته و صحت عدد من طرق اندکان یتعود من قوم لیس هو فیها و این تعوذ عمر حیا نچه در کمال ظهور است علی الاکثر وقتی صادر شده که جناب میر المومنین علیه السلام در مسائل فقیهیه او را تنبیه بر وجه صواب فرموده پس آنرا موید حدیث مدنیة العلم دانستن بلا ریب مبنی بر آن است که این حدیث شریف دلیل کمال آنجناب در علوم فقیهیه نیز میباشد مشتم آنکه مناوی درین کلام در مقام تایید حدیث مدنیة العلم ذکر نموده که عمر جناب میر المومنین علیه السلام را نزد خود داشته بود و بر پیچ لشکری آنجناب را دالی نکرد تا از اجتماع در امر مشکل مشاورت نماید و ذکر کردن مناوی این مطلب را در مقام تایید حدیث مدنیة العلم دلیل واضح تعلق آن بعلم فقهاست زیرا که پر ظاهر است که بسیاری از مشا و رات عمر با جناب میر المومنین علیه السلام علیه السلام در مسائل مشکله فقیهیه بود بلکه گاهی مسموع نشده که عمر با آنجناب در مسئله از مسائل تصوف سوال کرده باشد نعم آنکه مناوی درین کلام قول عطا در باب فقیهیت جناب میر المومنین علیه السلام از سایر اصحاب در مقام تایید حدیث مدنیة العلم ذکر نموده و دلیلی واضح تر ازین بر تعلق حدیث مدنیة العلم بعلم فقها چه خواهد بود و هم آنکه مناوی درین کلام بغرض تایید مضمون حدیث مدنیة العلم از حرالی نقل نموده که او گفته تحقیق که اولین و آخرین دانسته اند که فهم کتاب الله منحصر است بسوی علم علی علیه السلام و هر که جاهل این معنی است پس بدستی که گم شده است از بابی که خداوند عالم از وراثت آن باب رفع حجاب از قلوب بینا تا اینکه محقق میشود یقینی که یکشف غطا متغیر نمیکرد و از اینجا بکمال وضوح ظاهر است که نزد حرالی و نزد مناوی هر دو حدیث مدنیة العلم متعلق بعلم فقهاست زیرا که مبنی بودن علوم فقها بر فهم کتاب الله اظهر من الشمس است و فهم کتاب الله نزد اولین و آخرین منحصر بر علم جناب میر المومنین علیه آلاف السلام من رب العالمین میباشد و هر که این معنی را نمی داند او از باب مدنیة العلم گمراه است پس حالا دیگر ابی قاضی ثناء الله چه جای ریب است که او از راه سینه زوری میخواهد که علی خلاف ما حققه المحققون حدیث مدنیة العلم را بر محض علوم اولیا تنزیل نموده از علوم فقها آنرا یکسر منصرف نماید و در مباحث صریحه و مکابرت فضیحه الی اقصى الغایه فیه و از آنجمله است ملا یعقوب بنبائی لا هوری که در رساله عقائد متعلق بحديث مدنیة العلم کلامی آورده که از ان کمال وضوح و آشکارا است که نزد او این حدیث متعلق بعلم فقها میباشد و هرگز مخصوص

و دلیل قاطع و برهان ساطع بر بطلان مزعوم قاضی شتاء الله در باب شیر بودن حدیث انا داد
الحکمة و انا مدینه العلم بعلم اولیادون علوم الفقهاء آن است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله
و سلم چنانچه این دو حدیث شریف ارشاد فرموده هم چنین آنجناب حدیث انا مدینه الفقه و علی بابها
نیز ارشاد نموده چنانچه سابقا در ضمن مؤیدات حدیث مدینه العلم بصراحت و ارسیدی و اسمای مختصین و بین
این حدیث بتفصیل شنیدی و کمال ظهور ظاهر است که درین حدیث شریف مجال تسویل و تاویل پائی نیست
یکسر معدوم و مفقود و باب تلخیص و تمذیج او کلیه مصفق و مسدود می باشد زیرا که بلا اشتباه مفاد این حدیث
آن است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مدینه فقه و جناب امیر المومنین علیه السلام باب فقه
می باشد و احدی از متجاسرین خاصرین متفوه نمی تواند شد که این حدیث متعلق بعلم فقه نیست و هرگاه
تعلق این حدیث شریف بعلم فقه ثابت شد وضع و آشکارا گردید که نسبت بحديث نادا بالحكمة و انا مدینه العلم
انچه پائی نیستی خیال تنگ دارد و محض نقش بر آب است و لمع سراب است و بلا شبهه و اریایان این دو حدیث
شریف متعلق بحکمه علوم نبویه می باشد و با فاده انحصار اخذ آن از ذات قدسی صفات جناب امیر المومنین
علیه السلام قلوب عدای آنجناب را میخراشد فلیمت الجاحل المنکر لذلک غیظا و حسدا و لیملک الحق
العنود حزنا و کملا و چه چهارم آنکه پائی نیستی درین کلام متفوه شده باینکه اخذ علوم فقها منحصر بر جناب
امیر المومنین علیه السلام نیست و این تفوه باطل و تقول عاقل خبی و اضع البطلان و ظاهر الهوان است
زیرا که بلا ریب مفاد صریح حدیث مدینه العلم و حدیث دار الحکمة انحصار اخذ جمیع علوم و اقتباس تمامی حکم
از باب مدینه العلم و باب دار الحکمة می باشد خواه آن علوم از علوم فقها بوده باشد یا علوم اولیاد و خواه آن
حکم از حکم اولین باشد یا آخرین و بحمد الله تعالی در جواب کلام عاصمی و علی قاری و غیره جا بجا توضیحات
مفیده و تصریحات سدیدة اثبات این مطلب نفیس شده و وقائع رجوع جمیع صحابه با آنجناب و استغنائی
آنجناب از ایشان هم مثبت این مطلب است و گذشته از ان اعترافات صریحه و اقراریه صحیحه علمای اهل سنت
متعلق باین مقصود محمود قاطع السن از باب احتیال و سا و ابواب قیل و قال است و شطری زان در سابق
مذکور گردیده و عنقریب شنیدی که منادی در فیض لقدیر از حوالی نقل نموده که او گفته قد علموا و لون الاخره
ان فیه کتاب الله منحصرا و علی و من جهل ذلک فقد ضل عن الباب الذی من وراثته یرفع الله من القلوب
الحجاب حتی یتحقق الیقین الذی لا یتغیر بکشف الفطام و حدیث انا مدینه الفقه و علی بابها بخوبی که

على جمیة القیاس بعمل جمیع كثير من الصحابة وان ذلك نقل عنهم بالتواتر وان كانت تفاصيل ذلك
 احاد او ایضا علمهم بالقیاس وترجم البعض على البعض تكرر وشاع من غير تكلیف وهذا وفاق واجماع
 على جمیة القیاس فالجواب انما نقل عنهم القیاس نقل ذمهم القیاس ایضا فعن باب مدینة العلم
 رضی الله عنه انه قال لو كان الدین بالقیاس لكان باطن الخلق اولى بالمسح من ظاهرة وازا انجم است
 علامه محمد بن اسمعیل الامیر که در روضه ندیه ابن حدیث شریف را متعلق بجمیع علوم نبویه و انموده و هرگز هرگز
 قصر آن بر علوم اولیا نفرموده و عبارت او متعلق بمعنی ابن حدیث تمامها سابقا بر قوم شده و شرطی از آن
 بن است و اخافوت هلا عرفت انه قد خصل لله الوصی علیه السلام بهذه الفضیلة العجیبة ونوه شأنه
 فجعله باب اشرف ما فی الكون وهو العلم و ان منه يستمد ذلك من ارادة ثوابه باب لاشرف العلوم
 وهی العلوم النبویه ثم لاجمع خلق الله علما وهو سید رسله صلی الله علیه وسلم وان هذا الشرف
 يتصاعد عنه كل شرف و يطأ طی راسه تعظیما له كل من سلف وخلف و كما خصه الله بانه باب مدینة العلم
 فاض عندهما ما یاتیک من دلائل ذلك قریبا وازا انجم است شیخ سلیمان جمل که از افاده او نیز متعلق
 بودن ابن حدیث بکلمه علوم علی العموم واضح و اشتکار است پس تخصیص آن بعلوم اولیا یکسر میج و در و از کار
 شیخ مذکور در کتاب الفتوحات الاحمدیه شرح شعریه و وزیر ابن عمه فی المعالی و من لاهل تسعدا لوزراء گفته
 و قوله و من لاهل الح من تلك السعادة ما امدته به من المواخات فقد اخرج الترمذی اخی صلی الله علیه
 وسلم بین اصحابه فجاء علی تدمع عینه فقال یا رسول الله اخیت بین اصحابك ولم تواخ بیخی و
 بین احد فقال انت اخی فی الدنیا و الاخرة و منها العلوم التي اشار اليها بقوله انما مدینة العلم و علی بابها
 فن اراد العلم فلیات الباب وازا انجم است علامه عجلی شافعی که او ابن حدیث شریف را در مقام
 اثبات علوم باطنه و ظاهره برای آنجناب ذکر کرده چنانچه در ذخیره المال گفته و لما اصاب اهل مسکة
 جذب شد ید اخذاه النبی صلی الله علیه وسلم من غنم یطوب و رباه و ازلفه و هداه الی کرام الاخلاق
 فصملت له العلوم بملاحظته و حنوه علیه و شفقتة فاستعد لقبول الاثمار و تهيأ للفيض العلوم و الاسرار
 فصارت الحکمة من الفاظه ملتقطه و العلوم الظاهرة و الباطنة بقوادة مرتبطة یتجرجر بها العلوم
 من صدره و لکن قال صلی الله علیه وسلم انما مدینة العلم و علی بابها و ابن عبارت عجلی قریب بعبار
 ابن الصبغ مالکی است که آنفاذ مذکور کرده و دلالت آن بر مطلوب بتقریب واضح بمعرض بیان رسیده

المواخاة

ابن

الانوار

وہی ہے جو

قالح اساس مزعوم پانی پتی ست خود ظاہر ست پس چگونہ عاقل بعد ادراک این ہمہ اموری توان گفت
کہ بخند علوم فقہا منحصر در ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیہ السلام نیست ہذا المعنی هو المختل
الیس بل اذ تیاب و کذب من زعم انہ یدخل المدینہ من غیر الباب و جہ تخم آنکہ پانی پتی درین کلام تمسک
بحدیث نجوم نموده و ادعا کردہ کہ برای اخذ علوم فقہا جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است
اصحابی کالجور باہیم اقتدیتم اہتدیتم و این معنی چنانچہ می بینی دلیل کمال جو رواعتا پانی پتی میباشد
زیرا کہ اولاً حدیث نجوم بنا بر افادات اکابر نقدین و اجلہ محققین سنیہ مفتعل و موصوع و متعل و مصنوع ست
سابقاً در جواب کلام اعور انکر قبح و جرح این حدیث از عبارات جامع بیان العلم ابن عبد البر النمری تقریظی
و منہلج السنہ ابن تمیمہ حرائی و تفسیر بحر محیط ابو حیان محمد بن یوسف الغرناطی و تخریج احادیث منہاج البیضاوی
لزمین الدین عبد الرحیم بن الحسین العراقی و تلخیص النجیر ابن حجر عسقلانی و کتاب التقریر و التنبیر محمد بن محمد الجلی
المعروف بابن امیر الحاج و اتمام الدراہ لقرائہ النقایہ بابا لدین سیوطی و نسیم الریاض شرح شفا قاضی
عیاض للشہاب الحفاجی و صحیح صادق شرح منار لما نظام الدین السہا لوی و فوارح الرحموت شرح سلم الثبوت
مولوی عبد العالی الشہیز بحر العلوم و ارشاد الفحول محمد بن علی الشوکانی بتفصیل جمیل و دشتی و علاوہ برین علمای
اعلام و بنہای فحاشیہ دیگر ارباب تنقید و تحقیق و تمقیب و تدقیق شان نیز متک ستر و ابدای ستر این خبر
مطعون و حدیث موہون نموده اند نظر باختصار و درینجا اکتفا بر عبارت یکی زان نقاد کبار میر و دابن اہیم در
اعلام الموقعین در مقام رد بر مقلدین و ابطال حجج ایشان گشتہ الوجہ الخامس و الاربعون قولہ کیفی فی
صحۃ التقليد الحدیث المشہور اصحابی کالجور باہیم اقتدیتم اہتدیتم جوابہ من وجوہ اعدادان ہذا
الحدیث قد روی عن طریق لا یحتمل عن ابی سفیان بن جابر و من حدیث سعید بن المسیب عن ابی عمرو
طریق حمزۃ المجزری عن نافع عن ابن عمرو ولا یتثبت شیئ منها قال ابن عبد البر حدیثنا محمد بن ابراہیم بن سعید
ان اباعبداللہ بن مفرح حدیثنا محمد بن ایوب الصموت قال قال لنا البزار و اما ما یروی عن النبی صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم اصحابی کالجور باہیم اقتدیتم اہتدیتم فہذا الکلام لا یصح عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
و ہر گاہ حال پر اختلال این حدیث برین منوال باشد پس احتیاج بآن ہرگز سائغ و جائز نخواہد بود ثانیاً این
حدیث موصوع قطع نظر از افادات حفاظ اعلام و نصوص نقاد و عظام سنیہ با دلہ عقلیہ و شواہد نقلیہ ہم طلب
و مصنوع ظاہر میشود و کما استفت علیہ انشاء اللہ تعالیٰ فی مجلد حدیث الثقلین پس دست تمسک

نہ

من الوجوه پس چون حضرت امیر باب شد امام هم شد حالانکه باب مدنیة العلم شدن چیزی دیگریست و امام بودن چیزی دیگر در میان هر دو نه اتحاد است و نه لزوم انتہی و این کلام جالب للملام اگر چه بوجه لا تعدو لا تخصی مبدء و منقوض و بر دو و بیشتر مردود و مفوض است لیکن ما در اینجا رد ماللاختصار بر بعض وجوه گفتا و اقتضای سننایم وجه اول آنکه شاه صاحب کمال تنطع در تعدید انواع او هام اهل حق کرام حسب علم فاسد و ظن کاسد خود نوع سوم عدم تقریب بین المطلوب و النتيجة قرار داده اند حالانکه ساحت علیای اهل حق و یقین ازین و هم همین یقینا مبراست و شاه صاحب بلا شک و ارتیاب ارتکاب لغو و کذاب درین باب فرموده اند و بجز ادعای باطل و تقریر لا طائل چیزی حاصل شان نگزیده کما ستره عما قریب بعون المنعم المشیب وجه دوم آنکه شاه صاحب حسب ادب خود بلا دلیل مدعی شده اند که بهمین سبب اکثر تقریبات و دلائل شیعہ تمام نمیشود چنانچه در مباحث امامت مفصل گذشت حالانکه این ادعا کذب واضح و مختصر لایح است و بحد الله تعالی جمله تقریبات و دلائل شیعہ تمام و تمامی تقریرات عینہ شان مرغم آفات اعدای خصام میباشد و آنچه شاه صاحب حواله بمباحث امامت فرموده اند بمفاد چه دلا و درست و زودی که بکف چرخ داند ثبوت کمال حیای عثمانی برای ایشان است و بحد الله تعالی نجیث در جمله مباحث امامت احکام و مشائخ و اختصاص و حصانت تمامی استدلالات و تقریبات اهل حق بمنصه شهود رسانیده تزویرات و تقریرات شاه صاحب دیگر اسلاف و اخلاف شان را بسا و انبثا گردانیده ام بلکه بعون الله تعالی ثابت نموده ام که شاه صاحب در بسیاری از مقامات دیده و دانسته در ذکر احتجاجات اهل حق و نقل استدلالات ایشان تصرف و حیث بکار برده مسلک تحریف سخیف و تلفیف غیث سپرده تا باشد که بازای آن حرفی ارایند و سخنی پیرایند لیکن بفضل الله المنعم سعی شان باطل و ناتمام بر آمد و تخدیع و تضلیل و تلمیع و تسویل شان فائده نه بخشید و پرده از روی کار در هر جا برافتاد و غلبه کامله و فتح مبین در هر بحث برای اهل حق و یقین است و ادو عنقریب خواهی دانست که در اینجا نیز شاه صاحب مطابق مسلک دیرینه خود پی سپردادی کذب و افترا بلاریب و استرا گردیده اند و بوتیره مخوسه تقول و افتعال بنهایت و له و شغف گردیده وجه سوم آنکه شاه صاحب در مقام تشیل بعد ادعای تشیل خود از تقریرات عینہ و تبیینات رزینہ اهل حق در باب حدیث مدنیة العلم صرف و جمله مختصره باجمال نقل کرده یعنی "حضرت امیر باب مدنیة العلم است و هر که باب مدنیة العلم باشد امام است" حالانکه بحد الله تعالی تقریرات شافیه واضح و توضیحات وافیة لاشعہ ایشان درین باب

في الحديث استغارة الى قوله تعالى واتوا البيوت من ابوابها وفي كثير من روايات ابن المغازلي تصحيحه في
 ففي بعضها مستند الى جابر ان ائمة مدينة العلم وعلى باهما فمن اراد العلم فليأت الباب وفي بعضها مستند
 الى علي عليه السلام يا علي نال المدينة وانت الباب كذب من زعم انه يصل الى المدينة الا من الباب وروى
 عن ابن عباس نال مدينة العلم وعلى باهما فمن اراد الجنة فليأتها من باهما وعن ابن عباس ايضاً
 بطريق اخر ان ائمة الحكماء وعلى باهما فمن اراد الحكمة فليأت الباب فهذا يقتضي وجوب الرجوع الى
 امير المؤمنين عليه السلام لان النبي صلى الله عليه واله وسلم كفى عن نفسه الشريفة بمدينة العلم
 بل دار الحكمة ثم اخبر ان الوصول الى علمه وحكمته والى جنة الله سبحانه من جهة على خاصة لا من جهة
 كباب مدينة العلم والحكمة والجنة التي لا يدخل اليها الا من له العلم والحكمة وكذب عليه السلام من زعم انه يصل الى
 المدينة الا من الباب وتشير الية الية ايضاً كما ذكرناه وفيه دليل على عصمته وهو ظاهر لا نعلم عليه السلام
 امر بالاقتداء به في العلوم على الاطلاق فيجب ان يكون ما موانع الخطا ويدل على ناهية الامانة لا نالها
 لئلا يظن العلم به في غير ذلك ما علمه اشتداد الامانة ورجوع بعض الى بعض وغناءه عليه السلام عنها
 وروى ايضاً عن علي ولايته واسمعت عليه السلام وان لا يحكم اخذ العلم والحكمة ودخول الجنة في حياته
 صلى الله عليه واله وسلم الا من قبله ورواية العلم والحكمة لا عنه لقوله تعالى واتوا البيوت من ابوابها
 حيث كان عليه السلام هو الباب والله در القائل مدينة علم وابن عمك باهما فمن غير ذلك
 الباب لم يورث سورهما ويدل ايضاً على ان من اخذ شيئاً من هذه العلوم والحكم التي احتوى عليها
 رسول الله صلى الله عليه واله وسلم من غير جهة على عليه السلام كان عاصياً كالمسارق والمتسول كان
 المسارق والمتسول اذا دخل من غير الباب لما موربها ووصل الى بغية ما كانا عاصيين وقوله عليه السلام
 فمن اراد العلم فليأت الباب ليس المراد بالتحذير بل المراد بالايجاب والتهديد كقوله عز وجل فمن شاء
 فليؤمن ومن شاء فليكفر والدليل على ذلك انه ليس ههنا بئى غير محمد صلى الله عليه واله وسلم هو
 مدينة العلم ودار الحكمة فيكون العالم مخيراً بين الاخذ من اخذها دون الاخذ وقد ذاك دليل على الجاهل
 وان فرض لازم والحمد لله ونيز علامه تستري وراحتاق الحق فرموده ثم لا يخفى على ولي الباب ان المراد
 بالباب في هذه الاحاديث الكناية من الحافظ للشئ الذي لا يشذ عنه شئ ولا يخرج لانه ولا يدخل اليه
 الا به واذا ثبت انه عليه السلام الحافظ للعلوم النبي صلى الله عليه واله وسلم وحكمته وثبت امر الله تعالى و

فمن اراد العلم فليأت الباب وعن ابن عباس ايضاً نال مدينة الجنة وعلى باهما

مدينة الجنة صح

عليه

و اوج هر کس در تحقیق و ادعای اساس بر تشکیل و اصل است و هرگز باین نحو اجمال واقع نشده تا مجال
 نقل قال در آن باشد و اصل سماع و همی که شاه صاحب اهل حق را بان حبسته شد منسوب بینمایند و در آن نیست
 و قد در بیت فتوحه انما فیما سبق علی التفصیل و الحمد لله المتعذر المنیل و چه چهارم آنکه شاه صاحب
 از راه کمال جلالت و نهایت خلافت و مقام نسبت اهل حق بسوی و هم در استدلال بحدیث مدنیته العلم
 با ما می با گفته که و هم پنداشت که امام چون رئیس است و باب نیز ریاست خانه دارد و وجه من الوجوه پس
 چون حضرت امیر باب شد امام هم شد کمالا که نسبت این و هم بایل حق بلاریک اشتباه غلط صریح و و هم فصح است و بجز الله تقریر است
 اهل حق متعلق بحدیث مدنیته العلم در کتب اسفار ایشان مضبوط و وجود است و هر کس زان مذنب شاه صاحب میباشد نجیف
 بنا بر خصما بعضی از آنرا در اینجا ذکر نمائیم تا معلوم شود که اهل حق چه میفرمایند و شاه صاحب از راه قلت حیا با ایشان
 چه منسوب بینمایند علامه ابو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب السروی لما زنده رانی در کتاب مناقب آل ابی طالب
 بعد نقل حدیث مدنیته العلم از طرق مخالفین فرموده و هذا یقتضی وجوب الرجوع الی امیر المومنین علی السلام
 لانه کنی عنه بالمدینه و اخبار ان الوصول الی علمه من جهة علی خاصة لانه جعله کباب المدینه الذی
 لا یدخل لیها الامنه ثم اوجب ذلك الامر به بقوله فلیات الباب و فیہ دلیل علی عصمته لانه من لیس بمعصوم
 یصح منه وقوع القبیح فاذا وقع کان لا قتلاء به قبیحا فیودی الی ان یكون علیه لسلام قد امر بالقبیح و ذلك
 لا یجوز و یدل یضا انہ اعلم الامه یوید ذلك ما قد علمناه من اختلافها و رجوع بعضها الی بعض و غناء
 علیه السلام عنها و بان علیه السلام ولایة علی علیه السلام و امامته و انه لا یصح اخذ العلم و الحکمة
 فی حیوته و بعد و فاتملا من قبله و روایت عنه كما قال الله تعالی و اتوا الی بیوت من ابوابها و علامه یحیی بن
 الحسن بن الحسین بن علی الاسدی الحلی المعروف بابن البیطریق در کتاب العبد و در فصل خامس و ثلثون فرموده
 اعلم ان هذه الفصل قد جمع اشياء فی فنون شتی من مناقبه کلها یوجب لامیر المومنین علیه السلام
 السیادة و اتباع الامه و لا قتلاء به منها قولنا ما مدینه العلم و علی بابها فمن اراد المدینه فلیات الباب
 و کن لك قولنا ما مدینه الجنة و قد قد من فضیل العالم علی من لیس بعالم و ان الله قد میز العالم علی من
 یس بعالم و ان الله تعالی قلا و جیل تبع من یمدی الی الحق و هو الحق بالاتباع من غیره و لیس ذلك
 الا لتفضیل العالم علی من لیس كذلك فقد و جبت له السیادة و وجب اتباعه و قد استوفینا ذلك فیما
 مضی فلا وجه لاعادته و جناب قاضی سید نور الله تستری نور الله مضجعه و احقاق الحق فرموده اقول

ث علی

دیگرست و امام بودن چیزی دیگر در میان هر دو نه اتحاد است و نه لزوم و این تفوه سراسر باطل و محال است چه
 عنقریب از تقریرات متینة اهل حق دانستی که باب مدنیة العلم بودن جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت میماند
 که آنجناب در علوم نبویه مرجع خلایق است و بغیر آنجناب بعلم جناب رسالت آبی نشد علیه و آله نتوان رسید
 و بر ظاهرست که باب مدنیة العلم باین معنی متحدست با امام کمالی یعنی و نیز دانستی که این حدیث دلالت مینماید
 علمیت جناب امیر المومنین علیه السلام و علمیت مستلزم امامتست پس باین لحاظ در میان باب مدنیة العلم
 امام لزوم متحقق باشد پس نفی اتحاد و لزوم چنانچه مخاطب عمدة القروم بآن متفوه شده محض زلیغ طوم و عنا و مشوا
 خواهد بود و علاوه برین دیگر وجوه اتحاد و لزوم از تقریرات سابقه و عنوانات سابقه که در اینجا و در جزو اول
 مجلد مرقوم شده برابر باب اعتبار و محاب تبصیر واضح و آشکار است و مخفی نماند که شاه صاحب گریه درین کل
 مهانت انضمام از راه زلیغ نفی اتحاد و لزوم در میان باب مدنیة العلم و امام نموده اند لیکن بلا ریب تحقق قریب مجاز
 درین دو چیز نزد ایشان از کلام خودشان ثابت است و چون ظهور این معنی هم از **تقریرات** باب مدنیة العلم
 بر ایشان شاق بود لهذا برین کلام مغل القوام صبر و قرائشان را دست نداد تا آنکه در حاشیه این کلام کلامی
 اسخف و اوهم از متن نسخ نمودند چنانچه مینویسند و آین معنی کمال قرب و مجاورت و نتیجه مطلوب نمیشد
 الا وقتیکه فیما بینما علاقه باشد و راء استلزام و آن علاقه غالباً از انواع مذکوره است مثل جزو و کلیت و استعداد
 و فعلیت و غیر ذلک و گاهی و راء این علاقه باین میباشند مثل انچه در تخیل مذکور است زیرا که محصل او مجرد مشابهت
 مناسبت و ربطیان باب و رئیس است مع تفارقه بان الباب فالحدیث مصنف الی مدنیة العلم و کلام و رئیس
 ملائمة کلام مدنیة العلم انتهی کلامه و این فادیه اربع و اطراف انا فادیه متن میباشد زیرا که محصل آن سه چیز است اول
 نفی علاقه قویه است مابین باب مدنیة العلم و امام دوم اثبات علاقه ضعیفه در میان این دو چیز سوم ابداً
 تفارق در باب مدنیة و امام اما امر اول پس خیالی بشاه صاحب مضرت میرساند زیرا که بر ظاهرست که هرگاه علام
 قویه باین باب مدنیة العلم و امام تحقق نباشد کمال قرب و مجاورت نتیجه با مطلوب که در تقریر شاه صاحب متن واقع شده و در حاشیه
 هم ذکر آن موجودست متحقق نخواهد شد و هذا تعاف عجیب و امکان من الخطاب للیب غیو بدیم و غیب و اگر شاه صاحب را
 مطلوب همین بود پس کاش از اصل مدعی کمال قرب و مجاورت و در میان نتیجه و مطلوب نمیشد بلکه میگفت که لیکن بسبب
 مجرد مشابهت و مناسبت در میان مطلوب و نتیجه و هم قناعت کند که مطلوب حاصل شد لکن الله ابی الا ان یبذل
 حاره فی کل مقام و الله ولی الانتصار من اعدائه و لا انتصار بالجملة بعد نفی اتحاد و لزوم نفی علاقه قویه در میان باب

جزئیات

میان

رسولہ بالتوصل بہ الی العلم والحکمة وجہا تبعہ ولاخذ عندہ وهذا حقیقۃ معنی الامام وکلا یجفی علی
ذوی الادہام ازین عبارات بحمد اللہ تعالیٰ بخیر حق صریح وصدق نصیح است بخوبی روشن و تابان میگردد و وجود
استدلال اہل حق کرام باین حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام ظاہر و نمایان می شود
و علاوہ برین نجیف دیگر وجوہ و عناوین احتجاج باین حدیث شریف بر مقصود در ماسبق تبشیر و توضیح تمام
در جزو اولین مجلد ذکر کرده ام من شاء فلیرجع الیہ و چہ پنجم آنکہ شاہ صاحب درین کلام بی نظام از راه
قلت تدبر در مدلولات الفاظ در نسبت و ہم بسوی اہل حق مرتکب و ہم فی الوہم و مصدر غلط فی الغلط شدہ اند
بیانش آنکہ چنانچہ می بینی صراحتہ کلام شاہ صاحب تعلق بحديث مدینة العلم دارد و پر ظاہر است کہ بنا برین
حدیث جناب امیر المؤمنین علیہ السلام باب مدینة العلم میباشد و خود شاہ صاحب تصریح بآن نموده اند
پس درین مقام می بایست کہ شاہ صاحب نسبت بباب مدینة ریاست شہر را ذکر کنند ریاست
خانہ را حال آنکہ بمنزید سوء فہم و از دحام و ہم حسب مزعوم ملوم خود در تقریر و ہم موہوم کما سمعت انہما یفرقا
و ہم پنداشت کہ امام چون رئیس است و باب نیز ریاست خانہ دارد بوجہ من الوجوہ الخ و این غلط واضح
و غلط لایح است کہ اوقتی متاعل مرتکب آن نمی شود و اعجابہ شاہ صاحب با وصفیکہ خود در باد یہ جہل و عمات
چنان سرگردان ہستند کہ تفرقہ خانہ از شہر نمی نمایند و با اینہمہ میخوانند کہ اہل حق را قسم بوجہت عدم تفرقہ
بین المطلوب و نتیجہ گردانند ماہکذا تورد یا سعد لایل و چہ ششم آنکہ شاہ صاحب درین کلام
خرافت التیام در نسبت و ہم بسوی اہل حق علاوہ بر ارتکاب و ہم فی الوہم یک و ہم دیگر فرمودہ اند گوش
اینکہ بر متاملین پوشیدہ نیست کہ ریاست باب خواہ باب مدینہ باشد و خواہ باب دار بر مریدین و آئین و
قاصدین و دغلمین مدینہ و دار است نہ بر خود مدینہ و دار لیکن شاہ صاحب از کمال فراست و فطرت کیا است
ریاست باب بر خود خانہ ولو بوجہ من الوجوہ باشد فرض نموده بلا تامل در تقریر و ہم بسوی اہل حق ذکر آن بنمایند
و نیکدانند کہ بحمد اللہ اہل حق و یقین از وجہت چنین و ہم کاسد مبتدا و تقریرات متینہ شان در خصوص حدیث
مدینة العلم از شوہ چنین زعم فاسد معراست و جمع الوہم فی الوہم و ارتکاب الخطا فی الخطا فی الخطا
مخصوص بشاہ صاحب است کہ در حجت شیوخ ثلثہ خویش بکین را از شمال و حق را از صلال می شناسند و با
ارتکاب اوہام ثلثہ در مقام واحد از نسبت نوع ثالث اوہام بسوی اہل حق کرام نمی ہر اسند و چہ ہفتم
آنکہ شاہ صاحب درین کلام مختل المرام از راه کمال خیر و سری متفہم شدہ اند کہ باب مدینة العلم شدن چیزی

مدنیه العلم و امام ظلم صریح و جور قبیح است و ما اگر چه بعد اثبات اتحاد و لزوم بین المدينه و الامام محتاج با ثبات قرب مجاور
بامثال این علایق نیستیم لیکن برای بدای مز عیصیت شاه صاحب تنبیه بران نمودیم اما امر دوم معنی اثبات
ضعیفه در میان باب مدنیه العلم و امام پس علاوه برین که آنهم بطاوعای کمال قرب مجاورت و میان نتیجه و مطلوب
خیله مضرب حال شاه صاحب و مثبت تهاوت و تنا که کلام شان است کما و ما نا الیه عن قرب عند الاسمان خود و درت
هم نیست زیرا که حاصل حدیث مدنیه العلم مجرب و مشابست و مناسبت در میان باب مدینه و رئیس است نیست بلکه مقصود
مراد ازین حدیث نفی اثبات کمال مشابست و تمام مناسبت بینهای باشد و از ثمرات این مشابست تلمذ و مناسبت
کامله ثبوت علمیت و فضیلت جناب امیر المومنین علیه السلام و انحصار اخذ علوم نبویه از انجناب لزوم رجوع و اقتدا
بآنجناب و حافظ بودن آنجناب علم جناب رسالت ابی الله علیه و آله و سلم را و معصوم بودن از هر خطا و غلط و دیگر
عالیه و ما اثر متعالیه است که و تفاوته قاطره بعد اولی و کثره بعد آخری بتقویات شافیه و توضیحات و افیه بین شده و
افادات علمای اعلام و محققین فحاش منینه و اعترافات صریحه صحیح شان محقق و برین گردیده پس از نیمه تغافل و تجاہل
و از زیدن و حدیث مدنیه العلم را بر مناسبت ضعیفه و مشابست ضعیفه کل نبودن ناصبیت صریحه و حروریت فضیحه است
و در حقیقت تحقیر مشابست جناب امیر المومنین علیه السلام بباب مدینه منجر و مستلزم توهین مشابست خود جناب رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم است مدینه و لکن المنافقین لایعلمون اما امر سوم معنی ادعای تفارق باب مدینه و امام که
شاه صاحب مدعی آن شده اند پس فساد آن اظهر من الشمس و این من الاس است زیرا که بنامی این تفارق حسب
تقریر شاه صاحب برین است که باب در حدیث مصنف بسوی مدنیه العلم است و امام رئیس است نه رئیس مدینه علم
و این تقریر مغالطه محضه و فسطط صریحه است زیرا که چنانچه باب مصنفات بسوی مدنیه العلم امام هم مصنفات
میشود بسوی مدنیه العلم لکنه خلیفه الرسول صلی الله علیه و آله ما هبل لقیول و چنانچه امام رئیس است نه
رئیس مدینه العلم همچنین باب ریاست مریدین و اتین مدنیه العلم دارند ریاست خود مدینه کما لا یخفى علی ولی الاحقاد
الرزینة فذهب بعون الله التفارق من البین و ثبت الاتحاد المقرب للعین و ظهوران دعوی الخاطب ناشئه من
افند و الجین و بان ان کلامه مملو بالشعار والشین والحمد لله علی شروق شمس الحق المصنیة الخافعین و
انقضاء غین الباطل و البین و صلی الله علی محمد سیدنا لتقلین و اما المتولین بالبهاء والنزین -